شرح کلیله و دمنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی



همراه با مقدّمه، درست خوانی متن
فرهنگ لغات و فهرست ها

عفّت کرباسی
دکتر محمّد رضا برزگر خالقی

براساس نسخه‌ی مجتبی مینوی

این مجموع، تا زبان پارسی میان مردمان
متداول است، به هیچ تأویل مهجور نگردد.

شرح کلیله و دمنه

انشای

ابوالمعالی نصرالله منشی

همراه با مقدّمه، درست‌خوانی متن، فرهنگ لغات و فهرست‌ها

عفّت کرباسی

دکتر محمّدرضا برزگر خالقی

براساس نسخه‌ی مجتبی مینوی

عنوان قراردادی		کلیله و دمنه
عنوان و نام پدیدآور		شرح کلیله و دمنه / انشای ابوالمعالی نصراللّه منشی؛ همراه با مقدمه، درست‌خوانی متن، فرهنگ لغات و فهرست‌ها عفت کرباسی، محمدرضا برزگر خالقی؛ براساس نسخه‌ی مجتبی مینوی.
مشخصات نشر		تهران: زوّار، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری		چهل و یک، ۶۳۱ ص.
شابک		۲_۳۹۴_۴۰۱_۹۶۴_۹۷۸.
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا.
عنوان دیگر	:	کلیله و دمنه.
موضوع	:	نثر فارسی ـ قرن ۶ ق.
شناسه افزوده	:	نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق.، مترجم.
شناسه افزوده	:	مینوی، مجتبی، ۱۲۸۱ـ۱۳۵۵.
شناسه افزوده	:	کرباسی، عفت (خالقی).
شناسه افزوده	:	برزگر خالقی، محمدرضا.
رده‌بندی کنگره	:	PIR ۵۰۹۲ ۱۳۸۸ ث
رده‌بندی دیویی	:	۸۲۳ / ۸فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۹۵۲۷۵۸

انتشارات زوّار

▣ **شرح کلیله و دمنه** ▣

▣ **شرح و توضیح** / عفت کرباسی، دکتر محمّدرضا برزگر خالقی ▣

▣ **نوبت چاپ** / اوّل ـ تابستان ۱۳۸۹ ▣

▣ **آماده‌سازی چاپ** / شرکت قلم ▣

▣ **چاپ** / خاشع ▣

▣ **شمارگان** / ۱۶۵۰ ▣

▣ **شابک** / ۲ـ ۳۹۴ـ ۴۰۱ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ▣

▣ تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نبش شهیدنظری؛ پلاک ۲۷۸ ▣

▣ تلفن: ۰۳ ۲۵ ۴۶ ۶۶ ـ ۲۳ ۳۴ ۴۸ ۶۶ نمابر: ۲۴ ۳۴ ۴۸ ۶۶ ▣

▣ **قیمت ۱۴۰۰۰ تومان** ▣

فهرست مقدّمه

فهرست کلیله و دمنه

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

پیش سخن

ستایش ایزد سبحان را که قلم را آفرید و به آن سوگند یاد فرمود. سپاس آفریدگار فکرت و برافروزنده‌ی چراغ دل به نور جان را که آدمی را از تاریکی‌ها درآورد و مشعل حکمت و دانش فرا راهش داشت. درود بی‌پایان بر روان تابناک سرور عالمیان، محمّد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و خاندان پاکش ـ علیهم السّلام ـ و درود بر جویندگان دانش در تمامی عرصه‌ها.

کتاب حاضر، شرح کلیله و دمنه‌ی ابوالمعالی نصراللّه منشی است که متن آن، براساس نسخه‌ی تصحیح شده‌ی مرحوم استاد مجتبی مینوی نوشته شده است. هنگام نگارش و ویرایش آن سعی کردیم تا حدّ ممکن، به شیوه‌ی نگارش مورد تصویب فرهنگستان نزدیک باشد. صفحات متن، شماره‌گذاری شده تا خواننده، آسان‌تر و سریع‌تر به توضیحات متن دست یابد. در بخش توضیحات، آیات، احادیث، امثال، عبارات، اشعار عربی و فارسی، نکته‌های مهمّ مفهومی، کنایات و اعلام کتاب، با استفاده از مآخذ و منابع متعدّد شرح داده شده است. پس از آن، فرهنگ لغات قرار گرفته و در پایان، فهرست‌های متنوّعی افزوده شده است که عبارت‌اند از: فهرست‌های آیات، احادیث و سخنان و عبارات عربی، اشعار عربی، اشعار فارسی، امثال و کنایات فارسی، نام‌های کسان، حیوانات، جای‌ها، کتاب‌ها، زبان‌ها، طایفه‌ها و خاندان‌ها، گل‌ها و گیاهان،

خوردنی‌ها، ستارگان و صورت‌های فلکی، شغل‌ها و صاحبان مشاغل، وسایل منزل و کسب و کار و جنگ، جواهرها و فلزها، پوشیدنی‌ها، رنگ‌ها، بیماری‌ها و مآخذ.

مقدّمه

کتاب کلیله و دمنه، یکی از مهم‌ترین و مشهورترین کتاب‌های نثر فارسی است که جزء ادب تعلیمی و از نوع ادب تمثیلی و در قالب داستان‌هایی از زبان حیوانات نگاشته شده است.

داستان‌های تمثیلی، در ادب فارسی سابقه‌ای ممتد دارد و تنها محدود به قصّه‌های حیوانات نیست. قصّه‌های مربوط به انسان‌ها، گیاهان و حتّی اجسام بی‌جان را نیز دربرمی‌گیرد. این‌گونه داستان‌ها را در ادب فارسی مثل و یا داستان و گاه قصّه و افسانه و حکایت گفته‌اند. در متن کلیله و دمنه، اغلب برای این تمثیل‌ها، مثل و داستان و به ندرت حکایت و افسانه به کار رفته است.

سابقه‌ی داستان‌های تمثیلی، خاصّه داستان‌هایی را که در آن‌ها حیوانات، نقش انسان را ایفا می‌کنند و انسان‌ها از زبان حیوانات سخن می‌گویند، در قدیم‌ترین شکل خود، در کتاب‌های دینی مانند سرودهای وِدا و اوپانیشادها و برهمن‌ها و نیز در کتاب عهد عتیق و اوستا و برخی گاتها می‌توان یافت. در ادب یونان نیز داستان‌های منسوب به ایزوپ که در حدود قرن پنجم قبل از میلاد جمع‌آوری شده و تاریخ قدیم‌ترین نسخه‌های آن در حدود ۳۰۰ پیش از میلاد است، از کهن‌ترین نمونه‌های این‌گونه داستان‌ها به شمار می‌رود؛ امّا منشأ داستان‌های تمثیلی فارسی را خاصّه داستان‌هایی که در آن‌ها جانوران سهم مهمّی دارند، باید در کتاب کلیله و دمنه جُست؛ چه از قدیم‌ترین شکل آن، یعنی ترجمه‌های پهلوی و سریانی و چه از شکل‌های جدیدتر آن، یعنی ترجمه‌های عربی و فارسی. تأثیر

این کتاب را نه تنها در خلق و آفرینش قهرمان‌ها، بلکه در شیوه‌ی بیان و طرز داستان‌نویسی، شیوه‌ی داستان در داستان، خاصّه در کتاب‌هایی مانند هزار افسانه، سندبادنامه، مرزبان‌نامه، بختیارنامه ... و حتّی در مثنوی کبیر مولانا جلال‌الدّین مولوی می‌توان مشاهده کرد.(۱)

این کتاب، علاوه بر ارزش ادبی در تاریخ نثر فنّی، به‌سبب اهداف اخلاقی و اجتماعی نیز درخور توجّه و مورد علاقه‌ی ملّت‌های مختلف بوده، به زبان‌های گوناگونی، ترجمه و شرح شده است. درباره‌ی اهمّیّت آن، فرانسوا دوبلوا، یکی از استادان دانشگاه‌های آلمان چنین می‌نویسد: «کتاب کلیله و دمنه، از جمله اسناد و منابع معتبر تاریخ روابط تمدّن‌هاست. از راه بررسی تاریخ این اثر، می‌توان فرایند انتقال محصولی فرهنگی از سرزمین هند را، نخست به ایران و آنگاه به جهان اسلام و از آن‌جا به اروپا و سراسر جهان بازشناخت. قبول عام و پایگاه عالی این اثر در میان اقوام مختلف جهان را انبوه نسخه‌ها و ترجمه‌های آن تأیید می‌کند.»(۲)

منشأ کلیله و دمنه

اصل کتاب، از افسانه‌های ادبیّات هندی است و به زبان سنسکریت، زبان هندوان کهن تألیف شده است. ریشه‌ی داستان‌های کلیله و دمنه، در افسانه‌های حماسی هندی، از جمله حکایات «پَنچا تَنْتْرا» و «مَهابَهاراتا» یافت می‌شود. نام‌های خاصّ جانوران، مانند دمنه یا شنزبه و طیطوی که در سنسکریت دارای معناست نیز مؤیّد هندی بودن اصل کتاب است. علاوه بر آن‌ها، فلسفه و افکار هندی نیز در کتاب دیده می‌شود؛ مانند یادکردن زیاد از زاهدان، پرهیز برخی جانوران از خوردن گوشت و یادکردن پیاپی برهمنان هند.(۳)

پَنچَه تَنْتْرَه (پنچا تنترا)، به معنای پنج فصل یا پنج حکمت، قدیم‌ترین مجموعه‌ی ادبیات تمثیلی هندوستان است که تاریخ دقیق تألیف آن و نام نویسنده‌ی کتاب نامعلوم

است؛ ولی طبق عقیده‌ی استاد هِرتِل، یکی از حکمای هند به نام برهمن وشنو آن را در آخر قرن سوم میلادی تألیف کرده و یا به قول بعضی‌ها، آن را یافته است.(۴) عبّاس اقبال آشتیانی نیز آن را از برهمن ویشنو سارمان می‌داند.(۵)

نام باب‌های پنچا تنترا چنین است: ۱ـ جدایی دوستان ۲ـ به دست آوردن دوستان ۳ـ جنگِ بومان و زاغان ۴ـ از دست دادن مزایای مکتسب ۵ـ فاعل اعمال نسنجیده.(۶)

مهابهاراتا نیز از منابع مشخّص کلیله و دمنه است. این منظومه، پس از حماسه‌ی «رامایاین» کهن‌ترین حماسه‌ی هندوان است که براساس اساطیر هندوان، کرشن دوی پاین (Krsna Dvaipayana) ملقّب به ویاس (Vyasa) آن را تدوین کرده است. این منظومه‌ی هند باستان، دارای هجده فصل یا پرب و یک خاتمه به نام هَرَبَنَش و شامل دویست و پانزده هزار بیت و دارای پانزده جلد معمولی پانصد صفحه‌ای است که از یک هسته‌ی نخستین تشکیل شده که در طیّ اعصار، پیوسته قسمت‌هایی بدان افزوده شده است و کار یک تن نیست؛ بلکه در هزاران سال انجام یافته و زواید و حشوهای فراوان گرد ریشه‌ی نخستین آن پدید آمده است.

تاریخ دقیق تدوین مهابهاراتا به درستی معلوم نیست؛ امّا احتمالاً قسمت‌های جدیدتر آن، در قرن سوم میلادی پدید آمده است. مهابهاراتا، در نظر هندوان، اهمّیّت و احترام فراوانی دارد و نزد هندوان، کتابی است آسمانی و از طرف خدایان به فرزندان آدم اهدا شده است و طبق اعتقاد آن‌ها، هرکس یک بخش از مهابهاراتا را بخواند، گناهانش بخشوده می‌شود.

زمینه‌ی اصلی کتاب، عبارت است از جنگ‌های بین «پانْدَوان» و «کورَوان» دو شاخه‌ی مخالف و مختلف از سلسله‌ی بهاراتی ـ فرزندان ماه ـ در شهر باستانی «هَستی نَپورا» نزدیک دهلی که به جنگ بین هِرکول و تِزِه در اساطیر یونان باستان و جنگ‌های شوالیه‌های سرگردان قرون وسطایی اروپا بی‌شباهت نیست.

مهابهاراتا، شهرتش در میان هندوان، مانند شاهنامه‌ی فردوسی در میان ایرانیان است. سه‌باب ازکلیله‌ودمنه‌ی عربی و فارسی، از مهابهاراتا اقتباس شده که عبارت‌اند از:

۱ـ باب السّنّور و الجُرَذ.

۲ـ باب الطّائر و ابن‌الملک.

۳ـ باب الاسد و ابن‌آوی.

این سه باب از کتاب دوازدهم مهابهاراتا، موسوم به «شانت پرب» اقتباس شده است. علاوه‌براین، حکایت «سه ماهی» که در باب الاسد و الثّور آمده است و نیز حکایت «مردی که از پیش شتر مست بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت» که در باب برزویه‌ی طبیب نقل شده، مقتبس از منظومه‌ی مهابهاراتاست.

به نظر می‌رسد که ترتیب گفت‌وگوی رای و برهمن و سؤال رای و پاسخ برهمن و تمثیل او که چهارچوب اصلی داستان‌سرایی در کلیله و دمنه است، از این کتاب اقتباس شده باشد.(۷)

مهم‌ترین ترجمه‌های کلیله و دمنه

۱ـ ترجمه‌ی پهلوی کلیله و دمنه

آن گونه که مشهور است، یک نسخه‌ی کلیله و دمنه به دستور انوشیروان ساسانی، از سنسکریت به پهلوی ترجمه شد. از آن‌جا که سلاطین هند، مجموعه‌های نادر و خطّی خود را در خزاین خود حفظ می‌کردند و به راحتی در اختیار دیگر کشورها قرار نمی‌دادند، انوشیروان، پس از شنیدن ذکر کتاب، برزویه‌ی طبیب را مأمور تهیّه و ترجمه‌ی این کتاب کرد و با فرستان او به هندوستان و صرف مخارج هنگفت و تحمّل سختی‌هایی از سوی برزویه، سرانجام این امر محقّق شد. ماجرای کامل آن سفر، در باب برزویه‌ی طبیب که به خواهش خود او و به وسیله‌ی بزرگمهر وزیر بر کتاب نوشته شده، آمده است.(۸)

البتّه، برزویه ظاهراً نمی‌بایست از هندوستان، اصل کتاب کلیله و دمنه و دیگر افسانه‌هایی را که در یک جلد جمع‌آوری کرده بود، آورده باشد. شواهد تاریخی به ما

نشان می‌دهد که وی، آن‌ها را به زبان پهلوی ترجمه کرد و در هنگام بازگشت به دربار انوشیروان، در برابر این پادشاه بخواند یا لااقل به وی تقدیم داشت ... و بزرگمهر، هیچ شرکتی در ترجمه‌ی این مجموعه نداشته، جز آن که به درخواست برزویه، در صدر کتاب، بابی افزوده و در آن از آغاز زندگانی برزویه تا روز مسافرت به هند سخن رانده است.(۹)

درباره‌ی زبان متنی که اساس ترجمه‌ی پهلوی بوده، دکتر مجتبایی معتقد است که آن متن، به زبان سنکسریت نبوده و به یکی از زبان‌های محلّی هند (پراکریت) تعلّق داشته است و این متن پراکریتی نیز خود ظاهراً بر یکی از روایات پنچه تنتره که به شاخه‌ی شمال غربی یا روایت پیشاچی معروف شده، مبتنی بوده است و در این صورت، طبیعی است که ترجمه‌ی آن را نمی‌توان نماینده‌ی یک شاخه‌ی مستقل و جدا از شاخه‌ی شمال‌غربی به‌شمار آورد. وی معتقد است کتاب‌هایی که در آن روزگار و در دوره‌های بعد، از زبان‌های هندی به تازی و پارسی درمی‌آمد، غالباً از زبان‌های محلّی ترجمه می‌شد و این معنی، بیش از هر چیز در ضبط اسامی خاصّی که در این نوشته‌ها دیده می‌شود، آشکار است. در مورد کلیلگ و دمنگ پهلوی نیز تنها تئودور بِنفی در این که اصل آن به زبان سنسکریت بوده باشد، تردید کرد و در مقدّمه‌ای که در سال ۱۸۷۶م. بر چاپ اوّل ترجمه‌ی سریانی آن نوشت، اساس کار برزویه را بر یکی از زبان‌های محلّی هند مبتنی دانست. البتّه در آن روزگار، شناسایی این زبان محلّی (پراکریت) و تعیین حدود جغرافیایی آن، ممکن نبود؛ ولی از اوایل قرن حاضر، با انتشار مجموعه‌ی بزرگ «بررسی زبان‌شناسی هند» و در نتیجه‌ی تحقیقات زبان‌شناسان غربی و هندی و پاکستانی، زبان‌های محلّی هند، دسته‌بندی شده و مشخّصات زبان‌شناسی و آواشناسی هریک، به دقّت معیّن گردیده است.

اکنون از شواهد، چنین برمی‌آید که متن نوشته‌هایی که برزویه در دست داشته، به زبانی بوده است که در آن روزگار، در سرزمین‌های شمال‌غربی هند رواج داشته و ساکنان دامنه‌های جنوبی جبال هندوکش، یعنی کافرستان و دردستان و شمال کشمیر

امروزی، بدان سخن می‌گفته‌اند. مردمان نواحی دیگر هند، از روزگاران بسیار دور، این سرزمین را «پیشاچه» و زبان مردم آن را «پیشاچی» می‌نامیده‌اند. بقایای این زبان آریایی کهن، امروزه در همان نواحی باقی است.(۱۰)

بیش‌تر محقّقان، معتقدند نام کلیله و دمنه، پس از ترجمه به زبان پهلوی، بر کتاب نهاده شد که مأخوذ است از دو کلمه‌ی سنسکریت «کَرَتَکَه» و «دَمَنَکَه» نام هندی دو شغالی که در باب نخست کتاب، داستان آن دو بیان شده است که پس از ترجمه‌ی کتاب به پهلوی، به‌صورت «کلیلَگ» و «دَمَنَگ» درآمد و هنگام ترجمه به زبان عربی «کلیله» و «دمنه» خوانده شد؛(۱۱) امّا دکتر مجتبایی، معتقد است اگر نام کتاب مستقیماً از اصل سنسکریت به پهلوی نقل می‌شد، باید در ترجمه‌های عربی و سریانی «کرتکه» به صورت «کرتک» یا «کلتک» درآید. (در خطّ پهلوی، برای صدای «ل» و «ر» یک علامت به‌کار می‌رود) پس «کلیلگ» پهلوی، باید از «کَریَرکَه» که صورتی پراکریتی است، نقل شده باشد، نه از سنسکریت.(۱۲)

ترجمه‌ی پهلوی، دارای پنج باب بوده است که عبارت‌اند از:

۱ـ باب الاسد و الثّور.

۲ـ باب الحمامة المطوّقه.

۳ـ باب البوم و الغربان.

۴ـ باب القرد و السّلحفاة.

۵ـ باب النّاسک و ابن عرس.

پس از ترجمه‌ی این پنج باب به زبان پهلوی، به تدریج، باب‌های دیگری بدان افزوده شد. ترجمه‌ی پهلوی کلیله، امروزه در دست نیست.(۱۳)

برای اطّلاع از شرح‌حال برزویه طبیب مروزی، شما را به شرح حال خودنوشت او در باب برزویه‌ی طبیب در کتاب حاضر ارجاع می‌دهیم که در آن، پس از اشاره به لشکری بودن پدر و از خانواده‌ی علمای دین زردشت بودن مادرش، تصریح کرده که در هفت سالگی، به خواندن علم طب روی آورده، سپس دچار نوعی تردید میان برگزیدن ثروت

از راه طب و استفاده از آن به جهت آخرت شده و در نهایت، شیوه‌ی دوم را برگزیده، آن‌گاه از صِلات و مواهب پادشاهان نیز بهره‌مند گشته است. بعد، همّت خود را به طلب دین مصروف گردانیده و ملازمت بر اعمال خیر و رعایت نکات اخلاقی را برگزیده است.(۱۴)

در مقدّمه‌ی ابن‌مقفّع نیز ماجرای رفتن برزویه به دستور انوشیروان کسری‌بن قباد و مراحل و زحماتی که او برای به‌دست آوردن کتاب و انتقال آن به ایران کشیده، بیان شده است.(۱۵)

۲ ـ ترجمه‌ی سریانی کلیله و دمنه

همان‌طور که اشاره شد، ترجمه‌ی پهلوی برزویه در دست نیست؛ امّا در حدود سال ۵۷۰ م. کشیشی به نام «بود» یکی از فضلای ایران که ریاست روحانی ایران و هند را عهده‌دار بوده، از روی ترجمه‌ی پهلوی، کلیله و دمنه را به زبان سریانی ترجمه کرد. نسخه‌ی منحصربه‌فرد این ترجمه، در سال ۱۸۷۳ م. پیدا و سپس در سال ۱۸۷۶ م. به‌وسیله‌ی بیکل، همراه ترجمه‌ی آلمانی، در لیپزیک منتشر شد. پس از آن، بار دیگر، شولتس، متن سریانی و آلمانی آن را انتقاد و تصحیح کرد و در سال ۱۹۱۱ م. در برلین به چاپ رساند.

نسخه‌ی سریانی کلیله، از آن جهت اهمّیّت دارد که قدیم‌ترین ترجمه‌ی کلیله و دمنه از روی نسخه‌ی پهلوی است. در این نسخه، ده باب وجود دارد که یکی از آن‌ها به نام «باب ملک الجرذان و وزرائه» (باب شاه موشان و وزیران او) تاکنون به فارسی ترجمه نشده است.(۱۶) البتّه دکتر محمّدجعفر محجوب، این باب را به انضمام باب دیگر به فارسی ترجمه نشده‌ی کلیله و دمنه، یعنی «باب الحمامة و الثّعلب و مالک الحزین» به فارسی روان و بدون امثال و آیات و اخبار و اشعار عربی و فارسی، ولی نزدیک به ترجمه‌ی منشی، ترجمه کرده، در کتاب درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۲۵۱ ـ ۲۸۷ آورده است. دکتر محجوب معتقد است باب ملک الجرذان و وزرائه، از باب‌های اصیل کلیله

است و در نسخه‌ی پهلوی کتاب وجود داشته است. همچنین استاد حسن‌زاده آملی، دو باب مذکور را با استناد به آیات و امثال و اشعار فارسی و عربی ترجمه کرده و در پایان کلیله و دمنه‌ی منشی، از ص ۵۵۰ ـ ۵۸۳ افزوده است.

دو ترجمه‌ی دیگر سریانی نیز از این کتاب انجام شده است.[۱۷]

۳ ـ ترجمه‌های عربی کلیله و دمنه

سه قرن پس از ترجمه‌ی کلیله و دمنه به زبان پهلوی، عبداللّه بن مقفّع، مترجم دانشمند و مترسّل بلیغ، در زمان منصور بن محمّد، دومین خلیفه‌ی عبّاسی، آن را به عربی ترجمه کرد که به علّت سادگی و بلاغت نثر او، در مدّت کوتاهی مشهور شد.[۱۸]

قدیم‌ترین دست‌نویس کلیله و دمنه‌ی عربی که تاکنون به دست آمده، نسخه‌ای تحریرشده در سال ۷۳۹ هـ. است که لویس شیخو در بیروت به سال ۱۹۰۵ میلادی، آن را به طبع رسانده است.[۱۹]

در این‌جا، مختصری از شرح‌حال ابن‌مقفّع بیان می‌شود. عبداللّه بن مقفّع، از اهالی شهرجور (فیروزآباد کنونی) یکی از ایرانیانی است که اسلام آورد و به عنوان کاتب و منشی، در خدمت بنی‌عبّاس درآمد. اسم او، روزبه بود و پدرش از اهل دیوان و دفتر مالیه و خراج بود و مدّت بیست سال (از ۷۵ ـ ۹۵) از طرف حجّاج بن یوسف ثقفی، حکومت عراقین را داشت، عامل خراج فارس شد و چون در ضبط مال و نگاهداری خراج، توجّهی چندان نداشت و در صرف و خرج، زیاده‌روی کرد، مورد خشم و ضرب حجّاج قرار گرفت و براثر صدمات چند، دستش شکسته و کج شد و از آن سبب، در میان عرب به مقفّع ملقّب گردید.

خود عبداللّه بن مقفّع نیز در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶ ـ ۹۹) متقبّل خراج بعضی ولایات دجله و به قولی بهقباذ گردید.

عبداللّه، پیش از آن‌که اسلام آورد، در فارس پیش پدر خود می‌زیست و به تحصیل مقدّمات معارف قدیم ایرانی و زبان پهلوی و نیز زبان عربی و معلومات اسلامی مشغول

بود. سپس به دنبال شنیدن آیه‌ای از زبان کودکی مکتبی و تمایل به اسلام، به‌دست عیسی بن علی که عموی منصور خلیفه‌ی دوم عبّاسی بود و ابن‌مقفّع نزد او و برادرش سلیمان، در بصره به شغل دبیری و آموزگاری کودکان ایشان اشتغال داشت، اسلام آورد. سرانجام، ابن‌مقفّع در حدود سال ۱۴۲ هـ. به دست سفیان بن معاویة بن یزید بن مهلّب بن ابی صفره، امیر و والی بصره، به بهانه‌ی زندقه و شک در دین و تعلّق به کیش آبا و اجدادی و باطناً به اشاره‌ی خلیفه و بر اثر کینه و غرض شخصی، به‌واسطه‌ی استخفافی که بارها ابن‌مقفّع در حقّ او روا داشته بود، مُثله و در آتش تنور سوزانده شد.(۲۰)

شهرت عمده‌ی ابن‌مقفّع، در ترجمه‌ی آثاری از پهلوی به عربی است و نیز کتاب‌های زیادی را از فارسی به عربی ترجمه کرده است. ترجمه‌ی کتاب‌های ذیل به او نسبت داده شده است: ۱ـ خدای‌نامه ۲ـ آیین‌نامه ۳ـ کلیله و دمنه ۴ـ کتاب مزدک ۵ـ کتاب تاج در سیرت انوشیروان ۶ـ الآداب الکبیر ۷ـ الادب الصّغیر ۸ـ کتاب الیتیمة در رسائل ۹ـ نامه‌ی تنسر ۱۰ـ قاطیغوریاس ارسطو ۱۱ـ انالوطیقای ارسطو ۱۲ـ باری ارمیناس ارسطو که از بیش‌تر آثار او، اثری در دست نیست.(۲۱)

بعد از ابن‌مقفّع، ایرانی دیگری به نام عبداللّه بن هلال اهوازی، این کتاب را به نام یحیی‌بن خالد برمکی در سال ۱۶۵ هـ. ترجمه کرد و چون ترجمه‌ی او، از حیث فصاحت اسلوب، به پایه‌ی ترجمه‌ی ابن‌مقفّع نمی‌رسید، بر جای نماند.(۲۲)

«کتاب سیرالملوک را نیز باید در شمار ترجمه‌های عربی کلیله و دمنه ذکر کرد. این کتاب را زین‌الدّین عمربن داود بن سلیمان فارسی، از روی کلیله و دمنه‌ی بهرام‌شاهی و با نگریستن به اصل عربی ابن‌مقفّع ترجمه کرده است.»(۲۳)

پس از ترجمه‌ی عربی ابن‌مقفّع، شاعران عرب زبان، به نظم آن پرداختند. نخستین شخص ابان بن عبدالحمید لاحقی معروف به ابان لاحقی، شاعر مشهور نیمه‌ی دوم قرن دوم هجری و از شاعران آل برمک بود که به دستور یحیی‌بن خالد، آن را به نظم درآورد و صلات فراوان یافت. از این کتاب، بیش از هفتاد و شش بیت باقی نمانده که بعضی مربوط به آغاز کتاب و بعضی متعلّق به باب الاسد و الثّور است؛ ولی اصل کتاب، چهارده

هزار بیت داشته است.

علاوه‌برآن، علیّ بن داود، کاتب زبیده بنت جعفر، بار دیگر آن را به شعر عربی نقل کرد و سپس نظام‌الدّین محمّد بن محمّد بن الهاریه متوفّای سال ۵۰۹ هـ. بار دیگر آن را به نام نتائج الفطنه فی نظم کلیله و دمنه به شعر عربی درآورد. پس از آن، عبدالمؤمن بن حسن بن حسین الصّغانی، کلیله را در سال ۶۴۰ هـ. در نه هزار بیت و هشتاد روزه به نظم درآورد که درر الحکم فی امثال الهند و العجم نامیده شد.[۲۴]

۴ ـ ترجمه‌های فارسی کلیله و دمنه

الف ـ ترجمه‌ی منثور بلعمی

نخستین ترجمه‌ی فارسی کلیله و دمنه، در زمان امیر سامانی نصربن احمد و به دستور وزیر او ابوالفضل بلعمی انجام شده است که این ترجمه‌ی فارسی، برای به‌نظم درآوردن به رودکی عرضه شده است. فردوسی، در شاهنامه از این ترجمه چنین یاد می‌کند:

کلیله به تازی شد از پهلوی — بدین‌سان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر — بدان‌گه که شد در جهان شاه عصر
گران‌مایه بوالفضل دستور اوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری — نبشتند و کوتاه شد داوری
وزان پس چو پیوسته رای آمدش — بدانش خرد رهنمای آمدش
همی خواست تا آشکار و نهان — ازو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را — بسفت این چنین دُرّ آگنده را[۲۵]

ب ـ ترجمه‌ی منظوم رودکی

نخستین ترجمه‌ی فارسی منظوم از کلیله و دمنه، در حدود سال ۳۲۵ هـ. به وسیله‌ی

رودکی سمرقندی و به دستور امیرنصربن احمد سامانی سروده شد و گویا تعداد ابیات آن، دوازده هزار بیت بوده که تاکنون ۱۲۹ بیت از ابیات پراکنده‌ی دو منظومه‌ی کلیله و دمنه و سندبادنامه که به عنوان شاهد برای لغات در فرهنگ‌ها به‌دست آمده، به‌وسیله‌ی مرحوم سعید نفیسی در کتاب محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، گردآوری شده است.(۲۶)

البتّه، رودکی منظومه‌ای به نام «دوران آفتاب» هم داشته که بر وزن کلیله و دمنه‌ی منظوم و سندبادنامه‌ی منظوم او و در بحر رمل بوده و برخی اشعار این‌ها با هم مخلوط شده است.(۲۷)

به ترجمه‌ی منظوم رودکی، در کلیله‌ی نصراللّه منشی نیز اشاره شده است: «چون مُلک خراسان به امیر سدید ابوالحسن نصربن احمد السّامانی ـ تغمّده اللّه برحمته ـ رسید، رودکی شاعر را مثال داد تا آن را در نظم آرد؛ که میل طبع‌ها، به سخن منظوم بیش باشد.»(۲۸)

ج ـ ترجمه‌ی ابوالمعالی نصراللّه منشی، معروف به کلیله و دمنه‌ی بهرام‌شاهی

تاریخ ترجمه و نگارش این کتاب، به‌طور دقیق معلوم نیست؛ ولی باتوجّه به مطالبی که ابوالمعالی درباره‌ی خلفای عبّاسی و سلطنت غزنویان نوشته است، عبدالعظیم قریب، تاریخ نگارش آن را بین سال‌های ۵۳۶و ۵۳۹و به احتمال نزدیک‌تر در سال ۵۳۸ یا ۵۳۹ هـ. نوشته؛ ولی دکتر صفا، سال ۵۳۶ هـ. را نزدیک‌ترین سال تاریخ ترجمه‌ی کلیله دانسته است.(۲۹)

ابوالمعالی درباره‌ی علّت ترجمه‌ی کتاب و فواید آن، پس از اشاره به جلسات انجمن ادبی در خانه‌ی یکی از بزرگان با حضور جمعی از مشاهیر و علاقه به مطالعه‌ی کتاب‌های تاریخ و داستان، چنین می‌نویسد: «در اثنای این حال، فقیه عالم، علیِّ ابراهیمِ اسماعیل ـ ادام اللّه توفیقه ـ که از احداث فقهای حضرت جلّت، به مزیّت هنر و خرد مستثناست،... نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد. اگرچه از آن چند نسخت دیگر در میان

کتب بود، بدان تبرّک نموده آمد و حقوق او را به اخلاص دوستی، به رعایت رسانیده شد و ذکر حق‌گزاری و حرّیت او بدان مخلّد گردانیده آمد ... در جمله، بدان نسخت، اِلفی افتاد و به تأمّل و تفکّر، محاسن این کتاب، بهتر جمال داد و رغبت در مطالعت آن زیادت گشت؛ که پس از کتب شرعی، در مدّت عمرعالم، از آن پرفایده‌تر کتابی نکرده‌اند: بنای ابواب آن، بر حکمت و موعظت، و آن گه آن را در صورت هزل فرانموده، تا چنان که خواصّ مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند، عوام به سبب هزل هم بخوانند و به تدریج، آن حکمت‌ها در مزاج ایشان متمکّن گردد. و به حقیقت، کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوک را در ضبط مُلک، به شنودن آن مدد تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مِلک، از خواندن آن فایده حاصل تواند شد.(۳۰)

ابوالمعالی، مصنّف اصل کتاب را بیدپای برهمن می‌داند که به فرمان دابشلیم، رای هند، آن را گردآوری کرده است.(۳۱)

منشی با استفاده از ترجمه‌ی عربی ابن‌مقفّع، به ترجمه‌ی فارسی آن پرداخته است، وی با قدرت و استعداد سرشار خود، چنان کتابی پرداخته که بهترین ترجمه‌ی فارسی کلیله و دمنه دانسته شده است.

در این قسمت، اشاره‌ای به شرح حال نصراللّه منشی می‌شود. ابوالمعالی نصراللّه بن محمّد بن عبدالحمید منشی، صاحب کلیله و دمنه‌ی بهرام‌شاهی در قرن ششم هجری است. اصل او، بنا به قولی از شیراز و به قولی دیگر، از غزنین بوده است. از ابتدای جوانی او، اطّلاعی در دست نیست و فقط می‌دانیم از اوان جوانی، با عدّه‌ای از فضلای غزنین معاشرت داشته و مورد تفقّد بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱ ـ ۵۵۲) بوده و در کارهای دیوانی شرکت می‌نموده است و در زمان دولت خسروشاه (۵۵۲ ـ ۵۵۹) جانشین بهرام‌شاه، با آن‌که هنوز جوان بود، لیکن به سبب کثرت دانش، سمت دبیری خسروشاه یافته بود. بعد از خسروشاه، ابوالمعالی همچنان در دستگاه غزنویان باقی ماند و خدمت خسروملک (۵۵۹ ـ ۵۸۳) به منصب وزارت رسید، ولی ظاهراً بر اثر سعایت حاسدان،

مغضوب سلطان شد و به حبس افتاد.[۳۲] عوفی گفته است نصراللّه از حبس، این رباعی به سلطان فرستاد:

ای شاه مکن آن‌چه بپرسند از تو   روزی که تو دانی که نترسند از تو

خرسند نیی به‌ملک و دولت ز خدای   من چون باشم به بند خرسند از تو

«و چون ایّام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد، خواستند که او را هلاک کنند وآن عطارد زمین را که خاطر تیر بود، چون کمان از خانه‌ی غم برآرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان، این بیت بر زبان راند:

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم   حمداً للّه که نیک آگه رفتیم»[۳۳]

تاریخ این واقعه معلوم نیست و باید بعد از سال ۵۵۵ و پیش از سال ۵۸۳ هـ. یعنی تاریخ زوال سلطنت خسرو ملک و انقراض غزنویان باشد.

د ـ داستان‌های بیدپای

هم زمان با ترجمه‌ی نصراللّه منشی، در موصل یا حوالی آن، محمّد بن عبداللّه بخاری، از وابستگان دستگاه سلطنت اتابکان سنقری، در زمان فرمان‌روایی سیف‌الدّین غازی، از روی متن عربی ابن‌مقفّع، ترجمه‌ای به فارسی به نام داستان‌های بیدپای فراهم آورد که تا سال ۱۹۶۱ م. اطّلاعی از آن در دست نبود و نسخه‌ی آن در کتابخانه‌ی موزه‌ی طوپ قاپوسرای استانبول به دست آمد. فهمی ادهم قره‌تای دانشمند ترک، آن را معرّفی کرد و صادق عدنان ارزی، از فضلای ترکیه، میکروفیلم آن را برای چاپ به دکتر خانلری سپرد. این کتاب به تصحیح ناتل خانلری و محمّد روشن در سال ۱۳۶۱ در تهران توسّط انتشارات خوارزمی منتشر شد. نثر این کتاب، ساده‌تر و روان‌تر از انشای نصراللّه منشی است و بخاری از آرایش کلام به لطایف معنوی و لفظی، آیات، اخبار و امثال و اشعار دوری جسته و نثری منسجم ارائه کرده است.[۳۴]

هـ ـ کلیله و دمنه‌ی منظوم قانعی طوسی

تقریباً یک قرن پس از ترجمه‌ی فارسی ابوالمعالی، احمد بن محمود طوسی، متخلّص به قانعی، آن را در حدود سال ۶۵۸ هـ. به نظم درآورد که چون در این مدّت، ترجمه‌ای دیگر از کلیله و دمنه نشده، می‌توان گفت که مأخذ قانعی در سرودن این منظومه، ترجمه‌ی ابوالمعالی بوده است؛ بدون آن که در کتابش از این ترجمه نام ببرد.(۳۵)

علاوه بر این‌ها، از دیرباز، کلیله به زبان‌های مختلف از جمله عبری، لاتینی، یونانی، مالزی، مغولی، ترکی، مالایایی، اردو، هندی، اسپانیایی و زبان‌های مختلف اروپایی ترجمه شده است.(۳۶)

مهم‌ترین تهذیب‌های کلیله و دمنه‌ی بهرام‌شاهی

۱ ـ انوار سهیلی

پس از ابوالمعالی، کلیله در دوران حکمرانی سلطان حسین بایقرا، به اشاره‌ی امیر شیخ احمد معروف به سهیلی، توسّط حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری، نویسنده و خطیب مشهور قرن نهم، تهذیب شد و صورتی تازه یافت و نام انوار سهیلی به خود گرفت. نویسنده‌ی انوار سهیلی، قصدش ساده‌تر کردن کلیله بوده و ابیات عربی کلیله را حذف کرده و انشای کتاب را از سلاست و انسجام و یک نواختی و زیبایی درآورده و به سجع‌پردازی‌های خنک و تکلّف‌های بی‌مزه پرداخته است. کاشفی، علاوه بر تغییر نام کتاب، مطالب مقدّم بر باب‌الاسد و الثّور را که نخستین باب اصلی کتاب و دربردارنده‌ی تاریخچه‌ی کتاب و تطوّر آن و ترجمه‌های گوناگون کلیله است، در تهذیب خود حذف کرده و مقدّمه‌ی واحدی جایگزین آن کرده است که با تکلّف و اطناب فراوان پرداخته و چند حکایت هم در آن گنجانیده است.(۳۷)

۲ـ عیار دانش

ابوالفضل بن مبارک نیز به دستور ابوالفتح جلال‌الدّین اکبرشاه پادشاه گورکانی هندوستان، دست به کار تهذیب انوار سهیلی شد و این کار را در ۱۵ شعبان سال ۹۹۶ هـ. به پایان رساند. او می‌خواست انوار سهیلی را ساده‌تر کند تا فایده‌ی آن عام شود. وی دو باب حذف شده‌ی کاشفی را در این کتاب آورد و علّت آن را دربرداشتن سخنان خدابینی در آن‌ها ذکر کرد و افزود چون برزویه‌ی حکیم، کتاب را به زبان پهلوی ترجمه کرده، حقّ عظیمی دارد «خصوصاً که مزدوری این خدمت را ذکر این باب داشته باشد. بزرجمهر را نیز در فراهم آوردن این کتاب، حقّ بزرگ است؛ انداختن آن دو باب، از آیین حق‌گزاری نبود.»(۳۸)

علاوه‌برآن، ابوالفضل، پس از اختتام باب برزویه‌ی طبیب، مقدّمه‌ی کاشفی را به آن ملحق کرده است. انشای کتاب، بسیار ساده و متوسّط است و در آن، لغات عربی مشکل، کم‌تر می‌توان یافت. البتّه عبارت‌های رکیک و دارای ضعف تألیف و خطاهای دستوری در کتاب فراوان است.(۳۹)

۳ـ نگار دانش

این کتاب، خلاصه‌ی عیار دانش است که پس از تسلّط انگلستان بر هند، به دستور یکی از امیران انگلیسی به نام هیندفورد، مؤلّفی ناشناس آن را خلاصه کرد تا بتواند در دبستان‌ها نیز تدریس شود؛ چون در آن زمان، اصل کتاب ابوالفضل، جزء کتاب‌های درسی دوره‌ی متوسّطه شده بود. «در این کتاب، بیش‌تر توجّه معطوف به تقریر سمر و تحریر حکایت است و حکم و مواعظ کلیله و دمنه، تا سرحدّ امکان، مختصر و کوتاه شده و بدین‌ترتیب، ارزش معنوی کتاب از میان رفته است.»(۴۰) این کتاب، بارها در هندوستان چاپ شده است.

۴ـ اخلاق اساسی

پس از استقرار مشروطیت و تأسیس مدرسه‌های جدید، کلیله و دمنه جزء کتب درسی درآمد؛ ولی چون تدریس آن در مدرسه‌های ابتدایی و متوسّطه به همان صورت اصلی، دشواری‌هایی در برداشت، بار دیگر مسأله‌ی تهذیب کتاب پیش آمد. برای تأمین این منظور، شخصی به نام محمّدعلی بن محمّدحسن تهرانی (شیخ محمّدعلی کاتوزیان) آن را تلخیص و تهذیب کرد و اخلاق اساسی نامید؛ زیرا معتقد بود در حقیقت، نتایج این کتاب، اساس علم اخلاق است.

این کتاب به‌صورت مکالمه نگاشته شده است. مؤلّف، دیباچه و دو باب نخستین کلیله و دمنه را از آغاز کتاب حذف کرده و در پایان کتاب، خلاصه‌ی یکی از باب‌های کلیله و دمنه را که در کتاب ابوالمعالی نیست، یعنی باب الحمامة و الثّعلب و مالک الحزین را آورده است. خاتمه‌ی کتاب نیز خلاصه‌ای از ترجمه‌ی مقدّمه‌ی بهنود بن سحودان بر کلیله و دمنه‌ی عربی است. دکتر محجوب، چاپ دوم این کتاب را در سال ۱۳۳۱ هـ. دیده است.[۴۱]

۵ـ گلشن آرا

میرزا عبدالوهّاب ایران‌پور، مدیر روزنامه‌ی اختر مسعود چاپ اصفهان، متخلّص به گلشن، بیست و دو سال رنج برده و انوار سهیلی را در حدود هفده هزار و هفت‌صد بیت، به نظم درآورده و در سال ۱۳۴۷ هـ. نظم آن پایان یافته است.[۴۲]

۶ـ شکرستان

بار دیگر از سال ۱۳۲۰ شمسی به بعد، سراینده‌ای انوار سهیلی را به نظم درآورد. این شاعر، خسرو دارایی فرزند مرحوم خسرو بن خلیل‌اللّه بن عبداللّه میرزای دارا، پسر فتحعلی شاه قاجار است که کتاب را به خواهش حاج میرزا ابی‌عبداللّه زنجانی از فضلا و علمای عصر، در طیّ سه سال و نیم سرود و این کتاب در سال ۱۳۲۶ شمسی در تهران منتشر شد.[۴۳]

۷ـ رای و برهمن یا کلیله و دمنه‌ی منظوم

کلیله و دمنه را جهان‌بخش جمهری به نظم درآورد و در سال ۱۳۲۳ شمسی در تهران منتشر کرد.(۴۴)

بررسی جنبه‌های مختلف کلیله و دمنه‌ی منشی

کلیله و دمنه را می‌توان از سه جنبه‌ی مختلف، مورد بررسی و نقد و تحلیل قرار داد:

۱ـ جنبه‌ی داستانی.

۲ـ جنبه‌ی اخلاقی.

۳ـ جنبه‌ی ادبی و ویژگی‌های سبکی و آرایه‌های ادبی.

جنبه‌ی داستانی کلیله و دمنه

شالوده‌ی کتاب، مبنی بر باب‌هایی است که هریک به طور مستقل، موضوعی خاص دارد که در آغاز باب، بدان اشاره شده است و در این میان، فقط دو باب «شیر و گاو» و «بازجست کار دمنه» به یک‌دیگر مرتبط است. پیوستگی باب‌ها با یک‌دیگر، با بیان نتیجه‌ی اجمالی باب نخست، از سوی شنونده‌ی داستان «رای» و درخواست بیان داستانی دیگر از داستان‌پرداز «برهمن» صورت می‌پذیرد. در ضمن داستان اصلی، حکایت‌هایی نیز از زبان قهرمانان داستان بروجه تمثیل نقل می‌کند تا نکات اخلاقی کتاب را در ضمن آن با تفصیل بیش‌تری بیان نماید. این قبیل حکایت‌ها، بیش‌تر به طریق پرسش و پاسخ است و معمولاً در پایان حکایت، از آن نتیجه‌گیری می‌کند. گاه نیز در ضمن حکایت‌ها، به طریق تمثیل و تأیید، داستان‌های کوتاهی می‌آورد تا مقصود را رساتر و تمام‌تر بیان کند.

بیش‌تر داستان‌ها به زبان حیوانات نقل می‌شود و موضوع آن‌ها، معمولاً بین دو تن یا دو دسته آغاز می‌شود؛ با دو عقیده و دو طرز استدلال مختلف و مطالب باب، شرح مباحثه‌ها و مناظره‌های آن دو می‌باشد و در طیّ همین مباحثه‌ها و مناظره‌هاست که نویسنده، نکات اخلاقی را که منظور اصلی او از داستان‌پردازی است، جای می‌دهد.

از جنبه‌ی داستانی، دو نکته‌ی اصلی را در این کتاب، باید مورد توجّه قرار داد:

نخست: تناسب تام، به طوری که همواره داستان طبیعی و کم‌تر اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. و کم‌تر به مواردی برمی‌خوریم که در آن از نظر داستان‌پردازی، تسامحی و ضعفی دیده شود، یا حکایاتی که بر سبیل تأیید آورده می‌شود، با مورد، تناسب کامل نداشته باشد و جذبه و کشش داستان را سست کند و یا با خُرد نشان دادن رقیب، آن را از گیرایی و گرمی بیفکند، یا نویسنده، گره داستان را پیش از موقع بگشاید و یا هنگام لزوم نگشوده و رشته‌ی داستان را بیش از حدّ لازم به طول بکشاند، یا جز آن‌چه به تدریج در ضمن خود داستان، توجّه خواننده بدان جلب می‌شود، از آن نتیجه‌ای بگیرد.

دوم، قوّت استدلال که در تمامی موارد، منطبق با منطق، در مباحثه‌ها و مناظره‌های کتاب، بدان توجّه شده است. هر دو حریف، می‌کوشند سخنان خود را با براهین عقلی، ثابت و حریف خود را قانع کنند. نویسنده نیز با ضعیف نشان دادن دلایل حریف، او را خفیف نمی‌کند و قهرمان داستان را بر او ترجیح نمی‌دهد؛ با این‌همه، این هنر را نیز دارد تا حریف را در قوّت استدلال، به صورتی نشان دهد که توجّه خواننده، از قهرمان داستان به جانب او کشیده نشود؛ بلکه حدّ فاصلی معقول و نامحسوس را، یا در کیفیّت توصیف نویسنده از حریف، یا در نحوه‌ی ادلّه و براهین او و یا در بیان کردار و رفتارش، همواره بین آن دو نگاه می‌دارد. البتّه در نگاه داشتن این حدّ فاصل ظریف، نویسنده گاه دچار اشکال می‌شود؛ زیرا گاه حجّت خصم، به‌قدری منطقی و قوی است که قهرمان داستان، ناگزیر آن را به‌طور کلّی می‌پذیرد؛ ولی در تطبیق آن با مورد، شک کرده و با احتجاج یا سفسطه، به ردّ آن می‌پردازد. و این در بسیاری از موارد، از جهت میل و رغبتی است که نویسنده به بیان وجوه مختلف نکات اخلاقی دارد.[۴۵]

جنبه‌ی اخلاقی کلیله و دمنه

نویسنده، در ضمن مناظره‌ها و مباحثه‌ها، برای پرداختن به معانی اخلاقی که هدف اصلی از انشای کتاب است، مجال وسیعی در اختیار دارد؛ مثلاً در دو باب نخست، کلیله، یکی از دو شخص اوّل داستان، طرفدار گوشه‌گیری و عزلت و دوری از مجاورت سلطان و احتراز از مکراندیشی و حیله‌گری است و دمنه، خواهان تقرّب به سلطان و ارتکاب خطر و مقام‌جویی و جاه‌طلبی. در طیّ مباحثه‌ها و مناظره‌های این دو، بسیاری از نکته‌های اخلاقی و اجتماعی بیان می‌شود و به اقتضای مورد، نویسنده، به ذکر آرا و عقاید مختلف می‌پردازد و سرانجام آن را که خود می‌پسندد و رجحان می‌نهد، ذکر می‌کند. نمونه‌ای کوتاه از این مناظره‌ها در موضوع لزوم کتمان سرّ، یا افشای آن برحسب مصلحت، مناظره‌ی شیر با مادر خود است.(۴۶) نمونه‌ی مفصّل بیان نکته‌های اخلاقی، در مناظره‌ی هبلار ملک و بلار وزیر دیده می‌شود که بلار با شجاعت تمام و در قالب جمله‌های کوتاه و پرمحتوا و به صورت شمارش نظایر مختلف از موضوع واحد، شاه را پند می‌دهد و غیرمستقیم، توبیخ می‌کند.(۴۷)

مهم‌ترین هنر نویسنده در این مباحثه‌ها و مناظره‌ها، از نظر فنّی، کیفیّت پیوستن آن با رشته‌ی داستان است؛ زیرا به ندرت اتّفاق می‌افتد که در این پیوست و بست، ضعف تألیف در ترکیب کلام دیده شود، یا اطناب بیش از حد، موجب قطع رشته‌ی داستان گردد، یا موضوعات مختلف، بدون تناسب تام آورده شود. از دیگر سوی، چون از حیث سبک انشا، تفاوتی آشکار بین رشته‌ی اصلی داستان و مناظره‌ها نیست و این بیان معنی است که همواره بر آرایش لفظی مقدّم است، نویسنده، این دو قسمت را چنان به هم می‌پیوندد که انتقال از یک قسمت به قسمتی دیگر، محسوس نیست.

روش نویسنده در این باب، آن است که برای بیان موضوع معیّنی، نخست، نظایر و قراین مختلف آن را بیان می‌کند و مورد خاص را معمولاً در انتها و گاه در ابتدای کلام ذکر می‌کند و حکایت‌ها را نیز در تمثیل و تأیید همان مورد خاص می‌آورد.(۴۸)

مهم‌ترین ویژگی‌های سبکی و دستوری کلیله و دمنه

۱ـ رعایت آراستگی لفظ و پیوستگی معنی

نصراللّه منشی در کلیله‌ی خود، باوجود این که نثر فنّی است، در عین توجّه به آراستگی لفظ، پیوستگی و توالی معنی را نیز از نظر دور نداشته و این نشانه‌ی کمال مهارت او در فنّ نویسندگی است. او در سبک نویسندگی، به طریق اطناب رفته؛ ولی راه مبالغه و تکلّف را نپیموده و به‌خصوص در معانی نقلی و خبری، هیچ‌گاه قطع و انحرافی را در رشته‌ی کلام جایز ندانسته و به دشوارْسخنی نپرداخته است. در معانی فنّی و انشایی هم، نه به جمع هرچه بیش‌تر قراین لفظی توجّه داشته و نه بدون تناسب یا با تناسبی سست و ضعیف، عمداً مسیر عبارت را به این قبیل معانی کشانیده است. او معانی وصفی و شعری را چنان به رشته‌ی عبارت پیوسته است که نه از حیث لفظ و ویژگی‌های آن و نه از جهت معنی و طول آن، در مقام قیاس در طیّ کلام، بیگانه یا نامتعادل به نظر نمی‌رسد.

۲ـ به‌کاربردن الفاظ سلیس و روان و کلمات محکم و متین

نویسنده، در مواردی که موضوع به توصیفات و معانی شعری می‌پیوندد، الفاظ را سلیس و روان انتخاب می‌کند و در مواضع خطاب و عتاب، کلمات محکم و متین به کار می‌برد؛ چنان که همواره تناسب آهنگ به‌وضوح در میان الفاظ و معانی کتاب دیده می‌شود و این نکته‌ای است که باید آن را بارزترین نمودار مهارت و کمال در فنّ نویسندگی و شاعری به‌شمار آورد.

۳ـ رعایت شیوه‌ی جمله‌بندی فارسی و اسلوب ثابت و معیّن در ارکان جمله‌ها

جمله‌ها در نثر کلیله، با قرارگرفتن ارکان فرعی در بیش‌تر موارد، پیش از فعل و نیز به‌کاربردن مترادف‌های لفظی و ترکیبی و عطف متوالی جمله‌ها به یک‌دیگر و ایجاد

فواصل زیاد بین نهاد و گزاره و تبدیل جمله‌ها به قطعات نسبتاً طویل، نمایانگر سبک نثری است که شیوه‌های متکلّف‌تر آن را در آثار منثور دوره‌های بعد می‌بینیم. با این که کتاب مستقیماً از متن عربی به فارسی ترجمه شده، در اسلوب نگارش آن، تأثیر جمله‌بندی زبان عربی کم‌تر به نظر می‌رسد. همچنین محلّ استقرار ارکان اصلی و فرعی در جمله‌ها، پراکنده و مشوّش نیست؛ بلکه اسلوب نسبتاً ثابت و معیّنی در آن مراعات می‌شود.(۴۹)

۴ـ کمی جمله‌های مترادف و کوتاهی قرینه‌های لفظی

همان‌گونه که دایره‌ی مترادفات لغوی در نثر این کتاب چندان وسیع نیست، جمله‌های مترادف نیز در آن کم‌تر دیده می‌شود. در این قبیل مواضع هم، معمولاً به ایجاز و اختصار می‌پردازد و آن را در مواردی به‌کار می‌برد که مفهوم فنّی و انشایی نثر، بر جنبه‌ی نقلی و خبری کلام غالب باشد. قرینه‌های لفظی در نثر این کتاب، کوتاه است و از دو یا سه کلمه تجاوز نمی‌کند. بیش‌تر به موازنه و ازدواج اکتفا کرده و کم‌تر به سجع می‌پردازد. تعداد قرینه‌ها نیز، در مورد واحد، از دو بیش‌تر نیست. تکلّفاتی را که در ادوار بعد، نویسندگان، خود را به مراعات آن ملزم می‌دانستند، از آن جمله رعایت تناسب تام از حیث اندازه و طول بین قرینه‌ها، در شیوه‌ی نگارش این کتاب، به ندرت به نظر می‌رسد. معمولاً در توازن و گاه سجع، در کلمات آخر دو قرینه اکتفا می‌کند و دیگر اجزای قرینه‌ها را آزاد می‌گذارد و آن را به قبول دیگر آرایه‌های لفظی مقیّد نمی‌سازد.(۵۰)

۵ـ حذف مشترکات به قرینه

تکرار روابط و افعال، مانند سبک نثر دوره‌ی قبل، در شیوه‌ی نگارش این کتاب معمول نیست. مشترکات به قرینه حذف می‌شود و با ایراد مترادفات، به سبک نثرهای فنّی، به تکرار لغات و افعال نمی‌پردازد. مشترکات نیز به‌طور معمول و برخلاف آن‌چه

امروز در نثر فارسی مرسوم است، از قرینه‌های مؤخّر به قرینه‌ی مقدّم حذف می‌شود. در مواردی خاص و به ندرت، حذف افعال، بدون قرینه‌ی ظاهری نیز در این کتاب دیده می‌شود.(۵۱)

حذف شناسه‌ی فعل مؤخّر به قرینه‌ی فعل مقدّم: هر روز یگان دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد. (= می‌کردمی) (ص ۶۶ کتاب حاضر)

حذف مشترکات به قرینه: مثال داد که: در آن مسارعت باید نمود و قوی‌دل و فسیح‌امل، روی بازنهاد و آن کتب را عزیز داشت. (ص ۲۶)

حذف ضمیر به قرینه: عاقبت اشارت آن ملاعین، به هلاک من و جمله‌ی عزیزان و اتباع کشیدی. (ص ۲۵۵)

حذف رابطه یا فعل بی‌قرینه: تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقّت فراوان، از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در بلا و تو در تگاپوی و طلب. (ص ۶۸)

حذف فعل به قرینه: شجاع و دلیر، روز جنگ آزموده گردد و امین، وقت دادوستد و زن و فرزند، در ایّام فاقه و دوست و بذاذر، در هنگام نوایب. (ص ۱۳۷)

۶ـ فراوانی لغات و اصطلاحات عربی

لغات عربی در کلیله و دمنه، به‌صورتی انتخاب و به کار برده شده است که در ردیف کلمات فارسی، از حیث کیفیّت ترکیب حروف، بیگانه و نامتجانس به نظر نمی‌آید. آن تعداد از مفردات عربی هم که در این حدّ از تناسب نیست و در مقایسه با دیگر لغات به گوش ناهماهنگ می‌رسد، معدودی است از کلمات که در سراسر کتاب معمولاً تکرار می‌شود و به آسانی می‌توان آن را برشمرد.

نمونه‌هایی از لغاتی که در نثر دوره‌ی قبل، معمولاً به کار نمی‌رفته است، چنین است: رفق، مجاملت، مخادعت، ممالحت، تصوّن، استزادت، شعوذه، مقاسات، اَحقاد و ....(۵۲)

مرحوم محمّدتقی بهار، مقدار لغات عربی کلیله و دمنه را بیست و دو درصد محاسبه

کرده است.[۵۳] بخشی از لغات عربی، مصدرهایی چون کراهیت، مظاهرت، استصواب، ممارست، تدارک و ... است. صفات فاعلی و مفعولی که تازه وارد زبان فارسی شده است، در این کتاب فراوان است؛ مانند مُبَغَّض، مُمَهَّد، مُفحَم، مبغوض، حازم، متقاضی، مباهی، موجِع، مولِم و ... همچنین جمع‌های مکسّر و غیرمکسّر که معمول نبوده است؛ مانند کرام، مخایل، براهمه، فواتح، تعریضات، التماسات و .... جمع‌های فارسی بر لغات عربی نیز دارد؛ مثل تکلّف‌ها، خلقان، ملکان، متقدّمان و عالمان.[۵۴]

۷ـ کاربرد لغات فارسی و ترکیبات فارسی و عربی مختصّ کتاب

این کتاب، لغات یا ترکیباتی از فارسی دارد که کتاب‌های قدیم کم‌تر آورده‌اند؛ از قبیل آوند، نمودار، انباغ، فرومولیدن، چربک، پایْدام، دل نمودن، سُمج گرفتن، زخم‌گاه، دست‌گرایی کردن، دشمنایگی، نبهره، گربه‌شانی، آسان‌گرفتن، دست موزه و ....

ترکیب‌های تازه‌ی عربی و فارسی در کلیله و دمنه زیاد است و صفحه‌ای نیست که از آن نوع خالی باشد؛ اما از آن لغاتی که مکرّر به کار رفته و خاصّ کلیله و دمنه است و دیگران از او تقلید کرده‌اند، می‌توان به مواردی اشاره کرد: جمله‌کردن، جمله شدن، بی‌قولی، براطلاق، در جمله، حاجت‌برداری، برسبیل، برقضیّت، بروجه، بربدیهه، برفور، اولی‌تر، در توقّف داشتن و ....[۵۵]

۸ـ استناد به آیات و احادیث و سخنان بزرگان و امثال و عبارات عربی

← فهرست‌های پایان کتاب که نشانگر میزان استفاده‌ی نویسنده از این موارد است. بخش مهمّی از حدیث‌ها، از پیامبر اسلام (ص) نقل شده و تعداد زیادی مثل عربی به‌کار رفته است.

۹ـ استناد به اشعار فارسی و عربی

نویسنده، در بخش‌های مختلف کتاب، از زبان شخصیّت‌های داستان‌ها، بیت‌ها و

مصراع‌های فارسی و عربی را نقل کرده است. بیش‌ترین شعرهای فارسی، از سنایی، مسعود سعد سلمان، معزّی، مختاری و ابوالفرج رونی است. شاعر برخی از شعرهای فارسی و عربی یافت نشد و احتمال دارد بعضی از آن‌ها از خود نصرالله منشی باشد. شعرهای عربی، بیش‌تر از بحتری، متنبّی، ابوالعلاء معرّی، اعشی، ابوالفرج اصفهانی، بشّاربن برد، تأبّط شرّاً و حسّان‌بن ثابت است.

۱۰ ـ برخی نکات دستوری کلیله و دمنه

الف ـ به‌کاربردن انواع «ی» با افعال:

۱ـ «ی» استمراری: هرگاه که باد بجستی، شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک به‌گوش روباه آمدی. (ص ۵۷)

۲ـ «ی» شرطی: اگر من مجرم بودمی، به خاموشی شما شاد گشتمی. (ص ۱۰۹)

۳ـ «ی» تمنّایی: کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان توانمی بود. (ص ۱۱۱)

ب ـ به‌کاربردن فعل مجهول با فعل کمکی «آمدن» در حدّ اعتدال: و آن‌چه به هفت کرّت دیده آمد، آن باشد که .... (ص ۲۵۴)

ج ـ به کاربردن مصدرهای مرخّم: بد گفت (ص ۱۴۸)، نیکو داشت (ص ۱۶۰)، نگاه‌داشت (ص ۱۷۱)، تیمار داشت (ص ۶۴)، سبک داشت (ص ۲۱۹).

د ـ استفاده از فعل‌های وصفی بیش از متقدّمان: همگنان در رنج غربت افتاده و فاقه و محنت دیده. (ص ۲۸۰)

هـ ـ به کاربردن مضارع اخباری به جای التزامی: یک ماهیی چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌افگن، تا راسو یگان یگان می‌خورَد. (ص ۹۱)

و ـ به کاربردن «می» در آغاز فعل امر به جای «ب» امروزی: می‌نگر در این باب و آن چه فراخور نصیحت و شفقت تواند بود، می‌کن. (ص ۱۰۰)

ز ـ وصف موصوف به صورت ترکیبی تشبیهی هنگام بیان حالت، به جای آوردن صفت:

پس چون اندوهناکی بر کنار آب بنشست. (ص ۶۵) آهو به کران آب رسید، اندکی بخورد، چون هراسانی بیستاد. (ص ۱۳۴)

ح ـ ساختن صفت با افزودن «ب» به اسم: بِجِدّ (ص ۱۱۸)، بصدق (ص ۱۱۷)، بحق (ص ۱۲۳)، بسزا (ص ۱۲۵)، به‌وجه (ص ۱۴۰).

ط ـ به کاربردن افعال پیشوندی با پیشوندهای باز، بر، در، فرا، فراز و فرو: بازستدن (ص ۱۷۹)، بازنمودن (ص ۲۳)، بر دمیدن (ص ۱۵۹)، بر نشستن (ص ۲۱۰)، درآویختن (ص ۱۴۲)، در خوردن (ص ۱۲۱)، فرانمودن (ص ۱۲)، فراهم گرفتن (ص ۷۴)، فراز آمدن (ص ۳۴)، فراز رسیدن (ص ۲۳۲)، فرو روبیدن (ص ۲۵۰)، فرو دویدن (ص ۲۵۷).

مهم‌ترین آرایه‌های ادبی کلیله و دمنه

۱ـ **سجع و موازنه:** سجع در کلیله کم به کار رفته و جایی که نویسنده به سبک فنّی می‌گراید، بنای قرینه‌های نثری، بیش‌تر بر موازنه و ازدواج است و سجع، تنها در مواردی به کار می‌رود که به سادگی و بدون نیاز به گزینش لغات دشوار و دیگر تکلّفات لفظی، بتوان آن را به کار برد.(۵۶)

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر، نامحمود و خاتمت غدر، نامحبوب است. (ص ۹۲)

صحبت اشرار، مایه‌ی شقاوت است و مخالطت اخیار، کیمیای سعادت. (ص ۹۴)
بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. (ص ۸۵)

۲ ـ **مراعات نظیر:** از آرایه‌هایی است که نویسنده بدان توجه داشته و آن را گاه به سادگی و گاه به سبک فنّی و با نهایت استادی، به کار برده است.

همه عمر، کعبه‌ی اقبال من درگاه او بوده است و عمده‌ی سعادت، عمره‌ی رعایت او را شناخته‌ام و اگر جان شیرین را عوضی شناسمی، لبّیک‌زنان، احرام خدمت گیرمی و

گمان چنان بود که من در سایه‌ی او، چون کبوتر در مکّه، مرفّه توانم زیست و در فراز صفا و مروه‌ی او پرواز توانم کرد. (ص ۲۰۱)

۳ـ جمع و تقسیم: در کلیله، مکرّر به آن برمی‌خوریم؛ به این صورت که نخست، موارد مختلف را به‌طور جمع، در ابتدای کلام ذکر می‌کند و سپس به نقل یکایک آن، با رعایت تناسب تقریبی بین قطعات نثر می‌پردازد. گاه نیز این آرایه به صورت جمع و تقسیم و تشریح درمی‌آید؛ به این ترتیب که در آغاز، موارد را به‌طور جمع و سپس هریک را به اختصار، به طریق تقسیم، در پی آن ذکر کرده، آن‌گاه هر مورد را در جمله یا جمله‌هایی متقارب و متناسب شرح می‌دهد.[۵۷]

کوشش اهل عالم، در ادراک سه مراد ستوده است: ساختن توشه‌ی آخرت، و تمهید اسباب معیشت، وراست داشتن میان خود و مردمان به کم‌آزاری و ترک اذیّت. (ص ۳۳)

۴ـ تشبیه: این آرایه هم به صورت اضافه‌ی تشبیهی و هم به صورت غیراضافی دیده می‌شود. بی‌شمشیر برّان که گوهر در صفحه‌ی آن، چون ستاره است درگذر کاه‌کشان و مانند مورچه‌ای بر روی جوی آب در سبزه روان ... در جنگ‌ها چگونه اثری نمایم؟ (ص ۲۴۸)

اضافه‌های تشبیهی: بیابان تردّد و حیرت (ص ۳۹)، حجاب حیا (ص ۶۱)، مرکب شادمانگی (ص ۶۹)، آینه‌ی فتح (ص ۱۰۳)، جام ظفر (ص ۱۰۳)، آفتاب رخسار (ص ۱۶۱).

۵ـ کنایه: این مورد فراوان است. ← فهرست امثال و کنایات فارسی. چند نمونه بیان می‌شود: خاک پس کسی انداختن (ص ۴۱)، درکوزه‌ی فقّاع کردن (ص ۸۳)، سیر داشتن میان لوزینه (ص ۱۷۲)، کارد به استخوان رسیدن (ص ۸۴)، ناقه و جمل داشتن در کاری (ص ۱۰۲).

۶ـ مثل: علاوه بر مثل‌های عربی فراوان در کتاب، تعدادی مثل‌های فارسی نیز در آن به کار رفته است. ← فهرست امثال و کنایات فارسی. چند نمونه آورده می‌شود: خوکردگی، بتر از عاشقی است. (ص ۹۱)، درودگری، کار بوزنه نیست. (ص ۵۱)،

خاموشی، همداستانی است. (ص ۱۰۶)

۷ـ عکس: این آرایه نیز بدون تکلّف به کار رفته است: آورده‌اند که در ناحیت کشمیر، متصیّدی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او، پرزاغ، چون دم‌طاووس نمودی و در پیش جمال او، دم طاووس، به پر زاغ مانستی. (ص ۱۱۷)

تلخیِ اندک که شیرینیِ بسیار ثمرت دهد، بهتر که شیرینیِ اندک که از او تلخی بسیار زاید. (ص ۴۳)

یادداشت‌ها

۱. نگاهی به کتاب کلیله و دمنه، حمید زرّین‌کوب، مجلّه‌ی دانشکده‌ی ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دوازدهم (۱۳۵۵)، شماره‌ی سوم، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

۲. برزوی طبیب و منشأ کلیله و دمنه، فرانسوا دوبلوا، ترجمه‌ی دکتر صادق سجّادی، ص ۵.

۳. درباره‌ی کلیله و دمنه، محمّدجعفر محجوب، ص ۱۶ و ۱۷.

۴. دکتر حسنین، در مقاله‌ی کلیله و دمنه در زبان فارسی و عربی، نشریه‌ی آموزش و پرورش، ۲۶، ص ۴۹۴ پس از اشاره به نظر استاد هرتل درباره‌ی پنچا تنترایی که وی یافته است، می‌نویسد: «اگر نظر هرتل صحیح باشد، باید گفت که این پنچا تنترا، کتابی است جداگانه که به اسلوب کلیله و دمنه، شش قرن بعد از آن تألیف گشته؛ ولی نگارنده، ترجیح می‌دهد که این پنچا تنترا، قسمتی از همان کلیله و دمنه بوده و حکیم برهمن وشنو، آن را یافته باشد.

۵. کلیله و دمنه، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۹، ۱۳۵۲، ص ۲۲.

۶. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۲۹، نیز ← پنچا کیانه یا پنج‌داستان، مقدّمه، ص ده ـ دوازده.

۷. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۳۵ ـ ۳۹.

۸. ← کتاب حاضر، باب برزویه‌ی طبیب، ص ۳۷ ـ ۴۷ و نیز دیباچه‌ی مترجم، ص ۱۲.

۹. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۵۵ و ۵۶ و کتاب حاضر، دیباچه‌ی مترجم، ص ۱۷.

۱۰. ملاحظاتی درباره‌ی اعلام کلیله و دمنه، دکتر فتح‌اللّه مجتبایی، مجلّه‌ی زبان‌شناسی، سال اوّل، شماره‌ی دوم، پاییز و زمستان ۱۳۶۳، ص ۳۴ و ۳۵.

۱۱. فنّ نثر در ادب پارسی، دکتر حسین خطیبی، ج ۱، ص ۴۳۵ و کلیله و دمنه، اقبال آشتیانی، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۹، ص ۲۷ ـ ۳۰ و سبک‌شناسی، بهار، ج ۲، ص ۲۵۰.

۱۲. برای مطالعه‌ی تفصیلی این مطلب ← ملاحظاتی درباره‌ی اعلام کلیله و دمنه، مجلّه‌ی زبان‌شناسی، سال اوّل، شماره‌ی دوم، ۱۳۶۳، ص ۳۷.
۱۳. فنّ نثر در ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۳۹.
۱۴. ← کتاب حاضر، ص ۳۷ ـ ۴۷.
۱۵. ← کتاب حاضر، ص ۲۱ ـ ۲۹.
۱۶. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۵۸ ـ ۶۳. برای اطّلاع از فهرست کامل باب‌ها و حکایت‌های کتاب ← همان کتاب، ص ۶۸ ـ ۷۰ و نیز برزوی طبیب و منشأ کلیله و دمنه، ص ۱۶ و ۱۷.
۱۷. برای اطّلاع بیش‌تر ← درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۷۷ ـ ۷۹.
۱۸. همان کتاب، ص ۸۸ و ۸۹ و نیز ← کتاب حاضر، دیباچه‌ی مترجم، ص ۱۳.
۱۹. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۰۴.
۲۰. شرح‌حال عبداللّٰه بن المقفّع، عبّاس اقبال آشتیانی، ص ۳۰ ـ ۳۵.
۲۱. شرح‌حال عبداللّٰه بن المقفّع، ص ۵۷ ـ ۶۰ و ریحانة‌الادب، ج ۸، ص ۲۲۲.
۲۲. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۱۱.
۲۳. شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه، مقدّمه‌ی بهروز ایمانی، ص ۳۸.
۲۴. برای اطّلاع بیش‌تر از منظومه‌های عربی و نیز کلیله و دمنه‌های عربی چاپ شده ← درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۹ و فنّ نثر در ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۴۴ و ۴۴۵ و کلیله و دمنه، عبّاس اقبال آشتیانی، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۹، ۱۳۵۲، ص ۳۳ ـ ۴۰.
۲۵. شاهنامه‌ی فردوسی، چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۵۴. تفصیل ترجمه‌ی کلیله، در شاهنامه از ص ۲۴۷ ـ ۲۵۵ آمده است.
۲۶. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۷ و نیز ← محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۳۲ ـ ۵۴۰.
۲۷. برای اطّلاع بیش‌تر ← درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۴ و کلیله و دمنه، اقبال آشتیانی، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۹، ص ۴۳ و محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۴۳۱ و ۴۳۵.
۲۸. کتاب حاضر، ص ۱۶.
۲۹. برای اطّلاع از تفصیل مطلب ← درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ و تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۲، ص ۹۰.
۳۰. کتاب حاضر، ص ۱۱ و ۱۲.
۳۱. کتاب حاضر، ص ۱۶.
۳۲. تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۹۴۸ و ۹۴۹.
۳۳. لباب الالباب، ج ۱، ص ۹۲ و ۹۳، به نقل از کتاب قبلی، ص ۹۴۹.

۳۴. شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه، مقدّمه‌ی مصحّح، ص ۴۴ و ۴۵ و پنچا کیانه یا پنج داستان، مقدّمه، ص شصت و هشت و شصت و نه.

۳۵. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۴۹ و ۱۵۱.

۳۶. ← همان کتاب، ص ۷۹ ـ ۸۸ و برزوی طبیب و منشأ کلیله و دمنه، ص ۲۳ ـ ۲۵.

۳۷. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۵ و ۱۶۴ ـ ۱۶۵.

۳۸. عیار دانش، چاپ کاونپور، ص ۷ و ۸، به نقل از درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۲۰۶.

۳۹. درباره‌ی کلیله و دمنه، ص ۲۰۴ ـ ۲۰۸.

۴۰. همان کتاب، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۲.

۴۱. همان کتاب، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۴.

۴۲. همان کتاب ، ص ۲۱۴.

۴۳. همان کتاب، ص ۲۱۵ و ۲۱۷.

۴۴. همان کتاب، ص ۲۱۷.

۴۵. فنّ نثر در ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۸۰ و ۴۸۱.

۴۶. ← کتاب حاضر، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۴۷. ← کتاب حاضر، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۵.

۴۸. فنّ نثر در ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

۴۹. همان کتاب، ص ۴۵۱ ـ ۴۵۸.

۵۰. همان کتاب، ص ۴۵۷ و ۴۵۸.

۵۱. همان کتاب، ص ۴۵۹.

۵۲. همان کتاب، ص ۴۵۳ و ۴۵۴.

۵۳. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۶۷.

۵۴. همان کتاب، ص ۲۶۸ ـ ۲۷۰.

۵۵. همان کتاب، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۷.

۵۶. فنّ نثر در ادب پارسی، ج ۱، ص ۴۶۳.

۵۷. همان کتاب، ص ۴۶۷.

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحیمِ
وَ عَلَی ٱللّٰهِ تَوَکُّلی

دیباچه‌ی مترجم

سپاس و ستایش مر خدای را ـ جَلَّ جَلالُه ـ که آثار قدرت او بر چهره‌ی روزِ روشن، تابان است و انوار حکمتِ او، در دل شبِ تار دَرَفشان؛ بخشاینده‌ای که تارِ عنکبوت را سدِّ عصمت‌دوستان کرد، جبّاری‌که نیشِ پشّه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید، در فطرتِ کاینات، به‌وزیر و مشیر و مَعُونت و مُظاهَرَت محتاج نگشت، و بدایعِ اَبداع، در عالم کَوْن و فساد پدید آورد، و آدمیان را به فضیلتِ نطق و مزیّتِ عقل،از دیگرْ حیوانات ممیَّز گردانید،و از برای هدایت و ارشاد، رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضَلالت برهانیدند، و صحنِ گیتی را به نور علم و معرفت آذین بستند، و آخرِ ایشان در نوبت و اوّل در رتبت، آسمانِ حقّ وآفتابِ صدق، سَیِّدُ ٱلمُرْسَلین و خاتَمُ‌النَّبِیّین و قائِدُ ٱلغُرِّ المُحَجَّلین، ابوالقاسِم مُحمّد بنِ عَبدِٱللّٰهِ بنِ عَبدُ المُطَّلِبِ‌بنِ هاشمِ بنِ عَبدِ مَنافِ العربی را ـ صلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ عِترَتِهِ ٱلطّاهِرین ـ برای عِزِّ نُبُوّت‌و ختمِ رسالت برگزید، و به مُعجزاتِ ظاهر ودلایل واضح، مخصوص گردانید، و از جهتِ اِلزامِ حُجّت و اِقامتِ بیِّنَتْ به رِفق و مداراد عوت فرمود، و به اظهارِ آیاتْ مثال داد، تا مُعانَدَت و تمرُّدِ کفّارْ ظاهر گشت، و خِرَدمندانِ دنیا رامعلوم گشت که به دلالاتِ عقلی و معجزاتِ حسّی، التفات نمی‌نُمایند،آن گاه آیاتِ جهاد بیامد و فرضیّتِ مُجاهَدَت، هم از وجهِ شرع و هم از طریق خِرَد، ثابت شد، و تأییدِ آسمانی و ثَباتِ عزمِ صاحبِ شریعت بدان پیوست،

و اَنصارِ حق را سعادتِ هدایتْ راهِ راست نُمود، و مَددِ توفیق، جمالِ حالِ ایشان را بیاراست، تا روی به قَمْعِ کافران آوردند، و پشتِ زمین را از خُبثِ شرکِ ایشان پاک گردانیدند، و ملَّتِ حنیفی را به اَقطار و آفاقِ جهان برسانیدند و حق را در مرکز خود قرار دادند.

فَحَمْداً ثُمَّ حَمْداً ثُمَّ حَمْداً — لِمَنْ یُعْطِي إذا شُکِرَ ٱلمَزایا
وَ تَبْلیغاً تَحِیّاتي إلیٰ مَنْ — بِیَثْرِبَ فِی ٱلغَدایا و ٱلعَشایا
سَلامَ مُشَوَّقٍ یُهدي إلَیْهِ — مِنَ المِدَحِ ٱلکرائِمَ وَ ٱلصَّفایا

درود و سلام و تحیّت و صلواتِ ایزدی، بر ذاتِ معظَّم و روحِ مقدّسِ مصطَفی و اصحاب و اَتباع و یاران و اَشیاعِ او باد، درودی که اَمداد آنْ به اِمتدادِ روزگار متّصل باشد و نسیم آن، خاک از کلبه‌ی عطّار برآرد؛ إنَّ اللّٰهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی ٱلنَّبیِّ یا اَیُّهَا ٱلَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ و سَلِّمُوا تَسْلیماً.

و چون می‌بایست که این ملّتْ مُخَلَّد مانَد و مُلکِ این اُمّتْ به همه‌ی آفاق و اَقطارِ زمین برسد و صدق این حدیث که یکی از معجزات باقی است، جهانیان را معلوم گردد، قالَ النَّبیُّ ـ صلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ ـ: «زُوِیَتْ لِیَ الأَرضُ فَأُریتُ مَشارِقَها و مَغارِبَها و سَیَبْلُغُ مُلْکُ اُمَّتي ما زُوِیَ لي مِنْها»، خلفایِ مصطفی را ـ صلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَ رَضِیَ عَنْهُم ـ در امر و نهی و حلّ و عقدْ دست بر گشاد و فرمان مُطلق ارزانی داشت و مُطاوَعَتِ ایشان را به طاعتِ خود و رسول مُلحق گردانید؛ حَیْثُ قالَ ـ عَزَّ و جَلَّ ـ: «یَا اَیُّهَا ٱلَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا ٱللّٰهَ و أَطیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِی‌ٱلأَمْرِ مِنْکُمْ» که تنفیذِ شرایعِ دین و اِظهار شعایر حق، بی‌سیاستِ ملوکِ دین‌دار، بر روی روزگار مُخلَّد نمانَد، و مُدَّتِ آن مقرون به انتهای عُمرِ عالم صورت نبندد، و اشارتِ حضرتِ نُبُوّتْ بدین وارد است که: «المُلْکُ وَ ٱلدّینُ تَوْأَمان.»

و به حقیقت بباید شناخت که ملوکِ اسلام، سایه‌ی آفریدگارند ـ عَزَّ اَسْمُه ـ که روی زمینْ به نور عدل ایشان جمال گیرد و به هیبت و شکوهِ ایشانْ آبادانی جهان و تأَلُّفِ أَهوا متعلّق باشد که به هیچ تأویل، حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مَهابت

شمشیر را. و اگر این مصلحت، بر این سیاقت رعایت نیافتی، نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمه میان اُمّت پیدا آمدی و چنان که در طِباع مُرکّب است، هرکسی به رای خویش، در مهمّاتِ اسلام مُداخَلَت کردی و اصول شرعی و قوانینِ دینی، مختلّ و مهمل گشتی. و عُمَربن الخَطّاب می‌گوید: «مَا یَزَعُ اَلسُّلطانُ أکْثَرُ مِمَّا یَزَعُ اَلْقُرآنُ.» و اقتباسِ این معنی، از قرآنِ عظیم است: «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اَللّٰهِ ذالِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهُونَ» زیرا که نادان، جز به عاجلِ عذاب، از معاصی باز نباشد و کمال عظمت و کبریایِ باری ـ جَلَّ جَلالُه ـ نشناسد.

نزدِ آن کِش خِرَد نه همخوابه است شیر بیشه چو شیر گرمابه است

و آن کس که در سایه‌ی رایتِ علما آرام گیرد تا به آفتاب کشف نزدیک افتد، به مجرَّدِ معرفتْ آن شکوه و مَهابت در ضمیر او پیدا آید که اَوهامْ نهایتِ آن را در نتواند یافت و خَواطِرْ به کنه آن نتواند رسید. قولُهُ ـ تعالیٰ ـ: «اِنَّما یَخْشَی اَللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ اَلعُلَماءُ.» به حکمِ این مُقَدَّماتْ روشن می‌گردد که دینْ بی‌مُلْکْ ضایع است و مُلک بی‌دینْ باطل. و خدای می‌گوید ـ تَقَدَّسَتْ أَسماءُهُ وَ عَمَّتْ نَعْماءُه ـ: «لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِاَلبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ اَلکِتابَ وَ اَلمیزانَ لِیَقُومَ اَلنَّاسُ بِاَلْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا اَلحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ.» نظم این آیتْ پیش از استنباط و رویَّتْ چون متباعدی می‌نماید که کتاب و ترازو و آهن، به یک‌دیگر تناسبِ بیش‌تر ندارند؛ امّا پس از تأَمُّلْ غبارِ شُبهت و حجابِ رِیبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ، به یک‌دیگر هر چه متناسب‌تر است و هر کلمتی رااعجازی هر چه ظاهرتر؛ چه، بیان شرایعْ به کتاب تواند بود، و تقدیمِ اَبوابِ عدل و انصافْ به ترازو و حساب، و تنفیذِ این معانی، به شمشیر.

و چون مقرَّر گشت که مصالحِ دینْ بی‌شکوهِ پادشاهانِ اسلامْ نامرعی است و نشاندن آتش فتنه، بی‌مَهابَتِ شمشیر آبدار متعذِّر، فرضیّتِ طاعتِ ملوک را، که فوایدِ دین و دنیا بدان باز بسته است، هم شناخته شود؛ و روشن گردد که هر که دین او پاک‌تر و عقیدتِ او صافی‌تر، در بزرگ‌داشتِ جانبِ ملوک و تعظیم فرمان‌های پادشاهان، مبالغتْ زیادتْ واجب شمرد و هوا و طاعت و اخلاص و مُناصَحَتِ ایشان‌را از ارکان

دین پندارد و ظاهر و باطنْ در خدمتِ ایشان برابر دارد. و بی تردُّدْ بباید دانست که اگر کسی امام اَعظم را خلافی اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد که خللِ آن به اطرافِ ولایت و نواحیِ مملکتِ او بازگردد، در دنیا مذموم باشد و به آخـرت مأخـوذ؛ چـه، مَضَرّتِ آن، هم به اَحکـام شـریعت پـیوندد و هـم خَـواصّ و عـوامِّ اُمّتْ در رنـج و مشقّت افتند.

این قَدَر از فضایلِ مُلک که تالیِ دین است، تقریر افتاد، اکنون شمّتی از محاسن عدل که پادشاهان را ثمین تر حِلیتی و نفیس تر موهبتی است، یاد کرده شود و در آن هم جانب ایجاز و اختصار را، به رعایت رسانیده آید؛ بِعَونِ اَللّٰه و تیسیره. قال ـ تعالی ـ: «یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی اَلأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ اَلنّاسِ بِاَلحَقِّ.» داوود را ـ صَلَّی اَللّٰهُ علیه ـ با منقبتِ نبوّتْ بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید، نه بهر آن که در سیرتِ انبیا، جز نکوکاری صورت بندد؛ امّا طراوتِ خلافتْ به جمالِ انصاف و مَعدلت متعلّق است. و در قصص خوانده آمده است که یکی از منکِرانِ نبوّتِ صاحبِ شریعتْ این آیت بشنود که: «اِنَّ اَللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اَلاِحْسانِ و ایتاءِ ذِی‌اَلْقُرْبیٰ وَ یَنْهیٰ عَنِ اَلْفَحشاءِ وَ اَلْمُنْکَرِ وَ اَلْـبَغْيِ، یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» متحیّر گشت و گفت: تمامیِ آن چه در دنیا، برای آبادانیِ عالم به کار شود و اَوساطِ مردمان را در سیاست ذات و خانه و تَبَعِ خویش بدان احتیاج افتد، مثلاً نَفاذِ کار دهقان هم بی‌از آن ممکن نگردد، در این آیت بیامده است. و کدام اعجازْ از این فراتر، که اگر مخلوقی خواستی که این معانی در عبارت آرد، بسی کاغذ مُستغرق گشتی و حقِّ سخن بر این جمله گزارده نشدی. در حالْ ایمان آورد و در دینْ منزلت شریف یافت. و واضح فرمان که بر ملازمتِ سه خصلتِ پسندیده مقصور است و نهی [که] بر مجانبت از سه فعلِ نکوهیده مشتمل، پوشیده نمانَد و به تـقریر و ایـضاح آن حاجت نباشد.

و در ترجمه‌ی سخنان اردشیر بابک ـ خَفَّفَ اَللّٰهُ عَنْه ـ آورده‌اند که: «لامُلْکَ اِلّا بِاَلرِّجالِ، و لارِجالَ إلّا بِـاَلمالِ، وَ لامالَ اِلّا بِالعِمارةِ، وَ لا عِمارَةَ اِلّا بِاَلعَدْلِ وَ السِّیاسَة» معنی چنان باشد که: مُلک بی‌مردْ مضبوط نماند، و مردْ بی‌مالْ قائم نگردد، و مالْ بی عمارتْ

به دست نیاید، و عمارتْ بی عدل و سیاستْ ممکن نشود. و بر حَسَب این سخنْ می توان شناخت که آلت جهان‌گیری، مال است و کیمیای مالْ عدل و سیاست است. و فایده در تخصیص عدل و سیاست، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک، آن است که ابواب مکارم و انواع عواطف را بی‌شک نهایتی است و رسیدن آن به خاصّ و عامّ، تَعَذُّرِ ظاهر دارد؛ ولٰکِنْ منافع این دو خصلتْ کافّه‌ی مردمان را شامل گردد و دور و نزدیکِ جهان را، از آن نصیب باشد؛ چه، عمارتِ نواحی، و مزیدِ ارتفاعات، و تواترِ دخـل‌ها، و اِحـیای موات، و ترفیهِ درویشان، و تمهیدِ اسباب معیشت و کسبِ ارباب حـرفت، و امـثال و اخوات آن، به عدل متعلّق است، و امن راه‌ها، و قَمْعِ مُفسدان، و ضبط مَسالک، و حفظ ممالک، و زجر متعدّیان، به سیاست منوط، و هیچ چیز بقای عالم را، از این دو بـاب قوی‌تر نیست و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که مُصلحانْ آسوده باشند و مُفسدانْ مالیده؟ و هرگاه که این دو طرفْ به واجبی رعایت کرده آید، کمال کامگاری حاصل آید، و دل‌های خاصّ و عامّ و لشکری و رعیّتْ بر قاعده‌ی هوا و وَلا قرار گیرد، و دوست و دشمنْ در رِبْقه‌ی طاعت و خدمت جمع شوند و نه در ضمیرِ ضعیفانْ آزاری صورت بندد و نه گردن‌کشان را مجالِ تمرّد ماند، و ذکرِ آن در آفاقْ سایر شود، و کسوت پادشاهی، مطرّز گردد، و رهینه‌ی دوامْ در ضمنِ این به دست آید.این کلمتی چند موجَزْ از خصایص مُلک و دولت، و محاسن عدل و سیاست، تقریر افتاد؛ اکنون روی به دگر اغراض آورده شود؛ واَللّٰهُ اَلمُوَفِّقُ لِاِتْمامِهِ، بِمَنِّهِ و سِعَةِ جُودِهِ.

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را ـ عَزَّ اَسمُه ـ که خِـطّه‌ی اسـلام را و واسطه‌ی عالَم را به جمالِ عدل و رحمت و کمالِ هیبت و سیاستِ خداوندِ عالَم، سلطان اَعظم، مالِکُ رِقابِ اَلأُمم، مَلِکُ‌الإِسلام، ظَهیرُ اَلإمام، مُجیرُ الاَنام، یَمینُ اَلدّولة و أَمینُ المِلَّة و شَرَفُ اَلأُمَّة، مَلِکُ بِلادِ اَللّه، سلطانُ عبادِ اَللّه، مُدیلُ أولیاءِ اَللّه، مُذیلُ اَعداءِ اَللّه، مَـولیٰ مُلوکِ العَرَبِ و اَلعَجَم، فَخرُاَلسَّلاطینِ فِی اَلعـالَم، عَـلاءُ اَلدّنـیا و اَلدّیـن، قـاهِرُ اَلمُـلوکِ و السَّلاطین، الصّادعُ بِأَمرِ اللّه، القائِمُ بِحُجَّةِ اَللّه، مُعِزُّ اَلاِسـلام و اَلمُسـلِمین، قـامِعُ اَلکَـفَرَةِ و اَلمُلحِدین، کَهْفُ اَلثَّقَلَین، ظِلُّ اَللّهِ فِی الخافِقَیْن، المؤَیَّدُ عَلَی اَلاَعداء، المَنصورُ مِـن السَّـماء،

شِهابُ سَماءِ الخِلافَة، نِصابُ العَدلِ و اَلرّأفَة، باسِطُ اَلأَمنِ فِی الاَرَضین، ناشِرُ الاِحسانِ فِی العالَمین، سُلطانُ اَلخَلقِ و بُرهانُ اَلحَقّ، مُحْرِزُ مَمالِکِ اَلدُّنیا و مُظهِرُ کَلِمَةُ اَللّهِ اَلعُلیا، وَلیُّ اَلنِّعَم، اَبوالمُظَفَّر بهرام شاهِ ابنِ اَلسُّلطانِ اَلکریم، علاءُ اَلدَّولة و سَناءُ المِلَّة و ضِیاءُ اَلأُمَّة اَبی‌سعدِ مسعودِ ابن السُّلطانِ الرَّضیّ، ظَهیرُ اَلدّولة و نَصیرُ اَلملّة و مُجیرُ اَلاُمَّة، اَبی المُظفّرِ ابراهیمِ ابنِ اَلسُّلطانِ اَلشَّهید، ناصِرُ دینِ اَللّه و مُعینُ خَلیفَةِ اَللّه، اَبی‌سعیدِ مسعودِ ابنِ السُّلطان الماضی، یَمینُ اَلدّولة و اَمینُ اَلملَّة، نِظامُ اَلدّین، کَهْفُ اَلمُسلمین، اَبِی‌اَلقاسمِ مَحمودِ ابنِ اَلاَمیرِ اَلعادِل، ناصِرُاَلدّین و اَلدّولة اَبی منصورِ سَبُکتَکین عَضُدُ خَلیفَةُ اَللّه أمیرُاَلمؤمنین ـ أعزَّ اَللّهُ أَنصارَهُ و ضاعَفَ اَقتِدارَه ـ آراسته گردانیده است و جَناح احسان و اِنعام او، بر عالَم و عالَمیان گسترده و نوبت جهان داری به حکم استحقاق، هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب، بدو رسانیده و خلایق اَقالیم را در کَنَفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعفای اُمّت و ملّت را، در سایه‌ی عدل و سامه‌ی رأفتِ او آرام داده و عِنان کامگاری و زِمامِ شهریاری، به اِیالت و سیاستِ او تفویض کرده و عزایم پادشاهانه را به اَمدادِ فتح مبین و تواتُرِ نصرِ عزیز مؤیَّد گردانیده، تا به هر طرف که حرکتی فرماید، ظفر و نصرتْ لوا و رایتِ او را استقبال و تلقّی واجب بینند و مآثر مَلِکانه که در عنفوانِ جوانی و مَطلَع عمر از جهت کسب مَمالک به جای آورده است، امروز قُدوه‌ی ملوک دنیا و دستور پادشاهانِ گیتی شده است.

قادَ اَلْجِیادَ لِخَمْسَ عَشْرَةَ حِجَّةً ... وَ لِداتُهُ اِذْ ذاک فی أَشغالِ
قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتُهُمْ وَسَمَتْ بِهِ ... هِمَمُ اَلمُلوکِ وَسَوْرَةُ اَلأَبْطالِ

***

ای به یک‌حمله گرفته مُلک عالم درکنار ... آفتاب خسروانی سایه‌ی پروردگار

و بر اَثَرَ آنْ اگر دیوِ فتنه در سرِ آل بوحلیم جای گرفت، تا پای از حدِّ بندگی بیرون نهادند، در تدارکِ کارِ ایشانْ رسوم لشکرکشی و آدابِ سپاه‌آرایی، ازنوعی تقدیم فرمود که روزنامه‌ی سعادت، به اسم و صیتِ آن مؤرَّخ گشت و کارنامه‌ی دولت، به ذکرِ محاسنِ آن جمال گرفت.

وَ ما مَحَا أَثَرَ ٱلعِصیانِ صارِمُهُ　　و إِنَّمَا الْعارَ عَنْ وَجْهِ ٱلزَّمانِ مَحا

و بدین دو فتح با نام که به فضل ایزد ـ تعالی ـ و فرِّ دولت قاهره ـ لازالَتْ ثابِتَةَ الأَوتادِ، راسیَةَ الأَطْواد ـ تیسیر پذیرفت، نظام کارهای حضرت و ناحیت، به قرار معهود و رسم مألوف باز رفت، و بر قاعده‌ی درست و سَنَنِ راست، اِطِّراد و استمرار یافت، و تمامی مفسدانِ اطرافْ دم در کشیدند و سر به خط آوردند، و دل‌های خواصّ و عوامّ و لشکری و رعیّتْ بر طاعت و عبودیّت بیارامید، و نَفاد اوامرِ پادشاهانه، از همه‌ی وجوه حاصل آمد، و حشمتِ مُلک و هیبتِ پادشاهی، در ضمایرِ دوستان و دشمنان قرار گرفت، و ذکر آنْ در آفاق و اَقطارِ عالم، شایع و مبسوط گشت. و اگر در تقریرِ محاسنِ نوبتِ این پادشاهِ دین‌دار و شهریار کامگار ـ که در مُلک مخلَّد باد و بر دشمن مظفَّر ـ خوضی و شرعی رَوَد و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندانِ مبارک شاهانشاهی را شرحی و بسطی داده شود، غرض از ترجمه‌ی این کتاب، فایت گردد و من بنده را خود این محل از کجا تواند بود که ثنای دولت قاهره گویم؛ که:

اگر مملکت را زبان باشدی　　ثناگوی شاه جهان باشدی
مَلِک بوالمظفّر که خواهد فلک　　که مانند او کامران باشدی
رَهیِّ تو گر صد دهان داردی　　که در هر دهان صد زبان باشدی،
بدان هر زُبان صد لغت گویدی　　که در هر لغت صد بیان باشدی،
بنان گرددی مویها بر تنش　　یکی کِلک در هر بنان باشدی،
پس آن کِلْک‌ها و زبان‌ها همه　　به مَدْحت روان و دوان باشدی
نبشته که با گفته جمع آیدی　　وگر چند بس بی‌کران باشدی،
زصد داستان کان ثنای تو راست　　همانا که یک داستان باشدی

و اقتدا و تقیُّل این پادشاهِ بنده‌پرور ـ که همیشه پادشاه و بنده‌پرور باد ـ در جهان‌داری به مکارم خاندانِ مبارک بوده است و معالیِ خصالِ ملوکِ اسلاف را ـ أَنارَ ٱللّٰهُ بَراهینَهُم ـ قبله‌ی عزایم میمون دانسته است.

أَلْفَی أَباهُ بِذاکَ ٱلکَسْبِ یَکْتَسِبُ

آن چندان آثار حمید مَرضی که در تقدیم ابواب عدل و سیاستْ خداوند، سلطانِ ماضی، **یمین اَلدّولة و امین اَلملّة، نظـام اَلـدّین، کـهفُ اَلمُسلمین، ابواَلقاسم محمود** راست ـ **أنارَاَللّهُ بُرهانَهُ و ثَقَّلَ بِاَلخَیرات میزانَه** ـ و بر آن جمله که در اِحیای سوابقِ امیرِ عادل، **ناصرالدّین والدّولة** ـ **نوَّراللّهُ حُفْرَتَهُ و بَیَّضَ غُرَّتَه** ـ سعی نمود تا آن را به لواحقِ خویش بیاراست، و رسوم ستوده‌ی او را تازه و زنده گردانید، و سنّت‌های مذموم که ظَـلَمه و متهوّران نهاده بودند، به یک بار محو کرد، تا خلایق روی زمین آسوده و مُرَفَّه پشت به دیوار امن و فَراغت آوردند، و دوست و دشمن به علوّ همّت و کمالِ سیاستِ آن خسرو دین‌دار ـ **رَدّاهُ اللّهُ رِداءَ غُفرانِه** ـ اعتراف نمودند، و مثال‌های او در ممالک، براطلاقْ نَفاذ یافت و جبّاران روزگارْ در امانِ حریم او پناه طلبیدند و شرف و سعادتِ خـویش در طاعت و متابعتِ او شناختند، و تمامیِ ممالکِ غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفاهان و بلادِ هند و سند و مولتان، در ضبطِ فرمان بُرداریِ آن شاهانشاهِ محتشِم ـ **تَغَمَّدَهُ اَللّهُ بِرَحْمَتِه** ـ آمد؛ چنان که گاه گاه بر لفظِ مبارک راندی که: یک حدِّ مُلکِ ما، سپاهان است و دیگر، تِرمِذ و سه دیگر، خوارزم و چهارم، گذاره‌ی آبِ گَنگ.

و هر که کتاب ممالک و مسالک خوانده است و طول و عرض این دیار بشناخته، بر وی پوشیده نماند که بَسْطتِ مُلکِ وی تا چه حد بوده است. و آن گاه همّتِ مَلِکانه بر اِعلای کلمه‌ی حق مقصور گردانیده و ذاتِ بی‌هَمالِ خویش را بر نُصرتِ دینِ اسلام و مراعاتِ مَصالِح خلقْ وقف کرده و از درِ کابل، تا کناره‌ی آب قِنَّوْج و حدود کالَنْجَر و بانوسی، و از جانب مولتان، تا نَهْرَوالَه و منصوره و سومَنات و سَرَندیب و سواحلِ دریای محیط و حوالیِ مصر، و از جانبِ قُصْدار، تمامی نواحی یمن و سِبَپوره و سند و سیوَستان وبیله عمر و یَوْذِیَه و اطراف کرمان و سواحل تیز و مُکران، در تکسیرِ دو هزار فرسنگ در خِطّه‌ی اسلام افزود، و آفتابِ ملّتِ احمدی، بر آن دیار، از عکسِ ماهِ رایتِ محمودی بتافت، و شعاع سپهرِ اسلامْ در سایه‌ی چتر آلِ ناصرالدّین بر آن نواحی گسترده شد، و به جای بُتکَدَه‌ها، مساجد بِنا افتاد، و در آن مواضع که بـه روزگـارِ پـادشاهانِ گـذشته،

مَلِک‌الملوک را ـ جَلَّتْ أَسماءُهُ و عَمَّتْ نَعْمَاءُه ـ ناسزا می‌گفتند،امروز همواره عبادت می‌کنند و قرآنِ عظیم می‌خوانند، و زیادتِ هزار مِنبر نهاده شده است که در جُمُعات و اَعیاد، بر آن ثنای باری ـ عَزَّ اَسمُه ـ می‌گویند و فرضِ ایزدی می‌گزارند، و در مدّتِ صدوهفتاد سال که ایّام دولتِ این خاندانِ مبارک است ـ ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد برساناد ـ در سالی پنجاه هزار کم و بیش از برده‌ی کافر و کافره، از دیارِ حرب به دیارِ اسلام می‌آرند و ایشانْ ایمان قبول می‌کنند، و تا دامن قیامتْ از توالد و تناسلِ ایشانْ مؤمن و مؤمنه می‌زاید،و همه به‌وحدانیّتِ خالق و رازقِ خویش معترف می‌باشند، و برکات و مثوبات و حسنات، آن شاهانشاهِ غازی محمود و تمامیِ ملوکِ این خاندان را مُدَّخَر می‌گردد. و دیگر سلاطینِ دولتِ میمون را ـ که خداوندِ عالم، پادشاهِ عصر، خسرو گیتی، شاهانشاه غازی بهرام شاه، وارث مُلک و عُمر ایشان باد ـ فضایل و مناقب بسیار است که هر یک از ایشانْ در اِیالت و سیاست و عدل و رأفتْ علیٰ حِدَه اُمّتی بوده‌اند.

إِنَّ الخِيارَ مِنَ ٱلقَبائِلِ واحِدٌ　　　و بَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارُ

امّا شرح و تفصیلِ آن ممکن نیست؛ که بی‌اشباعی، سخن در تقریر آن معیوب نماید، و اگر بسطی داده شود، غرض از ترجمه‌ی این کتابْ محجوب گردد. لاجَرَمْ به میامِن آن نیّت‌های نیکو و عقیدت‌های صافی شِعارِ پادشاهی و خِلال جهان‌داری در این خاندانِ بزرگْ مؤبَّد و مخلَّد و دایم و جاوید گشته است، و سیرتِ پادشاهانِ این دولت ـ ثَبَّتَهَاٱللّٰه ـ طراز محاسنِ عالم و جمالِ مفاخرِ بنی آدم شده، و زمانه، عزّ و شرف را انقیاد نموده و ذکر آن به قلم عُطارِدْ بر پیکر خُرشید نبشته، و حَمْداً لِلّٰهِ ـ تعالی ـ که مَخایلِ مزیدِ مَقْدرت و دلایلِ مزیّتِ بَسْطتْ هر چه ظاهرتر است، و امیدهای بندگانِ مخلص در آن چه دیگر اقالیم عالمْ در خِطّه‌ی مُلکِ میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندر آن به هم پیوست، هر چه مستحکم‌تر. و این بنده و بنده‌زاده را در مدح مجلسِ اَعلای قاهری ـ ضاعَفَ اللّٰهُ إِشراقَه ـ قصیده‌ای است که از زبان مبارک شاهانشاهی گفته شده است؛ دو بیت از آن که لایق این سیاقت بود، اثبات افتاد:

إِنّـا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيافِ مُصْلَتَةً　　　مَمالِكَ الرُّومِ وَ ٱلْأَتْراكِ عَنْ كَثَبِ

حَتّی یَکُونَ لَنَا الدُّنْیا بأَجْمَعِها   مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُکْتَسَبِ

ایزد ـ تعالیٰ و تقدّس ـ همیشه روی زمین را به جمال عدل و رحمتِ خداوندِ عالم، شاهانشاه عادل اعظمْ ولیّ النّعم آراسته داراد، و در دین و دنیا، به غایتِ همّت و قُصارای اُمنیَّت برساناد، و منابرِ اسلام را شرقاً و غرباً به فرّ و بهای القابِ میمون و زینتِ نامِ مبارکِ شاهانشاهی مزیّن گرداناد، و خاکِ بارگاهِ همایون را سَجده گاهِ شاهان دنیا کناد.

و یَرْحَمُ اَللّٰهُ عَبداً قالَ آمینا

همی گوید بنده و بنده‌زاده نصراللّٰهِ محمّدِ عبدالحمید بوالمعالی ـ تولّاهُ اَللّٰهُ الکریمُ بِفَضْلِه ـ چون به فرِّ اصطناع و یُمنِ اقبالِ مجلس قاهریِ شاهانشاهی ـ اَدامَ اَللّٰهُ اِشراقَه ـ خانه‌ی خواجه‌ی من بنده ـ اَطالَ اَللّٰهُ بَقاءَهُ و اَدامَ ایّامَهُ و اِنعامَهُ ورَزَقَهُ اللّٰهُ سَعادَةَ اَلدّارَین ـ قبله‌ی اَحرار و افاضل و کعبه‌ی علما و اَماثلِ این حضرتِ بزرگ ـ لازالَتْ مَحروسَةَ اَلاَطراف مَحمِیَّةَ اَلاَرجاء و الاَکناف ـ بود، و جملگی، مَلاذ و پناهْ جانبِ او را شناختندی، و او در ابواب تفقّد و تعهّدِ ایشانْ انواع تکلّف و تنوّق واجب داشتی، و التماسات هر یک را بر آن جمله به اهتزاز و استبشار تلقّی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت ـ و ذکر این معنی، از آن شایع تر است که در آن به زیادتِ اطنابی حاجت افتد،

بِغَزْنَةَ قَدْ أَلْقیٰ عَصاهُ وَ صِیتُهُ   یُعَطِّرُ ما بَیْنَ اَلعِراقِ الِیٰ مِصرِ

ـ لاجرم همه را به جانب او سکون و استنامتْ حاصل آمده بود و در عرصه‌ی وَلا و هوا قدم صدق می‌گزاردند.

النّاسُ اَکْیَسُ مِنْ اَنْ یَمْدَحُوا رَجُلاً   حتّی یَرَوْا عِنْدَهُ آثارَ اِحْسانِ

و طایفه‌ای از مشاهیرِ ایشان که هر یک فضلی وافر و ذکری سایر داشتند، به منزلتِ ساکنانِ خانه و بِطانه‌ی مجلس بودند؛ چون قاضی محمّدِ عبدالحمیدِ اسحاق، و برهان‌الدّین عبدالرّشیدِ نصر، و امامان: علی خیّاط، و صاعد میهنی، و عبدالرّحمان بُستی، و محمّد سیفی، و محمّد نسابوری، و محمّدِ عثمانِ بُستی، و مبشّر رضوی اَدیب، و عبدالرّحیم اسکافی، و عبدالحمید زاهدی، و محمود سَگزی، و فاخرِ ناصر، و سعید

باخرزی، و در بعضی اوقاتْ امامان: محمّد خبّازی، و محمود نشابوری؛ رَحِمَ اَللّهُ اَلماضینَ مِنْهُمْ و اَطالَ بَقاءَ اَلغابرینَ. و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان، چنان اِلفی تازه گشته بود و به مطالبت و مواظبت بر کسبِ هنرْ آن میل افتاده، که از مباشرتِ اَشغال و ملابست اَعمالْ اِعراض کلی می‌بود، و غایتِ نَهمَت بر آن مقصور داشتمی که یکی را از ایشان دریافتمی و ساعتی به مفاوضت او مؤانست جستمی، و آن را سرمایه‌ی سعادت و اقبال و دولت شناختمی. و ممکن است که این سَخُن، در لباس تصلُّف بر خواطر گذرد و در مَعرِضِ تسوُّق پیش ضمایر آید، امّا چون ضرورتِ انصاف، نقابِ حسد از جمالِ خویش بگشاید و در آیاتِ بَراعت و معجزاتِ صِناعت که این کتاب بر ذکر و اِظهارِ بعضی از آن مشتمل است، تأمّلی بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیلْ همّتی بلند نباشد، و رنج تعلّمْ هر چه تمام‌تر تحمّل نیفتد، در سخن، که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت.

بِقَدْرِ اَلْکَدِّ تَنْقَسِمُ اَلْمَعالي

و چون روزگار بر قضیّتِ عادتِ خویش در بازخواستنِ مواهب، آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد، خویشتن را جز به مطالعتِ کتبْ مُتَهَدّی ندانستم.

وَ خَیْرُ جَلیسٍ فِی اَلزَّمانِ کِتابُ

و در امثال است که: «نِعْمَ اَلْمُحَدِّثُ اَلدَّفترُ.» و به حکم آن که گفته‌اند:

جِدِّ همه ساله جانِ مردم بخورد

گاه از گاه، اِحماضی رفتی و به تواریخ و اَسمارْ التفاتی بودی، و در اَثنای این حالْ فقیه عالم علیّ ابراهیمِ اسماعیل ـ اَدامَ اَللّهُ تَوفیقَه ـ که از اَحداثِ فقهای حضرت جَلّت، به مزیّتِ هنر و خرد مستثناست ـ و در این وقتْ توفیقِ حسنِ عهدی یافت و مزاج او به تقلّبِ احوالْ تفاوتِ کم پذیرفت ـ نسختی از کلیلَه و دِمْنَه تحفه آورد. اگر چه از آن چند نسختِ دیگر در میان کتب بود، بدان تبرّک نموده آمد، و حقوق او را به اخلاص دوستی، به رعایت رسانیده شد، و ذکر حق‌گزاری و حرّیّتِ او بدان مخلّد گردانیده آمد؛ جَزاهُ اَللّهُ خَیْرَ الجَزاءِ و لَقّاهُ مُناهُ في اُولاهُ و اُخراه. در جمله، بدان نسختْ اِلفی

افتاد، و به تأمّل و تفکّرْ محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت در مطالعتِ آن زیادت گشت، که پس از کتب شرعی، در مدّتِ عمرِ عالم، از آن پرفایده‌تر کتابی نکرده‌اند: بنای ابوابِ آن بر حکمت و موعظت، و آن گه آن را در صورتِ هزل فرا نموده، تا چنان که خواصِّ مردمان برای شناختنِ تجارب بدان مایل باشند، عوام به سببِ هزل هم بخوانند و به تدریجْ آن حکمت‌ها در مزاج ایشان متمکّن گردد.

و به حقیقتْ کانِ خرد و حَصافت و گنجِ تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوک را در ضبطِ مُلک به شنودنِ آن مدد تواند بود و هم اَوساطِ مردمان را در حفظ مِلک از خواندن آن فایده حاصل تواند شد. و یکی از براهمه‌ی هند را پرسیدند که: «می‌گویند به جانبِ هندوستان، کوه‌هاست و در وی داروها روید که مُرده بدان زنده شود، طریقِ به دست آوردن آنْ چه باشد؟» جواب داد که:

حَفِظْتَ شَیءاً و غابَتْ عَنْکَ اَشیاءُ

این سخن از اشارت و رمزِ متقدّمان است و از کوه‌ها، علما را خواسته‌اند و از داروها، سخن ایشان را و از مردگان، جاهلان را که به سماع آن زنده گردند و به سِمَتِ علمْ حیاتِ اَبد یابند، و این سخنان رامجموعی است که آن را کلیلَه و دِمْنَه خوانند و در خزاینِ ملوکِ هند باشد؛ اگر به دست توانی آوردنْ این غرض به حصول پیوندد.»

و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از امّت به امّت و ملّت به ملّت رسید و مردود نگشت. و چون پادشاهی به کِسْریٰ نوشَرْوان ـ خَفَّفَ اَللّٰهُ عَنْه ـ رسید که صیتِ عدل و رأفتِ او بر وجهِ روزگارْ باقی است و ذکر بَأس و سیاستِ او در صدورِ تواریخْ مُثْبَت، تا بدان حد که سلاطینِ اسلام را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند، و کدام سعادت از این بزرگ‌تر که پیغامبرْ او را این شرف ارزانی داشته است که: «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ ٱلمَلِکِ ٱلعادِل.» ـ انوشروان مثال داد تا آن را به حیلت‌ها از دیارِ هند به مملکتِ پارس آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کرد. و بنای کارهای مُلکِ خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظِ آن را فهرستِ مصالح دین و دنیا و نمودارِ سیاستِ خواص و عوام شناخت، و آن را در خزاین خویش، موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس

شمرد، و تا آخِرِ ایّام یزدجردِ شهریار که آخِرِ ملوک عجم بود، بر این قرار بماند.

و چون بلادِ عراق و پارس بر دستِ لشکرهای اسلام فتح شد و صبح ملّتِ حقْ بر آن نواحی طلوع کرد، ذکرِ این کتابْ بر اَسماعِ خلفا می‌گذشت و ایشان را بدان میلی و شعفی می‌بود تا در نوبتِ امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور بن محمّد بن علیّ بن عبدٱللّه بن العبّاس ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُم ـ که دوم خلیفت بوده است از خاندانِ عمّ مصطفی ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَ رَضِیَ عَنْ عَمِّه ـ ابن المقفّع، آن را از زبان پهلوی به لغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه را بر آن اقبالی تمام افتاد و دیگر اَکابر امّتْ بدان اقتدا کردند.

و حال علوِّ همّت و بسطتِ مُلک او، از آن شایع‌تر است که در شرح آن به اشباعی حاجت افتد. و یکی از آثار باقیِ آن پادشاه محتشم، حضرت بغداد است که امروز مرکز خِلافت و مستقرّ امامت و منبع مُلک و مدینةالسّلام علی‌الاطلاق آن است. نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان می‌دهند و نه در دیار کفر. و یکی از خصایصِ آن حضرت ـ مَدَّ ٱللّٰهُ ظِلالَها ـ آن است که وفاتِ خلفا آن جا اتّفاق نیفتد: امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْه ـ به بئر میمون یک منزلیِ مکّه ـ حَرَسَهَا ٱللّٰه ـ از مُلکِ دنیا به مُلکِ آخرت رفت، و امیرالمؤمنین ابوعبدٱللّه محمّد بن منصور الملقّب بالمهدیّ ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْه ـ به مرحله‌ی ماسَبَذان در راه گرگان، و امیرالمؤمنین ابومحمّد موسی بن ٱلمهدیّ الملقّب بالهادی به عیسی‌آباد، و امیرالمؤمنین ابوجعفر هارون بن المهدیّ الملقّب بالرّشید به طوس، و امیرالمؤمنین ابوالعبّاس عبداللّه بن هارون الملقّب بالمأمون به طرسوس. و محمّد امین به بغداد کشته شد، امّا در آن حال، خلیفت نبود و اغلبِ امّتْ بر خلع او اجماع کرده بودند. و در این عهدِ نزدیک، امیرالمؤمنین ابومنصور الفضل الملقّب بالمسترشد باللّٰه در حدود عراق شهید شد و میانِ آن موضع و حضرتِ بغداد، مسافتِ تمام نشان می‌دهند. و محاسن این شهرْ بسیار است و هرکس از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده‌اند و شرح و تفصیل آن مستوفیٰ بیاورده.

و اکنون نکته‌ای چند از سخنان امیرالمؤمنین منصور ایراد کرده آید، هر چند که جای آن نیست، امّا ممکن است که خوانندگان را از آن فایده‌ای باشد. روزی با

هم‌نشینان خود می‌گفت که: «ما أَحْوَجَني إِلیٰ أَن یَکُونَ عَلیٰ بابي أَرْبَعَةٌ کَما أُریدُ!» قالوا: «و مَنْ هُمْ؟» قال: «مَنْ لایَقومُ مُلکي إِلّا بِهِمْ کَما أَنَّ ٱلسَّریرَ لایَقُومُ إِلّا بِقَوائِمِهِ ٱلأَربَعَ. أَمّا اَحَدُهُمْ فَقاضٍ لا یَأْخُذُهُ فِی ٱللّٰهِ لَوْمَةُ لائمٍ؛ و أَمَّا الثّاني فَصاحِبُ شُرْطَةٍ یُنْصِفُ ٱلضُّعَفاءَ مِنَ ٱلأَقویاءِ؛ و أَمَّا ٱلثّالِثُ فَصاحِبُ خَراجٍ یَستَقْصي و لا یَظْلِمُ ٱلرَّعیَّةَ فَإِنّي غنيٌّ عَنْ ظُلمِها.» ثُمَّ عَضَّ عَلیٰ سَبّابَتِهِ و قالَ: «آه آه!» فقالوا لَهُ: «مَنِ ٱلرّابعُ یا اَمیرَالمؤمنینَ؟» قال: «صاحِبُ بَریدٍ یُنْهِی ٱلأَخبارَ عَلَی الصِّحَّةِ و لایَتَجاوَزُ ٱلصِّدقَ.» معنی چنین باشد که: چگونه محتاجم به چهار مرد که بر درگاه من قائم گردند! حاضران گفتند: تفصیل اسامی ایشان چگونه است؟ گفت: کسانی که بی‌ایشانْ کارِ مُلک راست نتواند بود، چنان که تخت بی‌چهار پایه، راست نیستد: یکی از ایشانْ حاکمی که در امضای احکام شرع از طریقِ دیانت و قضیّتِ امانت نگذرد و نکوهشِ مردمانْ او را از راهِ حق باز ندارد؛ و دومْ خلیفتی که انصافِ مظلومانِ ضعیف از ظالمان قوی بستاند؛ و سومْ کافیِ ناصح که خراج‌ها و حقوق بیت‌المال بر وجهِ استقصا طلب کند و بر رعیّت حملی روا ندارد؛ که من از ظلم او بیزارم. و آن گه انگشت بگزید و گفت: آه آه! گفتند: چهارم کیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت: صاحب بریدی که اخبارْ درست و راست اِنها کند و از حدِّ صدق نگذرد.

و در اثنای مثال‌ها می‌فرمود که: «حَبِّبْ اِلیٰ عَدُوِّکَ ٱلفِرارَ بِتَرْکِ ٱلجِدِّ في طَلَبِهِ إِذا ٱنْهَزَمَ وَ ٱعلَمْ اَنَّ کُلَّ مَنْ في عَسْکَرِکَ عَیْنٌ عَلَیْکَ.» معنی چنین باشد که: گریختن را در دل دشمنِ خود دوست گردان، به آن که چون بگریزد، در طلبِ او نروی و بدان که هر که در لشکر توند، بر تو جاسوسند.

و عاملی را به حضرت استدعا کرد، عذری نهاد و گِردِ تخلّف برآمد و تقاعُد نمود، مثالِ او را بر این جمله توقیع فرمود که: «إِنْ ثَقُلَ عَلَیْهِ ٱلمَصیرُ إِلَیْنا بِکُلِّهِ فَإِنّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ و نُخَفِّفُ عَنْهُ ٱلمَؤُنَةَ. فَلْیُحْمَلْ رَأْسُهُ إِلَی ٱلبابِ دُونَ جَسَدِهِ.» معنی چنین باشد که: اگر گران می‌آید بر وی آمدنِ سویِ حضرتِ ما با تمامی جثّه، ما به بعضی از وی برای تخفیفِ مؤُونتْ قناعت کردیم، باید که سرِ او بی‌تنْ به درگاه آرند.

و در اثنای وصایتْ پسرِ خویش امیرالمؤمنینْ مهدی را ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُما ـ

می‌گفت: «یا بُنَیَّ لا تُوَسِّعَنَّ عَلیٰ جُنْدِکَ فَیَسْتَغْنُوا عَنْکَ و لا تُضَیِّقَنَّ عَلَیْهِمْ فَیَفِرُّوا مِنْکَ، أَعْطِهِمْ عَطاءً قَصْداً و ٱمْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمیلاً وَ وَسِّعْ عَلَیْهِمْ فِی ٱلرَّجاءِ وَ لاتُوَسِّعْ عَلَیْهِمْ فِی ٱلعَطاءِ.» معنی چنین باشد که: ای پسر، نعمتْ بر لشکر فراخ مکن که از تو بی‌نیاز شوند، و کارْ هم تنگ مگیر که برَمَند، عطایی برَسْم می‌ده در حدِّ اقتصاد، و منعی نیکو بی‌تنگ‌خویی می‌فرمای؛ عرصه‌ی امید، بر ایشان فراخ می‌دار و عِنانِ عطا، تنگ می‌گیر.

و همیشه می‌گفتی که: «الخَوْفُ أَمْرٌ لَا ٱستِقامَةَ لِأَحَدٍ اِلّا بِهِ: إِمّا ذودینٍ یَخافُ العِقابَ أَو ذو کَرَمٍ یَخافُ ٱلعارَ اَوْ ذوعَقْلٍ یَخافُ التَّبِعَةَ.» معنی چنین باشد که: ترس و بیمْ کاری است که هیچ کس را استقامتی نتواند بود بی‌او: یا دین‌داری بُوَد که از عذاب بترسد، یا کریمی که از عار باک دارد، یا عاقلی که از عواقبِ غفلت پرهیز کند.

روزی ربیع را گفت: «أَرَی ٱلنّاسَ یُبَخِّلُونَني وَ وَٱللّهِ مَا أَنَا بِبَخیلٍ لٰکِنْ رَأَیْتُهُمْ عَبیدَ ٱلدِّرهَمِ و ٱلدّینارِ فَمَنَعْتُهُمْ إِیّاهُما لِیَخْدِمُونَني مِنْ أَجلِهِما وَ لَقَدْ صَدَقَ مَنْ قالَ: «جَوِّعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ.» معنی چنین باشد که: من می‌بینم مردمان را که مرا به بخل منسوب می‌کنند. من بخیل نیستم، لکنْ همگنان را بنده‌ی درم و دینار می‌بینم، آن را از ایشان باز می‌دارم، تا مرا از برای آن خدمت کنند و راست گفته است آن حکیم که «سگ را گرسنه‌دار تا از پی تو دَوَد.»»

روزی او را گفتند: فلانْ مقدَّمْ فرمان یافت و از او ضیاعِ بسیار مانده است و فرزندان او به درجه‌ی استقلال نرسیده‌اند، اگر مثال باشد تا عُمّالْ بعضی در تصرّف گیرند و در قبض آرند، دیوان را توفیری تمام باشد. جواب داد که: «مَنْ لَمْ یُشْبِعْهُ خِلافَةُ ٱللّهِ في أَرْضِهِ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِیاعُ ٱلیَتامیٰ و المَساکینِ.» معنی چنین باشد که: هر که را خِلافت روی زمین سیر نگرداند، از ضِیاعِ یتیمان هم سیر نگردد.

و مناقبِ این پادشاه را نهایت نیست و تواریخِ متقدّمانْ به ذکرِ آن ناطق است؛ علی‌الخصوص غُرَرِ سِیَرِ ثَعالبی ـ رَحِمَهُ اللّه ـ بر تفصیلِ آن مشتمل است. و آن چه از جهتِ وی در تأسیسِ خلافت و تأکید مُلک و دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود را به ثَباتِ حزم و نَفاذِ عزمْ چنان استوار و مستحکم گردانید که چهارصد سال بگذشت و

گردش چرخ و حوادثِ دهر، قواعد آن را واهی نتوانست کرد و خَللی به اَوساط و اَذناب آنْ راه نتوانست داد. و هر بنا که بر قاعده‌ی عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشیِ آن به نصرتِ دینِ حق و رعایتِ مَناظمِ خلق مؤکّد شود، اگر تقلّبِ احوال را در وی اثری ظاهر نگردد و دست زمانه از ساحتِ سعادتِ آن قاصر باشد، بدیع ننماید. این قَدَر از فضایلِ این پادشاه ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ ـ تقریر افتاد و اکنون روی به غرض نهاده آید.

و در جمله، مراد از مَساقِ این حدیثْ آن بُود که چنین پادشاهی، بدین کتاب رغبت نمود. و چون مُلکِ خراسان به امیرِ سدید ابوالحسن نصر بن احمد السّامانی ـ تَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِه ـ رسید، رودکیِ شاعر را مثال داد تا آن را در نظم آرد؛ که میل طبع‌ها، به سخن منظوم بیش باشد. و آن پادشاه ـ رِضْوانُ ٱللّٰهُ عَلَیْه ـ از ملوکِ آلِ سامانْ به مزید بَسْطَت مخصوص بود و در نوبتِ او کرمان و گرگان و طبرستان و تا حدودِ ری و سپاهان، در خِطّه‌ی مُلکِ سامانیان افزود و سی سال مدّت یافت و انواع تمتّع و برخورداری بدان پیوست. و اگر شَمّتی از احوالِ او اِدراج کرده شود، دراز گردد. و این کتاب را نیکْ عزیز شمردی و بر مطالعتِ آن مواظبت نمود. و دابشلیمْ رایِ هند که این جَمعْ به فرمان او کرده‌اند، و بیدپایِ برهمن که مصنّفِ اصل است، [از جمله‌ی] او بوده است، سِمَتِ پادشاهی داشته است و بدین کتاب، کمال خرد و حَصافتِ [او] می‌توان شناخت و آن جادُوی‌ها که بیدپای برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموع و تلفیقاتِ نغزِ عجیب و وضع‌های نادرِ غریب که او را اتّفاق افتاده است، از آن ظاهرتر است که هیچ تکلّف را در ترکیب آن مجالِ وضعی تواند بود؛ چه، هر که از خردْ بهره‌ای دارد، فضیلتِ آن بر وی پوشیده نگردد و آن که از جمال عقلْ محجوب است، خود به نزدیکِ اهل بصیرتْ معذور باشد.

نور موسی چگونه بیند کور؟   نطق عیسی چگونه داند کر؟

و اگر در تقریرِ محاسن این کتابْ مجلّدات پرداخته شود، هنوز حقّ آن به واجبی گزارده نیاید؛ لٰکِنْ اِبرامْ از همه حد بگذشت و از آن موضع که به ذکرِ نوشَرْوان رسیده آمده است، تا این جا سراسر حشو است و با سیاقتِ کتاب البتّه مناسبتی ندارد؛ امّا

غرضْ آن بود تا شناخته گردد که حکمتْ همیشه عزیز بوده است؛ خاصّه به نزدیکِ ملوک و اعیان. و الحقْ اگر در آن سعیی پیوسته آید و مؤونتی تحمّل کرده شود، ضایع و بی‌ثمرت نمانده است؛ زیرا که معرفتِ قوانینِ سیاستْ در جهان‌داری اصلِ معتبر است و بقای ذکر بر امتدادِ روزگارْ ذخیرتی نفیس، و به هر بها که خریده شود، رایگان نماید.

و این کتاب را پس از ترجمه‌ی ابن المقفّع و نظمِ رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدانِ بیان بر اندازه‌ی مجالِ خود قدمی گزارده‌اند؛ لٰکِنْ می‌نماید که مرادِ ایشانْ تقریرِ سَمَر و تحریر حکایت بوده است، نه تفهیمِ حکمت و موعظت؛ چه، سخنْ نیک مُبتَّر رانده‌اند و بر ایرادِ قصّه اختصار نموده.

و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعتِ کتب تازی قاصر گشته است، و آن حِکَم و مواعظْ مهجور مانده بود، بلکه مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسطِ سخن و کشفِ اشاراتِ آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثالْ مؤکّد گردانیده شود، تا این کتاب را که زبده‌ی چند هزار ساله است، احیایی باشد و مردمانْ از فواید و منافعِ آن محروم نمانند.

و هم بر این نَمَط افتتاح کرده شد، و شرایطِ سخن‌آرایی، در تضمین امثال و تلفیقِ ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه و تشبیب آن کرده شد، و یک باب که بر ذکر بُرزویه‌ی طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوبْ هر چه موجَزتر پرداخته شد؛ چه، بنای آن بر حکایت است. و هر معنی که از پیرایه‌ی سیاستِ کلّی و حِلْیَتِ حکمتِ اصلی عاطل باشد، اگر کسی خواهد که به لباس عاریتی آن را بیاراید، به هیچ تکلّفْ جمال نگیرد و هر گاه که بر ناقدانِ حکیم و مُبَرّزانِ استاد گذرد، به زیور او التفات ننمایند و هرآینه، در معرض فضیحت افتد. و آن اِطناب و مبالغتِ مقرون به لطافتِ مُوارَدَت، از داستان شیر و گاو آغاز افتاده است که اصلْ آن است و درِ بُستانِ علم و حکمتْ، بر خوانندگانِ این کتابْ از آن جا گشاده شود.

و چون بعضی پرداخته گشت، ذکرِ آن به سمعِ مبارکِ اَعلای قاهری شاهانشاهی ـأَسْمَعَهُ ٱللّٰهُ ٱلمَسارَّ و ٱلمَحابَّ ـ رسید و جزوی چند به عزِّ تأمّل عالی مشرَّف شد. از آن

جا که کمالِ سخن شناسی و تمییزِ پادشاهانه است، آن را پسندیده داشت و شرف اِحماد و اِرتضا ارزانی فرمود، و مثالی رسانیدند مبنی بر ابوابِ کرامت و تَمنیَت و مقصور بر انواع بنده‌پروری و عاطفت که: هم بر این سیاقت باید پرداخت و دیباجه را به اَلقاب مجلس ما مطرَّز گردانید؛ و این بنده را بدان قوّتِ دل و استظهار و سَروَری و افتخار حاصل آمد و با دهشتِ هر چه تمام‌تر، در این خدمتْ خوض نموده شد؛ که بندگان را از امتثالِ فرمان چاره نباشد؛ واِلّا جهانیان را مقرّر است که بدیهه‌ی رای و اوّلِ فکرتِ شاهانشاهِ دنیا، ـ أَعْلَى ٱللّٰهُ شَأْنَهُ و خَلَّدَ مُلْكَهُ و سُلْطانَه ـ نُمودارِ عقلِ کل و راهبر روحِ قُدْس است؛ نه از تأمّلِ اشارات و تجارب این کتابْ خاطرِ انورِ قاهری را تشحیذی صورت توان کرد و نه از مطالعتِ این عباراتْ الفاظ دُرّفشانِ شاهانشاهی را مددی تواند بود.

تحفه چگونه آرم نزدیکِ تو سخن؟! آبِ حیات، تحفه کی آرد به سوی جان؟!
گُل را چه گَرد خیزد از دَه گلاب زن؟! مَه را چه وَزْغ بندد از صد چراغدان؟!

امّا بدین مثال، این بنده و بنده‌زاده را تشریفی هر چه بزرگ‌تر و تربیتی هر چه تمام‌تر بود، و مباهات و مفاخرتِ هرچه وافرتر افزود، و ثوابِ آن، روزگارِ همایون اَعلا را مُدَّخَر گشت. و نیز اگر مُلوکِ گذشته که نام ایشان در مقدّمه‌ی این فصل آورده شده است، از این نوع توفیقی یافتند و سخنانِ حکما را عزیز داشت تا ذکر ایشان از آن جهت بر وجهِ روزگار باقی ماند، امروز که زمانه در طاعت، و فلک در متابعتِ رای و رایتِ خداوندِ عالَم، سلطانِ عادلِ اَعظم، شاهانشاهِ بنی آدم، ولیُّ النِّعَم، مالِکُ رِقابِ الأُمَم ـ اَعْلَى ٱللّٰهُ رَأْيَهُ وَ رايَتَهُ و نَصَرَ جُنْدَهُ و أَلْوِيَتَه ـ آمده است، و عِنانِ کامگاری و زِمام جهان‌داری به عدل و رحمت و بَأس و سیاستِ مَلِکانه سپرده ـ و مزیّت و رجحانِ این پادشاهِ دین‌دارْ در مکارم خاندانِ مبارک و فضایل ذاتِ بی‌نظیر، بر پادشاهان عصر و ملوکِ دهرِ ماضی و باقی، از آن ظاهرتر است که بندگان را در آن به اِطناب و اِسهابی حاجت افتد، که:

در صد هزار قرن سپهرِ پیاده‌رو نارد چُنو سُوار به میدان روزگار

ـ هم این مثال داد، و اسم و صیتِ نوبتِ میمون که روزِ بازارِ فضل و بَراعت است، بر امتداد ایّامْ مؤبّد و مخلّد گردانید. ایزد ـ تبارک و تعالیٰ ـ نهایت همّتِ ملوکِ عالَم را مَطلَعِ دولت و تشبیب اقبال و سعادتِ این پادشاهِ بنده پرور کناد، و انواع تمتّع و برخورداری از موسم جُوانی و ثمراتِ مُلک ارزانی داراد؛ بِمَنِّهِ و رَحْمَتِهِ و حَوْلِهِ و قُوَّتِه.

مُفْتَتَحِ کتاب بر ترتیب ابن المقفّع

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحیم

مقدّمه‌ی ابن المقفّع

چنین گوید ابوالحسن عَبدُاللّٰهِ بن ٱلمُقَفَّع ـ رَحِمَهُ ٱللّٰه ـ پس از حَمْدِ باری ـ عَزَّ ٱسمُه ـ و درود بر سیّد ٱلمُرْسَلین ـ عَلَیهِ ٱلصَّلاةُ و ٱلسَّلام ـ که ایزدْ ـ تبارک و تعالیٰ ـ به کمالِ قدرت و حکمتْ عالم را بیافرید، و آدمیان را به فضل و منّتِ خویشْ به مزیّتِ عقل و رجحان خرد، از دیگرْ جانوران ممیَّز گردانید؛ زیرا که عقل براطلاقْ کلیدِ خیرات و پای‌بندِ سعادات است، و مصالح معاش و معاد و دوستکامیِ دنیا و رستگاریِ آخرت بدو بازبسته است. و آن دو نوع است: غریزی که ایزد ـ جَلَّ جَلالُه ـ ارزانی دارد؛ و مُکتَسَب که از روی تجارِب حاصل آید. و غریزی، در مردم به منزلت آتش است در چوب، و چنان که ظهورِ آنْ بی‌اَدَواتِ آتش‌زدن ممکن نباشد، اَثَرِ اینْ بی‌تجربت و ممارست هم ظاهر نشود؛ و حکما گفته‌اند که: «التَّجارِبُ لِقاحُ العُقولِ.» و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بَهْرَه‌وَمَنْد شد و بر کسبِ هنر مواظبت نمود و در تجارِبِ متقدّمان تأمّلِ عاقلانه واجب دید، آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیک‌بخت خیزد. «وَ ٱللّٰهُ ٱلهادی اِلیٰ ما هُوَ ٱلأَوضَحُ سَبیلاً وَٱلأَرْشَدُ دَلیلاً.»

و ببایدْ دانست که ایزدْ ـ تعالیٰ ـ هر کار را سببی نهاده است و هر سبب را علّتی و هر علّت را موضعی و مدّتی، که حکم بدان متعلّق باشد، و ایّام عمر و روزگارِ دولتِ یکی از مقبلانْ بدان آراسته گردد. و سبب و علّت ترجمه‌ی این کتاب و نقلِ آن از هندوستان

به پارس، آن بود که باری ـ عَزَّ اَسمُه ـ آن پادشاهِ عادلِ بختیار و شهریارِ عالِمِ کامگار، اَنوشَرْوان کِسْرَی بنِ قَباد را ـ خَفَّفَ اَللّٰهُ عَنْه ـ از شعاعِ عقل و نورِ عدلْ حظّی وافر ارزانی داشت، و در معرفتِ کارها و شناختِ مَناظم آنْ رای صایب و فکرتِ ثاقب روزی کرد، و افعال و اخلاق او را به تأیید آسمانی بیاراست، تا نَهْمَت به تحصیل علم و تتبّعِ اصول و فروعِ آن مصروف گردانید، و در انواعِ آنْ به منزلتی رسید که هیچ پادشاه پس از وی آن مقام را در نتوانست یافت، و آن دَرَجتِ شریف و رتبتِ عالی را سزاوار و مُرَشَّح نتوانست گشت. و نخوت پادشاهی و همّت جهان‌گیری بدان مقرون شد تا اغلبِ ممالکِ دنیا در ضبط خویش آوَرْد، و جبّارانِ روزگار را در رِبْقه‌ی طاعت و خدمت کشید، و آن چه مطلوبِ جهانیان است، از عزّ دنیا بیافت.

و در اَثنای آنْ به سمع او رسانیدند که در خزاینِ ملوکِ هند کتابی است که از زبانِ مرغان و بهایم و وحوش و طیور و حشرات جمع کرده‌اند، و پادشاهان را در سیاستِ رعیّت و بسطِ عدل و رأفت، و قَمعِ خصمان و قهرِ دشمنان، بدان حاجت باشد، و آن را عمده‌ی هر نیکی و سرمایه‌ی هر علم و راهبرِ هر منفعت و مفتاحِ هر حکمت می‌شناسند، و چنان که ملوک را از آن فواید تواند بود، اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند.

آن خسرو عادل، همّت بر آن مقصور گردانید که آن را ببیند. و فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندُوِی بداند، و اجتهادِ او در علم شایع باشد، تا بدین مهم نامزد شود. مدّت دراز بطلبیدند، آخر بُرْزُویَه نام جُوانی نشان یافتند که این معانی در وی جمع بود، و به صِناعت طبّ شهرتی داشت. او را پیش خواند و فرمود که: پس از تأمّل و استخارت و تدبّر و مشاورتْ تو را به مهمّی بزرگ اختیار کرده‌ایم؛ چه، حالِ خرد و کیاست تو معلوم است، و حرصِ تو بر طلبِ علم و کسب هنر، مقرّر. و می‌گویند که به هندوستان چنین کتابی است، و می‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کُتُبِ هندوان بدان مضموم گردد. ساخته باید شد تا بدین کار بِرَوی و به دقایقِ استخراج آن مشغول شوی. و مالی خطیر در صحبتِ تو حمل فرموده می‌آید تا هر نفقه و

مؤونت که بدان حاجت افتد، تکفّل کنی. و اگر مدّتِ مُقام دراز شود و به زیادتی حاجت افتد، باز نمایی، تا دیگر فرستاده آید؛ که تمامیِ خزاینِ ما در آن مبذول خواهد بود.

و آن گاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی میمونْ برای حرکت او تعیین کردند، و او بر آن اختیارْ روان شد، و در صحبتِ او، پنجاه صُرّه که هر یک ده هزار دینار بود، حمل فرمود. و به مشایعتِ او با جملگیِ لشکر و بزرگانِ مُلک برفت.

و برزویه با نَشاطِ تمامْ روی بدین مهم آورد، و چون به مقصد پیوست، گِردِ درگاه پادشاه و مجلس‌های علما و اَشراف و محافلِ سوقه و اَوساط می‌گشت و از حالِ نزدیکان رای و مشاهیرِ شهر و فلاسفه می‌پرسید، و به هر موضعْ اختلافی می‌ساخت، و به رفق و مدارا بر همه‌ی جوانبْ زندگانی می‌کرد، و فرا می‌نمود که برای طلبِ علمْ هجرتی نموده است. و برسبیلِ شاگردی، به هر جای می‌رفت. و اگر چه از هر علم بهره داشت، نادان‌وار در آن خوضی می‌پیوست، و از هر جنس فرصت می‌جُست، و دوستان و رفیقان می‌گرفت، و هر یک را به اَنواعِ آزمایش امتحان می‌کرد. اختیارِ او بر یکی از ایشان افتاد که به هنر و خرد مستثنا بود، و دوستی و برادری را با او به غایتِ لطف و نهایتِ یگانگی رسانید، تا به مدّتْ اندازه‌ی رای و رویّت و دوستی و شفقتِ او، خود را معلوم گردانید، و به حقیقت بشناخت که اگر کلیدِ این راز به دستِ وی دهد و قفلِ این سِرّ پیش وی بگشاید، در آن جانبِ کرم و مروّت و حقِّ صحبت و ممالحت را به رعایت رساند.

چون یک چندی بر این گذشت و قواعد مصادقت میان ایشان هر چه مستحکم‌تر شد و اهلیّتِ او این امانت و محرمیّت او این سرّ را، محقّق گشت، در اِکرام او بیفزود و مبرّت‌های فراوان واجب دید. پس یک روز گفت: ای بذاذر، من غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم، و عاقل را اشارتی کفایت باشد.

هندو جواب داد که: همچنین است، و تو اگر چه مراد خویش مستور می‌داشتی، من آثار آن می‌دیدم، لکِنْ، هوای تو به اِظهارِ آن رخصت نداد. و اکنون که تو این مُباثَّت پیوستی، اگر باز گویم، از عیب دور باشد. و چون آفتابْ روشن است که تو آمده‌ای تا

نفایسِ ذخایر از ولایتِ ما ببری، و پادشاه شهرِ خویش را به گنج‌های حکمتْ مستظهِر گردانی، و بنای آن بر مکر و خَدیعت نهاده‌ای؛ امّا من در صبر و مواظبتِ تو خیره مانده بودم، و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای سخن، از تو کلمه‌ای زاید که به اظهارِ مقصود ماند، البتّه اتّفاق نیفتاد. و بدین تحفّظ و تیقّظْ اعتقادِ من در موالات تو صافی‌تر گشت؛ چه، هیچ آفریده را چندین حزم و خرد و تمالک و تماسک نتواند بود؛ [خاصّه] که در غربت، و در میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او بر عادات و اخلاق ایشان وقوف دارد.

و عقل به هشت خصلت بتوان شناخت: اوّلْ رفق و حلم؛ و دومْ خویشتن‌شناسی؛ و سومْ طاعتِ پادشاهان و طلبِ رضا و تحرّی فَراغ ایشان؛ و چهارمْ شناختنِ موضعِ راز و وقوف بر محرمیّت دوستان؛ و پنجمْ مبالغت در کتمانِ اسرارِ خویش و از آنِ دیگران؛ و ششمْ بر درگاهِ ملوکْ چاپلوسی و چرب‌زبانی کردن و اصحاب را به سخن نیکو به دست آوردن؛ و هفتمْ بر زبانِ خویش قادر بودن و سخن به قدر حاجت گفتن؛ و هشتمْ در محافلْ خاموشی را شِعار ساختن و از اِعلامِ چیزی که نپرسند و از اظهارِ آن چه به ندامت کشد، احتراز لازم شمردن. و هر که بدین خصال متحلّی گشت، شاید که بر حاجتِ خویش پیروز گردد، و در اتمام آن چه به دوستان برگیرد، اهتزاز نمایند.

و این معانی، در تو جمع است، و مقرّر شد که دوستیِ تو با من از برای این غرض بوده است؛ لٰکِنْ هر که به چندین فضایل متحلّی باشد، اگر در همه‌ی ابوابْ رضای او جُسته آید و در آن چه به فَراغ او پیوندد، مبادرت نموده شود، از طریقِ خرد دور نیفتد؛ هرچند این التماسْ هراس بر من مستولی گردانید؛ که بزرگ سخنی و عظیم خطری است.

چون برزویه بدید که هندو بر مکرِ او واقف گشت، این سخن بر وَیْ رد نکرد و جوابِ نرم و لطیف داد. گفت: من برای اظهارِ این سِرّ، فصولِ مُشبَع اندیشیده بودم، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده، و میمنه و میسره و قلب و جَناحِ آن را به حقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتّحاد و مخالصتْ بیاراسته، و مقدّمات عهود و سوالفِ

مواثیق را طلیعه‌ی آن کرده و حرمتِ هجرت و وسیلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده، و بسیجیده‌ی آن شده که بر این تعبیه، در صحرای مباسطت آیم و حجابِ مخافت از پیکر مراد بردارم، و به یمنِ ناصیت و برکتِ معونتِ تو، مظفّر و منصور گردم، لٰکِنْ تو به یک اشارتْ بر کلّیّات و جزویّاتِ فکرتِ من واقف گشتی، و از اِشباع و اِطناب مستغنی گردانید و به قضای حاجت و اجابتِ التماسْ زبان داد. از کرم و مروّت تو همین سزید و امیدِ من در صحبت و دوستیِ تو همین بود. و خردمندْ اگر به قلعتی ثِقَت افزاید که بُنلادِ آن هر چه مؤکَّدتر باشد و اساسِ آن هر چه مستحکم‌تر، یا به کوهی که از گردانیدن باد و ربودنِ آب در آن ایمن تواند زیست، البتّه به عیبی منسوب نگردد.

هندو گفت: هیچ چیز به نزدیکِ اهل خرد، در منزلتِ دوستی نتواند بود. و هر کجا عقیدت‌ها به مودّت آراسته گشت، اگر در جان و مال با یک‌دیگر مواسا رَوَد و در آن انواعِ تکلّف و تنوّق تقدیم افتد، هنوز از وجوبْ قاصر باشد. امّا مفتاحِ همه‌ی اغراضْ کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی در آن مَحرم نشود، هرآینه، از شیاعت مصون ماند، و باز آن که به گوش سومی رسید، بی‌شبهتْ در افواه افتد، و بیشْ انکار آن صورت نبندد. و مثالِ آنْ چون ابر بهاری است که در میانِ آسمان بپراگَنَد و به هر طرف قطعه‌ای بمانَد، اگر کسی از آن اِعلام دهد، به ضرورتْ او را تصدیق واجب باید داشت؛ چه، انکارِ آن در وهم و خرد نگنجد. و مرا از دوستی تو، چندان مسرّت و ابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنه‌ی آن نیاید؛ امّا اگر کسی را بر این اطّلاع افتد، برادریِ ما چنان باطل گردد که تلافیِ آن به مال و متاع در امکان نیاید؛ که مَلِکِ ما درشت خوی و خُرْدْاِنگارش است؛ [بر گناهِ اندک، عقوبتِ بسیار فرماید، چون گناهْ بزرگ باشد، پوشیده نماند که چه رود.]

برزویه گفت: قوی‌تر رکنی بنای مودّت را، کتمانِ اسرار است، و من در این کار مَحرمِ دیگر ندارم و اعتماد بر کرمِ عهد و حَصافتِ تو مقصور داشته‌ام. و می‌توانم دانست که خطری بزرگ است؛ امّا به مروّت و حرّیّت آن لایق‌تر که مرا بدین آرزو برسانی، و اگر از آن جهتْ رنجی تحمّل باید کرد، سهل شمری و آن را از مؤونات مروّت و

مَکْرُمَت‌شناسی. و تو را مقرّر است که فاش گردانیدنِ این حدیث، از جهتِ من ناممکن است؛ لٰکِنْ تو از پیوستگان و یارانِ خویش می‌اندیشی، که اگر وقوف یابند، تو را در خشمِ مَلِک افگنند. و غالبِ ظنّ آن است که خبری بیرون نگنجد و شغلی نزاید.

هندو اهتزاز نمود و کتاب‌ها بدو داد. و برزویه، روزگارِ درازْ با هراسِ تمام در نبشتنِ آن مشغول گردانید و مال بسیار در آن وجهِ نفقه کرد. و از این کتاب و دیگرْ کتبِ هندوان نسخت گرفت، و مُعتمَدی به نزدیک نوشَرْوان فرستاد و از صورت حال بیاگاهانید.

نوشَرْوان شادمان گشت و خواست که زودتر به حضرتِ او رسد تا حوادثِ ایّام، آن شادی را مُنَغَّص نگرداند، و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که: در آن مسارعت باید نمود، و قوی‌دل و فسیح امل روی باز نهاد، و آن کتب را عزیز داشت که خاطر به وصول آن نگران است، و تدبیرِ بیرون آوردنِ آن بر قضیّتِ عقل بباید کرد؛ که خدای ـعزّ و جلّ ـ بندگان عاقل را دوست دارد، و عقل به تجارب و صبر و حزمْ جمال گیرد. و نامه را مُهر کردند و به قاصد سپُرد، و تأکیدی رفت که از راه‌های شارعْ تحرّز واجب بیند، تا آن نامه به دستِ دشمنی نیفتد.

چندان که نامه به برزویه رسید، برسبیل تعجیل بازگشت و به حضرت پیوست. کِسْریٰ را خبر کردند، در حالْ او را پیش خواند. برزویه شرط خدمت و زمین‌بوس به جای آورد و پرسش و تقرّب تمام یافت. و کسری را به مشاهدتِ اثرِ رنج که در بَشَره‌ی برزویه بود، رقّتی هر چه تمام‌تر آورد و گفت: قوی‌دل باش ای بنده‌ی نیک و بدان که خدمتِ تو مَحلِّ مَرْضیّ یافته است و ثَمَرت و مَحْمَدتِ آن متوجّه شده، باز باید گشت و یک هفته آسایش داد، و آن گاه به درگاه حاضر آمد تا آن چه واجب باشد، مثال دهیم.

چون روزِ هفتم بود، بفرمود تا علما و اَشرافِ حضرت را حاضر آوردند و برزویه را بخواند و اشارت کرد که مضمونِ این کتاب را بر اَسماعِ حاضران باید گذرانید. چون بخواند، همگِنان خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت و ایزد را ـعزّ اَسمُه ـ بر تیسیر این غرض شکرها گزارد. و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد

مؤکّد به سوگند، که بی‌احتراز در باید رفت و چندان که مراد باشد، از نقود و جواهر برداشت.

برزویه زمین بوسه کرد و گفت: حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاه، مرا از مالْ مستغنی گردانیده است، و کدام مال در این محل تواند بود که از کمالِ بنده‌نوازیِ شاهانشاهِ گیتی مرا حاصل است؟ امّا چون سوگند در میان است، از جامه‌خانه‌ی خاص، برای تشریف و مباهات، یک تخت جامه از طرازِ خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوک باشد، برگیرم. و آن گاه بر زُبان راند که: اگر من در این خدمتْ مشقّتی تحمّل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشت، به امیدِ طلبِ رضا و فَراغ مَلِکْ بر من سهل و آسان می‌گذشت؛ و به دستِ بندگانْ سعی و جهدی به اخلاص باشد، واِلّا نَفاذِ کار و ادراکِ مرادْ جز به سعادتِ ذات و مساعدتِ بختِ مَلِک نتواند بود. و کدام خدمت در موازنه‌ی آن کرامات آید که در غیبتْ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزانی فرموده است! و یک حاجتْ باقی است که در جنبِ عواطف مَلِکانه خطری ندارد، و اگر به قضا مقرون گردد، عزِّ دنیا و آخرت به هم پیوندد، و ثواب و ثنا، ایّام میمونِ مَلِک را مُدَّخَر شود.

نوشَرْوان گفت: اگر در مُلکْ مثلاً مشارکت توقّع کنی، مبذول است، حاجتْ بی‌محابا بباید خواست. برزویه گفت: اگر بیند رای مَلِکْ بُزُرْجْمِهْر را مثال دهد تا بابی‌مفردْ در این کتابْ به نامِ منْ بنده، مشتمل بر صفتِ حالِ من بپردازد، و در آنْ کیفیّتِ صِناعت و نَسَب و مذهبِ من مُشْبَعْ مقرّر گرداند، و آن‌گاه آن را به فرمان ملک، موضعی تعیین افتد، تا آن شرفْ منْ بنده را بر روی روزگار، باقی و مخلَّد شود، و صیتِ نیکْ‌بندگیِ من ملک را جاوید و مؤبَّد گردد.

کسری و حاضران شگفتی عظیم نمودند و به همّت بلند و عقل کامل برزویه واثق گشتند، و اتّفاق کردند که او را اهلیّتِ آن منزلت هست. بزرجمهر را حاضر آوردند و او را مثال داد که: صدقِ مناصحت و فرطِ اخلاصِ برزویه دانسته‌ای، و خطر بزرگ که به فرمان ما ارتکاب کرد، شناخته، و می‌خواستیم که ثمراتِ آنْ دنیاوی هر چه مهنّاتر بیابد و از خزاینِ ما نصیبی گیرد، البتّه بدان التفات ننمود، و التماس او بر این مقصور است که

در این کتابْ به نام او بابی مفرد وضع کرده آید، چنان که تمامیِ احوالِ او از روزِ ولادت تا این ساعت که عزّ مشافههی ما یافته است، در آن بیاید. و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال می‌دهیم که آن را در اصلِ کتاب مرتّب کرده شود، و چون پرداخته گشت، اِعلام باید داد تا مجمعی سازند و آن را برملا بخوانند، و اجتهاد تو در کارها، وَرایِ آن‌چه در امکانِ اهلِ روزگار آید، علما و اَشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال را بر اشباع بداد، برزویه سجده‌ی شکر گزارد و دعاهای خوب گفت. و بزرجمهرْ آن بابْ بر آن ترتیب که مثال یافته بود، بپرداخت، و آن را به انواعِ تکلّف بیاراست، و ملک را خبر کرد، و آن روزْ بارِعام بود، و بزرجمهر به حضور برزویه و تمامیِ اهلِ مملکتْ این باب را بخواند، و ملک و جملگیِ حاضران آن را پسندیده داشتند و در تحسینِ سخنِ بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملکْ او را صلتِ گران فرمود از نقود و جواهر و کسوت‌های خاص، و بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد.

و برزویه دست و پای نوشَرْوان ببوسید و گفت: ایزد ـ تعالی ـ همیشه مَلِک را دوستکام داراد، و عزِّ دنیا به آخرتْ مقرون و موصول گرداناد، اثرِ اصطناعِ پادشاه بدین کرامتْ هر چه شایع‌تر شد و منْ بنده بدان سَروَر و سرخ‌روی گشتم، و خوانندگانِ این کتاب را از آن فواید باشد که سببِ نقلِ آن بشناسند، و بدانند که طاعتِ ملوک و خدمتِ پادشاهانْ فاضل‌ترینِ اعمال است، و شریفْ آن کس تواند بود که خسروانِ روزگارْ او را مشرّف گردانند و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آرند.

و کتاب کلیله و دمنه پانزده باب است، از آنِ اصلِ کتاب که هندوان کرده‌اند، ده باب است:

باب ۱ ـ الأَسد و الثَّور

باب ۲ ـ الفَحْص عَن اَمر دمنة

باب ۳ ـ الحَمامَة المُطَوَّقة

باب ۴ ـ البُوم و الغِربان

باب ۵ ـ المَلِک و الطّایر فَنْزة

باب ۶ ـ السِّنَّور والجُرَذ

باب ۷ ـ الاَسَد و ابن آویٰ

باب ۸ ـ القِرْد و السُّلَحْفاة

باب ۹ ـ الأَسوارِ و اللَّبْوَة

باب ۱۰ ـ النّاسِک و الضَّیف

و آن چه از جهتِ پارسیان بدان الحاق افتاده است، بر پنج باب است:

باب ۱ ـ برزویة الطّبیب

باب ۲ ـ النّاسِکِ و اَبنِ عِرْس

باب ۳ ـ البلار و البَراهمة

باب ۴ ـ السّائحِ و الصّائغ

باب ۵ ـ ابن المَلِک و أصحابِه

ابتدای کلیله و دمنه، و هو من کلام بزرجمهر البختکان

این کتابِ کلیله و دمنه، فراهم آورده‌ی علما و براهمه‌ی هند است در انواعِ مواعظ و ابوابِ حِکَم و اَمثال، و همیشه حکمای هر صنف از اهلِ عالم می‌کوشیدند و به دقایقِ حیلتْ گِردِ آن می‌گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آن‌گاه که ایشان را این اتّفاقِ خوب روی نمود، و بر این جمله وضعی دست داد، که سخنِ بلیغ به اِتقانِ بسیارْ از زبان بهایم و مرغان و وحوش جمع کردند. و چند فایده ایشان را در آن حاصل آمد: اوّل آن که، در سخنْ مجالِ تصرّف یافتند، تا در هر باب که افتتاح کرده آید، به نهایتِ اشباع برسانیدند؛ و دیگر آن که، پند و حکمت و لهو و هزل به هم پیوست، تا حکما برای استفادتْ آن را مطالعت کنند، و نادانانْ برای افسانه خوانند، و اَحداثِ متعلِّمانْ به ظنِّ علم و موعظت نگرند و حفظِ آن بر ایشان سبک خیزد، و چون در حدِّ کهولت رسند و در آن محفوظْ تأمُّلی کنند، صحیفه‌ی دل را پر فواید بینند، و ناگاه بر ذخایرِ نفیس و گنج‌های شایگانی مظفّر شوند «و مثالِ اینْ همچنان است که مردی در حالِ بلوغ بر سر گنجی افتد که پدرْ برای او نهاده باشد، فَرَحی بدو راه یابد و در باقیِ عمرْ از کسبْ فارغ آید.»

و خواننده‌ی این کتابْ باید که اصلِ وضع و غرض که در جمع و تألیفِ آن بوده است، بشناسد؛ چه، اگر این معنی بر وی پوشیده مانَد، انتفاعِ او از آن صورت نبندد و فواید و ثمراتِ آنْ او را مهنّا نباشد. و اوّل شرطی طالبِ این کتاب را حُسنِ قِراءَت است که اگر در خواندنْ فرو مانَد، به تفهُّمِ معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خطْ کالْبَدِ معنی است، و هر گاه که در آن اشتباهی افتاد، ادراکِ معانی ممکن نگردد؛ و چون بر خواندن قادر

بُوَد، باید که در آن تأمّل واجب داند و همّت در آن نبندد که زودتر به آخِر رسد، بلکه فواید آن را به آهستگی در طبع جای می‌دهد، که اگر بر این جمله نرود، همچنان بود که:

مردی در بیابان گنجی یافت، با خود گفت: اگر نقلِ آن به ذاتِ خویش تکفّل کنم، عمری در آن شود و اندک چیزی تحویل افتد، به صواب آن نزدیک‌تر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کِرا گیرم و جمله به خانه برم. هم بر این سیاقتْ برَفت و بارها پیش از خویشتن گسیل کرد. مُکاریان را سوی خانه‌ی خویش بردنْ به مصلحت نزدیک‌تر نمود. چون آن خردمندِ دوراندیشه به خانه رسید، در دست خویش از آن گنجْ جز حسرت و ندامت ندید.

و به حقیقت بباید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ، و هر که بی‌وقوف در کاری شروع نماید، همچنان باشد که:

مردی می‌خواست که تازی گوید، دوستی فاضل از آنِ وی تخته‌ای زرد در دست داشت؛ گفت: از لغتِ تازی چیزی از جهتِ من بر آن بنویس. چون پرداخته شد، به خانه برد و گاه‌گاه در آن می‌نگریست و گمان بُرد که کمالِ فصاحت حاصل آمد. روزی در محفلی، سخنی تازی خطا گفت، یکی از حاضران تبسّمی واجب دید. بخندید و گفت: بر زُبان من خطا رود؟ و تخته‌ی زرد در خانه‌ی من است!

و بر مردمانْ واجب است که در کسبِ علم کوشند و فهم را در آن معتبر دارند؛ که طلبِ علم و ساختنِ توشه‌ی آخرت از مهمّات است. و زنده را از دانش و کردارِ نیک چاره نیست، و نیز نورِ اَدبْ دل را روشن کند، و داروِی تجربتْ مردم را از هلاکِ جهل برهاند، چنان‌که جمالِ خُرشید، رویِ زمین را منوّر گرداند، و آبِ زندگانی، عمرِ جاوید دهد. و علمْ به کردارِ نیکْ جمال گیرد که میوه‌ی درخت دانش، نیکوکاری است و کم‌آزاری.

و هر که علم بداند و بدان کار نکند، به منزلتِ کسی باشد که مخافتِ راهی می‌شناسد، امّا ارتکاب کند تا به قطع و غارت مبتلا گردد؛ یا بیماری که مضرّتِ خوردنی‌ها می‌داند و همچنان بر آن اقدام می‌نماید تا در معرض تلف افتد. و هرآینه، آن

کس که زشتیِ چیزی بشناخت، اگر خویشتن در آن افگند، نشانه‌ی تیرِ ملامت شود، چنان که دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و دیگر نابینا؛ اگرچه هلاک میانِ هر دو مشترک است، امّا عذرِ نابینا به نزدیک اهل خرد و بصارتْ مقبول‌تر باشد.

و فایده در تعلُّمْ حرمتِ ذات و عزّتِ نفس است، پس تعلیم دیگران؛ که اگر به اِفادت مشغول گردد و در نصیبِ خویش غفلت ورزد، همچون چشمه‌ای باشد که از آب او همه کس را منفعت حاصل می‌آید و او از آن بی‌خبر. و از دو چیز نخست خود را مستظهِر باید گردانید، پس دیگران را ایثار کرد: علم و مال. یعنی چون وجوهِ تجارب معلوم گشت، اوّل در تهذیبِ اخلاقِ خویش باید کوشید، آن گاه دیگران را بر آن باعث بود. و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند، مانند کوری باشد که کاژی را سرزنش کند.

و عاقل باید که در فاتحتِ کارها، نهایت اَغراضِ خویش پیش چشم دارد و پیش از آن که قدم در راه نهد، مقصدْ معیّن گرداند، والّا واسطه‌ی آن به حیرت کشد و خاتمت به هلاک و ندامت. و به حالِ خردمندْ آن لایق‌تر که همیشه طلبِ آخرت را بر دنیا مقدّم شُمَرَد؛ چه، هر که همّتِ او از طلبِ دنیا قاصرتر، حَسَرات او به وقتِ مفارقتِ آن اندک‌تر. و نیز آن که سعی برای آخرت کند، مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ اَبدْ او را به دست آید، و آن که سعی او به مصالح دنیا مصروف باشد، زندگانی بر او وَبال گردد و از ثواب آخرت بماند. و کوشش اهل عالَمْ در ادراکِ سه مراد ستوده است: ساختن توشه‌ی آخرت، و تمهیدِ اسبابِ معیشت، و راست داشتن میانِ خود و مردمان به کم‌آزاری و ترکِ اذیّت.

و پسندیده‌ترِ اخلاق مردانْ تقواست و کسبِ مال از وجهِ حلالْ؛ هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار ـ عزّ اسمُه ـ و مساعدتِ روزگار نومید نشاید بود، امّا بر آن اعتماد کلّی کردن و کوشش فرو گذاشتنْ از خرد و رایِ راست دور افتد؛ که اَمدادِ خیرات و اقسام سعاداتْ بدو نزدیک‌تر که در کارها ثابت‌قدم باشد و در مکاسبْ جدّ و جهد لازم شمرد. و اگر چنان که باژگونگیِ روزگار است، کاهلی به درجتی رسد، یا غافلی رتبتی یابد، بدان التفات ننماید، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد؛ چه، نیک بخت و

دولتْ یارْ او تواند بود که تقیّل به مقبلان و خردمندان واجب بیند، تا به هیچ وقتْ از مقام توکّل دور نماند، و از فضیلتِ مجاهدت بی‌بهره نگردد.

و نیکوتر آن که سیرت‌های گذشتگان را اِمام ساخته شود و تجاربِ متقدّمان را نمودارِ عاداتِ خویش گردانیده آید، که اگر در هر بابْ ممارستِ خویش را معتبر دارد، عمر در محنت گذارد. با آن چه گویند: «در هر زیانی، زیرکی‌ای است» لٰکِنْ از وجـهِ قیاس، آن موافق‌تر که زیانِ دیگران دیده باشد و سود از تجاربِ ایشان برداشته شود؛ چه، اگر از این طریق عدول افتد، هر روز مکروهی باید دید، و چون در تجاربْ اِتقانی حاصل آمد، هنگامِ رحلت باشد.

و هر جانور که در این کارها اهمال نماید، از استقامتِ معیشت مـحروم مـانَد: ضایع گردانیدنِ فرصت، و کاهلی در موسمِ حاجت، و تصدیق اخبار که محتمِلِ صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنانِ نامعقول و پذیرفتن آن بر استبدادِ رای، و التفات نمودنِ به چُرْبَکِ نمّام و رنجانیدنِ اهل و تَبَعْ به قولِ مُضَرِّب فتّان، و رد کردنِ کردارِ نیک بـر خاملان و تضییع منفعتی از آن جهت، و رفتن بر اَثرِ هوا ــ که عاقل را هیچ سهو چون تتبّع هوا نیست ــ و گردانیدنِ پای از عرصه‌ی یقین.

و هر گاه که حوادثْ به عاقل محیط شود، باید که در پناهِ صواب دَوَد و بر خطا اصرار ننماید و آن را ثَباتِ عزم و حسنِ عهد نام نکند؛ چه، هر که بی‌راهبرْ به عَمیا در راه مجهول رود و از راهِ راست و شارعِ عام دور افتد، هر چند پیش‌تر رَوَد، به گـمراهـی نزدیک‌تر باشد. و اگر خار در چشمِ متهوّرِ مستبدّ افتد، در بیرون آوردنِ آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و برسری چشم می‌مالد، بی‌شبهتْ کور شود.

و بر خردمندْ واجب است که به قضاهای آسمانی ایمان آرد و جانبِ حزم را هم مهمل نگذارد، و هر کار که مانندِ آن بر خویشتن نپسندد، در حقِّ دیگران روا ندارد؛ که لاشکْ هر کرداری را پاداشی است، و چون مهلت برسید و وقت فراز آمـد، هـرآیـنه، دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیرْ صورت نبندد.

و خوانندگانِ این کتاب را باید که همّت بر تفهُّمِ معانی مقصور گردانند و وجوهِ

استعارات را بشناسند، تا از دیگرْ کتب و تجارب بی‌نیاز شوند، و همچون کسی نباشند که مشت در تاریکی اندازد و سنگ از پس دیوار؛ و آن گاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر قضیّتِ آن نهند، تا جمالِ منافعِ آن هر چه تابنده‌تر روی نماید و دوام فوایدِ آن هر چه پاینده‌تر دست دهد. «وَ ٱللّٰهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفيقِ لِمٰا يُرْضيهِ بِواسِعِ فَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ.»

[تتمّه‌ی گفتار ابن المقفّع]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبان هندی به پَهْلَوی ترجمه کردند، خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را از آن هم نصیب باشد، و به لغت تازی که زبانِ ایشان است، ترجمه کرده آمد. و چون عزیمت در این باب به امضا پیوست، آن‌چه ممکن شد، برای تفهیمِ متعلّم و تلقینِ مستفیدْ در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد، تا بر خوانندگانْ استفادت و اقتباس آسان‌تر شود؛ إن‌شاءَ ٱللّٰهُ تَعالیٰ. وَلِلّٰهِ الحَمْدُ أَوّلاً وَ آخِراً، وَ ٱلصَّلاةُ عَلیٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ظاهِراً و باطناً.

بابُ بُرْزُویَة اَلطَّبیب

چنین گوید برزویه، مقدّم اطبّای پارس، که پدرِ من از لشکریان بود و مادرِ من از خانه‌ی علمای دین زردشت بود. و اوّل نعمتی که ایزد ـ تعالی و تقدّس ـ بر من تازه گردانید، دوستیِ پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان بر حالِ من؛ چنان‌که از برادران و خواهران مستثنا شدم و به مزید تربیت و ترشُّح مخصوص گشت. و چون سالِ عمر به هفت رسید، مرا بر خواندنِ علم طبّ تحریض نمودند و چندان که اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم، به رغبتِ صادق و حرصِ غالبْ در تعلّم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در مَعرِضِ معالجتِ بیماران آمدم. آن‌گاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهلِ دنیا از آن نتواند گذشت، مُخیَّر گردانیدم: وفور مال و لذّات حال و ذکر سایر و ثواب باقی.

و پوشیده نماند که علم طبّ نزدیکِ همه‌ی خردمندان و در تمامی دین‌ها ستوده است. و در کتب طبّ آورده‌اند که فاضل‌ترِ اطبّا، آن است که بر معالجتْ از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت نماید؛ که به ملازمتِ این سیرتْ نصیبِ دنیا هر چه کامل‌تر بیابد و رستگاریِ عُقبا مُدَّخَر گردد؛ چنان که غرضِ کشاورز در پراگندن تخمْ دانه باشد که قوتِ اوست؛ امّا کاه که علف ستوران است، به تبعِ آن هم حاصل آید. درجمله، بر این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امیدِ صحّت بود، معالجتِ او بر وجهِ حِسْبَت بر دست گرفتم. و چون یک چندی بگذشت و طایفه‌ای را از اَمثالِ خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم، نَفْس بدان مایل گشت، و تمنّیِ مراتبِ این جهانی

بر خاطر گذشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای از جای بشود. با خود گفتم:

ای نفس، میان منافعِ و مضارِّ خویشْ فرق نمی‌کنی؛ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تَبِعتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاعْ اندک! و اگر در عاقبتِ کار و هجرتِ سوی گوژْ فکرتِ شافی واجب داری، حرص و شَرَهِ این عالم فانی به‌سر آید. و قوی‌تر سببی ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشتی دونِ عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشه‌ی ناصواب درگذر و همّت بر اکتساب ثوابْ مقصور گردان؛ که راهْ مخوف است و رفیقانْ ناموافق و رحلتْ نزدیک و هنگام حرکتْ نامعلوم. زینهار تا در ساختن توشه‌ی آخرت تقصیر نکنی؛ که بِنْیَتِ آدمی، آوندی ضعیف است پر اَخلاطِ فاسد، چهار نوعِ متضاد، و زندگانی، آن را به منزلت عمادی؛ چنان که بُتِ زَرّین که به یک میخْ ترکیب پذیرفته باشد و اعضای آن به هم پیوسته، هرگاه میخ بیرون کشی، درحالْ از هم باز شود؛ و چندان که شایانیِ قبولِ حیات از جثّه زایل گشت، بَرفور متلاشی می‌گردد. و به صحبتِ دوستان و برادران هم مناز، و بر وصال ایشان حریص مباش؛ که سورِ آن از شیونْ قاصر است و اندوه بر شادی، راجح؛ و با این همه دردِ فِراق بر اثرْ و سوزِ هَجْر مُنْتَظَر. و نیز شاید بُود که برای فَراغ اهل و فرزندان و تمهیدِ اسبابِ معیشتِ ایشان، به جمعِ مال حاجت افتد، و ذاتِ خویش را فِدای آن داشته آید؛ و راست آن را مانَد که عطر بر آتش نهند، فوایدِ نسیم آن به دیگران رسد و جِرمِ او سوخته شود. به صواب آن لایق‌تر که بر معالجتْ مواظبت نمایی و بدان التفات نکنی که مردمان قدرِ طبیب ندانند، لٰکِنْ در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید، آمرزش براطلاقْ مستحکم شود؛ آن جا که جهانی از تمتّعِ آب و نان و معاشرتِ جفت و فِرزند محروم مانده باشند، و به علّت‌های مزمن و دردهای مهلک مبتلا گشته، اگر در معالجتِ ایشانْ برای حِسْبَتْ سعی پیوسته آید و صحّت و خفّت ایشان تحرّی افتد، اندازه‌ی خیرات و مثوباتِ آن کَیْ توان شناخت؟ و اگر دون همّتی چنین سعیی به سببِ حُطامِ دنیا باطل گرداند، همچنان باشد که: مردی یک خانه پر عود داشت، اندیشید که اگر برکشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم، دراز شود؛

بر وجهِ گزاف، به نیمه بها بفروخت.

چون بر این سیاقتْ در مخاصمتِ نفس مبالغت نمودم، به راهِ راست باز آمد و به رغبتِ صادق و حِسبَتِ بی‌ریا، به عِلاج بیماران پرداختم و روزگـار در آن مُسْـتَغرَق گردانید، تا به میامن آنْ درهای روزی بر من گشاده گشت و صِلات و مواهبِ پادشاهان به من متواتر شد. و پیش از سفرِ هندوستان و پس از آنْ انواع دوستکامی و نعمت دیدم و به جاه و مال از اَمثال و اَقران بگذشتم. و آن‌گاه در آثار و نتایج علم طبّ تأمّلی کردم و ثمرات و فوایدِ آن را بر صحیفه‌ی دل بنگاشتم؛ هیچ عِلاجی در وَهْم نیامد که مـوجبِ صحّتِ اصلی تواند بود، و بدان از یک علّت مثلاً اَمْنی کلّی حاصل تواند آمد، چنان که طریقِ مراجعتِ آن مُنْسَدّ مانَد. و چون مزاج این باشد، به چه تأویلْ خـردمندان بـدان واثق توانند شد و آن را سببِ شفا شُمَرْد؟ و بازا اعمالِ خیر و ساختنِ توشه‌ی آخرتْ از علّتِ گناه از آن گونه شفا می‌دهد که معاودت صورت نبندد.

و من به حکم این مقدّمات، از علم طبّ تبرُّمی نمودم و همّت و نَهْمَت به طلبِ دین مصروف گردانید. والحقْ راهِ آن دراز و بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوِف و مضایق، آن‌گاه نه راهبرْ معیّن و نه سالارْ پیدا. و در کتبِ طبّ اشارتی هم دیده نیامد که بـدان استدلالی دست دادی و یا به قوّتِ آن از بندِ حیرت خلاصی ممکن گشتی. و خِلافِ میانِ اصحابِ ملّت‌ها هر چه ظاهرتر؛ بعضی به طریقِ ارثْ دست در شاخی ضـعیف زده و طایفه‌ای از جهتِ متابعتِ پادشاهان و بیمِ جانْ پای بر رکنِ لرزان نهاده، و جماعتی برای حُطام دنیا و رِفعتِ مـنزلت مـیانِ مـردمانْ دل در پشـتیوانِ پـوده بسـته و تکـیه بـر استخوان‌های پوسیده کرده؛ و اختلافِ میانِ ایشانْ در معرفتِ خالق و ابتدای خلق و انتهای کارْ بی‌نهایت، و رایِ هر یک بر این مقرّر که من مُصیبم و خصمْ مُخطی.

و با این فکرتْ در بیابانِ تردُّد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیبِ آن لختی پویید. البتّه سویِ مقصدْ پیْ بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمتِ راست و راهِ حـقْ دلیلی نشان یافتم. به ضرورتْ عزیمتْ مصمّم گشت بر آن چه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروعِ معتقَدِ ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا به یقینِ صـادقْ پـایْ‌جایِ

دل‌پَذیر به دست آرم. این اجتهاد هم به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن تقدیم نمود. و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیحِ دین و تفضیلِ مذهبِ خویش سخنی می‌گفتند و گِرْدِ تقبیح ملّتِ خصم و نفیِ مخالفان می‌گشتند. به هیچ تأویلْ دردِ خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پایِ سخنِ ایشان بر هوا بود، و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهلِ خردْ آن را قبول کردی. اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلافْ رای بر متابعتِ این طایفه قرار دهم و قولِ اجنبیِ صاحب غرض را باور دارم، همچون آن غافل و نادان باشم که:

شبی با یارانِ خود به دزدی رفت، خداوندِ خانه به حسِّ حرکتِ ایشان بیدار شد و بشناخت که بر بامْ دزدانند. قوم را آهسته بیدار کرد و حالْ معلوم گردانید، آن‌گه فرمود که: من خود را در خواب سازم و تو چنان که ایشان آوازِ تو می‌شنوند، با من در سخن گفتن آی و پَسْ از من بپرس به الحاحِ هر چه تمام‌تر که این چندین مال از کجا به دست آوردی. زن فرمان‌بُرداری نمود و بر آن ترتیبْ پرسیدن گرفت. مرد گفت: از این سؤال درگذر که اگر راستیِ حال با تو بگویم، کسی بشنود و مردمان را پدید آید. زنْ مراجعت کرد و الحاحْ درمیان آورد. مرد گفت: این مالِ من از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم، و افسونی دانستم که شب‌های مُقْمِرْ پیش دیوارهای توانگران بیستادمی و هفت بار بگفتمی که شَوْلَم شَوْلَم، و دست در روشناییِ مهتاب زدمی و به یک حرکت به بام رسیدمی، و بر سرِ روزنی بیستادمی [و هفت بار دیگر بگفتمی شَوْلَم و از ماهتاب به خانه در شدمی] و هفت بارِ دگر بگفتمی شَوْلَم، همه‌ی نقودِ خانه پیشِ چشمِ من ظاهر گشتی، به قدرِ طاقت برداشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی شَوْلَم و بر مهتاب از روزنِ خانه برآمدمی. به برکت این افسونْ نه کسی مرا بتوانستی دید و نه در من بدگمانی صورت بستی. به تدریجْ این نعمت که می‌بینی، به دست آمد. امّا زینهار تا این لفظْ کسی را نیاموزی که از آن خلل‌ها زاید. دزدان بشنودند و از آموختنِ آن افسون شادی‌ها نمودند، و ساعتی توقّف کردند. و چون ظنّ افتاد که اهل خانه در خواب شدند، مقدّم دزدانْ هفت بار بگفت شَوْلَم و پای در روزن کرد. همان بود و سرنگون فرو افتاد. خداوندِ خانه چوب‌دستی برداشت و شانه‌هایش بکوفت و گفت: همه عمر بَر و بازو زدم و مال به

دست آورد، تا تو کافرْدلْ پُشتواره بندی و ببری؟ باری، بگو تو کیستی؟ دزد گفت: من آن غافل نادانم که دَمِ گرمِ تو مرا بر باد نشاند تا هوسِ سجّاده بر روی آب افگندنْ پیشِ خاطر آوردم و چون سوخته‌ی نِمْداشتْ آتش در من افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون مشتی خاکْ پسِ من انداز، تا گرانی ببرم.

در جمله، بدین استکشاف، صورتِ یقینْ جمالْ ننمود. با خود گفتم که: اگر بر دینِ اَسلاف، بی‌ایقان و تیقّن ثَبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاری مواظبت همی‌نماید و به تَبَع سَلَفْ رستگاری طمع می‌دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم، عمرْ بدان وفا نکند؛ که اجل نزدیک است؛ و اگر در حیرتْ روزگار گذارم، فرصتْ فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صوابِ من آن است که بر ملازمتِ اَعمالِ خیر که زبده‌ی همه‌ی ادیان است، اقتصار نمایم و بدان‌چه ستوده‌ی عقل و پسندیده‌ی طبع است، اقبال کنم.

پسْ از رنجانیدنِ جانوران و کشتنِ مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و فَرْج را از ناشایست بازداشت، و از هوای زنانْ اِعراض کلّی کردم، و زبان را از دروغ و نمّامی و سخنانی که از او مَضرّتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و تهمتْ بسته گردانید، و از ایذای مردمان و دوستیِ دنیا و جادُوِی و دیگر مُنکَراتْ پرهیز واجب دیدم، و تمنّیِ رنجِ غیرْ از دل دور انداختم، و در معنیِ بَعث و قیامت و ثواب و عِقابْ برسبیلِ افترا چیزی نگفتم، و از بدان ببریدم و به نیکان پیوستم، و رفیقِ خویشْ صَلاح و عِفاف را ساختم که هیچ یار و قرینْ چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که همّت به توفیقِ آسمانی پیوسته باشد و آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و به هیچ اِنفاق کم نیاید. و اگر در استعمالْ بُوَد، کهن نگردد، بلکه هر روز زیادتْ نظام و طراوت پذیرد، و از پادشاهان در اِستدنِ آنْ بیمی صورت نبندد، و آب و آتش و دد و سباع و دیگر مُوذیات را در آن اَثر ممکن نگردد؛ و اگر کسی از آن اِعراض نماید و حلاوتِ عاجلْ او را از کسبِ خیرات و اِدّخارِ حَسَنات بازدارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند، همچنان باشد که:

آن بازرگان جواهرِ بسیار داشت و مردی را به صد دینار در روزی، مزدور گرفت برای سفته کردنِ آن. مزدور چندان که در خانه‌ی بازرگان بنشست، چنگی دید، بـهتر سوی آن نگریست. بازرگان پرسید که: دانی زد؟ گفت: دانم؛ و در آن مهارتی داشت. فرمود که: بسرای. برگرفت و سَماعِ خوش آغاز کرد. بازرگانْ در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ جواهر گشاده بگذاشت. چون روز به آخِر رسید، اجـرت بـخواست. هـر چـند بازرگان گفت که: جواهر برقرار است، کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود. در لجاج آمد و گفت: مزدورِ تو بودم و تا آخِرِ روز آن‌چه فرمودی، بکردم. بازرگان به ضرورتْ، از عهده بیرون آمد و متحیّر بماند: روزگارْ ضایع و مالْ هَدَر و جواهرْ پریشان و مَؤونتْ باقی.

چون محاسنِ صلاحْ بر این جمله در ضمیر متمکّن شد، خواستم که بـه عبادتْ متحلّی گردم، تا شِعار و دِثارِ من متناسب باشد و ظاهر و باطنْ به علم و عمل آراسته گردد. و چون تعبُّد و تعفُّف در دفع شرّ، جوشنِ حَصین است و در جذب خیر، کمندِ دراز، و اگر حَسَکی در راه افتد، یا بالایی تند پیش آید، بدان‌ها تمسّک توان نمود ــ و یکی از ثمرات تقوا، آن است که از حسرتِ فنا و زوالِ دنیا فارغ توان زیست؛ و هرگاه که متّقی در کارهای این جهانِ فانی و نعیمِ گذرنده تأمّلی کند، هرآینه، مقابحِ آن را به نظرِ بصیرت ببیند و همّت بر کم‌آزاری و پیراستن راهِ عُقبا مقصور شود، و به قضا رضا دهد تا غمْ کم خورَد، و دنیا را طلاق دهد، تا از تَبِعات آن برهد، و از سرِ شهوت برخیزد، تا پاکیزگیِ ذات به حاصل آید، و به ترکِ حسد بگوید، تا در دل‌ها محبوب گردد، و سَخاوت را با خود آشنا گرداند، تا از حسرتِ مفارقتِ متاعِ غرور مسلّم باشد، [و] کارها بر قـضیّتِ عقل پردازد، تا از پشیمانی فارغ آید، و بر یادِ آخرت اِلف گیرد، تا قانع و متواضع گردد، و عواقبِ عزیمت را پیش چشم دارد، تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند، تا ایمن زید ــ هر چند در ثمراتِ عفّت تأمّل بیش کردم، رغبتِ من در اکتسابِ آن بیش‌تر گشت، امّا می‌ترسیدم؛ که از پیش شهوات برخاستن و لذّات نقد را پشت پای زدنْ کارِ بس دشوار است، و شَرعْ کردن در آنْ خطرِ بزرگ؛ چه، اگر حجابی در راه افتد، مصالح معاش و معادْ خلل پذیرد؛ همچون آن سگ که بر لبِ جوی استخوانی یافت، چندان که

در دهان گرفت، عکسِ آن در آب بدید، پنداشت که دیگری است، به شَرَه دهان باز کرد، تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آن‌چه در دهان بود، باد داد.

در جمله، نزدیک آمد که این هراسْ ضُجرتْ بر من مستولی گرداند و به یک پشتِ پایْ در موج ضلالت اندازد، چنان که هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقبِ کارهای عالَمْ تفکّری کردم و مَؤوناتِ آن را پیشِ دل و چشم آوردم، تا روشن گشت که نعمت‌های این جهانی، چون روشنایی برقْ بی‌دوام و ثَبات است، و با این همه، مانند آبِ شورْ که هر چند بیش خورده شود، تشنگی غالب‌تر گردد؛ و چون خُمره‌ی پر شهدِ مسموم است که چشیدنِ آنْ کام را خوش آید، لٰکِنْ عاقبت به هلاک کشد؛ و چون خوابِ نیکُویی دیده آید، بی‌شکْ در اَثنای آنْ دل بگشاید، امّا پس از بیداری، حاصل جز تحسُّر و تأسُّف نباشد؛ و آدمی را در کسبِ آنْ چون کرم پیله دان که هر چند بیش تَنَد، بَنْد سخت‌تر گردد و خلاصْ متعذّرتر شود. و با خود گفتم: چنین هم راست نیاید که از دنیا به آخرت می‌گریزم و از آخرت به دنیا، و عقلِ من چون قاضیِ مزوِّر که حُکم او در یک حادثه، بر مراد هر دو خصمْ نَفاذ می‌یابد.

گر مذهبِ مردمانِ عاقل داری	یک دوست بسنده کن که یک دل داری

آخِر رایِ من بر عبادت قرار گرفت؛ چه، مشقّتِ طاعتْ در جنبِ نجاتِ آخرتْ وزنی نیارد، و چون از لذّاتِ دنیا، با چندان وخامتِ عاقبت، ابرام نمی‌باشد و هرآینه، تلخیِ اندک که شیرینیِ بسیار ثَمَرَت دهد، بهتر که شیرینیِ اندک که از او تلخی بسیار زاید، و اگر کسی را گویند که صد سال در عذابِ دایم روزگار باید گذاشت، چنان که روزی ده بار اعضای تو را از هم جدا می‌کنند و به قرارِ اصل و ترکیبِ معهود باز می‌رود، تا نجاتِ ابد یابی، باید که آن رنج اختیار کند و این مدّتْ به امیدِ نعیم باقی، بر وی کم از ساعتی گذَرَد. اگر روزی چند در رنج عبادت و بندِ شریعت صبر باید کرد، عاقل از آن چگونه اِبا نماید و آن را کار دشوار و خطر بزرگ شمرد.

و بباید شناخت که اطرافِ عالَمْ پر بلا و عذاب است، و آدمی از آن روز که در رَحِمْ مصوَّر گردد، تا آخِر عمرْ یک لحظه از آفت نرهد؛ چه، در کتبِ طبّ چنین یافته

می‌شود که آبی که اصلِ آفرینشِ فرزندان است، چون به رحم پیوندد، با آبِ زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد، و بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد، تا همچون آب پنیر گردد، پس مانندِ ماست شود، آن‌گاه اعضا قسمت پذیرد و رویِ پسرْ سویِ پشتِ مادر و رویِ دخترْ سویِ شکم باشد، و دست‌ها بر پیشانی و زنخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گویی در صرّه‌ای بستستی. نَفَس به حیلت می‌زند. زَبَرِ او گرمی و گرانیِ شکم مادر، و زیرْ انواعِ تاریکی و تنگی، چنان‌که به شرحْ حاجت نیست. و چون مدّتِ درنگِ وی سپری شود و هنگام وضعِ حمل و تولّد فرزند باشد، بادی بر رَحِم مسلّط شود، و قوّت حرکت در فرزند پیدا آید، تا سر سوی مَخرج گرداند، و از تنگیِ منفذْ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه‌ای صورت نتوان کرد. و چون به زمین آمد، اگر دستِ نرم و نعیم بدو رسد، یا نسیم خوشِ خنک بَر او گذرد، دردِ آن برابر پوست باز کردن باشد در حقِّ بزرگان. و آن گه به انواع آفت مبتلا گردد: در حالِ گرسنگی و تشنگی، طعام و شراب نتواند خواست، و اگر به دردی درمانَد، بیان آن ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتنِ گهواره و خرقه‌ها را خود نهایت نیست. و چون ایّام رَضاع به آخِر رسید، در مشقّتِ تأدّب و تعلّم و محنتِ دارو و پرهیز و مضرّتِ درد و بیماری افتد.

و پس از بلوغْ غمِ مال و فرزند، و اندوهِ آز و شَرَه، و خطرِ کسب و طلب در میان آید. و با این همه، چهار دشمنِ متضاد از طبایع با وی همراه، بل هم‌خواب، و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هدم و فَتْک و زهر و سیل و صواعقْ در کمین، و عذاب پیری و ضعف آن ـ اگر بدان منزلت بتوان رسید ـ با همه راجح، و قصدِ خصمان و بدسگالیِ دشمنانْ بر اثر، و آن‌گاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او شرایطِ مؤکّد و عهودِ مستحکم رفتستی که به سلامت خواهد زیست، فکرتِ آن ساعت که میعادِ اَجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربت‌های تلخ که آن روزْ تجرّع افتد، واجب کند که محبّت دنیا را بر دل‌ها سرد گردانَد، و هیچ خردمندْ تضییع عمر در طلبِ آن جایز نشمرد؛ چه، بزرگ جنونی و عظیم غبنی باشد باقی‌ای را به فانی‌ای و دایمی را به زایلی فروختن،

و جان پاک را فِدای تنِ نجس داشتن.

خاصّه در این روزگارِ تیره که خیرات براطلاقْ روی به تـراجـع آورده است و همّتِ مردمانْ از تقدیم حسنات قاصر گشته، با آن چه مَلِکِ عادل، انوشَرْوان کسری بن قباد را سعادتِ ذات و یمنِ نقیبت و رجاحتِ عقل و ثباتِ رای و علّوِ هـمّت و کـمالِ مقدرت و صدقِ لهجت و شمولِ عدل و رأفت و اِفاضتِ جود و سخاوت و اِشاعتِ حلم و رحمت و محبّتِ علم و علما و اختیارِ حکمت و اصطناع حکما و مـالیدنِ جـبّاران و تربیت خدمتگاران و قمع ظالمان و تقویتِ مظلومان حاصل است، می‌بینم که کارهای زمانه میل به اِدبار دارد، و چُنانستی که خیراتْ مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مَدروس گشته، و راهِ راستْ بسته، و طریق ضلالتْ گشاده، و عدلْ ناپیدا و جورْ ظاهر، و علمْ متروک و جهلْ مطلوب، و لُؤم و دناءَتْ مسـتولی و کـرم و مروّتْ منزوی، و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی، و نیک‌مردانْ رنجور و مُستَذَلّ و شِرّیرانْ فارغ و محترم، و مکر و خدیعتْ بیدار و وفا و حرّیّتْ در خواب، و دروغ مؤثّر و مثمر و راستی مردود و مهجور، و حقْ منهزم و باطلْ مظفّر، و متابعتِ هوا، سنّتِ متبوع و ضایع گردانیدن احکام خردْ طریقِ مشروع، و مظلومِ مُحِقْ ذلیل و ظالم مُبْطِلْ عزیز، و حرصْ غالب و قناعتْ مغلوب، و عالَمِ غَدّارْ بدین معانی شادمان و به حصول این ابوابْ تازه و خندان.

چون فکرتِ من بر این جمله به کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف‌ترِ خلایق و عزیزترِ موجودات است، و قدرِ ایّام عمر خویش نمی‌داند و در نجاتِ نفس نمی‌کوشد، از مشاهدتِ این حالْ در شگفتِ عظیم افتادم و چون بنگریستم، مانع این سعادتْ راحتِ اندک و نَهْمتِ حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته‌اند، و آن لذّاتِ حواسّ است، خوردن و بوییدن و دیدن و پَسودن و شنودن، و آن‌گاه خود این معانی، برقضیّتِ حاجت و اندازه‌ی اُمْنیّتْ هرگز تیسیر نپذیرد، و نیز از زوال و فنا در آن امن صورت نبندد، و حاصلِ آن اگر میسّر گردد، خسران دنیا و آخرت باشد، و هر که همّت در آن بست و مهمّات آخرت را مهمل گذاشت، همچون آن مرد است که از پیشِ اشترِ

مست بگریخت و به ضرورتْ خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پایهاش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پایْ بر سرِ چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعرِ چاه افگند، اژدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادنِ او را انتظار می‌کرد. به سرِ چاه التفات نمود، موشانِ سیاه و سپیدْ بیخ آن شاخ‌ها دایم بی‌فتور می‌بریدند. و او در اثنای این محنتْ تدبیری می‌اندیشید و خلاصِ خود را طریقی می‌جست. پیشِ خویش زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت، چیزی از آن به لب برد، از نوعی در حلاوتِ آن مشغول گشت که از کارِ خود غافل ماند و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخ‌ها، جدِّ بلیغ می‌نمایند و البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندان که شاخ بگسست، در کام اژدها افتاد. و آن لذّتِ حقیر، بدو چنین غفلتی راه داد و حجابِ تاریکْ برابرِ نورِ عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخ‌ها بپرداختند و بیچاره‌ی حریصْ در دهان اژدها افتاد.

پس من دنیا را بدان چاهِ پرآفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخ‌ها به شب و روز که تعاقبِ ایشان بر فانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را به طبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است و هر گاه که یکی از آن در حرکت آید، زهرِ قاتل و مرگِ حاضر باشد؛ و چشیدنِ شهد و شیرینیِ آن را به لذّاتِ این جهانی که فایده‌ی آن اندک است و رنج و تَبِعتْ بسیار، آدمی را بیهوده از کارِ آخرت بازمی‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند؛ و اژدها را به مرجعی که به هیچ تأویلْ از آن چاره نتواند بود، و چندان که شربتِ مرگْ تجرّع افتد و ضربت بویحییٰ ـ صلوات اللّٰه علیه ـ پذیرفته آید، هرآینه، بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد. آن‌گاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راهِ بازگشتنْ مهیّا و نه عذرِ تقصیراتْ مُمَهَّد، و بیانِ مناجاتِ ایشان در قرآنِ عظیم بر این نَسَق وارد که: «یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ ٱلرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ ٱلْمُرْسَلُونَ.»

در جمله، کارِ من بدان درجت رسید که به قضاهای آسمانی رضا دادم و آن قَدَر که در امکان گنجد، از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر به روزگاری رسم که در آن دلیلی یاوم و یاری و معینی به دست آرم. تا سفرِ هندوستان پیش آمد، برفتم و در آن دیار هم شرایطِ بحث و استقصا هر چه تمام‌تر تقدیم نمودم و به وقتِ بازگشتنْ کتاب‌ها آوردم که یکی از آن، این کتاب کلیله و دمنه است؛ وَ اللّٰهُ ـ تعالی ـ اَعْلَم.

بابُ ٱلأَسَدِ وَ ٱلثَّوْر

رای هند فرمود برهمن را که: بیان کن از جهتِ من مَثَلِ دو تن که با یک‌دیگر دوستی دارند و به تضریب نمّام خائن، بنای آن خَلل پذیرد و به عدوات و مفارقت کشد.

برهمن گفت: هر گاه که دو دوست به مداخلتِ شِرّیری مبتلا گردند، هرآینه، میان ایشان جدایی افتد. و از نظایر و اخواتِ آن، آن است که:

بازرگانی بود بسیارْ مال و او را فرزندان دررسیدند و از کسب و حِرفَت اِعراض نمودند، و دستِ اسراف به مالِ او دراز کردند. پدر، موعظت و ملامتِ ایشان واجب دید و در اَثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا، جویانِ سه رتبت‌اند و بدان نرسند، مگر به چهار خصلت. امّا آن سه که طالبِ آنند، فراخیِ معیشت است و رفعت منزلت و رسیدنِ به ثواب آخرت؛ و آن چهار که به وسیلتِ آنْ بدین اَغراض توان رسید، اَلْفَغْدَنِ مال است از وجهِ پسندیده، و حسنِ قیام در نگاه‌داشت، و انفاق در آن چه به صلاح معیشت و رضای اهل و توشه‌ی آخرت پیوندد، و صیانتِ نفس از حوادثِ آفاتْ آن قَدَر که در امکان آید. و هر که از این چهار خصلتْ یکی را مهمل گذارَد، روزگارْ حجابِ مناقشتْ پیش مرادهای او بدارد. برای آن چه، هر که از کسب اِعراض نماید، نه اسبابِ معیشتِ خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تعهّدِ خویش تواند داشت؛ و اگر مال به دست آرد و در تثمیرِ آن غفلت ورزد، زود درویش شود؛ چنان که خرج سرمه، اگرچه اندک اندک اتّفاق افتد، آخِر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تثمیر آن جِدّ نماید و خرجِ بی‌وجه کند، پشیمانی آرد و زبانِ طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را به امساکْ نامرعی گذارد، به منزلتِ درویشی باشد از لذّاتِ نعمتْ محروم، و با این همه، مقادیر آسمانی و

حوادث روزگارْ آن را در معرضِ تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در وی آب می‌آید و آن را بر اندازه‌ی مَدخلْ مَخرجی نباشد، لابدّ از جَوانب راه جوید و بترابد، یا رخنه‌ای بزرگ افتد و تمامیِ آن ناچیز گردد.

پسرانِ بازرگانْ عِظَتِ پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادرِ مهترِ ایشان، روی به تجارت آورد و سفرِ دوردست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکی را شَنْزَبه نام و دیگر را نَنْدَبه. و در راه خَلابی پیش آمد، شَنْزَبه در آن بماند، به حیلت او را بیرون آوردند. حالی طاقت حرکت نداشت، بازرگانْ مردی را برای تعهّدِ او بگذاشت تا وی را تیمار می‌دارد، چون قوّت گیرد، بر اَثَرِ وی ببَرد. مزدورْ یک روز ببود، ملول گشت، شَنْزَبه را بر جای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

و شَنْزَبه را به مدّتْ انتعاشی حاصل آمد و در طلبِ چراخور می‌پویید، تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصنافِ ریاحین. از رشک او، رضوانْ انگشتِ غیرت گزیده و در نظاره‌ی او، آسمانْ چشم حیرت گشاده.

به هر سو یکی آبدان چون گلاب — شناور شده ماغ بر روی آب
چو زنگی که بستر ز جوشن کند — چو هندو که آیینه روشن کند

***

وَ اَشْجارُ سَرْوٍ قَد تَمیسُ کَأَنْ مَشَتْ — بِها زَیْنَبُ فی نِسْوَةٍ خَفِراتِ

شَنْزَبه آن را بپسندید؛ که گفته‌اند:

و إِذَا اَنْتَهَیْتَ إِلَی اَلسَّلا — مَةِ فی مَداکَ فَلا تُجاوِزْ

و در امثال آمده است که: «إِذا أَعْشَبْتَ فَاَنْزِلْ.» چون یک‌چندی آن جا ببود و قوّت گرفت و فربه گشت، بَطَرِ آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت، و به نشاطِ هر چه تمام‌تر بانگی بکرد بلند. و در حوالیِ آن مرغزارْ شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او جُوان و رعنا و مستبدّ به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندان که بانگِ شَنْزَبه به گوش او رسید، هراسی بدو راه یافت، و نخواست که سِباع بدانند که او می‌بهراسد؛ بر جای ساکن می‌بود، و به هیچ جانب حرکت نمی‌کرد.

و در میانِ اَتباع او، دو شَگال بودند: یکی را کلیله نام بود و دیگر را دِمْنَه و هر دو دَهای تمام داشتند. و دِمْنَه حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه می‌بینی در کارِ مَلِک که بر جای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته! کلیله گفت: این سخن چه بابتِ توست و تو را به این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این مَلِک آسایشی داریم و طعمه‌ای می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که به مفاوَضَتِ ملوک مشرّف توانند شد، تا سخنِ ایشان به نزدیکِ پادشاهانْ محلِّ استماع تواند یافت. از این حدیث درگذر؛ که هر که به تکلّفْ کاری جوید که سزاوارِ آن نباشد، بدو آن رسد که به بوزنه رسید. دِمْنَه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌ای، درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌بُرید و دو میخ پیش او، هر گاه که یکی را بکوفتی، دیگری که پیش‌تر کوفته بودی، برآوردی. در این میانْ درودگر به حاجتی برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، اُنْثَیَیْنِ او در شکافِ چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود، پیش از آن که دیگری بکوفتی، برآورد، هر دو شقّ چوب به هم پیوست، اُنْثَیَیْنِ او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید، وی را دست‌بُردی سَرَه بنمود تا در آن هلاک شد. و از این جا گفته‌اند: «درودگری، کار بوزنه نیست.»

دِمْنَه گفت: بدانستم، لٰکِنْ هر که به ملوک نزدیکی جوید، برای طمع قوت نباشد؛ که شکم به هر جای و به هر چیز پر شود.

وَ هَل بَطْنُ عَمْروٍ غَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمِ؟

فایده‌ی تقرّبِ به ملوکْ رفعتِ منزلت است و اصطناع دوستان و قهرِ دشمنان؛ و قناعت از دناءَتِ همّت و قلّتِ مروّت باشد.

از دنــاءَت شُــمَرْ قــناعت را / همّتت را که نام کـرده است آز؟

و هر که را همّتِ او طعمه است، در زمره‌ی بهایمْ معدود گردد، چون سگ گرسنه که به استخوانی شاد شود و به پاره‌ای نان خشنود گردد، و شیرْ باز اگر در میانِ شکارِ خرگوشْ گوری بیند، دست از خرگوش بدارد و روی به گور آرد.

يُــرَى الجُــبَناءُ اَنَّ اَلعَــجْزَ حَـزْمٌ و تِــلْکَ خَــديعَةُ اَلطَّــبْعِ اَللَّـئيمِ
إذا مــا کُــنْتَ فــي أَمْــرٍ مَـرُومٍ فَـــلاتَقْنَعْ بِـــما دُونَ اَلنُّــجومِ

* * *

با همّتِ باز باش و با رایِ پلنگ زیبا به گهِ شکار، پیروز به جنگ

و هر که به محلّ رفیع رسید، اگر چه چون گُلْ کوتاه زندگانی باشد، عُقَلا آن را عمرِ دراز شُمَرَند به حُسنِ آثار و طیبِ ذکر، و آن که به خمول راضی گردد، اگر چه چون برگِ سرو دیر پاید، به نزدیکِ اهل فضل و مروّتْ وزنی نیارد.

کلیله گفت: شنودم آن‌چه بیان کردی، لٰکِنْ به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را منزلتی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشّح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد.

فَأَقْعِ کَما أَقْعىٰ أَبُـوکَ عَـلَى اَسْـتِهِ رَأَى اَنَّ رَيْـــماً فَــوْقَهُ لايُــعادِلُهْ

***

تو سایه‌ای،نشوی‌هرگز آسمان‌افروز تو کَهْ گِلی، نشوی هرگز آفتاب‌اَندای

دِمْنَه گفت: مراتبْ میانِ اصحابِ مروّت و ارباب همّتْ مشترک و متنازَع است. هر که نفسِ شریف دارد، خویشتن را از محلّ وضیع به منزلت رفیع می‌رساند، و هر که را رایِ ضعیف و عقل سخیف است، از درجتِ عالی به رتبتِ خامل گراید. و بَـرْرفتن بر درجاتِ شرف، بسیارْمؤونت است و فرو آمدن از مراتبِ عزّ، اندکْ عوارض؛ چه، سنگِ گران را به تحمّلِ مشقّتِ فراوانْ از زمین بر کَتِف توان نهاد و بی‌تَجَشُّمِ زیادتْ به زمین انداخت. و هر که در کسبِ بزرگی، مردِ بلند همّت را موافقت ننماید، معذور است که:

إذا عَظُمَ اَلمَطْلوُبُ قَلَّ اَلمُساعِدُ

و ما سزاواریم بدان‌چه منزلت عالی جوییم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم.

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌خواهم که در این فرصتْ خویشتن را بر شیر عرضه کنم؛ که تردّد و تحیّر بدو راه یافته است؛ و او را به نصیحتِ من تفرّجی حاصل آید و بدین وسیلتْ قربتی و جاهی یابم.

کلیله گفت: چه می‌دانی که شیر در مقام حیرت است؟

گفت: به خرد و فِراستِ خویشْ آثار و دلایل آن می‌بینم؛ که خردمندْ به مشاهدتِ ظاهرِ هَیَآتْ باطنِ صفت را بشناسد.

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جویی نزدیک شیر؟ که تو خدمتِ ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دِمْنَه گفت: چون مرد دانا و توانا باشد، مباشرتِ کار بزرگ و حملِ بارِ گرانْ او را رنجور نگرداند، و صاحبْ‌همّتِ روشن‌رای را کسبْ کم نیاید، و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد.

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد   شود پذیره‌ی دشمن به جُستنِ پیکار

کلیله گفت که: پادشاهْ بر اِطلاقْ اهل فضل و مروّت را به کمالِ کرامات مخصوص نگرداند، لکِنْ اقبال بر نزدیکانِ خود فرماید؛ که در خدمتِ او، منازلِ موروث دارند و به وسایلِ مقبول مُتَحَرِّم باشند، چون شاخِ رَزْ که بر درختِ نیکوتر و بارورتر نرود و بدان‌چه نزدیک‌تر باشد، درآویزد.

دِمْنَه گفت: اصحابِ سلطان و اسلافِ ایشانْ همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بلکه به تدریج و ترتیب و جدّ و جهدْ آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت می‌کوشم.

وَلَسْتُ أُبالي بَعْدَ إِدراكِيَ ٱلعُلیٰ   أَكانَ تُراثاً ما تَناوَلْتُ أَمْ كَسْبا

***

نسبت از خویشتن کنم چو گهر   نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که درگاهِ ملوک را ملازم گردد، و از تحمّل رنج‌های صَعْب و تجرّع شربت‌های بدگوارْ تجنّب ننماید، و تیزی آتشِ خشمْ به صفایِ آبِ حلم بنشاند، و

شیطان هوا را به افسونِ خرد در شیشه کند، و حرصِ فریبنده را بر عقلِ رهنمای استیلا ندهد، و بنای کارها بر کوتاه‌دستی و رای راست نهد، و حوادث را به رفق و مدارا تلقّی نماید، مرادْ هرآینه، در لباسِ هر چه نیکوترْ او را استقبال کند.

کلیله گفت: اِنگار که به مَلِک نزدیک شدی، به چه وسیلتْ منظور گردی و به کدام دالَّتْ به منزلت رسی؟

گفت: اگر قربتی یابم و اخلاق او را بشناسم، خدمتِ او را به اخلاصِ عقیدت پیش گیرم و همّت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم، و چون کاری آغاز کند که به صوابْ نزدیک و به صلاحِ مُلکْ مقرون باشد، آن را در چشم و دلِ وی آراسته گردانم و در تقریرِ فواید و منافع آن مبالغت نمایم، تا شادیِ او به متانتِ رای و رزانتِ عقل خویش بیفزاید؛ و اگر در کاری خوض کند که عاقبتِ وخیم و خاتمتِ مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فَساد و مَعرّتِ آن به مُلکِ او باز گردد، پس از تأمّل و تدبّرْ به رفقِ هر چه تمام‌تر و عبارتِ هر چه نرم‌تر و تواضعی در اَدای آن هر چه شامل‌تر، غور و غایله‌ی آن با او بگویم و از وَخامتِ عاقبتِ آنْ او را بیاگاهانم، چنان که از دیگر خدمتگارانْ امثال آن نبیند؛ چه، مردِ خردمندِ چرب‌زبانْ اگر خواهد، حقّی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرا نماید.

باطلی گر حق کنم، عالَم مرا گردد مُـقِر   ور حقی باطل کنم، منکِر نگردد کس مرا

و نقّاشِ چابکْ قلمْ صورت‌ها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطّح باشد، و مسطّح نماید و انگیخته باشد.

نقّاشِ چیره‌دست‌است آن ناخدایْ ترس   عَنقا ندیده، صـورتِ عَـنقا کـند هـمی

و هرگاه که مَلِک هنرهای من بدید، بر نواختِ من حریص‌تر از آن گردد که من بر خدمت او. کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرّر است و عزیمت در امضای آن مصمّم، باری نیک برحذر باید بود که بزرگْ خطری است. و حکما گویند: بر سه کار اقدام ننماید مگر نادان: صحبت سلطان، و چشیدنِ زهرْ به گمان، و سِرّ گفتنِ با زنان. و علما، پادشاه را به کوهِ بلند تشبیه کنند که در او انواع ثِمار و اصنافِ معادن باشد، لٰکِنْ مسکن شیر و

مار و دیگر مُوذیات، که بَررفتن در وی دشوار است و مُقام کردن میان آن طایفه، مَخُوف.

دِمْنَه گفت: راست چنین است، لٰکِنْ هر که از خطر بپرهیزد، خطیر نگردد.

لَولاَ ٱلمَشَقَّةُ سادَ النَّاسُ کُلُّهُمُ   أَلْجُودُ یُفْقِرُ وَ ٱلاِقْدامُ قَتّالُ

***

از خطر خیزد خطر، زیرا که سودِ دَهْ چهل
برنبندد، گر بترسد از خطر بازرگان

و در سه کار خوض نتوان کرد، مگر به رفعتِ همّت و قوّتِ طبع: عملِ سلطان، و بازارگانیِ دریا، و مغالبتِ دشمن. و علما گویند: مقام صاحبْ مرّوتْ به دو موضع ستوده است: در خدمتِ پادشاهِ کامرانْ مکرَّم، یا در میانِ زهّادِ قانعْ محترم.

کلیله گفت: ایزد ـ تعالی ـ خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هر چند من مخالفِ آنم، مقرون گرداناد.

دِمْنَه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود بپرسید که: این کیست؟ جواب دادند که: فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری، پدرش را شناختم. پس او را بخواند و گفت: کجا می‌باشی؟ گفت: بر درگاهِ مَلِک مقیم شده‌ام و آن را قبله‌ی حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر می‌باشم که کاری افتد و من آن را به رای و خردْ کفایت کنم؛ چه، بر درگاه ملوکْ مهمّاتْ حادث گردد که به زیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد.

کاندر این مُلک چو طاووس به کار است مگس

و هیچ خدمتگارْ اگر چه فرومایه باشد، از دفع مضرّتی و جَرّ منفعتی خالی نمانَد، و آن چوبِ خشک که به راه افگنده‌اند، آخِر به کار آید، خلالی کنند تا گوش خارند، حیوانی که در او نفع و ضرّ و از او خیر و شرّ باشد، چگونه بی‌انتفاع شاید گذاشت؟ که:

گر دسته‌ی گل نیاید از ما   هم هیزم دیگ را بشاییم

چون شیرْ سَخُن دمنه بشنود، مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد، روی به نزدیکان خویش آورد و گفت: مردِ هنرمندِ با مروّتْ اگر چه خاملْ منزلت و بسیارْخصم باشد، به عقل و مروّت خویش پیدا آید در میان قوم، چنان که فروغ آتشْ

اگر چه فروزنده خواهد که پَست سوزد، به ارتفاع گراید.

دِمْنَه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مُؤثّر آمد، گفت: واجب است بر کافّه‌ی خَدَم و حَشَمِ مَلِک، که آن چه ایشان را فراز آید از نصیحتْ باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلومِ رایِ پادشاه گردانند؛ که مَلِک تا اَتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازه‌ی رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ هر یک واقف نباشد، از خدمتِ ایشانْ انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناعِ ایشانْ مثال نتواند داد؛ چه، دانه مادام که در پرده‌ی خاک نهان است، هیچ کس در پروردنِ او سعی ننماید، چون نقابِ خاک از چهره‌ی خویش بگشاد و روی زمین را زیور زمرّدین بست، معلوم گردد که چیست، لاشکْ آن را بپرورند و از ثمرتِ آن منفعت گیرند. و هر که هست، براندازه‌ی تربیت از او فایده توان گرفت. و عمده در همه‌ی ابوابْ اصطناع ملوک است، چنان که گفته‌اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر　　　گل‌ها و لاله‌ها دهم ار تربیت کنی

و از حقوقِ رعیّت بر مَلِکْ آن است که هر یک را بر مقدارِ مروّت و یک‌دلی و نصیحت به درجه‌ای رساند، و به هوا در مراتبْ تقدیم و تأخیر نفرماید، و کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند، بر کافیانِ هنرمند و داهیانِ خردمندْ ترجیح و تفضیل روا ندارد؛ که دو کار از عزایم پادشاهانْ غریب نماید: حِلْیتِ سر بر پای بستن، و پیرایه‌ی پایْ بر سر آویختن. و یاقوت و مروارید را در سُرب و اَرزیز نشاندنْ در آن تحقیرِ جواهر نباشد؛ لٰکِنْ عقلِ فرماینده، به نزدیک اهل خردْ مطعون گردد. و انبوهیِ یاران که دوربین و کاردان نباشند، عین مضرّت است، و نَفاذ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود، نه به انبوهیِ اَنصار و اَعوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد، گران‌بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آن که سنگ در کیسه کند، رنجور گردد و روزِ حاجتْ بدان چیزی نیابد. و مردِ دانا حقیر نشمرد صاحبْ مروّت را، اگر چه خاملْ منزلت باشد؛ چه، پی از میانِ خاک برگیرند و از او زین‌ها سازند و مرکبِ ملوک شود و کمان‌ها راست کنند و به صحبتِ دستِ ملوک و اشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاهْ خردمندان را به خمولِ

اَسلاف فرو گذارد و بی‌هنران را به وسایلِ موروث، بی‌هنرِ مکتَسَب، اصطناع فرماید، بلکه تربیت پادشاه بر قدرِ منفعت باید که در صلاح مُلک از هر یک بیند؛ چه، اگر بی‌هنرانْ خدمتِ اَسلاف را وسیلت سعادت سازند، خَلل به کارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ‌کس به مردم از ذاتِ او نزدیک‌تر نیست، چون بعضی از آن معلول شود، به داروهایی عِلاج کنند که از راه‌های دور و شهرهای بیگانه آرند. و موشْ مردمان را همْ‌سرایه و هم‌خانه است، چون موذی می‌باشد، او را از خانه بیرون می‌فرستند و در هلاک او سعی واجب می‌بینند. و بازْ اگر چه وحشی و غریب است، چون بدو حاجت و از او منفعت است، به اِکرامی هر چه تمام‌تر او را به دست آرند و از دست ملوکْ برای او مرکبی سازند.

چون دِمْنَه از این سخن فارغ شد، اِعجابِ شیر بدو زیادت گشت و جواب‌های نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او اِلفی تمام گرفت. و دمنه به فرصت خلوت طلبید و گفت: مدّتی است تا ملک را به یک جای مقیم می‌بینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر می‌خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنْزَبه بانگی بکرد بلند و آواز او چنان شیر را از جای ببُرد که عنان تمالک و تماسُک از دستِ او بشد و رازِ خود بر دمنه بگشاد و گفت: سببْ این آواز است که می‌شنوی. نمی‌دانم که از کدام جانب می‌آید، لٰکِنْ گمان برم که قوّت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخورِ آواز باشد. اگر چنین است، ما را این جا مُقام صواب نباشد.

دمنه گفت: جز بدین آوازْ ملک را از وی هیچ رِیبتی دیگر بوده است؟ گفت: نی. گفت: نشاید که ملک بدین موجبْ مکانِ خویش خالی گذارد و از وطنِ مألوفِ خود هجرت کند؛ چه، گفته‌اند که: آفتِ عقلْ تصلُّف است، و آفتِ مروّتْ چُربک، و آفتِ دلِ ضعیفْ آوازِ قوی. و در بعضی امثالْ دلیل است که به هر آوازِ بلند و جثّه‌ی قوی، التفات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت، آن جا طبلی دید پهلوی درختی افگنده و هرگاه که باد بجَستی، شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک به گوشِ روباه

آمدی. چون روباه ضخامتِ جُثّه بدید و مهابتِ آواز بشنید، طمع دربست که گوشت و پوستْ فراخورِ آواز باشد، می‌کوشید تا آن را بدرید، الحق چَربُوِی بیش‌تر نیافت. مَرکَبِ زیان در جَوَلان کشید و گفت: بدانستم که هر کجا جُثّه ضَخْم‌تر و آوازِ آن هـایل‌تر، منفعتِ آن کم‌تر. و این مثل بدان آوردم تا رای مَلِک را روشن شود که بدین آوازْ متقسِّم خاطر نمی‌باید شد. و اگر مرا مثال دهد، به نزدیکِ او روم و بیان حال و حقیقتِ کارْ ملک را معلوم گردانم.

شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بر حَسَبِ مراد و اشارتِ او بـرفت. چـون از چشم شیر غایب گشت، شیر تأمّلی کرد و از فرستادنِ دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در امضای این رایْ مُصیب نبودم؛ چه، هر که بر درگاهِ ملوکْ بی‌جُرمی جفا دیده باشد و مدّت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده به دوام مضرّت و تنگیِ معیشت، و یا آن چه داشته باشد از مال و حرمت به باد داده، و یا از عملی که مقلَّد آن بوده است، معزول گشته، یا شِرّیری معروف که به حرص و شَرَه فتنه جوید و به اعمال خیرْ کم گراید، یا صاحبِ جرمی که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخیِ عـقوبت چشـیده، یـا در گوش‌مال شریک بوده باشند و در حقّ او زیادت مبالغتی رفته، یا در میان اَکفا خدمتی پسندیده کرده و یارانْ در احسان و ثمرتْ بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جُسته و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّتْ اهلیّتِ اعتماد و امانت نداشته، یا در آن‌چه به مضرّتِ پادشاه پیوندد، خود را منفعتی صورت کرده، یا به دشمنِ سلطان اِلتجا ساخته و در آن قبول دیده، به حکم این مقدَّماتْ پیش از امتحان و اختبارْ تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادنِ او به جانب خصم و مَحرم داشتن در اسرارِ رسالت. و این دمنه، دوراندیش است و مدّتی دراز بر درگاهِ من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دلِ وی آزاری باقی است، ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوّت ذات و بَسْطتِ حالْ از من بیش‌تر یاوَدْ، در صحبت و خدمتِ او رغبت نماید، و بدان‌چه واقف است از اسرارِ منْ او را بیاگاهاند.

شیر در این فکرتْ مضطرب گشت، مـی‌خاست و مـی‌نشست و چشـم بـه راه

می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکی بیارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست، پرسید که: چه کردی؟ گفت: گاوی دیدم که آواز او به گوش ملک می‌رسید. گفت: مقدار قوّت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوّتِ او دلیل گرفتمی. چندان که به وی رسیدم، بر وی سخنِ اَکفا می‌گفتم و ننمود در طبع او زیادتِ طمعْ تواضعی و تعظیمی، و در ضمیر خویش او را هم مَهابتی نیافتم که احترام بیش‌تر لازم شمردمی.

شیر گفت: آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت؛ که بادی سختْ گیاهی ضعیف را نیفگند و درختان قوی را دراندازد و گوشک‌های محکم را بگرداند. و مهتران و بزرگانْ قصدِ زیردستان و اَذنابْ در مذهبِ سیادتْ محظور شناسند و تا خصمْ بزرگواژْ قَدْر و کریم نباشد، اظهارِ قوّت و شوکت روا ندارند، و بر هر یکْ مقاومتْ فراخورِ حالِ او فرمایند؛ چه، در معالی، کفاءَتْ نزدیک اهل مروّت معتبر است.

نکند بازْ عَزم صلحِ ملخ   نکند شیرْ قصدِ زخمِ شگال

دمنه گفت: ملک کارِ او را چندین وزن ننهد، و اگر فرماید، بروم و او را بیارم تا ملک را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان‌بُردار باشد. شیر از این سخنْ شاد شد و به آوردنِ او مثال داد. دمنه به نزدیک گاو آمد و با دلِ قوی، بی‌تردّد و تحیُّر، با وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرموده که تو را به نزدیک او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نُمایی، اَمانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده؛ و اگر توقّفی کنی، بَرفور بازگردم و آن‌چه رفته باشد، باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِک سباعْ. گاو که ذکر ملک سِباع شنود، بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی‌دل گردانی و از بأسِ او ایمن کنی، با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایطِ تأکید و اِحکام اندر آن به جای آورد و هر دو روی به جانب شیر نهادند.

چون به نزدیکِ او رسیدند، گاو را گرم بپرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجبِ آمدن چه بوده است؟ گاو قصّه‌ی خود باز گفت. شیر فرمود که: این جا مُقام کن

که از شفقت و اِکرام و مبرّت و اِنعام ما نصیبی تمام یاوی. گاوْ دعا و ثنا گفت و کمرِ خدمت به طوع و رغبت ببست. شیرْ او را به خویشتن نزدیک گردانید و در اِعزاز و ملاطفتْ اطناب و مبالغت نمود، و روی به تفحّصِ حال و استکشافِ کارِ او آورد، و اندازه‌ی رای و خردِ او به امتحان و تجربت بشناخت، و پس از تأمّل و مشاورت و تدبُّر و استخارتْ او را مکانِ اعتماد و محرم اسرار خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیش تر آزمود، ثِقَتِ او به وفور دانش و کفایت و کیاست و شمول فهم و حَذاقتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در قبولْ و اِقبالْ شریف تر و درجتِ وی در اِحسان و اِنعامْ مُنیف تر می‌شد، تا از جملگیِ لشکر و کافّه‌ی نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اِصطفا و اجتبای وی می‌افزاید، دستِ حسدْ سُرمه‌ی بیداری در چشم وی کشید و فروغِ خشمْ آتش غیرت در مفرش وی پراگند، تا خواب و قرار از وی بشد.

شَـئِزٌ جَـنْبِي كَأَنِّـي مُـهْدَأٌ جَـعَلَ ٱلقَـيْنُ عَـلَى الدَّفِّ إِبَـر

نزدیک کلیله رفت و گفت: ای بذاذر، ضعف رای و عجز من می‌بینی؟ همّت بر فَراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاو را به خدمت آوردم، تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفتادم. کلیله گفت که: تو را همان پیش آمد که پارسا مرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدی را پادشاهی کِسْوَتی داد فاخر و خلعتی گران‌مایه، دزدی آن در وی بدید، در آن طمع کرد و به وجهِ ارادتْ نزدیکِ او رفت و گفت: می‌خواهم تا در صحبتِ تو باشم و آدابِ طریقت درآموزم. بدین طریق مَحرم شد بر وَی. زندگانی به رفق می‌کرد، تا فرصتی یافت و جامه تمام ببُرد. چون زاهد جامه ندید، دانست که او برده است. در طلبِ او روی به شهر نهاده بود، در راهْ بر دو نخجیر گذشت که جنگ می‌کردند، به سُرُو یک‌دیگر را مجروح گردانیده، و روباهی بیامده بود و خون ایشان می‌خورْد، ناگاه نخجیرانْ سُرُوی انداختند، روباه کشته شد. زاهدْ شبانگاه به شهر رسید، جایی جُست که پای‌افزار بگشاید، حالی خانه‌ی زنی بدکاری مهیّا شد، و آن زنْ کنیزکانِ آن‌کاره داشت و

یکی را از آن کنیزکان که در جمالْ رشکِ عروسان خُلد بود، ماهتابْ از بُنا گوشِ او نور دزدیدی و آفتابْ پیش رُخش سَجده بردی، دل‌آویزی، جگرخواری، مجلس‌افروزی، جهان‌سوزی، چنان که این ترانه در وصفِ او درست آید:

گر حسنِ تو بر فلک زند خرگاهی — از هر بُرجی، جدا بتابد ماهی
ورلطف تو در زمین بیابد راهی — صد یوسُفْ سربرآرد از هر چاهی

به بَرنایی نوخط، آشوبِ زنان و فتنه‌ی مردان، بلندبالای باریکْ میان، چُست سخن، نغز بذله، قوی ترکیب:

چنان کس کش اندر طبایع اَثر — زگرمیّ و تریّ بُوَد بیش‌تر

مفتون شده بود و البتّه نگذاشتی که دیگرْ حریفان گِرد او گشتندی.

چشمی که تو را دیده بُوَد ای دلبر — پس‌چون نگرد به روی معشوقِ دگر؟

زن از قصورِ دخل می‌جوشید و بر کنیزک بس نمی‌آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود و جان برکفِ دست نهاده. به ضرورتْ در حیلت ایستاد تا بَرنا را هَلاک کند، و این شب که زاهد نُزول کرد، تدبیرِ آن ساخته بود و فرصتِ آن نگاه داشته، و شراب‌های گران در ایشان پیموده، تا هر دو مستان شدند و درگشتند. چون هر دو را خواب درربود، قَدَری زهر در ماسوره‌ای نهاد، و یک سر ماسوره در اَسافلِ برنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت، تا زهر در وی دمد. پیش از آن که دَم برآوَرَد، بادی از خفته جدا شد و زهرْ تمام در حلقِ زن بپَرا گند. زن برجای سرد شد. و از گزاف نگفته‌اند :

جَزاءُ مُقَبِّلِ ٱلاِسْتِ ٱلضُّراطُ

و زاهد این حال را مشاهدت می‌کرد.

إِلیٰ أَنْ غدا نَحْرُ ٱلدُّجَی مُتَخَضِّباً — بِدالِقِ صُبْحٍ لایَلیقُ قِرابَهُ

چندان که صبح صادق عرصه‌ی گیتی را به جمالِ خویش منوّر گردانید، زاهد خود را از ظلمت فسق و فَسادِ آن جماعت باز رهانید و منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرّک نمود و او را به خانه‌ی خویش مهمان کرد، و قَوْم را در معنیِ نیکْ‌داشت او وصایت کرد و خود به ضیافتِ بعضی از دوستان رفت. و قَوْمِ او دوستی داشت، و سَفیرْ

میان ایشانْ زنِ حجّامی بود. زنِ حجّام را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو:

برخیز و بیا چنان که من دانم و تو

مردْ شبانگاه حاضر شده بود. کفشگرْ مست بازرسید، او را بر درِ خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود، به خِشم در خانه آمد و زن را نیک بزد و محکم بر ستون بست و بخفت. چندان که خلق بیارامید، زنِ حجّام بیامد و گفت: مرد را چندین منتظِر چرا می‌داری؟ اگر بیرون خواهی رفت، زودتر باش و اگر نه خبر کن، تا باز گردد. گفت: ای خواهر، اگر شفقتی خواهی کرد، زودتر مرا بگشای و دستوری ده تا تو را بَدَلِ خویش ببندم و دوستِ خویش را عذری خواهم و در حال بازآیم؛ موقع منّتْ اندر آن هر چه مشکورتر باشد. زنِ حجّامْ به گشادنِ او و بستنِ خود تن درداد و او را بیرون فرستاد. در این میانْ کفشگر بیدار شد و زن را بانگ کرد. زنِ حجّام از بیمْ جواب نداد که او را بشناسد، به کرّات خواند، هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت و نِشْگِرده برداشت، پیش ستون آمد و بینیِ زنِ حجّام ببرید و در دستِ او داد که: به نزدیک معشوق تحفه فرست.

چون زنِ کفشگر بازرسید، خواهرْ خوانده را بینی بُریدَه یافت، تنگ‌دل شد و عذرها خواست و او را بگشاد و خود را بر ستون بست، و او بینی در دست به خانه رفت. و این همه را زاهد می‌دید و می‌شنود. زنِ کفشگرْ ساعتی بیارامید و دست به دُعا برداشت و در مناجات آمد و گفت: ای خداوند، اگر می‌دانی که شوی با من ظلم کرده است و تهمت نهاده است، تو به فضلِ خویش ببخشای و بینی به من بازده. کفشگر گفت: ای نابکارِ جادو،این چه سخن است؟ جواب داد و گفت: برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمتِ آفریدگار - عزّ اَسمُه - بینی در مقابله‌ی جور و تهوّرِ خویش؛ که چون براءَتِ ساحتِ من ظاهر بود، ایزدْ - تعالی - بینی به من باز داد و مرا میان خلق مُثلَه و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت. زن را به سلامت دید و بینی برقرار، در حال به اعتذار مشغول گشت و به گناه اعتراف نمود و از قومْ به لطفِ هر چه تمام‌تر بِحِلّی خواست و تَوبه کرد که بی وضوحِ بیّنتی و ظهورِ حجّتی بر اَمثالِ این کار اقدام ننماید و

به گفتارِ نمّامِ دیوْمردم و چُربکِ شِرّیرِ فتنه‌انگیز، زن پارسا و عیالِ نهفته را نیازارد، و به خلافِ رضای این مستوره که دعای او را البتّه حجابی نیست، کاری نپیوندد.

و زنِ حجّامْ بینی در دست به خانه آمد، در کار خویش حیران و وجهِ حیلت مشتبِه، که به نزدیک شوهر و همسرایگانْ این معنی را چه عذر گوید، و اگر سؤال کنند، چه جواب دهد. در این میان، حجّام از خواب درآمد و آواز داد و دست‌افزار خواست و به خانه‌ی محتشَمی خواست رفت. زنْ دیری توقّف کرد و سُتُره تنها بدو داد. حجّام در تاریکی شبْ از خشم بینداخت، زنْ خویشتن از پای درافگند و فریاد برآورد که: بینی، بینی. حجّامْ متحیّر گشت و همْسرایگان درآمدند و او را ملامت کردند.

حَتّیٰ تَجَلَّی ٱلصُّبْحُ فـي جَنَباتِهِ　　كَٱلماءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلالِ ٱلطُّحْلُبِ

چون صبح جهان‌افروزْ مشّاطه‌وار کِلّه‌ی ظُلمانی را از پیش برداشت و جمالِ روزِ روشن را بر اهل عالَم جلوه کرد، اَقرِبای زنْ جمله شدند و حجّام را پیش قاضی بردند. قاضی پرسید که: بی گناهِ ظاهر و جُرمِ معلومْ مُثله کردنِ این عورتْ چرا روا داشتی؟ حجّامْ متحیّر گشت و در تقریر حجّتْ عاجز شد. قاضی به قصاص و عقوبتِ او حکم کرد.

زاهد برخاست، گفت: قاضی را در این باب تأمّل واجب است، که دزد جامه‌ی من نبُرد و روباه را نخجیران نکشتند، و زنِ بدکار را زهر هلاک نکرد، و حجّامْ بینیِ قوم نبرید؛ بلکه ما این همه بلاها به نفسِ خویش کشیدیم. قاضی دست از حجّام بداشت و روی به زاهد آورد، تا بیان آن نُکَت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُریدِ بسیار و تَبَعِ انبوه نبودی و به تُرَّهاتِ دزد فریفته نگشتمی، آن فرصت نیافتی؛ و اگر روباهْ در حرص و شَرَه مبالغت ننمودی و خون خوردن فرو گذاشتی، آسیبِ نخجیران بدو نرسیدی؛ و اگر زنِ بدکارْ قصدِ جُوان غافل نکردی، جانِ شیرین به باد ندادی؛ و اگر زنِ حجّامْ بر ناشایستْ تحریض و در فَسادْ موافقت روا نداشتی، مُثله نشدی.

إِذَا ٱلمَرْءُ لَمْ يَأْتِ مَا أَزْيَنَهْ　　وَ لَمْ يَرْضَ مِنْ أَمْرِهِ أَمْكَنَهْ

فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ　　سَيَضْحَكُ يَوْماً وَ يَبْكِي سَنَهْ

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم، تا بدانی که این محنتْ تو به خود کشیدی و از نتایجِ عاقبتِ آن غافل بودی. دمنه گفت: [چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیرِ خلاصِ من چگونه می‌بینی؟ کلیله گفت:] تو چه اندیشیده‌ای؟

گفت: می‌اندیشم که به لطایفِ حیل و بدایعِ تمویهاتْ گِردِ این غرض درآیم و به هر وجه که ممکن گردد، بکوشم تا او را درگردانم؛ که اهمال و تقصیر را در مذهبِ حمیّتْ رخصت نبینم و اگر غفلتی روا دارم، به نزدیکِ اصحابِ مروّتْ معذور نباشم. و نیز منزلتی نو نمی‌جویم و در طلبِ زیادتی قدم نمی‌گزارم که به حرص و گرمْ‌شکمی منسوب شوم. و سه غرض است که عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایقِ حیلت به جای آوردن و جدّ نمودن: در طلبِ نفع سابق، تا به منزلت و خیرِ سابق برسد و از مضرّتِ آزموده بپرهیزد؛ و نگاه داشتنِ منفعتِ حال و بیرون آوردنِ نَفْس از آفتِ وقت؛ و تیمارداشتِ مستقبل در احرازِ خیر و دفع شرّ. و من چون امیدوار می‌باشم به منزلتِ خود بازرسم و جمالِ حالِ من تازه شود، طریق آن است که به حیلتْ در پیِ گاو ایستم تا پشتِ زمین را وداع کند و در دل خاکْ منزلی آبادان گرداند؛ که فَراغ دل و صلاحِ کارِ شیر در آن است؛ چه، در ایثارِ او افراط کرده است و به رِکّت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطناع گاو و افراشتنِ منزلتِ وی شیر را عاری نمی‌شناسم. دمنه گفت: در تقریبِ او مبالغتی رفت و به دیگر ناصحانْ استخفاف روا داشت تا مُستزید گشتند و منافع خدمتِ ایشان از او و فوایدِ قربتِ او از ایشان منقطع شد. و گویند که آفتِ مُلکْ شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خِلافِ روزگار و تنگ‌خویی و نادانی. حرمان، آن است که نیک‌خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فروگذارد؛ و فتنه، آن که جنگ‌های ناپیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برآید؛ و هوا، مُولَع بودنِ به زنان و شکار و سَماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار، وبا و قحط و غرق و حرق و آن‌چه بدین ماند؛ و تنگ‌خویی، افراطِ خشم و کراهیت و غُلُوِّ در عقوبت و سیاست؛ و نادانی، تقدیم نمودنِ

ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و به کار داشتنِ مناقشت به جای مجاملت.

کلیله گفت: دانستم. لٰکِنْ چگونه در هلاکِ گاو سعی توانی پیوست و او را قوّت از تو زیادت است و یار و مُعینْ بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست؛ که بنای کارها، به قوّتِ ذات و استیلای اَعوان نیست، و گفته‌اند :

اَلرَّأْیُ قَبْلَ شَجاعَةِ اَلشُّجْعانِ   هُوَاَوَّلٌ وَ هِیَ اَلْمَحَلُّ اَلثّانی

و آن‌چه به رای و حیلت توان کرد، به زور و قوّت دست ندهد. و به تو نرسیده است: که زاغی به حیلتْ مار را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی، سوراخ ماری بود، هرگاه که زاغ بچّه بیرون آوردی، مار بخوردی. چون از حدّ بگذشت و زاغ درمانْد، شکایتِ آن بر شَگال که دوستِ وی بود، بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالمِ جانْشِکَرْ بازرهانم. شگال پرسید که: به چه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود، ناگاه چشم‌های جهان‌بینش برکَنَم، تا در مستقبلْ نورِ دیده و میوه‌ی دلِ منْ از قصدِ او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیرْ بابتِ خردمندان نیست؛ چه، خردمند قصدِ دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی‌خوار نکنی که در هلاکِ پنج پایک سعی پیوست، جانِ عزیز به باد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لبِ آبی وطن ساخته بود، و به قدرِ حاجتْ ماهی می‌گرفتی و روزگاری در خِصْب و نعمت می‌گذاشت. چون ضعفِ پیری بدو راه یافت، از شکار بازماند، با خود گفت: دریغا عمر که عِنان گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارستْ عِوَضی به دست نیامد که در وقتِ پیری، پایْ‌مردی یا دستْ‌گیری تواند بود. امروز بنای کارِ خود، چون از قوّت بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسبابِ قُوتْ که قِوام معیشت است، از این وجه باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنارِ آب بنشست. پنج پایک از دور او را بدید، پیش‌تر آمد و گفت: تو را غمناک می‌بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم؛ که مادّتِ معیشتِ من آن

بود که هر روز یگان دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدانْ روزگار کرانه می‌کرد، و مرا بدان سدِّ رمقی حاصل می‌بود و در ماهی نقصانِ بیش‌تر نمی‌افتاد. و امروز دو صیّاد از این‌جا می‌گذشتند و با یک‌دیگر می‌گفت که: «در این آبگیرْ ماهی بسیار است، تدبیرِ ایشان بباید کرد.» یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیش‌تر است، چون از ایشان بپردازیم، روی بدین‌ها آریم.» و اگر حال بر این جمله باشد، مرا دل از جان بَربباید داشت و بر رنج گرسنگی، بل تلخیِ مرگْ دل بنهاد.

پنج پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیکِ او آمدند و او را گفتند: «المُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ» و ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت، اگر چه از او دشمن چیزی پرسد، شرطِ نصیحت فرو نگذارد؛ خاصّه در کاری که نفع آن بدو باز گردد. و بقای ذاتِ تو، به دوام تناسلِ ما متعلّق است. در کارِ ما چه صواب بینی؟ ماهی‌خوار گفت: با صیّادْ مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارتی نتوانم کرد؛ لٰکِنْ در این نزدیکی، آبگیری می‌دانم که آبش به صفا پرده‌دَرتر از گریه‌ی عاشق است و غمّازتر از صبح صادق، دانه‌ی ریگْ در قعرِ آن بتوان شمرد و بیضه‌ی ماهی از فرازِ آن بتوان دید.

إذا عَلَتْهَا ٱلصَّبا أَبْـدَتْ لَـها حُـبُکاً　　مِثْلَ الجَواشِنِ مَـصْقُولاً حَـواشـیها
لایَبْلُغُ ٱلسَّمَکُ ٱلمَـحْصُورُ غـایَتَها　　لِـبُعْدِ مـا بَـیْنَ قـاصیها وَدانـیها

اگر بدان تحویل توانید کرد، در امن و راحت و خِصْب و فَراغت افتید. گفتند: نیکو رایی است؛ لٰکِنْ نقلْ بی مَعُونت و مظاهرتِ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم؛ امّا مدّت گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصتْ فایت شود. بسیار تضرّع نمودند و منّت‌ها تحمّل کردند، تا بر آن قرار داد که هر روز چند ماهی بِبُردی و بر بالایی که در آن حوالی بود، بخوردی. و دیگران در آن تحویلْ تعجیل و مسارعت می‌نمودند و با یک‌دیگر پیش‌دستی و مسابقت می‌کردند؛ و خود به چشم عبرتْ در سهو و غفلتِ ایشان می‌نگریست و به زُبان عِظَت می‌گفت که: هر که به لاوه‌ی دشمن فریفته شود و بر لئیمْ ظُفْر و بدگوهر اعتماد روا دارد، سَزای او این است.

چون روزها بر آن گذشت، پنج پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی‌خوار او

را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاهِ ماهیان بود. چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمندْ چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جانِ خود مشاهدت کرد، اگر کوشش فروگذارد، در خونِ خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید، اگر پیروز آید، نام گیرد، و اگر به خلاف آن کاری اتّفاق افتد، باری کرم و حمیّت و مردانگی و شهامتِ او مطعون نگردد، و با سعادتِ شهادتْ او را ثوابِ مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن بر گردنِ ماهی‌خوار افگند و حلقِ او محکم بیفشرد، چنان که بیهوش از هوا درآمد و یک سر به زیارتِ مالک رفت.

پنج پایک سرِ خویش گرفت و پای در راه نهاد، تا به نزدیک بقیّتِ ماهیان آمد، و تعزیتِ یارانِ گذشته و تهنیتِ حیات ایشان بگفت و از صورتِ حال اِعلام داد. همگِنان شاد گشتند و وفات ماهی‌خوار را عمر تازه شمردند.

وَ إِنَّ حَیاةَ ٱلمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَ إِنْ کانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرُ

***

مرا شربتی از پسِ بدسگال بود خوش‌تر از عمرِ هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس به کَیْد و حیلتْ خویشتن را هلاک کرده است؛ لٰکِنْ من تو را وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی، سبب بقای تو و موجب هلاکِ مار باشد. زاغ گفت: از اشارتِ دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خِلاف نتوان کرد. شگال گفت: صوابْ آن می‌نماید که در اوج هوا پروازی کُنی و در بام‌ها و صحراها چشم می‌اندازی تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افگنی که ربودنِ آن میسّر باشد. فرود آیی و آن را برداری و هموارتر می‌روی، چنان که از چشم مردمانْ غایب نگردی. چون نزدیک مار رسی، بر وَیْ اندازی، تا مردمان که در طلبِ پیرایه آمده باشند، نخست تو را بازرهانند، آن‌گاه پیرایه بردارند.

زاغ روی به آبادانی نهاد، زنی را دید پیرایه بر گوشه‌ی بام نهاده و خود به طهارت مشغول گشته؛ در ربود و بر آن ترتیب که شگال گفته بود، بر مار انداخت. مردمان که

در پیِ زاغ بودند، در حالْ سرِ مار بکوفتند و زاغ بازرَست.

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که آن‌چه به حیلت توان کرد، به قوّت ممکن نباشد. کلیله گفت: گاو را که با قوّت و زورْ خرد و عقل جمع است، به مکر با او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است؛ لٰکِنْ به من مغرور است و از من ایمن، به غفلت او را بتوانم افگند؛ چه، کمینِ غَدْر که از مَأمَن گشایند، جای‌گیر تر افتد، چنان که خرگوش به حیلت شیر را هلاک کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی فلک را منوّر گردانیده، از هر شاخی، هزار ستاره تابان و در هر ستاره، هزار سپهر حیران،

يُضاحِكُ اَلشَّمْسَ مِنْها كَوْكَبٌ شَرِقٌ   مُـؤَزَّرٌ بِـعَميمِ اَلنَّـبْتِ مُكْـتَهِلُ

***

سحاب گویی یاقوت ریـخت بـر مـینا   نسیم گویی شنگرف بیخت بـر زنگـار

بخارِ چشـم هـوا و بـخورِ روی زمـین   ز چشم‌دایه‌ی‌باغ‌است‌و روی‌بچّه‌ی‌خار

وحوشِ بسیار بود که همه به سببِ چراخور و آب در خِصْب و راحت بودند، لٰکِنْ به مجاورتِ شیرْ آن همه منغَّص بود. روزی فراهم آمدند و جمله نزدیکِ شیر رفتند و گفتند: تو هر روز پس از رنج بسیار و مَشَقَّتِ فراوانْ از ما یکی شکار می توانی شکست و ما پیوسته در بلا و تو در تگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تـو را در آن فَراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرّضِ خویش از ما زایل کنی، هر روز موظّفْ یکی شکاری پیشِ ملک فرستیم. شیر بدان رضا داد و مدّتی بر آن برآمد. یک روزْ قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت: اگر در فرستادنِ من توقّفی کنید، من شما را از جورِ این جبّارِ خون‌خوار بازرهانم. گفتند: مضایقتی نیست. او ساعتی توقّف کرد، تا وقتِ چاشتِ شیر بگذشت، پس آهسته، نرم‌نرم روی به سوی شیر نهاد. شیر را دل‌تنگ یافت، آتش گرسنگی، او را بر بادِ تند نشانده بود و فروغ خِشم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنان که آبِ دهانِ او خشک ایستاده بود و نقضِ عهد را در خاک می‌جُست.

خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا می‌آیی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم: «این چاشتِ مَلِک است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت: «این شکارگاه و صیدِ آن به من اَولی‌تر؛ که قوّت و شوکتِ من زیادت است.» من بشتافتم تا مَلِک را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را به من نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را به سرِ چاهی بزرگ برد که صفای آنْ چون آینه‌ای، شکّ و یقینِ صورت‌ها بنمودی و اوصاف چهره‌ی هر یک برشمردی.

جَـــمُومٌ قَــدْتَنِمُّ عَــلَی ٱلقَــذاةِ   و یُــظْهِرُ صَــفْوُها سِــرَّ ٱلحَـصاةِ

و گفت: در این چاه است و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا دربرگیرد، او را نمایم. شیر او را دربرگرفت و به چاه فرونگریست، خَیالِ خود و از آنِ خرگوش بدید، او را بگذاشت و خود را در چاه افگند و غَوطی خورد و نَفْسِ خون‌خوار و جانِ مرداژ به مالک سپرد.

خرگوش به سلامت باز رفت. وحوش از صورتِ حال و کیفیّتِ کارِ شیر پرسیدند، گفت: او را غَوطی دادم که چون گنجِ قارونْ خاکْ‌خوردْ شد. همه بر مَرکبِ شادمانگی سُوار گشتند و در مرغزارِ امن و راحت جَوَلانی نمودند، و این بیت را وِرد ساختند:

وَٱللّٰهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ   لٰکِنَّ مِنْ طِیبِ ٱلحَیاةِ أَنْ تَریٰ مَوْتَ ٱلعُداةِ

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد، چنان‌که رنج آن به شیر بازنگردد، وجهی دارد و در اَحکام خردْ تأویلی یافته شود، و اگر بی از آن‌چه مضرّتی بدو پیوندد، دست ندهد، زینهار تا آسیب بر آن نزنی؛ چه، هیچ خردمند برای آسایشِ خویشْ رنج مخدوم اختیار نکند. سخن بر این کلمه به آخِر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود، تا روزی فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون دژمی. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری. فرمود که: بازگوی. گفت: در حالِ فَراغ و خلا راست آید. گفت: این

ساعتْ وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمّاتْ تأخیر برندارد، و خردمندِ مُقبلْ کارِ امروز به فردا نیفگند. دمنه گفت: هر سخن که از سَماع آن شنونده را کراهیت آید، بر اَدای آن دِلیری نتوان کرد، مگر که به عقل و تمییزِ شنونده ثِقَتی تمام باشد؛ خاصّه که منافع و فواید آن بدو بازگردد؛ چه، گوینده را در آن وَرایِ گزاردِ حقوقِ تربیت و تـقریرِ لوازم مناصحتْ فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تَبِعَتِ آن به سلامت بجهد، کارِ تمامْ بل فتحِ بانام باشد. و رخصتِ این اقدام نمودنْ بدان می‌توان یافت که مَلِک به فـضیلتِ رای و مزیّتِ خرد از ملوک مستثناست و هرآینه در استماع آن تمییزِ ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخنِ من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و رِیبت منزّه باشد؛ چه، گفته‌اند: «الرّائدُ لایَکْذِبُ أَهْلَه.» و بقای کافّه‌ی وحوشْ به دوام عمرِ ملک باز بسته است. و خردمند و حلال‌زاده را چاره نباشد از گزاردِ حقّ و تقریرِ صدق؛ چه، هر که بر پادشاهْ نصیحتی بپوشاند و ناتوانی از طبیب پنهان دارد و اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند، خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وُفورِ امانتِ تو مقرّر است و آثار آنْ بر حال تو ظاهر. آن‌چه تازه شده است، باز نُمای؛ که بر شفقت و نصیحت حمل افتد و بدگمانی و شبهت را در حوالیِ آنْ مجال داده نیاید.

دمنه گفت: شَنْزَبه بَرِ مقدّمانِ لشکر خلوت‌ها کرده است و هریک را بـه نـوعی استمالت نموده و گفته که: «شیر را آزمودم و اندازه‌ی زور و قوّتِ او معلوم کرد و رای و مکیدتِ او بدانست و در هر یک خللی تمام و ضعفی شایع دیدم.» و مَلِک در اِکرام آن کافرِنعمتِ غدّارْ اِفراط نمود، و در حرمت و نَفاذِ امر که از خصایص مَلِک است، او را نظیرِ نفسِ خویش گردانید، و دستِ او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عِصیانْ از سرِ او باذْخانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که: «چون پادشاه یکی را از خدمتگارانْ در حرمت و جاه و تبع و مالْ در مقابله و موازنه‌ی خویش دید، زود از دست برباید داشت، وَاِلّا خود از پای درآید.» در جـمله، آن‌چـه ملک تواند شناخت، خاطرِ دیگران بدان نرسد. و من آن می‌دانم که به تعجیلْ تدبیرِ کار

کرده آید، پیش از آن که از دست بشود و به جایی برسد که در تدارکِ آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که: مردم دو گروه است: حازم و عاجز: و حازم هم دو نوع است: اوّل آن‌که پیش از حدوث و معاینه‌ی شرّ، چگونگی آن را بشناخته باشد و آن‌چه دیگران درخواتم کارها دانند، او در فواتح آن به اِصابتِ رای بدانسته باشد و تدبیرِ اواخرِ آن در اوایلِ فکرت بپرداخته. «أَوَّلُ ٱلفِكْرِ آخِرُ ٱلعَمَل.» چون نقش واقعه و صورتِ حادثه پیدا آمد، در آن غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند. و زبان نبوی از این معنی عبارت کند: «الأُمُورُ تَشابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإِذا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا ٱلجاهِلُ كما يَعْرِفُهَا ٱلعاقِلُ.»

تَـبَيَّنُ أَعْـقابُ ٱلأمُـورِ إِذا مَـضَتْ   وَ تُـقْبِلُ أَشـباهاً عَـلَيْكَ صُـدورُها

***

ذهنِ تو به یک فکرتِ ناگاه بـدانـد   وهمی که نهان باشد در پرده‌ی اسرار
رای تو به یک نَظْرتِ دزدیده بـبیند   ظنّی که کمین دارد در خاطر غـدّار

چون صاحب رای بر این نَسَقْ به مراقبتِ احوال خویش پـرداخت، در هـمه‌ی اوقاتْ گردنِ کارها در قبضه‌ی تصرّف خود تواند داشت و پیش از آن که در گرداب افتد، خویشتن به پایاب تواند رسانید.

فَـتیً لَـمْ يُضَيِّعْ وَجْـهَ حَـزْمٍ وَلَـمْ يَبِتْ   يُـــلاحِظُ أَعْـــجازَ ٱلأمُـــورِ تَـــعَقُّبا

***

درکارِ خصم‌خفته‌نباشی به هیچ حال   زیرا چراغِ دزد بُوَد خـوابِ پـاسبان

و دوم آن که چون بلا بدو رسد، دل از جای نَبَرَد، و دهشت و حیرت را به خود راه ندهد، و وجهِ تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند.

رَجُـــلٌ إِذا مَـــا ٱلنّـــائِباتُ غَشَـــينَهُ   أَكْـــفىٰ لِـــمُعْضِلَةٍ وَ إِنْ هِـــيَ جَـــلَّتِ

***

جایی که چو زن شـود هـمی مَـرد   آن جـــا مـــرد است بـــوالفـضایل

و عاجز و بیچاره و متردّدْرای و پریشانْ‌فکرتْ در کارها حیران و وقتِ حادثه سراسیمه و نالان؛ نَهْمَت بر تمنّی مقصور و همّت از طلبِ سعادتْ قاصر.

ضَــروباً بِــلَحْيَيْهِ عَـلیٰ عَـظْمِ صَـدْرِهِ　　　إِذَا اَلقَـــومُ هَشُّـــوا لِــلْفَعالِ تَــقَنَّعا

و لایق بدین تقسیمْ حکایتِ آن سه ماهی است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در آبگیری [از راهْ دور و از تعرّض گذریانْ مَصون] سه ماهی بود، دو حازم و یکی عاجز. از قضا، روزی دو صیّاد بر آن گذشتند. با یک‌دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیانْ این سخن بشنودند. آن که حزمْ زیادت داشت و بارها دست‌بُردِ زمانه‌ی جافی دیده‌بود و شوخ چشمیِ سپهرِ غدّار معاینه کرده و بر بساطِ خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبُک، روی به کار آورد و از آن جانب که آب درآمدی، بَرفور بیرون رفت. در این میانْ صیّادان برسیدند و هر دو جانبِ آبگیر محکم ببستند.

دیگری هم غَوری داشت، نه از پیرایه‌ی خردْ عاطل بود و نه از ذخیرتِ تجربتْ بی‌بهر. با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است؛ هرچندْ تدبیر در هنگام بلافایده‌ی بیش‌تر ندهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفتْ تمتُّعْ زیادت نتوان یافت. و با این همه، عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکایدِ دشمنْ تأخیر صواب نبیند. وقتِ ثَباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندان است. پس خویشتن مُرده ساخت و بر روی آب، ستان مـی‌رفت. صـیّاد او را بـرداشت و چـون صورت شد که مُرده است، بینداخت. به حیلتْ خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد.

و آن که غفلت بر احوالِ وی غالبْ و عجز در افعالِ وی ظاهر بـود، حـیران و سرگردان و مدهوش و پای‌کشان چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.

و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرّر شود که در کارِ شَنْزَبه تعجیلْ واجب است. و پادشاهِ کامگارْ آن باشد که تدبیرِ کارها، پیش از فوتِ فرصت و عدم مُکنت بفرماید، و ضربتِ شمشیرِ آبدارشْ خاک از زاد و بُودِ دشمن برآرد، و شعله‌ی عزمِ جهانْ‌سوزش، دود از خان و مان خصم به آسمان رسانَد. شیر گفت: معلوم شد؛ لٰکِنْ گمانی نمی‌باشد که شَنْزَبه خیانتی اندیشد و سوابقِ تربیت را به لواحقِ کفرانِ خویش مقابله روا دارد؛ کـه

در باب وی تا این غایت، جز نیکویی و خوبی جایز نداشته‌ام.

دمنه گفت: همچنین است، و فرطِ اِکرامِ مَلِکْ این بَطَر بدو راه داده است.

إِذا أَنْتَ أَكْـــرَمْتَ ٱلكَـريمَ مَـلَكْتَهُ　　وَ إِنْ أَنْتَ أَكْـــرَمْتَ ٱللَّـئيمَ تَـمَرَّدا
وَ وَضْعُ ٱلنَّدىٰ في مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِالعُلىٰ　　مُضِرٌّ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ في مَوْضِعِ ٱلنَّدىٰ

و بدگوهرِ لئیم‌ظَفَرْ همیشه ناصح و یک‌دل باشد، تا به منزلتی که امیدوار است، برسید؛ پس تمنّیِ دیگرْ منازل بَرَد که شایانی آن ندارد، و دستْ‌موزه‌ی آرزو و سرمایه‌ی غرضْ بدکرداری و خیانت را سازد. و بِنای خدمت و مناصحتِ بی‌اصل و ناپاکْ بر قاعده‌ی بیم و امید باشد، چون ایمِن و مستغنی گشت، به تیره گردانیدنِ آبِ خیر و بالا دادنِ آتش شرّ گراید. و حکما گفته‌اند که: پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامتِ خویش چنان محروم ندارد که یک‌بارگی نومید گردند و به دشمنانِ او میل کنند، و چندان نعمت و غُنْیَت ندهد که به زودی توانگر شوند و هوسِ فضولْ به خاطرِ ایشان راه جوید، و اِقتدا به آداب ایزدی کند و نصِّ تنزیلِ عزیز را اِمام سازد: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می‌گذارند؛ نه دلیریِ نومیدی بر ایشان صحبت کند،

وَ هٰذا، فَدَتْکَ ٱلنَّـفْسُ، خَجْلَةُ مُـخْفِقٍ　　وَ نَـــفْثَةُ مَـصْدورٍ وَ جُـرْأَةُ خـائِبِ

و نه طغیانِ استغنا بدیشان راه جوید «إِنَّ ٱلإِنْسانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنىٰ.» و بباید شناخت ملک را که از کژمزاجْ هرگز راستی نیاید و بدسیرتِ مذمومْ‌طریقت را به تکلیف و تکلّفْ بر اخلاقِ مرضیّ و راهِ راست آشنا نتوان کرد.

وَ كُلُّ إِناءٍ بِٱلَّذي فيهِ يَرْشَحُ

***

کز کوزه همان برون تراود که در اوست

چنان که نیشِ کژدمْ اگر چه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند، چون بگشایند، به قرارِ اصل بازرود و به هیچ تأویلْ عِلاج نپذیرد. و هر که سخنِ ناصحان، اگر چه درشت و بی‌محابا گویند، استماع ننماید، عواقب کارهای او از

پشیمانی خالی نماند؛ چون بیماری که اشارتِ طبیب را سبک دارد و غذا و شربتْ برحَسَبِ آرزو و شهوت خورَد، هر لحظه ناتوانی، مستولی‌تر و علّتْ زَمِن‌تر شود.

فَٱصْبِرْ لِدائِکَ إنْ جَفَوْتَ مُعالِجاً　　وَ ٱقْنَعْ بِجَهْلِکَ إنْ جَفَوْتَ مُعَلِّما

و از حقوقِ پادشاهان بر خدمتگارانْ گزارْدِ حقّ نعمت و تقریرِ ابوابِ مناصحت است، و مشفق‌ترِ زیردستانْ اوست که در رسانیدنِ نصیحتْ مبالغت واجب بیند و به مراقبتِ جوانبْ مشغول نگردد، و بهترِ کارها، آن است که خاتمتِ مرضیّ و عاقبتِ محمود دارد، و دل‌خواه‌ترِ ثناها، آن است که بر زبانِ گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌ترِ دوستانْ اوست که از مخالفت بپرهیزد و در همه‌ی معانی مواسا کند، و پسندیده‌ترِ سیرت‌ها، آن است که به تقوا و عَفاف کشد، و توانگرترِ خلایق، اوست که بَطَرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ محنت بر وی مستولی نگردد؛ که این هر دو خصلتْ از نتایج طبع زنان است و اشارت حضرت نبوّت بدین وارد: «إنَّکُنَّ إذا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ وَ إذا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ.»

فَما کانَ مِفْراحاً إذَا ٱلخَیرُ مَسَّهُ　　وَلاکانَ مَنّاناً إذا هُوَ أَنْعَما

و هر که از آتشْ بستر سازد و از مارْ بالین کند، خوابِ او مهنّا نباشد و از آسایشِ آن لذّتی نیابد. فایده‌ی سَدادِ رای و غَزارتِ عقل، آن است که چون از دوستانْ دشمنی بیند و از خدمتگاران نَخْوتِ مهتری مشاهدت کند، در حالْ اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد و دامن از ایشان درچیند، و پیش از آن که خصمْ فرصتِ چاشت بیابد، برای او شامی گواران سازد؛ چه، دشمن به مهلتْ قوّت گیرد و به مدّتْ عُدّت یابد.

مخالفانِ تو موران بُدند، مار شدند　　برآور از سرِ مورانِ مارگشته، دَمار

مده زمانْ‌شان،زین بیش روزگار مبر　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزترِ ملوکْ آن است که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهمّاتِ مُلک را خوار دارد، و هر گاه که حادثه‌ی بزرگ افتد و کارِ دشوار پیش آید، موضِعِ حَزْم و احتیاط را مُهْمَل گذارد، و چون فرصتْ فایت گشت و خصمْ استیلا یافت، نزدیکانِ خود را متّهم گرداند و به هر یک حوالت کردن گیرد.

وَ لٰكِنْ أَخُو ٱلحَزْمِ ٱلَّذي لَيْسَ نازِلاً　　بِهِ ٱلخَطْبُ إلّا وَ هُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ
فَذاكَ قَرِيعُ ٱلدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ　　إذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخَرٌ جاشَ مَنْخَرُ

و از فرایضِ احکام جهان‌داری، آن است که در تلافیِ خلل‌ها پیش از تمکّنِ خصم و از تغلّب دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیرِ کارها بر قضیّتِ سیاست فرموده آید، و به خِداع و نفاقِ دشمنْ التفات نیفتد، و عزیمت را به تقویتِ رای پیر و تأییدِ بختِ جوانْ به امضا رسانیده شود.

أَخُو عَزَماتٍ لایُرِيدُ عَلَى ٱلَّذي　　يَهُمُّ بِهِ مِنْ مُفْظِعِ ٱلأَمْرِ صاحِبا
إذا هَمَّ أَلْقىٰ بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ　　وَ نَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ ٱلعَواقِبِ جانِبا

چه، مالِ بی‌تجارت و علمِ بی‌مذاکرت و مُلکِ بی‌سیاستْ پایدار نباشد.

دستِ زمانه یاره‌ی شاهی نیفگند　　در بازُوی که آن نکشیده است بارِ تیغ

***

لایَسْلَمُ ٱلشَّرَفُ ٱلرَّفِيعُ مِنَ ٱلأَذىٰ　　حَتّىٰ يُراقَ عَلىٰ جَوانِبِهِ ٱلدَّمُ

شیر گفت: سخنْ نیکْ درشت و به قوّت راندی، و قولِ ناصحْ به درشتی و تیزی مردود نگردد و به سمع قبول اِصغا یابد. و شَنْزَبه آن گاه که خود دشمن باشد، پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد آید. و او طعمه‌ی من است و مادّتِ حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوّتِ من از گوشت.

کجا تواند دیدنْ گوزنْ طلعتِ شیر؟　　چگونه یارد دیدنْ تذروْ چهره‌ی باز؟

و نیز او را امانی داده‌ام و دالّتِ صحبت و ذِمام معرفت بدان پیوسته.

اِنَّ ٱلمَعارِفَ في أَهْلِ ٱلنُّهىٰ ذِمَمُ

و در اَحکام مروّتْ غَدْر به چه تأویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سرِ جمع با او ثناها گفته‌ام و ذکرِ خرد و دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آن را خلافی روا دارم، به تناقضِ قول و رِکّتِ رای منسوب گردم و عهدِ من در دل‌ها بی‌قدر شود.

دمنه گفت: ملک را فریفته نمی‌شاید بود بدان چه گوید «او طعمه‌ی من است»؛ چه، اگر به ذاتِ خویشْ مقاومت نتواند کرد، یاران گیرد و به زَرْق و مکر و شَعْوَذه دست

به‌کار کند، و از آن ترسم که وحوشْ او را موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَـلِک تحریض کرده است و خِلافِ او در دل‌ها شیرین گردانیده. و با این همه، هرگز این کار را به دیگران نیفگند و جز به ذاتِ خویش تکفّل ننماید.

و چون دمدمه‌ی دمنه در شیر اثر کرد، گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که: چون خوره در دندانْ جای گرفت، از دردِ او شِفا نباشد، مگر به قلع؛ و طعامی که معده از هضم و قبولِ آن امتناع نمود و به غَثَیان و تهوُّع کشید، از رنج او خلاص صورت نبندد، مگر به قَذْف؛ و دشمن که به مدارا و ملاطفت به دست نیاید و تمرّد او به تودّدْ زیـادت گردد، از او نجات نتواند بود، مگر به ترکِ صحبت او بگوید. شیر گفت: من کارِهْ شده‌ام مجاورت گاو را، کسی به نزدیکِ او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد، برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند، در حـالْ بـراءتِ سـاحت و نزاهتِ جانبِ خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکرِ او معلوم شود. گفت: این بـابْ از حزم دور باشد، و مادام که گفته نیامده است، محلّ خیار باقی است، پس از اظهارْ تدارکْ ممکن نگردد.

سخن تا نگویی تُوانـیش گـفت　　　و مر گـفته را بـاز نـتوان نـهفت

و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضه‌ی کمان پرید، پوشانیدنِ آن سخن و باز آوردنِ آن تیرْ بیشْ دست ندهد. و مهابت خامشی، ملوک را پیرایـه‌ای نفیس است.

فَـــظُنَّ بِســائِرِ ٱلاِخْــوانِ شَــرّاً　　　وَلا تَأْمَـــنْ عَــلىٰ سِــرٍّ فُــؤادا

***

چنان از سـخن در دلت دار راز　　　که گر دل بجوید، نـیابَدْش بـاز

و شاید بُود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود بدید، بـه مکـابره درآید، ساخته و بسیجیده جنگ آغازد، یا مستعدّ و متشمِّر روی بگرداند. و اصحاب حزمْ گناهِ ظاهر را عقوبتِ مستور و جُرمِ مستور را عقوبتِ ظاهرْ جایز نشمرند.

شیر گفت: به مجرّدِ گمانْ بی‌وضوحِ یقینْ نزدیکانِ خود را مهجور گردانیدن و در اِبطالِ ایشان سعی پیوستن، خود را در عذابْ داشتن است و تیشه بر پایِ خویش زدن. و پادشاه را در همه‌ی معانی، خاصّه در اِقامتِ حدود و در اِمضایِ ابوابِ سیاست، تأمّل و تثبّت واجب است.

وَ مِنْ كَرَمِ ٱلأَخْلاقِ أَنْ يَصْبِرَ ٱلفَتىٰ　　　عَلىٰ جَفْوَةِ ٱلإِخْوانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّةِ

دمنه گفت: فرمانْ مَلِک راست؛ امّا هر گاه که این غدّارِ مکّار بیاید، آماده و ساخته باید بود، تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود، خبثِ عقیدتِ او در طلعتِ کژ و صورتِ نازیباش مشاهدت افتد؛ که تفاوتِ میانِ ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است و پوشانیدنِ آن بر اهل تمییزْ متعذّر.

يُخْفِي ٱلعَداوَةَ وَ هْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ　　　نَظَرُ ٱلعَدُوِّ بِما أَسَرَّ يَبُوحُ

و علامتِ کژیِ باطنِ او، آن است که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست می‌نگرد و پس و پیش سره می‌کند، جنگ را می‌بسیجد.

بر بسته میان و درزده ناوَک　　　بگشاده عِنان و درچِده دامن

شیر گفت: صوابْ همین است. و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد، شبهتْ زایل گردد. چون دمنه از اِغرایِ شیر بپرداخت و دانست که به دَم او آتشِ فتنه از آن جانب بالا گرفت، خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشاند و به فرمانِ شیر رَوَد، تا از بدگمانی دور باشد، گفت: یکی شنزبه را بینم و از مضمونِ ضمیرِ او تنسّمی کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافگنده‌ای اندوه‌زده به نزدیکِ شنزبه رفت.

شنزبه ترحیبِ تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بُود کسی که مالکِ نفْسِ خود نباشد، اسیرِ مرادِ دیگران و همیشه بر جان و تنْ لرزان، یک نَفَس بی‌بیم و خطر نزند و یک سخنْ بی‌خوف و فزع نگوید. گاو گفت: موجب نومیدی چیست؟ گفت: آن‌چه در سابقِ تقدیر رفته است «جَفَّ ٱلقَلَمُ بِما هُوَ كائِنٌ إِلىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ.» کیست که با قضایِ آسمانی مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم به منزلتی رسد و از نعمتِ دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی‌باک

نشود، و بر پیِ هوا قدم نهد و در مَعرِضِ هلاک نباشد، و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد، و به لئیمان حاجت بردارد و خوار نشود، و با شِرّیر و فتّان مخالطت گزیندو در حسرت و ندامت نیفتد، و صحبتِ سلطانْ اختیار کند و به سلامتْ جهد.

شنزبه گفت: سخنِ تو دلیل می‌کند بر آن‌چه مگر تو را از شیر نفرتی و هراسی افتاده است. گفت: آری، لٰکِنْ نه از جهتِ خویش، و تو می‌دانی سوابقِ اتّحاد و مقدّماتِ دوستیِ من با خود، و عهدهایی که میان ما رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیکِ تو فرستاد هم مقرّر است، و ثَباتِ من بر ملازمتِ آن عهود و رغبتِ در مراعاتِ آن حقوقْ معلوم. و چاره نمی‌شناسم از اِعلام تو بدان چه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود.

شنزبه گفت: بیاز ای دوستِ مشفق و یارِ کریمْ‌عهد. دمنه گفت که: از مُعتَمَدی شنودم که شیرْ بر لفظْ رانده است که: «شنزبه نیک فربه شده است و بدو حاجتی و از او فَراغتی نیست، وحوش را به گوشتِ او نیک‌داشتی خواهم کرد.» چون این بشنودم و تهوّر و تجبّرِ او می‌شناختم، بیامدم تا تو را بیاگاهانم و برهانِ حسنِ عهدْ هر چه لایح‌تر بنُمایم و آن‌چه از رویِ دین و مودّت و شرط حِفاظ و حکم فتوّت بر من واجب است، به اَدا رسانم.

از عهده‌ی عهد اگر برون آید مرد　　　از هرچه گمان بری،فزون آیدمرد

و حالی به صلاحْ آن لایق‌ترکه تدبیری اندیشی و بر وجهِ مسارعتْ روی به حیلت آری، مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنزبه حدیثِ دمنه بشنود و عهود و مواثیقِ شیر پیشِ خاطر آورد – و در سخنِ او نیز ظنِّ صدق و اعتقادِ نصیحت می‌داشت – گفت: واجب نکند که شیر بر من غَدْر اندیشد؛ که از من خیانتی ظاهر نشده است، لٰکِنْ به دروغْ او را بر من آغالیده باشند و به تزویر و تمویه مرا در خشمِ او افگنده. و در خدمتِ او طایفه‌ای نابکارند، همه در بدکرداری، استاد و امام، و در خیانت و درازدستی، چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده است و هر چه از آن باب در حقّ دیگران گویند، بر آن قیاس کند. و هرآینه،

صحبتِ اشرارْ موجب بدگمانی باشد در حقّ اخیار، و این نوع ممارستْ به خطا راه بَرَد چون خطای بط.

گویند که بطی در آبْ روشناییِ ستاره می‌دید، پنداشت که ماهی است، قصدی کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فروگذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بُردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی. و ثمرتِ این تجربتْ آن بُود که همه روز گرسنه بمانْد.

و اگر شیر را از من چیزی شنوانیده‌اند و باور داشته است، موجبْ آزمایشِ دیگران بوده است و مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است. و اگر این هم نیست و کراهیت بی علّت است، پس هیچ دست‌آویز و پایْ‌جای نمانَد؛ چه، سَخَطْ چون از علّتی زاید، استرضا و معذرتْ آن را بردارد، و هر چه به زرق و افترا ساخته شود، اگر به نَفاذ رسد، دستِ تدارک از آن قاصر، و وجهِ تلافی در آن تاریک باشد؛ که باطل و زُورْ هرگز کم نیاید و آن را اندازه و نهایتْ صورت نبندد.

و نمی‌دانم در آن‌چه میانِ من و شیر رفته است خود را جرمی؛ هر چند در امکان نیاید که دو تن با یک‌دیگر صحبت دارند و شب و روز و گاه و بیگاه به یک جا باشند و در نیک و بد و اندوه و شادی مفاوضت پیوندند، چندان تحرّز و تحفّظ و خویشتن‌داری به کار توانند داشت که سهوی نرود؛ چه، هیچ کس از سهو وزَلَّتْ خالی و معصوم نتواند بود، و هرگاه که به قصد و عمد منسوب نباشد، مجالِ تجاوز و اِغماضْ اندر آن هر چه فراخ‌تر است. و نیز هیچ مشّاطه جمالِ عفو و احسانِ مهتران را، چون زشتیِ جرم و جنایتِ کهتران نیست.

وَ ٱلضِّدُّ يُبْرِزُ حُسْنَهُ ٱلضِّدُّ

و اگر بر من خطایی خواهد شمرد، جز آن نمی‌شناسم که در رای‌ها جای برایِ مصلحتْ او را خلافی کرده‌ام، مگر آن را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده است. و هیچ اشارت نبوده است که نه در آن منفعتی و از آن فایده‌ای ظاهر به حاصل آمده است. و با این همه، البتّه بر سر جمع نگفته‌ام و در آن جانبِ هیبتِ او به رعایت

رسانیده‌ام و شرطِ تعظیم و توقیر هرچه تمام‌تر به جای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصیحتْ سببِ وحشت و خدمتْ موجبِ عدوات گردد؟

دارو سبب درد شد،این جا چه امید است   زایل شدنِ عارضه و صحّتِ بیمار!

و هر که از ناصحانْ در مشاورت و از طبیبانْ در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهتْ به رُخصت و غفلت راضی گردد، از فوایدِ رایِ راست و منافعِ عِلاجِ بصواب و میامِن مجاهدتِ در عبادت بازماند.

و اگر این هم نیست، ممکن است که سَکَراتِ سلطنت و ملالِ ملوک او را بر این باعث می‌باشد. و یکی از سکراتِ مَلِکْ آن است که همیشه خائنان را به جمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را به وبالِ سخطْ مأخوذ. و علما گویند که: «در قعر دریا با بندْ غوط خوردن و در مستی، لبِ مارِ دُم‌بریده مکیدنْ خطر است، و از آن هایل‌تر و مخوف‌ترْ خدمت و قربتِ سلاطین.

وَ مَا ٱلسُّلْطانُ إِلَّا ٱلبَحْرُ عُظْماً   و قُرْبُ ٱلبَحْرِمَحْذُورُ ٱلعَواقِبْ

و نیز شاید بُود که هنرِ من سببِ این کراهیت گشته است؛ چه، اسپْ را قوّت و تگِ او موجبِ عَنا و رنج گردد، و درختِ نیکُوِ بارْوَر را اَز خوشیِ میوه، شاخه‌ها شکسته شود، و جمالِ دُمِ طاوُوسْ او را پرکَنده و بال‌گسسته گذارد.

وبالِ من آمد همه دانش من   چو روباه را موی‌و طاووس را پر

***

شد نافِ معطَّر سببِ کشتن آهو   شد طبعِ موافق سببِ بستن کفتار

و هنرمندانْ به حسدِ بی‌هنرانْ در مَعرِضِ تلف آیند.

إنَّ ٱلحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ

و خصمِ أَماثِلْ فرومایگان و اَراذِل باشند و به حکمِ انبوهی غلبه کنند؛ چه، دون و سفله بیش‌تر یافته شود. و لئیم را از دیدار کریم، و نادان را از مجالستِ دانا، و احمق را از مصاحبتِ زیرکْ ملالت افزاید.

کَما تَضُرُّ رِیاحُ ٱلوَرْدِ بِٱلجُعَلِ

***

عدیلِ فاخته باشد گل و عدوّ جُعَل

و بی‌هنرانْ در تقبیحِ حالِ اهلِ هنرْ چندان مبالغت نمایند که حرکات و سَکَنات او را در لباسِ دناءَت بیرون آرند، و در صورتِ جنایت و کسوتِ خیانت به مخدوم نمایند، و همان هنر را که او دالّتِ سعادت شمرد، مادّتِ شقاوت گردانند.

تُعَدُّ ذُنُوبي عِنْدَ قَوْمٍ کثیرةً   ولا ذَنْبَ لي إلّا ٱلعُلیٰ وَ ٱلفَواضِلُ

و اگر بدسگالان این قصد بکرده‌اند و قضا آن را موافقت خواهد نمود، دشوارتر؛ که تقدیرِ آسمانی شیرِ شَرْزه را اسیرِ صندوق گرداند و مار گَرْزه را سُخره‌ی سَلّه، و خردمندِ دوربین را مدهوشِ حیران، و احمقِ غافل را زیرکِ مُتَیَقِّظ، و شُجاعِ مُقْتَحِم را بددلِ مُحْتَرِز، و جَبانِ خایف را دلیرِ متهوّر، و توانگر مُنعِم را درویشِ ذلیل، و فاقه رسیده‌ی محتاج را مُسْتَظْهِرِ متموّل.

دمنه گفت: آن‌چه شیر برایِ تو می‌سگالد، از این معانی که برشمردی، چون تضریبِ خصوم و ملالِ ملوک و دیگرْ ابواب نیست؛ لٰکِنْ کمالِ بی‌وفایی و غَدْر او را بر آن می‌دارد؛ که جبّاری است کامگار و غدّاری است مکّار. اوایلِ صحبتِ او را حَلاوتِ زندگانی است و اواخرِ آن را تلخیِ مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوش چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و به حقیقتْ مرا اجل این جا آورد، والّا من چه مانم به صحبتِ شیر؟ من او را طعمه و او در منْ طامع؛ امّا تقدیرِ ازلی و غلبه‌ی حرص و اومیدْ مرا در این ورطه افگند.

وَ أَعْلَمُ أَنّي فائِلُ ٱلرَّأْيِ مُخْطِئٌ   وَ لٰکِنْ قَضاءٌ لا أُطیقُ غِلابَهُ

و امروزْ تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رایْ در تلافیِ آن عاجز، و زنبورِ انگبین بر نیلوفَر نشیند و به رایحتِ معطّر و نسیمِ مُعَنْبَرِ آن مشغول و مشعوف گردد، تا به وقتْ برنخیزد، و چون برگ‌هایِ نیلوفر پیش آید، در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا به کَفافْ قانع نباشد و در طلب فضول ایستد، چون مگس است که به مرغزارهایِ خوشِ پُر ریاحین و درختانِ سبزِ پرشکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوشِ پیلِ مست دَوَد تا به یک حرکتِ گوشِ پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که

قدرِ آن نداند، چنان است که بر اومیدِ رَیْعْ در شوره‌ستان تخم پراگنَد، و با مُرده مُشاوَرَت پیوندد، و در گوشِ کرِ مادرْزادْ غم و شادی گوید، و بر روی آبِ روانْ معمّا نویسد، و بر صورتِ گرمابه، به هوسِ تناسلْ عشق بازد.

دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ و من اخلاقِ شیر را آزموده‌ام، در حقِّ منْ جز خیر و خوبی‌نخواهد؛ لٰکِنْ نزدیکانِ او در هلاکِ من می‌کوشند؛ و اگر چنین است، بس آسان نباشد؛ چه، ظالمانِ مکّارْ چون همْ‌پُشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند، زود ظَفر یابند و او را از پای درآرند، چنان که گرگ و زاغ و شگالْ قصدِ اشتر کردند و پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمتِ شیری بودند و مسکنِ ایشان نزدیکِ شارعی عامر. اشترِ بازارگانی در آن حوالی بماند، به طلبِ چراخور در بیشه آمد. چون نزدیکِ شیر رَسید، از تواضع و خدمت چاره ندید. شیرْ او را استمالت نمود و از حال او استکشافی کرد و پرسید: عزیمت در مُقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آن‌چه ملک فرماید. شیر گفت: اگر رغبت نمایی، در صحبتِ من مرفّه و ایمن بباش. اشتر شاد شد و در آن بیشه ببود. و مدّتی بر آن گذشت. روزی، شیر در طلبِ شکاری می‌گشت، پیلی مست با او دوچهار شد، و میانِ ایشان جنگِ عظیم افتاد و از هر دو جانبْ مقاومت رفت، و شیرْ مجروح و نالان بازآمد و روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگالْ بی‌برگ می‌بودند. شیرْ اثرِ آن بدید، گفت: می‌بینید در این نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کارِ شما ساخته گردانم؟

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یک‌دیگر گفت: در مُقام این اشتر میانِ ما چه فایده؟ نه ما را با او اِلْفی و نه ملک را از او فَراغی. شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند، تا حالی طعمه‌ی او فرو نماند و چیزی به نوکِ ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد؛ که شیر او را امان داده است و در خدمتِ خویش آورده. و هر که ملک را بر غَدْرْ تحریض نماید و نقضِ عهد را در دل او سَبُک گرداند، یاران و دوستان را در منجنیق بلا

نهاده باشد و آفت را به‌کمندْ سویِ خـود کشـیده. زاغ گـفت: آن وثـیقت را رخـصتی توان اندیشید و شیر را از عهده‌ی آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید، تا من باز آیم.

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ به دست شد؟ زاغ گـفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی‌کند، لٰکِنْ وجهِ دیگر هست، اگر امضایِ ملک بدان پیوندد، همه در خِصْب و نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی است، و در مُقامِ او مَلِک را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارتْ از وفا و حرّیّتْ دور است و با کرم و مروّتْ نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، به چه تأویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدّمه وقوف دارم، لٰکِنْ حکما گویند که: «یک نَفْس را فدایِ اهلِ بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدایِ قبیله‌ای و قبیله‌ای را فدایِ اهلِ شهری و اهلِ شهری را فدایِ ذاتِ ملکْ اگر در خطری باشد.» و عهد را هم مخرجی توان یافت، چنان‌که جانبِ مَلِک از وَصْمتِ غَدْرْ منزّه‌مانَد، و حالی ذاتِ او از مشقّتِ فاقه و مَخافَتِ بَوار مسلَّم مانَد. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی تندی و سرکشی کرد، آخِر رام شد و به دست آمد. اکنونْ تدبیرْ آن است که ما همه بر اشتر فراهم آییم، و ذکرِ شیر و رنجی کـه او را رسیده است، تازه گردانیم، و گوییم: ما در سایه‌ی دولت و سامه‌ی حشمتِ این ملکْ روزگارِ خرّم گذرانیده‌ایم. امروز که او را این رنج افتاد، اگر به همه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدایِ ذات و فَراغِ او نگردانیم، به‌کفرانِ نعمت منسوب شویم و به نزدیکِ اهل مروّتْ بی‌قدر و قیمت گردیم. و صوابْ آن است که جمله پیش او رویم و شکرِ اَیادیِ او بازرانیم، و مقرّر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید، جان‌ها و نَفْس‌هایِ ما فدای ملک است. و هر یک از ما گوید: امروز چاشتِ ملک از من سازند. و دیگرانْ آن را دفعی کنند و عذری نهند. بدین تودّدْ حقّی گزارده شود و ما را زیانی ندارد.

این فصولْ با اشترِ درازگردنِ کشیده بالا بگفتند، و بیچاره را به دمدمه در کوزه‌ی فُقّاع کردند و با او قرار داده، پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشرِ شُکر بپرداختند،

زاغ گفت: راحتِ ما به صحّتِ ذاتِ مَلِک متعلّق است. و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز مَلِک را از گوشتِ من سدّ رمقی حاصل تواند بود، مرا بشکند. دیگران گفتند: در خوردنِ تو چه فایده و از گوشتِ تو چه سیری؟! شگال هم بر آن نمطْ فصلی آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشتِ تو بویْ‌ناک و زیان‌کار است، طعمه‌ی ملک را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت. گفتند که: گوشتِ تو خُناق آرد، قایم‌مقام زهرِ هلاهل باشد.

اشتر این دَمْ چون شَکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگنان یک‌کلمه شدند و گفتند: راست می‌گویی و از سَرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت می‌کنی. یک‌بارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند.

و این مثل بدان آوردم که مکْرِ اصحابِ اغراضْ خاصّه که مطابقت نمایند، بی‌اثر نباشد. دمنه گفت: وجهِ دَفعْ چه می‌اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست؛ که اگر کسی همه‌ی عمر به صدقِ دل نماز گزارَد و از مالِ حلالْ صدقه دهد، چندان ثواب نیابد که یک‌ساعت از روزْ از برایِ حفظِ مال و توقّیِ نفس در جهاد گذارد. «مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شهیدٌ وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهیدٌ.» چون به جهاد که برایِ مال کرده شود، سعادتِ شهادت و عزّ مغفرت می‌توان یافت، جایی که کارد به استخوان رسد و کار به جان افتد، اگر از رویِ دین و حمیّتْ کوششی پیوسته آید، برکات و مثوباتِ آن را نهایتْ صورت نبندد، و وَهْم از ادراکِ غایتِ آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمندْ در جنگْ شتاب و مسابقت و پیش‌دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرتِ خطرهایِ بزرگ به اختیارْ صواب نبیند. و تا ممکن گردد، اصحابِ رای به مدارا و ملاطفتْ گِردِ خصم درآیند، و دفعِ مناقشات به مجاملت اَولیٰ‌تر شناسند. و دشمنِ ضعیف را خوار نشاید داشت، که اگر از قوّت و زور درمانَد، به حیلت و مکر فتنه انگیزد. و اِستیلا و اِقتحام و تسلّط و اِقدامِ شیر مقرّر است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و از غایلتِ محاربت غافل باشد، پشیمان گردد، چنان که وکیلِ دریا گشت از تحقیرِ طِیْطُوَیْ. شنزبه گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که نوعی است از مرغانِ آب که آن را طِیْطُوَیْ خوانند، و یک جفت از آن در ساحلی بودندی. چون وقتِ بیضه فراز آمد، ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: این جا، جای خوش است و حالی تحویلْ صواب نمی‌نماید، بیضه بباید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمّل است، اگر دریا در موج آید و بچّگان را درربابد، آن را چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیلِ دریا این دلیری کند و جانبِ مرا فروگذارد، و اگر بی‌حرمتی اندیشد، انصافْ از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن‌شناسی نیکو باشد. به چه قوّت و عدّتْ وکیلِ دریا را به انتقامِ خود تهدید می‌کنی؟ از این استبداد درگذر، و برای بیضه، جایِ حَصین گزین؛ چه، هر که سخنِ ناصحان نشنَوَد، بدو آن رسد که به باخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در آبگیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میانِ ایشان به حکمِ مجاورتْ دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دستِ روزگارِ غدّارْ رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه‌فامْ صورتِ مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که مایه‌ی حیاتِ ایشان بود، نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند، به نزدیکِ باخه رفتند و گفتند: به وَداع آمده‌ایم، پَدْرود باش ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق. باخه از دردِ فُرقتْ و سوزِ هجرت بنالید و از اشکْ بسی دُرّ و گهر بارید.

لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ وَ فَیْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ　　　أَرْضَ ٱلوَدَاعِ حَرَارَةُ ٱلأَکْبَادِ

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرّتِ نقصانِ آبْ در حقِّ من زیادت است؛ که معیشتِ منْ بی از آن ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروّت و قضیّتِ کرمِ عهدْ آن است که بردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم، اگرچه در خِصْب و نعمت باشیم، بی‌دیدارِ تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم؛ امّا تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحان را سَبُک داری، و بر آن‌چه به مصلحتِ حال و مآلِ تو پیوندد، ثَبات نکنی. و اگر خواهی که تو را ببریم، شَرطْ آن است که چون تو را برداشتیم و در هوا رفت، چندان که مردمان را چشم بر ما افتد، هر چیز گویند، راهِ جدل بربندی و البتّه لب نگشایی. گفت: فرمان‌بُردارم، و آن‌چه بر شما از رویِ مروّت واجب بُود، به جای

آوردید، و من هم می‌پذیرم که دَم طَرَقم و دل در سنگ شکنم. بطان چوبی‌بیاوردند و باخه میانِ آن به دندان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانبِ چوب را به دهان برداشتند و او را می‌بردند. چون به اوجِ هوا رسیدند، مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگْ بخاست که «بطان باخه می‌برند.» باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت، آخِر بی‌طاقت گشت و گفت: «تا کور شوید.» دهان گشادن بود و از بالا درگشتن. بطان آواز دادند که: «بر دوستان نصیحت باشد.»

نیک‌خواهان دهند پند ولیک   نیک‌بختان بُوَند پندپذیر

باخه گفت: این همه سوداست، چون طبعِ اجلْ صَفرا تیز کرد و دیوانه‌وار روی به کسی آوَرْد، از زنجیر گسستنْ فایده حاصل نیاید و هیچ عاقلْ دل در دفع آن نبندد.

إنَّ ٱلْمَنايا لا تَطِيشُ سِهامُها

از مرگ حذر کردن، دو وقت روا نیست   روزی‌که‌قضاباشدو،روزی‌که‌قضانیست

طیطوی نر گفت: شنودم این مثل؛ ولٰکِنْ مترس و جای نگاه‌دار. ماده بیضه بنهاد. وکیلِ دریا این مُفاوَضَت بشنود، از بزرگ‌مَنِشی و رعنایی طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و بچّگان ایشان را ببُرد. ماده چون آن بدید، اضطراب کرد و گفت: من می‌دانستم که با آبْ بازی نیست، و تو به نادانی بچّگان باد دادی و آتش بر من باریدی. ای خاکسار، باری تدبیری اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سَخُن بجهتْ گوی، و من از عهده‌ی قول خویش بیرون می‌آیم و انصافِ خود از وکیلِ دریا می‌ستانم.

در حالْ به نزدیک دیگرْ مرغان رفت و مقدّمانِ هر صنف را فراهم آورد و حال بازگفت و در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارکِ این کارْ پشت در پشت نایستید، وکیلِ دریا راجرأت افزاید، و هرگاه که این رسم مستمِرّ گشت، همگنان در سرِ این غفلت شوید. مرغانْ جمله به نزدیکِ سیمرغ رفتند، و صورتِ واقعه با او بگفتند، و آینه فرا رویِ او داشتند که اگر در این انتقامْ جدّ ننماید، بیشْ شاهِ مرغان نتواند بود. سیمرغْ اهتزاز نمود و قدم به نشاط در کارْ نهاد. مرغانْ به مَعونت و مُظاهَرَتِ او قوی‌دل گشتند و عزیمتْ بر کین توختنْ مصمّم گردانیدند. وکیلِ

دریا قوّتِ سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود، به ضرورتْ بچّگانِ طیطوی باز داد.

و این افسانه بدان آوردم، تا بدانی که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در جنگْ ابتدا نخواهم کرد؛ امّا از صیانتِ نَفْس چاره نیست. دمنه گفت: چون به نزدیک او روی، علاماتِ شرّ بینی، که راست نشسته باشد و خویشتن را برافراشته و دُم بر زمین می‌زند. شنزبه گفت: اگر این نشان‌ها دیده شود، حقیقتِ غَدْر از غبارِ شبهت بیرون آید.

دمنه شادمان و تازه روی به نزدیکِ کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت: فَراغْ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.

وَ إِنّـــي لَـــمَيْمُونُ ٱلنَّـــقيبَةِ مُـــنْجِحٌ   وَ إِنْ كانَ مَطلُوبي سَنَا ٱلشَّمْسِ فِي ٱلبُعْدِ
وَ أُدْرِكُ سُـــؤْلِي حـــينَ أَرْكَبُ عَـزْمَتي   ولَـــوْ أَنَّـــهُ فـــي جَـــبْهَةِ ٱلأَسَـــدِ ٱلوَرْدِ

پس هر دو به نزدیکِ شیر رفتند. اتّفاق را، گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر او را بدید، راست ایستاد و می‌غرّید و دُم چون مار می‌پیچانید. شنزبه دانست که قصدِ او دارد و با خود گفت: خدمتگارِ سلطانْ در خوف و حیرتْ همچون هم‌خانه‌ی مار و هم‌خوابه‌ی شیر است؛ که اگر چه مارْ خفته و شیرْ نهفته باشد، آخِر اینْ سر برآرد و آنْ دهان بگشاید.

این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت. چون شیرْ تَشَمُّرِ او مشاهدت کرد، برون جَست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانِبَیْن روان گشت. کلیله آن بدید و روی به دمنه آورد و گفت:

بـــاران دوصـــد ســـاله فـــرونشاند   این گَـردِ بـلا را کـه تـو انگـیخته‌ای

بنگر ای نادانْ در وَخامتِ عواقبِ حیلتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدام است؟ گفت: رنجِ نفس شیر، و سِمَتِ نقضِ عهد، و هلاکِ گاو و هدر شدنِ خونِ او، و پریشانیِ جماعتِ لشکر و تفرقه‌ی کلمه‌ی سپاه، و ظهورِ عجزِ تو در دعویْ که به رفقْ این کار بپردازی و بدین جای رسانیدی. و نادان‌ترِ مردمانْ اوست که مخدومْ را بی‌حاجت در کارزار افگَنَد. و خردمندانْ در حالِ قوّت و استیلا و قدرت و استعلا، از

جنگْ چون خرچنگ پس خزیده‌اند، و از بیدار کردن فتنه و تعرّضِ مخاطره، تحرّز و تجنّب واجب دیده‌اند؛ که وزیرْ چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که به صلح و رفق تدارک پذیرد، برهانِ حُمْق و غَباوتْ بنموده باشد، و حجّتِ ابلهی و خیانتْ سیر گواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبتْ بر شجاعت مقدّم است؛ که کارهای شمشیر به رای بتوان گزارْد و آن‌چه به رای دست دهد، شمشیرْ دواسپه در گَردِ آن نرسد؛ چه، هر کجا رایْ سُست بُوَد، شَجاعتْ مفید نباشد؛ چنان که ضعیفْ‌دل و رکیکْ‌رای در محاورتْ زبانْ گنگ شود و فصاحت و چرب‌سخنی دست نگیرد. و مرا همیشه اِعجابِ تو و مغرور بودنِ به رایِ خویش و مفتون گشتنِ به جاهِ این دنیایِ فریبنده، که مانند خدعه‌ی غول و عشوه‌ی سراب است، معلوم بود؛ لٰکِنْ در اظهارِ آن با تو تأمّلی کردم و منتظر می‌بودم که انتباهی یابی و از خوابِ غفلت بیدار شوی. و چون از حدّ بگذشت، وقت است که از کمالِ نادانی و جهالت و حُمْق و ضَلالتِ تو اندکی بازگویم و بعضی از معایب رای و مقابحِ فعل تو بر تو شمرم؛ و آن از دریا، قطره‌ای و از کوه، ذرّه‌ای خواهد بود. و گفته‌اند : پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قولِ او را بر فعلْ رجحان بُوَد و گفتارْ بر کردار مزیّت دارد.

قـــالوا وَ مـــافَعَلُوا وَ أَیْـــنَ هُـــمُ   مِـــنْ مَـــعْشَرٍ فَـــعَلُوا وَ مـــاقالُوا

و تو این مزاج داری و سخنِ تو بر هنرِ تو راجح است و شیر به حدیثِ تو فریفته شد. و گویند که: در قولِ بی عمل و منظرِ بی‌مخبر و مالِ بی‌خرد و دوستیِ بی‌وفا و علمِ بی‌صلاح و صدقه‌ی بی‌نیّت و زندگانیِ بی‌امن و صحّتْ فایده‌ای بیش‌تر نتواند بود. و پادشاهْ اگر چه به ذاتِ خویش عادل و کم‌آزار باشد، چون وزیرْ جایر و بدکردار باشد، مَنافعِ عدل و رأفتِ او از رَعایا بُریده گرداند، چون آبِ خوش صافی که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاجِ گذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد، نه پای در آن نهاد.

و زینت و زیبِ ملوکْ خدمتگارانِ مُهَذَّب و چاکرانِ کافیِ کاردانند. و تو می‌خواهی که کسی دیگر را در خدمتِ شیر مجال نیفتد و قربت و اعتمادِ او، بر تو

مقصور باشد. و از نادانی است طلبِ منفعتِ خویش در مَضَرَّتِ دیگران، و توقّعِ دوستانِ مخلصْ بی وفاداری و رنج‌کشی، و چشم داشتنِ ثوابِ آخرت به ریا در عبادت، و معاشقتِ زنان به درشت‌خویی و فَظاظت، و آموختنِ علم به آسایش و راحت؛ لٰکِنْ در این گفتار فایده‌ای نیست، چون می‌دانم که در تو اثر نخواهد کرد. و مَثَلِ من با تو چُنان است چون آن مرد که آن مرغ را می‌گفت که: رنج مبر در معالجتِ چیزی که عِلاج نپذیرد؛ که گفته‌اند:

وَ داءُ ٱلنُّوکِ لَیْسَ لَهُ دَواءُ

دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند. چون شاهِ سیّارگانْ به افقِ مغربی خرامید و جمالِ جهان‌آرایْ را به نقابِ ظَلام بپوشانید، سپاهِ زنگ به غَیبتِ او بر لشکرِ روم چیره گشت و شبی چون کارِ عاصی روزِ محشر درآمد. بادِ شَمالْ عِنانْ گشاده و رکابْ گران کرده، بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی می‌جُستند، ناگاه یَراعه‌ای دیدند در طرفی افگنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بر آن نهادند و می‌دمیدند. برابرِ ایشان مرغی بود بر درختْ بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بدو التفات نمی‌نمودند. در این میانْ مردی آن جا رسید، مرغ را گفت: رنج مبر که به گفتار تو یار نباشد و تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستنْ همچنان است که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیرِ آب پنهان کند. مرغْ سخنِ وی نشنود و از درختْ فروآمد تا بوزنگان را حدیثِ یَراعه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جُدا کردند.

و کارِ تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و عِظَتِ ناصحانْ در گوش نگذاری. و هرآینه، در سرِ این استبداد و اصرار شوی و از این زَرْق و شَعْوَذَه وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خوانَد که: «تَرَکْتَ ٱلرَّأْیَ بِالرَّیِّ.» لختی پشت دست خایی و رویِ سینه خِراشی، چنان که آن زیرکِ شریکِ مُغَفَّل کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان و به بازارگانی می‌رفتند. در راه بَدره‌ای زر یافتند، گفتند: سودِ ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیکِ شهر رسیدند، خواستند که قسمت کنند، آن که دعویِ زیرکی کردی، گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قَدَر که برای خرج بدان حاجت باشد، برگیریم، و باقی را به احتیاط به جایی بنهیم، و هر یک چندی می‌آییم و به مقدار حاجت می‌بریم. بر این قرار دادند و نقدی سَرَه برداشتند و باقی در زیر درختی به اِتقان بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آن که به خرد موسوم و به کیاست منسوب بود، بیرون رفت و زر بِبُرد. و روزها بر آن گذشت و مغفّل را به سیم حاجت افتاد. به نزدیکِ شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه چیزی برگیریم که من محتاجم. هر دو به هم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرک در فریاد و نفیر آمد و دست در گریبانِ غافلِ درمانده زد که: زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشته است. بیچاره سوگند می‌خورد که: نبرده‌ام؛ البتّه فایده نداشت. تا او را به درِ سرایِ حُکْم آورد و زر دعوی کرد و قصّه بازگفت.

قاضی پرسید که: گواهی یا حجّتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است، گواهی دهد که این خائنِ بی‌انصاف برده است و مرا محروم گردانیده. قاضی را از این سخن شگفت آمد و پس از مجادله‌ی بسیارْ میعادْ معیّن گشت که دیگر روزْ قاضی بیرون رود و زیرِ درختْ دعوی بشنود و به گواهیِ درختْ حُکْم کند.

آن مغرورْ به خانه رفت و پدر را گفت که: کارِ زر به یک شفقت و ایستادگیِ تو بازبسته است و من به اعتمادِ تو تعلّق به گواهیِ درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمایی، زر ببریم و همْ چندانِ دیگر بستانیم. گفت: چیست آن‌چه به من راست می‌شود؟ گفت: میانِ درخت گشاده است، چنان که اگر یک دو کس در آن پنهان شود، نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن ببود و فردا چون قاضی بیاید، گواهی چنان که باید، بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که برمحتالْ وَبال گردد و مباد که مَکْرِ تو چون مَکْرِ غوک باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

غوکی در جِوار ماری وطن داشت، هرگاه که بچّه کردی، مار بخوردی. و او بر

پنج پایکی دوستی داشت. به نزدیک او رفت و گفت: ای بذاذر، کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصمِ قوی و دشمنِ مستولی پیدا آمده است، نه با او مقاومت می‌توانم کردن و نه از این جا تحویل؛ که موضعِ خوش و بُقعتِ نَزِه است، صحنِ آن مُرَصَّع به زمرّد و مینا و مُکَلَّل به بُسَّد و کهربا.

آبِ وی آبِ زمـــــزم و کـــوثر　　خاکِ وی خاکِ عنبر و کـافور
شکل وی نـاپَسوده دستِ صَـبا　　شِـبْه وی نـاسپرده پـای دَبـور

پنج پایک گفت: با دشمنِ غالبِ توانا، جز به مکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی راسوست، یکی ماهیی چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تـا جـایگاهِ مـار می‌افگن، تا راسو یگان یگان می‌خورَد، چون به مار رسید، تو را از جور او باز رهانَد. غوک بدین حیلتْ مار را هلاک کـرد. روزی چـند بـر آن گـذشت. راسـو را عـادت بازخواست؛ که خوکردگی، بتر از عاشقی است. بازِ دیگر هم به طلبِ ماهی بر آن سمت می‌رفت، ماهی نیافت، غوک را با بچّگان جمله بخورد.

این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشته است.

گفت: ای پدر، کوتاه کن و درازکشی در توقّف‌دار؛ که این کارْ اندک مَؤونتِ بسیارْ منفعت است. پیر را شَرَهِ مال و دوستیِ فرزندْ در کار آورد، تا جـانب دیـن و مـروّتْ مُـهْمَل گذاشت، و ارتکاب این محظورْ به خِلافِ شریعت و طریقتْ جایز شمرد، و بـرحَسَبِ اشارتِ پسر رفت.

دیگر روزْ قاضی بیرون رفت و خلقِ انـبوه بـه نـظاره بـیستادند. قـاضی روی به درخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازی شنود که: مغفّل برده است. قاضی مـتحیّر گشت و گِردِ درخت برآمد، دانست که در میان آن کسی باشد - که بـه دالّتِ خـیانتْ منزلتِ کرامت کم توان یافت - بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالیِ درخت بنهادند و آتش اندر آن زد. پیرْ ساعتی صبر کرد، چون کار بـه جـان رسـید، زیـنهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرو آوردند و استمالت نمود. راستیِ حالْ قاضی را معلوم گردانید، چنان که کوتاه‌دستی و امانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش از ضمن آن

مقرّر گشت. و پیر از این جهانِ فانی، به دار نعیم گریخت با دَرَجتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس از آن که ادبِ بلیغ دیده بود و شرایط تعریک و تعزیر درباب وی تقدیم افتاده، پدر را، مُرده، بر پُشت به خانه برد. و مغفّل به برکت راستی و امانت و یُمنِ صدق و دیانتْ زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبتِ مکرْ نامحمود و خاتمتِ غَدْرْ نامحبوب است.

مـــالِلرِّجالِ وَلِـــلْکِیادِ؟ وَ إِنَّـــما یَــعْتَدُّهُ اَلنِّسْــوانُ مِـــنْ عـاداتِـها

و تو ای دمنه، در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبه‌ی حرص و ضعفِ تدبیرْ بدان منزلتی که زبان از تقریرِ آن قاصر است و عقل در تصویرِ آن حیران. و فایده‌ی مکر و حیلتِ تو مخدوم را این بود که می‌بینی و آخِرِ وَبال و تَبعَتِ آن به تو رسد. و تو چون گُلْ دورویی که هر که را همّت وصلتِ تو باشد، دستهاش به خارْ مجروح گردد و از وفای تو تمتّعی نیابد، و دوزبانی چون مار؛ لٰکِنْ مار را بر تو مزیّت است؛ که از هر دو زبانِ تو زهر می‌زاید.

و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوْیْ چندان خوش است که به دریا نـرسیده است، و صلاح اهلِ بیتْ آن قَدَر برقرار است که شِرّیرِ دیوْمردم بدیشان نپیوسته است، و شفقتِ بذاذری و لطفِ دوستی چندان باقی است که دو رویِ فتّان و دو زبانِ نمّامْ میان ایشان مداخلتی نیافته است. و همیشه من از مجاورتِ تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد می‌کردم که گویند: از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد، اگر چه دوستی و قرابت دارند؛ که مَثَلِ مواصلتِ فاسقْ چون تربیتِ مار است، که مارگیرْ اگرچه در تعهّد وی بسیار رنج بَرَد، آخِرِ خوش‌تر روزی دندانی بدو نماید و روی وفا و آزرمْ چون شبِ تار گرداند؛ و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت، اگر چه بعضی از اخلاقِ او در ظاهر نامرضیّ باشد؛ و از محاسنِ عقل و خردْ اقتباس می‌باید کرد، و از مَقابحِ آن‌چه ناپسندیده نماید، خویشتن نگاه می‌داشت؛ و از مقاربتِ جاهلْ برحَذَر باید بود؛ که سیرتِ او، خـود جـز مـذمومْ صورت نبندد، پس از مخالطتِ او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالتِ او ضلالت افزاید.

و تو از آن‌هایی، که از خوی بد و طبع کژِ تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه از تو اومید وفا و کرم توان داشت؟ چه، بر پادشاه که تو را گرامی کرد و عزیز و محترم و سروَر و محتشم گردانید، چنان که در ظلّ دولتِ او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد، این معاملت جایز شمردی و حقوق اِنعام او تو را در آن زاجر نیامد.

یک قطره زآبِ شرم و یک ذرّه وفا　　در چشمِ و دلت خدایْداناست که نیست

و مَثَلِ دوستان با تو، چون مَثَلِ آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موشِ آن صد من آهن بخورَد، چه عجب اگر بازْ کودکی در قیاس ده من بربایَد؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که بازرگانی اندکْ مال بود و می‌خواست که سفری رود. صد من آهن داشت، در خانه‌ی دوستی بر وجهِ امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد، امینْ ودیعت فروخته بود و بها خرج کرده، بازرگان روزی به طلبِ آهنْ به نزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله‌ی خانه بنهاده بودم و در آن احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم، موشْ آن را تمام خورده بود. بازرگان گفت: آری، موشْ آهن را نیک دوست دارد و دندانِ او بر خاییدن آن قادر باشد. امینِ راست‌کار شاد گشت؛ یعنی «بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت»، گفت: امروز مهمانِ من باش. گفت: فردا باز آیم.

بیرون رفت و پسری را از آنِ او ببرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد، بازرگان گفت: من بازی را دیدم کودکی را می‌برد. امین فریاد برآورد که: مُحال چرا می‌گویی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دل، تنگ چرا می‌کنی؟ در شهری که موشِ آن صد من آهن بتواند خورد، آخِر بازْ کودکی را هم برتواند داشت. امین دانست که حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر بازده و آهن بستان.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی، دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق‌گزاری نماند. و هیچ چیز ضایع‌تر از دوستیِ کسی نیست که در میدانِ کرمْ پیاده و در لافگهِ وفا سرافگنده باشد؛ و همچنان نیکُوِی کردن به جای کسی که در مذهبِ خود اِهمالِ حقّ و نسیانِ شکر جایز شمرَد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش

گذارد و نه در دل جای می‌دهد؛ و سرّ گفتن با کسی که غمّازی سخره‌ی بیان و پیشه‌ی بنانِ او باشد.

و مرا چون آفتابْ روشن است که از ظلمتِ بدکرداری و غَدْرِ تو پرهیز می‌باید کرد؛ که صحبتِ اشرارْ مایه‌ی شقاوت است و مخالطتِ اَخیارْ کیمیای سعادت. و مَثَلِ آنْ چون بادِ سحری است که اگر بر ریاحین بَزَد، نسیم آن به دِماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد، بوی آن حکایت کند. و می‌توان شناخت که این سَخُن بر تو گران می‌آید، و سَخُنِ حقْ تلخ باشد و اثرِ آن در مَسامِعِ مستبدّانْ ناخوش.

چون مفاوضتِ ایشان بدین کلمت رسید، شیر از گاو فارغ شده بود و کارِ او تمام بپرداخته. و چندان که او را افگنده دید و در خون غلتیده، و فَوْرَتِ خشم تسکینی یافت، تأمّلی کرد و با خود گفت: دریغ شنزبه با چندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی‌دانم که در این کار مُصیب بودم و در آن‌چه از او رسانیدند، حقّ راستی و امانت گزاردند، یا طریقِ خائنان بی‌باک سپَردند. من باری خود را مصیبت‌زده کردم و توجّع و تحسّرْ سود نخواهد داشت.

فَإِنْ أَبْکِ لَا أَشْفِی ٱلغَلیلَ وَ إِنْ أَدَعْ   أَدَعْ حُرْقَةً فِی ٱلقَلْبِ ذاتَ تَلَهُّبِ

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی‌شبهت شد و دمنه آن بدید، سخنِ کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتی از این خرّم‌تر و روزی از این مبارک‌تر چگونه تواند بود؟ مَلِک در مقام پیروزی و نصرتْ خرامان، و دشمن در خوابگاهِ ناکامی و مَذَلّتْ غَلتان، صبح ظفرت تیغ برآورده، روز عدوت به شام رسانیده.

شیر گفت: هر گاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایتِ شنزبه یاد کنم، رقّت و شفقت بر من غالبْ و حسرت و ضُجرتْ مستولی می‌گردد، والحق، پشت و پناهِ سپاه و رویِ بازارِ اَتباعِ من بود، در دیده‌ی دشمنانْ خار و بر روی دوستانْ خال.

فَتیً کانَ فیهِ ما یَسُرُّ صَدیقَهُ   عَلیٰ أَنَّ فیهِ ما یَسُوءُ ٱلأَعادیا

دمنه گفت: ملک را بر آن کافرْنعمتِ غدّارْ جایِ ترحّم نیست، و بدین ظفری که

روی نمود و نصرتی که دست داد، شادمانگی و اِرتیاح و مسرّت و اِعتداد افزاید، و آن را از قَلاید روزگار و مفاخر و مَآثر شُمَرَد؛ که روزنامه‌ی اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه‌ی سعادت به اَمثال آن مُطَرَّز گردد. و دَرْ خرد نخورَد بر کسی بخشودن که به جانْ بر وی ایمن نتوان بود. و خصمِ ملک را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهانِ خردمندْ بسیار کس را که با ایشان اِلْفِ بیش‌تر ندارند، برای هنر و اخلاصْ نزدیک گردانند؛ و باز کسانی را که دوست دارند، به سببِ جهل و خیانتْ از خود دور کنند؛ چنان که داروهای زُفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه به آرزو و شهوت، خوش بخورند، و انگشت که زینت دست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بر آن بگزد، برای بقای باقیِ جثّه، آن را بِبُرند، و مشقّتِ مبایَنَتِ آن را عینِ راحت شُمَرَند.

شیرْ حالی بدین سخن اندکی بیارامید؛ امّا روزگارْ انصافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید، و زُور و اِفترا و زَرق و اِفتعال او شیر را معلوم گشت و به قصاصِ گاوْ به زاریان زارش بکُشت؛ چه، نهالِ کردار و تخمِ گفتارْ چنان که پرورده و کاشته شود، به ثمرت و رَیعْ رسد.

مَنْ یَزْرَعِ ٱلشَّوکَ لایَحْصُدْ بِه عِنَبا

و عواقب مکر و غَدْرْ همیشه نامحمود بوده است و خواتمِ بدسِگالی و کیدْ نامبارک. و هر که در آن قدمی گزارَد و بدان دستی دراز کند، آخِرِ رنج آن به روی او رسد و پشت او به زمین آرد.

وَٱلبَغْیُ یَصْرَعُ أَهْلَهُ　　وَ ٱلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِیمُ

بابُ ٱلفَحْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَة

رای گفت برهمن را: معلوم گشت داستانِ ساعیِ نمّام که چگونه جمالِ یقین را به خیالِ شبهت بپوشانید، تا مروّتِ شیرْ مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهد بدان پیوست و دشمنایگی در موضع دوستی، و وحشت به جای اُلفت قرار گرفت و دستورِ مَـلِک و گنجورِ او در سرِ آن شد. اکنون اگر بیند، عاقبتِ کارِ دمنه و کیفیّتِ معذرت‌های او پیشِ شیر و وحوش بیان کند، که شیر در آن حادثه چون به عقلِ خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت، تدارکِ آن از چه نوع فرمود و بر غَدْر او چگونه وقوف یافت، و دمـنه به چه حجّت تمسّک نمود، و تخلّص از چه جنس طلبید، و از کدام طریقْ گِردِ جُستنِ پوزش آن درآمد.

برهمن گفت: خون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه، به هیچ تأویل مُهَنّا نماند. و در تواریخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیرْ از کارِ گاو بپرداخت، از تعجیلی که در آن کرده بود، بسی پشیمانی خورد و سرانگُشت ندامت خایید.

فَــلَمّا رَأَیتُ أَنَّـني قَـدْ قَـتَلْتُهُ   نَدِمْتُ عَـلَیهِ أَیَّ سـاعَةِ مَـنْدَمِ

***

نیک به رنج انـدرم از خـویشتن   گُم شده تدبیر و خطا کرده ظن

و به هر وقت حقوقِ متأکّد و سوالفِ مرضیّ او را یاد می‌کرد و فکـرت و ضُـجرتْ زیادت استیلا و قوّت می‌یافت؛ که گرامی‌ترِ اصحاب و عزیزترِ اَتباع او بود، و پیوسته می‌خواست که حدیثِ او گوید و ذکر او شنود. و با هر یک از وحوشْ خلوت‌ها کردی و حکایت‌ها خواستی.

شبی پلنگ تا بیگاهی پیشِ او بود، چون بازگشت، بر مسکنِ کلیله و دمنه گذرش افتاد. کلیله، روی به دمنه آورده بود و آن‌چه از جهتِ او در حقّ گاو رفت، باز می‌راند. پلنگ بیستاد و گوش داشت. سخنِ کلیله آن جا رسیده بود که: هَوْلْ ارتکابی کردی، و این غدر و غمز را مدخلی نیک باریک جُستی، و ملک را خیانتِ عظیم روا داشتی. و ایمِن نتوان بود که ساعت به ساعتْ به وَبالِ آن مأخوذ شوی و تَبِعت آن به تو رسد. و هیچ‌کس از وحوش تو را در آن معذور ندارد، و در تخلّصِ تو از آنْ معونت و مظاهرت روا نبیند، و همه بر کشتن و مُثله کردن تو یک کلمه شوند. و مرا به همسایگی تو حاجت نیست، از من دور باش و مواصلت و ملاطفت در توقّف دار. دمنه گفت که:

گر برکَنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　　آن مهر بر که افگنم؟ آن دل کجا برم؟

و نیز کارِ گذشته، تدبیر را نشاید، خَیالاتِ فاسد از دل بیرون کن و دست از نیک و بد بدار و روی به شادمانگی و فَراغت آر؛ که دشمنْ برافتاد و جهانِ مرادْ خالی و هوای آرزو، صافی گشت.

سرفراز و به فرّخی بگْراز　　　لهو جوی و به خرّمی مَیْ خور

***

إذا أَنْتَ أُعْطِيتَ ٱلسَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ　　　و إِنْ نَظَرَتْ شَزْراً إِلَيْکَ ٱلقَبائِلُ

و ناخوبیِ موقعِ آن سعیْ در مروّت و دیانتْ بر من پوشیده نبود، و استیلای حرص و حسدْ مرا بر آن مُحَرِّض آمد.

چون پلنگ این فصولْ تمام بشنود، به نزدیکِ مادرِ شیر رفت و از وی عهدی خواست که آن‌چه گوید، مستور مانَد. و پس از وثیقت و تأکیدْ آن‌چه از ایشان شنوده بود، باز گفت، و مواعظِ کلیله و اقرار دمنه، مستوفیٰ تقریر کرد. دیگر روزْ مادرِ شیر به دیدارِ پسر آمد، او را چون غمناکی یافت. پرسید که: موجب چیست؟ گفت: کشتنِ شنزبه و یاد کردنِ مقاماتِ مشهور و مَآثر مشکور که در خدمتِ من داشت. هر چند می‌کوشم ذکرِ وی از خاطرِ من دور نمی‌شود، و هرگاه که در مصالح ملک تأمّلی کنم و از مخلصِ مشفق و ناصحِ واقف اندیشم، دل بدو رَوَد و محاسنِ اخلاق او بر من شمرد.

يُذَكِّرُنيهِ ٱلخَيْرُ وَٱلشَّرُّ وَٱلَّذي   أَخافُ وَ أَرْجُو وَٱلَّذي أَتَوَقَّعُ

مادرِ شیر گفت: شهادت هیچ کس بر او مُقنِع تر از نفسِ او نیست. و سخنِ مَلِکْ دلیل است بر آن‌چه دل او بر بی‌گناهیِ شنزبه گواهی می‌دهد و هر ساعت قَلقَی تازه می‌گردانَد و بر خاطر می‌خوانَد که این کارْ بی‌یقینِ صادق و برهانِ واضح کرده شده است. و اگر در آن‌چه به ملک رسانیدند، تفکّری رفتی و بر خِشم و نَفْسْ مالک و قادر توانستی بود و آن را بر رای و عقلِ خویش بازانداختی، حقیقتِ حال شناخته گشتی؛ که هیچ دلیل در تاریکیِ شک، چون رایِ اَنوَر و خاطر اَزهَرِ ملک نیست؛ چه، فِراستِ ملوکْ جاسوسْ ضمیرِ فلک و طلیعه‌ی اسرار غیب باشد.

گر ضمیرت بخواهدی، بی‌شک   از دلِ آسمان، خبر کُنَدی

گفت: در کارِ گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدان چه بدو خیانتی منسوب گردانم، تا در کشتنِ او به نزدیکِ دیگران معذور باشم. هر چند تأمّل زیادت می‌کنم، گمانِ من در وی نیکوتر می‌شود و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیش‌تر. و نیز بیچاره، از رای روشنْ دور و از سیرتِ پسندیده بیگانه نبود که تهمتِ حاسدان از آن روی بر وی درست گردد و تمنّیِ بی‌خردانْ در دِماغ وی متمکّن شود، یا مغالبتِ من بر خاطر گذراند. و در حقّ وی، اهمال هم نرفته بود که داعیِ عدوات و سببِ مناقشت شدی. و می‌خواهم که تفحّصِ این کار بکنم و در آن غلوّ و مبالغت واجب بینم، اگر چه سودمند نباشد و مجالِ تدارکْ باقی نگذاشته‌ام؛ امّا شناختِ مواضع خطا و صوابْ از فوایدِ فراوان خالی نمانَد. و اگر تو در آن چیزی می‌دانی و شنوده‌ای، مرا بیاگاهان.

گفت: شنوده‌ام؛ امّا اظهارِ آن ممکن نیست؛ که بعضی از نزدیکانِ تو، در کتمانِ آن مرا وصایت کرده است. و عیبِ فاش گردانیدن اسرار و تأکیدِ علما در تجنّبِ از آنْ مقرّر است و اِلّا تمام باز گفته آیدی. شیر گفت: اَقاویلِ علما را وجوهِ بسیار است و تأویلاتِ مختلف، و خردمندانْ اقتدا بدان فراخورِ مصلحت و بر قضیّت حکمتْ صواب بینند. و پنهان داشتنِ رازِ اهلِ رِیبتْ مشارکت است در زَلّت. و شاید بُود که رساننده‌ی این خبرْ خواسته است که به اِظهارِ آن با تو، خود را از عهده‌ی این حوالت بیرون آرد و تو را بدان

آلوده گرداند. می‌نگر در این باب و آن‌چه فراخورِ نصیحت و شفقت تواند بود، می‌کن.

مادرِ شیر گفت: این اشارتِ پسندیده و رایِ درست است؛ لٰکِنْ کشفِ اسرارْ دو عیبِ ظاهر دارد: اوّل دشمنایگیِ آن کس که این اعتماد کرده باشد؛ و دوم بدگمانیِ دیگران، تا هیچ‌کس با من سخنی نگوید و مرا در رازی محرم نشمرد. شیر گفت: حقیقتِ سخن و کمالِ صدقِ تو مقرّر است، و من نیز روا ندارم که به سببِ بیرون آوردنِ خویش از عهده‌ی این خطا، تو را بر خطایی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سرِّ او فاش گردانی، باری به مجملْ اشارت کن.

مادرِ شیر گفت: سخنِ علما در فضیلتِ عفو و جمالِ احسانْ مشهور است؛ لٰکِنْ در جُرم‌هایی که اثرِ آن در فَسادْ عامّ و ضررِ آن در عالَمْ شایع نباشد؛ چه، هر کجا مضرّتِ شامل دیده شد، و وَصْمَتِ آن ذات پادشاه را بیالود، و موجبِ دلیری دیگر مفسدان گشت، و حجّتِ متعدیّان بدان قوّت گرفت، و هر یک در بدکرداری و ناهمواری آن را دستورِ معتمَد و نُمودارِ معتبر ساختند، عفو و اِغماض و تجاوز و اِغضا را مجال نمانَد و تدارکِ آن واجبْ بلکه فریضه گردد. «وَ لَکُمْ فِی ٱلْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی ٱلْأَلْبابِ.»

وَ فِی ٱلشَّرِّ نَجاةٌ حینَ لا یُنْجِیکَ إِحْسانُ

و آن دمنه که ملک را بر این داشت، ساعی نمّام و شِرّیرِ فتّان است. شیرْ مادر را فرمود که: دانستم، باز باید گشت.

چون برفت، تأمّل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کرد تا بیامد. پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اِعراض نمود و خویشتن را در فکرت مشغول کرد. دمنه چون دَرِ بلا گشاده دید و راهِ حذر بسته، روی به یکی از نزدیکان آورد و آهسته گفت که: چیزی حادث گشته است و فکرتِ مَلِک و فراهم آمدنِ شما را موجبی هست؟ مادرِ شیر گفت: ملک را زندگانی تو متفکّر گردانیده است. و چون خیانتِ تو ظاهر شد و دروغ که در حقِّ قهرمانِ ناصح او گفتی، پیدا آمد، نشاید که تو را طَرْفَةَ العینی زنده گذارَد.

دمنه گفت: متقدّمان در حوادثِ جهانْ هیچ حکمتْ ناگفته رها نکرده‌اند، که

متأخّران را در انشای آن رنجی باید برد، و دیر است تا گفته‌اند که: «همه‌ی تدبیرها، سخره‌ی تقدیر است و هر چند خردمندْ پرهیز بیش کند و در صیانتِ نفسْ مبالغت بیش نماید، به دام بلا نزدیک‌تر باشد.» و در نصیحتِ پادشاهْ سلامتْ طلبیدن و صحبتِ اشرار را دست موزه‌ی سعادت ساختنْ همچنان است که بر صحیفه‌ی کوثر تعلیق کرده شود و کاهِ بیخته را به بادِ صَرصَر سپرده آید. و هر که در خدمتِ پادشاهْ ناصح و یک‌دلْ باشد، خطرِ او زیادت است؛ برای آن که او را دوستان و دشمنانِ پادشاه، جمله خصم گردند: دوستانْ از رویِ حسد و مُنافستْ در جاه و منزلت، و دشمنانْ از وجهِ اخلاص و نصیحتْ در مصالحِ مُلک و دولت.

و برایِ این است که اهلِ حقایقْ پُشت به دیوارِ امن آورده‌اند و رویْ از این دنیایِ ناپایدار بگردانیده و دستْ از لذّات و شهواتِ آن بداشته و تنهایی را بر مخالطتِ مردمان و عبادت خالق را بر خدمتِ مخلوق برگزیده؛ که در حضرتِ عزّتْ سهو و غَفلتْ جایز نیست، و جزای نیکی، بدی و پاداشِ عبادت، عُقوبتْ صورت نبندد. و در احکامِ آفریدگار از قضیّتِ مَعدَلت گُذر نباشد.

آن جا غلطی نیست گر این جا غلطی است

و کارهایِ خلایق به خِلافِ آن بر انواعِ مختلف و فنونِ مُتَفاوت رَوَد، اتّفاق در آن معتبرْ نه استحقاق، گاه مُجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصان ارزانی می‌دارند و گاه ناصحان را به عذابِ زَلّتِ جانیانْ مؤاخذت می‌نُمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا در افعالِ ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شرّ، نزدیکِ ایشان یکسان.

[وَ شَرُّ مَا قَنَصَتْهُ راحتِي قَنَصٌ   شُهْبُ ٱلبُزاةِ سَواءٌ فيهِ وَٱلرَّخَمُ]

و پادشاهِ موفّقْ آن است که کارهایِ او به ایثارِ صواب نزدیک باشد و از طریقِ مضایقتْ دور؛ نه کسی را به حاجتْ تربیت کند و نه از بیمْ عقوبت روا دارد. و پسندیده‌ترِ اخلاقِ ملوکْ رغبت نمودن است در محاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضیّ اثر. و مَلِک می‌داند و حاضران هم گُواهی دِریغ ندارند که میانِ من و گاو، هیچ چیز از اسبابِ منازعت و دَواعیِ مجاذبت و عَداوتِ قدیم و عصبیّتِ موروث که آن را

غایلَتی صورت شود، نبود. و او را مجالِ قصد و عَنایت و دستِ بدکرداری و شفقت هم نمی‌شناختم که از آن حسد و حقدی تولّد کردی؛ لٰکِنْ مَلِک را نصیحتی کردم و آن‌چه بر خود واجب شناختم، به جای آورد؛ و مصداقِ سَخُن و برهانِ دعوی بدید و بر مقتضایِ رایِ خویش کاری کرد. و بسیار کس از اهلِ غشّ و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هرآینه به مطابَقَتْ در خونِ من سعی خواهند کرد و به موافقتْ در من خروشند.

فَأَصْبَحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِيَ وَحْدَهُ عَلیٰ بُعْدِ أَنْصارِي وَ قِلَّةِ مالِي

و هرگز گمان نداشتم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمتْ این خواهد بود که بقایِ من مَلِک را رنجور و متأسّف گرداند.

چون شیر سخن دمنه بشنود، گفت: او را به قُضات باید سپرد، تا از کارِ او تفحّص کنند؛ چه، در اَحکامِ سیاست و شرایطِ انصاف و معدَلتْ، بی‌ایضاحِ بَیِّنَت و اِلزامِ حُجَّتْ جایز نیست عزیمتْ را در اِقامتِ حدود به امضا رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست‌کارتر و منصف‌تر از کمالِ عقل و عدلِ مَلِک است؟ هر مثال که دهد، نه روزگار را بدان محلِّ اعتراض تواند بود و نه چرخ را مَجالِ مراجعت.

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی

و بر رایِ متینِ مَلِک پوشیده نماند که هیچ چیز در کشفِ شُبْهَت و افزودنِ در نورِ بصیرتْ چون مجاهدت و تثبُّت نیست. و من واثقم که اگر تفحّصِ بسزا رَوَد، از بأسِ مَلِکْ مُسَلَّم مانم. و به همه حال بَراءَتِ ساحت و فرطِ مناصَحَت و صدقِ اشارت و یُمنِ ناصیتِ من معلوم خواهد شد؛ امّا از مبالَغتی در تفتیشِ کار من چاره نیست؛ که آتشْ از ضمیرِ چوب و دلِ سنگْ بی‌جدِّ تمام و جهدِ بلیغ بیرون نتوان آورد.

فَإِنَّ ٱلزَّنْدَ يُورَىٰ بِٱقْتِداحِ

و اگر من خود را جُرمی شناسمی، در تدارکْ غلُوِّ التماس ننُمایمی؛ لٰکِنْ واثقم بدین تفحّص که مزیدِ اخلاصِ من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد، به پاشیدنِ آنْ اثرِ طیبْ زودتر به اطراف رسد. و اگر در این کارْ ناقه و جَمَلی داشتمی، پس از

گزاردنِ آن فرصت‌ها بُود، بر درگاهِ ملک ملازم نبودمی و پایْ‌شکسته منتظرِ بلا ننشستمی. و چشم می‌دارم که حوالتِ کار به امینی کند که از غرض و ریبت منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آن‌چه رَوَد، به سمعِ مَلِک برسانند، و مَلِک آن را بر رایِ جهان نُمایِ خود، که آینه‌ی فتح است و جامِ ظفر، باز اندازد تا من به شبهتْ باطل نگردم؛ چه، همان مُوجِبْ که کشتنِ گاو مَلِک را مباح گردانید، از آنِ من بر وی محظور کرده است.

وَإِلّا فَإِنّي بِاَلَّذي جِئْتَ قانِعٌ   و راضٍ بِما أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغاضِبِ
وَ عَبْدٌ عَلَى ٱلعِلّاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ   إِذَا ٱخْتَلَفَتْ بِٱلقَوْمِ سُبْلُ ٱلمَطالِبِ

آن گاه من خود به چه سبب این خیانت اندیشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سِمَتِ عبودیّتْ أَنَفَت دارم و طمعِ کارهایِ بزرگ و درجاتِ بلند بر خاطر گذرانم. و هر چند مَلِک را بنده‌ام، آخِر مرا از عدلِ عالَم‌آرایِ او نصیبی باید؛ که محروم گردانیدنِ من از آن جایز نباشد، و در حیات و پس از وفاتْ امیدِ من از آن منقطع نگردد.

يا أَعْدَلَ ٱلنّاسِ إِلّا في مُعامَلَتي   فيکَ ٱلخِصامُ وَ أَنْتَ ٱلخَصْمُ وَ ٱلحَکَمُ

یکی از حاضران گفت: آن چه دمنه می‌گوید، از وجهِ تعظیمِ ملک نیست؛ امّا می‌خواهد که بدین کلماتْ بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست به نصیحتِ من از نَفْسِ من سزاوارتر؟ و هر که خود را در مقامِ حاجت فروگذارَد و در صیانتِ ذاتِ خویش اهتمام ننماید، دیگران را در وی امیدی نمانَد. و سخنِ تو دلیل است بر قصورِ فهم و وفورِ جهل تو. و تا گمان نبری که این تمویهاتْ بر رایِ ملک پوشیده مانَد، که چون تأمّلی فرماید و تمییزِ مَلِکانه بر تزویرِ تو گمارد، فضیحتِ تو پیدا آید و نصیحت از معاندتْ جدا شود؛ که رایِ او کارهایِ عمری به شبی پردازد و لشکرهایِ گرانْ به اشارتی مقهور کند.

إِذا باتَ في أَمْرٍ يُفَکِّرُ وَحْدَهُ   غدا وَ هْوَ مِنْ آرائِهِ في کَتائِبِ

***

ز رایش ار نظری یابد آفتابْ به صدق   که خوانْد یارَدْ صبح نُخُست را کاذب؟

مادرِ شیر گفت: از سوابقِ مکر و غَدْرِ تو چندان عَجَب نمی‌دارم که از این مواعظْ

در این حال و بیانِ امثال در هر باب. دمنه گفت: این جایِ موعظت است، اگر در محلِّ قبول نشیند، و هنگامِ مَثَل است اگر به سمعِ خرد استماع افتد. مادرِ شیر گفت: ای غدّار، هنوز امید می‌داری که به شَعْوَذه و مکر خَلاص یابی؟ دمنه گفت: اگر کسی نیکویی را به بدی و خیر را به شرّ مقابله روا دارد، من باری وعده را به اِنجاز و عهد را به وفا رسانیدم. ملک داند که هیچ خائن را پیشِ او دلیریِ سَخُن‌گفتن نباشد، و اگر در حقِّ من این روا دارد، مَضَرّتِ آن هم به جانب او بازگردد. و گفته‌اند: هر که در کارها مسارعت نماید و از فواید تأمّل و منافعِ تثبّت غافل باشد، بدو آن رسد که بدان زن رسید که به گرمْ شکمی تعجیل روا داشت، تا میانِ دوست و غلام فرق نتوانست کرد. شیر پرسید: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در شهر کشمیرْ بازرگانی بود حمیر نام و زنی ماه‌پیکر داشت که نه چشمِ چرخْ چنان روی دیده بود، نه رایدِ فکرتْ چُنان نگار گُزیده، رخساری چون روزِ ظفرْ تابان و زلفی چون شبِ فِراقْ درهم و بی‌پایان.

خود ز رنگِ زلف‌ونورِ روی او برساختند
کفرْخالی از گمان و دینْ‌جمالی از یقین

***

فَٱلْوَجْهُ مِثْلُ ٱلصُّبحِ مُبْيَضٌّ　　وَ ٱلفَرْعُ مِثْلُ ٱللَّيْلِ مُسْوَدٌّ

و نقّاشی استادْ، انگشت‌نُمایِ جهانْ در چیره دستی، از خامه‌ی چهره‌گشایِ او جانِ آزر در غیرت، و از طبعِ رنگ آمیزِ او خاطرِ مانی در حیرتْ، با ایشان همسایگی داشت. میان او و زنِ بازرگان معاشقتی افتاد. روزی زنْ او را گفت: به هر وقت رنج می‌گیری و زاویه‌ی ما را به حضور خویش آراسته می‌گردانی، ولاشک توقّفی می‌افتد، تا آوازی دهی و سنگی اندازی. آخِر ما را از صنعتِ تو فایده‌ای باید. چیزی توانی ساخت که میانِ من و تو نشانی باشد؟ گفت: چادَری دورنگ سازم که سپیدی بر او چون ستاره در آب می‌تابد و سیاهی در او چون گُله‌ی زنگیان بر بُناگوشِ ترکان می‌درفشد. و چون تو آن بدیدی، به زودی بیرون خرام. و غلامی این باب می‌شنود. چادَر بساخت، و یک‌چندی بگذشت. روزی نقّاش به کاری رفته بود و تا بیگاهی مانده. آن غلامْ آن

چادَر را از دخترِ او عاریت خواست و زَن را بدان شِعار بفریفت، و بدو نزدیک شد و پس از قضایِ شهوت بازگشت و چادَر بازداد. چون نقّاش برسید و آرزویِ دیدارِ معشوق می‌داشت، در حالْ چادَر به کَتِفْ گردانید و آن جا رفت. زنْ پیش او باز دوید و گفت: ای دوست، هنوز این ساعت بازگشته‌ای، خیر هست که بَرفور بازآمدی! مرد دانست که چه شده است، دختر را ادبِ بلیغ کرد و چادر را بسوخت.

و این مثل بدان آوردم تا مَلِک بداند که در کار من تعجیل نشاید کرد. و به حقیقتْ بباید شناخت که من این سَخُن از بیم عقوبت و هراسِ هلاک نمی‌گویم؛ چه، مرگْ اگر چه خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نامحبوبْ، هرآینه بخواهد بود، و بسیارْ پای‌آوران از دستِ او سرگردان شدند و گریختنْ ممکن نیست.

خیره ماندْ از قیام غالبِ او　　حمله‌ی شیر و حیلتِ روباه

و اگر مرا هزار جانستی و بدانمی که در سُپری شدنِ آنْ ملک را فایده است و رایِ او را بدان مَیْلی، در یک ساعت به ترکِ همه بگویمی و سعادت دو جهان در آن شناسمی؛ لٰکِنْ مَلِک را در عواقب این کارْ نظری از فرایض است؛ که مُلْکْ بی تَبَع نتوان داشت، و خدمتگارانِ کافی را به قصدِ جوانبْ باطل کردن• از خَلَلی خالی نماند.

تنها مانی چو یار بسیار کُشی

و به هر وقت بنده‌ای در مَعرِضِ کفایتِ مهمّات نیفتد، و مُرَشَّحِ اعتماد و تربیت نگردد، و هر روز خدمتگارِ ثابت قدم به دست نیاید و چاکرِ ناصحِ محرم یافته نشود.

سال‌ها باید که تا یک سنگِ اصلی زآفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیرْ چون بدید که سخنِ دمنه به سمعِ رضا استماع می‌یابد، بدگمان گشت، و اندیشید که ناگاه این غَدْرهایِ زراندود و دروغ‌هایِ دلپذیرِ او باور دارد؛ که او نیکْ گرمْ سخن و چربْ زبان بود، و به فصاحت و زبان آوری مباهات نمودی، و مثلاً این بیت وِردْ داشتی:

وَلِي مَنْطِقٌ لَمْ يَرْضَ لِي كُنْهَ مَنْزِلِي　　عَلىٰ أَنَّنِي بَيْنَ ٱلسِّمَاكَيْنِ نَازِلُ

***

جایی که سخن باید، چون موم کنم آهن

روی به شیر آورد و گفت: خاموشیِ برحجّتْ به تصدیق مانَد، و از این جا گویند که: «خاموشی، همْ داستانی است.» و به خِشمْ برخاست. شیر فرمود که دمنه را ببباید بست و به قضات سُپرد و به حبس کرد، تا تفحّصِ کار او بکنند. پس از آن، مادرِ شیر بازآمد و شیر را گفت: من همیشه بوالعَجَبیِ دمنه شنودمی؛ امّا اکنون محقّق گشت بدین دروغ‌ها که می‌گوید، و عذرهایِ نغز و دفعْ‌هایِ شیرین که می‌نهد، و مخرج‌هایِ باریک و مَخلَص‌هایِ نادر که می‌جوید. و اگر مَلِکْ او را مجالِ سخن دهد، به یک کلمه خود را از آن ورطه بیرون آرد. و در کشتنِ او ملک را و لشکر را راحتِ عظیم است. زودتر دل فارغ گردانَد و او را مدّت و مهلت ندهد.

شیر گفت: کارِ نزدیکانِ ملوکْ حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت است، و روز و شب در پیِ یک دیگر باشند و گِردِ این معانی برآیند. و هر که هنرْ بیش دارد، در حقِّ او قصدْ زیادتْ رَوَد و او را بدخواه و حسودْ بیش یافته شود. و مکانِ دمنه و قربتِ او بر لشکرِ من گران آمده است. و نمی‌دانم که اجماع و اتّفاقِ ایشان در این واقعه، برای نصیحتِ من است، یا از جهت عَداوتِ او. و نمی‌خواهم که در کار او شتابی رَوَد که برایِ منفعتِ دیگرانْ مَضَرَّتِ خویش طلبیده باشم. و تا تفحّصِ تمام نفرمایم، خود را در کشتنِ او معذور نشناسم؛ که اِتّباعِ نَفْس و طاعتِ هوا، رایِ راست و تدبیرِ درست را بپوشانَد. و اگر به ظَنِّ خیانتْ اهلِ هنر و اربابِ کفایت را باطل کنم، حالی فَورْتِ خشم تسکینی یابد، لٰکِنْ غَبْنِ آن به من بازگردد.

فَإِنْ أَکُ قَدْبَرَدْتُ بِهِمْ غَلیلي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلّابَنانِي

چون دمنه را در حبس بردند و بندِ گران بر وَیْ نهاد، کلیله را سوزِ برادری و شفقتِ صحبت برانگیخت، پنهان به دیدارِ او رفت، و چندان که نظر بر وی افگند، اشکْ باریدن گرفت و گفت: ای برادر، تو را در این بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس از این از زندگانی چه لذّت؟

آبِ صافی شده است خـونِ دلم　　　خونِ تیره شـده است آبِ سـرم
بـــودم آهـــن کـنون ازُو زنگـم　　　بـــودم آتش کـــنون ازُو شَـرَرم

و چون کارْ بدین منزلت رسید، اگر در سخن با تو درشتی کنم، باکی نباشد، و من این همه می‌دیدم و در پند دادنْ غلوّ می‌نمود، بدان التفات نکردی. و نامقبول‌ترِ چیزها نزدیکِ تو، نصیحت است. و اگر به وقتِ حاجت و در هنگامِ سلامتْ در مو عِظَتْ تقصیر و غفلتْ روا داشته بودمی، امروز با تو در این جنایت شرکت دارمی؛ لٰکِنْ اِعجابِ تو به نفس و رایِ خویشْ عقل و علمِ تو را مقهور گردانید. و اشارتِ عـالمان در آن چـه «ساعی پیش از اجل میرد» با تو بگفته‌ام، و از مُردنْ اِنقطاعِ زندگانی نخواسته‌اند؛ امّـا رنج‌هایی بیند که حیاتْ را منغَّص گرداند، چُنین که تو در این افتاده‌ای و هرآینه مرگ از آن خوش‌تر است. و راست گفته‌اند: «مَقْتَلُ ٱلرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ.»

گـــر زبـــانِ تـــو رازدارســـتی　　　تیغ را بر سـرت چـه کـارستی؟

دمنه گفت: همیشه آن چه حق بود، می‌گفتی و شـرایـطِ نـصیحت را بـه جـای می‌آورد؛ لٰکِنْ شَرَهِ نفس و قوّتِ حرص بر طلبِ جاه، رایِ مرا ضعیف کرد و نصایحِ تو را در دلِ من بی‌قدر گردانید. چنان که بیمارِ مولَعِ به خوردنی، اگر چه ضرر آن می‌شناسد، بدان التفات ننُماید و برقضیّتِ شهوتْ بخورَد. و نیز خرّم و بی‌خصم زیستن و خوش دل و ایمنْ روزگار گذاشتنْ نوعی دیگر است. هر کجا علوِّ همّتی بُوَد، از رنج‌هایِ صعب و چشم‌زخم‌هایِ هایل چاره نباشد.

وَ تَـرْجِعُ أَعْـقابُ ٱلرِّمـاحِ سَـلیمَةً　　　و قَدْ حُطِمَتْ فِی ٱلدّارِعینَ ٱلعَوامِلُ

و می‌دانم که تخم این بلا من کاشته‌ام، و هر که چیزی کاشت، هرآیـنه بـدرَوَد؛ اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهرْ گیا کاشته است. و امروز وقت است که ثمرتِ کردار و رَیْعِ گفتارِ خویش بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌گردد از هراسی که تو به من متّهَم شوی به حکمِ سوابق دوستی و صحبت که میان ماست. و عِیاذاً بِاللّٰه، اگر بر تو تکلیفی رود تا آن چه می‌دانی از رازِ من بازگویی، و آن‌گه من به دو مؤونت مبتلا گردم: یکی رنج نَفْسِ تو و خجلتْ که از جهتِ من در رنج افتی، و دوم آن که مرا بیشْ امیدِ خَلاص باقی

نمانَد؛ که در صدقِ قولِ تو به هیچ تأویلْ شبهت نباشد، آن گاه که در حقِّ بیگانگان گواهی دهی، در بابِ من با چندان یگانگی و مخالصت صورتِ رِیبتی نبندد. و امروز حالِ من می‌بینی، وقتِ رقّت است و هنگامِ شفقت.

کز ضعیفیِّ دست و تنگیِ جای نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله ز خونِ دیده رُخَم شد بنفشه ز زخمِ دستْ بَرَم

کلیله گفت: آن چه گفتی، معلوم گشت. و حکما گویند که: «هیچ کس بر عذابْ صبر نتواند کرد و هرچه ممکن گردد از گفتارِ حق یا باطل، برایِ دفعِ اذیّت بگوید.» و من تو را هیچ حیلت نمی‌دانم. چون در این مقام افتادی، بهتر آن که به گناهْ اعتراف نمایی و بدان چه کرده‌ای، اقرار کنی، و خود را از تَبِعَتِ آخِرَتْ به رُجوع و انابتْ برَهانی؛ چه، لابُدّ در این هلاک خواهی شد، باری عاجل و آجل به هم پیوندد. دمنه گفت: در این معانی تأمّل کنم و آن چه فراز آید، به مشاورتِ تو تقدیم نمایم.

کلیله رنجور و پُرغم بازگشت، و انواعِ بلا بر دل خوش کرده، پُشت بر بستر نهاد و می‌پیچید، تا هم در شبْ شکمش برآمد و نَفَس فروشد. و ددی با دمنه به هم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته، به سخنِ کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضتِ ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ بازنگفت.

دیگر روزْ مادرِ شیرْ این حدیث تازه گردانید و گفت: زنده گذاشتنِ فُجّار، همْ تنگِ کُشتنِ اَخیار است. و هر که نابکاری را زنده گذارد، در فجورْ با او شریک گردد. مَلِکْ قضات را تعجیل فرمود در گزاردِ کارِ دمنه و روشن گردانیدنِ خیانتِ او در مجمعِ خاصّ و محفلِ عامّ، و مثال داد که هر روز آن چه رَوَد، بازنمایند.

و قضاتْ فراهم آمدند و خاصّ و عامّ را جمع کردند، و وکیلِ قاضی آواز داد و رویْ به حاضران آورد و گفت: ملک در معنیِ دمنه و بازجُستِ کارِ او و تفتیشِ حوالتی که بدو افتاده است، احتیاطِ تمام فرموده است، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمی که رانده آید در حقِّ او، از مقتضایِ عدل دور نباشد، و به کامگاریِ سلاطین و تهوّرِ ملوک منسوب نگردد. و هر یکی از شما را از گناهِ او، آن چه معلوم

است، بباید گفت [برای سه فایده: اوّل آن که در عدلْ معونت کردن و حجّتِ حق گفتنْ در دین و مروّتْ موقعی بزرگ دارد؛ و دوم آن که براطلاقْ زجرِ کـلّیِ اصـحابِ ضـلالتْ به گوش‌مالِ یکی از ارباب خیانت دست دهد؛ و سوم آن که مالشِ اصحابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان، راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمّن است.

چون این سخن به آخِر رسید،] همه‌ی حاضران خاموش گشـتند، و هـیچ کس چیزی نگفت؛ چه، ایشان را در کارِ او یقینِ ظاهر نبود، روا نداشتند که به گمانِ مـجرّدْ چیزی گویند، و به قولِ ایشان حُکْمی رانده شود و خونی ریخته گردد.

چون دمنه آن بدید، گفت: اگر من مجرم بودمی، به خاموشیِ شما شاد گشتمی، لٰکِنْ بی‌گناهم، و هر که او را جرمی نتوان شناخت، بر او سبیلی نباشد و او به نزدیکِ اهل خرد و دیانتْ مبَرّا و معذور است. و چاره نتواند بود از آن که هرکس بر علمِ خویش در کار من سخنی گوید، و در آن راستی و امانتْ نگاه دارد؛ که هر گفتاری را پاداشی است عاجل و آجل، و قولِ او حُکْمی خواهد بود در اِحیای نَفْسی یا اِبطالِ شخصی. و هر که به ظنّ و شبهتْ، بی‌یقینِ صادق، مرا در مَعرِضِ تلف آرد، بدو آن رسد که بدان مـدّعی رسید که بی علمِ وافر و مایه‌ی کامل، و بصیرتی در شناختِ علّت‌ها واضح، و ممارستی در معرفتِ داروها راجح، و رایی در انواعِ معالجت صایب، و خاطری در ادراکِ کیفیّتِ ترکیبِ نفس و تشریح بدنْ ثاقبْ، قدمِ پیدا و اِتقانِ بسزا، دعـوی و رایِ طـبیبی کـرد. قضات پرسیدند که: چگونه؟ گفت:

به شهری از شهرهای عراقْ طبیبی بود حاذق و مذکور به یُمنِ معالجتْ، مشهور به معرفتِ دارو و علّتْ، رفقِ شامل و نُصْح کامل، مایه‌ی بسیار و تجربتِ فراوان، دستی چون دَمِ مسیح و دَمی چون قدمِ خضر، صَلَّی اللّهُ عَلَیه. روزگار، چنان که عادتِ اوست در بازخواستنِ مواهب و رُبودنِ نفایس، او را دست بُردی نُمود تا قوّتِ ذات و نورِ بصرْ در تراجُع افتاد، و به تدریجْ چشمِ جهان‌بینش بخوابانید. و آن نادانِ وَقِحْ عرصه خالی یافت و دعویِ علمِ طبّ آغاز نهاد، و ذکر آن در افواه افتاد.

و مَلِکِ آن شهر دختری داشت و به بذاذرزاده‌ی خویش داده بود، و او را در حالِ

نهادنِ حَمْلْ رنجی حادث گشت. طبیبِ پیرِ دانا را حاضر آوردند. از کیفیّتِ رنجْ نیکو بپرسید. چون جواب بشنود و بر علّتْ تمام وقوف یافت، به دارُوِی اشارت کرد که آن را زامَهْران خوانند. گفتند: بباید ساخت. گفت: چشمِ من ضعیف است، شما بسازید.

در این میانْ آن مدّعی بیامد و گفت: کارِ من است و ترکیبِ آن من دانم. مَلِکْ او را پیش خواند و فرمود که در خِزانه رَوَد و اَخلاطِ دارو بیرون آرد. دررفت و بی علم و معرفتْ کاری پیش گرفت. از قضا صرّه‌ی زهرِ هَلاهِل به دستِ او افتاد، آن را بر دیگرْ اَخلاط بیامیخت و به دختر داد. خوردن همان بود و جانِ شیرین تسلیم کردن. ملک از سوزِ دخترْ شربتی از آن دارو بدان نادان داد، بخوَرْد ودر حالْ سرد گشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که کارِ به جَهالت و عملِ به شبهتْ عاقبتِ وخیم دارد. یکی از حاضران گفت: سَزاوارتر کسی که چگونگیِ مکر او از عوام نباید پرسید، و خبثِ ضمیرِ او بر خواص مشتبه نگردد، این بدبخت است که علاماتِ کژی سیرتْ در زشتیِ صورتِ او دیده می‌شود. قاضی پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن؛ که همه کس آن را نتواند شناخت. گفت: علما گویند که: «هر گشاده ابرو، که چشمِ راست او از چپْ خُردتر باشد با اختلاجِ دایم، و بینیِ او به جانب راست میل دارد، و در هر مَنْبِتی از اندام او سه موی روید، و نظر او همیشه سوی زمین افتد، ذاتِ ناپاکِ او مجمعِ فَساد و مکر و منبعِ فجور و غدر باشد.» و این علاماتْ در وی موجود است.

دمنه گفت: در احکامِ خلایقْ گمانِ میل و مداهنت تُوان داشت، و حکمِ ایزدی عینِ صواب است و در آن سهو و زَلَّت و خطا و غفلت صورت نبندد. و اگر این علامات که یاد کردی، مُعینِ عدل و دلیل صدق می‌تواند بود و بدان حق را از باطل جدا می‌توان کرد، پس جهانیان در همه‌ی معانی از حجّت فارغ آمدند، و بیشْ هیچ کس را نه بر نیکوکاری محمدتْ واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبتْ لازم؛ زیرا که هیچ مخلوقْ این معانی را از خود دفع نتواند کرد. پس بدین حکم، جزایِ اهلِ خیر و پاداشِ اهلِ شرّ محو گشت. و اگر من این کار که می‌گویند، بکرده‌ام، نَعوذُ باللّه، این علاماتْ مرا بر این داشته باشد، و چون دفعِ آن در امکان نیاید، نشاید که‌به عقوبتِ آن مأخوذ گردم؛ که آن‌ها با من

برابر آفریده شده‌اند. و چون از آن احتراز نتوان کرد، حُکمْ بدان چگونه واقع گردد؟ و تو باری برهانِ جهل و تقلیدِ خویش روشن گردانیدی و به کلمه‌ای نامفهومْ نُمایشِ بی‌وجه و مداخلتِ نه در هنگام گرفتی.

چون دمنه بر این جمله جواب بداد، دیگرْ حاضران دَم درکشیدند و چیزی نگفتند. قاضی بفرمود تا او را به زندان بازبردند.

و دوستی بود از آنِ کلیله، روزبِهْ نام، به نزدیکِ دمنه آمد و از وفاتِ کلیلها علام داد. دمنه رنجور و متأسّف گشت و پُرغم و متحیّر شد، و از کوره‌ی آتش دل، آهی برآورد و از فوّاره‌ی دیده، آبْ بر رخسار براند و گفت: دِریغْ دوستِ مشفق و برادرِ ناصح که در حوادثْ بدو دویدمی، و پناهْ در مهمّاتْ رای و رَوِیّت و شفقت و نصیحتِ او بود، و دلِ او گنجِ اسرارِ دوستان و کانِ رازهایِ بذاذران، که روزگار را بر آن وقوفْ صورت نبستی و چرخ را اطّلاعْ ممکن نگشتی.

لِکُلِّ اَمْرِیءٍ شِعْبٌ مِنَ اَلْقَلْبِ فارِغٌ   و مَوْضِعُ نَجْویٰ لایُرامُ اَطِّلاعُها
یَظَلُّونَ شَتّیٰ فِی اَلبِلادِ و سِرُّهُمْ   إلیٰ صَخْرَةٍ أَعْیَا اَلرِّجالَ اَنْصِداعُها

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینایی چه فایده؟ و اگر نه آنستی که این مصیبتْ به مکانِ مودّتِ تو جبر می‌افتد، وَرْ نی،

اکنون خود را به زاریان کشته‌امی

و بحمداللّه که بقایِ تو از همه‌ی فوایتْ عِوَض و خَلَفِ صدق است، و هر خَلَل که به وفاتِ او حادث شده است، به حیاتِ تو تدارک پذیرد. و امروز مرا تو همان بذاذری که کلیله بوده است، دستْ بده و مرا به بذاذری قبول کن. روزبه، اهتزازِ هرچه تمام‌تر بنمود و گفت: بدین افتتاحْ رَهینِ شکر و منّت گشتم. و کلّیِ اربابِ مروّت و اصحابِ خرد و تجرِبت را به دوستی و صحبتِ تو مباهات است. و کاشکی از من فَراغی حاصل آیدی، و کاری را شایان توانمی بود. دستِ یک دیگر بگرفتند و شرطِ وثیقت به جای آورد.

آن گاه دمنه او را گفت: فلان جای از آنِ من و کلیله دفینه‌ای است، اگر رنجی برگیری و آن را بیاری، سعیِ تو مشکور باشد. روزبه بر حُکْمِ نشانِ او برفت و آن بیاورد.

دمنه نصیبِ خویش برگرفت و حصّه‌ی کلیله به روزبه داد، و وَصایت نمود که پیوسته پیشِ ملک باشد و از آن چه در بابِ وی رود، تنسُّمی می‌کند و او را می‌آگاهانَد. و روزبه تیمارِ آن نکته تا روز وفاتِ دمنه می‌داشت.

دیگرْ روزْ مقدّمِ قضاتْ ماجرا به نزدیکِ شیر برد و عرضه کرد. شیر آن بستد و او را بازگردانید و مادر را بطلبید. چون مادرِ شیر ماجرا بخواند و بر مضمون آن واقف گشت، در اضطراب آمد و گفت: اگر سخنْ درشت رانم، موافقِ رایِ مِلک نباشد، و اگر تحرّز نمایم، جانبِ شفقت و نصیحت مهمل ماند. شیر گفت: در تقریرِ ابوابِ مناصحتْ محابا و مراقبت شرط نیست، و سخنِ او در محلِّ هرچه قبول‌تر نشیند و آن را بر رِیبت و شبهتْ آسیب و مناسبت نباشد. گفت: ملک میانِ دروغ و راست فرق نمی‌کند و منفعتِ خویش از مضرّت نمی‌شناسد. و دمنه بدین فرصت که می‌یابد، فتنه‌ای انگیزد که رایِ مَلِکْ در تدارکِ آن عاجز آید و شمشیرِ او از تلافی آن قاصر. و به خشمْ برخاست و برفت.

دیگر روز دمنه را بیرون آوردند، و قضاتْ فراهم آمدند، و در مجمعِ عام بنشستند، و معتَمَدِ قاضی، همان فصلِ روزِ اوّل تازه گردانید. چون کسی در حقِّ وی سخنی نگفت، مقدَّمِ قضات روی بدو آورد و گفت: اگر چه حاضران تو را به خاموشی یاری می‌دهند، دل‌هایِ همگنان در این خیانت بر تو قرار گرفته است، و تو را با این سِمَت و وَصْمَتْ در زندگانی میانِ این طایفه چه فایده؟ و به صلاحِ حال و مآل تو آن لایق‌تر که به گناه اقرار کنی، و به توبت و انابتْ خود را از تَبِعَتِ آخِرت مسلّم گردانی و بازرهی:

اگر خوش‌خویی از گران قرطبانان   وگر بدخویی از گران قرطبانی

«مُستَرِیحٌ اَوْ مُسْتَرَاحٌ مِنْه.» و آن گاه دو فضیلت تو را فراهم آید و ذکر آن بر صحیفه‌ی روزگار مثبَت مانَد: اوّل اعترافِ به جنایت برایِ رستگاریِ آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوم صیتِ زبان‌آوریِ خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیرِ دل‌پذیر که نموده شد. و حقیقت بدان که وفاتْ در نیک‌نامی، بهتر از حیاتْ در بدنامی.

دمنه گفت: قاضی را به گمانِ خود و ظنونِ حاضرانْ بی‌حجّتِ ظاهر و دلیلِ روشنْ حُکْمْ نشاید کرد «إِنَّ ٱلظَّنَّ لَایُغنِي مِنَ ٱلحَقِّ شَيْءاً.» و نیز اگر شما را این شبهت افتاده است و طبعِ همه بر گناهِ من قرار گرفته است، آخِرْ من در کارِ خود بهتر دانم. و یقینِ خود را برایِ شکِّ دیگران پوشانیدنْ از خرد و مروّت و تقوا و دیانتْ دور باشد. و به ظنّی که شما راست که مگر عِیاذاً بالله، در بابِ اجنبی و ریختنِ خونِ او از جهتِ من قصدی رفته است، چندین گفت گوی می‌رود، و اعتقادهایِ همه تفاوت می‌پذیرد، اگر در خونِ خود بی‌موجبی سعی پیوندم، در آن به چه تأویل معذور باشم؟ که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذاتِ مرا، و آن چه در حقّ کم‌تر کسی از اجانب جایز شُمَرم و از رویِ مروّت بدان رخصت نیابم، در باب خود چگونه روا دارم؟ از این سخن درگذر؛ اگر نصیحت است، به از این باید کرد و اگر خدیعت است، پس از فضیحتْ در آن خوض نمودنْ بابتِ خردمندان نتواند بودن.

و قول قُضاتْ حُکْمْ باشد، و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است. و نادر آن که همیشه راست گوی و محکم کار بودی، از شقاوتِ ذات و شوربختیِ من در این حادثه گُزافکاری بر دست گرفتی، و اتقان و احتیاطْ تمام یک سو نهادی، و به تمویهِ اَصحابِ غرض و ظنِّ مجرّدِ خویشْ روی به امضایِ حکم آوردی.

سَحابُ خَطانِي جَوْدُهُ وَ هُوَ مُسْبِلٌ وَبَحْرُ عَدانِي فَيْضُهُ وَ هُوَ مُفْعَمُ
وَبَدْرٌ أَضاءَ ٱلأَرْضَ شَرْقاً و مَغْرِباً وَ مَوْضِعُ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمُ

و هرکه گواهی دهد در کاری که در آن وقوف ندارد، بدو آن رسد که به نادان رسید. قاضی گفت: چگونه است آن؟ گفت:

مرزبانی بود مذکور، و بهارویه نام زنی داشت چو ماهْ روی، و چو گُلْ عارض، و چو سیمْ ذَقَن، در غایتِ حسن و جمال و نهایتِ صلاح و عَفاف، اطرافی فراهم و حرکاتی دل‌پذیر، مِلْحِ بسیار و لطفِ بکمال.

رَشَأٌ لَوْلا مَلاحَتُهُ خَلَتِ ٱلدُّنْیا مِنَ الفِتَنِ

غلامی بی‌حفاظ داشت و بازداری کردی. و او را بدان مستوره نظری افتاد، بسیار

کوشید تا به دست آید، البتّه بدو التفات ننمود. چون نومید گشت، خواست که در حقّ او قصدی کند و در افتضاحِ او سعیی پیوندد. از صیّادی دو طوطی طلبید و یکی را از ایشان بیاموخت که «من دربان را در جامه‌ی خواجه خفته دیدم با کدبانو»، و دیگری را بیاموخت که «من باری هیچ نمی‌گویم.» در مدّت هفته‌ای، این دو کلمه بیاموختند. تا روزی مرزبانْ شرابْ می‌خورد به حضورِ قوم، غلام درآمد و مرغان را پیشِ او بنهاد. ایشان بر حکمِ عادتْ آن دو کلمت می‌گفتند به زبان بلخی، مرزبان معنیِ آن ندانست، لٰکِنْ به خوشیِ آواز و تناسبِ صورتْ اهتزاز می‌نمود، مرغان را به زن سپرد تا تیمارْ بهتر کشد.

و یک‌چندی بر این گذشت، طایفه‌ای از اهلِ بلخْ میهمانِ مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن فارغ شدند، در مجلسِ شراب نشستند. مرزبانْ قفس بخواست، و ایشان بر عادتِ معهودْ آن دو کلمه می‌گفتند. میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتی در یک دیگر نگریست. آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی دارد بر آن چه مرغان می‌گویند. گفت: نمی‌دانم چه می‌گویند؛ امّا آوازی دل گشای است. یکی از بلخیان که منزلتِ تقدّم داشت، معنیِ آن با او بگفت، و دست از شراب بکشید، و معذرتی کرد که: در شهرِ ما رسم نیست در خانه‌ی زنِ پریشان‌کار چیزی خوردن. در اثنایِ این مفاوضتْ غلام آواز داد که: من هم بارها دیده‌ام و گواهی می‌دهم. مرزبانْ از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکُشند. زن کسی به نزد او فرستاد و گفت:

مشتاب به کشتنم که در دست توأم

عَجَلَت از دیوْ نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربتْ در کارها، خاصّه که خونی ریخته خواهد شد، تأمّل و تثبّت واجب بینند، و حُکْم و فرمانِ باری را ـ جَلَّتْ أَسْماءُهُ وَ عَمَّتْ نَعْماءُه ـ اِمام سازند: «یا أَیُّهَا ٱلَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا.» (الآیة). و تدارکِ کارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت، اگر مستوجبِ کشتن باشم، در یک لحظه، دل فارغ گردد. و این قدر دِریغ مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز این دو کلمتْ از لغتِ بلخی دیگر چیزی می‌دانند. اگر ندانند، متیقّن باشی که مرغان را

این ناحِفاظْ تلقین کرده است؛ که چون طمعِ او در من وفا نشد، و دیانتِ من میانِ او و غرضِ او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌بتوانند گفت، بدان که من گناه‌کارم و خونِ من تو را مُباح.

مرزبان شرطِ احتیاط به جای آورد، و مقرّر شد که زن از آن مبرّاست. کشتنِ او فروگذاشت و بفرمود تا بازدار را پیش آوردند. تازه درآمد که مگر خدمتی کرده است، بازی در دست‌گرفته.زن پرسیدکه:تودیدی که‌من این کارمی‌کردم؟ گفت:آری‌دیدم.بازی که‌در دست‌داشت،بر روی اوجَست‌و چشمهاش‌برکند.زن گفت: سَزایِ چشمی که نادیده را دیده پندارد، این است و از عدل و رَحمتِ آفریدگار ـ جَلَّتْ عَظَمَتُه ـ همین سَزید.

فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ هُوَ یَصْرَعُ

***

بـــد مکُـــن کـــه بـد افـتی　　　چَـهْ مکَـن کـه خَـود افـتی

***

نَصَبُوا بِکَیْدِهِمُ اَلضَّعیفِ حَبائِلاً　　　عَثَروا بِها وَ سَلِمْتُ مِنْ لَحَجاتِها

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که بر تهمتْ چیرگی نمودن در دنیا، بی‌خیر و منفعت و با وبال و تَبِعَت است.

تمامیِ این فصول بر جای نبشتند و به نزدیکِ شیر فرستاد. مادر را بنمود. چون بر آن واقف گشت، گفت: بقا باد ملک را، اهتمامِ من در این کارْ بیش از این فایده نداشت که آن ملعونْ بدگمان شد. و امروز حیلت و مکرِ او بر هلاکِ مَلِکْ مـقصور گـردد، و کارهایِ مُلْکْ تمام بشوراند، و تبعتِ اینْ از آن زیادت باشد که در حقّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح روا داشت. این سخن در دلِ شیرْ موقع عظیم یافت و اندیشه به هر چیزی و هر جایی کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودی، تا آن مرا در کشتنِ دمنه بهانه‌ای باشد. گفت: دشوار است بر من اظهارِ سرّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا به کشتن دمنه، شادیِ مُسوَّغ نگردد، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که به محلّ ودیعتِ عزیز است، فاش گردانم؟ لٰکِنْ ازآن کس استطلاع کنم،اگر اجازت یابم، بازگویم.

و از نزدیکِ شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابوابِ کرامت و تقریب که ملک در حقّ تو فرموده است و می‌فرماید، مقرّر است، و آثارِ آن بر حالِ تو از درجاتِ مشهور که می‌یابی ظاهر، و در آن به اِطنابی و بسطی حاجت نتُواند بود. و آن گاه گفت: واجب است بر تو که حقِّ نعمتِ او بگزاری و خود را از عهده‌ی این شهادت بیرون آری. و نیز نصرتِ مظلوم، و معونتِ او در ایضاحِ حجّت در حالِ مرگ و زندگانی، اهلِ مروّتْ فرضِ متوجِّه و قرضِ متعیِّن شناسد؛ چه، هر کـه حـجّتِ مُـرده پوشیده گرداند، روزِ قیامتْ حجّتِ خویش فراموش کند. از این نَمَط فصلی مُشبَع بر او دَمید.

پلنگ گفت: اگر مرا هزار جان باشد، فدای یک ساعته رضا و فَراغ مَلِک دارم، از حقوقِ نعمت‌هایِ او، یکی نگزارده باشم،و در اَحکامِ نیکْ‌بندگی خودرا مقصّر شناسم. و من خود آن منزلت ومحل کی‌دارم که خودرا در مَعرِضِ شکرآرم و ذکرِ عُذر برزبان رانم؟

بنده آن را چگونه گوید شکـر؟ مهر و مه را چه گُفتِ خاکستر؟

و موجبِ تحرّز از این شهادتْ کمالِ بدگمانی و حزم ملک است، و اکنون که بدین درجت رسید، مصلحتِ مُلْک را فرونگذارم و آن چه فرمان باشد، به جای آرم. و آن گاهْ محاورتِ کلیله و دمنه چُنان که شنوده بود، پیشِ شیر بگفت، و آن گواهـی در مـجمعِ وحوش بداد. چون این سخن در افواهْ افتاد، آن دَدِ دیگر که در حبسْ مفاوضتِ ایشان شنوده بود، کس فرستاد که: من هم گواهی دارم. شیرْ مثال داد تا حاضر آمد و آن چه در حبسْ میانِ کلیله و دمنه رفته بود، بر وجهِ شهادتْ بازگفت.

از او پرسیدند که: همان روز چرا نگفتی؟ گفت: به یک گُواه، حکمْ ثابت نشدی. من بی‌منفعتی تعذیبِ حیوان روا ندارم. بدین دو شهادتْ حکمِ سیاست بر دمنه متوجّه گشت. شیر بفرمود تا او را ببستند و به احتیاطْ بازداشت، و طعمه‌ی او بازگرفت، و ابوابِ تشدید و تعنیف تقدیم نمودند، تا از گرسنگی و تشنگی بمُرد. و عاقبتِ مکر و فرجام بَغْیْ چُنین باشد. وَٱللّهُ یَعْصِمُنا وَ جَمیعَ ٱلمُسلِمینَ مِنَ ٱلخَطَإِ و ٱلزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَ رَحْمَتِهِ وَ حَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ.

بابُ ٱلحَمامَةِ ٱلمُطَوَّقَةِ و ٱلجُرَذِ و ٱلغُرابِ وَ ٱلسُّلَحْفاةِ وَ ٱلظَّبْیِ

رای گفت: برهمن را که شنودم مثلِ دو دوست که به تضریبِ نمّام و سِعایتِ فتّانْ چگونه از یک دیگر مُستزید گشتند و به عَداوت و مقاتلت گراییدند، تا مظلومی بی‌گناه کشته شد، و روزگاڒ دادِ وی بداد، که هَدْمِ بنایِ باری ـ عَزَّ ٱسْمُه ـ مبارک نباشد، و عواقب آن از وَبال و نَکال خالی نماند. «فَلا یُسْرِفْ فِی ٱلقَتْلِ إِنَّهُ کانَ مَنْصوراً.» اکنون اگر میسّر گردد، بازگوی داستانِ دوستانِ یک دل و کیفیّتِ موالات و افتتاحِ مؤاخاتِ ایشان و استمتاعْ از ثمراتِ مخالصت و برخورداری از نتایجِ مصادقتْ.

برهمن گفت: هیچ چیز نزدیکِ عقلا، در موازنه‌ی دوستانِ مخلص نیاید و در مقابله‌ی یارانِ یک دل ننشیند؛ که در ایّامِ راحتْ معاشرتِ خوب از ایشان متوقَّع باشد و در فَتَراتِ نکبتْ مظاهرتِ بصدق از جهت ایشان منتَظَر.

لایَسْأَلُونَ أَخاهُمْ حینَ یَنْدُبُهُمْ فِی ٱلنّائِباتِ عَلیٰ ما قالَ بُرْهانا

و از امثالِ این، حکایتِ کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در ناحیتِ کشمیر، مُتَصَیَّدی خوش و مرغزاری نَزِه بود که از عکسِ ریاحینِ او، پَرِ زاغ چون دُم طاوُوس نمودی، و در پیشِ جمالِ او، دُمِ طاووس به پر زاغ مانستی.

دَرفْشان لاله در وی چون چراغی ولیک از دودِ او بر جانْش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخِ زمرّد جامِ باده

***

شَقائِقُ یَحْمِلْنَ اَلنَّدیٰ فَکَأنَّهُ   دُمُوعُ اَلتَّصابي في خُدُودِ اَلخَرائِدِ

و در وی شکاری بسیار، و اختلافِ صیّادانْ آن جا متواتر. زاغی در حوالیِ آن بر درختی بزرگِ گَشْنْ خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیّادی بدحالِ خَشِن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد، یا از آنِ کسِ دیگر؛ من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.

صیّادْ پیش آمد و جال بازکشید و حبّه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود، قومی کبوتران برسیدند، و سَرِ ایشانْ کبوتری بود که او را مُطَوَّقه گفتندی، و در طاعت و مطاوعتِ او روزگارْ گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل‌وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیّادْ شادمان گشت و گُرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید. مطوّقه گفت: جایِ مجادله نیست، چُنان باید که همگنانْ استخلاصِ یاران را مهم‌تر از تخلّصِ خود شناسند. و حالی، صوابْ آن باشد که جمله به طریقِ تعاون قوّتی کنید، تا دامْ از جای برگیریم؛ که رهایشِ ما، در آن است. کبوترانْ فرمانِ وی بکردند و دام برکندند و سرِ خویش گرفت. و صیّاد در پیِ ایشان ایستاد، بر آن امید که آخِر درمانند و بیفتند. و زاغْ با خود اندیشید که: بر اثرِ ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجامِ کار ایشان چه باشد؛ که من از مِثْلِ این واقعه ایمِن نتوانم بود و از تجاربْ برای دفعِ حوادثْ سلاح‌ها توان ساخت.

و مطوّقه چون بدید که صیّاد، در قفایِ ایشان است، یاران را گفت: این ستیزه‌رُویْ در کارِ ما بِجِدّ است، و تا از چشمِ او ناپیدا نشویم، دلْ از ما برنگیرد. طریقْ آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد و نومید و خایب بازگردد؛ که در این نزدیکی، موشی است از دوستانِ من، او را بگویم تا این بندها بِبُرد. کبوترانْ اشارتِ او را اِمام ساختند و راه بتافتند و صیّاد بازگشت. و زاغ همچنان می‌رفت تا وجهِ مَخرجِ ایشانْ پیشِ چشم کند و آن را ذخیرتِ ایّامِ خویش گرداند.

و مطوّقه به مسکنِ موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آیید. فرمانِ او نگاه داشتند و جمله بنشستند. و آن موش را زبرا نام بود، با دَهایِ تمام و خردِ بسیار، گرم و سردِ روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضعْ از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه، صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده، و تیمارِ آن فراخورِ حکمت و برحَسَبِ مصلحت بداشته. مطوّقه آواز داد که: بیرون آی! زبرا پرسید که: کیست؟ نامْ بگفت، بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زَه‌آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسارْ جوی‌ها براند و گفت: ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواعِ خیر و شرّ به تقدیرْ بازبسته است، و هر چه در حکمِ اَزَلی رفته است، هرآینه، بر اختلافِ ایّام دیدنی باشد، از آن تجنّب و تحرّز صورت نبندد.

وَ ٱلدَّهْــرُ لَــيْسَ بِـناجٍ مِـنْ حَـوادِثِـهِ صُـمُّ ٱلجِـبالِ وَلا ذُوٱلعُـصْمَةِ ٱلصَّـدَعُ

و مرا قضایِ آسمانی در این ورطه کشید، و دانه را بر من و یارانِ من جلوه کرد و در چشم و دلِ همه بیاراست، تا غبارِ آنْ نورِ بصر را بپوشانید و پیشِ عقل‌ها، حجابِ تاریک بداشت، و جُمله در دستِ محنت و چنگالِ بلا افتادیم. و کسانی که از من قوّت و شوکتْ بیش‌تر دارند و به قدر و منزلتْ پیش‌ترند، با مقادیرِ سَماوی مقاومتْ نمی‌توانند پیوست و امثالِ این حادثه، در حقّ ایشانْ غریب و عجیب نمی‌نماید. و هرگاه که حکمی نازل می‌گردد، قُرصِ خُرشیدْ تاریک می‌شود و پیکرِ ماهْ سیاه. و ارادتِ باری ـ عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ ـ ماهی را از قعرِ آب به فراز می‌آرد، و مرغ را از اوجِ هوا به حضیض می‌کشد؛ چنان که نادان را غلبه می‌کند، میانِ دانا و مطالبِ او حایل می‌گردد.

موشْ این فصول بشنود، و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مطوّقه بدان بسته بود. گفت: نخست از آنِ یاران گشای. موشْ بدین سخن التفات ننمود. گفت: ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابْ اَولی‌تر. گفت: این حدیثْ را مکرّر می‌کنی، مگر تو را بـه نـفْسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقّی نمی‌شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد؛ که من ریاستِ این کبوترانْ تکفّل کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حقّی واجب

شده است، و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند، و به معونت و مظاهرتِ ایشانْ از دستِ صیّاد بجَستم، مرا نیز از عهده‌ی لوازمِ ریاست بیرون باید آمد، و مواجبِ سیادت را به اَدا رسانید. و می ترسم که اگر از گشادن عُقدَه‌هایِ من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان دربند بمانند، و چون من بسته باشم، اگرچه ملالتْ به کمال رسیده باشد، اهمالِ جانبِ من جایز نشمری، و از ضمیرْ بدان رخصت نیابی؛ و نیز در هنگامِ بلا، شرکت بوده است، در وقتِ فَراغْ موافقت اَولی تر، و اِلّا طاعنانْ مجالِ وقیعت یابند.

وَ إِنَّ أَوْلَى ٱلْـبَرايـا أَنْ تُـواسِـيَهُ   عِنْدَ ٱلسُّرورِ لَمَنْ واساکَ فِی ٱلحَزَنِ
إِنَّ ٱلکِرامَ إِذاما أَسْهَلُوا ذَکَرُوا   مَنْ کانَ يَأْلَفُهُمْ فِی ٱلمَنْزِلِ ٱلخَشِنِ

موش گفت: عادتِ اهل مکرُمت این است، و عقیدتِ اَربابِ مودّتْ بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی تر گردد، وثِقَتِ دوستانْ به کرمِ عهد تو بیفزاید. و آن گاه به جدّ و رغبتْ بندهایِ ایشان تمام ببرید و مطوّقه و یارانشْ مُطلَق و ایمن بازگشتند.

چون زاغ دست گیریِ موش به بُریدنِ بندها مشاهدت کرد، در دوستی و مخالصت و برادری و مصادقتِ او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آن چه کبوتران را افتاد، ایمن نتوانم بود و نه از دوستی این چنین کار آمده، مُستغنی. نزدیکِ سوراخِ موش آمد و او را بانگ کرد. پرسید که: کیست؟ گفت: منم زاغ، و حالِ تتبُّعِ کبوتران و اطّلاعْ بر حُسنِ عهد و فرطِ وفاداریِ او در حقّ ایشان بازراند و آن گاه گفت: چون مرا کمالِ فتوّت و وفورِ مروّتِ تو معلوم گشت، و بدانستم که ثمرتِ دوستیِ تو در حقّ کبوتران چگونه مهنّا بود، و به برکاتِ مُصافاتِ تو از چنان وَرْطه‌ی هایل بر چه جمله خَلاص یافتند، همّتْ بر دوستیِ تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرطِ افتتاحْ اندر آن به جای آرم.

موش گفت: وجهِ مواصلتْ تاریک و طریقِ مصاحبتْ مسدود است، و عاقلانْ قدمْ در طلبِ چیزی نهادن که به دست آمدنِ آن از همه‌ی وجوه متعذّر باشد، صواب نبینند، تا جانبِ ایشان از وَصْمتِ جهل مَصون مانَد و خردِ ایشان در چشمِ اربابِ تجربتْ

معیوب ننماید؛ چه، هرکه خواهد که کشتی بر خشکی راند و بر رویِ آبِ دریا اسپ تازی کند، بر خویشتن خندیده باشد؛ زیرا که از سیرتِ خردمندان دور است:

گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن

و میانِ من و تو، راهِ محبّت به چه تأویل گشاده تواند بود؟ که من طعمه‌ی توأم و هرگز از طمعِ تو ایمن نتوانم زیست. زاغ گفت: به عقلِ خود رجوع کن و نیکو بیندیش، که مرا در ایذایِ تو چه فایده و از خوردنِ تو چه سیری، و بقایِ ذات و حصولِ مودّت تو مرا در حوادثِ روزگارْ دست‌گیر، و کرمِ عهد و لطفِ طبعِ تو در نوایبِ زمانه، پایْ‌مرد. و از مُروَّت نسزَد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راهِ دورْ پسِ پشت کنم، روی از من بگردانی و دستِ ردّ بر سینه‌ی من نهی؛ که حُسنِ سیرت و پاکیزگی سریرتِ تو، گردشِ ایّام به من نمود. و هنرْ خود هرگز پنهان نماند، اگر چه نمایشْ زیادت نرود، چون نسیمِ مشک که به هیچ تأویل نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتنِ آن جِدّ رود، آخرْ راه جوید و جهانْ معطّر گرداند.

بد تُوان از خلق مُتْواری شدن، پس برملا
مشعله‌در دست و مُشک اندر گریبان داشتن

و در محاسنِ اخلاقِ تو درنخورد که حقِّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید از این در بازگردانی و از میامنِ دوستیِ خود محروم کنی. موش گفت: هیچ دشمنایگی را آن اثر نیست که عداوتِ ذاتی را؛ ازیرا که چون دو تن را با یک دیگر دشمنایگی افتاده باشد، و به روزگارْ از هر دو جانب تمکّن یافته و قدیم و حدیثِ آن به هم پیوسته و سوابقْ به لواحقْ مقرون شده، پیش از سُپری گشتنِ ایشانْ انقطاعِ آن صورت نبندد، و عدمِ آن به اِنعدامِ ذات‌ها متعلّق باشد. و آن دشمنایگی بر دو نوع است: اوّل چنان که از آنِ شیر و پیل، که ملاقاتِ ایشان بی‌محاربتْ ممکن نباشد، و این هم شاید بُود که مرهمْ پذیرد؛ که نصرتْ در آنْ یک جانب را مقرّر نیست و هزیمت بر یک جانبْ مقصورْ نه، گاهْ شیر ظفر یابد و گاهْ پیل پیروز آید. و این جنسْ چنان متأصِّل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید، و آخِر به حیلتْ بلا بندی توان کرد و گربه شانی در میان آورد. و دوم چنان

که از آنِ موش و گربه، و زاغ و غلیواژ و غیرِ آن است، که در آن مجاملتْ هرگز ستوده نیامده است؛ و جایی که قصدِ جان و طمعِ نفس از یک جانب معلوم شد، بی از آن چه از دیگرْ جانب آن را درگذشته سابقه‌ای توان شناخت، یا در مستقبل صورت کند، مصالحتْ به چه تأویل دل‌پذیر تواند بود؟ و به حقیقتْ بباید دانست که این بابْ قوی‌تر باشد و هر روز تازه‌تر، که نه گردشِ روزگارْ طراوتِ آن را بتواند ستد و نه اختلافِ شب و روزْ عُقده‌ی آن را واهی تواند گردانید؛ که مَضَرّت و مشقّتْ یک جانب را براطلاقْ متعیّن است و راحت و منفعتْ دیگر را متوجّه.

أَللّـهُ یَعْلَمُ أَنّا لانُحِبُّکُمُ　　وَلا نَلومُکُمُ أَنْ لاتُحِبُّونا

و جایی که عدواتِ حقیقی چنین که تقریر افتاد، ثابت گشت، صلحْ در وهم نگنجد، و اگر تکلّفی رود، در حالْ نظامِ آن بگسلد و به قرارِ اصل بازرود. و فریفته شدنِ بدانْ از عیبی خالی نماند، و هرگز ثقتِ خردمند به تأکیدِ بُنلادِ آن مستحکم نگردد؛ که آب اگر چه در آوندی دیر بمانَد تا بوی و طعم بگرداند، چون بر آتش ریخته شود، از کشتنِ آن عاجز نیاید. و مصالحتِ دشمنْ چون مصاحبتِ مار است، خاصّه که از آستینْ سلّه کرده آید. و عاقل را بر دشمنِ زیرکْ چون اِلْف تواند بود؟

زاغ گفت: شنودنِ سخنی که از منبعِ حکمت زایَد، از فوایدْ خالی نباشد؛ لٰکِنْ به کرم و سیادت و مردمی و مروّتْ آن لایق‌تر که بر قضیّتِ حرّیّتِ خویش بِرَوی و سخنِ مرا باور داری، و این کارْ در دلِ خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که: «میانِ ما طریقِ مواصلتْ نامسلوک است» درگذری، و بدانی که شرطِ مکرُمت آن است که به هر نیکی‌ای راه جُسته آید. و حکما گویند که دوستی میان ابرار و مُصلحانْ زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد؛ چون آوندی که از زرِ پاک کنند، دیر شکنند و زود راست شود؛ و باز میانِ مفسدان و اشرارْ دیرْ مؤکَّد گردد و زودْ فتور بدو راه یابد؛ چون آوندِ سفالین که زود شکند و هرگز مرمّت نپذیرد. و کریم به یک ساعته دیدار و یک روزه معرفتْ انواعِ دل‌جویی و شفقت واجب دارد، دوستی و بذاذری را به غایتِ لطف و نهایتِ یگانگی رساند؛ و باز لئیم را اگر چه صحبت و محبّتِ قدیم مؤکَّد باشد، از او ملاطفتْ چشم نتوان

داشت، مگر در یوبه‌ی امید و هراسِ بیم باشد. و آثار کرمِ تو ظاهر است و من به دوستیِ تو محتاج، و این در را لازم گرفته‌ام و البتّه بازنگردم و هیچْ طعام و شراب نَچشم، تا مرا به صحبتِ خویش عزیز نگردانی.

موش گفت: موالات و مؤاخاتِ تو را به جان خریدارم، و این مدافعت در ابتدایِ سخن بدان کردم، تا اگر غَدری اندیشی، من باری به نزدیکِ خویش معذور باشم، و به توهّم نگویی که او را سَهْلُ القِیاد و سست عنان یافتم؛ و اِلّا در مذهبِ منْ منعِ سایلِ، خاصّه که دوستیِ من بر سبیلِ تبرّع اختیار کرده باشد، محظور است.

وَ إِنّــي لَـقَوّالٌ لِـذِی ٱلبَثِّ مَـرْحباً　　وَ أَهْلاً إِذاما جاءَ مِنْ غَـیْرِ مَـرْصَدِ

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آن چه در صحرا آیی و به دیدارِ من مؤانست طلبی؟ مگر هنوز رِیبتی باقی است؟ موش گفت: اهلِ دنیا هرگاه که مَحرمی جویند و نَفْس‌های عزیز و جان‌های خطیر فدایِ آن صحبت کنند، تا فواید و عوایدِ آنْ ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامنِ آنْ بر وجهِ روزگار باقی ماند، ایشان دوستانِ بحق و برادرانِ بصدق باشند. و آن طایفه که ملاطفتْ برای مجازاتِ حال و مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوی اندر آن به رعایت رسانند، مانندِ صیّادانند که دانه برای سودِ خویش پراگنند، نه برایِ سیریِ مرغ. و هر که در دوستیِ کسی، نَفْس بذل کند، درجه‌ی او عالی تر از آن باشد که مالْ فدا دارد.

وَٱلجُودُ بِٱلنَّفْسِ أَقْصیٰ غایَةِ ٱلجُودِ

و پوشیده نماند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقاتِ با تو، مرا خطرِ جانی است، و اگر بدگمانی‌ای صورت بستی، هرگز این رغبت نیفتادی؛ لٰکِنْ به دوستی تو واثق گشته‌ام و صدقِ تو در تحرّیِ مصادقتِ منْ از محلِّ شبهت گذشته است، و از جانبِ منْ آن را به اَضعافْ مقابله می‌باشد؛ امّا تو را یارانند که جوهرِ ایشان در مخالفتِ منْ چون جوهر توست، و رایِ ایشان در مخالصتِ منْ موافقِ رای تو نیست. ترسم که کسی از ایشان مرا بیند، قصدی اندیشد.

زاغ گفت: علامتِ مودّتِ یارانْ آن است که با دوستانِ مردمْ دوست، و با دشمنانْ

دشمن باشند. و امروز اساس محبّت میان من و تو چُنان تأکیدی یافت که یارِ من آن کس تواند بود که از ایذایِ تو بپرهیزد و طلبِ رضایِ تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیکِ من انقطاع از آن که با تو نپیوندد و اتّصال بدو که از دشمنایگیِ تو ببرّد. به عزایمِ مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان، که دیده‌بانِ تن و ترجمانِ دل‌اند، خِلافی شناسد، به یک اشارتْ هر دو را باطل گرداند، و اگر از آن وجهْ رنجی بیند، عینِ راحت پندارد.

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن　　　دشمن دوشُمَر، تیغ دوکش، زخم دوزن

***

فَإِنّي لَوْ تُخالِفُني شِمالي　　　لَما أَتْبَعْتُها أَبَداً يَميني

إِذاً لَقَطَعْتُها وَ لَقُلْتُ بِيني　　　كَذالِكَ أَجْتَوي مَنْ يَجْتَويني

و باغبانِ استاد را رسم است که اگر در میانِ ریاحینْ گیاهی ناخوش بیند، برآرد.

موشْ قوی دلْ بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید، و هر دو به دیدار یک دیگر شاد گشتند.

چون روزِ چند بگذشت، موش گفت: اگر همین جای مُقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری، از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف گردد. و این بُقعتْ نُزهتِ تمام دارد و جایی دل گشای است. زاغ گفت: همچنین است و در خوشیِ این موضعْ سخنی ندارم؛ لٰكِنْ «مَرْعیً وَلا كَٱلسَّعْدانِ.» مرغزاری است فلان جای که اطرافِ او پر شکوفه‌ی متبسّم و گل خندان است و زمینِ او چون آسمانْ پرستاره‌ی تابان.

كَأَنَّ أَقاحيها ثُغُورُ نَقِيَّةٌ　　　تَبَسَّمُ عَنْهَا ٱلآنِساتُ ٱلكَواعِبُ

***

زبس کش گاوچشم و پیل‌گوش است　　　چمن چون کلبه‌ی گوهرفروش است

و باخه، دوستِ من آن جا وطن دارد، و طعمه‌ی من در آن حوالی بسیار یافته شود. و نیز این جایگاهْ به شارعْ پیوسته است، ناگاه از راهْ گذریانْ آسیبی یابیم. اگر رغبت کنی، آن جا رویم و در خِصْب و امن روزگار گذاریم. موش گفت:

فَما بِبِلادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حاجَةٌ　　　ولا في وِدادٍ غيرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر تو را موافقتْ واجب

نبینم، کجا روم؟ و بدین موضعْ به اختیار نیامده‌ام، و قصّه‌ی من دراز است و در آن عجایبِ بسیار، چندان که مستقرّی متعیّن شود، با تو بگویم.

زاغْ دُمِ موش بگرفت و روی به مقصد آورد. چون آن جا رسید، باخه ایشان را از دور بدید، بترسید و در آبْ رفت. زاغ، موش را آهسته از هوا به زمین نهاد و باخه را آواز داد. به تگ بیرون آمد و تازگی‌ها کرد و پرسید که: از کجا می‌آیی و حال چیست؟ زاغ، قصّه‌ی خویش از آن لحظت که بر اثرِ کبوتران رفته بود و حسنِ عهدِ موش در استخلاصِ ایشان مشاهدت کرده، و بدان دالّتْ قواعدِ اُلفت میان هر دو مؤکَّد شده و روزها یک جا بوده، و آن گاه عزیمتِ زیارتِ او مصمّم گردانیده، بر او خواند. باخه چون حالِ موش بشنود و صدقِ وفا و کمالِ مروّتِ او بشناخت، ترحیبی هر چه بسزاتر واجب دید و گفت: سعادتِ بختِ ما تو را بدین ناحیت رسانید و آن را به مکارم ذات و محاسنِ صفاتِ تو آراسته گردانید. و «لِلبِقاعِ دُوَلٌ.»

خُرشید سر از سرای ما برنارد   تا تو ز درِ سرایِ ما درنایی

زاغْ پس از تقریرِ این فصول و تقدیمِ این ملاطفات، موش را گفت: اگر بینی، آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده بودی، باز گویی، تا باخه هم بشنود؛ که منزلتِ او در دوستیِ تو همچنان است که از آنِ من. موش آغاز نهاد و گفت:

منشأ و مَوْلِدِ من به شهر ماروت بود در زاویه‌ی زاهدی و آن زاهدْ عیال نداشت، و از خانه‌ی مُریدی هر روز برای او یک سَلّه طعام آوردندی، بعضی به کاربردی و باقی برایِ شام بنهادی. و من مترصّدِ فرصت می‌بودمی، چون او بیرون رفتی، چندان که بایستی، بخوردمی و باقی سویِ موشان دیگر انداخت. زاهد درماند، و حیلت‌ها اندیشید، و سلّه از بالاها آویخت، البتّه مفید نبود و دستِ من از آن کوتاه نتوانست کرد.

تا شبی او را مهمانی رسید. چون از شام بپرداختند، زاهد پرسید که: از کجا می‌آیی و قصدِ کجا می‌داری؟ او مردی بود جهان‌گشته و گرم و سرد روزگار چشیده. درآمد و هر چه از اعاجیبِ عالَم پیشِ چشم داشت، باز می‌گفت. و زاهد در اثنایِ

مفاوضتِ او، هر ساعت دست بر هم می‌زد تا موشان را برَمانَد. میهمانْ در خشم شد و گفت: سخنی می‌گویم و تو دست برهم می‌زنی! با من مسخرگی می‌کنی؟ زاهدْ عذر خواست و گفت: دست زدنِ من برای رمانیدنِ موشان است که یک‌بارگی مستولی شده‌اند، هر چه بنهم، بَرفور بخورند. مهمان پرسید که: همه چیره‌اند؟ گفت: یکی از ایشان دلیرتر است. مهمان گفت: جرأتِ او را سببی باید. و حکایتِ او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که: «آخر موجبی هست که این زنْ کنجدِ بَخته کرده به کنجدِ با پوست برابر می‌بفروشد.» زاهد پرسید: چگونه است آن؟ گفت:

شبانگاهی به فلان شهر در خانه‌ی آشنایی فرود آمدم. چون از شامْ فارغ شدیم، برای من جامه‌ی خواب راست کردند، و به نزدیکِ زن رفت و مفاوضتِ ایشان می‌توانستم شنود، که میانِ من و ایشان بوریایی حجاب بود. زن را می‌گفت که: می‌خواهم فردا طایفه‌ای را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان را چه می‌خوانی و در خانه کَفافِ عیال موجود نه! آخِر هرگز از فردا نخواهی اندیشید و دلِ تو به فرزندان و اَعقاب نخواهد نگریست؟ مرد گفت:

عاذِلَتی إِنَّ بَعْضَ اَللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ　　　وَ هَلْ مَتاعٌ و إِنْ بَقَّیْتُهُ باقِ

اگر توفیقِ اِحسان و مجالِ انفاقی باشد، بدان ندامت شرط نیست؛ که جمع و ادّخارْ نامبارک است و فرجامِ آن نامحمود؛ چنان که از آنِ گرگ بود. زن پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که صیّادی روزی شکار رفت و آهُویِ بیفگند و برگرفت و سویِ خانه رفت. در راه خوگی با او دوچهار شد و حمله‌ای آورد، و مردْ تیر بگشاد و بر مقتلِ خوگ زد، و خوگ هم در آن گرمی، زخمی انداخت و هر دو بر جای سرد شدند. گرگی گرسنه آن جا رسید، مرد و آهو و خوگ بدید، شاد شد و به خِصْب و نعمتْ ثِقَت افزود، و با خود گفت: هنگامِ مراقبتِ فرصت و روز جمع و ذخیرت است؛ چه، اگر اهمالی نمایم، از حزم و احتیاط دور باشد و به نادانی و غفلتْ منسوب گردم، و به مصلحتِ حالی و مآلی، آن نزدیک‌تر است که امروز با زِهِ کمان بگذرانم، و این گوشت‌های تازه را در کُنجی برم و

برایِ ایّامِ محنت و روزگارِ مشقّت گنجی سازم. و چندان کـه آغـازِ خـوردنِ زه کـرد، گوشه‌هایِ کمان بجَست، در گردن گرگ افتاد و برجای سرد شد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادّخارْ نامبارک است و عاقبتِ وخیم دارد. زن گفت: «الرِّزْقُ عَلَى ٱللّٰهِ.» راستْ می‌گویی، و در خانه قَدَری کنجد و برنج هست، بامدادْ طعامی بسازم و شش هفت کس را از آن لُهْنه‌ای حاصل آید. هر که را خواهی، بخوان. دیگر روزْ آن کنجد را بَخته کرد، در آفتابْ بنهاد و شـوی را گـفت: مرغان را می‌ران تا این خشک شود، و خود به کارِ دیگر پرداخت. مرد را خواب درربود. سگی بدان دهان دراز کرد. زن بدید، کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی. به بازار برد و آن را با کنجدِ با پوست صاعاً بصاعٍ بفروخت. و من در بازار شاهدِ حـال بـودم. مردی گفت: این زن به موجبی می‌فروشد کنجدِ بَخته کرده به کنجدِ با پوست.

و مرا همین به دل می‌آید که این موشْ چندین قوّتْ به دلیری‌ای می‌تواند کـرد. تَـبَری طلب تا سوراخِ او بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری هست که به قوّتِ آن اقدام می‌تواند نمود. درحالْ تبر بیاوردند و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می‌شنودم و در سوراخِ منْ هزار دینار بود. ندانستم که کدام کس نهاده بود، لٰکِنْ بر آن می‌غلتیدمی و شادیِ دل و فرحِ طبعِ من از آن می‌افـزود، و هـرگاه کـه از آن یـاد می‌کردمی، نشاطْ در من ظاهر گشتی. مهمانْ زمین بشکافت تا به زر رسید، برداشت و زاهد را گفت: بیشْ آن تعرّض نتواند رسید. من این سخن مـی‌شنودم و اثـرِ ضـعف و انکسار و دلیلِ حیرت و اِنخزال در ذاتِ خویش می‌دیدم، و بـه ضـرورتْ از سـوراخِ خویش نقل بایست کرد.

و نگذشت بس روزگاری که حقارتِ نفس و انحطاطِ مـنزلتِ خـویشْ در دلِ موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اِکرامِ معهودْ نقصانِ فاحش پذیرفت؛ و کارْ از درجتِ تبسُّطْ به حدّ تسلّط رسید، و تحکّم‌هایِ بی‌وجه در میان آمد؛ و همان عادتِ بر سَلّه جَستن توقّع نمودند، چون دستْ نداد، از متابعت و مشایعتِ من اعراض کردند و با یک دیگر گفتند: «کارِ او بود و سختْ زود محتاجِ تعهّد ما خواهـد شـد.» درجـمله

به ترکِ من بگفتند و به دشمنانِ من پیوستند، و رویْ به تقریرِ معایبِ من آوردند و در نقصِ نَفْسِ من داستان‌ها ساختند و بیشْ ذکرِ من به خوبی برزبان نراندند.

و مثلِ مشهور است که «مَنْ قَلَّ مالُهُ، هانَ عَلىٰ أَهْلِهِ.» پس با خود گفتم: هر که مال ندارد، او را اهل و تبع و دوست و بذاذر و یار نباشد، و اظهارِ مودّت و متانت رای و رزانتِ رویّتْ بی‌مال ممکن نگردد. و به حکمِ این مقدّماتْ می‌توان دانست که تُهی دستِ اندکْ‌مالْ اگر خواهد که در طلبِ کاری ایستد، درویشی او را بنشاند، و هرآینه، از ادراکِ آرزو و طلبِ نَهْمَت بازمانَد، چنان که بارانِ تابستان در وادی‌ها ناچیز گردد، نه به آبِ دریا تواند رسید و نه به جوی‌های خُرد تواند پیوَست؛ چه، او را مددی نیست که به نهایتِ همّت برساند.

و راست گفته‌اند که: «هرکه بذاذر ندارد، غریب باشد، و هر که فرزند ندارد، ذکرِ او زود مدروس شود، و هرکه مالی ندارد، از فایده‌ی رای و عقلْ بی‌بهره ماند، در دنیا و آخرت به مرادی نرسد»؛ چه، هر گاه که حاجتمند گشت، جمعِ دوستانشْ چون بَناتِ نعش پراگنند، و افواجِ غم و اندوهْ چون پروین گِرد آید، و به نزدیکِ اَقران و اَقربا و کهترانِ خود خوار گردد.

نه بذاذر بود به نرم و درشت   که برای شکم بود هم پشت
چو کَم آمد به راهْ توشه‌ی تو   ننگرد در کلاهْ گوشه‌ی تو

و بسیار باشد که به سببِ قُوتِ خویش و نفقه‌ی عیالْ مضطرّ شود به طلبِ روزی از وجهِ نامشروع، و تبعتِ آن حجابِ نعیم آخرت گردد و شقاوتِ ابدی حاصل آید. «خَسِرَ ٱلدُّنْيا وَ ٱلآخِرَةَ.» و حقیقت بداند که درختْ که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی می‌یابد، نیکوحال‌تر از درویشی است که به مردمان محتاج باشد؛ که مذلّتِ حاجتْ کارِ دشوار است. و گفته‌اند: «عِزُّ ٱلرَّجُلِ ٱسْتِغْناءُهُ عِنِ ٱلنّاسِ.» و درویشی، اصلِ بلاها، و داعیِ دشمنایگی خلق، و رباینده‌ی شرم و مروّت، و زایل کننده‌ی زور و حمیّت و مجمعِ شرّ و آفت است، و هر که بدان درمانَد، چاره نشناسد از آن که حجابِ حیا از میان برگیرد.

فَلا وَ أَبیکَ ما فِی ٱلعَیْشِ خَیْرٌ وَلَا ٱلدُّنْیا إذا ذَهَبَ ٱلحَیاءُ

و چون پرده‌ی شرم بدرّید، مبغوض گردد، و به ایذا مبتلا شود و شادی در دلِ او بپژمرَد؛ و استیلای غَمْ خِرَد را بپوشاند، و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقتْ براطلاقْ در تراجع افتد؛ و آن کس که بدین آفات ممتَحَن گشت، هرچه گوید و کند، بر او آید، و منافعِ رایِ راست و تدبیر درستْ در حقِّ وی مضارّ باشد، و هر که او را امین شمردی، در معرضِ تهمت آرد، و گمان‌هایِ نیکِ دوستان در وی معکوس گردد، و به گناهِ دیگران مأخوذ باشد. و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است، درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد، برحُمق حمل افتد، و اگر سخاوت ورزد، به اسراف و تبذیر منسوب شود، و اگر در اظهارِ حلم کوشد، آن را ضعف شمرند، و گر به وقار گراید، کاهل نماید؛ و اگر زبان‌آوری و فصاحت نماید، بسیارگوی نام کنند، وگر به مأمنِ خاموشی گریزد، مُفْحَم خوانند.

مَتیٰ ما یَرَی ٱلنّاسُ ٱلغَنِیَّ وَ جارُهُ فَقیرٌ یَقُولُوا عاجِزٌ وَ جَلیدُ
وَ لَیْسَ ٱلغِنیٰ وَ ٱلفَقْرُ مِنْ حیلَةِ ٱلفَتیٰ وَ لٰکِنْ أَحاظٍ قُسِّمَتْ وَ جُدودُ

و مرگ به همه حال از درویشی و سؤالِ مردمان خوش‌تر است؛ چه، دست در دهانِ اژدها کردن و از پوزِ شیرِ گرسنه لقمه ربودن، بر کریم آسان‌تر از سؤالِ لئیم و بخیل. و گفته‌اند: «اگر کسی به ناتوانی‌ای درمانَد که امیدِ صحّت نباشد، یا به فِراقی که وِصال بر زیارتِ خَیال مقصور شود، یا غریبی‌ای که نه اُمیدِ بازآمدنْ مستحکم است و نه اسبابِ مُقامْ مهیّا، یا تنگ دستی‌ای که به سؤال کشد، زندگانیِ او حقیقتِ مرگ است و مرگِ او عینِ راحت.»

فَلَلْمَوْتُ خَیْرٌ لِلْفَتیٰ مِنْ قُعودِهِ فقیراً وَ مِنْ مَولیً یَدُبُّ عَقارِبُه

***

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهانَد همی جاودانی؟

و بسیار باشد که شرم و مروّتْ از اظهارِ عجز و احتیاج مانع می‌آید و فرطِ اضطرارْ بر خیانتْ مُحَرِّضْ، تا دستْ به مالِ مردمان دراز کند؛ اگر چه همه عمر از آن

محترز بوده است. و علما گویند: «وصمتِ گنگی، بهتر از بیانِ دروغ و سِمَتِ کُندزفانی اَولیِ‌تر از فصاحتِ به فحش و مذلّتِ درویشی، نیکوتر از عزّ توانگریِ از کسبِ حرام.»

و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند، من می‌دیدم که زاهد در خریطه‌ای ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزی از آن بازآرم، مگر بعضی از قوّتِ من به قرار اصل بازشود و دوستان و بذاذرانْ باز به دوستی و صحبتِ من میل کنند. چون بخفت، قصدِ آن کردم. مهمانْ بیدار بود، چوبی بر من زد. از رنجِ آنْ پای‌کشان بازگشتم و به شکم در سوراخ رفتم و توقّفی کردم تا درد بیارامید. آن آز مرا باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم. مهمانْ خود مترصّد بود، چوبی بر تارَکِ من زد، چنان که از پای درآمدم و مدهوش بیفتاد. بسیار حیلت بایست تا به سوراخْ باز رفتم و با خود گفتم:

يَطْوِی ٱلحَرِيصُ ٱلأَرْضَ فِي طَلَبِ ٱلغِنىٰ　　وَيَرَى ٱلجَبانُ هَلاكَهُ فِي حَرْبِهِ
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلاتَرْحَلْ لَهُ　　وَ ٱلمَوْتُ مَحْتومٌ فَلاتَحْفِلْ بِهِ

و به حقیقتْ درد آن همه زخم‌ها، همه‌ی مال‌های دنیا بر من مُبَغَّض گردانید، و رنج نَفْس و ضعفِ دلِ من به درجتی رسید که اگر حَملِ آن بر پشتِ چرخ نهند، چون کوه بیارامد، و گر سوزِ آن در کوه افتد، چون چرخ بگردد.

أَذاقَنِي زَمَنِي بَلْوىٰ شَرِقْتُ بِها　　لَوْ ذاقَها لَبَكىٰ ما عاشَ و ٱنْتَحَبا

و در جمله مرا مقرّر شد که مقدّمه‌ی همه‌ی بلاها و پیش‌آهنگِ همه‌ی آفت‌ها طمع است، و کلّیِ رنج و تَبِعتِ اهل عالَم بدان بی‌نهایت است؛ که حرصْ ایشان را عنان گرفته می‌گرداند، چنان که اشترِ ماده راکودکِ خُرد به هر جانب می‌کشد. و انواعِ هول و خطر و مؤونتِ حضر و مشقّتِ سفرْ برای دانگانه بر حریصْ آسان‌تر که دست دراز کردن برایِ قبضِ مالْ بر سخی. و به تجربت می‌توان دانست که رضا به قضا و حسنِ مصابرت در قناعتْ اصلِ توانگری و عُمده‌ی سروَری است.

گـرت نُـزهت هـمی‌باید، بـه صـحرایِ قـناعت شـو
که آن جا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با

و حکما گفته‌اند: «یَکْفیکَ نَصیبُکَ شُحَّ ٱلقَوْمِ.» و هیچ عِلْمْ چون تدبیرِ راست، و هیچ پرهیزگاری چون باز بودن از کسبِ حرام، و هیچ حَسَبْ چون خوش‌خویی، و هیچ توانگری چون قناعت نیست.

نشود شُسته جـز بـه بـی‌طمعی نـقش‌های گُشـادنامه‌ی عـار

و سَزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود، آن است که در دفعِ آن سعی نمودنْ ممکن نباشد. و گفته‌اند: «بزرگ‌ترِ نـیکویی‌ها، رحـمت و شـفقت است، و سـرمایه‌ی دوستی، مواسا با اصحابْ، و اصلِ عقل، شناختنِ بودنی از نابودنی و سـماحتِ طـبع به اِمتناعِ طلبِ آن.» و کارِ من به تدریج به درجتی رسید که قانع شدم و به تقدیرِ آسمانی راضی گشتم.

وَ لَـمّا أَنْ تَـجَهَّمَني مُـرادي جَـرَيْتُ مَـعَ ٱلزَّمـانِ كَما أَرادا

***

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی، بهر آنک
خاک را جز باد نـتوانـد پـریشان داشـتن

و ضرورتْ از خانه‌ی زاهد بدان صحرا نقل کردم. و کبوتری با من دوستی داشت، و محبّتِ او رهنمایِ مودّتِ زاغ شد، و آن گاه زاغ با منْ حالِ لطف و مروّتِ تو باز گفت، و نسیم شمایل تو از بوستانِ مفاوضتِ او به من رسید، و ذکر مکارمِ تو مُستحِثّ و متقاضیِ صداقت و زیارت گشت؛ که به حکایتِ صفتْ همان دوستی حاصل آید که به مشاهدتِ صورت.

يـا قَـوْمِ أُذْنـي لِـبَعْضِ ٱلحَـيِّ عـاشِقَةٌ
وَ ٱلأُذْنُ تَـعْشِقُ قَـبْلَ ٱلعَـيْنِ أَحْـيانا

و در این وقتْ او به نزدیک تو می‌آمد، خواستم کـه بـه مـوافـقتِ او بـیایم و به سعادتِ ملاقاتِ تو مؤانستی طلبم و از وحشتِ غربت بازرهم؛ که تنهایی کاری صعب

است، و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالستِ دوستان نتواند بود؛ و رنجِ مفارقتْ باری گران است؛ هر نَفْس را طاقتِ تحمّلِ آن نباشد؛ و ذوقِ مواصلتْ شربتی گوارنده است که هرکس از آن نشکیبد.

وَ أَلَذُّ أَیّامِ ٱلفَتیٰ وَ أَحَبُّهُ   ما کانَ یُزجیهِ مَعَ ٱلأَحْبابِ

و به حکمِ این تجاربْ روشن می‌گردد که عاقلْ را از حُطامِ این دنیا به کَفافْ خرسند باید بود، و بدان قَدَر که حاجاتِ نفسانی فرو نمانَد، قانع گشت، و آنْ نیک اندک است، قُوتی و مسکنی؛ چه، اگر همه‌ی دنیا جمله یک تن را بخشند، فایده همین باشد که حوایجْ بدان مدفوع گردد، و هرچه از آن بگذرد از انواعِ نعمت و تجمّلْ همان شهوتِ دل و لَذّتِ چشم باقی ماند. و بیگانگانْ را در آن شرکتْ تواند بود. من اکنون در جِوارِ تو آمدم و به دوستی و بذاذریِ تو مباهات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلتِ من در ضمیرِ تو همین باشد.

چون موش به اَدایِ این فصول بپرداخت، باخه او را جواب‌هایِ بالطف داد، و استیحاش او را به مؤانست بدل گردانید و گفت:

لِلّٰهِ دَرُّ ٱلنّائِباتِ فَإِنَّها   صَدأُ ٱللِّئامِ وَ صَیْقَلُ ٱلأَحْرارِ

و سخنِ تو شنودم و هر چه گفتی، آراسته و نیکو بود، و بدین اشارتْ دلیلِ مردانگی و مروّت و برهانِ آزادگی و حرّیّتِ تو روشن شد؛ لٰکِنْ تو را به سببِ این غربتْ چون غمناکی می‌بینم، زنهارْ تا آن را در خاطر جای ندهی؛ که گفتارِ نیکو، آن گاه جمال دهد که به کردارِ ستوده پیوندد. و بیمارْ چون وجهِ معالجتْ بشناخت، اگر بر آن نرود، از فایده‌ی علم بی‌بهر ماند؛ علمِ خود را در کار باید داشت و از ثمراتِ عقلْ انتفاع گرفت، و به اندکیِ مال غمناک نبود.

قَلیلُ ٱلمالِ تُصْلِحُهُ فَیَبْقیٰ   ولایَبْقَی ٱلکَثیرُ مَعَ ٱلفَسادِ

و صاحبْ‌مروّت اگر چه اندکْ بضاعت باشد، همیشه گرامی و عزیزْ روزگار گذارد، چون شیر که در همه جایْ مهابتِ او نقصان نپذیرد، اگر چه بسته و در صندوق دیده شود؛ و باز توانگرِ قاصرْ همّتْ ذلیل نماید، چون سگ که به همه جایْ خوار باشد،

اگر چه به طوق و خلخالِ مرصّع آراسته گردد.

نیک در آن است که داند خرد　　　چشمه‌ی حیوان ز نَمِ پارگین

این غربت را در دلِ خود چندین وزن منه؛ که عاقل هر کجا رود، به عقل خود مستظهِر باشد. و شُکْر در همه ابواب واجب است و هیچ پیرایه در روزِ محنتْ چون زیورِ صبر نیست. قالَ ٱلنَّبیُّ ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ ـ: «خَیْرُما أُعْطِیَ ٱلإنْسانُ لِسانٌ شاکِرٌ و بَدَنٌ صابِرٌ و قلبٌ ذاکِرٌ.» صبر باید کرد و در تعاهُدِ قلبِ ذاکر کوشید؛ چه، هر گاه که این بابْ به جای آورده شد، وُفودِ خیر و سعادتْ روی به تو آرَد، و افواجِ شادکامی و غبطت در طلب تو ایستد، چنان که آبْ پستی جوید و بَطْ آب؛ که اقسامِ فضایلْ نصیبِ اصحابِ بصیرت است، و هرگز به کاهلِ متردّد نگراید و از وی همچنان گریزد که زنِ جوانِ شَبِقْ از پیرِ ناتوان. و اندوهناک مباش بدان چه گویی مالی داشتم و در معرِض تفرقه افتاد؛ که مال و تمامیِ متاع دنیا ناپایدار باشد، چون گویی که در هوا انداخته آید، نه بررفتنِ او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن را محلّی.

وَٱلدَّهْرُ ذودُوَلٍ تَنَقَّلُ فِی ٱلوَریٰ　　　أَیّامُهُنَّ تَنَقُّلَ ٱلأَفْیاءِ

و علما گفته‌اند: «چند چیز را ثَبات نیست: سایه‌ی ابر و دوستیِ اشرار و عشقِ زنان و ستایشِ دروغ و مالِ بسیار.» و نسزد از خردمندْ که به بسیاریِ مال شادی کند و به اندکیِ آن غم خورد؛ و باید که مالِ خود آن را شمرد که بدان هنری به دست آرد و کردارِ نیکْ مدَّخَر گرداند؛ چه، ثقتِ مستحکِم است که این هر دو نوع از کسی نتوان ستد و حوادثِ روزگار و گردشِ چرخ را در آن عمل نتواند بود. و نیز مهیّا داشتنِ توشه‌ی آخرتْ از مهمّات است؛ که مرگْ جز ناگاه نیاید و هیچ کس را در آن مهلتی معیّن و مدّتی معلوم نیست.

پای بر دنیا نه و بردوز چشمِ نام و ننگ　　　دستْ در عقبا زن و بربند راهِ فخر و عار

و پوشیده نمانَد که تو از موعظتِ من بی‌نیازی و منافعِ خویش را از مضارّ نیکو بشناسی؛ لٰکِنْ خواستم که تو را بر اخلاقِ پسندیده و عاداتِ ستوده معونتی واجب دارم و حقوقِ دوستی و هجرتِ تو بدان بگزارم. و تو امروز بذاذرِ مایی و در آن چه مواسا

ممکن گردد، از همه‌ی وجوه تو را مبذول است.

چون زاغْ ملاطفتِ باخه در بابِ موش بشنود، تازه ایستاد و او را گفت: شاد کردی مرا و همیشه از جانبِ تو این معهود است. و تو هم به مکارمِ خویش بناز و شاد و خرّم زی؛ چه، سزاوارتر کسی به مسرّت و ارتیاحْ اوست که جانبِ او دوستان را مُمهَّد باشد، و به هر وقتْ جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایتِ او روزگار گذارند، و او درهایِ مَکرُمت و مجاملت را بر ایشان گشاده دارد، و در اجابتِ التماس و قضایِ حاجتِ ایشانْ اهتزاز و استبشار واجب بیند؛ و زبانِ نبوّت از این معنی عبارت می‌فرماید که: «خِیارُکُم أَحاسِنُکُمْ أَخلاقاً اَلمُوَطَّؤُونَ أَکْنافاً اَلَّذینَ یألَفُونَ وَ یُؤْلَفونَ.»

و اگر کریمی در سر آید، دست‌گیرِ او کِرام توانند بود، چنان که پیل اگر در خلابْ بماند، جز پیلانْ او را از آن جا بیرون نتوانند آورد. و عاقلْ همیشه در کسبِ شرف کوشد و ذکرِ نیکو باقی گذارد، و اگر در آن خطری باید کرد و مثلاً سر در باخت، پهلو تهی نکند، برای آن که باقی را به فانی خریده باشد و اندکی به بسیار فروخته.

یَشْتَرِی اَلحَمْدَ بِأَغْلیٰ بَیْعَةٍ وَ اَشْتِراءُ اَلحَمْدِ أَدْنیٰ لِلرَّبَحْ

و محسودِ خلایقْ آن‌کس تواند بود که نزدیکِ او زینهاریانِ ایمن گشته بسیار یافته شود، و بر دَرِ اوسایلانِ شاکرْ فراوان دیده آید. و هر که در نعمتِ او محتاجان را شرکت نباشد، او در زمره‌ی توانگرانْ معدود نگردد، و آن که حیاتْ در بدنامی و دشمنایگیِ خلق گذارد، نامِ او در جمله‌ی زندگان برنیاید.

زاغْ در این سخن بود که از دورْ آهُوی دوان پیدا شد. گُمان بردند که او را طالبی باشد. باخه در آب جَست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت. آهو به کرانِ آب رسید، اندکی بخوردْ، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهدت کرد، در هوا رفت و بنگریست که بر اثرِ او کسی هست. به هر جانب چشم انداخت، کسی را ندید. باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراسِ آهو بدید و در آب می‌نگریست و نمی‌خورد، گفت: اگر تشنه‌ای آب خور و باک مدار، که هیچ خوفی نیست. آهو پیش‌تر رفت. باخه او را

ترحیبِ تمام واجب داشت و پرسید که: حال چیست و از کجا می‌آیی؟ گفت: من در این صحراها بودمی و به هر وقت تیراندازانْ مرا از جانبی به جانبی می‌راندند. و امروز پیری را دیدم، صورت بست که صیّاد باشد، این جا گریختم. باخه او را گفت: مترس که در این حوالی صیّاد دیده نیامده است، و ما دوستیِ خود تو را مبذول داریم، و چَراخور به ما نزدیک است.

آهو در صحبتِ ایشان رغبتْ نمود و در آن مرغزار مُقام کرد. و نی‌بستی بود که ایشان در آن جا جمله شدندی و بازی کردندی و سرگذشت گفتندی. روزی زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند، نیامد. دل نگران شدند و چنان که عادتِ مشفقان است، تَفَسُّم خاطر آورد و اندیشه به هر چیز کشید. موش و باخه، زاغ را گفتند: رنجی برگیر و در حوالیِ ما بنگر تا آهو را اثری بینی. زاغ تتبّع کرد، آهو را در بند دید، بَرفور بازآمد و یارانْ را اعلام داد. زاغ و باخه، موش را گفتند که: در این حادثه جز به تو امید نتوان داشت؛ که کار از دستِ ما بگذشت.

دریاب که از دست تو هم درگذرد

موش به تگ ایستاد و به نزدیکِ آهو آمد و گفت: ای بذاذرِ مشفق، چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست و ذَکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابله‌ی تقدیرِ آسمانی، که نه آن را بتوان دید و نه به حیلتْ هنگامِ آن را در توان یافت، زیرکی چه سود دارد؟ در این میانه باخه برسید، آهو او را گفت: که‌ای بَذاذر، آمدنِ تو این جا بر من دشوارتر از این واقعه است؛ که اگر صیّاد به ما رسد و موشْ بندهایِ من بریده باشد، به تگْ با او مسابقت توانم کردن، و زاغ بپَرَد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داری و نه دستِ مقاومت، این تَجَشُّم چرا نمودی؟ باخه گفت: چگونه نیامدمی و به چه تأویلْ توقّفْ روا داشتمی، و از آن زندگانی که در فِراقِ دوستان گذرد، چه لذّت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده است و از عُمْر شمرده؟ و یکی از معونتِ بر خرسندی و آرامشِ نفس در نوایبْ دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان در آن چه به صبر و تسلّی پیوندد و فَراغ و رهایش را متضمّن باشد؛ که چون کسی در سخنِ هجر

افتاد، حریمِ دلِ او غم را مُباح گردد و بصر و بصیرتْ نقصان پذیرد و رای و رویّتْ بی‌منفعتْ ماند. و در جمله متفکّر مباش؛ که همین ساعتْ خلاص یابی و این عقده گشاده شود. و در همه احوالْ شکر واجب است؛ که اگر زخمی رسیدی و به جان گزندی بودی، تدارکِ آن در میدانِ وهم نگنجیدی و تلافیِ آن در نگارخانه‌ی هوش متصوّر ننمودی.

لا تُبَلْ بِٱلخُطُوبِ مادُمْتَ حَيّاً　　　كُلُّ خَطْبٍ سِوَى ٱلمَنِيَّةِ سَهْلُ

باخه هنوز این سخن می‌گفت که صیّادْ از دور پیدا آمد. موش از بریدنِ بندها پرداخته بود. آهو بجَست و زاغْ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیّاد برسید، پایْ دامِ آهو بریده یافت، در حیرتْ افتاد. چپ و راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افگند، او را بگرفت و محکم ببست و روی بازنهاد. در ساعتْ یارانش جمله شدند و کارِ باخه را تعرُّفی کردند. معلوم شد که در دامِ بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بختِ خفته، بیدار گردد و این فتنه‌ی بیدار، بیارامد؟ و آن حکیمْ راست گفته است که: «مردم همیشه نیکوحال است تا یک بار پایِ او در سنگ نیامده است، چون یک کرّت در رنج افتاد و وَزْغِ نکبتْ سویِ او بشکست، هر ساعتْ سیلِ آفت قوی‌تر و موجِ محنتْ هایل‌تر می‌گردد.

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ ساوَرَتْني هُمُومُهُ　　　وَ شَلَّتْ يَدُ ٱلأَيّامِ ثُمَّتَ تَبَّتِ

و هرگاه که دست در شاخی زند، بارِ دیگر در سر آید، و مثلاً سنگِ راه در هر گام پایْدامِ او باشد.» و آن گاه کدام مصیبت را بر فِراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فِراقْ اگر آتش در قعرِ دریا زند، خاکْ از او برآرد، و اگر دود به آسمان رساند، رخسارِ سپیدِ روزْ سیاه گردد.

يُهِمُّ ٱللَّيالي بَعْضُ ما أَنَا مُضْمِرٌ　　　وَ يُثْقِلُ رَضْوىٰ دُونُ مٰا أَنَا حامِلُ

***

از هجر تو هر شبم فلک آن زاید　　　کان رنج اگر مهر کَشَد، برناید
وانچ از تو بر این خسته‌رُوان می‌آید　　　در برقِ جهنده، سوزِ آن بگزاید

و از پای ننشست این بختِ خفته، تا دستِ من برنتافت، و چنان که میانِ من و اهل و فرزند و مالْ جدایی افگنده بود، دوستی را که به قوّتِ صحبتِ او می‌زیستم، از من بربود؛ رویِ رِزْمه‌ی یاران و واسطه‌ی قلاده‌ی بـذاذران، کـه مـودّتِ او از وجـهِ طـمعِ مکافات نبود؛ لٰکِنْ بنایِ آن را به دواعیِ کرم و عقل و وفا و فضل تأکیدی بسزا داده بود، چنان که به هیچ حادثه خللْ نپذیرفتی. و اگر نه آنستی که تنِ من بر این رنج‌ها اِلف گرفته است و در مُقاساتِ شداید خو کرده، در این حوادثْ زندگانی چگونه ممکن باشدی و به چه قوّتْ با آن مقاومت صورت بنددی؟

وَ هَـوَّنْتُ اَلخُـطُوبَ عَـلَيَّ حَتّیٰ　　کَأَنّــي صِـرْتُ أَمْـنَحُهَا اَلوِدادا
أَأُنْكِـــرُها وَ مَـــنْبِتُها فُـؤادي　　و كَـــيْفَ تُـنَكِّرُ ألأَرْضُ القَـتادا

وای بر این شخصِ درمانده به چنگالِ بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بسته‌ی تَقَلُّبِ احوالْ. آفاتْ بر وَیْ مجتمِع و خیراتِ او بی‌دوام، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکی در فراز می‌نُماید و دیگری در نشیبْ، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پستْ برابر. و غمِ هجرانْ مانندِ جَراحتی است که چون رویْ به صحّت نهد، زخمی دیگر بر آن آید و هر دو درد به هم پیوندد، و بیش امید شِفا باقی نمانَد. و رنج‌هایِ دنیا به دیدارِ دوستانْ نقصان پذیرد، آن کس که از ایشان دور افتد، تسلّی از چه طریق جوید و به کدام مُفَرِّح تداوی طلبد؟

فَــيالَيْتَ مــابَيْني وَ بَــيْنَ أَحِـبَّتي　　مِنَ البُعْدِ ما بَيْني و بَيْنَ المَـصائِبِ

زاغ و آهو گفتند: اگر چه سخنِ ما فصیح و بلیغ باشد، باخه را هیچ سود ندارد. به حُسنِ عهدْ آن لایق‌تر که حیلتی اندیشی که متضمّنِ خلاصِ او باشد؛ که گـفته‌انـد: «شجاع و دلیرْ روزِ جنگْ آزموده گردد، و امینْ وقتِ داد و ستد، و زن و فرزندْ در ایّامِ فاقه، و دوست و بذاذر در هنگامِ نوایب.»

موشْ آهو را گفت: حیلتْ آن است که تو از پیشِ صیّاد درآیی و خویشتن را بر گذرِ او بیفگنی، و خود را چون ملولِ مجروح بدو نُمایی، و زاغ بر تو نشیند، چُنان که گویی قصدِ تو دارد. چندان که چشمِ صیّاد بر تو افتاد، لاشک دلْ در تو بندد، باخه را با

رخت بنهد و روی به تو آرد. هرگاه که نزدیک آمد، لنگان لنگان از پیشِ او می‌رو؛ امّا تعجیل مکن تا طمعْ از تو نبُرّد. و من بر اثرِ او می‌آیم، امید چُنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بندِ باخه ببُرّم و او را مُخَلَّص گردانم.

همچنین کردند. و صیّادْ در طلبِ آهو مانده شد، چون بازآمد، باخه را ندید، و بندهایِ توبره بریده یافت. حیران شد و تفکّری کرد، اوّلْ در بُریدنِ بندِ آهو، و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستنِ زاغ بر وی، و بُریدنِ بندِ باخه. بترسید و از بیمْ خون در تن وی، چون شاخ بَقَّم شد و پوستْ بر اندامِ وی، چون زعفران شاخ گشت. و اندیشید که: «این زمینِ پریان است و جادوان، زودتر باز باید رفت.» و با خود گفت:

إِیابُکَ سالِماً نِصفُ ٱلغَنیمَهْ　　　وَ کُلُّ ٱلغُنْمِ فِی ٱلنَّفْسِ ٱلسَّلیمَهْ

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفّه سویِ مَسکن رفت، بیش نه دستِ بلا به دامنِ ایشان رسید و نه چشمِ بدْ رخسارِ فَراغِ ایشان زرد گردانید. به یُمنِ وِفاقْ عیشِ ایشان هر روز خرّم‌تر بود و احوالْ هر ساعت منتظَم‌تر.

لَیالیهُمْ مِثلُ أَیّامِهِم　　　ضِیاءً وَ أُنْساً وَ ما مِنْ أَرَقْ
و أَیّامُهُمْ کَلَیَالیهِمِ　　　سُکُوناً وَ رَوْحاً وَ ما مِنْ غَسَقْ

این است داستانِ موافقتِ دوستان و مَثَلِ مرافقتِ بَذاذران و مظاهرتِ ایشان در سرّا و ضرّا و شدّت و رَخا و فرطِ ایستادگیْ که هر یک در حوادثِ ایّام و نوایبِ زمانه به جای آوردند، تا به برکاتِ یک دلی و مخالصت، و میامنِ هم پشتی و معاونتْ، از چندین ورطه‌ی هایل خَلاص یافتند، و عَقَباتِ آفاتْ پسِ پشت کردند.

و خردمندْ باید که در این حکایاتْ به نورِ عقل تأمّلی کند، که دوستیِ جانورانِ ضعیف را، چون دل‌ها صافی می‌گردانند و در دفعِ مهمّاتْ دست در دست می‌نهند، چندین ثمراتِ هَنی و نتایجِ مرضی می‌باشد، اگر طایفه‌ی عقلا از این نوعْ مصادقتی بنا نهند و آن را بر این ملاطفت به پایان رسانند، فوایدِ آنْ همه‌ی جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هر یک بر چه جمله ظاهر شود.

ایزدْ ـ تعالیٰ ـ کافّه‌ی مؤمنان را سعادتِ توفیق کرامت کناد و درهایِ علم و حکمتْ بر ایشان گشاده گرداناد، بِمَنِّهِ وَ طَوْلِهِ و قُوَّتِهِ وَ حَوْلِهِ.

بابُ ٱلبُوم وَ ٱلغُراب

رای گفت برهمن را که: شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مَثَل بـذاذرانِ مشـفق. اکنون اگر دست دهد، باز گوید از جهتِ من مَثَل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت، اگرچه کمالِ ملاطفت و تضرّع و فرطِ مجاملت و تواضعْ در میان آرد و ظاهر را هر چه آراسته‌تر به خِلافِ باطن بنُماید و دقایقِ تمویه و لطایفِ تعْمِیَه اندر آن به‌کار بَرَد.

برهمن گفت: خردمندْ به سخنِ دشمنْ التفات ننماید و زَرق و شَعوذه‌ی او را در ضمیر نگذارد و هر چه از دشمنِ دانا و مخالفِ داهیْ تـلطّف و تـودُّد بـیش بـیند، در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن زیادت کند و دامن از او بهتر درچیند؛ چه، اگر غفلتی ورزد و زخمْ‌گاهی خالی گذارد، هرآینه، کمینِ دشمن گشـاده گـردد، و پس از فـوتِ فرصت و تعذّرِ تدارکْ، پشیمانی دست نگیرد، و بدو آن رسد که به بوم رسید از زاغ. رای پرسید که چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در کوهی بلندْ درختی بود بزرگ، شاخه‌های آهِخْته از او جَسته، و برگِ بسیار گِرْدِ او درآمده. و در آنْ قریبِ هزار خانه‌ی زاغ بود. و آن زاغان را مَلِکی بود که همه در فرمان و متابعتِ او بودندی، و اوامر و نواهیِ او را در حـلّ و عـقدْ امـتثال نمودندی. شبی ملکِ بومان به سببِ دشمنایگی که میانِ بوم و زاغ است، بیرون آمد و به طریقِ شبیخونْ بر زاغان زد و کامِ تمامْ براند و مـظفّر و مـنصور و مـؤیَّد و مسـرور بازگشت.

دیگر روزْ ملکِ زاغانْ لشکر را جمله کرد و گفت: دیدید شبیخونِ بوم و دلیری ایشان؟ و امروز میانِ شما چند کشته و مجروح و پَرکَنده و بال گسسته است، و از این

دشوارترْ جرأتِ ایشان است و وقوف بر جایگاه و مسکن، و شک نکنم که زود باز آیند و بارِ دوم دست‌بُردِ بارِ اوّل بنُمایند و هم از آن شربتِ نخست بچشانند.در این کار تأمّل کنید و وجهِ مصلحت باز بینید.

و در میان زاغانْ پنج زاغ بود به فضیلتِ رای و مزیّتِ عقلْ مذکور و به یُمنِ ناصیت و اصابتِ تدبیرْ مشهور، و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشاورتِ ایشان کردندی و در حوادثْ به جانبِ ایشان مراجعت نمودندی، و ملکْ رای ایشان را مبارک داشتی و در ابوابِ مصالحْ از سخنِ ایشان نگذشتی. یکی را از ایشان پرسید که: رای تو در این حادثه چه بیند؟ گفت: این رایی است که پیش از ما علما بوده‌اند و فرموده که: چون کسی از مقاومتِ دشمنْ عاجز آمد، به ترک اهل و مال و منشأ و مولد بباید گفت و روی بتافت؛ که جنگ کردنْ خطرِ بزرگ است، خاصّه پس از هزیمت، و هر که بی‌تأمّلْ قدم در آن نهد، برگُذر سیل خوابگه کرده باشد، و در تیزآبْ خشت زده؛ چه، بر قوّتِ خود تکیه کردن و به زور و شجاعتِ خویش فریفته شدنْ از حزم دور افتد؛ که شمشیرْ دو روی دارد، و این سپهرِ کوژپشتِ شوخْ چشمْ روزْکور است، مردان را نیکو نشناسد و قدرِ ایشان نداند، و گردشِ او اعتماد را نشاید.

ای که بر چرخ ایمنی، زنهار　　　تکیه بر آب کرده‌ای، هش‌دار

ملکْ روی به دیگری آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده‌ای؟ گفت: آن چه او اشارت می‌کند، از گریختن و مرکز خالی گذاشتن، من باری هرگز نگویم؛ و در خِرَد چگونه درخورَد درصَدْمتِ نخستْ این خواری به خویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پدرود کردن؟ به صواب آن نزدیک‌تر که اطراف فراهم گیریم و روی به جنگ آریم.

چون باد، خیز و آتشِ پیگار برفروز　　　چون ابر، بار و روزِ ظفر بی‌غبار کن

که پادشاهِ کامگار آن باشد که بُراقِ همّتشْ اوج کیوان را بِسپَرَد، و شِهاب صولتشْ دیوِ فتنه را بسوزد. و حالی، مصلحتْ در آن است که دیدَه‌بانان نشانیم و از هر جانبْ که عَوْرَتی است، خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند، ساخته و آماده پیش رویم، و کارزارِ به وَجْه بکنیم و روزگارِ دراز در آن مقاتلت بگذرانیم، یا ظفر روی نُماید، یا

معذور گشته پشت بدهیم؛ چه، پادشاهان باید که روزِ جنگ و وقتِ نام و ننگ به عواقبِ کارها التفات ننمایند و به هنگام نبردْ مصالح حال و مآل را بی‌خطر شمرند.

طُموحُ ٱلسَّیْفِ لایَخْشیٰ إِلٰهاً　　وَلا یَرْجُو ٱلقیامَةَ وَٱلمَعادا

***

از غرب سوی شرق زن، بدخواه را بر فرق زن
بر فرق او چون برق زن، مگذار ازو نام و نشان

ملکْ وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت: من ندانم که ایشان چه می‌گویند، لٰکِنْ آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحّصِ حالِ دشمن به جای آریم و معلوم کنیم که ایشان را به مصالحت میلی هست، و به خراج از ما خشنود شوند و ملاطفتِ ما را به قبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسّر تواند گشت و به وسع طاقت و قدرِ امکانْ در آن معنی رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نماییم تا از بـأسِ ایشان ایمن گردیم و بیارامیم؛ که ملوک را یکی از رای‌های صایب و تدبیرهای مُصیبْ آن است که چون دشمن به مزیدِ استیلا و به مزیّتِ استعلا مستثنا شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و خوفِ آن بود که فَساد در ممالک منتشر گردد، و رعیّت در معرِض تلف و هلاک آیند، کعبتینِ دشمن به لطف بازمالند و مال را سپرِ مُلک و ولایت و رعیّت گردانند؛ که در ششدرْ داو دادن و مُلکی به نَدَبی باختنْ از خرد و حَصافت و تجربت و ممارست دور باشد.

اگر زمانه نسازد، تو با زمانه بساز

***

و لِلدَّهْرِ أَثْوابٌ فَکُنْ فی ثِیابِهِ　　کَلِبْسَتِهِ یَوْماً أَجَدَّ و أَخْلَقا

مَلِکْ وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آن چه فراز می‌آید، بازنمای. گفت: وَداعِ وطن و رنج غربتْ به نزدیکِ من سُتوده‌تر از آن که حَسَب و نَسَب در مَنْ‌یزید کردن، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده است، تواضع نمودن.

تُخَوِّفُنی دونَ ٱلّذی أَمَرَتْ بِهِ　　وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ ٱلعارَ شَرُّ ٱلعَواقِبِ

با آن چه اگر تکلّف‌ها واجب داریم و مؤونَت‌ها تحمّل کنیم، بدان راضی نگردند و در قَلْع و استیصال ما کوشند. و گفته‌اند که: «نزدیکی به دشمنْ آن قَدَر باید جُست که حاجتِ خود بیابی، و در آن غُلُوّ نشاید کرد؛ که نَفْسِ تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید؛ و مَثَلِ آن چون چوبِ ایستانیده است بر روی آفتاب، که اگر اندکی کژ کرده آید، سایه‌ی او دراز گردد، وَ گر در آن افراط رود، سایه کمتر نماید.» و هرگز ایشان از ما به خراجِ اندکْ قناعت نکنند؛ رای ما صبر است و جنگ.

تَحَرَّکْ بِنا، إِمّا لِواءٌ وَ مِنْبَرٌ وَ إِمّا حُسامٌ کَالْعَقیقَةِ قاضِبُ

هر چند علما از محاربتْ احتراز فرموده‌اند؛ لٰکِنْ تحرّز به وجهی که مرگ در مقابله‌ی آن غالب باشد، ستوده نیست.

إِلَیْکِ فَإِنّی لَسْتُ مِمَّنْ إِذَا اتَّقیٰ عِضاضَ الأَفاعي نامَ فَوْقَ العَقارِبِ

پنجم را فرمود: بیار چه داری، جنگ اَولی‌تر، یا صلح، یا جلا؟ گفت: نزیبد ما را جنگ اختیار کنیم، مادام که بیرون شدِ کارِ ایشان را طریق دیگر یابیم؛ زیرا که ایشان در جنگ از ما جُرَّه‌ترند و قوّت و شوکت زیادت دارند. و عاقلْ دشمن را ضعیف نشمرد؛ که در مَقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت، هلاک شد. و پیش از این واقعه، از خوفِ ایشان می‌اندیشیدم، و از این چه دیدم، می‌ترسیدم، اگرچه از تعرّض ما مُعْرِض بودند؛ که صاحبِ حزمْ در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد، در هنگام نزدیکی، از مفاجا اندیشد و چون مسافت در میان افتد، از معاودتْ، و گر هزیمت شود، از کمینْ و اگر تنها ماند، از مکرْ. و خردمندترِ خلقْ آن است که از جنگ بپرهیزد، چون از آن مستغنی گردد و ضرورت نباشد؛ که در جنگْ نفقه و مؤونتْ از نفس و جان باشد، در دیگر کارها، از مال و متاع، و نشاید که ملکْ عزیمت بر جنگِ بوم مصمّم گرداند؛ که هر که با پیل درآویزد، زیر آید.

ملک گفت: اگر جنگ کراهیت می‌داری، پس چه بینی؟ گفت: در این کار تأمّل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راستِ آن نیکو بنگریست؛ که پادشاهان را به رایِ ناصحانْ آن اغراض حاصل آید که به عُدَّتِ بسیار و لشکرِ انبوهْ ممکن نباشد. و رایِ

ملوک به مشاورتِ وزیرانِ ناصحْ زیادتْ نور گیرد؛ چنان که آبِ دریا را به مددِ جوی‌ها مادّتْ حاصل آید.

و بر خردمندْ اندازه‌ی قوّت و زورِ خود و مقدارِ مکیدت و رایِ دشمن پوشیده نگردد، و همیشه کارهای جانبَیْن بر عقل عرضه می‌کند، و در تقدیم و تأخیر آنْ به اَنصار و اَعوان که امین و معتَمَد باشند، رجوع می‌نماید؛ چه، هر که به رای ناصحانِ مقبولْ‌سخنِ تمامْ‌هنرْ استظهار نجوید، درنگی نیفتد تا آن چه از مساعدتِ بخت و موافقتِ سعادت بدو رسیده باشد، ضایع و متفرّق شود؛ چه، اقسام خیراتْ به دالّت نَسَب و جمال نتوان یافت؛ لٰکِنْ به وسیلتِ عقل و شنودنِ نصایح اربابِ تجربت و ممارست به دست آید.

و هرکه از شعاعِ عقلِ غریزی بَهْرومند شد و استماع سخن ناصحان را شِعار ساخت، اقبالِ او چون سایه‌ی چاهْ پایدار باشد، نه چون نورِ ماهْ در مَحاق و زوال، و دستِ مرّیخْ سِلاح نصرتش صیقل کند، و قلم عُطارِدْ منشورِ دولتش توقیع کند. و ملکْ امروز به جمالِ عقلِ مُلْکْ‌آرای متحلّی است.

نرسد عقل اگر دواسپه کند　　　در تگِ وهم بی‌غبارِ مَلِک

و چون مرا در این مهم، عِزِّ مشورت ارزانی داشت، می‌خواهم که بعضی جواب در جمع گویم و بعضی در خَلا. و من چنان که جَنگ را منکِرم، تواضع و تذلّل و قبولِ جِزْیَت و خراج و تحمّلِ عاری که زمانه کُهُن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد هم کارِهَم.

نشوم خاضعِ عدو هرگز　　　ورچه بر آسمان کند مسکن
بازْ گنجشک را بَرَد فرمان؟　　　شیرْ روباه را نهد گردن؟

و کریمْ زندگانیِ درازْ برای تخلیدِ ذکر و محاسنِ آثار را خواهد، و اگر ناکامی‌ای در این حَیِّز افتد و عاری بر وی خواهد رسید، کوتاهیِ عمر را بر آن ترجیح نهد و تنگیِ گور را پناهِ مَنیع شُمَرَد. و صواب نمی‌بینم ملک را اظهارِ عجز؛ که آن مقدّمه‌ی هلاک و داعیِ ضَیاع مُلک و نَفْس است، و هر که تن بدان درداد، درهای خیر بر وی بسته گردد و در طریق حیلتِ او، سدّهای قوی پیدا آید.

إذا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعيشَ بِذِلَّةٍ　　　فَلا تَسْتَعِدَّنَّ ٱلحُسامَ ٱليَمانِيا

وَلا تَسْتَطیلَنَّ ٱلرِّماحَ لِغارَةٍ　　وَلا تَستَجیدَنَّ العِتاقَ ٱلمَذاکیا

و باقیِ این فصول را خلوتی باید تا بر رای ملک گذرانیده شود؛ که سرمایه‌ی ظفر و نصرت و عُمده‌ی اقبال و سعادتْ حزم است و «أَوَّلُ ٱلحَزْمِ ٱلمَشْوَرَةُ.» و بدین استشارت که ملک فرمود و خدمتگاران را در این مهمّ محرم داشت، دلیلِ حزم و ثَبات و برهانِ خرد و وقار او هر چه ظاهرتر گشت.

هر کجا حزم تو فرود آید　　برکشد امنْ حِصن‌هایِ حَصین

و پوشیده نماند که مشاورتْ بر انداختنِ رای‌هاست و رایِ راستْ به تکرارِ نظر و تحصینِ سِرّ حاصل آید. و فاش گردانیدنِ اسرار از جهتِ پادشاهان ممکن باشد، یا از مشاوران و رسولان، یا کسانی که دنبالِ خیانت دارند و گِردِ استراقِ سمع برآیند و آن چه به گوش ایشان رسد، در افواه دهند، یا طایفه‌ای که در مخارجِ رای و مواقعِ آثارْ تأمّل واجب بینند و آن را بر نظایرِ آن از ظواهرِ احوال باز اندازند و گمان‌های خود را بر آن مقابله کنند. و هر سِرّ که از این معانی مصون ماند، روزگار را بر آن اطّلاع صورت نبندد و چرخ را در آن مداخلت دست ندهد. و کتمانِ اسرارْ دو فایده‌ی ظاهر را متضمّن است: اگر اندیشه به نَفاذ رسد، ظفر به حاجت پیوندد؛ و اگر تقدیرْ مساعدت ننماید، سلامت از عیب و منقصت.

و چاره نیست ملوک را از مستشارِ معتَمَد و گنجورِ امین که خِزانه‌ی اسرار پیش وی بگشایند و گَنجِ رازها، به امانت و مناصحتِ وی سپارند و از او در امضای عزایمْ معونت طلبند؛ که پادشاهْ اگر چه از دستورِ خویش در اصابتِ رایْ زیادت باشد و در همه ابواب بر وی مزیّت و رجحان دارد، به اشارت او فواید بیند، چنان که نورِ چراغ به مادّتِ روغن، و فروغ آتش به مددِ هیزم. و هر که را متانتِ رای و مظاهرتِ کُفات جمع شد،

بدین پایِ ظفر گیرد، بدان دستِ خطر بندد

و ایزد ـ تعالی ـ که پیغامبر را ـ علیه السّلام ـ مشاورت فرمود، نه برای آن بود تا رای او را که به اَمدادِ الهام ایزدی و فیض الٰهی مُؤَیَّد بود و تواترِ وحی و اختلافِ

روح‌الامین ـ علیه السّلام ـ بدان مقرون، مددی حاصل آید؛ لٰکِنْ این حکمْ برای بیانِ منافع و تقریرِ فوایدِ مشورتْ نازل گشت، تا عالَمیان بدین خصلتِ پسندیده متحلّی گردند «وَلَهُ ٱلحَمْدُ حَمْدَ ٱلشّاكِرِينَ.» و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخدوم تدبیری اندیشد، در آن چه به صواب پیوندد، او را موافقت نمایند، و اگر عزیمتِ او را به خطا میلی بینند، وجهِ فسادِ آن مقرّر گردانند، و سخنْ به رِفْق و مدارا رانند. و آن گاه انواع فکرت به کار دارد تا استقامتی پیدا آید و از هر دو جانبْ رای مخمّر و عزم مصمّم شود. و هر وزیر و مشیر که جانبِ مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید، و در اشارتْ حقّ اعتماد نگزارد، او را دشمن باید پنداشت، و با چنین کس تدبیر کردنْ بر آن مثال است که مردی افسون می‌خوانَد تا دیو یکی را بگیرد، چون نیکو نتواند خواند و شرایط اِحکام اندر آن به جای نتواند آورد، فرو مانَد و دیو در وی افتد. و ملک از شنودنِ این تُرَّهاتْ مستغنی است؛ که به کمالِ حزم و نَفاذِ عزمْ خاک در چشم ملوک زده است و از بأس و سیاستِ خویشْ در حریم ممالکْ پاسبانِ بیدار و دیدَه‌بانِ دوربین گماشته، چنان که از شکوه و هیبتِ آنْ حادثه در سایه‌ی امنْ پناه طلبیده است و فتنه در حمایتِ خوابْ بیارامیده.

از خوابِ گرانْ فتنه سبک بَرنکُنَد سر   تا دیده‌ی حزم تو بُوَد روشن و بیدار

***

لَـهُ عَـزَماتٌ لا تُـرَدُّ وُجُـوهُها   إذا مَا ٱنْتَحىٰ خَطْبٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ فادِحُ
و آراءُ صِدْقٍ يُجْتَلَى ٱلغَيْبُ دُونَها   مَواقِعُها فِي ٱلمُشْكِلاتِ مَصابِحُ

و چون پادشاهْ اسرارِ خویش را بر این نَسَق عزیز و مستور داشت، و وزیرِ کافی گزید، و در دل‌های عوام مَهیب بود، و حشمت او از تنسّم ضمیر و تتبّع سرِّ او مانع گشت، و مکافاتِ نیکوکرداران و ثمرتِ خدمتِ مخلصانْ در شرایع جهان داری واجب شمرد، و زجرِ متعدّیان و تعریکِ مقصّران فرض شناخت، و در انفاقْ حُسْنِ تقدیر به جای آوْرْد، سزاوار باشد که مُلکِ او پایدار باشد و دستِ حوادثْ مواهبِ زمانه از وی نتواند رُبود، و در خدمت او گردد:

دهرِ خائنْ راست‌کار و چرخِ ظالمْ دادگر

چه، مقرّر است که همگِنان را در کسبِ سعادت و طلبِ دولتْ حرکتی بباشد و هر یک فراخورِ حال خود از آن جهت سَوْدایی بپزد؛ امّا یافتنِ آن به قوّتِ همّت و ثَباتِ عزیمتْ دست دهد.

وَ کُلٌّ یَریٰ طُرْقَ ٱلشَّجاعَةِ وَ ٱلنَّدیٰ　　　و لٰکِنَّ طَبْعَ ٱلنَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدُ

و اسرارِ ملوک را منازلْ متفاوت است، بعضی آن است که دو تن را محرم آن نتوان داشت و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد. و این سِرّ، از آن‌هاست که جز دوسَروچهار گوش را شایانیِ محرمیّت آن نیست.

وَ سِرُّکَ ما کانَ عِنْدَ ٱمْرِیءٍ　　　وَ سِرُّ ٱلثَّلاثَةِ غَیْرُ ٱلخَفیّ

ملک بر جانبی رفت و بر وی خالی کرد و اوّل پرسید که: موجبِ عداوت و سببِ دشمنایگی و عصبیّتْ میان ما و بوم چه بوده است؟ گفت: کلمتی که بر زبانِ زاغی رفت. پرسید که: چگونه؟ گفت:

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتّفاقی کردند بر آن که بوم را بر خویشتن امیر گردانند. در این محاورتْ خوضی داشتند، زاغی از دور پیدا شد. یکی از مرغان گفت: توقّف کنیم تا زاغ برسد، در این کار از او مشاورتی خواهیم؛ که او هم از ماست؛ و تا اعیانِ هر صنفْ یک کلمه نشوند، آن را اِجماعِ کلّی نتوان شناخت. چون زاغ بدیشان پیوست، مرغانْ صورتِ حال بازگفتند و در آن اشارتی طلبیدند. زاغ جواب داد که: اگر تمامیِ مرغانِ نامدارْ هلاک شده‌اندی و طاووس و باز و عقاب و دیگر مقدّمانْ مفقود گشته، واجب بودی که مرغانْ بی‌مَلِکْ روزگار گذاشتندی و اضطرارِ متابعتِ بوم و احتیاج به سیاستِ رای او به‌کرم و مروّت خویش راه ندادندی؛ منظرْ کریه و مخبرْ ناستوده و عقلْ اندک و سَفه بسیار و خِشمْ غالب و رحمتْ قاصر، و با این همه از جمالِ روزِ عالَم افروزْ محجوب و از نورِ خُرشیدِ جهان‌آرایْ محروم، و دشوارتر آن که حدّت و تنگ‌خویی بر احوالِ او مستولی است و تهتُّک و ناسازواری در افعالِ وی ظاهر. از این اندیشه‌ی ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط آرید. و تدارکِ

هر یک بر قضیّتِ مصلحتْ واجب دارید، چنان که خرگوشی خود را رسولِ ماه ساخت، و به رای خویشْ مهمّی بزرگْ کفایت کرد. مرغان پرسیدند: چگونه؟ گفت:

در ولایتی از و لایاتِ پیلانْ امساکِ باران‌ها اتّفاق افتاد، چنان که چشمه‌ها تمام خشک ایستاد، و پیلان از رنج تشنگی پیشِ ملکِ خویش بنالیدند. ملکْ مثال داد تا به طلبِ آب به هر جانب برفتند و تعرّفِ آن هر چه بلیغ‌تر به جای آوردند. آخِر چشمه‌ای یافتند که آن را قَمَر خواندندی وزَهِ قوی و آبِ بی‌پایان داشت. ملکِ پیلان با جملگیِ حشم و اَتباعْ به آب خوردن به سوی آن چشمه رفت. و آنْ زمینِ خرگوشان بود؛ ولابُدّ خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد، و اگر پای بر سر ایشان نهد، گوش‌مالِ تمام یابند. در جمله، سخت بسیار از ایشان مالیده و کوفته گشتند، و دیگر روزْ جمله پیشِ ملکِ خویش رفتند و گفتند: ملک می‌داند حالِ رنج ما از پیلانْ، زودتر تدارک فرماید، که ساعت تا ساعت بازآیند و باقی را زیر پای بسپَرَند. ملک گفت: هر که در میان شما کیاستی و دَهایی دارد، باید که حاضر شود تا مشاورتی فرماییم؛ که امضای عزیمتْ پیش از مشورتْ از اخلاقِ مقبلانِ خردمند دور افتد.

یکی از دُهاتِ ایشانْ پیروز نامْ پیش رفت، و ملک او را به غَزارتِ عقل و متانتِ رای شناختی و گفت: اگر بیند، ملک مرا به رسالت فرستد و امینی را به مشارفت با من نامزد کند، تا آن چه گویم و کنم، به علم او باشد. ملک گفت: در سَداد و امانت و راستی و دیانتِ تو شبهتی نتواند بود، و ما گفتارِ تو را مصدَّق می‌داریم و کردارِ تو را بـه اِمـضا می‌رسانیم. به مبارکی بباید رفت و آن چه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد، به جای آوَرْد، و بدانست که رسولْ زبانِ مَلِک و عُنوانِ ضمیر و تَرْجُمانِ دل اوست، و اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضیّ مشاهدت افتد، بدان بر حسن اِختبار و کمالِ مردشناسیِ وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و غفلتی بینند، زبانِ طاعنان گشاده گردد و دشمنانْ مجالِ وَقیعت یابند. و حکما در این بابْ وصایت از این جهت کرده‌اند:

تَخَيَّرْ إِذاما كُنْتَ فِي ٱلأَمْـرِ مُـرْسِلاً　　　فَـمَبْلَغُ آراءِ ٱلرِّجـالِ رَسُـولُها

و به رِفق و مجاملت و مواسا و ملاطفتْ دست به کار کن؛ که رسولْ به لطفْ کارِ

پیچیده را به گزاردْ رساند، و اگر عنفی در میان آرد، از غرض بازماند و کارهای گشاده ببندد. و از آدابِ رسالت و رسوم سفارتْ آن است که سخن بر حدّتِ شمشیر رانده آید و از سر عزّتِ مُلْک و نخوتِ پادشاهی گزارده شود؛ امّا دریدن و دوختنْ در میان باشد. و نیز هر سخن را که مَطلَع از تیزی اتّفاق افتد، مَقطَع به نرمی و لطف رساند، و اگر مقطعِ فصلی به درشتی و خشونت رسیده باشد، تَشبیبِ دیگری از استمالت نهاده آید، تا قرار میان عنف و لطف و تمرّد و تودّد دست دهد، و هم جانبِ ناموسِ جهان داری و شکوهِ پادشاهیْ مرعی مانَد و هم غرض از مخادعتِ دشمن و ادراکِ مرادْ به حصول پیوندد.

پس پیروز بدان وقت که ماهْ نورِ چهره‌ی خویش بر آفاقِ عالم گسترده بود و صحنِ زمین را به جمالِ چرخ‌آرای خویش مزیّن گردانیده، روان گشت. چون به جایگاهِ پیلان رسید، اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند، اگر چه از جهتِ ایشان قصدی نرود؛ چه، هر که مار در دست گیرد، اگر چه او را نگزد، به اندک لعابی که از دهان وی بدو رسد، هلاک شود. و خدمتِ ملوک را همین عیب است که اگر کسی تحرّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ خویش مقرّر گرداند، دشمنانْ او را به تقبیح و بدگفتْ در صورتِ خائنان فرا نمایند و هرگز جان به سلامت نبرَد. و حالی صوابِ منْ آن است که بر بالایی رَوَم و رسالت از دور گزارم.

همچنان کرد و ملکِ پیلان را آواز داد از بلندی و گفت: من فرستاده‌ی ماهم، و بر رسول در آن چه گوید و رساند، حَرَجی نتواند بود، و سخنِ او اگر چه بی‌محابا و درشت رَوَد، به سمع رضا باید شنود. پیل پرسید که: رسالت چیست؟ گفت: ماه می‌گوید: «هر که فضلِ قوّتْ بر ضعیفان بیند، بدان مغرور گردد، خواهد که دیگران را اگرچه از وی قوی‌تر باشند، دست‌گرایی کند، هرآینه قُوّتِ او راهبرِ فضیحت و دلیلِ هلاک شود. و تو بدان چه بر دیگرْ چهارپایان خود را راجح می‌شناسی، در غُرورِ عظیم افتاده‌ای.

دیو کانجا رسید، سر بنهد — مرغ کانجا رسید، پر بنهد
نرود جز به بدرقه گردون — از هوا و زمینِ او بیرون

و کار بدان جا رسید که قصدِ چشمه‌ای کردی که به نام من معروف است و لشکر

را بدان موضع بُردی و آبِ آن تیره گردانید. بدین رسالت تو را تنبیه واجب داشتم. اگر به خویشتن نزدیک نشستی و از این اِقدام اِعراض نمود، فَـبِها وَ نِـعْمَتْ، واِلّا بـیایم و چشمهات برکنم و هر چه زارترت بکشم. و اگر در این پیغامْ به شک مـی‌باشی، ایـن ساعت بیا که من در چشمه حاضرم.»

ملکِ پیلان را از این حدیثْ عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنایی ماه در آب بدید. مر او را گفت: قَدَری آب به خرطوم بگیر و روی بشوی و سَجده کن. چـون آسیبِ خرطومْ به آب رَسید، حرکتی در آب پیدا آمد و پـیل را چـنان نـمود کـه مـاه همی‌بجنبد. بترسید و پیروز را گفت که: مگر ملک بدان چه من خرطوم در آبْ کردم، از جای بشد. گفت: آری، زودتر خدمت کن. فرمان بُرداری نمود و از او فرا پذیرفت کـه بیش آن جا نیاید و پیلان را نگذارد.

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میانِ هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیشِ مهمّی باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست. و همانا این اَولیٰ‌تر که وَصْمَتِ مُلکِ بوم با خویشتن راه دادن. و بوم را مکر و غدر و خدیعت با این خـصالِ نامحمود که یاد کردم، جمع است، و هیچ عیبْ ملوک را چون غدر و بی‌قولی نیست؛ که ایشان سایه‌ی آفریدگارند ـ عَزَّ اَسْمُه ـ در زمین، و عالَمْ بی‌آفتابِ عدلِ ایشانْ نور ندهد، و اَحکام ایشانْ در دِما و فروج و جان و مالِ رَعایا نافذ باشد. و هر که به پادشاهِ غدّار و والیِ مکّار مبتلا گردد، بدو آن رسد که به کبکِ انجیر و خـرگوش رسـید از صـلاح و کم‌آزاریِ گربه‌ی روزه‌دار. مرغان پرسیدند که: چگونه است آن؟ زاغ گفت:

کبک انجیری با من همسایگی داشت و میان ما بـه حکـم مـجاورتْ قـواعـدِ مصادقتْ مؤکّد گشته بود. در این میانْ او را غَیبتی افتاد و دراز کشید. گمان بردم کـه هلاک شد. و پس از مدّتِ درازْ خرگوش بیامد و در مسکنِ او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نپیوستم. یک‌چندی بگذشت، کبک انجیر بازرسید. چـون خـرگوش را در خانه‌ی خویش دید، رنجور شد و گفت: جای بپرداز که از آنِ من است. خرگوش جواب داد که من صاحبِ قبض‌ام، اگر حقّی داری، ثابت کن. گفت: جـای از آنِ مـن است و

حجّت‌ها دارم. گفت: لابدّ حَکَمی عَدْل باید که سخنِ هر دو جانب بشنوَد و بر مقتضایِ انصافْ کارِ دعوی به آخِر رسانَد. کبک انجیر گفت که: در این نزدیکی بر لب آبْ گربه‌ای است متعبّد، روزْ روزه دارد و شبْ نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایذای حیوانی جایز نشمرد، و افطارِ او بر آب و گیا مقصور می‌باشد. قاضی از او عادل‌تر نخواهیم یافت. نزدیک او رویم، تا کارِ ما فصل کند.

هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اَثَرِ ایشان برفتم تا گربه‌ی روزه‌دار را ببینم و انصافِ او در این حُکم مشاهدت کنم. چندان که صائم‌الدّهر چشم بر ایشان فگَند، بر دو پای راست بیستاد و روی به محراب آورد، و خرگوش نیک از آن شگفت نمود. و توقّف کردند تا از نماز فارغ شد. تحیّت به تواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد و خصومتِ خانه بر قضیّتِ معدلت به پایان رسانَد. فرمود که: صورتِ حال باز گویید. چون بشنود، گفت: پیری در من اثر کرده است و حواسْ خللِ شایع پذیرفته. و گردشِ چرخ و حوادثِ دهر را این پیشه است، جوان را پیر می‌گرداند و پیر را ناچیز می‌کند.

كَذاكَ ٱللَّيالي وَ أَحْداثُها يُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حالاً فَحالا

***

وَ ٱلدَّهْرُ لايَبْقىٰ عَلىٰ حَدَثانِهِ جَونُ ٱلسَّراةِ لَهُ جَدائِدُ أَرْبَعُ

نزدیک‌تر آیید و سخن بلندتر گویید. پیش‌تر رفتند و ذکرِ دعویْ تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش از آن که روی به حُکم آرم، شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر به گوش دل شنوید، ثمراتِ آن در دین و دنیا قُرّتِ عینِ شما گردد، و اگر بر وجهِ دیگر حمل افتد، من باری به نزدیکِ دیانت و مروّتِ خویش معذور باشم «فَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ.» صوابْ آن است که هر دو تنْ حق طلبید؛ که صاحبِ حق را مظفّر باید شمرد، اگر چه حکم به خِلافِ هوای او نَفاذ یابد؛ و طالبِ باطل را مخذول پنداشت، اگر چه حکم بر وفق مرادِ او رود «إِنَّ ٱلْباطِلَ كانَ زَهُوقاً.» و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستانِ این جهان هیچ چیز مِلْک نگردد، مگر کردارِ نیک که برای آخِرتْ مُدَّخَر گردانند. و عاقل

باید که نَهْمَتْ در کسبِ حُطام فانی نبندد، و همّتْ بر طلبِ خیرِ باقی مقصور دارد، و عمُر و جاهِ گیتی را به محلّ ابرِ تابستان و نُزهتِ گلستانْ بی‌ثَبات و دوام شمرد.

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند — سال عمرت، چه ده، چه صد، چه هَزار

***

فَإذَا اَلنَّعيمُ وَكُلُّ مايُلْهىٰ بِهِ — يَوْماً يَصيرُ إلىٰ بِلىً وَ نَفادِ

و منزلتِ مال را در دلْ از درجتِ سنگ‌ریزه نگذراند؛ که اگر خرج کند، به آخر رسد و اگر ذخیرت سازد، میان آن و سنگ و سُفال تفاوتی نماند؛ و صحبتِ زنان را چون مارِ افعی پندارد که از او هیچ ایمن نتوان بود و بر وفای او کیسه‌ای نتوان دوخت؛ و خاصّ و عامّ و دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نَفْسِ عزیزِ خود شناسد و هر چه در بابِ خویش نپسندد، در حقِّ دیگران نپیوندد. از این نَمَطْ دمدمه و افسون بر ایشان می‌دمید، تا با او اِلْف گرفتند و آمِن و فارغْ بی‌تحرّز و تصوّن پیش‌تر رفتند. به یک حمله هر دو را بگرفت و بکُشت.

نتیجه‌ی زُهد و اَثَرِ صلاحِ روزه‌دار، چون دِخْله‌ی خبیث و طبع مکّار داشت، بر این جمله ظاهر گشت، و کار بوم و نفاق و غَدْرِ او را همین مزاج است و معایب او بی‌نهایت و این قدر که تقریر افتاد، از دریایی جرعه‌ای و از دوزخْ شُعلَه‌ای باید پنداشت. و مباد که رای شما بر این قرار گیرد؛ چه، هر گاه که افسرِ پادشاهی، به دیدار ناخوب و کردارِ ناستوده‌ی بوم ملوّث شد،

مهر و ماه از آسمان، سنگ اندر آن افسر گرفت

مرغان به یک بار از آن کار باز جَستند و عزیمتِ متابعتِ بوم فسخ کرده و بوم متأسّف و متحیّر بماند و زاغ را گفت: مرا آزرده و کینه‌ور کردی، و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آن را کهن نگرداند. و نمی‌دانم از جانبِ منْ این باب را سابقه‌ای بوده است، یا بر سبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی!

و بدان که اگر درختی ببُرند، آخِر از بیخ او شاخی جهد و ببالد، تا به قرارِ اصل باز شود، و اگر به شمشیرْ جراحتی افتد، هم عِلاج توان کرد و التیام پذیرد، و پیکانِ بیلک که

در کسی نشیند، بیرون آوَردنِ آن هم ممکن گردد، و جراحتِ سخنْ هرگز عِلاج‌پذیر نباشد، و هر تیر که از گشادِ زُبان به دِل رسد، برآوردنِ آن در امکانْ نیاید و دردِ آن اَبَدالدَّهر باقی ماند.

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزی را دارُوی است: آتش را آب، و زهر را تریاک، و غم را صبر، و عشق را فِراق؛ و آتشِ حِقد را مادّتْ بی‌نهایت است، اگر همه دریاها بَر وی گذرَد، نَمیرَد. و میان ما و قوم تو، نهالِ عداوت چنان جای گرفت که بیخ او به قَعرِ ثَریٰ برسد و شاخ او از اوج ثُریّا بگذرد.

رَسا أَصْلُهُ تَحْتَ ٱلثَّریٰ وَ سَما بِهِ　　اِلَی ٱلنَّجْمِ فَرْعٌ لایُنالُ طَویلُ

این فصل بگفت و آزَردَه و نومید برفت. زاغ از گفته‌ی خویش پشیمان گشت و اندیشید که: نادانی کردم و برای دیگرانْ خود را و قَوم خود را خَصمانِ چیره دست و دشمنانِ ستیزه‌کار اَلْغَدَم. و به هیچ تأویلْ از دیگرْ مرغانْ بدین نصیحت سزاوارتر نبودم، و طایفه‌ای که بر من تقدّم داشتند، این غم نخوردند، اگر چه مَعایبِ بوم و مصالح این مُفاوضَتْ از من بهتر می‌دانستند؛ لٰکِنْ در عواقبِ این حدیث و نتایج آن اندیشه‌ای کردند که فکرتِ من بدان نرسید، و مضرّت و معرّتِ آن نیکو بشناخت. و دشوارتر آن که در مواجهه گفته شد، ولاشکْ حقد و کینه‌ی آن زیادت بُوَد.

و خردمند اگرچه به زُور و قوّتِ خویش ثِقَتِ تمام دارد، تعرّضِ عداوت و مناقشت جایز نشمرد، و تکیه بر عدّت و شوکتِ خویش روا نبیند. و هر که تریاک و انواع داروها به دست آرد، به اعتمادِ آنْ بر زهر خوردنْ اقدام ننماید. و هنر در نیکو فعلی است که به سخنِ نیکو آن مزیّت نتوان یافت، برای آن که اَثَرِ فعلِ نیکْ اگر چه قول از آن قاصر باشد، در عاقبتِ کارها به آزمایشْ هر چه آراسته‌تر پیدا آید، باز آن که قولِ او بر عمل رجحان دارد، ناکردنی‌ها را به حسنِ عبارت پَساوانَد و در چشم مردمان به حلاوتِ زبان بیاراید؛ امّا عَواقبِ آن به مذمّت و ملامت کشد.

و منْ آن راجحْ‌سخنِ قاصرْفعلم که درخواتم کارها تأمّلِ شافی و تدبیرِ کافی

نکنم، والّا از این سفاهتْ مستغنی بودم. واگر خرد داشتمی، نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اِعمالِ فکرت و قرارِ عزیمتْ فصلی محترَزِ مرموز چنان که او منزّه بودی، بگفتمی؛ که در مهمّ چنین بزرگْ بر بدیهه مداخلت پیوستنْ از خِرَد و کیاست و حَصافت و حَذاقت هَرچه دورتر باشد. و هر که بی‌اشارتِ ناصحان و مشاورتِ خردمندانْ در کارها شَرْع کند، در زمره‌ی شِرّیران معدود گردد، و به نادانی و جهالت منسوب شود، چنان که سیّد گفت ـ علیه السّلام ـ: «شِرارُ أُمَّتي اَلوَحْدانيُّ اَلمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ اَلمُرائي بِعَمَلِهِ اَلمُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ.» و من باری بی‌نیاز بودم از تعرّضِ این خصمی و کسبِ این دشمنی.

این فصولْ عقلْ بر دلِ او اِملا کرد و این مَثَل در گوشِ او خواند: «أَلمِکْثارُ کَحاطِبِ اَللَّیْلِ.» ساعتی تپید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بپرید. این بود مقدّماتِ دشمنایگی میانِ ما و بوم که تقریر افتاد.

ملک گفت: معلوم گشت و شناختِ آن بر فوایدِ بسیار مشتمل است. سَخُنِ این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فَراغ خاطر و نَجاتِ لشکر را متضمّن تواند بود. گفت: در معنیِ ترکِ جنگ و کراهیتِ خراج و تحرّز از جلا آن چه فراز آمده است، باز نموده آمد؛ لٰکِنْ امید می‌دارم که به نوعی از حیلتْ ما را فرجی باشد؛ که بسیار کسانْ به اِصابتِ رای بر کارها پیروز آمدند که به قوّت و مکابره در اَمثالِ آن نتوان رسید، چنان که طایفه‌ای به مکرْ گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملک پرسید: چگونه؟ گفت:

زاهدی از جهتِ قربانْ گوسپندی خرید. در راه طایفه‌ای طرّاران بدیدند، طمع دربستند و با یک دیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بستانند. پس یک تنْ به پیش او درآمد و گفت: ای شیخ، این سگ کجا می‌بری؟ دیگری گفت: شیخْ عزیمت شکار می‌دارد که سگ در دست گرفته است. سوم بدو پیوست و گفت: این مرد در کِسوَتِ اهلِ صلاح است؛ امّا زاهد نمی‌نماید؛ که زاهدانْ با سگ بازی نکنند و دست و جامه‌ی خود را از آسیبِ او صیانتْ واجب بینند. از این نَسَق هر چیز می‌گفتند، تا شکّی

در دلِ زاهد افتاد و خود را در آن متّهم گردانید و گفت که: شاید بود که فروشنده‌ی اینْ جادو بوده است و چشم‌بندی کرده. در جمله، گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرد.

و این مثل بدان آوردم تا مقرّر گردد که به حیلت و مَکْر ما را قدم در کار می‌باید نهاد، و آن‌گاه خود نصرتْ هرآینه روی نماید. و چنان صواب می‌بینم که ملک در ملا بر من خشمی کند و بفرماید تا مرا بزنند و به خون بیالایند و در زیرِ درخت بیفگنند، و مَلِکْ با تمامیِ لشکر برود و به فلان موضعْ مُقام فرماید و منتظِر آمدنِ من باشد، تا من از مکر و حیلتِ خویش بپردازم و بیایم و ملک را بیاگاهانم. ملک در باب وی آن مثال بداد و با لشکر و حشم بدان موضع رفت که معیّن گردانیده بود.

و آن شبْ بومان بازآمدند و زاغان را نیافتند، و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند. بترسید که بومان بازگردند و سعیِ او باطل گردد، آهسته آهسته با خود می‌پیچید و نرم نرم آواز می‌داد و می‌نالید تا بومان آواز او بشنودند و ملک را خبر کردند. ملک با بومی چندْ سوی او رفت و بپرسید که: تو کیستی و زاغان کجایند؟ نام خود و پدر بگفت و گفت که: آن‌چه از حدیثِ زاغان پُرسیده می‌شود، خود حالِ من دلیل است که من موضع اَسرارِ ایشان نتوانم بود. ملک گفت: این وزیرِ ملکِ زاغان است و صاحبِ سِرّ و مشیرِ او. معلوم باید کرد که این تهوّر بَر وی به چه سبب رفته است.

زاغ گفت: مخدوم را در من بدگمانی آورد. پرسید که: به چه سبب؟ گفت: چون شما آن شبیخون بکردید، مَلِکْ ما را بخواند و فرمود که اشارتی کنید و آن‌چه از مصالح این واقعه می‌دانید، بازنمایید. و من از نزدیکانِ او بودم، گفتم: ما را با بومْ طاقتِ مقاومت نباشد؛ که دلیریِ ایشان در جنگ زیادت است و قوّت و شوکتْ بیش دارند. رایْ این است که رسول فرستیم و صلح خواهیم، اگر اجابت یابیم، کاری باشد شایگانی، واِلّا در شهرها پراگنیم؛ که جنگْ جانبِ ایشان را موافق‌تر است و ما را صلحْ لایق‌تر. و تواضع باید نمود که دشمنِ قوی‌حالِ چیره دست را جز به تلطّف و تواضع دفع نتوان کرد. و نبینی

که گیاهِ خشکْ به سلامت جَهَد از باد سختْ به مدارا و گشتن با او به هر جانب که میل کند؟ زاغان در خشم شدند و مرا متّهم کردند که: «تو به جانبِ بوم میل می‌داری.» و ملک از قبولِ نصیحتِ من اِعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود. و در زَعم ایشانْ چنان دیدم که جنگ را می‌سازند.

ملکِ بومانْ چون سخنِ زاغ بشنود، یکی از وزیرانِ خویش را پرسید که: در کارِ این زاغ چه بینی؟ گفت: در کارِ او به هیچ اندیشه حاجت نیست، زودتر روی زمین از خبثِ عقیدتِ او پاک باید کرد؛ که ما را عظیمْ راحتی و تمامْ منفعتی است، تا از مکایدِ مکرِ او فرج یابیم، و زاغانْ مرگِ او را خللِ شایع و فَتْقِ بزرگ شمرند. و گفته‌اند که: «هر که فرصتی فایت گرداند، بارِ دیگر بر آن قادر نشود و پشیمانی سود ندارد؛ و هر که دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهی دست یافت و خویشتن را از او باز نرهانَد، بیشْ مجال نیابد و هرگز در آن نرسد؛ و دشمن چون از آن ورطه بجَست، قوّت گیرد و عُدَّت سازد و به همه حال فرصتی جوید و بلایی رساند.» زینهار تا ملک به سخنِ او التفات نکند و افسونِ او را در گوشْ جای ندهد؛ چه، بر دوستانِ ناآزموده اعتماد کردنْ از حزم دور است، تا دشمنِ مکّار چه رسد! قالَ ٱلنَّبیُّ ـ عَلَیْهِ السَّلام ـ: «ثِقْ بِٱلنّاسِ رُوَیْداً.»

ملکْ وزیر دیگر را پرسید که: تو چه می‌گویی؟ گفت: من در کشتنِ او اشارتی نتوانم کرد؛ که دشمنِ مُسْتَضْعَفِ بی عدد و عُدَّتْ اهلِ بِرّ و رحمت باشد، و عاقلانْ دست گرفتنِ چنین کس به انگشتِ پای جویند و مکارم اوصافِ خود را به اظهارِ عفو و احسانْ فرا جهانیان نمایند. و زینهاریِ هراسان را امان باید داد؛ که اهلیّتِ آنْ او را ثابت و متعیّن باشد. و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند، چنان که زنِ بازارگان را دزدْ بر شویْ مشفق و لرزان گردانید، اگر چه آن غرض نداشت. ملک پرسید: چگونه؟ گفت:

بازارگانی بود بسیارْ مالْ امّا به غایت دشمنْ‌روی و گرانْ‌جان، و زنی داشت رویْ چون حاصلِ نیکوکاران و زلفْ چون نامه‌ی گنه‌کاران.

بَیْضاءُ یُعْطِیکَ ٱلْقَضیبُ قِوامَها　　　و یُریکَ عَیْنَیْها ٱلْغَزالُ ٱلْأَحْوَرُ

شوی بر او به بلاهای جهانْ عاشق و او نَفور و گریزان، که به هیچ تأویلْ تمکین نکردی و ساعتی مثلاً به مرادِ او نزیستی.

وَ سَکْرَی اَللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحْ بِوَصْلٍ   لَـنا و اَلسُّکْـرُ داعِـیَةُ اَلسَّماحِ

و مرد هر روز مفتون‌تر می‌گشت.

اِنَّ المُعَنّیٰ طالِبٌ لایَظْفَرُ

تا یک شب دزد در خانه‌ی ایشان رفت. بازرگان در خواب بود. زن از دزد بترسید، او را محکم در کنار گرفت. از خواب درآمد و گفت: این چه شفقت است و به‌کدام وسیلتْ سزاوارِ این نعمت گشتم؟ چون دزد را بدید، آواز داد که: ای شیرْ مردِ مبارکْ قَدَم، آن‌چه خواهی، حلالِ پاک بُبَر که به یُمْنِ قدم تو، این زن بر من مهربان شد.

ملکْ وزیر سُوَم را پرسید که: رای تو چه بیند؟ گفت: آن اَولیٰ‌تر که او را باقی گذاشته آید و به جای او اِنعام فرموده؛ که او در خدمتِ ملکْ ابوابِ مناصحت و اخلاص به جای آرد. و عاقلْ ظفر شمرد دشمنان را از یک دیگر جُدا کردن و به نوعی میان ایشان دو گروهی افگندن؛ که اختلافِ کلمه‌ی خصمانْ موجبِ فَراغ دل و نظام کار باشد، چنان‌که در خِلافِ دزد و دیو، پارسا مرد را بود. ملک پرسید که: چگونه؟ گفت:

زاهدی از مُریدی گاوی دوشا ستَد و سوی خانه می‌بُرد. دُزدی آن بدید، در عَقِبِ او نشست تا گاو ببَرَد. دیوی در صورت آدمی با او همراه شد. دزد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: دیو، براَثَرِ این زاهد می‌روم، تا فرصتی یابم و او را بکُشم، تو هم حالِ خود بازگوی. گفت: من مردِ عیّارْ پیشه‌ام، می‌اندیشم که گاوِ زاهد بدزدم. پس هر دو به مرافقتِ یک دیگرْ در عَقِبِ زاهدْ به زاویه‌ی او رفتند. شبانگاهی آن جا رسیدند. زاهد در خانه رفت و گاو را ببست و تیمارِ علف بداشت و به استراحتی پرداخت. دزد اندیشید که: اگر دیو پیش از بردنِ گاوْ دست به کشتنِ او کنَد، باشد که بیدار شود و آوازی دهد، مردمان درآیند و گاو بُردَنْ ممکن نگردد. و دیو گفت: اگر دزدْ گاو بیرون بَرد و درها باز شود، زاهد از خواب درآید، کشتن صورت نبندد. دزد را گفت: مُهلَتی ده تا من نخُست مرد را بکُشم، و آن گاه تو گاو ببَر. دزد جواب داد که: توقّف از جهتِ تو اَولیٰ‌تر،

تا من گاو بیرون برم، پس او را هلاک کنی. ایـن خِـلافْ مـیانِ ایشـان قـائم گشت و به مُجادَله کشید. و دزدْ زاهد را آواز داد که: این جا دیوی است و تو را بخواهد کشت. و دیو هم بانگ کرد که: دزدْ گاو می‌بَرَد. زاهد بیدار شد و مردمان درآمدند و ایشان هر دو بگریختند و نَفْس و مالِ زاهدْ به سببِ خِلافِ دشمنانْ مسلَّم ماند.

چون وزیرِ سُوَم این فصل به آخِر رسانید، وزیرِ اوّل که به کشتن اشارت می‌کرد، گفت: می‌بینم که این زاغْ شما را به افسون و مکر بفریفت، و اکنون می‌خواهید که موضع حزم و احتیاط را ضایع گذارید. تأکیدی می‌نمایم، از خوابِ غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش بیرون کنید، و در عواقبِ این کارْ تأمّلِ شافی واجب دارید؛ که عاقلانْ بِنای کارِ خود و از آنِ دشمنْ بر قاعده‌ی صواب نهند و سخنِ خصم به سمع تمییز شنوند، و چون کفتار به گفتارِ دروغ فریفته نشوند؛ و باز غافلانْ بدین معانی التفاتْ کَم نمایند و به اَندکْ تملّقْ نَرمْ دلی در میان آرند و از سر حقدهای قدیم و عَداوت‌های موروث برخیزند، و سَماعِ مجازْ ایشان را از حقیقتِ مُعایَنه دور اندازد، تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند، و زودْ دل بر آشتین قرار دهند، و ندانند که:

صلح دشمن چو جنگ دوست بُـوَد   کـه ازُو مَغزِ او چـو پـوست بُـوَد

و نادرتر آن که از نادانی، طرّارِ بصره در چشم شما طُرفه‌ی بغداد مـی‌نماید. و راست بدان درودگر می‌مانی که به گفتِ زنِ نابکار فریفته گشت. ملک پرسید: چگونه؟ گفت:

به شهر سَرندیبْ درودگری زنی داشت:

به وعده روبَهْبازی، به عشوه شیرْشکاری

رویی چون تهمتِ اسلام در دلِ کافران و زلفی چون خَیال شک در ضمیرِ مؤمن.

وَ أَصْـــداغٌ تَـجُولُ عَـلىٰ خُـدُودٍ   كَـما جـادَ ٱلشَّـقيقَ ضُـحىً سَماءُ
كَأَنَّ بِــــها عَـــقارِبَ راقِـــصاتٍ   مِـــنَ ٱلوَرْدِ ٱلجَـــنيّ لَـــها وَطـاءُ

والحقْ بدو نیک شـیفته و مـفتون بـودی و سـاعتی از دیـدار او نشکـیفتی. و همسایه‌ای را بدو نظری افتاد و کار میانِ ایشان به مدّتْ گرم ایستاد. و طایفه‌ی خُسُران

بر آن وقوف یافتند و درودگر راا علام کردند. خواست که زیادتِ ایقانی حاصل آرد، آن گاه تدارک کند، زن را گفت: من به روستا می‌روم، یک فرسنگی بیش مسافت نیست؛ امّا روزِ چند توقّفی خواهد بود، توشه‌ای بساز. درحالْ مهیّا گردانید. درودگرْ زن را وَداع کرد و فرمود که: درِ خانه به احتیاط باید بَست و اندیشه‌ی قماشْ نیکو بداشت، تا در غیبت من خللی نیفتد.

چون او برفت، زنْ میرَه را بیا گاهانید و میعادِ آمدن قرار داد؛ و درودگرْ بیگاهی از راهِ نَبَهْرَه در خانه رفت؛ میره‌ی قوم را آن جا دید. ساعتی توقّف کرد. چندان که به خوابگاه رفتند بَرکَتْ، بیچاره در زیرِ کَت رفت، تا باقیِ خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و بپُرس که: «مرا دوست داری، یا شوی را؟» چون بپرسید، جواب داد که: بدین سؤال چون افتادی؟ و تو را بدان حاجت نمی‌شناسم.

در آن معنی، اِلحاح بر دست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو و زَلَّتْ یا از روی شهوتْ از این نوعِ حادثه‌ها افتد و از این جنس دوستان گزینند که به حَسَب و نَسَبِ ایشان التفات ننمایند، و اخلاقِ نامرضیّ و عاداتِ نامحمودِ ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجتِ نفس و قوّتِ شهوت کم شد، به نزدیکِ ایشان همچون دیگرْ بیگانگان باشند؛ لٰکِنْ شوی به منزلتِ پدر و محلِّ برادر و مَثابَتِ فرزند است، و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفسِ خویش عزیزتر و گرامی‌تر نشمرد، و جان و زندگانی برای فَراغ و راحت او نخواهد.

وَ جائِزَةٌ دَعْوَی ٱلمَحَبَّةِ وَ ٱلهَوىٰ   وَ إنْ کانَ لٰایَخْفیٰ کَلامُ ٱلمُنافِقِ

چون درودگر این فصل بشنود، رقّتی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت: بَزَه‌کار شدم بَدان چه در حقّ وی می‌سگالیدم. مسکینْ از غم من بی‌قرار و در عشقِ من سوزان، اگر بی‌دل خطایی کند، آن را چندین وزن نهادنْ وجه ندارد. هیچ آفریده از سهوْ معصوم نتواند بود. من بیهوده خویشتن را در وَبال افگندم و حالی باری، عیشْ بر ایشان منغّص نکنم و آبِ‌رُوی او پیش این مرد نریزم. همچنان در زیر تخت می‌بود، تا رایت

شبْ نگوسار شد.

صبح آمد و علامت مصقول برکشید　　وزآسمان شمامه‌ی کافور بَردمید
گویی‌که‌دوستْ‌قُرطه‌یْ‌شَعرِکبودِخویش　　تا جایگاه ناف به عَمدا فرو درید

مردِ بیگانه بازگشت و درودگر به آهستگی بیرون آمد و بر بالای کَت بنشست. زنْ خویشتن در خواب کرد. نیک به آزرمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزارِ تو حجاب بودی، من آن مرد را رنجور گردانیدمی و عبرتِ دیگر بی‌حفاظان کردمی، لٰکِنْ چون من دوستیِ تو در حقّ خویش می‌دانم و شفقت تو بر احوال خود می‌شناسم، و مقرّر است که زندگانی برای فَراغ من‌طلبی و بینایی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی، از وجه سهو باشد، نه از طریق عَمد. جانبِ دوستِ تو رعایت کردن و آزرم مونسِ تو نگاه داشتنْ لازم آید. دل قوی دار و هراس و نفرت را به خود راه مده، و مرا بِحِل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبَینْ تمامی زایل گشت.

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگرْ فریفته نشوید و معایَنه‌ی خویش را به زَرْق و شَعْوَذَه و زور و قَعْبَره‌ی او فرو نگذارید.

در دِهان دار تا بُوَد خندان　　چون گرانی کند، بکَنْ دندان
هر کجا داغ بایدت فرمود　　چون تو مرهم نهی، ندارد سود

و هر دشمن که به سبب دوریِ مسافتْ قصدی نتواند پیوست، نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند، و به تقرّب و تودّد و تملّق و تلطّفْ خویشتن در مَعرِضِ محرمیّت آرد؛ و چون بر اسرارْ وقوف یافت و فرصتْ مهیّا بدید، به اِتقان و بصیرتْ دست به کار کند، و هر زخم که گشاید، چون برقْ بی‌حجاب باشد، و چون قضا بی‌خطا رَوَد. و من زاغان را آزموده بودم و اندازه‌ی دوربینی و کیاست و مقدار رای و رویّتِ ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنود، روشنیِ رای و بُعدِ غَورِ ایشان مقرّر گشت.

ملکِ بومان به اشارتِ او التفات ننمود و بفرمود تا آن زاغ را عزیز و مکرَّم و مُرفّه

و محترم با او ببردند، و مثال داد تا در نیکوداشتْ مبالغت نمایند. همان وزیر که به کشتن او مایل بود، گفت: اگر زاغ را نمی‌کشید، باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طَرْفَةَالعینی از غَدْر و مکر او ایمن مباشید؛ که موجبِ آمدنْ جز مفسَدتِ کارِ ما و مصلحتِ حال او نیست. ملک از استماع این نصیحتْ امتناع نمود و سخنِ مُشیرِ بی‌نظیر را خوار داشت.

و زاغ در خدمتِ او به حرمتِ هر چه تمام‌تر می‌زیست و از رسوم طاعت و آدابِ عبودیّت هیچ چیز باقی نمی‌گذاشت، و با یاران و اَکفا، رِفقِ تمام می‌کرد و حرمتِ هر یک فراخورِ حال او و بر اندازه‌ی کار او نگاه می‌داشت، و هر روز محلِّ وی در دل ملک و اَتباعْ شریف‌تر می‌شد و منزلتِ وی زیادت می‌گشت، وثقتِ پادشاه و رعیّتْ به کمالِ اخلاص و وفورِ مناصحتِ او می‌افزود، و در همه‌ی معانی، او را محرم می‌داشتند و در ابواب مهمّات و انواع مصالحْ با او مشاورت می‌پیوستند.

و روزی در محفلِ خاصّ و مجلسِ غاصّ گفت که: ملکِ زاغانْ بی‌موجبی مرا بیازرد و بی‌گناهی مرا عقوبت فرمود، و چگونه مرا خواب و خوردْ مهنّا باشد تا کینه‌ی خویش نخواهم و او را دست‌بُردِ مردانه ننمایم؛ که گفته‌اند: «الْمُکافاةُ فِی ٱلطَّبیعَةِ واجِبَةٌ.» و در ادراکِ این نَهْمَتْ بسی تأمّل کردم و مدّتِ درازْ در این تفکّر و تدبّر روزگار گذاشت، و به حقیقت بشناختم که تا من در هَیْأت و صورتِ زاغانم، بدین مراد نتوانم رسید و بر این غرض قادر نتوانم شد. و از اهل علم شنوده‌ام که چون مظلومی از دستِ خصمِ جایر و بیم سلطانِ ظالمْ دل بر مرگ بنهد و خویشتن را به آتش بسوزد، قربانیِ پذیرفته کرده باشد، و هر دعا که در آن حال گوید، به اجابت پیوندد. اگر رای ملک بیند، بفرماید تا مرا بسوزند و در آن لحظت که گرمی آتش به من رسید، از باری ـ عَزَّ ٱسمُه ـ بخواهم که مرا بوم گرداند، مگر بدان وسیلتْ بر آن ستمگار دست یابم و این دلِ بریان و جگرِ سوخته را بدان تشفّی حاصل آرم. و در این مجمعْ آن بوم که کشتن او صواب می‌دید، حاضر بود، گفت:

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل
پس دوروی و دَه‌زبان همچون گل و سوسن مباش

و راستْ مزاج تو، ای مکّار، در جمالِ ظاهر و قبح باطنْ چون شرابِ خسروانیِ نیکورنگ و خوش‌بوی است که زهر در وی پاشند. و اگر شخصِ پلید و جثّه‌ی خبیثِ تو را بارها بسوزند و دریاها بر آن برانند، گوهرِ ناپاک و سیرتِ مذموم تو از قرارِ خویش نگردد، و خُبْثِ ضمیر و کژیِ عقیدتِ تو نه به آبْ پاک شود و نه به آتش بسوزد، و با جوهر تو می‌گردد هر گونه که باشی و در هر صورت که آیی. و اگر ذاتِ خسیسِ تو طاووس و سیمرغ تواند شد، میل تو از صحبت و مودّتِ زاغان نگذرد؛ همچون آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بر وی به شویی عرضه کردند، دستِ ردّ بر سینه‌ی همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد، و موشی را که از جنس او بود، به ناز در بَر گرفت. ملک پرسید: چگونه؟ گفت که:

زاهدی مستجاب الدَّعوه بر جویباری نشسته بود. غلیواژْ موش‌بچّه‌ای پیشِ او فرو گذاشت. زاهد را بر وی شفقتی آمد، برداشت و در برگی پیچید تا به خانه بَرَد. باز اندیشید که اهل خانه را از او رنجی باشد و زیانی رسد، دعا کرد تا ایزدْ ـ تعالی ـ او را دُخترِ پَرداخته‌هیکلِ تمامْ‌اندام گردانید، چنان که آفتابِ رخسارشْ آتش در سایه‌ی چاه زد و سایه‌ی زلفشْ دود از خَرمنِ ماه برآوَرْد.

أَضَرَّتْ بِضَوءِ ٱلبَدْرِ وَ ٱلبَدْرُ طالِعٌ و قـامَتْ مَقامَ ٱلبَدْرِ لَمّا تَغَيَّبا

و آن گاه او را به نزدیکِ مریدی برد و فرمود که چون فرزندانِ عزیزْ تربیت واجب دارد. مریدْ اشارتِ پیر را پاس داشت و در تعهّدِ دخترْ تلطّف نُمود. چون یال بَرکشید و ایّام طفولیّت بگذشت، زاهد گفت: ای دختر، بزرگ شدی و تو را از جفتی چاره نیست؛ از آدمیان و پریان هرکه را خواهی، اختیار کن، تا تو را بدو دهم. دختر گفت: شوی توانا و قادر خواهم که انواع قوّت و شوکتْ او را حاصل باشد. گفت: مگر آفتاب را می‌خواهی. جواب داد که: آری. زاهدْ آفتاب را گفت: این دخترْ نیکوصورتِ مقبولْ‌شکل است، می‌خواهم که در حُکمِ تو درآید؛ که شویِ تواناي قوی، آرزو خواسته است.

آفتاب گفت که: من تو را از خود قوی‌تر نشان دهم، که نورِ مرا بپوشاند و عالَمیان را از جمالِ چهره‌ی من محجوب گرداند، و آنْ ابر است.

زاهدْ همان ساعت به نزدیکِ او آمد و همان فصلِ سابقْ بازراند. گفت: باد از من قوی‌تر است که مرا به هر جانب که خواهد، بَرَد، و پیش وی چون مُهره‌ام در دَست بوالعَجَب. پیشِ باد رفت و فصل‌های متقدّم تازه گردانید. باد گفت: قوّتِ تمامْ بر اِطلاقْ کوه راست، که مرا سبکْ‌سرِ خاکْ‌پای نام کرده است، و دوام حرکتِ مرا در لباسِ منقصت باز می‌گوید، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته، و اثرِ زورِ من در وی کم از آوازِ نرم است در گوشِ کر. زاهد با کوه این غم و شادی باز گفت. جواب داد که: موش از من قوی‌تر است، که همه اطرافِ مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید. دختر گفت: راست می‌گوید: شوی من این است. زاهدْ او را بر موش عرضه کرد، جواب داد که: جُفتِ من از جنس من تواند بود. دختر گفت: دعا کن تا من موش گردم. زاهد دست برداشت و از حق ـ تعالی ـ بخواست و اجابت یافت. هر دو را به یک دیگر داد و برفت. و مَثَلِ تو همچنین است و کارِ تو، ای مکّارِ غدّار، همین مزاج دارد.

منافقی چه کنی؟ مار باش یا ماهی　　　به مارماهی مانی، نه این تمام و نه آن!

***

فَالصِّدْقَ مَلِّکْهُ عَلَیْکَ تَنَلْ بِهِ　　　فیمَا اَنتَحَیْتَ مَغَبَّةَ الإِنْجاحِ

مَلِک بومانْ چنان که رسم بی‌دولتان است، این نصایحْ ندانست شنود و عواقب آن را نتوانست دید. و زاغ هر روزی برای ایشان حکایتِ دل‌گشای و مَثَلِ غریب و افسانه‌ی عجیب می‌آوردی، و به نوعی به محرمیّتِ خویش می‌افزود، تا بر غوامضِ اسرار و بواطنِ اخبارِ ایشان وقوف یافت. ناگاه فروموليد و نزدیکِ زاغان رفت. چون ملکِ زاغان او را بدید، پرسید: «ما وَراءَکَ یا عِصام»؟ گفت:

أَبْشِرْ بِما تَهْویٰ فَجَدُّکَ طائِعٌ　　　وَالدَّهْرُ مُنقادٌ لِأَمْرِکَ خاضِعٌ

***

شاد شو ای منهزم، که در مَدَدِ تو　　حمله‌ی تأیید و رَکْضَتِ ظفر آید

و به دولتِ ملکْ آن‌چه می‌بایستْ بپرداختم، کار را باید بود. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست، صورت مصلحت بازنمای، تا مثال داده شود. گفت: تمامیِ بومان در فلان کوه‌اند و روزها در غاری جمله می‌شوند. و در آن نزدیکی، هیزم بسیار است. ملکْ زاغان را بفرماید تا قَدَری از آن نقل کنند و بر در غار بنهند. و به رَختِ شبانان که در آن حوالی گوسُپند می‌چرانند، آتش باشد، من فروغی از آن بیارم و زیر هیزم نهم. ملکْ مثال دهد تا زاغان به حرکتِ پَرْ آن را بجَلانند. چون آتش بگرفت، هرکه‌از بومان بیرون آید، بسوزد و هر که در غار بمانَد، از دود بمیرد.

بر این ترتیب که صواب دید، پیش آن مهم بازرفتند، و تمامیِ بومانْ بدین حیلت بسوختند، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند. و ملک و لشکرْ در ذکرِ مساعیِ حمید و مآثرِ مرضیِّ آن زاغْ غُلوّ و مبالغت نمودند و اِطناب و اِسهابْ واجب دیدند. و او ملک را دعاهای خوب گفت، و در اثنای آن بر زبان راند که: هر چه از این نوع دست دهد، به فَرِّ دولتِ ملک باشد. و من مَخایل این ظفرْ آن روز دیدم که آن مُدْبِرانْ قصدی پیوستند و از آن جنسْ اِقدامی جایز شمردند.

کرد آن سپیدکار به مُلکِ تو چشمْ سرخ　　تا زردروی گشت و جهان شد برو سیاه

و روزی در اثنای محاوَرَتْ ملک او را پرسید که: مدّتِ درازْ صبرْ چگونه ممکن شد در مجاورتِ بوم؟ که اخیارْ با صحبتِ اشرارْ مقاومت کم توانند کرد و کریمْ از دیدار لئیمْ گریزان باشد. گفت: همچنین است؛ لٰکِنْ عاقل، برای رضا و فَراغِ مخدوم،، از شدایدْ تجنُّب ننماید، و هر محنت که پیش آید، آن را چون یارِ دل خواه و معشوقِ ماه روی به نشاط و رغبت در بَرگیرد. و صاحبْهمّتِ ثابتْعزیمتْ به هرناکامی و مشقّتْ در مقام اندوه و ضُجرت نیفتد.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ وَ لامَحالَةَ أَنَّني　　لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَراني أَجْزَعُ

و هر کجا کارِ بزرگ و مهمّ نازکْ حادث گشت و در آن هلاکِ نفس و عشیرت و مُلک و وِلایت دیده شد، اگر در فواتحِ آنْ برای دفع خصم و قَمع دشمنْ تواضعی رَوَد و

مذلّتی تحمّل افتد، چون مقرّر باشد که عواقبِ آن به فتح و نصرتْ مقرون خواهد بود، به نزدیکِ خردمندْ وَزنی نیارد؛ که صاحبِ شرع می‌گوید: «مِلاکُ اَلعَمَلِ خَواتیمُه.»

گَردی که همی تلخ کند کام تو امروز   فردا نهد اندر دهـنِ تـو شکـرِ فـتح

ملک گفت: از کیاست و دانشِ بومانْ شمّتی بازگوی. گفت: در میان ایشانْ هیچ زیرکی ندیدم، مگر آن که به کشتنِ مـن اشـارت مـی‌کرد و ایشـانْ رای او را ضـعیف می‌پنداشتند، و نصایح او را به سمع قبولِ اِصغا نفرمودند، و این قَدَر تأمّل نکردند که من در میان قومِ خویشْ منزلتِ شریف داشتم و به اندکْ خِرَدی موسوم بودم، ناگاه مکری اندیشم و فرصتِ غَدْری یابم. نه به عقل خویش این بدانستند و نه از نـاصحانْ قـبول کردند، و نه اسرارِ خود از من بپوشیدند. و گویند: «پادشاهان را در تحصینِ خزاینِ اسرارْ احتیاطِ هر چه تمام‌تر فرض است، خاصّه از دوستانِ نومید و دشمنانِ هراسان.»

ملک گفت: موجب هلاکِ بومْ مرا بغی می‌نماید و ضعفِ رایِ وزرا. گفت: همچنین است که می‌فرماید، و کم کسی باشد که ظفری یابد و در طبع او بغیْ پیدا نیاید، و بـر صحبتِ زنانْ حریص باشد و رُسوا نگردد، و در خوردنِ طعامْ زیادتیِ شَرَه نماید و بیمار نشود، و به وزیرانِ رکیکْ‌رایْ ثِقَت افزاید و به سلامت مانَد. و گفته‌اند که: «متکبّران را ثنا طمع نباید داشت، و نه بَددِخلت را دوستانِ‌بسیار، و نه بی‌ادب را سِمَتِ شرف، و نه بخیل را نیکوکاری، و نه حریص را بـی‌گناهی،و نـه پـادشاهِ جـبّارِ مـتهاون را کـه وزیـرانِ رکیکْ‌رای دارد،ثَباتِ مُلک و صلاح رعیّت.»

مَلِکْ گفت: صَعْبْ مشقّتی احتمال کردی و دشمنان را به خلافِ مـرادْ تـواضـع نمودی. گفت: هر که رنجی کشد که در آن نفعی چشم دارد، اوّل حمیّـتی بی‌وجه و اَنَفَتِ نه در هنگامْ از طبع دور باید کرد؛ چه، مردِ تمامْ آن کس را توان خواند که چون عزیمتِ او در امضای کاری مصمّم گشت، نخست دست از جان بشوید و دل از سَـر بـرگیرد، آن گاه قدم در میدان مردان نهد.

آنْت بی‌همّت شگرفی کاو برون ناید زجان
وانْت بی‌دَولت سُواری کاو فرو نـاید زتـن

و به سمع ملک رسیده است که ماری به خدمت غوکی راضی گشت، چون صلاح حال و فَراغ وقت در آن دید؟ ملک پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که پیری، در ماری اثر کرد و ضعفِ شامل بدو راه یافت، چنان که از شکار بازماند و در کارِ خویش متحیّر گشت، که نه بی‌قوتْ زندگانی صورت می‌بست و نه بی‌قوّتْ شکار کردنْ ممکن می‌شد. اندیشید که جُوانی را باز نتوان آورد و کاشکی پیری پایدارستی.

فَلَیْتَ ٱلشَّیْبَ إِذْ وافـیٰ وَفـیٰ لِي   وَ لَـمْ یَـرْحَلْ لِتَودیعِی ٱلمَطایا

و از زمانه، وفا طمع داشتن و به کرمِ عهدِ فلکْ امیدوار بودن، هوسی است که هیچ خردمندْ خاطر بدان مشغول نگرداند؛ چه، در آبْ خشکی جُستن و از آتشْ سردی طلبیدن، سودایی است که آن نتیجه‌ی صفراهای محترق باشد.

وَ مُکَلِّفُ ٱلأَیّامِ ضِدَّ طِباعِها   مُتَطَلِّبٌ فِی ٱلماءِ جَذْوَةَ نارِ
وَ إِذا رَجَوْتَ ٱلمُسْتَحیلَ فَإِنَّما   تَبْنِی ٱلرَّجاءَ عَلیٰ شَفیرِ هارِ

گذشته را باز نتوان آورد، و تدبیرِ مستقبَلْ از مهمّات است، و عِوَضِ جُوانی، اندک تجربتی است که در بقیّتِ عمرْ قوام معیشتْ بدان حاصل آید. و مرا فُضول از سر بیرون می‌باید کرد و بِنای کار بر قاعده‌ی کم‌آزاری نهاد، و از مذلّتی که در راه افتد، روی نتافت؛ که احوال دنیا، میان سرّا و ضرّا مشترک است.

نی پای همیشه در رکابت باشد   بد نیز چو نیک در حسابت باشد

***

وَ إِنَّ عَوائِدَ ٱلأَیّامِ فیها   لِمَن هاضَتْ بَوادِئُها ٱنْجِبارُ

و آن گاه بر کران چشمه‌ای رفت که در او غوکانِ بسیار بودند و مَلِکِ کامگار و مُطاع داشتند، و خویشتن چون اندوهناکی ساخته، بر طَرَفی بیفگند. غوکی پرسید که: تو را غمناک می‌بینم! گفت: کیست به غم خوردن از من سزاوارتر؛ که مادّتِ حیات منْ از شکارِ غوک بود، و امروز ابتلایی افتاده است که آن بر من حرام گشته است و بدان جایگاه رسیده که اگر یکی را از ایشان بگیرم، نگاه نتوانم داشت. آن غوک برفت و ملکِ

خویش را بدین خبر بشارت داد.

ملک از مار پرسید که: به چه سبب این بلا بر تو نازل گشت؟ گفت: قصدِ غوکی کردم و او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانه‌ی زاهدی افگند. من بر اَثَرِ او درآمدم، خانه تاریک بود و پسرِ زاهدْ حاضر، آسیبِ من به انگشت او رسید، پنداشتم غوک است، هم در آن گرمی، دندانی بدو نمودم و بر جایْ سرد شد. زاهد از سوزِ فرزند در عَقِبِ من می‌دوید و لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگارِ خویش می‌خواهم تا تو را ذلیل گرداند و مَرکَبِ مَلِکِ غوکان شوی، و البتّه غوک نتوانی خورد، مگر آن که مَلِکِ ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون به ضرورتْ این جا آمدم تا ملک بر من نشیند و من به حکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گردم.

مَلِکِ غوکان را این باب موافق افتاد، و خود را در آن شرفی و منقبتی و عزّی و مُعجزی صورت کرد. بر وی می‌نشست و بدان مباهات می‌نمود. چون یک چندی بگذشت، مار گفت: زندگانی ملکْ دراز باد، مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت به سر برم. گفت: بلی، از آن چاره نیست. و هر روز اِدرارِ دو غوکْ موظَّف گشت، می‌خوردی و بر آن می‌گذرانید، و به حکم آن که در آن تواضعْ منفعتی می‌شناخت، آن را مذلّت نشُمَرْد و در لباس عارْ پیش طبع نیاوَرْد.

و اگر من صبر می‌کردم، همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت را متضمِّن بود. و نیز دشمن را به رفق و مدارا، نیکوتر و زودترْ مستأصل توان گردانید، که به جنگ و مکابره. و از این جا گفته‌اند: «خرد بِهْ که مَردی»؛ که یک کس اگر چه توانا و دلیر باشد و در رویِ مصافی رَود، دَه تن را، یا غایتِ آن بیست را، بیشْ نتواند زد؛ امّا مردِ باغورِ دانا، به یک فکرتْ مُلکی پریشان گردانَد و لشکری گران و ولایتی آبادان را درهم زند و زیر و زَبَر کند. و آتشْ با قوّت و حدّتِ او، اگر دَر درختی افتد، آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد. و آبْ با لطف و نَرمیِ خویشْ هر درخت را که از آن بزرگ‌تر نباشد، از بیخ براندازد، که بیشْ قرار نگیرد. قال النَّبیُّ ـ علیه السّلام ـ: «ما کانَ اَلرِّفقُ في شَيْءٍ قَطُّ إلّا زانَهُ، وَ مَا کانَ اَلخُرْقُ فِي شَيْءٍ إلّا شانَهُ.» و چهار چیز است که اندکِ

آن را بسیار باید شمرد: آتش و بیماری و دشمن و وام. و این کار به اَصالتِ رای و فرِّ دولت و سعادتِ ذاتِ مَلِکْ نظام گرفت.

بُـرْد تـیغت زنـابیاتْ شکـوه　　　داذْ رایتْ بـه حـادثاتْ سکـون

و گفته‌اند: «اگر دو تن در طلبِ کاری و کفایتِ مهمّی ایستند، مظفّرْ آن کس آید که به فضیلتِ مروّت مخصوص است؛ و اگر در آن برابر آیند، آن که ثابتْ عزیمت است، و اگر در آن هم مُساواتی افتد، آن که یار و معینْ بسیار دارد، و اگر در آن نیز تفاوتی نتوان یافت، آن که سعادتِ ذات و قوّتِ بختِ او راجح است.»

پیشِ سپاهِ توست زبختِ تو پیشرو　　　بر بام مُلکِ توست ز عدلِ تو پاسبان

و حکما گویند که: «هر که با پادشاهی که از بَطَرِ نصرتْ ایمن باشد و از دهشتِ هزیمتْ فارغْ مخاصمت اختیار کند، مرگ را به حیلتْ به خویشتن راه داده باشد، و زندگانی را به وحشتْ از پیش برانده، خاصّه مَلِکی که از دقایق و غوامِضِ مهمّاتْ بَر وَی پوشیده نگردد، و موضع نرمی و درشتی و خشم و رضا و شتاب و درنگْ اندر آن بر وی مشتَبِه نشود، و مصالح امروز و فردا و مناظِم حال و مَآلْ در فاتحتِ کارها می‌شناسد و وجوهِ تدارکِ آن می‌بیند، و به هیچ وقتْ جانبِ حلم و استمالتْ نامرعی روا ندارد و ناموسِ بَأس و سیاسَتْ مُهمَل نگذارد.»

یُمازِجُ مِنْهُ ٱلحِلْمُ وَ ٱلبَأْسُ مِثْلَ مـا　　　تَـمازَجَ صَـوْبَ ٱلغـادِیاتِ عُـقارُ

و امروزْ هیچ پادشاه را در ضبطِ مَمالک و حفظِ مَسالکْ آن اثر نیست که پیش حزم و عزمِ ملکْ میسّر می‌گردد، و در تربیتِ خدمتگاران و اِصطناع مردمانْ چندین لطایفِ عواطف و بدایعِ عوارف به جای نتوان آورد که به تلقینِ دولت و هدایتِ سعادتْ رایِ ملک می‌فرماید، و مثلاً نفس عزیز خود را فدای بندگان می‌دارد.

کُـلٌّ یُـریدُ رِجـالَهُ لِـحَیاتِهِ　　　یـا مَـنْ یُـریدُ حَـیاتَهُ لِـرِجالِهِ

ملک گفت: کفایتِ این مهم و برافتادنِ این خصمانْ به برکاتِ رای و اشارت و میامنِ اخلاص و مناصحتِ تو بود.

فَـعادَتْ بِکَ ٱلأَیّـامُ زُهْـراً کَأَنَّـما　　　جَلَا ٱلدَّهْرُ مِنْها عَنْ خُدودِ ٱلکَـواعِبِ

و در هر کار که اعتماد بر مَضا و نَفاذِ تو کرده‌ام، آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است. و هر که زِمام مهمّاتْ به زیور ناصح سپارَد، هرگز دستِ ناکامی به دامن اقبال او نرسد و پای حوادثْ ساحتِ سعادتِ او نَسْپَرَد.

به هر چه روی نهم، یا به هر چه رای کنم   قوی است دستْ مرا، تا تو دستْ یارِ منی

و معجزتر آیتی از خرد تو، آن بود که مدّتِ دراز در خانه‌ی دشمنان بماندی و بر زبانِ تو کلمه‌ای نرفت که در آن عیبی گرفتندی و موجب نَفرت و بدگمانی گشتی. گفت: اقتدای من در همه ابوابْ به محاسنِ اخلاقِ و مکارمِ عاداتِ ملک بوده است، و به قدرِ دانشِ خود از معالیِ خصال وی اقتباس کرده‌ام؛ و مآثرِ مَلِکانه را در همه ابوابْ امام و پیشوا و قبله و نمودارِ خویش ساخته، و حصول اَغراض و نُجْح مُرادها، در متابعتِ رسومِ ستوده و مشایعتِ آثارِ پسندیده‌ی آن دانسته؛ که مَلِکْ را ــ بِحَمْدِاللّٰه و مَنِّه ــ اَصالت و اِصابتِ تدبیرْ باشکوه و شوکت و مَهابت و شجاعتْ جمع است.

أَضَافَ إِلَى ٱلتَّدْبيرِ فَضْلَ شَجاعَةٍ   وَلَا عَزْمَ إِلَّا لِلشُّجاعِ ٱلمُدَبِّرِ

ملک گفت: از خدمتگارانِ درگاهْ تو را چنان یافتم که لطفِ گفتارِ تو، به جمالِ کردارْ مقرون بود، و به نَفاذِ عزم و ثَباتِ حزمْ مهمّی بدین بزرگی کفایت توانستی کردن، تا ایزد ــ تعالی ــ به یمنِ نقیبت و مبارکیِ غُرّتِ تو، ما را این نصرت ارزانی داشت؛ که در آن غصّه، نه حلاوتِ طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذّتِ خواب و قرار؛ چه، هر که به دشمنی غالب و خصمی قاهرْ مبتلا گشت، تا از وی نرهد، پای از سر، و کفش از دستار، و روز از شب نشناسد. و حکما گویند: «تا بیمار را صحّتی شامل پدید نیامد، از خوردنی مزه نیابد، و حمّالْ تا بار گران ننهد، نیاساید، و مردم هَزار سال تا از دشمنِ مستولی ایمن نگردد، گرمی سینه‌ی او نیارامد.» اکنون باز باید گفت که سیرت و سَریرتِ مَلِکِ ایشانْ در بزم و رزم چگونه یافتی.

گفت: بنای کارِ او بر قاعده‌ی خویشتن بینی و بَطَر و فخر و کِبرِ نَه در موضع دیدم، و با این همه، عجزْ ظاهر و ضعفْ غالب، و از فضیلتِ رایِ راستْ محروم و از مزیّتِ

اندیشه‌ی بصوابْ بی‌نصیب. و تمامیِ اَتباع از این جنس، مگر آن که به کشتنِ من اشارت می‌کرد.

ملک پرسید که: کدام خصلتِ او در چشم تو بهتر آمد و دلایل عقلِ او بدان روشن‌تر گشت؟ گفت: اوّل رایِ کشتنِ من؛ و دیگر آن که هیچ نصیحتْ از مخدوم نپوشانیدی، اگرچه دانستی که موافق نخواهد بود و به سَخَط و کراهیت خواهد کشید، و در آن آدابِ فرمان بُرداری نگاه داشتی و عُنفی و تهتّکی جایز نشمردی. و سخنْ نرم و حدیثْ برَسْم می‌گفتی، و جانبِ تعظیم مخدوم را هر چه بسزاتر رعایت کردی. و اگر در افعال وی خطایی دیدی، تنبیه در عبارتی بازراندی که درِ خشم بر وی گشاده نگشتی؛ زیرا که سراسر بر بیانِ امثال و تعریضاتِ شیرینْ مشتمل بودی، و معایبِ دیگرانْ در اثنای حکایتْ مقرّر می‌گردانیدی و خودْ سهوهای خویشتن در ضمنِ آن می‌شناختی و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی.

روزی شنودم که ملک را می‌گفت که: جهان داری را منزلتِ شریف و درجتِ عالی است. و بدان محلْ به‌کوشش و آرزو نتوان رسید و جُز به اتّفاقاتِ نیک و مساعدتِ سعادت به دست نیاید. و چون میسّر شد، آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظِ آن جدّ و مبالغت باید نمود. و حالی به صواب آن لایق‌تر که در کارها غَفْلت کَم رَوَد و مُهمّات را خوار شمرده نیاید؛ که بَقای مُلْک و استقامتِ دولتْ بی‌حزمِ کامل و عدلِ شامل و رایِ راست و شمشیرِ تیزْ ممکن نباشد؛ لٰکِنْ به سخنِ او التفاتی نرفت و مناصحتِ او مقبول نبود.

تا زیر و زَبَر شد همه کار از چپ وزْ راست

نه از عقل و کیاستِ او ایشان را فایده‌ای حاصل آمد و نه او به خرد و حَصافتِ خویشْ از این بلافرج یافت. راست گفته‌اند:

وَلا أَمْرَ لِلْمَعْصيّ إلّا مُضَيَّعا

و امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَه ـ می‌گوید: «لا رَأْیَ لِمَنْ لا یُطاعُ.»

این است داستانِ حذر از مکامنِ غدر و مکایدِ رایِ دشمن، اگر چه در تضرّع و

تذلّلْ مبالغت نماید، که زاغی تنها، با عجز و ضعفِ خویشْ خصمانِ قوی و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید، به سبب رکّتِ رای و قلّتِ فهم ایشان بُود، والّا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفرْ در خواب ندیدی. و خردمند باید که در این معانی، به چشم عبرت نگرد و این اشارات به سمع خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نباید کرد، و خصم را خوار نشاید داشت، اگر چه حالی ضعیف نماید.

کاندر سر روزگار بس بازی‌هاست

قَدِّرْ لِرِجْلِکَ قَبْلَ ٱلخَطْوِ مَوْضِعَها　　فَمَنْ عَلا زَلَقاً مِنْ غِرَّةٍ زَلَجا

و دوستانِ گزیده و مُعینانِ شایسته را به دست آوردنْ نافع‌تر ذَخیرتی و مُرْبِح‌تر تجارتی باید پنداشت. و اگر کسی را هر دو طرفْ ممهَّد شود، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنانِ غدّار و مخالفانِ مکّارْ دامن در تواند چید، به کمالِ مراد و نهایتِ آرزو برسد و سعادت دو جهانی بیابد. وَاللّٰهُ وَلیُّ التَّوفیقِ لِما یُرْضیهِ.

بابُ ٱلقِرْدِ وَ ٱلسُّلَحْفاة

رای گفت: شنودم داستان تصوّن از خِداع دشمن و توقّی از نفاق خصم و فرطِ تجنّب و کمال تحرّز که از آن واجب است. اکنون بیان کند مَثَلِ آن کس کـه در کسبِ چیزی جِدّ نماید، و پس از ادراکِ نَهْمَتْ غفلت بَرزد، تا ضایع شَوَد.

برهمن گفت: کسبْ آسان‌تر که نگاهْداشت؛ چه، بسیار نفایسْ به اتّفاقِ نـیک و مُساعَدتِ روزگارْ بی‌سعی و اهتمامی حاصل آید؛ امّا حفظِ آنْ جز به رای‌های ثاقب و تدبیرهای صایبْ صورت نبندد. و هر که در میدانِ خِرَدْ پیاده باشد و از پیرایه‌ی حزمْ عاطلْ مُکْتَسَبِ او سخت زودْ در حیّز تفرقه افتد، و در دستِ او نَدامت و حسرت باقی مانَد، چنان که باخه بی‌جهدِ زیادتْ بُوزنه را در دام کشید و به نادانی به باد داد.

رای پرسید: چگونه؟ گفت:

در جزیره‌ای بوزنگانِ بسیار بودند، و کاژداناهْ نامْ مَلِکی داشتند، با مَهابتِ وافر و سیاستِ کامل و فرمانِ نافذ و عدلِ شامل. چون ایّام جُوانی که بهارِ عمر و موسم کامرانی است، بگذشت، ضعفِ پیری در اَطراف پیدا آمد و اَثـرِ خویش در قوّتِ ذات و نورِ بصر شایع گردانید.

إِنَّ ٱلزَّمـــــانَ إِذا تَـــتابَعَ خَـــطْوُهُ   سَبَقَ ٱلطَّـلُوبَ وَ أَدْرَکَ ٱلمَـطْلوبا

و عادتِ زمانه خود همین است که طراوتِ جُوانی، به ذُبولِ پیری بَدَل می‌کند و ذُلِّ درویشی را، بر عزّ توانگری استیلا می‌دهد.

شَـبابٌ وَ شَـیْبٌ وَ ٱفْـتِقارٌ وَثَـرْوَةٌ   فَــلِلّٰهِ هٰــذَا ٱلدَّهْــرُ کَـیْفَ تَـرَدَّدا

خویشتن را در لباسِ عروسانْ به جهانیان می‌نماید و زینت و زیورِ مُمَوَّه بر دل و

جانِ هر یک عَرَض می‌دهد. آرایشِ ظاهر را مَدَدِ غرورِ بی‌خردان گردانیده است و نمایشِ بی‌اصل را مایه‌ی شَرَه و فریبِ حریصان کرده، تا همگان در دام آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هوای او می‌شوند. از خبثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از دناءَتِ طبع و سستیِ عهدش بی‌خبر.

هست چون مار گَرزه دَولتِ دهر   نرم و رنگین و اندرون پرزهر
در غرورش، توانگر و درویش   شاد همچون خَیالِ گنج‌اندیش

و خردمندْ بدین معانی التفات ننماید، و دلْ در طلبِ جاهِ فانی نبندد، و روی به‌کسبِ خیرِ باقی آرد؛ زیرا که جاه و عمرِ دنیا ناپایدار است، و اگر از مالْ چیزی به دست آید، هم بر لبِ گور بباید گذاشت، تا سگانِ دندان تیز کرده، در وی افتند که «میراثِ حلال است.»

چیست دنیا و خلق و استظهار؟   خاکدانی پُر از سگ و مُردار
بَهْرِ یک خامُش، این همه فریاد   بَهْرِ یک توده خاک، این همه باد
هست مهرِ زمانه پرکینه   سیر دارد میان لَوْزینه

در جمله، ذکر پیری و ضعفِ کاژداناه فاش شد، و حشمتِ مُلک و هیبتِ او نقصانِ فاحش پذیرفت. از اَقربای وی، جُوانی تازه دررسید که آثارِ سعادتْ در ناصیتِ وی ظاهر بود، و مَخایلِ اقبال و دولتْ در حرکات و سَکَناتِ وی پیدا، و استحقاقِ وی به رُتبتِ پادشاهی و منزلتِ جهان‌داری معلوم، و استقلالِ وی تقدیم ابوابِ سیاست و تمهیدِ اسبابِ ایالت را مقرّر.

حَـدَثٌ یُـوَقِّرُهُ ٱلحِجَی فَـکَأَنَّـهُ   أَخَذَ ٱلوَقارَ مِنَ ٱلمَشـیبِ ٱلشّـامِلِ

و به دقایقِ حیلتْ گِردِ استمالتِ لشکر برآمد و نواخت و تألّف و مراعاتِ رعیّت پیشه کرد، تا دوستی او در ضمایر قرار گرفت و دل‌های هَمَه بر طاعت و متابَعتِ او بیارامید. پیرِ فرتوت را از میان کار بیرون آوردند و زمامِ مُلْک بدو سپرد. بیچاره را به اِضطرارْ جَلا اختیار بایست کرد و به طَرَفی از ساحل دریا کشید؛ که آن جا بیشه‌ای انبوه بود و میوه‌ی بسیار. و درختی انجیرِ بَر آب مُشْرِف بگُزید، و به قُوتی که از ثمراتِ

آن حاصل می‌آمد، قانع گشت، و توشه‌ی راه عُقبا به توبت و انابت می‌ساخت، و بضاعتِ آخرتْ به طاعت و عبادت مهیّا می‌کرد.

بـــارمایه گـــزین کـه بـرگُذَرَد　　　این هـمه بـارنامَه روزی چـند

و در زیرِ آن درختْ باخه‌ای نشستی و به سایه‌ی آنْ استراحت طلبیدی. روزی بوزنه، انجیر می‌چید، ناگاه یکی در آب افتاد. آوازِ آن به گوشِ او رسید، لذّتی یافت و طربی و نَشاطی در وی پیدا آمد، و هر ساعت بدان هَوَسْ دیگری بینداختی و به آوازِ آن تلذّذی نمودی. سنگ‌پشت آن می‌خورد و صورت می‌کرد که برای او می‌اندازد و این دل‌جویی و شفقت در حقِّ او واجب می‌دارد. اندیشید که بی‌سوابقِ معرفتْ این مکرُمَت می‌فرماید، اگر وسیلتِ مودّت بدان پیوندد، پوشیده نماند که چه نـوع اِعـزاز و اِکـرام فرماید، و چنین ذخیرتی نفیس و مَوهبتی خطیرْ از صحبتِ او به دست آید. بوزنه را آواز داد و صحبتِ خود بر او عرضه کرد. جوابی‌نیکو شنید و اهتزازِ تمام دید و هر یک را از ایشان به یک دیگر میلی بکمال افتاد و مثلاً چون یک جان می‌بودند در دو تن و یک دلْ در دو سینه.

مِثْلَ ٱلمُصافاةِ بَیْنَ ٱلماءِ وَ ٱلرّاحِ

هم وحشتِ غربتْ از ضمیر بوزنه گم شد و هم باخه به محبّتِ او مستظهِر گشت.

وَ إِنَّ شِـــفاءَ ٱلنَّـفْسِ لَـوْ تَسْـتَطیعُهُ　　　حَـبیبٌ مُـؤاتٍ اَوْ شَـبابٌ مُـراجِـعُ

و هر روز در میانِ ایشانْ زیادتْ رونق و طراوت مـی‌گرفت و دوسـتی مـؤکَّد می‌گشت. و مدّتی بر این گذشت.

چون غیبتِ باخه از خانه‌ی او دراز شد، جُفتِ او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و ضُجرت بدو راه یافت، و شکایتِ خود با یاری باز گفت. جواب داد که: اگر عیب نکنی و مرا در آن متّهم نداری، تو را از حال او بیاگاهانم. گفت: ای خواهـر، در سخنِ تو چگونه رِیبت و شبهت تواند بود، و در اشارتِ تو، تهمتْ به چه تأویل صورت بندد؟ گفت: او با بوزنه‌ای قرینی گرم آغاز نهاده است، و دل و جان بر صحبتِ او وقف کرده، و مودّتِ او از وُصلتِ تو عِوَض می‌شمرَد، و آتشِ فِراق تو را بـه آبِ وصـالِ او

تسکینی می‌دهد. غم خوردن سود ندارد، تدبیری اندیش که متضمِّن فَراغ باشد. پس هر دو رای‌ها درهم بستند، هیچ حیلت و تدبیرْ ایشان را واجب‌تر از هلاکِ بوزنه نبود. و او خود را به اشارتِ خواهرخوانده، بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اِعلام داد.

باخه از بوزنه دستوری خواست که به خانَه رَوَد و عهد ملاقاتْ با اهل و فرزندان تازه گرداند. چون آن جا رسید، زن را بیمار دید. گِردِ دل جویی و تلطّف برآمد و از هر نوع چاپلوسی و تودّد درگرفت، البتّه التفاتی ننمود و به هیچ تأویلْ لب نگشاد. از خواهرخوانده و تیماردار پرسید که: موجبِ آزار و سخن ناگفتن چیست؟ گفت: بیماری که از دارو نومید باشد و از عِلاج مأیوس از دل چگونه رخصتِ حدیث کردن یابد؟ چون این باب بشنود، جزع‌ها کرد و رنجور و پُرغم شد و گفت: این چه داروست که در این دیار نمی‌توان یافت و به جهد و حیلتْ بر آن قادر نمی‌توان شد؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بپویم و دور و نزدیک بجویم، و اگر جان و دلْ بذل باید کرد، دریغ ندارم.

جواب داد که: این نوع دردِ رَحِم، معالجتِ آن بابتِ زنان باشد، و آن را هیچ دارو نمی‌توان شناخت، مگر دلِ بوزنه. باخه گفت: آن کجا به دست آید؟ جواب داد که: همچنین است، و تو را بدین خواندیم تا از دیدارِ بازپسین محروم نمانی، والّا این بیچاره را نه امید خفّتْ باقی است و نه راحتِ صحّتْ منتظَر. باخه از حدّ گذشته، رنجور و مُتَلَهِّف شد و غمناک و متأسّف گشت، و هر چند وجه تدارک اندیشید، مَخْلَصی ندید. طمع در دوستِ خود بست و با خود گفت: اگر غدر کنم و چندان سوابقِ دوستی و سوالفِ یگانگی را مُهمَل گذارم، از مردمی و مروّت بی‌بهره گردم، و اگر بر کرم عهدْ ثَبات ورزم و جانب خود را از وَصْمَتِ مکر و منقصتِ غدر صیانت نمایم، زن که عِمادِ دین است و آبادانی خانه و نظام تنْ در گردابِ خوف بماند. از این جنس تأمّلی بکرد و ساعتی در این تردّد و تحیّر ببود. آخِرْ عشقِ زن غالب آمد و رای بَر دارو قرار داد؛ که شاهینِ وفا، سَبک‌سنگ بود.

وَ أَكْثَرُ فِتْيانِ ٱلزَّمانِ أَراذِلٌ　　　مَوازِينُهُمْ فِى ٱلسَّرْوِ غَيْرُ ثِقالِ

و پیغامبر گفت ـ علیه السّلام ـ: «حُبُّکَ ٱلشَّیْءَ یُعْمِي و یُصِمُّ.» و دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفگَنَد، حصول این غرضْ متعذّر و طالب آن متحیّر باشد.

در حالِ ضَرورات، مُباح است حرام

بدین عزیمتْ به نزدیکِ بوزنه بازرفت. و اشتیاقِ بوزنه به دیدارِ او هر چه صادق‌تر گشته بود و نِزاعْ به مشاهدتِ او هرچه غالب‌تر شده. چندان که چشم بر وی افگنْد، اندک سکون و سَلْوَتی یافت و گرم بپرسید، و از حال فرزندان و عشیرتْ استکشافی کرد. باخه جواب داد که: رنج مُفارقتِ تو بر من چُنان مستولی شده بود که از اُنسِ وصالِ ایشانْ تفرّجی حاصل نیامد، و از تنهاییِ تو و انقطاع که بوده است از اَتباع و اَشیاع، هر گه می‌اندیشیدم، عمر بَر من مُنَغَّص می‌گشت و صفوتِ عیشِ من کدورت می‌پذیرفت؛ و اکنون چشم می‌دارم که اِکرامی واجب داری و خانه و فرزندان مرا به دیدارِ خویشْ آراسته و شادمانه کنی، تا منزلتِ من در دوستیِ تو همگنان را مقرّر شود، و اَقربا و پیوستگانِ مرا مباهاتی و مفاخرتی حاصل آید، و طعامی که ساخته آید، پیشِ تو آرند، مگر بعضی از حقوقِ مکارم تو گزارده شود.

بوزنه گفت: زینهار تا دل بدین معانی نگران نداری و جانبِ مرا با خویشتن بدین موالات و مؤاخاتْ فضیلتی نشناسی؛ که اِعتدادِ من به مکارم تو زیادت است و احتیاج من به ودادِ تو بیش‌تر؛ چه، من از عشیرت و ولایت و خَدَم و حَشَم دور افتاده‌ام، و مُلک و مِلک را نه به اختیارْ پدرود کرده. هر چند مُلکِ خرسندی ـ بِحَمْدِاللّٰه و مَنِّه ـ ثابت‌تَر است و مُعاشرتِ بی‌منازعتْ مُهَنّاتر. و اگر پیش از این نسیم این راحت به دِماغ من رَسیده بودی و لذّتِ فَراغَت و حلاوتِ قناعت به کام من پیوسته بودی، هرگز خویشتنْ بدان مُلکِ بسیارْ تَبِعتِ اندکْ‌منفعتْ آلوده نگردانیدمی، و سِمَتِ این حیرت بر من سخت نشدی.

کسی که عزّتِ عُزلت نیافت، هیچ نیافت   کسی که روی قناعت ندید، هیچ ندید

و با این همه اگر نه آنستی که ایزدْ ـ تعالی ـ به موَدّت و صُحبتِ تو بر من منّتی تازه گردانید و موهبتِ محبّتِ تو در چُنین غُربتی ارزانی داشت، مرا از چنگالِ محنتِ فِراق،

که بیرون آوردی و از دستِ مشقّتِ هجران، که بستدی؟ پس بدین مقدّماتْ حقِّ تو بیش‌تر است و لطفِ تو در حقِّ من فراوان‌تر. بدین مؤونت و تکلّفْ محتاج نیستی؛ که در میانِ اهلِ مروّتْ صفای عقیدتْ معتبر است، و هر چه از آن بگذرَد، وزنی نیارد؛ که انواع جانورانْ بی‌سابقه‌ی معرفتْ با همنشینْ در طعام و شراب موافقت می‌نمایند، و چون از آن بپرداختند، از یک دیگر فارغ آیند؛ و باز دوستان را اگر چه بُعدَ ٱلمَشرِقَیْن اتّفاق افتد؛ سَلْوتِ ایشان جُز به یادِ یک دیگر صورت نبندد، و راحتِ ایشان جز به خَیالِ یک دیگر ممکن نگردد؛ در یوبه ی وصالْ خوش می‌باشند و بر امیدِ خَیالْ به خواب می‌گرایند.

فَلَوْلا رَجاءُ ٱلوَصْلِ ماعِشْتُ ساعَةً　　وَ لَوْلا مَکانُ ٱلطَّیْفِ لَمْ أَتَهَجَّعِ

و اختلافِ دزدان به خانَه‌ها از وجهِ دوستی و مقاربت نیست؛ امّا برای غرضی چندان رنج برگیرند و گاه و بیگاهْ تجشُّم واجب دارند. و آن‌کس که دازْبازی کند، اگر دوستان در آن موافقت نکنند، به هیچ تأویلْ آن را بر دشمنایگی حمل نتوان کرد؛ لٰکِنْ چون در آن فایده‌ای نشناسَند، از سعیِ باطلْ احتراز صواب بینند. اگر خواهی که به زیارتِ اهل تو آیم و در آن مبادرتْ متعیّن شمرم، می‌دان که حدیثِ گذشتنِ من از دریا، متعذّر است. باخه گفت: من تو را بر پشتْ بدان جزیره رسانم، که در وی هم امن و راحت است و هم خِصْب و نعمت.

در جُمله، بَر وی دمید، تا بوزنه توسنی کم کرد و زِمام اختیار بدو داد. او را بر پشت گرفت و روی به خانه نهاد. چون به میانِ آب رسید، تأمّلی کرد و از ناخوبیِ آن‌چه پیش داشت، بازاندیشید و با خود گفت: سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرّز نموده‌اند، بی‌وفایی و غَدْر است، خاصّه در حقّ دوستان و از برای زنان؛ که نه در ایشان حسن عهدْ صورت بندد و نه از ایشان وفا و مردمی چشم توان داشت. و گفته‌اند که: «بر کمالِ عِیارِ زرْبه عَون و انصافِ آتشْ وقوف توان یافت؛ و بر قوّتِ سُتورْ به حَملِ بار گرانْ دلیل توان گرفت؛ و سَداد و امانتِ مردانْ به داد و ستد بتوان شناخت؛ و هرگز علمْ به نهایتِ کارهای زنان و کیفیّتِ بدعهدی ایشان محیط نگردد.»

فَإِنْ هِیَ أَعْطَتْکَ ٱللِّیانَ فَإِنَّها　　لِغَیْرِکَ مِنْ خُلّانِها سَتَلینُ

وَ إِنْ حَلَفَتْ لاینْقُضُ ٱلنَّأْیُ عَهْدَها   فَلَیْسَ لِمَخْضوبِ ٱلبَنانِ یَمینُ

بیستاد و با دل از این نمط مناظره می‌کرد، و آثارِ تردّد در وی می‌نمود. بوزنه را رِیبتی افتاد؛ که پیغامبر گفته است ـ صلّی ٱللّه علیه وَ سَلّم ـ: «العاقِلُ یُبْصِرُ بِقَلبِهِ، مالا یُبْصِرُ ٱلجاهِلُ بِعَیْنِه.»

و پرسید که: موجبِ فکرت چیست؟ مگر برداشتنِ من بر تو گران آمد و از آن جهت رنجور شدی؟ باخه گفت: از کجا می‌گویی و از دلایلِ آن بر من چه می‌بینی؟ گفت: مَخایل مخاصَمتِ تو با خود و تحیّرِ رای تو در عزیمتِ تو ظاهر است. باخه جواب داد که: راست می‌گویی. من در این اندیشه افتاده‌ام که روزِ اوّل است که تو این تجشّم می‌نمایی، و جفتِ من بیمار است و لابدّ از خللی خالی نباشد، و چُنان که مُراد است، شرایطِ ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفتْ به جای نتوانم آورد. بوزنه گفت: چون عقیدتِ تو مقرّر است و رغبتْ در طلبِ رضا و تحرّیِ مسرّتِ من معلوم، اگر تکلّف در توقّف داری، به صحبت و محرمیّت لایق‌تر افتد. و مُعَوَّل در این معانی، بر معایَنه‌ی ضمایر و مُناجاتِ عقاید تواند بود. و آن‌چه من می‌شناسم از خلوصِ اعتقاد تو، وَرایِ آن است که به مؤونتْ محتاج گردی و در نیکوداشتِ من تنوُّق لازم شمری. دلْ فارغ دار و خَطَراتِ بی‌وجهْ بر خاطر مگذار.

باخه پاره‌ای برفت، باز دیگر بار بیستاد و همان فکرتِ اوّلْ تازه گردانید. بدگمانی بوزنه زیادت گشت و با خود گفت: چون در دلِ کسی از دوستِ او شبهتی افتاد، باید که زود در پناهِ حزم گریزد و اطرافْ فراهم گیرد، و به رفق و مدارا خویشتن نگاه می‌دارد؛ اگر آن گمان یقین گردد، از بدسگالی و مکیدتِ او به سلامت مانَد، و اگر ظنْ خطا کند، از مراعاتِ جانبِ احتیاط و تیقّظْ عیبی نیاید و در آن مضرّتی و از آن منقصتی صورت نبندد. و دل را برای انقلابِ او، قلبْ نام کرده‌اند، و نتوان دانست که هر ساعتْ مَیلِ او به خَیر و شرّ چگونَه اتّفاق افتد.

آن گه او را گفت که: موجب چیست که هر لحظت در مَیدانِ فکرت می‌تازی و در دریای حَیرت غُوطه می‌خوری؟ گفت: همچنین است. ناتوانیِ زن و پریشانیِ حالْ مرا

متفکّر می‌گرداند. بوزنه گفت: از وجهِ مخالصتْ مرا از این دل نگرانی اِعلام دادی. اکنون بباید نگریست که کدام علّت است و طریقِ معالجتِ آن چیست؛ که وَجهِ تَداوی پیشِ رای تو متعذّر نَنماید. باخه گفت: طبیبان به دارویی اشارت کرده‌اند که دست بدان نمی‌رسد. پرسید که: آخِر کدام است؟ گفت: دلِ بوزَنه.

در میانِ آبْ دُودی به سرِ او برآمد و چشمهاش تاریک شد و با خود گفت: شَرَهِ نفس و قوّتِ حرصْ مرا در این ورطه افگند، و غلبه‌ی شهوت و استیلای نَهْمَتْ مرا در این گردابِ ژرف کشید. و من اوّل کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده است و سخنِ منافقان را در دلْ جای داده و تیرِ آفتْ از گشادِ جهل و ضَلالت بَر دل خورده و اکنون جز حیلت و مکرْ دست گیری نمی‌شناسم. چندان که در آن جزیره افتادم، اگر از تسلیم دلْ امتناعی نمایم، از گرسنگی بمیرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افگنم، هلاک شَوم و خَسارت دنیا و عقبا به هم پیوندد.

هُما خُطَّتا: إِمّا إِسارٌ وَ مِنَّةٌ وَ إِمّا دَمٌ، وَ ٱلقَتْلُ بِٱلحُرِّ أَجْدَرُ
وَ أُخْرىٰ أُصادِي ٱلنَّفسَ عَنْها وَ إِنَّها لَمَوْرِدُ حَزْمٍ إِنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرُ

آن گه باخه را گفت: وجهِ معالجتِ آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که: «نیکو ننماید که کسی از زاهدانْ آن چه برای تقدیمِ خَیرات و اِدّخارِ حسنات طلبند، بازگیرد؛ یا از ملوکِ روزگارْ چیزی که از جهتِ صلاح خاصّ و عامّ خواهند، دریغ دارد؛ یا با دوستانْ در آن‌چه فَراغ ایشان را شاید، مضایقت پیوندد.» و من محلِّ این زن دَر دلِ تو می‌دانم، و در دُوستی نَخورَد که داروی صحّتِ او بی‌مُوجبی مَوقوف کنم. و اگر این بیندیشم، تا به کردن رسد، به نزدیکِ اهل مُروّت چگونَه معذور باشم؟ و من این علّت را می‌شناسم، و زنانِ ما را از این بسیار افتد و ما دل‌ها ایشان را دهیم و در آن رنج بیش‌تر نبینیم، مگر اندکی، که در جنبِ فَراغ ما و شِفای ایشانْ خطری نیارد. و اگر بر جایگاهْ اِعلام دادیی، دل با خود بیاوَردمی؛ و این نیک آسان بودی بر من؛ که در صحّتِ زنْ تو [را] راحت است و در فُرقتِ دلْ مرا فَراغت. و در این باقیِ عمرْ به دِلِ حاجتی صورت نمی‌توانم کرد و دَر مَقامی افتاده‌ام که هیچ چیز دَر آن بر من از صحبتِ

دل دشوارتر نیست، از بس غم که بَر وی بباریده است، و هر ساعت موجی هایل می‌خیزد، و آرزوی من بر مفارقتِ وی مقصور شده است، مگر اندیشه‌ی هجرانِ اهل و عَشیرت و تفکُّرِ مُلک و ولایتْ به فِراق او کم گردد، و یک چندی از آن غم‌های جگرسوز و فکرت‌های جان خوار برَهَم.

باخه گفت: دل چرا رها کردی؟ گفت: بوزنگان را عادت است که چون به زیارتِ دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان به خرّمی گذرد و دَستِ غم به دامنِ اُنس ایشان نرسد، دل با خود نبَرند؛ که آن مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقّت است، و به اختیارِ صاحبِ خود، بر اندوه و شادی ثَبات نکند، و هر ساعتْ عیشِ صافی را تیره می‌گرداند و عمرِ هَنی را مُنغَّص می‌کند. و چون به خانه‌ی تو می‌آمدم، خواستم که اُنسِ دیدارِ تو بر من تمام شود. و زشت باشد که خبرِ مَلالتِ آن مَستُورَه شُنودم و دل با خود نبرم؛ و ممکن است که تو معذور داری؛ لٰکِنْ آن طایفه، گمانِ بَد برند که با چندین سوابقِ اتّحادْ در این محقّرْ مضایقت می‌نماید، و طلبِ فَراغ تو در آن‌چه ضرری به من راجع نمی‌گردد، فرو می‌گذارد. اگر بازگردی، تا ساخته و آماده آیم، نیکوتر.

باخه بَرفور بازگشت و به نُجْحِ مراد و حُصولِ غرضْ واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او به تگ بر درخت دوید. باخه ساعتی انتظار کرد، پس آواز داد. بوزنه بخندید و گفت:

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرطِ تو نبود که با من تو این کنی

***

سَتَذْكُرُ مَا ٱلَّذي ضَيَّعتَ مِنّي إذا بَرَزَ ٱلخَفيُّ مِنَ ٱلحِجابِ
وَ تَعْلَمُ كَمْ خَسِرْنا أَورَبِحْنا إذا فَكَّرْتَ في أَصْلِ ٱلحِسابِ

که من در مُلکْ عمر به آخر رسانیده‌ام و گرم و سرد روزگار چشیده و به خیر و شرِّ احوال بینا گشته؛ و امروز که زمانه داده‌ی خود بازستد و چرخ در بخشیده‌ی خود رجوع روا داشت، در زمره‌ی منکوبان آمده‌ام و از این نوع تجربت بیافته؛ و مَثَلِ مشهور است که «قَدْ أُلْنا و إيلَ عَلَيْنا.» و به حکم این مقدّماتْ هر چه رَوَد، بر من پوشیده نماند، و

موضع نفاق و وفاقْ نیکو شناسم. در گذر از این حدیث و بیشْ در مجلسِ مردان منشین و لافِ حُسنِ عهد فروگذار؛ چه، اگر کسی در همه‌ی هنرها دعوی پیوندد و از مردمی و مروّتِ بسیارْ تصلّف جایز شمرد، چون وقتِ آزمایش فراز آید، هرآینه بر سنگِ امتحانْ زردروی گردد؛ و انواع چوب‌ها در صورتِ مجانسَت و مساواتْ ممکن شود، و اگر به رنگی بیارایند و در زینتْ تکلّفی فرمایند، کم‌تر چوبی را بر ظاهرِ دیدارْ بر عودْ رجحان و مزیّت افتد؛ امّا چون انصافِ آتش در میان آید، عود را در صدرِ بساط برند و ناژ را علفِ گرمابه سازند.

چون به آتش رسند هر دو به هم　　　　نبُوَد فعلِ عود چون چَندَن

و نیز گمان مبَر که من همچون آن خَرَم که روباه گفته بود که دل و گوش نداشت. باخه پُرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که شیری را گَر برآمد و قُوّتِ او چُنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکارْ متعذّر شد. روباهی بود در خدمتِ او و قراضه‌ی طعمه‌ی او چیدی. روزی او را گفت: مَلِکْ این علّت را عِلاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت: مرا نیز خارخارِ این می‌دارد، و اگر دارو میسّر شود، تأخیری نَرَوَد. و چنین می‌گویند که جز به گوش و دلِ خرْ علاج نپذیرد، و طلب آن میسّر نیست. گفت: اگر ملک مثال دهد، در آن توقّفی نرود و به یُمنِ اقبالِ او، این قَدَر فرو نماند، و چون اُشتُرِ صالحْ خری از سنگ بیرون آورده شود. و مویِ مَلِک بر یخته است و فرّ و جمال و شکوه و بهای او، اندکْ‌مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشَه بیرون نمی‌تواند رفت؛ که حشمتِ ملک و مَهابتِ پادشاهی را زیان دارد. و در این نزدیکی، چشمه‌ای است و گازُری هر روز به جامَه شستن آن جا آید، و خری که رَخت‌کشِ اوست، هَمه روز در آن مرغزار می‌چرد. او را بفریبم و بیارم، و ملک نذر کند که دل و گوشِ او بخورد و باقی صدقه کند. شیرْ شرطِ نذر به جای آورد.

روباه نزدیکِ خر رفت و با او راهِ مفاوضتْ گشاده گردانید. آن گه گفت: موجب چیست که تو را لاغر و نزار و رنجور می‌بینم؟ گفت: این گازُرْ بر تواتُر مرا کار می‌فرماید، و در تیمارْداشتْ اِغباب نماید، و البتّه غمِ علف نخورد، و اندک و بسیار آسایشْ صواب

نبیند. روباه گفت: مَخْلَص و مَهْرَبْ نزدیک و مهیّا، به چه ضرورتْ این محنت اختیار کرده‌ای؟ گفت: من شهرتی دارم و هر کجا روم، از این رنج خلاص نیابم؛ و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم؛ که امثال منْ همه در این عَنایند. روباه گفت: اگر فرمان بَری، تو را به مرغزاری بَرَم که زمینِ او چون کلبه‌ی گوهرفروشْ به اَلوانِ جواهرْ مزیّن است و هوای او چون طبل عطّارْ به نسیم مشک و عنبرْ معطّر.

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی به دست　　نه آرزو سپَرده چُنو بُقعتی به پای

***

وَ شُنَّ عَلَى ٱلغُدْرانِ فيها جَواشِنٌ　　وَ سُلَّ مِنَ ٱلأَنْهارِ فيها قَواضِبُ
وَ يَبْدُو شَكيرُ ٱلنَّبْتِ في جَنَباتِها　　كَمَا ٱخْضَرَّ لِلْمُرْدِ ٱلمِلاحِ ٱلشَّوارِبُ

و پیش از این خری را دلالت کرده‌ام و امروز در عرصه‌ی فَراغ و نَهْمَت می‌خرامد و در ریاضِ امن و مسرّت می‌گرازد. چون خرْ این فصل بشنود، خامْ‌طمعی او را برانگیخت، تا نانِ روباه پخته شد و از آتشِ گرسنگی فَرَج یافت. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست؛ چه، می‌دانم که برای دوستی و شفقتْ این دلْ‌نمودگی و مکرمت می‌کنی.

روباه پیش ایستاد و او را به نزدیکِ شیر آورد. شیرْ قصدِ وی کرد و زخمی انداخت، مؤثّر نیامد و خر بگریخت. روباه از ضعفِ شیرْ لختی تعجّب نمود، آن گاه گفت: بی از آن که در آن فایده‌ای و بدان حاجتی باشد، تعذیب حَیوان از سَدادِ رای و ثَبات و عَزم دُور افتد، و اگر ضبط ممکن نگشت، کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم منْ خری لاغَر را نتوانست شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که: اگر گویم اهمال ورزیدم، به رِکَّت رای و تردّد و تحیّرْ منسوب گردم، و اگر به قصورِ قوّت اعتراف نمایم، سِمَتِ عجزْ التزام باید نمود. آخِر فرمود که: هر چه پادشاهان کنند، رَعایا را بر آن وقوف و استکشافْ شرط نیست و خاطرِ هرکس بَدان نرسد که رای ایشان بیند. از این سؤال درگذر، و حیلتی ساز که خَر بازآید و خلوصِ اعتقاد و فَرطِ اخلاصِ تو بدان روشن‌تر شود و از اَمثالِ خویشْ به مزیدِ عِنایت و تربیت ممیَّز گردی.

روباه باز رفت، خر عتابی کرد که: مرا کجا برده بودی؟ روباه گفت: سود ندارد.

هنوز مُدّت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و با تقدیرِ آسمانی، مقاومت و پیش دستی ممکن نگردد؛ والّا جای آن بود که دل از خود نمی‌بایستی بُرد و بَرفور بازگشت، که اگر شیر به تو دست دراز کرد، از صدقِ شهوت و فرطِ شَبَق بود، و آرزوی صحبت و مُواصلت به تو او را بَر آن تعجیل داشت. اگر توقّفی رفتی، انواع تلطُّف و تملُّق مشاهَدَه افتادی، و من در آن هدایت و دلالتْ سرخ‌روی گشتمی. بر این مزاجْ دمدمه‌ای می‌داد، تا خر را بفریفت و باز آورد؛ که خر هرگز شیر ندیده بود، پنداشت که او هم خر است.

شیرْ او را تألّفی و استمالتی نمود، تا استیناسی گرفت، پس ناگاه بر او جَست و فروشکست. آن‌گه روباه را گفت: من غُسلی بکنم، پس گوش و دلِ او بخورم، که عِلاجِ این علّتْ بر این نَسَق و ترتیب فرموده‌اند. چون او غایب شد، روباهْ گوش و دلْ هر دو بخورد. شیر چون باز آمد، گفت: گوش و دل کو؟ جواب داد که: بقا باد مَلِکْ را، اگر او گوش و دل داشتی، که یکی مرکزِ عقل و دیگر محلِّ سمع است، پس از آن که صولتِ ملک دیده بود، دروغ من نشنودی و به خدیعتْ فریفته نشدی و به پای خود به سَرِ گور نیامدی.

و این مثلْ بدان آوردم، تا بدانی که من بی‌گوش و دل نیستم. و تو از دقایقِ مکر و خدیعتْ هیچ باقی نگذاشتی و من به رای و خردِ خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا

راهِ تاریک شده، روشن شد　　　کارِ دشوار گشته، آسان گشت

هنوز توقّع مراجعت می‌باشد؟ مُحال‌اندیشی شرط نیست.

گر ماه شوی، به آسمان کم نگرم　　　ور بخت شوی، رَخْت به کویت نبَرَم

***

إِذَا ٱنْصَرَفَتْ نَفْسي عَنِ ٱلشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ　　　عَلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ ٱلدَّهْرِ تُقْبِلُ

باخه گفت: امروز اعتراف و انکارِ من یک مزاج دارد، و در دلِ تو از من جراحتی افتاد که به لطفِ چرخ و رفقِ دهر مَرهم نپذیرد، و داغِ بدکرداری و لئیمْظُفْری، در پیشانیِ من چنان متمکّن شد که محوِ آن در وَهم و امکان نیاید؛ و غم و حسرت و پشیمانی و ندامتْ سود ندارد، دلْ بر تجرّعِ شربتِ فِراق می‌بباید نهاد و تنْ اسیرِ ضربتِ هجر کرد.

به همه عمر یَک خطا کردم　　　غم و تشویرِ صد خطا خَوردم
به چه خدمت زمن شوی خشنود　　　تا من امروز گِردِ آن گَردَم

این فصلْ مقرّر کردنْ بود و خایب و نُومید بازگشتن.

این است داستانِ آن که دوستی یا مالی به دست آرد و به نادانی و غفلتْ به باد دهد، تا در بندِ پشیمانی افتد، و هر چند سر بر قفس زند، مفید نباشد. و اهلِ رای و تجربتْ باید که این باب را با خرد و ممارستِ خود باز اندازند و به حقیقت شناسند که مکتسَبِ خود را، از دُوستان و مال و جز آن، عزیز باید داشت، و از موضع تضییع و اسرافْ برحذر باید بود؛ که هر چه از دست بشد، به هر تمنّی باز نیاید و تلهّف و ضُجرت و تأسّف و حیرتْ مفید نباشد. ایزد ـ تعالی ـ کافّه‌ی مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد ارزانی داراد، بِمَنِّهِ و رَحْمَتِه.

باب ٱلزّاهِدِ وَ ٱبْنِ عِرْسٍ

رای گفت برهمن را: شنودم داستان کسی که بر مرادِ خود قادر گردد و در حفظِ آن اهمال نماید، تا در سُوزِ نَدامت افتد و به غرامت و مؤونتْ مأخوذ گردد. اکنون بیان کند مَثَلِ آن که در اِمضای عَزایمْ تعجیل روا دارد و از فوایدِ تدبُّر و تفکُّرْ غافل باشد، عاقبتِ کار و وَخامتِ عملِ او کجا رسد. برهمن گفت:

إِيّاکَ وَ ٱلأَمْـرَ ٱلَّـذي إِنْ تَـوَسَّعَتْ　　مَوارِدُهُ ضـاقَتْ عَـلَيْکَ ٱلْمَـصادِرُ

هر که قاعده‌ی کارِ خود بر ثباتِ حزم و وَقار ننهد، عواقبِ کارِ او مبنی بر ملامت و مقصور بر نَدامت باشد. و سُتُوده‌تر خصلتی که ایزدْ ـ تعالی ـ آدمیان را بدان آراسته گردانیده است، جَمالِ حلم و فضیلتِ وقار است؛ زیرا که منافع آن عامّ است و فوایدِ آن خَلق را شامل. قال ٱلنَّبیُّ ـ علیهِ السّلام ـ: «**إِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا ٱلنّاسَ بِأَمْوالِکُم، فَسَعُوْهُمْ بِأَخْلاقِکُمْ.**» و اگر کسی در تقدیم ابوابِ مکارم و انواع فضایلْ مبادرت نماید و بَر امثال و اَقرانْ اندر آن پیش دستی و مُسابَقَت جوید، چون درشت خویی و تهتّک بدان پیوندد، همه‌ی هنرها را بپوشاند، و هرآینه، در طبعْ از او نَفرتی پدید آید. «**وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ ٱلقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ.**»

و در صفتِ خلیل ـ علیه السّلام ـ آمده است: «**إِنَّ اِبراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ**»؛ زیرا که حلیمْ محبوب باشد و دل‌های خواصّ و عوامْ بدو مایل. و بر لفظِ معاویه ـ **رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْه** ـ رفتی که: **یَنْبغي أَنْ یَکُونَ ٱلهاشميُّ جَواداً وَ ٱلأُمَويُّ حَلیماً وَ ٱلمَخْزوميُّ تَیّاهاً وَ ٱلزُّبیریُّ شُجاعاً.**» این سخنْ به سمع حسن ـ رضوانُ اللّٰه علیه ـ برَسید، گفت: «می خواهَد تا هاشمیانْ سخاوت ورزند و درویش گردند، و مَخزومیانْ کبر کنند، تا طبع از ایشان برَمَد

و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و زبیریان به غُرورِ شجاعتْ خویشتن را در جنگ و کارهای صَعبْ اندازند و کشته گردند و مَردمِ ایشان به آخِر رَسد، و ذکرِ بنی اُمیّه که اقربای اویند، به حلم و کم آزاری در افواه افتد و در دل‌های مردمانْ محبوب گردند و خَلق را به ولا و وفای ایشان مَیل افتد.»

و سِمَتِ حلمْ جز به ثَباتِ عزم و سکونِ طبعْ حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت ـ علیه‌السّلام ـ: «لا حَلیمَ إِلّا ذُوأَناةٍ»؛ چه، شتابْ کاری پسندیده نیست و با سیرتِ اربابِ خرد و حَصافتْ مناسبتی ندارد. «فَإِنَّ ٱلعَجَلَةَ مِنَ ٱلشَّیْطانِ.» و لایق بدین سیاقَتْ حکایتِ آن زاهد است که قدم بی‌بصیرتْ در راه نهاد، تا دَست به خون ناحق بیالود و بیچارَه راسُویِ بی‌گناه را بکُشت. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاهدی زنی پاکیزه اطراف را که عکسِ رخسارشْ ساقه‌ی صبحِ صادق را مایه داده بود و رنگِ زلفشْ طلیعه‌ی شب را مدد کرده،

مُخَصَّرَةِ ٱلأَوْساطِ زانَتْ عُقُودَها بِأَحْسَنَ مِمّا زَیَّنَتْها عُقُودُها

در حُکم خود آورده بود و نیکْ حرص می‌نمود بر آن چه او را فرزندی باشد. چون یک‌چندی بگذشت و اتّفاق نیفتاد، نُومید گشت. پس از یأسْ ایزد ـ تعالی ـ رحمت کرد و زن را حَبَلی پیدا آمد. پیر شاد شد و می‌خواست که روز و شبْ ذکر آن تازه می‌دارد. یک روزی زن را گفت: سخت زود باشد که تو را پسری آید، نام نیکوش نهم و احکامِ شریعت و آدابِ طریقت در او آموزم و در تهذیب و تربیت و ترشیح او جدّ نمایم، چنان که در مُدّتِ نزدیک و روزگارِ اندکْ مستحِقِّ اَعمالِ دینی گردد و مستعِدِّ قبولِ کرامتِ آسمانی شود و ذکر او باقی مانَد و از نسلِ او فرزندان باشند که ما را به مکان ایشان شادیِ دل و رُوشنایی چشم حاصل آید.

مَواعِدُ لِلأَیّامِ فیهِ وَ رَغْبَتی إِلَی ٱللّٰهِ فی إِنْجازِ تِلْکَ ٱلمَواعِدِ

زن گفت: تو را چه سرّ است و از کجا می‌دانی که مرا پسر خواهد بود؟ و ممکن است که مرا خود فرزند نباشد، و اگر اتّفاق افتد، پسر نیاید. و آن گاه که آفریدگار ـ عَزَّ ٱسْمُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُه ـ این نعمت ارزانی داشت هم، شاید بود که عمرْ مساعدت نکند.

در جمله، این کار دراز است و تو نادان‌وار بر مَرکَبِ تمنّی سُوار شده‌ای و در عرصه‌ی تصلّف می‌خرامی.

رُوَیْدَکِ حَتَّی تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي   عَمایَةُ هٰذَا ٱلعارِضِ ٱلمُتَأَلِّقِ

و این سخنْ راستْ بر مزاج حَدیثِ آن پارسا مرد است که شهد و روغنْ بر روی و مُوی خویش فرو ریخت. زاهد پرسید که: چگونه است؟ گفت:

پارسا مردی بود و در جِوارِ او بازرگانی بود که شهد و روغن فروختی، و هر روز بامداد قَدَری از بِضاعتِ خویشْ بَرای قُوتِ او بفرستادی؛ چیزی از آن به‌کار بردی و باقی در سَبویی می‌کردی و در طَرَفی از خانه می‌آویخت. به آهستگی، سَبُوی پُر شد. یک روزی در آن می‌نگریست، اندیشید که: اگر این شهد و روغن به دَه درم بتوانم فروخت، از آنْ پنج سرْ گُوسپَند خَرَم، هر ماهی پنج بزایند و از نتایج ایشانْ رَمَه‌ها سازم و مرا بدان استظهاری تمام باشد؛ اسبابِ خویش ساخته گردانم و زنی از خاندانْ بخواهم؛ لاشکّ پسری آید، نام نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم؛ چون یال برکشد، اگر تمرّدی نماید، بدین عصا ادب فرمایم. این فکرت چنان قوی شد و این اندیشه چنان مستولی گشت، که ناگاه عصا برگرفت و از سرِ غَفلَتْ بر سَبُوی زد، درحال بشکست و شهد و روغن تمام به رویِ او فرو دوید.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخْن بی‌اِتقانِ تمام و یقینِ صادقْ از عیبی خالی نماند و خاتمتِ آن به نَدامت کشد. زاهد بدین اشارتْ حالی، انتباهی یافت، و بیشْ ذکرِ آن بر زبان نراند، تا مدّتِ حمل سُپَری شد. الحق پسری زیباصُورَتِ مَقبُولْ‌طلعت آمد. شادی‌ها کردند و نذرها به وَفا رسانید. چون مدّتِ ملالتِ زن بگذشت، خواست که به حمّامی رَوَد، پسر را به پدر سُپرد و برفت. ساعتی بود، معتمَدِ پادشاهِ روزگارْ به استدعای زاهد آمد. تأخیرْ ممکن نگشت؛ و در خانه، راسُوِی داشتند که با ایشان یک جا بودی و به هر نوعْ از وی فَراغی حاصل شمردندی، او را با پسر بگذاشت و برفْت. چندان که او غایب شد، ماری روی به مَهدِ کودک نهاد، تا او را هلاک کند. راسو، مار را بکُشت و پسر را خلاص داد.

چون زاهد بازآمد، راسو در خون غلتیده، پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خونِ پسر است، بیهوش گشت و پیش از تعرّفِ کار و تتبّعِ حالْ عصا در راسو گرفت و سرش بکوفت. چون در خانه آمد، پسر را به سلامت یافت و مار را ریزه ریزه دید. لختی بر دل کوفت و مدهوش‌وار پشت به دیوار باز گذاشت و روی و سینه می‌خراشید:

نه به تلخی چو عیش من عیشی		نه به ظلمت چو روز من قاری

و کاشکی این کودک هرگز نزادی و مرا با او این اِلف نبودی، تا به سبب او، این خونِ ناحق ریخته نشدی و این اِقدامِ بی‌وَجْه نیفتادی؛ و کدام مصیبت از این هایل‌تر که هم‌خانه‌ی خود را بی‌موجبی هلاک کردم و بی‌تأویلی لباسِ تلف پوشانیدم.

کَفیٰ حَزَناً أَلّا أَزالُ أَرَی ٱلقَنا		تَمُجُّ نَجیعاً مِنْ ذِراعي و مِنْ عُضْدي

شکرِ نعمتِ ایزدی در حال پیری که فرزندی ارزانی داشت، این بود که رفت! و هر که در اَدای شکر و شناختِ قدرِ نعمتْ غفلت ورزد، نام او در جریده‌ی عاصیانْ مُثْبَت گردد و ذکر او از صحیفه‌ی شاکرانْ محو شود. او در این فکرت می‌پیچید و در این حیرت می‌نالید که زن از حمّام دررسید و آن حال مشاهدت کرد؛ در تنگ دلی و ضُجرتْ با او مشارکت نمود و ساعتی در این مفاوضت خوض پیوستند؛ آخر زاهد را گفت: این مثل یاد دار که هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینتْ بی‌بهر مانَد، بدین حکایتْ او را انتباهی باشد و از این تجربتْ اعتباری حاصل آید.

این است داستان کسی که پیش از قرارِ عزیمتْ کاری به امضا رَسانَد. و خردمند باید که این تجارب را امام سازد، و آینه‌ی رایِ خویش را به اشارتِ حکما صیقلی کند، و در همه ابوابْ به تثبّت و تأنّی و تدبّر گراید، و از تعجیل و خفّت بپرهیزد، تا وُفودِ اقبال و دولتْ به ساحتِ او متواتر شود و اَمدادِ خیر و سعادتْ به جانبِ او متّصل گردد. واللّٰهُ وَلیُّ التّوفیق.

بابُ السِّنَّوْرِ وَ اَلْجُرَذِ

رای گفت شنودم مَثَلِ آن کس که بی‌فکرت و رویّتْ خود را در دریـای حـیرت و نَدامت افکَنْد و بسته‌ی دام غرامت و پشیمانی گردانید. اکنون بازگوید داستان آن کـه دشمنانِ انبوه از چپ و راست و پس و پیشِ او درآیند، چُنان که در چنگالِ هـلاک و قبضه‌ی تلف افتد، پس مخرج خویشْ در مُلاطفَت و مُوالاتِ ایشان بیند و جمالِ حالِ خود لطیف گرداند و به سلامت بجهَد و عَهد با دشمن به وَفا رَساند. و اگر این باب میسّر نشود، گِردِ ملاطفت چگونه درآید و صلح به چه طریق التماس نماید؟

برهمن جواب داد که: اغلبْ دوستی و دشمنایگی، قائم و ثابت نباشد و هرآینه، بعضی به حوادثِ روزگار، اِستحالت پذیرد. و مثالِ آن چون ابرِ بـهاری است کـه گـاه می‌بارد و گاه آفتاب می‌تابد و آن را دوامی و ثَباتی بیش‌تر صورت نبندد.

سَحَابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجىٰ دَوامُها

وَ وِفاقِ زنان و قُربتِ سلطان و ملاطفتِ دیوانه و جمالِ اَمْرَدْ همین مزاج دارد و دل در بقای آن نتوان بَست؛ و بسیار دوستی است که به‌کمال لطف و یگانگی رَسـیده باشد و نَما و طَراوتِ آن بر امتداد روزگار باقی مـاندَه، نـاگـاه چشـمْ زخـمی افـتد و به عَداوت و استزادت کشد؛ و باز عداوت‌های قدیم و عصبیّت‌های مَـوروثْ بـه یک مجاملت ناچیز گردد و بِنای مودّت و اساسِ محبّتْ مُؤکَّد و مستحکم شود. و خردمندِ روشنْ رای، در هر دو بابْ بر قضیّتِ فرمانِ حضرتِ نُبُوّت رود. قالَ اَلنّبیُّ ـ صَلّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آله ـ: «أَحْبِبْ حَبِيبَکَ هَوْناًما، عَسىٰ أَنْ يَكُونَ بَغيضَکَ يَـوْماًما؛ وَ أَبْـغِضْ بَـغيضَکَ هَوْناًما، عَسىٰ أَنْ يَكونَ حَبِيبَکَ يَوْماًما.» نه تألّـفِ دشمن فروگذارَد و طمع از دوستی او

منقطع گردانَد و نه بر هر دوستی، اعتمادِ کلّی جایز شمرد و به وفای او ثقت افزاید، و از مکرِ دهر و زهرِ چرخ دَر پریشان گردانیدنِ آن ایمن شود. و امّا عاقبت اندیشْ التماسِ صلح و مقاربتِ دشمن را غنیمت پندارد، چون متضمّن دفع مضرّتی و جَرّ منفعتی باشد برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معانی، وجهِ کار پیش چشم داشت و طریقِ مصلحتْ به وقت بدید، به حصولِ غرض و نُجْحِ مُرادْ نزدیک نشیند، و به فتح‌بابِ دَولت و طلوع صبح سعادتْ مخصوص گردد. و از قراین و اَخَواتِ آنْ حکایتِ گربه و موش است. رای پرسید که: چگونه است؟ گفت:

آورده‌اند که به فلان شهر درختی بود، و در زیرِ درختْ سوراخِ موش، و نزدیک آن گربه ای خانه داشت؛ و صیّادان آن جا بسیار آمدندی. روزی صیّادْ دام بنهاد، گربه در دام افتاد و بماند. و موش به طلبِ طعمه، از سوراخ بیرون رفت. بـه هـر جـانب بَـرای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سَره می‌کرد، ناگاه نظر بر گربه افکند. چون گُربَه را بستَه دید، شاد گشت. در این میانْ از پس نگریست، راسُوِی از جهت او کمین کرده بود؛ سوی درخت التفاتی نمود، بومی قصد او داشت. بترسید و اندیشید که: اگر بازگردم، راسو در من آویزد، و اگر برجای قرار گیرم، بوم فرود آید، و اگر پیش‌تر روم، گُربَه بَر راه است. با خود گفت: دَرِ بلاها باز است و انواع آفتْ به من مُحیط و راهْ مَخُوف، و با این همه، دل از خود نشاید بُرد.

أَقُـولُ لَـها، وَ قَـدْ طـارَتْ شَـعاعاً   مِن اَلأَبْطالِ: وَیْحَکِ لَـنْ تُـراعِـي

و هیچ پناهی مرا بِهْ از سایه‌ی عقل و هیچ کس دست گیر تر از سالارِ خِرَد نیست. و قوی‌رای به هیچ حالْ دَهشت را به خود راه ندهد و خَوف و حَیرت را در حواشیِ دل مجال نگذارد؛ چه، محنتِ اهلِ کیاست و حَصافتْ تا آن حَد نَرَسد که عقل را بپوشاند، و راحت در ضمیرِ ایشان هم آن مَحل نیابد که بَطَرْ مستولی گردد و تدبیری فرومانَد. و مثالِ باطنِ ایشانْ چون غَورِ دریاست که قَعرِ آن در نتوان یافت و اندازه‌ی ژرفیِ آن نـتوان شناخت، و هر چه دَر وی انداخته شود، دَر وی پدید نیاید و در حَوصله‌ی وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد. و مرا هیچ تدبیرْ موافق‌تر از صُلح گربه نیست که در عین

بلا ماندَه است و بی‌معونتِ منْ از آن خلاص نتواند یافت؛ و شاید بُود که سخنِ من به گوشِ خرد استماع نماید و تمییز عاقلانَه در میان آرد و بر صدقِ گفتارِ من وقوف یابد، و بداند که آن را با خِداع و نِفاق آسیبی صورت نبندد و از معرِضِ مکر و زَرق دُور است، و به طمعِ معونتْ مُصالَحَت من بپذیرد، و هر دو را به بَرکاتِ راستی و یُمنِ وِفاقْ نجاتی حاصل آید.

پَس نزدیک گُربَه رفت و پرسید که: حال چیست؟ گفت: مَقرون به ابوابِ بلا و مشقّت. موش گفت: «لَوْ لَمْ أَتْرُكِ ٱلكِذْبَ تَأَثُّماً لَتَرَكْتُهُ تَكَرُّماً و تَذَمُّماً.» هرگز هیچ شنوده‌ای از من جز راست؟ و من همیشه به غم تو شاد بودمی و ناکامی تو را عینِ شادکامیِ خود شمردمی، و نَهْمَت بر آن‌چه به مضرّت تو پیوندد، مقصور داشتمی؛ لٰکِنْ امروز شریکِ توأَم در بلا، و خلاصِ خویش در آن می‌پندارم که بَر خلاصِ تو مشتمل است، بَدان سبب مهربان گشتَه‌ام. و بَر خرد و حَصافتِ تو پوشیده نیست که من راست می‌گویم و در اینْ خیانت و بدسگالی نمی‌دارم؛ و نیز راسو را بَر اَثَرِ من و بوم را بر بالای درخت می‌توان دید، و هر دو قصدِ من دارند و دشمنانِ تواند، و هرگاه که به تو نزدیک شدم، طمعِ ایشان از من منقطع گشت.

لِقای تو سببِ راحت است در ارواح　　　بقای تو سببِ صحّت است در ابدان

اکنون مرا ایمِن گردان و تأکیدی به جای آر تا به تو پیوندم و غرضِ من به حصول رسد و بندهای تو همه ببُرَم و فَرَج یابی. این سخن را یاد دار و به حسنِ سیرت و طهارتِ سریرتِ من واثق باش؛ که هیچ‌کس از یافتن حَسَنات و ادراکِ سعاداتْ از دو تن محروم‌تر نباشد: اوّل آن که بر کسی اعتماد نکند و به گفتارِ خردمندانْ ثِقتِ او مستحکم نشود؛ دیگر آن که دیگرانْ از قبولِ روایت و تصدیقِ شهادتِ او امتناع نمایند و در آن‌چه گوید، خردمندان را جواب نبود. و من در عهده‌ی وفای خود می‌آیم و می‌گویم:

اگر یگانه شوی، با تو دل یگانه کنم　　　ز عشق و مهر دگر دلبران، کرانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر مَنمای؛ که عاقلْ در مهمّاتْ توقّف و در کارها تردّدْ جایز نشمرد؛ و دل به بقای من خوش کن، که من به حیاتِ تو شادم؛ چه،

رستگاریِ هر یک از ما، به بقایِ دیگری متعلّق است، چنان که کشتی به سعیِ کشتی بان به کرانه رَسد و کشتی بانْ به دالّتِ کشتی خَلاص یابد. و صدقِ من به آزمـایش مـعلوم خواهد گشت. و چون آفتاب روشن شد که قولِ من از عملْ قاصر است و کردارِ من بر گفتارْ راجح.

چُون گُربَه سخنِ موش بشنود و جَمالِ راستی بر صفحاتِ آن بدید، شاد شد و گفت: سخنِ تو بحق می‌مانَد، و من این مُصالحت می‌پذیرم؛ که فرمانِ باری ـ عَزَّ اَسمُه ـ بر آن جملت است: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَٱجْنَحْ لَهَا.» و امید می‌دارم که هر دو جانب را به یمنِ آنْ خلاص پیدا آید و من مجازاتِ آن بر خود واجب گردانم و همه عمرْ التزام شکر و منّت نمایم.

موش گفت: من چون به تو پیوستم، باید که ترحیبی تمام و اجلالی بَسزا رَود، تا قاصدانِ من به مشاهده‌ی آنْ بَر لطفِ حالِ مُصافات و استحکامِ عقدِ موالاتْ واقف شوند وخایب و خاسر بازگردند، و من با فَراغت و مسرّتْ بندهای تو ببرم. گفت: چنین کنم.

آن گه موش پیش‌تر آمد. گربه او را گرم بپرسید، و راسو و بوم هردو نومید برفتند؛ و موش به آهستگی بندها بریدن گرفت. گُربَه استبطایی کرد و گفت: زود ملول شدی، و اعتقادِ من در کرم عهدِ تو به خِلافِ این بود؛ چون بر حاجتِ خویش پیروز آمدی، مگر نیّت بدل کردی و در اِنجازِ وعدْ مُدافعت می‌اندیشی؟ بدان که قوّتِ عزیمت و ثَباتِ رایِ هرکسْ در هنگام نکبت توان آزمود؛ زیرا که حوادثِ زمانه، بوته‌ی وفا و مِحَکِّ مردان است.

آتش کند هرآینه صافی عِیارِ زر

این مماطلت به اخلاقِ کریمانْ لایق نیست و با عاداتِ بزرگانْ مناسبتی ندارد؛ و منافع مَودّت و فواید حُرّیّتِ من هرچه عاجل‌تر بیافتی و طمعِ دشمنانِ غالبْ از ذاتِ تو منقطع گشت؛ و حالی به مروّتْ آن لایق‌تر که مکافاتِ آن لازم شمری و زودتر بندهای من ببُری و سوالفِ وَحشت را فرو گذاری؛ که این موافقت که میانِ ما تازه گشت، سوابقِ مناقشت را ـ بِحَمْدِاللّٰهِ و مَـنِّه ـ بَرداشت؛ و فضیلتِ وفاداری و شرفِ حق گزاری بر خرد

و رای تو پوشیده نمانَد، و وَصْمتِ غَدْر و مَنْقَصَتِ مکرْ سِمَـتی کریه است و خدشه‌ای زشت، کریمْ جمالِ مناقب و آینه‌ی محاسنِ خویشْ بدان ناقص و معیوب نگرداند. و هر که را به حُرّیّتْ میلی است، ظاهر و باطن با دوستان پس از مُعاهدتْ برابر دارد. و نیز اگر خواهی که کعبتینِ کژ در میان آری، هم بر آن اطّلاع افتد و معایبِ آن بر هر کس مستور نماند.

أَتُــخْفِي مـا بِــوُدِّکَ مِـنْ سَـقامٍ   وَ هَلْ يَخْفَى ٱلسَّقامُ عَلَى ٱلنِّطاسيِ

و هر کجا کرمی شامل و مروّتی شایع است، طبع از اهمالِ حقوقْ نفور بـاشد و همّتْ برگزارْدِ مواجبِ آن مقصور. و مردِ خوبْ‌سیرتِ نیکوسریرتْ به یک تودُّدْ قدم در مَیدان مخالصت نهد و بِنای دوستی و مُصادقت را به اوج کیوان رساند، و نهالِ مردمی و مَوَّدت را پیراسته و سیراب گرداند، و اگر در ضمیرْ سابقه‌ی وحشتی و خشونتی بیند، سبک محو کند و آن را غنیمتِ بزرگ و تجارتی مُرْبِـح شمرد؛ خاصّه که وثیقتی در میان آمده باشد و به سوگندانِ مغلَّظه، مؤکَّد گشته.

و بباید شناخت که عقوبتِ غادرانْ زود نازل گردد، و سوگندِ دروغْ قواعدِ عمر و اساسِ زندگانی زود با خَلَل کند؛ و زبانِ نبوّت بدین دقیقه اشـارت کـند کـه: «اليَـمينُ ٱلغَمُوسُ تَدَعُ ٱلدِّيارَ بَلاقِعَ.» و آن‌کس که به تواضع و تضرّعْ مقدّماتِ آزار فرو نـتوانـد گذاشت و در عفو و تجاوزْ پیش‌دستی و مبادرت نتواند نمود، از پیرایه‌ی نـیکونامی عاطل گردد و در پیشِ مردان سرافگنده مانَد.

یاری که به بندگیت اقـرار دهـد   با او تو چنین کنی! دلت بار دهد؟

موش گفت: هرکس که در وفای تو سوگند بشکند، پشت و دلش به زخم حوادثِ زمانه شکسته باد. و بدان که دوستانْ دو نوع‌اند: اوّل آن که به صدقِ رغبت و طوع دلْ به موالات گرایند؛ و دوم آن که از روی اضطرارْ صـحبتی نـمایند. و هـر دو جـنسْ از التماسِ منافع و احتمالِ مضارّْ غافل نتوانند بود؛ امّا آن که بی‌مخافتْ به دَواعیِ صفای عقیدتْ افتتاحی کند، بر وی در همه احوال اعتماد باشد و به همه وقت از او ایمن توان زیست، و هر انبساط که نموده آید، از خرد دور نیفتد؛ و آن که بـه ضَـرورتْ در پـناهِ

دوستیِ کسی درآید، حالاتْ میانِ ایشان متفاوت رَوَد: گاه آمیختگی و مُباسَطَت، و گاه دامن درچیدن و مجانبت؛ و همیشه زیرکْ بعضی از حاجاتِ چنین کس را در صورتِ تعذّر فرامی‌نماید، آن گاه آن را به آهستگی به تیسیر می‌رساند، و در اثنای آنْ خویشتن نگاه می‌دارد؛ که صیانتِ نفسْ در همه احوال فرض است، تا هم به منقبتِ مروّتْ مذکور گردد و هم به رتبتِ رای و رویّت مشهور شود.

و کلّیِ مواصَلاتِ عالمیانْ جز برای عاجلِ نفعِ ممکن نباشد. و من بدان چه قبول کرده‌ام، قیام می‌نمایم و در صیانتِ ذاتْ مبالغتْ جایز می‌شمرم؛ چه، مخافتِ من از تو زیادت از آن است که از آن طایفه که به اهتمام تو از قصدِ ایشان ایمن گشتم و قبولِ صُلح تو برای ردِّ حمله‌ی ایشان فرض گشت؛ و مجاملتی که از جهتِ تو در میان آمد، هم برای مصلحتِ وقت و دفع مضرّتِ حالی بود؛ که هر کاری را حیلتی است. و هر که صلاح آن ساعته را فروگذاشت، چگونه توان گفت او را در عواقبِ کارها نظری است؟ و من تمامیِ بندهای تو می‌بُرم و هنگام فرصتِ آن نگاه می‌دارم، و یک عُقدَه را برای گروِ جانِ خود گوش می‌دارم تا به وقتی بُرَم که تو را از قصدِ من فریضه‌تر کاری باشد و بدان نپردازی که به من رنجی رسانی.

و هم بر این جمله که تحریر افتاد، موش بندها ببرید و یکی که عُمدَه بود، بگذاشت، و آن شب ببودند. چندان که سیمرغِ سحرگاه در افقِ مشرقی پروازی کرد و بالِ نورگسترِ خود را بر اطرافِ عالم پوشانید، صیّاد از دور پدید آمد. موش گفت: وقتِ آن است که باقیِ ضَمانِ خود به اَدا رسانم؛ و آن عُقدَه ببُرید. و گُربَه به هلاکْ چنان متیقّن بود و بدگمانی و دهشت چنان مُستولی بود که از موشش یاد نیامد، پای‌کشان بر سرِ درخت رفت، و موش در سوراخ خزید؛ و صیّادْ پایْ دام گسسته و نومید و خایب بازگشت.

دیگر روزْ موش از سوراخ بیرون آمد و گُربَه را از دور بدید، کراهیت داشت که نزدیکِ او رود. گربه آواز داد که: تحرُّز چرا می‌نمایی؟ «قَدِ ٱسْتَکْرَمْتَ فَٱرْتَبِطْ» در این فرصتْ نفیس ذخیرتی به دست آوردی و برایِ فرزندان و اَعقابْ دوستی کارآمده اَلْفَغْدی. پیش‌تر آی تا پاداشِ شفقت و مروّتِ خویش هر چه بسزاتر مشاهَدَه کنی. موش

احتراز می‌نمود، گفت:

عَـلامَ إِذا جَـنَحْتُ إِلَی ٱنبِساطٍ   بَـدَرْتَ إِلَی ٱنـقِباضٍ و ٱحـتِراسِ
و تُـولَعُ بِٱطِّـراحـي وَ ٱجْـتِنابي   وَ تَزْهَدُ فِي ٱرْتِـباطي و ٱحْـتِباسي

دیدار از من دِریغ مدار و دوستی و برادری ضایع مگردان؛ چه، هر که دوستی را به جهدِ بسیار در دایره‌ی محبّت کشد و بی‌موجبی بیرون گذارد، از ثمراتِ مُوالات محروم مانَد و دیگرْ دوستان از وی نومید شوند.

بَد کسی دان که دوستْ کم دارد   زُو بَتر، چون گرفتْ بگذارد
گرچه صَدبار باز کردت یار   سوی او بازگرد چون طومار

و تو را بر من نعمتِ جان و منّتِ زندگانی است، و چنان که تو را در آن معنی، توفیقْ مساعدت کرد، هیچ کس را میسّر نتواند بود.

وَ رِشْتَ جَنَاحِيَ ٱلمَقْصُوصَ حتّیٰ   غَـدا وَخْفَ ٱلقَوادِمِ وَ ٱلشَّکیرِ

ومادام که عمر من باقی است، حقوق تو را فراموش نکنم و از طلب فرصتِ مجازات و ترصّدِ وقتِ مکافاتْ فرونایستم، و هر چه در امکان آید، مبذول دارم. سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجابِ مجانبتْ از میان بردارد و راهِ مُواصَلت گشاده گرداند، البتّه مفید نبود.

موش جواب داد که: جایی که ظاهرِ حالْ مَبنی بر عَداوَت دیده می‌شود، چون به حکم مقدّماتْ در باطنْ گمانِ مودّت افتد، اگر انبساطی رود و آمیختگی افتد، از عیبْ منزّه ماند و از رَیب دور باشد؛ و باز جایی که در باطنْ شبهتی متصوّر گردد، اگر چه ظاهرْ از کینه مُبرّا مشاهده کرده می‌آید، بدان التفات نشاید نمود و از توقّی و تصوّن هیچ باقی نباید گذاشت؛ که مضرّتِ آن بسیار است و عاقبتِ آن وخیم؛ و راست آن را ماند که کسی بر دندانِ پیل نشیند و آن گاه نشاطِ خواب و عزیمتِ استراحت کند، لاجرمْ سرنگون در زیرپای او غلتد و به اندک حرکتی هلاک شود.

و مَیلِ جهانیان به دوستانْ برای منافع است، و پرهیز از دشمنانْ برای مضارّ. امّا عاقل اگر در رنجی افتد که در خلاصِ از آن به اهتمام دشمن امید دارد و فَرَج از چنگالِ

بلابی عونِ او نتواند یافت، گِردِ تودّد برآید و در اظهارِ مَودّت کوشد؛ و باز اگر از دوستی خلاف بیند، تجنّب نماید و عداوتْ ظاهر گرداند؛ و بچّگانِ بهایمْ بر اَثَرِ مادران برای شیر دَوَند، و چون از آن فارغ شدند، بی‌سَوابقِ وحشت و سَوالفِ رِیبَتْ آشنایی هم فروگذارند، و هیچ خردمند آن را بر عداوت حمل نکند. امّا چون فایده منقطع گشت، ترکِ مواصلتْ به خرَد نزدیک‌تر باشد.

و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می‌رود و پوستینْ سوی باران می‌گرداند، و هر حادثه را فراخورِ حال و موافقِ وقتْ تدبیری می‌اندیشد و با دشمنان و دوستانْ در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد و تواضعْ چنان که ملایمِ مصلحت تواند بود، زندگانی می‌کند، و در همه‌ی معانی، جانبِ رفق و مُدارا به رعایت می‌رساند.

و بدان که اصلِ خلقتِ ما بر مُعادات بوده است و از مرورِ روزگار مایه گرفته است و در طبع‌ها تمکّن یافته؛ و بر دوستی‌ای که برای حاجت حادث گشته است، چندان تکیه نتوان کرد و آن را عِبْره‌ای بیش‌تر نتوان نهاد، که چون موجب از میان برخاست، به قرارِ اصل باز رود، چنان که آبْ مادام که آتش در زیر او می‌داری، گرم می‌باشد، چون آتش از او بازگرفتی، به اَصلِ سردی بازشود. و هیچ دشمنْ موش را از گُربَه زیان‌کارتر نیست؛ و هردو را اضطرارِ حال و دَواعیِ حاجتْ بر آن داشت که صلح پیوستیم. امروز که موجب زایل شد، بی‌شبهتْ عداوتْ تازه گردد.

و هیچ خیر نیست خصم ذلیل را در مواصلتِ خصمِ عزیز، و در مجاورتِ دشمنِ قوی، خصمِ ضعیف را؛ و تو را هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم به خودْ جز آن که به خونِ من ناهار بشکنی؛ و به هیچ تأویلْ نشاید که به تو فریفته شوم. و به دوستیِ تو ثِقَتْ موش را کی بوده است؟ چه، به سلامت آن نزدیک‌تر که بی‌تُوانْ از صحبتِ تُوانا احتراز نماید و عاجزْ از مُقاومتِ قادرْ پرهیز واجب بیند، که اگر به خِلافِ این اتّفاقی افتد، غافل‌وار زخمِ گران پذیرد. و هر که به آسیبِ غرور و غفلت دَرگردد، کمتر تواند خاست.

و خردمندْ چون عِنانِ اختیار به دست آوَرْد و دواعیِ اضطرار زایل گردانید، در مفارقتِ دشمنْ مُسارَعت فرض شناسد، و مثلاً لحظتی تأخیر و توقّف و تأنّی و تردّدْ

جایز نشمرد؛ هرچند از جانبِ خویشْ سراسر ثَبات و وقار مشاهده کند، از جانبِ خصمْ آن در وهم نیارد، و هرآینه، از وی دوری گُزیند. و هیچ چیز به حزم و سلامتْ از آن لایق‌تر نیست که تو از صیّادْ پرهیز واجب بینی و من از تو برحَذَر باشم. و میانِ دوستانْ چون طریقِ مهادات و ملاطفت بستَه مانْد و دل جویی و شفقتْ در توقُّف افتاد، صفای عقیدتْ معتبر دارند و بِنای مخالصت بر قاعده‌ی مُناجاتِ ضمایر نهند. بر این اختصار باید نمود که اجتماعْ ممکن نگردد و از خرد و رایِ راستْ دور باشد.

گُربَه اضطرابی‌کرد و جَزَع و قَلَق ظاهر گردانید و گفت:

همی داد گویی دلِ من گُوایی | که باشد مرا از تو روزی جُدایی
چنین من گُمان بُردَه بودم ولیکن | نه چونان که یک سو نهی آشنایی

بر این کلمه، یک دیگر را وَداع کردند و بپرا گند.

این است مَثَل خردمندِ روشن رای که فرصتِ مُصالحتِ دشمنْ به وقتِ حاجت فایت نگرداند و پس از حصولِ غرضْ از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاطْ غافل نباشد. سُبحانَ اللّٰه! موشی با ضعف و عجزِ خویشْ چون آفات بدو محیط گشت و دشمنانِ غالبْ گردِ او درآمدند، دل از جای نبُرد و به دَقایقِ مخادعتْ یکی را از ایشان در دام مُوافَقت کشید، تا بدان وثیقت و وسیلتْ محنت از وی دور گشت، و از عهده‌ی عهدِ دشمن به وقت بیرون آمد، و پس از ادراکِ نَهْمَتْ در تصوّنِ ذاتْ ابوابِ تیقّظ به جای آوَرْد. اگر اصحابِ خرد و کیاست و ذَکا و فطنتْ این تجارب را نمودارِ عزایم خویش گردانند و در تقدیم مهمّاتْ این اشارت را امام سازند، فواتح و خواتم کارهای ایشانْ به مزیدِ دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادتِ عاجل و آجل به روزگارِ ایشان متّصل گردد؛ وَٱللّٰهُ ولیُّ ٱلتّوفیق.

بابُ ٱلمَلِكِ وَ ٱلطَّائِرِ فنزَة

رای گفت برهمن را: شنودم مثل کسی که دشمنانِ غالب و خُصُوم قاهر بدو محیط شوند و مَفْزَع و مَهْرَبْ از همه‌ی جوانب متعذّر باشد و او به یکی از ایشان طَوعاً أَو کُرْهاً استظهار جوید و با او صلح پیوندد، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد، و عَهدِ خویش در آن واقعه، با دشمن به وفا رسانَد، و پس از ادراکِ مقصودْ در تصوّنِ نَفْسْ برحَسَب خرد برود، و به یُمنِ حزم و مبارکیِ خِردْ از دشمن مسلَّم ماند. اکنون بازگوید داستانِ اصحابِ حِقْد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر، یا با ایشان انبساط و مُقاربت بهتر، و اگر یکی از آن طایفه، گِردِ استمالت برآید، بدان التفات شاید نمود و آن را در ضمیر جای باید داد، یا نه؟

برهمن گفت: هر که به مادّتِ روح قُدسْ مستظهِر شد و به مددِ عقلِ کلّ مُؤَیَّد گشت، در کارها احتیاطی هر چه تمام‌تر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ، اندر آن نیکو بشناسد، و بر تمییزِ او پوشیده نمانَد که از دوستِ مستزید و قرینِ آزرده، تحرّز ستوده‌تر، و از مکامنِ غدر و مکرِ او، تجنّب اَولیٰ‌تر، خاصّه که تغیُّظِ باطن و تفاوتِ اعتقادِ او به چشم خرد می‌بیند و جراحتِ دلِ او به نظرِ بصیرت مشاهدت می‌کند و آن را از جهتِ خویش به اِهمالی مَرمُوز یا مُکاشفتی صریحْ مُوجبات می‌داند؛ چه، اگر به چرب زبانی و تودّدِ او فریفته شود و جانبِ تحفّظ و تیقّظ رابی‌رعایت گرداند، هرآینه تیر آفت را جانْ هدف ساخته باشد و تیغ بلا را به مغناطیسِ جهل سوی خود کشیده.

لا تَـأْمَـنَنْ قَـوْماً ظَـلَمْتَهُمُو   وَ بَـدَأْتَـهُمْ بِٱلشَّـتْمِ وَٱلـرَّغْمِ
أَنْ يَـأْبُـروا نَـخْلاً لِـغَيْرِهِمِ   فَٱلشَّـيْءُ تَـحْقِرُهُ وَ قَـدْيَـنْمي

و از اَخَواتِ این سیاقتْ حکایتِ آن مرغ است. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که مَلِکی بود او را ابن‌مَدین خواندندی، مُرغی داشت فَنْزَه نام، با حسّی سلیم و نُطقِ دلْ گُشای؛ در گوشَکِ ملک بیضه نهاد و بچّه بیرون آورد. ملک فرمود تا او را به سرای حَرَم بُردند و مثال داد تا در تعهّدِ او و فَرْخِ او مبالغت نمایند. آن پادشاه را پسری آمد که انوارِ رشد و نجابتْ در ناصیه‌ی او تابان بود و شُعاع اقبال و سعادتْ بر صفحاتِ حال وی درفشان.

فِي ٱلمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ   أَثَرُ ٱلنَّجابَةِ سَاطِعُ ٱلبُرْهَانِ
إِنَّ ٱلهِلالَ إذا رَأَيْتَ نُمُوَّهُ   أَيْقَنْتَ بَدْراً مِنْهُ فِي ٱللَّمَعانِ

در جمله، شاه‌زاده را با بچّه‌ی مرغْ اِلفی تمام افتاد؛ پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنزَه به کوه رفتی و از میوَه‌های کوه که آن را در میانِ مردمانْ نامی نتوان یافت، دو عدد بیاوردی، یکی پسرِ ملک را دادی و یکی بچّه‌ی خود را؛ و کودکانْ حالی بدان تلذّذی می‌نمودند از حلاوت آن، و به نشاط و رغبتْ آن را می‌خوردند، و اثرِ منفعتِ آن در قوّتِ ذات و بَسطَتِ جسمْ هر چه زودتر پیدا می‌آمد، چنان که در مدّتِ اندک بیالیدند و مَخایل نفعِ آن هرچه ظاهرترْ مشاهده کردند، و وَسیلتِ فنزَه بدان خدمتْ مؤکّدتر گشت و هر روز قربت و منزلتِ وی می‌افزود.

و چون یک‌چندی بگذشت، روزی فنزه غایب بود، بچّه‌ی او در کنار پسرِ ملک جَست و به نوعی او را بیازرد. آتشِ خِشمْ شاه‌زاده را در غرقاب ضُجرت کشید، تا خاک در چشم مردمی و مروّتِ خود زد، و اِلفِ صحبتِ قدیم را به باد داد، پای او بگرفت و گِرد سر بگردانید و بر زمین زد، چنان که بَرفور هلاک شد. چون فنزه بازآمد، بچّه‌ی خود را کُشتَه دید، پُرغم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد، و بانگ و نفیر به آسمان رسانید و می‌گفت: بیچاره کسی که به صحبتِ جبّاران مبتلا گردد، که عُقدَه‌ی عهدِ ایشانْ سختْ زود سُست شود، و همیشه رُخسارِ وفای ایشانْ به چنگالِ جَفا مجروح باشد؛ نه اخلاص و مناصحتْ نزدیکِ ایشان محلّی دارد و نه دالّتِ خدمت و

ذِمام معرفت در دلِ ایشان وزنی آرد؛ محبّت و عداوتِ ایشانْ بر حُدوثِ حاجت و زوالِ منفعتْ مقصور است؛ عفو در مذهبِ انتقامْ محظور شناسند؛ اهمالِ حقوق در شرعْ نخوت و جبروتِ مباح پندارند؛ ثمره‌ی خدمتِ مخلصانْ کم یاد دارند، و عقوبتِ زَلّتِ جانیانْ دیر فراموش کنند؛ ارتکاب‌های بزرگ را از جهتِ خویشْ خُرد و حقیر شمرند، و سَهوهای خُرد از جهتِ دیگرانْ بزرگ و خطیر دانند؛ و من باری فرصتِ مُجازاتْ فایت نگردانم و کینه‌ی بچّه‌ی خود از این بی‌رحمتِ غادر بخواهم، که هم زاد و هم نشینِ خود را بکُشت، و هم خانه و هم خوابه ی خود را هلاک کرد. پس بَر رُوی ملک زاده جَست و چشم‌های جهان بینِ او برکند، و پَروازی کرد و بر نشیمنِ حَصین نشست.

خبر به ملک رسید. برای چشم‌های پسر جَزَع‌ها کرد و خواست که مرغ را به دست آرد و به دام مکر و حیلتْ در قفس بلا و محنت افکَند، و آن گاه آن‌چه سزای چُنو بی عاقبت و جزای چنان مُقْتَحِمی تواند بود، در بابِ او تقدیم فرماید. پس برنشست:

بر باره‌ای که چون بشتابد چُو آفتاب   از غُرّتش طلوع کند کوکبِ ظفر

***

فَكَأَنَّما لَطَمَ ٱلصَّباحُ جَبِينَهُ   فَٱقتصَّ مِنهُ فَخاضَ في أَحْشائِهِ

و پیشِ آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمنی، فرود آ. فنزه اِبا نمود و گفت: مطاوعتِ ملک بر من فَرضْ است و بادیه‌ی فِراق او بی‌شک دراز و بی‌پایان خواهد گذشت؛ که همه عمرْ کعبه‌ی اقبالِ من درگاهِ او بوده است، و عُمده‌ی سعادتْ عُمرَه‌ی رعایتِ او را شَناختَه‌ام، و اگر جانِ شیرین را عِوَضی شناسمی، لبّیک زنانْ اِحرام خدمت گیرمی؛ و گمان چُنان بود که من در سایه‌ی او، چون کبوتر در مکّه، مُرفَّه توانم زیست و در فرازِ صفا و مَروه‌ی او پرواز توانم کرد؛ اکنون که خونِ پسرم چون ذبایحْ در حریم امنِ او مباح داشتند، هنوز مرا تمنّی و آرزوی بازگشتن؟! و در خبر آمده است که: «لا يُلْدَغُ ٱلمُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ.» و موافق تر تدبیری، بقای مرا مخالفتِ این فرمان است، و از آن جا که رحمتِ ملک است، امید دارم که معذور دارد.

و نیز مقرّر است ملک را که مجرم را ایمن نشاید زیست، اگر چه در عاجلْ توقّفی رود، عذابِ آجلْ بی‌شبهتْ منتظَر و مترصَّد باشد، و هرچند روزگار بیش گذَرد، مـایه زیادت گیرد، و اگر به موافَقتِ تقدیر و مساعدتِ بختْ از آن برهد، اَعقاب را تلخی آن بباید چشید و خواری و نَکالِ آن بدید؛ و پسرِ ملک با بچّه‌ی من غَدْری اندیشید و من از سوزِ فرزندْ آن پاسخ دادم؛ و مرا بر تو اعتماد نباید کرد و به رَسَنِ مخادعتِ تو، مرا فرو چاه نشاید شد که:

چشم نَدیده است چُنو کینَه‌ور

ملک گفت: از جانبَیْن ابتدا و جوابی رفت، اکنون نه ما را بر تو کراهیتی متوجّه است و نه تو را از ما آزاری باقی؛ قولِ مرا باور دار و بیهوده مفارقتِ جان گُداز اختیار مکن. و بدان که من انتقام و تشفّی را از معایب روزگارِ مردان شمرم و هرگز از روزگارِ خویشْ در آن مبالغت روا نبینم.

خشم نـبُوده است بَـر اَعْـدامْ هـیچ　　　چشم نـدیده است در اَبـروم چـین

فنزه گفت: بازآمدنْ هرگز ممکن نگردد؛ که خردمندانْ از مقاربتِ یارِ مستَوحِشْ نهی کرده‌اند و گویند: هر چند مردمِ آزرده را لطف و دل‌جویی بیش واجب دارند و اکرام و احسان لازم‌تر شناسند، بدگمانی و نفرتْ بیش‌تر شود و احتراز و احتراسْ فراوان‌تر لازم آید. و حکما مادر و پدر را به منزلتِ دوستان دانند، و برادر را در محلّ رفیق، و زن را به مثابتِ اَلیف شمرند، و اَقربا را در رُتبتِ غَریمان و دُختر را در موازنَه‌ی خـصمان دانند، و پسر را برای بقای ذِکْر خواهند، و در نفس و ذاتْ خویشتن را یکتا شناسند و در عزّتِ آنْ کس را شرکت ندهند؛ چه، هرگاه که مهمّی حادث گردد، هر کس به گوشه‌ای نشینند و به هیچ تأویلْ خود را از برای دیگران در میان ننهند.

داشت زالی به روستای چکـاو　　　مَهْستی نـام دخـتری و دو گـاو
نوعروسی چو سـروِ تَـرْ بـالان　　　گشت روزی زچشمِ بـدْ نـالان
گشت بَدرش چو ماهِ نو باریک　　　شد جهان پیش پیرزن تـاریک
دلش‌آتش‌گرفت و سوخت جگر　　　که نـیازی چُـنو نـداشت دگـر

از قضا گاوِ زالک از پی خَورد　　پوزْ روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مُقْعَد اندر ریگ　　آن سرِ مرده ریگش اندر دیگ
گاو مانندِ دیوی از دوزخ　　سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل　　بانگ برداشت پیشِ گاوِ نَبیل
کای مَکَلْمَوْت من نه مَهْسِتیم　　من یکی پیرِ زالِ محنتیم
گر تو را مَهْسِتی همی باید　　رَو مَرُو را بُبَر، مرا شاید
بی‌بلا نازنین شُمَرد او را　　چون بلا دید، در سُپَرد او را
تا بدانی که وقتِ پیچاپیچ　　هیچ‌کس مر تو را نباشد هیچ

و من امروز از همه‌ی علایقْ منقطع شده‌ام و از همه‌ی خلایقْ مفرد گشته، و از خدمت تو چندان توشه‌ی غم برداشته‌ام که راحله‌ی من بدان گران‌بار شده است، و کدام جانورْ طاقتِ تحمّلِ آن دارد؟ در جُمله، جِگرگوشه و میوه‌ی دل و روشناییِ دیده و راحت جانْ در صحبتِ تو بباختم.

دشمن خندید بر من و دوست گریست
کاو بی‌دل و جان و دیده چون خواهد زیست؟

***

وَ إِنَّما أَوْلادُنا بَیْنَنا　　أَکْبادُنا تَمْشِي عَلَی ٱلأَرْضِ
لَوْهَبَّتِ ٱلرِّیحُ عَلیٰ بَعْضِهِم　　لَٱمْتَنَعَتْ عَیْنِي مِنَ ٱلغُمْضِ

و با این همه، به جان ایمن نیستم و بدین لاوه فریفته شدنْ از خرد و کیاست دور می‌نماید، رای من هجر است و صبر.

ملک گفت: اگر آن از جهتِ تو بر سبیلِ ابتدا رَفتی، تحرّز نیکو نمودی؛ ولٰکِنْ چون برسبیلِ قِصاص و جزا کاری پیوستی، و قضیّتِ مَعدِلَت همین است، مانع ثِقَت و موجبِ نفرت چیست؟ فنزه گفت: موضع خشمْ در ضمایرْ مُوجِع است و محلِّ حقدْ در دل‌ها مُولِم، و اگر به خِلافِ این چیزی شنوده شود، اعتماد را نشاید؛ که زبان در این معانی، از مضمونِ عقیدتْ عبارتْ راست نکند و بیان در این سفارتْ حقِّ امانت نگزارد؛

امّا دل‌ها یک دیگر را شاهدِ عَدل و گواهِ بحقّ است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت؛ و دلِ تو در آن‌چه می‌گویی، موافقِ زبان نیست؛ و من صعوبتِ صولتِ تو را نیکو شناسم و در هیچ وقتْ از بأسِ تو ایمن نتوان بود.

کز کوه گاهِ زخمْ گران‌تر کنی رکاب　　وزباد وقتِ حمله، سبک‌تر کنی عِنان

***

تَتَقَوَّضُ ٱلأَفلاکُ إنْ خالَفْنَهُ　　و یُعاضُ مِنْ بَعْدِ ٱلحِراکِ سُکونُ

ملک گفت: میانِ دوستان و معارفْ اَحقاد و ضغاینْ بسیار حادث گردد؛ چه، اِمکانِ جهانیان از بستَه گردانیدنِ راهِ آزار و خصومتْ قاصر است؛ و هر که به نورِ عقل آراسته باشد و به زینتِ خردْ متحلّی، بر میرانیدنِ آن حرص نماید و از اِحیای آن تجنّب لازم شمرد. فنزه گفت: «العَوانُ لاتُعَلَّمُ ٱلْخِمْرَةُ.» من گرم و سرد جهان بسیار دیده‌ام و عمر در نظاره‌ی مهره‌بازیِ چرخْ به پایان رسانیده‌ام، و بسیار نفایسْ زیر حُقّه‌ی این دهرِ بوالعجب به باد داده‌ام و از ذخایرِ تجربت و ممارستْ استظهاری وافر حاصل آورده، و به حقیقت بشناخته که هر که بر پشتِ کُره‌ی خاکْ دستِ خویش مُطلَق دید، دلِ او چون سَرِ چوگان به همگنان کژ شود و براطلاقْ فرقِ مروّت را زیرِ قَدم بسپَرَد و روی آزرم و وَفا را خَراشیده گردانَد؛ بر من این معانی مُشتبه نگردد، و پیرْ فریفتن، روزگارْ ضایع گردانیدَن است.

وَ قَدْ عَجَمَتْ تِلْکَ ٱلخُطُوبُ قَناتَنا　　فَزادَ عَلیٰ عَجْمِ ٱلخُطُوبِ اَعتِدالُها

و آن‌چه بر لفظِ ملک می‌رود، عینِ صدق و محضِ حقیقت است؛ امّا در مذهبِ خردْ قبول عذرِ اربابِ حِقدْ محظور است و طلبِ صلح اصحابِ عداوتْ حرام؛ زیرا که در آنْ خطرِ بزرگ است و جانْ بازی، نَدَبی‌گران، تا حریفْ ظریف و کعبتینْ راست و مُجاهِزْ امین نباشد، در آن شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصمْ موجباتِ وحشت فرو گذارَد و از ترصّدِ فرصتْ در مکافاتِ آن اِعراض نماید؛ و بسیار دشمنانند که به قوّت و زور بر ایشان دست نتوان یافت و به حیلت و مکرْ در قبضه‌ی قدرت و چنگال نَقْمَت توان کشید، چُنان که پیلِ وحشی به مؤانستِ پیل اهلی در دام افتد. و من

به هیچ وقت و در هیچ حالْ از انتقامِ مَلِکْ ایمن نتوانم بود، روزی در خدمتِ او بر من سالی گذرد؛ چه، ضعف و حیرتِ من ظاهر است و شکوه و مَهابتِ او غالب.

شیطانِ سنانِ آبدارت را　　نادادهٔ شهابْ کوبِ شیطانی
بارانِ کمانِ کامگارت را　　نادوخته روزگارِ بارانی

ملک گفت: کریمْ اَلیف را در سُوزِ فِراق نیفگَنَد و به هر بدگمانی، انقطاعِ دوستی و برادری روا ندارد و معرفتِ قدیم و صحبتِ مستقیم را به ظنِّ مجرّدْ ضایع و بی‌ثمره نگردانَد، اگرچه در آن خطرِ نَفْس و مخافتِ جان باشد. و این خُلقْ در حقیرْقدر و خسیسْ‌منزلت از جانوران هم یافته شود. «اَلمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ مَعَ اَلْكَلْبِ اَلعَقُورِ.»

هُوَ اَلكَلْبُ إلّا أَنَّ فيهِ مَلالَةً　　وَ سُوءَ مُراعاةٍ وَ ما ذاكَ بِالْكَلْبِ

فنزه گفت: حِقد و آزارْ در اصلْ مخوف است، خاصّه که اندر ضمایرِ ملوک ممکّن گردد؛ که پادشاهْ در مذهبِ تشفّی، صُلب باشد و در دینِ انتقامْ غالی؛ تأویل و رخصت را البتّه در حوالیِ سُخْط و کراهیت راه ندهند، و فرصتِ مجازات را فرضی متعیَّن شمرند، و امضای عزیمت را در تدارکِ زَلَّتِ جانیان و تلافیِ سَهوِ مُفسدانْ فخرِ بزرگ و ذُخرِ نافع؛ و اگر کسی به خِلافِ این چشم دارد، زردروی شود؛ که فلکْ در این هوسْ دیده سپید کرد و در این تگاپوی، پشتْ کوژ، و بدین مراد نتوانست رسید.

طَلَبْتُ وَفاءَ اَلغانياتِ وَ إنَّما　　تَكَلَّفْتُ ايراءً بِمِقْدَحَةٍ صَلْدِ

و مَثَلِ کینه در سینه، مادام که مهیّجی نباشد، چون انگِشتِ افروخته‌ی بی‌هیزم است؛ اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند، چندان که بهانه‌ای یافت و علّتی دید، بر آن مثال که آتش در خَف افتد، فروغِ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دودِ آن بسیار دماغ‌های تَر را خشک گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخنِ جانی و لطفِ مجرم و چاپلوسی و تضرّعِ گناه‌کار و اخلاص و مناصحتِ خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفسِ آن متَّهَم باقی است، فَورتِ خشم کم نشود، چُنان که تا هیزم بَرجای است، آتش نمیرد. و با این همه، اگر کسی از گناه‌کاران را امکان تواند بود که در مراعاتِ جوانبْ لطفی به جای آرد و در طلبِ رضا و تحرّیِ فَراغِ دوستان سعی پیوندد و در کسبِ منافع و دفع مضارّ،

مَعُونتی و مظاهرتی واجب دارد، ممکن است که آن وحشت برخیزد، وهم عقیدتِ مستزید را صَفْوتی حاصل آید و هم دلِ خایفِ مجرْم به نسیم اَمنْ خوش و خنک گردد. و من از آن ضعیف‌تر و عاجزترم که از این ابوابْ چیزی بر خاطرْ یارم گذرانید، یا توانم اندیشید که خدمتِ من موجبِ استزادت را نفی کند و سببِ اُلفت را مُثبَت گرداند؛ اگر بازآیم، پیوسته در خوف و خَشْیت باشم و هر روزْ بل هر ساعتْ مرگِ تازه مشاهده کنم. در این مراجعتْ مرا فایده‌ای نمانده است؛ که خود را دستِ دِیَت نمی‌بینم و سروگردنْ فدای تیغ نمی‌توانم داشت.

نه مرا بر تَکاب تو پایاب نه مرا بر گشادِ تو جُوشَن

ملک گفت: هیچ‌کس بر نفع و ضرّ در حقّ کسی بی‌خواستِ باری ـ عَزَّ اَسمُه ـ قادر نتواند بود و اندک و بسیار و خُرد و بزرگِ آن به تقدیری سابق و حُکمی مُبْرَم بازبسته است؛ چُنان که دستِ مخلوقْ از ایجاد و اِحیا قاصر است، اِهلاک و اِفنا از جهتِ وی هم متعذّر باشد. و مفاتحتِ پسرِ من و مکافاتِ تو، به قضای آسمانی و مشیّتِ ایزدی نَفاذ یافت، و ایشان علّتِ آن غرض و شرطِ آن حُکم بودند؛ ما را به مقادیرِ آسمانی، مُؤاخذت منمای؛ که اگر این هجر اتّفاق افتد، به تقسّم خاطر و التفاتِ ضمیر کشد؛ و شادمانگی و مسرّت از کامرانی و بَسْطتْ آن‌گاه مهنّا گردد که اَتباع و پیوستگانْ را از آن نصیبی باشد.

أَ أُسَرُّ أَنْ أُحْظىٰ و يُمْنَعُ صاحِبي إنّي إذاً لِلحُرِّ أَلْأَمُ جارِ

فنزه گفت: عجزِ آفریدگان از دفعِ قضای آفریدگار ـ عَزَّ اَسمُه ـ ظاهر است؛ و مقرّر است که انواع خَیر و شرّ و ابوابِ نفع و ضرّ، برحَسَبِ ارادت و قضیّتِ مشیّتِ خداوند ـ جَلَّ جَلالُه ـ نافذ می‌گردد، و به جهد و کوششِ خلایقْ در آن تقدیم و تأخیر و مماطلت و تعجیلْ صورت نبندد. «لامَرَدَّ لِقَضاءِ اللّٰهِ» «لامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ؛ يَفْعَلُ اللّٰهُ ما يَشاءُ» و «يَحْكُمُ ما يُريدُ.» [با این همه]، اِجماع کلّی و اتّفاقِ جُمْلی است بر آن که جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصوّنِ نَفْس از مکارهْ واجب باید شناخت. «اِعْقِلْها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ.» و میان گفتار و کردارِ تو مسافتِ تمام می‌توان شناخت، و راهِ اِقتحامْ

مَخُوف است و من به نفسْ معلول، و تجنّب از خطرْ لازم؛ و تو می‌خواهی که دردِ دلِ خود را به کشتنِ من تشفّی دهی و به حیلتْ مرا در دام افگنی، و نفسِ من از مرگ اِبا می‌نماید؛ و الحقْ هیچ جانور به اختیارْ این شربت نخورَد و تا عِنانِ مراد بـه دستِ اوست، از آن تحرّزْ صواب بیند. و گفته‌اند که: غمْ بلاست و فاقه بلاست و نزدیکیِ دشمن بلا و فِراقِ دوست بلا و ناتوانی بلا و خَوفْ بلا، و عنوان همه بلاها مرگ است، و صـوفیان آن را آکُفْتِ کبیر خوانند.

این بنده دگر باره نروید، نی نیست

و از مضمونِ ضمیرِ مصیبت‌زده، آن‌کس تنسُّم تواند کرد، که بارها به سـوزِ آن مبتلا بوده باشد و هم از آن نوع شربت‌های تلخْ تجرّع کرده. و من امروز از دلِ خویشْ بر عقیدتِ ملکْ دلیل می‌توانم کرد و کمال حسرت و ضُجرتِ او به چشم خرد می‌توانـم دید؛ و فرطِ توجّع و تأسّفِ منْ نمودارِ حالِ اوست. و نیز متیقّنم که هرگاه مـلک را از بیناییِ پسر یاد آید، و من از بچّه‌ی خود براندیشم، تغیّری و تفاوتی در باطن‌ها پیدا آید، و نتوان دانست که از آن‌چه زاید. در این صحبتْ بیش راحتی نیست، مفارقت اَولیٰ‌تر.

با هر که بدی کردی، تا مرگ براندیش

ملک گفت: چه خیر تواند بود در آن‌کس که از سَهوهای دوستانْ اِعراض نتواند نمود، و از سرِ حِقد و آزارْ چنان برنتواند خاست که در مدّتِ عُمرْ بدان مراجعت نپیوندد، و به هیچ وقت و در هیچ حالْ بر صحیفه‌ی دلِ او از آن اندک و بسیار نشانی یافته نشود، و اعتذار و استغفارِ اصحاب را به اهتزاز و استبشار تلقّی ننماید؟ قالَ اَلنّبیُّ ـ صَلَّى اَللّهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ـ: «أَلَا أُنَبِّئُکُمْ بِشَرِّ اَلنّاسِ؟ مَنْ لایَقْبَلُ عُذْراً ولایُقیلُ عَثْرَةً.» و من باری ضمیرِ خود را هر چه صافی‌تر می‌بینم و از این ابواب که برشمرده می‌آید، در خاطرِ خود اثری نمی‌یابم؛ و همیشه جانبِ عفوِ منْ اَتباع را مـمهَّد بـوده است و اِنـعام و اِحسـانِ مـنْ خدمتگاران را مَبذُول.

وَ لَـیْسَ بِـقُفَّةٍ جِـذْلي إِذا مـا　　أَتَـى اَلجَـرْبیٰ إِلَـیْهِ لِاَحْـتِکاکِ
وَلا أَنَـا إِذْ تَـدارَکَ ذَنْبُ خِـلٍّ　　عَـجَزْتُ لَـهُ عَـنِ اَلعَفْوِ اَلدِّراکِ

فنزه گفت:

گر بادِ انتقام تو بر بحر بگذرد از آبْ هر بُخار که خیزد، شود غبار

من می‌دانم که گناه کارم، و اگر چه مبتدی نبوده‌ام، مُعْتَدی هستم، و هر که در کفِّ پایِ او قُرحَه‌ای باشد، اگر چه به ثَباتِ عزم و قوّتِ طبعْ بی‌باکی کند و در سنگِ درشت رفتنْ جایز شُمَرَد، چاره نباشد از آن‌چه جراحت تازه شود و پای از کار بمانَد، چنان که بر خاکِ نرم رفتنْ بیش دست ندهد؛ و آن که با علّتِ رَمَدْ استقبالِ شَمال جایز بیند، همّتِ او بر تعرّضِ کوری مقصور باشد. و مُقاربتِ من با تو همین مزاج دارد و تحرّزِ از آن از وجهِ شرع و قانونِ رسمْ فرض است. قالَ ٱللّٰهُ ـ تعالیٰ ـ: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ.» و استطاعتِ خلایق از آن نتواند گذشت که در صیانتِ ذاتِ خود، آن قَدَر مبالغَت نمایند که به نزدِ خود معذور گردند؛ چه، هر که بر قوّتِ ذات و زورِ نفس اعتماد کند، لاشکْ در مَخاوِف و مضایِق افتد و اِقتحام او موجبِ هلاک و بَوار باشد؛ و هر که مقدارِ طعام و شراب نشناسد و چندان خورَد که معده از هضم آن عاجز آید، یا لقمه بر اندازه‌ی دهان نکند تا در گلو بیاویزد، او را دشمنِ خود باید شمرد.

حیات را چه گوارنده‌تر زآبْ ولیک
کسی که بیشترش خوژد، بکْشد استسقاش

و هر که به غرورِ خصم فریفته شود، به نزدیکِ اصحابِ خردْ از اربابِ جهل و ضلالتْ معدود گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیرْ در حقِّ وی چگونه رانده شده است و او را مترصّدِ سعادتْ روزگار می‌باید گذاشت، یا منتظرِ شقاوت زیست؛ لٰکِنْ بر همگنان واجب است که کارهای خویشْ بر مقتضای رای‌های صایب می‌گزارند، و در مراعاتِ جانبِ حزم و خردْ تکلّف واجب می‌بینند، و در حسابِ نفسِ خویشْ ابوابِ مناقشت لازم می‌شمرند، و در میدانِ هوا، عنانِ خود گِرد می‌گیرند، و با دوست و دشمنْ در خیرات سَبقت می‌جویند، تا همیشه مستعدِّ قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتّفاقِ خوب روی نماید، از جَمالِ آن خالی نمانند.

وکارهای جهانْ خود بر قضیّتِ حُکم آسمانی می‌رود، و در آن زیادت و نقصان و

تقدیم و تأخیر صورت نبندد. و بر اِطلاقْ عاقل آن‌کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران بپرهیزد، و مادام که راهِ حذر پیش وی گشاده باشد، در مقام خوف و فزع نایستد. و من به مَهْرَب نزدیکم و گریزگاهْ بسیار دارم، و حرام است بر من توقّف در این حَیرت و تردّد؛ که سخطِ ملکْ خونِ من حلال دارد و آن چه از وَجهِ دیانت و مروّت محظور است، مُباح داند. و امید چنین می‌دارم که هر کجا روم، اسبابِ معیشتِ من ساخته و مهیّا باشد؛ چه، هر که پنج خصلت را بِضاعت و سرمایه‌ی عمر خویش سازد، به هر جانب که روی نهد، اَغراضْ پیشِ او متعذّر نگردد و مُرافقتِ رفیقانْ ممتنع نباشد و وَحشَتِ غُربتْ او را به مؤانست بَدل گردد: از بدکرداری باز بودن، و از رِیبت و خطر پَهلو تهی کردن، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن، و شِعار و دِثارِ خود کم آزاری و نیکوکاری ساختن، و حسنِ ادب در همَه اوقاتْ نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مَولد و میانِ اَقربا و عشیرتْ به جان ایمن نتواند بودن، دل بر فِراقِ اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همَه را عِوَض ممکن گردد.

تَلقیٰ بِکُلِّ بِلادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِها | أَهْلاً بِأَهْلٍ وَ جیراناً بِجیرانِ

و از نفس و ذاتْ عِوَض صورت نبندد.

این بنده دگرباره نروید، نی نیست

و بباید دانست که ضایع‌ترِ مال‌ها آن است که از آن انتفاع نباشد و در وجهِ انفاق ننشیند؛ و نابکارترِ زنانْ اوست که با شوی نسازد؛ و بَتَّرِ فرزندانْ آن است که از طاعتِ مادر و پدر اِبا نماید و همّت بر عُقوق مقصور دارد؛ و لئیم‌ترِ دوستانْ اوست که در حالِ شدّت و نکبتْ دوستی و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل‌ترِ ملوکْ آن است که بی‌گناهان از او ترسان باشند و در حفظِ ممالک و اهتمامِ رَعایا نکوشد؛ و ویران‌ترِ شهرها آن است که در او امنْ کم اتّفاق افتد. و هر چند ملک کرامت می‌فرماید و انواع تمنیت و قوّتِ دل ارزانی می‌دارد و آن را به عهود و مواثیقْ مؤکّد می‌گرداند، البتّه مرا به نزدیکِ او امان نیست و در خدمت و جِوار او ایمن نتوانم زیست؛ چه، روزگار میانِ ما مفارقتی افگنْد که مواصلت را در

حوالیِ آن مجال نتواند بود؛ و در مستقبَلْ هرگاه که اشتیاقی غالب گردد، حکایتِ جمالِ تخت‌آرای ملکْ بر چهره‌ی ماه و پیکر مهر خواهیم دید و اخبارِ سعادتِ او، از نسیم سحری خواهیم پُرسید.

أَقُولُ وَ أَرْوِي کُلَّما هَبَّتِ اَلصَّبا: «أَلَایَا صَبا نَجْدٍ مَتیٰ هِجْتِ مِنْ نَجْدِ»
نَسیمَ اَلصَّبا قُلْ لِلْأَحِبَّةِ مُنْشِداً: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَیْفَ حالُکُمُو بَعْدي»

و از حالِ غربتِ منْ رای ملک را هم بر این مزاج معلوم تواند شد.

فَإِذَا اَلصَّبا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسیمَها یُهْدِي إِلَیْکَ تَحِیَّتي وَ ثَنائی

***

ای باد صبحدم، گذری کن به کوی من پیغام من بُبَر به بَرِ ماه‌روی من

بر این کلمه، سخن به آخِر رسانیدند و ملک را وداع کرد.

بجَست با رخ زرد از نهیبِ تیغ کبود چنان که برگِ بهاری زبیشِ باد خزان

این است داستان حذر از مخادعتِ دشمنِ مُستولی و احتراز از تصدیق لاوَه و زَرقِ خصمِ غالب. و بر عاقل پوشیده نمانَد که غرض از بیانِ این امثالْ آن بوده است تا خردمندانْ در حوادثْ هر یک را اِمام سازند و بِنای کارها بر قضیّتِ آن نهند. ایزد ـ تعالی ـ جملگیِ مؤمنان را شناسای مصالح حال و مآل و بینای مَناظم دین و دنیا کناد، بِمَنِّهِ و رَحْمَتِهِ.

بابُ ٱلأَسَدِ وَ ٱبْنِ آوىٰ

رای گفت: شنودم مَثَلِ دشمنِ آزرده که دل بر اِستمالَتِ او نیارامد، اگرچه در ملاطفتْ مبالغت نماید و در تودّدْ تنوّق واجب دارد. اکنون بازگوید داستانِ ملوک در آن چه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد، پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهورِ جُرم و خیانتْ مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدنِ اعتماد به حزم نزدیک باشد؟

برهمن جواب داد که: اگر پادشاهان دَرِ عفو و اِغماض بَسته گردانند، و از هر که اندک خیانتی بینند، یا در بابِ وی به کراهیت مثال دهند، بیش بَر وی اعتماد نفرمایند، کارها مُهمَل شود و ایشان از لذّت عفو و منّتْ بی‌نصیب مانند؛ و مأمون می‌گوید ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عنه ـ: «لَوْ عَلِمَ أَهْلُ ٱلجَرائِمِ لَذَّتي فِی ٱلعَفْوِ لَارْتَکَبُوها.»

تایب اندر خوابْ نام توبه نتواند شنود گر ببیند عشق‌بازی‌های عفوت بر گناه

و جمالِ حال و کمالِ کارِ مَرد را، نه هیچ پیرایه از عفو زیباتَر است و نه هیچ دلیلْ از اغماض و تجاوزْ رُوشن‌تر. قالَ ٱلنَّبیُّ ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْه ـ: «أَلَا أُنَبِّئُکُم بِأَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ عِنْدَ ٱلغَضَبِ.»

و پسندیده‌تر سیرتی ملوک را، آن است که حَکَم خویش در حوادثْ عقلِ کُل را سازند، و در هیچ وقتْ اخلاقِ خود را از لطفی بی‌ضعف و عُنفی بی‌ظلمْ خالی نگذارند، تا کارها میانِ خوف و رجا روان باشد، نه مخلصانْ نومید شوند و نه عاصیانْ دلیر گردند. یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که: «وَ ٱلکاظِمینَ ٱلغَیْظَ و ٱلعافینَ عَنِ ٱلنّاسِ واَللّٰهُ یُحِبُّ ٱلمُحْسِنینَ» را معنی بگوی. پیر ـ رحمةُ اللّٰه عَلَیه ـ جواب داد که واضح آیتْ در شریعتْ مستوفیٰ بیاورده‌اند و بر آن مَزید نیست؛ امّا پیرانِ طریقت ـ رِضوانُ اللّٰه عَلَیْهِم ـ چنین

گفته‌اند که: خشم فروخوردنْ آن است که در عقوبتْ مُبالغت نَرود؛ عفو آن که اثرِ کراهیت از صحیفه‌ی دل محو کرده شود؛ و احسان آن که به اصل دوستی و صحبت مراجعت نموده آید؛ که در شَرعِ کرمْ رعایتِ وسایلْ فرض است و در حُکمِ مُروّتْ اِهمالِ حقوقْ محظور.

دُمْ لِلْخَلیلِ بِوُدِّهِ ما خَیْرُ وُدٍّ لا یَدُومُ
و اَعْرِفْ لِجارِکَ حَقَّهُ وَالْحَقُّ یَعْرِفُهُ الکَریمُ

و بباید دانست که ایزدْ ـ تعالیٰ ـ بندگانِ خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بَر عاداتِ ستُوده تحریض کرده؛ و هر که را سعادتِ اصلی و عَنایت اَزَلی یار و مُعین بُوَد، قبله‌ی دل و کعبه‌ی جانِ وی، اَحکام قرآنِ عظیم باشد؛ و از سیاقتِ این آیتْ معلوم گردد که بِنای کارها بر رفق و لطف می‌باید نهاد، و در همه ابوابْ مدارا و مواسا معتبر شناخت. قالَ اَلنّبیُّ ـ صَلَّی اَللّهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ـ: «إِنَّ اَلرِّفْقَ لَوْکانَ خَلْقاً لَما رَأَی اَلنّاسُ خَلْقاً أَحْسَنَ مِنْهُ، وَ إِنَّ اَلخُرْقَ لَوْ کانَ خَلْقاً لَما رَأَی اَلنّاسُ خَلْقاً أَقْبَحَ مِنْهُ.»

و هرگاه که در این مقاماتْ تأمّلی بسزا رفت و فضایلِ عفو و احسان مقرّر گشت، همّت بر ملازمتِ آن سیرتْ مقصور شود و وجهِ صلاح و طریقِ صوابْ در آن مشتبَه نگردد. و پوشیده نیست که آدمی، از سهو و غفلت و جُرم و زَلّتْ کمْ معصوم تواند بود، و اگر در مقابله‌ی این معانی و تدارکِ این ابوابْ غلوّ جایز شمرده شود، مضرّتِ آن به مهمّاتْ سرایت کند.

زابتدای کونِ عالم تا به وقتِ پادشاه
از بزرگان عفو بوده است، از فرودستان گناه
خاصّه در ایّام شاهی کز پیِ انصاف او
کهربا را نیست آن یارا که گردد گِردِ کاه
من که‌از تدبیرِ خصمان خورده‌بودم زخمِ تیر
زنده ماندم تا به روزِ محشر از اقبالِ شاه

جانِ من بخشیده‌ی شاهی است کاندر عصرِ او
چند شاهِ تاج‌بخش است و امیرِ مُلک خواه
خسروِ سیّارگان باید که این شش بیت را
بازگرداند به نوکِ تیر بر رخسارِ ماه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
جان و تن بخشیدن از سلطانِ دینْ بهرام‌شاه

در جمله باید که اندازه‌ی اخلاص و مناصحت و هنر و کفایتِ آن‌کس که در مَعرِضِ تهمتی افتاد، نیکو بشناسد؛ اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و از رای و امانتِ او دفع مهمّی تولّد تواند کرد، در تازه گردانیدنِ اعتماد بر وی مبادرت نماید و آن را از رَیب و عیب خالی پندارد، و قوّتِ دلِ او از وجهِ استمالت و تَألُّفْ به قرار معهود بازرساند و این حَدیث را امام سازد که: «أَقِیلُوا ذَوِی ٱلْهَیْآتِ عَثَرَاتِهِمْ»؛ چه، ضبطِ ممالکْ بی‌وزرا و مُعینانْ در امکان نیاید و انتفاع از بندگانْ آن‌گاه میسّر گردد که ذاتِ ایشانْ به خرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیرْ به حق‌گزاری و نصیحت و هواخواهی و مودّتْ پیراسته.

و نیز مهمّاتِ مُلک را نهایت نیست و حاجتِ ملوک به کافیانِ ناصح، که استحقاقِ محرمیّتِ اسرار و استقلالِ تمشیتِ اعمال دارند، همه مقرّر است، و کسانی که به سَداد و امانت و تقوا و دیانت مُتَحرِّم‌اندْ اندک؛ و طریقِ راست در این معنی، معرفتِ محاسن و مقابحِ اَتباع است و وقوف بر آن‌چه از هر یک چه کار آید و کدام مهم را شاید. و چون پادشاه به اِتقان و بصیرتْ معلوم رای خویش گردانید، باید که هر یک را فراخورِ هنر و اهلیّت و بر اندازه‌ی رای و شجاعت و به مقدارِ عقل و کفایتْ کاری می‌فرماید، و اگر در مقابله‌ی هنرهای کسی، عیبی یافته شود، از آن هم غافل نباشد؛ که هیچ مخلوقْ بی‌عیب نتواند بود. و در این دقیقه، احتیاط تا آن حدّ واجب است که اگر هنر کسی به مهمّی که مقلَّدِ آن باشد، خَلَلی راه خواهد داد، او را از سَرِ کارْ دور کرده شود، و جانبِ مهمّات را از آن خللْ صیانت نموده آید؛ چه، غرض از اصطناعِ کُفاتْ نَفاذِ کار است، و اگر جایی

کفایتْ مانع خواهد گشت، لابُدّ از آن احترازْ همچنان لازم باشد که از جهل و عجزْ. و این خود هرگز نتواند بود که کفایتْ سببِ اِلتوای کار گردد؛ امّا این تأکید بدان رفت، تا معلوم گردد که چون به ترکِ اصحابِ هنر و کفایت برای حصولِ غرض می‌باید گفت، آخِرْ آسانِ اربابِ جهل و ضلالتْ گرفتنْ به صوابْ نزدیک‌تر.

و پس از تفهّم این معانی و شناختِ این دقایقْ بر پادشاهْ فرض است که تفحُّصِ عُمّال و تتبّع اَحوال و اَشغال که به کفایتِ ایشان تفویض فرموده باشد، به جای می‌آورد، و از نقیر و قطمیرِ احوالْ هیچ چیز بر وی پوشیده نگردد، تا اگر مخلصان را توفیقْ مساعدت کند و خدمتی کنند، و یا خائنان را فرصتی افتد و اهمالی نمایند، هر دو می‌داند و ثمرتِ کردارِ مخلصان هرچه مُهنّاتر ارزانی می‌دارد، و جانیان را به قدرِ گناهْ تنبیه واجب می‌بیند؛ چه، اگر یکی از این دو طرفْ بی‌رعایت گردد، مصلحانْ کاهل و آسان‌گیر و مفسدانْ دلیر و بی‌باک شوند، و کارها پیچیده و اَعمال و اَشغالْ مختلّ و مهمل ماند و تلافیِ آن دشوار دست دهد. و داستان شیر و شَگالْ لایق این تشبیب است.

رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در زمین هندْ شگالی بود روی از دنیا بگردانیده و در میانِ اَمثالِ خویش می‌بود؛ امّا از خوردنِ گوشت و ریختن خون و ایذای جانورانْ تحرّز نمودی. یاران بر وی مخاصمت بر دست گرفتند و گفتند: بدین سیرتِ تو راضی نیستیم و رای تو را در این مُخطی می‌دانیم، چون از صحبتِ یک دیگر اِعراض نمی‌نماییم، در عادت و سیرت هم موافقتْ توقّع کنیم؛ و نیز عمر در زَحیر گذاشتن را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد، چنان که آید، روزی به پایان می‌باید رسانید و نصیبِ خود از لذّتِ دنیا می‌بَرداشت. «وَلاتَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ ٱلدُّنیا.» و به حقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثِقَت به دریافتنِ فردا، مستحکم نیست.

وَ قَضِّ زَمانَ ٱلأُنْسِ بِالأُنْسِ وَ ٱنْتَبِهْ　　لِحَظِّکَ إِذْ لاحَظَّ قِیلَ لِمَنْ نَعَسْ
وَلا تَتَقاضَ ٱلیَوْمَ هَمَّ غَدٍ و دَعْ　　حَدیثَ غَدٍ فَٱلاِشتِغالُ بِهِ هَوَسْ
وَلا تَحْسَبَنَّ ٱلعُمْرَ أَمْساً مَضیٰ ولا　　غَداً ما أَتیٰ فَٱلعُمْرُ ما أَنتَ فیهِ بَسْ

***

آن راکه به نقد این جهانیش تُوی　　　در نسیه‌ی آن جهان کجا بندد دل

امروز را ضایع کردن و از تمتّع و برخورداری غافل بودنْ چه معنی دارد؟

فَبادِرْ إلَی ٱللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها　　　فَإنَّ قُصاریٰ ما تَراهُ عَناءُ

شگال جواب داد که: ای دوستان و برادران، از این تُرَّهات درگذرید؛ و چون می‌دانید که دی گذشت و فردا درنمی‌توان یافت، از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه‌ی راه را شاید؛ که این دنیای فریبنده، سراسر عیب است، هنر همین دارد که مزرعتِ آخِرت است، در وی تخمی می‌توان افگند که رَیع آن در عُقبا مُهنّاتر می‌باشد. نَهمتْ به اِحرازِ مَثوبات و امضای خیراتْ مصروف دارید، و بر مساعدتِ عالَم غَدّار تکیه مکنید؛ و دل در بقای ابد بندید، و از ثمره‌ی تن دُرستی و زندگانی و جُوانی خویشْ بی‌نصیب مباشید. قالَ ٱلنَّبیُّ ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْه ـ «إذا أَصْبَحْتَ فَلاتُحَدِّثْ نَفْسَکَ بِالمَساءِ، وَ إذا أَمْسَیْتَ فَلاتُحَدِّثْ نَفْسَکَ بِالصَّباحِ؛ وَ خُذْ مِنْ صِحَّتِکَ لِسَقَمِکَ وَ مِنْ حَیاتِکَ لِمَوْتِکَ، وَ مِنَ ٱلشَّبیبَةِ قَبْلَ ٱلکِبَرِ»؛ که لذّاتِ دنیا، چون روشناییِ برق و تاریکیِ ابرْ بی‌ثَبات و دوام است. در جمله، دل بر کلبه‌ی عَنا وقف کردن و تن در سرای فنا سبیل داشتنْ از علوِّ همّت و کمالِ حَصافت دور افتد. و عاقلْ از نعیم این جهانی، جز نام نیکو و ذکر باقی نطلبد؛ زیرا که خوشی و راحت و کامرانی و نعمتِ آنْ رُوی به زَوال و انتقال دارد.

فَأَبْقِ لَکَ ٱلذِّکرَ ٱلجَمیلَ تَدُمْ بِهِ　　　فَما بِسِوَی ٱلذِّکْرِ ٱلجَمیلِ بَقاءُ

اگر سعادتِ دو جهانی می‌خواهید، این سخن در گوش گذارید و از برای طُعمه‌ی خویش که حلاوتِ آن تا حلق است، اِبطال جانوری روا مدارید و بدان چه بی‌ایذا به دَست آید، قانع باشید؛ چه، آن قَدَر که بقای جثّه و قوام نفس بدان متعلّق است، هرگز فرو نماند. قالَ ٱلنَّبیُّ ـ عَلَیْهِ السّلام ـ: «إنَّ رُوحَ ٱلقُدُسِ نَفَثَ فی رُوعی أَنَّ نَفْساً لَنْ‌تَمُوتَ حَتّیٰ تَسْتَوْفِیَ رِزْقَها أَلا فَاتَّقُوا ٱللّٰهَ وَ أَجْمِلُوا فِی ٱلطَّلَبِ.» این مواعظ را به سمع خرد استماع نمایید و از من در آن‌چه مردودِ عقل است، موافقت مطلبید؛ که صحبتِ من با شما، سَببِ وَبال نیست؛ امّا موافقت در اعمالِ ناستوده، مُوجبِ عذاب گردد؛ چه، دل و دستْ آلتِ

گناه است، یکی مرکزِ فکرتِ ناشایست و دیگر منبع کردارِ ناپسندیده؛ و اگر موضعی را در نیکی و بدی، این اثر تواند بود، هر که در مسجدْ کسی را بکشتی، بَزَه کار نبودی، و آن که در مصافْ یَک تن را زنده گذارد، بزه کار شدی. و من نیز در صحبت شمایم و به دل از شما گریزان.

یارانْ او را معذور داشتند و قَدم او بَر بِساطِ وَرَع و صلاح هر چه ثابت‌تَر شد و ذکرِ آن در آفاقْ سایر گشت و به مدّت و مجاهدتْ در تقوا و دیانتْ منزلتی یافت که مَطْمَحِ هیچ همّتْ بدان نتواند رسید.

و در آن حوالی، مرغزاری بود که ماهِ رنگ آمیزْ از جمالِ صحنِ او نقش بندی آموختی و زُهره‌ی مشک‌بیزْ از نسیم اوج او استمداد گرفتی.

صفای چرخِ اَثیر و صفاتِ باغ ارم　　نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش

***

کَأَنَّ ٱلرِّیاضَ وَ أَزْهارَها　　وَ أَغْصانَ أَنْوارِهَا ٱلنُّعَّسِ
طَواویسُ تُجْلیٰ بِلا أَرْجُلٍ　　أَراقِمُ تَسْعیٰ بِلا أَرْؤُسٍ

و در وی سِباع و وحوشِ بسیار، و مَلِکِ ایشانْ شیری که هَمَه در طاعت و متابعتِ او بودندی و در پناهِ حشمت و حریم سیادتِ او روزگار گذاشتندی. چندان که صورتِ حالِ این شگال بشنود، او را بخواند و بدید و به هر نَوع بیازمود، و پس به چند روز با وی خلوت فرمود و گفت: مُلکِ ما بسطتی دارد و اَعمال و مهمّاتِ آنْ بسیار است، و به ناصحان و مُعینانْ محتاج می‌باشیم؛ و به سَمع ما رسانیده‌اند که تو در زُهد و عفّتْ منزلتی یافته‌ای؛ و چون تو را بدیدیم، نظر بر خَبَرْ راجح آمد و سَماع از عِیانْ قاصر.

فَلَمَّا ٱلْتَقَیْنا صَغَّرَ ٱلخَبَرَ ٱلخُبْرُ

و اکنون بر تو اعتماد می‌خواهیم فرمود، تا درجه‌ی تو بدان افراشته گردد و در زُمره‌ی خواصّ و نزدیکانِ ما آیی. شگال جواب داد که: ملوک سَزاوارند بدان چه برای کفایتِ مهمّاتْ اَنصار و اَعوانِ شایسته گزینند، و با این همه بر ایشان واجب است که هیچ کس را بر قَبولِ عملی اِکراه ننمایند؛ که چون کاری به جَبر در گردنِ کسی کرده شود، او را

ضبطِ آن میسّر نگردد و از عُهده‌ی لوازم مُناصحتْ به واجبی بیرون نتواند آمد. و زندگانیِ ملک دراز باد، من عملِ سلطان را کارِهَم و بر آن وقوفی و در آن تجربتی ندارم؛ و تو پادشاهِ محتشمی و در خدمتِ تو، وحوش و سِباع بسیارند، که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرص و شَرَهِ اعمالِ این جهانی. اگر در بابِ ایشان اصطناعی فرمایی، دلِ تو فارغ گردانند، و به مَنال و اصابت که از اَشغال یابند، شادمان و مستظهر شوند.

شیر گفت: در این مدافعت چه فایده؟ که البتّه تو را مُعاف نخواهیم فرمود. شگال گفت: کارِ سلطان بابتِ دوکس باشد: یکی مکّاری مُقْتَحِم که غرضِ خویش به اِقتحام حاصل کند و به مکر و شعوذه مُسَلَّم ماند؛ و دیگر غافلی ضعیف که بر خواری کشیدن خو دارد و به هیچ تأویلْ منظور و محترم و مُطاع و مُکرَّم نگردد که در مَعرِضِ حَسَد و عداوت افتد. و بباید دانست که عاقلْ همیشه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه نیستم؛ نه آزی غالب است که خیانت کنم،

وَ یَعْتَدُّهُ قَوْمٌ کَثیرٌ تِجارَةً   وَ یَمْنَعُنی عَنْ ذاکَ دینی و مَنْصِبی

و نه طبعِ خسیس که مذلّت کشم.

فَإِنْ لَمْ یَکُنْ فِی ٱلمالِ وُسْعٌ وَ کَثْرَةٌ   فَفِی ٱلنَّفْسِ مِنّی عِزَّةٌ وَ إِباءُ

و هر که بُنلادِ خدمتِ سلطانْ به نصیحت و امانت و عفّت و دیانَت مؤکّد گرداند و اطرافِ آن را از ریا و سُمْعَه و رَیب و خیانتْ مَصُون و منزَّه دارد، کار او را استقامَتی صورت نبندد و مدّتِ عملِ او را دوامی و ثَباتی ممکن نگردد، هم دوستانْ سپرِ مُعادات و مناقشتْ در روی کشند و هم دشمنانْ از جانِ او نشانه‌ی تیرِ بلا سازند: دوستان از روی حسدْ در منزلتْ مخاصمتْ اندیشند، و دشمنان از جهت یک دلی و مناصحتْ مناقشت کنند؛ و هرگاه که مطابقتِ دوستان و دشمنان به هم پیوست و اِجماع بر عداوتِ او منعقد گشت، البتّه ایمن نتواند زیست، و اگر چه پای بر فرقِ کیوان نهاده است، جان به سلامت نَبَرد. و خائنْ باری از جانبِ دشمنانِ پادشاهْ فارغ باشد، اگر چه از دوستان بترسد.

شیر فرمود که: قصد نزدیکانِ ما این محلّ ندارد، چون رضای ما تو را حاصل آمد؛ خود را به وهم بیمار مکن که حسنِ رای ما رَدِّ کَید و بدسگالیِ دشمنان را تمام

است، به یک تعریکْ راهِ مکایدِ ایشان را بسته گردانیم و تو را به نهایتِ همّت و غایتِ اُمنیّت برسانیم. شگال گفت: اگر غرضِ ملک از این تربیت و تقویتْ احسانی است که در بابِ من می‌فرماید، به عاطفت و رحمت و انصاف و مَعْدِلتْ آن لایق‌تر که بگذارد تا در این صحرا، ایمن و بی‌غم می‌گردم، و از نعیم دنیا به آب و گیاهْ قانع شوم، و از مُعادات و مُحاسَدَتِ جملگیِ اهل عالمْ فارغْ. و مقرّر است که عمرِ اندکْ در امن و راحت و فَراغ و دِعَتْ بهتر که بسیارْ در خوف و خَشْیت. شیر گفت: این فصل معلوم گشت. تو را ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می‌باید کرد، که هرآینه به ما نزدیک خواهی گشت.

شگال گفت: اگر حال بر این جملت است، مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند، زیردستان به امیدِ منزلتِ من و زَبَردستان از بیم منزلتِ خویش، به اِغرای ایشان بر من متغیّر نگردی و در آن تأمّل و تثبُّت ورزی و شرایطِ احتیاطْ هر چه تمام‌تر به جای آری.

تا با تو چنان زیم که رایِ دلِ توست

شیر با او وثیقتی مؤکَّد به جای آورد و اموال و خزاینِ خود بدو سپرد، و از همه‌ی اتباعْ او را به منزلت و مزیدِ کرامتْ مخصوص گردانید و ابوابِ مشاورت و رای‌ها در انواع مهمّات بر وی مَقصور شد، و اِعجابِ شیرْ هر روز در بابِ وی زیادت می‌گشت.

و قربت و مکانتِ او بر نزدیکانِ شیرْ گران آمد، در مُخاصمتِ او با یک دیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند «إِلیٰ أَنْ رَمَوْهُ بِثالِثَةِ ٱلأَثافي.» یکی را پیش کردند تا قَدَری گوشت که شیر از برای چاشتِ خویش را بنهاده بود، بدزدید و در حجره‌ی شگال پنهان کرد. دیگرْ روز که وقتِ چاشتِ شیر فراز آمد، بخواست، گفتند: نمی‌یابیم. و شگال غایب بود و خصمان و قاصدانْ حاضر؛ چون بدیدند که آتشِ گُرسنگی و آتشِ خشمْ هر دو به هم پیوست و تنورْ گرم ایستاد، فطیرِ خویش دربستند. و یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آن چه ملک را بیاگاهانیم از هرچه از منافع و مَضارِّ او بشناسیم، اگر چه بعضی را موافق نیفتد. و به من چُنان رسانیدند که شگالْ آن گوشتْ سوی وُثاقِ خویش بُرد.

دیگری گفت: اگر تو را این باور نمی‌آید، در این احتیاط باید کرد؛ که معرفتِ خلایقْ دشوار است، و راست گفته‌اند که:

لا تَحْمِدَنَّ امْرَءاً حتّىٰ تُجَرِّبَهُ وَلا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجْرِيبِ

دیگری گفت: همچنین است. وقوف بر اسرار و اطّلاع بر ضمایرْ صورت نبندد؛ لٰکِنْ اگر این گوشت در منزلِ او یافته شود، هرآینه هر چه در افواه است از خیانت او، راست باشد. دیگری گفت: به دانش خویش مغرور نشاید بود؛ که غدّار هرگز نَجَهَد؛ چه، خیانت به هیچ تأویلْ پنهان نماند.

وَ يَأْتِيكَ بِالأَخْبارِ مَنْ لَمْتُزَوِّدِ

دیگری گفت: امینی از او به من هر چیزی می‌رسانید و در تصدیق آن تردّد می‌داشتم، تا این سخن از شما بشنودم، و نیکو مثلی است: «أُخْبُرْ تَقْلِهْ.» دیگری گفت: مکر و خدیعتِ او هرگز بر من پوشیده نبوده است، و خبث و کیدِ او را نهایت نیست، و من کار او را بشناخته‌ام و فلان را گواه گرفته که کارِ این زاهدِ عابدْ به فضیحت کشد و از وی خطایی عظیم و گناهی فاحش ظاهر گردد. دیگری گفت: اگر این زاهدِ متّقی که تقلّدِ اَعمالِ ملک را در ظاهرْ بلا و مصیبت می‌شمَرد، این خیانت بکرده است، عجبْ کاری است. دیگری گفت: اگر این حوالتْ راست است، موقع اختزال اندر آن به کفرانِ نعمت، و دلیریِ بر سبُکْ داشتِ مخدوم بدان، مقرون است، و هیچ خردمندْ آن را بر مجرّدِ خیانت حمل نکند. دیگری گفت: شما همه اهل امانتید و تکذیبِ شما از رسمِ خرد دور افتد، اگر این ساعت ملک بفرماید تا این گوشت در منزلِ او بجویند، بُرهانِ این سخن ظاهر شود و گمان‌های خاصّ و عامّ اندر آن یقین گردد. دیگری گفت: اگر احتیاطی خواهد رفت، تعجیل باید کرد؛ که جاسوسانِ او از همه‌ی جوانبْ به ما محیط باشند و هیچ موضعْ از آن خالی نگذارند. دیگری گفت: در این تفتیش چه فایده؟ که اگر جرم او معلوم گردد، او به زَرق و بوالعجبی، بر رایِ ملک پوشانیده گرداند.

از این نمطْ در حالِ خشمِ شیر می‌گفتند تا کراهیتی به دلِ او راه یافت، و به اِحضارِ شگال مثال داد و از وی سؤال کرد که: گوشت چه کردی؟ جواب داد که:

به مطبخی سُپردم تا به وقتِ چاشتْ پیشِ ملک آرد. مطبخی هم از جملهٔ اصحابِ بیعت بود، منکر شد و گفت: البتّه خبر ندارم. شیرْ طایفه‌ای را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزلِ شگال بجُستند، لابُد بیافتند و به نزدیکِ شیر آوردند. پس گرگی که تا آن ساعت سخن نمی‌گفت، و چُنان فرا می‌نمود که «من از عُدولم و بی تحقیق و اتقانْ قدم در کاری ننهم، و نیز با شگال دوستی دارم و فرصتِ عنایت می‌جویم» پیش‌تر رفت و گفت: چون مَلِکْ را زَلَّتِ این نابکار روشن گشت، زود به حکمِ سیاست تقدیم فرماید، که اگر این بابْ را مهمل گذارد، بیشْ گناه‌کاران از فضیحت نترسند.

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آن‌گاه یکی‌از حاضران گفت: من از رایِ روشنِ ملک که آفتابْ در اوجِ خویشْ چون سایه پس و پیشِ او دَوَد و مانندِ ذرّه در حمایتِ او پرواز کند،

وَ کَأَنَّ الذَّکاءَ یَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوادِ ٱلْأُمُورِ شُعْلَةَ نارِ

***

ای قدر تو شمس و آسمانْ ذرّه وای رای تو شَمع و شمسْ پروانه

در شگفت بمانده‌ام؛ که کارِ این غدّارِ داهی، بَر وی چگونه پوشیده شده است و از خبثِ ضمیر و مکرِ طبع او چرا غافل بود. دیگری گفت: عجب‌تر آن است که تدارکِ این کار در مُطاولت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سهو را عذری داری، بازنمای. جوابی درشتْ بی علمِ شگال برسانیدند. آتشِ خشم بالا گرفت و زبانهٔ آنْ عقلِ شیر را پوزبند کرد، تا عهود و مواثیق را زیرِپای آورد و دستِ خصمان را در کشتنِ شگالْ مطلَق گردانید. و خبرِ آن به مادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده است و جانبِ تمالک و تماسُک را بی‌رعایت گذاشتَه؛ با خود اندیشید که زودتر بَرَوَم و فرزندِ خود را از وسوسهٔ دیوِ لعین برهانم؛ چه، گاهی که خشم بر ملک مستولی شود، شیطانِ فتّان نیز مسلّط گردد. قالَ ٱلنَّبیُّ ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ـ: «إِذَا ٱسْتَشاطَ ٱلسُّلْطانُ، تَسَلَّطَ ٱلشَّیْطانُ.»

نخست بدان جماعت که به کُشتنِ او مثال یافته بودند، پیغام داد که در کشتنِ او توقّفی باید کرد؛ پس به نزدیکِ شیر آمد و گفت: گناهِ شگال چه بوده است؟ شیرْ صورت

حال بازنمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرتْ متفکّر مگردان و از فضیلتِ عفو و احسانْ بی‌نصیب مباش «فَإِنَّ ٱلعَفْوَ لایَزیدُ ٱلرَّجُلَ إِلّا عِزّاً و ٱلتَّواضُعَ إِلّا رِفْعَةً.» و هیچ کس به تأمّل و تثبّتْ از ملوک سَزاوارتر نیست.

و پوشیده نمانَد که حرمتِ زَنْ به شوی متعلّق است، و عزّتِ فرزندْ بـه پـدر، و دانِش شاگردْ به استاد، و قوّتِ سپاهْ به لشکرکشانِ قاهر، و کرامتِ زاهدانْ به دین، و امنِ رعیّت به پادشاه، و نظام کارِ مملکت به تقوا و عقل و ثَبات و عـدل؛ و عـمده‌ی حـزمْ شناختنِ اَتباع است و هر یک را در محلّ و منزلتِ او اصطناع فرمودن، و بر مقدارِ هنر و کفایتِ ایشان تربیت کردن، و متّهم شمردنِ ایشان در باب یک دیگر؛ چه، اگر سَعایتِ این در حقِّ آنْ و از آنِ او در حقِّ اینْ مسموعْ باشد، هرگاه که خواهند، مُخلصی را در مَعرِض تهمت توانند آورد و خائنی را در لباسِ امانت جلوَه کرد، و محاسنِ ملک را در صیغَتِ مقابحْ به خَلق نمود؛ و هر یک چندی، حاسدی، فاضلی را محروم می‌گرداند و خائنی، امینی را متّهم می‌کند، و هر لحظه بی‌گناهی را در گردابِ هلاک مـی‌انـدازد؛ و لاشک به استمرارْ این رسمْ همه را استیلا افتد، حاضران از قبولِ اَعمالْ اِمتناعْ بَر دست گیرند و غایبان از خدمتْ تقاعُد نمایند، و نَفاذِ فرمان‌ها بر اطلاقْ در توقّف افتد.

و نشاید که پادشاهْ تغیّرِ مزاج خویشْ بی‌یقینی صادقْ با اهلِ ثِقَت و امانت روا دارد، لٰکِنْ باید که در مجالِ حلم و بسطتِ علمِ او، همه چیز گنجان بـاشد و سـوابـقِ خدمتگارانْ نیکو پیشِ چشم دارد و مساعی و مآثرِ ایشانْ بر صحیفه‌ی دل بنگارد و آن را ضایع و بی‌ثمرت نگرداند و اِهمالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد، ذاتِ هوا و اخلاص را مجروح نگرداند، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید. و سخنِ بی‌هنرانِ ناآزموده در بدگفتِ هنرمندانِ کافی نشنود، و عقل و رای خویش را در همه‌ی معانی، حَکَمی عدل و ممیّزی بحق شناسد.

و شگال در دولت تو به محلّی بلند و منزلتی مشهور رسیده بود. بـر وی ثَـناها می‌گفتی و در خَلَواتْ عِزِّ مفاوضتْ وی را ارزانی می‌داشتی. و اکنونْ بر تو آن است که عزیمتِ اِبطالِ او را فسخ کنی و خود را و او را از شماتتِ دشمنان و سَعایَتِ سـاعیانْ

صیانتْ واجب بینی، تا چُنان که فراخورِ ثَبات و وقارِ تو باشد، در تفحّص و استکشافِ حال او، لوازم احتیاط و استقصا به جای آری و به نزدیکِ عقلِ خویش و تمامیِ لشکر و رعیّت معذور گردی؛ که این تهمتْ از آن حقیرتر است که چُنو بنده‌ای، سَداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند، یا حرص و شَرَهِ آنْ خردِ او را محجوب کند.

و تو می‌دانی که در مدّتِ خدمتِ تو و پیش از آنْ گوشت نخورده است؛ مُسارعت در توقّف دار تا صحّتِ این حدیثْ روشن گردد؛ که چشم و گوشْ به ظنّ و تخمینْ بسیار حُکم‌های خطا کند؛ چنان که کسی در تاریکیِ شبْ یَراعه‌ای بیند، پندارد که آتش است و بَر وی مُشتبه گردد، چون دَر دست گرفت، مقرّر شود که باد پیموده است و پیش از تیقّنْ در حُکم تعجیل کرده. و حسدِ جاهل از عالِم، و بدکردار از نیکوفعل، و بددل از شجاعْ مشهور است.

وَ إِنّـي شَـقـيٌّ بِـاللِّـئـامِ وَ لاٰتَـرىٰ　　　شَـقِـيّـاً بِـهِـمْ إِلّاٰ کَـریـمَ ٱلشَّـمائِلِ

و غالبِ ظنّ، آن است که قاصدانْ آن گوشت در منزلِ شگال نهاده باشند، و این قَدَرْ در جنبِ کیدِ حاسدان و مکرِ دشمنان اندک نماید. و محاسَدَتِ اهلِ بَغْی پوشیده نیست، خاصّه جایی که اَغراضِ مُعتبر در میان آمد. و مرغ در اوجِ هوا و ماهی در قَعرِ دریا و سِباع در صحنِ دشتْ از قصدِ بدسگالان ایمن نتواند بود؛ و شَکَره اگر صیدی کند، هم آن مرغان که در پرواز از وی بلندتر باشند و هم آن که از وی پست‌تر باشند، در آن قَدَرْ گِردِ مغالبت و مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخوانی که در راه یابند، با یک دیگر همین معاملت بکنند؛ و خدمتگارانِ تو در منزلت‌هایی که کم از رتبتِ شگال است، حسد روا می‌دارند، اگر در آن درجه‌ی منظورْ مناقشتی رود، بدیع نیاید. در این کارْ تأمّلی شافی فرمای و تدارکِ آن از نوعی اندیش که لایق بزرگیِ تو باشد؛ که چون حقیقتِ حال شناخته گشت، کشتن او بس تعذّری ندارد.

شیرْ سخنِ مادرْ نیکو استماع کرد و آن را بر خردِ خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت: میلِ ما، به حکمِ آزمایشِ سابق، به قبولِ عُذرِ تو زیادت از آن است که به تصدیقِ حوالتِ خصمان. شگال گفت: من از مَؤونَتِ این تهمت بیرون نیایم، تا

ملک حیلتی نسازد که صحّتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، با آن که به براءَتِ ساحت و کمالِ دیانتِ خویش ثِقَتی تمام دارم و مُتیقّنم که هر چند احتیاطْ بیش‌تر فرموده شود، مزیّت و رجحانِ من در اخلاص و مناصحتْ بر کافّه‌ی حَشَم و خَدَم ظاهرتر گردد.

فَأَنْتَ لَوِ اَسْتَعْرَضْتَ صَحْبَکَ کُلَّهُم — وَ جَرَّبْتَ مِنْهُمْ صاحِباً بَعْدَ صاحِبِ
لَما تَلْقَ مِنْهُمْ شاهِداً مِثْلَ شاهِدي — وَ لَمْ تَرْضَ مِنْهُمْ غائِباً مِثْلَ غائِبی

***

من آن‌ترازُوَم اخلاص‌ودوستیّ تو را — که هیچ گنج نتابد سرِ زبانه‌ی من
به عشق و مهرِ تو آن بحرِ دور پایانم — که در نیابد چرخ و هوا کرانه‌ی من

شیر گفت: وجهِ تفحّص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده‌اند، حاضر آرند و به اِستقصا از ایشان پرسیده شود که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتنِ کسانی که گوشت خورند و در آن مناقشت روا داند، چه معنی داشت، که روشن شدنِ این بابْ بی از این معنی، ممکن نتواند بود. و امید آن است که اگر ملکْ این بفرماید، و چون خواهند که بستیهَنْد، بانگی برزنند، و تأکیدی رود که هرگاه که راستیِ حال بازنمایند، جُرم ایشان به عفو مقابله کرده آید، هرآینه نقابِ ظنّ کاذب از چهره‌ی یقینِ صادق برداشته شود، و نزاهتِ جانبِ من مقرّر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در بابِ کسی که به قصدْ در حقّ من و اهلِ مملکتِ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملک را، هر عفو که از کمالِ استیلا و بسطت و وفورِ استعلا و قدرتْ ارزانی باشد، سراسر هنر است، و بدین دقیقه که بر لفظِ ملک رفت، در آن تفاوتی صورت نبندد، خاصّه که گناه‌کارْ آن را به توبت و انابت دریافت و به بندگی و طاعتْ پیشِ آن بازرفت، البتّه بیش مجالِ انتقام نمانَد و هرآینه مستحِقّ اِغماض و تجاوز گردد. و علما گویند: طلبِ مَخرج از بَد کرداری، بابی معتبر است در احسان و نیکوکاری.

شیرْ چون سخن او بشنود و آثارِ صدق و صواب بر صفحاتِ آن بدید، طایفه‌ای را

که آن فتنه انگیخته بودند، از هم جداکرد، و در استکشافِ غوامض و استنباطِ بواطنِ آن کارْ غلوّ و مبالغتْ واجب داشت و اَمانی مؤکَّد داد، اگر راستیِ حال نپوشانند. پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامیِ مواضَعَت و مُبایعتِ خویش مقرّر گردانید، دیگرانْ به ضرورت اقتدا کردند، و بَراءَتِ ساحتِ شگال ظاهر گشت.

مادرِ شیر چون بدانست که صدقِ شگال از غبارِ شبهت بیرون آمد و حجابِ ریبت از جمالِ اخلاص برداشته شد، شیر را گفت: این جماعت را امانی داده شد و رُجُوع از آن ممکن نیست؛ لٰکِنْ در این واقعه، او را تجربتی افتاد بزرگ، بدان عبرت گیرد و بدگمانی به طایفه‌ای که به بدگفتِ ناصحان و تقبیح حالِ ایشان تقرّب می‌کنند، مضاعَف گردانَد، و از هیچ خائنْ سَماعِ سعایتی جایز نشمرد، مگر آن را بُرهانی بیند که در آن از تردّدْ استغنا افتد؛ و بی‌خطر شناسد تُرَّهاتِ اصحابِ اغراض را که در معایبِ نزدیکان و محارم گویند، اگر چه موجَز و مختصر باشد؛ که آن به تدریجْ مایه گیرد و به جایی رسد که تدارکْ صورت نبندد.

وَ إنّــي لَـتَرّاکُ ٱلضَّـغینَةِ قَـدْأَریٰ   ثَراها مِـنَ ٱلمَـوْلیٰ فَـلا أَسْـتَثیرُها
مَــخافَةَ أَنْ یَــجْنيٰ عَـلَيَّ و إنَّــما   یَــهیجُ کَـبیراتِ ٱلْأُمـورِ صَـغیرُها

***

از نیل و فرات و دِجله، جویی زاید   پس مـوج زنـد کـه پـیل را بُـرْباید

و گیاهِ تر چون فراهم می‌آرند، از آن رَسَن‌ها می‌تابند که پیلْ آن را نمی‌تواند گسست و از پاره‌کردنِ آن عاجز می‌آید. در جمله، خُرد و بُزرگِ آن را که رسانند، تأویل باید طلبید و گِردِ رُخصَت و دفع گشت.

إذا مــا أَتَتْ مِــنْ صاحِبٍ لَکَ زَلَّـةٌ   فَکُـــنْ أَنْتَ مُـحتالاً لِـزَلَّتِهِ عُـذْرا

و از تقریبِ هشت‌کسْ حذرْ واجب است: اوّل آن که نعمتِ منعمان را سبک دارد و کفرانِ آن سبک دست دهد. و دوم آن که بی‌موجبی در خشم شود. سوم آن که به عمرِ دراز مغرور باشد و خود را از رعایتِ حقوقْ بی‌نیازْ پندارد. چهارم آن که راهِ قطیعت و غَدْر پیشِ او گشاده و سهل نماید. و پنجم آن که بِنای کارهای خود بر عدوات نهد، نَه بر

راستی و دیانت. و ششم آن که در ابوابِ سَهو، رشته با خویشتن فراخ گیرد و قبله‌ی دلْ هوا را سازد. و هفتم آن که بی‌سببی در مردمان بدگمان گردد و بی‌دلیلِ روشنْ اهلِ ثقت را متّهم گرداند. هشتم آن که به قلّتِ حیا مذکور باشد و به شوخی و وقاحتْ مشهور.

و بر هشت کس اِقبال فرمودنْ فرض است: اوّل آن که شکرِ احسان لازم شمرَد. و دوم آن که عُقده‌ی عهد او به حوادثِ روزگار وَهْنی نپذیرد. و سُوم آن که تعظیم ارباب تربیت و مکرُمت واجب بیند. و چهارم آن که از غَدْر و فُجور بپرهیزد. پنجم آن که در حال خشمْ بر خویشتن قادر باشد. ششم آن که به هنگام طمعْ سخاوت ورزد. هفتم آن که به اَذیالِ شرم و صلاح تمسّک نماید. هشتم آن که از مجالستِ اهل فسق و فحشْ پهلو تهی کند.

و چون شیرْ موقع اهتمام مادر و شفقتِ او در تلافیِ این حادثه بدید، شکر و عُذْرِ بسیارْ وی را لازم شناخت و گفت: به برکاتِ و میامنِ هدایتِ تو،

راهِ تـــاریک مـــانده، روشـن شـد　　　　کـــارِ دشـوار بـوده، آسـان گشت

و به بَراءتِ ساحتِ امینی واقف و کاردانی کافی، علم افتاد و بی‌گناهی صادقْ از تهمت بیرون آمد.

پس ثِقَتِ او به امانتِ شگال بیفزود و زیادتِ اِکرام و تربیت و معذرت و ملاطفتْ ارزانی داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: ایـن تـهمت را مـوجبِ مـزیدِ ثِـقَت و مزیّتِ اِعتماد باید پنداشت و تیمارِ کارها که به تو مفوَّض بـوده است، بـرقرارِ مـعهود می‌داشت. شگال گفت: این چنین راست نیاید. مَلِکْ سوابـقِ عـهود را فـروگذاشت و مُحالِ دشمنان را در ضمیرْ مجالِ تمکّن داد.

وَ قَـدْ أَصْـغَيْتَ لِـلْواشِـينَ حَـتّىٰ　　　　رَكَـــنْتَ إِلَـــيْهِم بَـعْضَ ٱلرُّكُـونِ

آنـی کـه زدل وفـا بـرانـداخـته‌ای　　　　با دشـمن مـن تـمام درسـاخته‌ای

دل را زوفـــا چـــرا بـپرداخـته‌ای؟　　　　مـــانا کـه مـرا هـنوز نشـناخته‌ای!

شیر گفت: از این معانی، هیچ پیش خـاطر نشـاید آورد کـه نـه در طـاعت و مناصحتِ تو تقصیری بود و نه در عنایت و تربیتِ ما.

لٰکِـــنْ أَتَتْ بَـیْنَ ٱلسُّـــرورِ مَســاءَةٌ　　　وَ ٱلمَـــرْءُ یَشْـــرَقُ بِٱلزُّلالِ ٱلبــارِدِ

قوی‌دل باش و روی به خدمت آر. شگال جواب داد که:

هر روز مرا سَری و دستاری نیست

این کرّتْ خلاص یافتم؛ امّا جهان از حاسد و بدگویْ پاک نتوان کرد، و تا اِقبالِ ملک بر من باقی است، حسدِ یاران برقرار باشد، و بدین استماع که ملکْ سخنِ ساعیان را فرمود، ملک را سَهْلُ ٱلمأخذ شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند و هر ساعت رِیبتی نو در میان آرند. و هر مَلِکْ که چُربکِ ساعیِ فتنه‌انگیز را در گوش جای داد و به زَرق و شَعْوذَه‌ی نَمّام التفات نمود، خدمتِ او جان‌بازی باشد و از آن احتراز نـمودنْ فـریضه گردد. و مثلی مشهور است که:

خَلِّ سَبیلَ مَنْ وَهَیٰ سِقاؤُهْ

***

فَٱقْــطَعْ لُــبانَةَ مَــنْ تَـعَرَّضَ وَصْـلُهُ　　　وَلَشَـــرُّ واصِـــلِ خُـــلَّةٍ صَـــرّامُـــها

و یک سخن بخواهم گفت، اگر رای ملک استماع آن صواب بیند؛ که سزاوارتر کس به قبولِ حجّت و سَماعِ مظلمتْ ملوک و حُکّام‌اند. و ملک اگر در این حادثه بر من رحمت فرمود و اعتمادی تازه گردانید، از وجهِ تفضّلی بود که آن را نعمتی و صنیعتی توان خواند؛ امّا بدین تعجیل که رفت، من در مکارم او بدگمان گشـتم و از عـواطـفِ ملکانه نومید شد؛ چه، سوابقِ تربیتِ خویش و سوالفِ خدمتِ مرا بیهوده در مَـعرِضِ تضییع و حیّزِ اِبطال آوَرْد به تهمتی حقیر، که اگر ثابت شدی هم، خـطری نـداشت. و مخدوم چُنان باید که بسطتِ دلِ او، چون دریا بی‌نهایت و مرکزِ حلم او، چون کوه باثَبات باشد، نه سِعایتْ این را در موج تواند آوَرْد و نه فورتِ خشمْ آن را در حرکت.

أُحِبُّ ٱلفَــتیٰ یَـنْفِی ٱلفَـواحِشَ سَـمْعُهُ　　　کَأَنَّ بِـــهِ عَـــنْ کُـلِّ فــاحِشَةٍ وَقْــرا

سَـلیمَ دَواعِـی الصَّـدْرِ لا بـاسِطاً أَذیً　　　ولا مــانِعاً خَـیْراً وَ لا قـائِلاً هُـجْرا

شیر گفت: سخنِ تو نیکو و آراسته است؛ لٰکِنْ به قوّت و درشت. جواب داد که: دلِ ملکْ در امضای باطلْ قوی‌تر و درشت‌تر از سخنِ من است در تقریرِ حق، و چون

تزویر و بهتانْ سَبُکْ استماع افتاد، واجب کند که شنودنِ صدق و صوابْ گران نیاید؛ و زینهار تا این حدیث را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده نیاید، که دو مصلحتِ ظاهر را متضمّن است: یکی آن که مظلومان را به قصاصْ خُرسَندی حاصل آید و ضمایرِ ایشان از غِلّ و استزادت پاک شود، و چنان نیکوتر که آن‌چه در دلِ من است، ظاهر کنم، تا حضور و غیبتِ من ملک را یکسان گردد، و چیزی باقی نماند که سببِ عداوت و موجبِ غُصّه تواند بود؛ و دیگر آن که خواستم که حاکمِ این حادثه، عقلِ رهنمای و عدلِ جهان آرایِ ملک باشد؛ و امضای حکمْ پس از شنودنِ سخنِ متظلّم نیکوتر آید.

شیر گفت: همچنین است، لاجرمْ تثبّت در کارِ تو به جای آوردیم و در استخلاصِ تو از این غرقابْ عنایت فرمود. جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفتِ ملک اتّفاق افتاد، تعجیل به کشتن هم به فرمان او بود. شیر فرمود که: تو ندانی که طلبِ مَخْلص از ورطه‌ی هلاک، اگر چه قصدی رفته باشد، شایع‌تر احسانی و فاضل‌تر امتنانی است؟ شگال گفت: همچنین است، و من به عُمرهای درازْ شکرِ کرامات و عواطفِ ملک نتوانم گزارد، و این عفو و رحمتْ پس از وعده‌ی انکار و عقوبتْ بر همه نعمت‌ها راجح است.

وَ أَوْعَدْتَني حَتّىٰ إِذا ما مَلَكْتَني　　صَفَحْتَ وَصَفْحُ ٱلمالِكينَ جَميلُ

و پیش از این مَلِک را مُخلص و مُطیع و یک دل و ناصح بودم و جان و بینایی، فدای رضای او می‌داشتم.

چون دست، بکردم آن‌چه فرمودی تو　　چون دیده، بدیدم آن‌چه بنمودی تو

و آن‌چه می‌گویم، نه از برای آن می‌گویم تا بر رای ملک در حادثه‌ی خویش خطایی ثابت کنم، یا عیبی و وصمتی به جانبِ او منسوب گردانم، امّا حسدِ جاهلانْ در حقِّ اربابِ هُنَر و کفایتْ رسمی مألوف و عادتی مستمِرّ است و بسته گردانیدن آن طریقْ متعذّر.

إِنْ يَحْسِدُوني فَإِنّي غَيْرُ لائِمِهِم　　قَبْلي مِنَ ٱلنّاسِ أَهْلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا

لٰکِنْ از این‌ها چه فایده؟ بیچارگان یاران گیرند و مذلّت‌ها کشند و مکرها

اندیشند و مخدوم را مداهنت کنند و در تخریبِ ولایت و ناحیت کوشند و بـه عشـوَه جهانی را مستظهر گردانند و همه‌ی جوانب را به وعدهای دروغ به دست آرند و حاصلْ جز حسرت و نَدامت نباشد؛ چه، همیشه حقْ منصور بوده است و باطلْ مقهور، و ایزدْ ـ تعالیٰ ـ خاتمتِ محمود و عاقبتِ مرضیّ، اصحابِ صلاح و دیانت و ارباب سَـداد و امانت را ارزانی داشته است «وَ يَأْبَى ٱللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ ٱلكافِرُونَ.»

يُـــــرِيدُ ٱلجــــاحِدونَ لِـيُطْفِئُوهُ وَ يَأْبَـــــى ٱللّـــــهُ إِلَّا أَنْ يُـــتِمَّه

و با این همه، می ترسم که ـ عیاذاً باللّٰه ـ خصمانْ میانِ من و ملکْ مجالِ مداخلتِ دیگر یاوند وِالّا،

بودیم تو را بنده، همینیم تو را

شیر پرسید که: کدام موضع است که از آن مَدخل توانْ؟ گفت: گـویند: «در دل بنده‌ی تو، وحشتی حادث شده است بدان چه در حقِّ او فرمودی و امروز مستزید و آزرده است.» و این جایگاهِ بدگُمانی است، خاصّه ملوک را در بابِ کسانی که عقوبت و جفا دیده باشند، یا از منزلتِ خویش بیفتاده، یا به عَزلی مبتلا گشته، یا خصمی را که در رتبتْ کم از او بوده باشد، بر او تقدُّمی افتاده، هر چند این خود هرگز نتواند بود. و بـر خردمندْ پوشیده نماند که پسِ چنین حوادثْ اعتقادها از جانبَیْن صافی تر گردد؛ چه، اگر در ضمیرِ مخدومْ به سببِ تقصیری و اهمالی که از جهتِ خدمتگار رسانند، کـراهـیتی باشد، چون خشم خود برانَد و تعریکی فراخورِ حالِ آن کس بـفرماید، لاشک اثـرِ آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی باقی نماند، وَ مَغْمَزِ تمویهاتِ قاصدان هم بشناسد و بیشْ میل به تُرَّهاتِ اصحابِ اَغراض ننماید و فرطِ اخلاص و مناصحت و کمالِ هنر و کفایتِ این کس بهتر مقرّر گردد؛ که تا بنده‌ای کافیِ مُخلص نباشد، در مَعرِضِ حسد و عداوت نیفتد و یاران در حقِّ او به تزویر نگرایند. و راست گفته‌اند که:

دارنده مباش وز بلاها رَستی

و اگر در دلِ خدمتگارْ خَوفی و هراسی باشد، چون مالش یافت هم، ایمن گردد و از انتظارِ بلا فارغ آید. و استزادتِ چاکر از سه روی بیرون نتواند بود: جاهی که دارد،

به اِهمالِ مخدوم نقصانی پذیرد، یا خصمان بر وی بیرون آیند، یا نعمتی که اَلْفَغده باشد، از دست بشود. و هرگاه که رضای مخدوم حاصل آوَرَد، اعتمادِ پادشاه بر وی تازه مانَد و خصم بمالد و مال کسب کند؛ که جز جانْ همه چیز را عِوَض ممکن است، خاصّه در خدمتِ ملوک و اعیانِ روزگار؛ و چون این معانی را تدارک بُوَد، آزار از چه وجه باقی تواند بود؟ و قدرِ این نعمت‌ها اوّل و آخر که به هم پیوندد، کسانی توانند شناخت که به صلاحِ اَسلافْ مذکور باشند و به نزاهتِ جانب و عفّتِ ذاتْ مشهور.

و با این همه امید دارم که ملک معذور فرماید و بارِ دیگر در دام آفت نکشد، و بگذارد تا در این بیابانْ ایمن و مرفَّه می‌گردم. شیر گفت: این فصل معلوم شد، الحق آراسته و معقول بود؛ دل قوی دار و بر سَرِ خدمتِ خویش باش؛ که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمت‌ها را در حقِّ تو مجال تواند بود؛ اگر چیزی رسانند، آن را قبولی و رواجی صورت نبندد. ما تو را شناخته‌ایم و به حقیقت بدانسته که در جفا، صبور باشی و در نعمتْ شاکر، و این هر دو سیرت را در اَحکام خرد و شرایعِ اِخلاصْ فرضی متعیّن شمری، و عُدول نمودن از آن در مذهبِ عبودیّت و دینِ حفاظ و فتوّتْ محظورِ مطلق دانی، و هر چه به خِلافِ مروّت و دیانت و سَداد و امانت باشد، آن را مُستنکَر و مُحال و مُستبدَع و باطل‌شناسی. بی‌موجبی خویشتن را هراسان مدار و متفکّر مباش و به عَنایت و رعایتِ ما ثِقَت افزای؛ که ظنِّ ما در راستی و امانتِ تو امروز به تحقیق پیوست و گمان که در خِرَد و حَصافت تو می‌داشتیم، پس از این حادثه، به یقین کشید، و به هیچ وجه از وجوهْ بیشْ سخنِ خصم را مجال و محلِّ استماع نخواهد بود، و هر رنگ که آمیزند، بر قصدِ صریحْ حمل خواهد افتاد.

در جمله، دلِ او گرم کرد و بر سَرِ کار فرستاد و هر روز در اِکرام او می‌افزود، و به وفورِ صلاح و سَدادِ او واثق‌تر می‌گشت.

این است داستانِ ملوک در آن‌چه میانِ ایشان و اَتباع حادث شود پس از اظهارِ سُخط و کراهیت. و بر عاقلْ مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایرادِ این امثال چه بوده است؛ و هر که به تأیید آسمانی مخصوص باشد و به سعادتِ

این سَری مقیّد گشته، همّت بر تفهّم این اشارات مقصور گرداند و نَهْمت بر استکشافِ رموزِ علما، مصروف. وَٱللّٰهُ اَعْلَمُ وَ هُوَ ٱلهادي إلیٰ سَواءِ ٱلسَّبیل.

بابُ ٱلنّابِلِ وَ ٱللَّبْوَةِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ ملوک در آن‌چه میانِ ایشان و خدم تازه گردد از خِلاف و خیانت و جَفا و عُقوبت، و مراجعت به تجدیدِ اعتماد؛ که بر ملوک لازم است برای نظام ممالک و رعایتِ مصالحْ برمقتضای این سخن رفتن که: «الرُّجوعُ إِلَی ٱلحَقِّ أَوْلیٰ مِنَ ٱلتَّمادي فِی ٱلباطِلِ.» اکنون بیان کند از جهتِ منْ داستانِ آن کس که برای صیانتِ نفس و رعایتِ مصالح خویشْ از ایذای دیگران و رسانیدنِ مضرّت به جانوران باز باشد، و پندِ خردمندان را در گوش گذارَد تا به اَمثالِ آن در نمانَد.

برهمن جواب داد که: بر تعذیبِ حیوانْ اِقدام روا ندارند، مگر جاهلان که میانِ خیر و شرّ و نفع و ضرّ فرق نتوانند کرد، و به حکم حُمقِ خویشْ از عواقبِ اَعمالْ غافل باشند، و نظرِ بصیرتِ ایشان به خواتم کارها کم تواند رسید؛ که علم اصحابِ ضلالتْ از اِدراکِ مصالحْ براِطلاقْ قاصر است و حجابِ جهلْ اِحرازِ سعادت را مانعی ظاهرْ. و خردمند هر چه بر خود نپسندد، در بابِ همچو خودی چگونه روا دارد؟ قالَ ٱلنَّبیُّ ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْه ـ: «کَیْفَ تُبْصِرُ ٱلقَذاةَ في عَیْنِ أَخیکَ وَلا تُبْصِرُ ٱلجَذْلَ فی عَیْنِکَ؟»

بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری؟ — هم بد باشد سزای بدکرداری

و بباید دانست که هر کرداری را پاداشی است که هرآینه به ارباب آن برسد و به تأخیری که در میان افتد، مغرور نشاید بود، که آن‌چه آمدنی است، نزدیک باشد، اگرچه مدّت گیرد. اگر کسی خواهد که بدکرداریِ خود را به تمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زَرْق و شَعْوذه خود را در لباس نیکوکاری جلوه دهد، چنان‌که مردمان بر وی ثنا گویند و به دور و نزدیکْ ذکرِ آن سایر شود، بدین وسیلتْ هرگز نتایج افعال

ناپسندیده از وی مصروف نگردد و ثمره‌ی آن خبثِ باطنْ هر چه مهنّاتر بیابد؛ آن‌گاه پند پذیرد و به اخلاق ستوده گراید. و نظیر این نشانه، افسانه‌ی شیر است و آن مرد تیرانداز.

رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که شیری ماده، با دو بچّه، در بیشه‌ای وطن داشت.

فـــي صَـحْنِ آجـامٍ حَـصاهٰا لُـؤْلُؤٌ   وَ تُــرابُــها مِسْکٌ یُشـابُ بِـعَنْبَرِ
مُـخْضَرَّةٌ وَ اَلغَـیْثُ لَـیْسَ بِسـاکِبٍ   وَ مُــضیئَةٌ وَ اَللَّــیْلُ لَـیْسَ بِـمُقْمِرِ
ظَهَرَتْ لِمُخْتَرَقِ اَلشَّمالِ وَ جاوَرَتْ   ظُـلَلَ اَلغَـمامِ اَلصّـائِبِ اَلمُسْـتَغْزِرِ

روزی به طلبِ صیدْ از بیشه بیرون رفت، تیراندازی بیامد و هردو بـچّه‌ی او را بکشت و پوست بکشید. چون شیر بازآمد و بچّگان را از آن گونه بر زمین افگنده دید، فریاد و نفیر به آسمان رسانید. و در همسایگیِ او شگالی پیر بود، چون آواز او بشنود، به نزدیک او رفت و گفت: موجبِ ضُجرَت چیست؟ شیرْ صورتِ حال بازراند و بچّگان را بدو نمود. شگال گفت: بدان که هر ابتدایی را انتهایی است، و هر گاه که مدّت عـمرْ سپری شد و هنگام اجل فراز رسید، لحظتی مهلت صـورت نـبندد. «فَـإِذا جـاءَ أَجَـلُهُمْ لایَسْتَأْخِروُنَ ساعَةً ولا یَسْتَقْدِمُونَ.» و نیز بِنای کارهای این عالَم فانی، بر این نهاده شده است، براثر هر شادی، غمی چشم می‌باید داشت و براثر هر غم، شادی‌ای توقّع می‌باید کرد، و در همه احوالْ به قضای آسمانی راضی می‌بود که پیرایه‌ی مردانْ در حوادثْ صبر است.

فَاصْبِرْ عَلَی اَلقَدَرِ اَلمَخْلُوقِ وَ اَرْضَ بِهِ   وَ إِنْ أَتــاکَ بِـما لاتَشْـتَهِی اَلقَـدَرُ
فَــما صَــفَا لِاَمْــرِیءٍ عَـیْشٌ یُسَـرُّبِهِ   إلّا سَــیَـتْبَـعُ یَـوْماً صَــفْوَهُ اَلـکَـدَرُ

***

تـــا بـود چـنین بُـدَه است کـارِ عــالم   شادی پس انْدُه است و راحتْ پس غم

جَزَع در توقّف دار و انصاف از نفسِ خود بده «وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ.» و در امثال آمده است که: «یَداکَ أَوْکَتا وَ فُوکَ نَفَخَ.» آن‌چه تیرانداز با تو کـرده است، اَضعافِ آن از جهتِ تو بر دیگران رفته است، و ایشان همین جزع در میان آورده‌اند و

اضطرابِ بیهوده کرده و باز به ضرورتْ صبور گشته. بر رنج دیگران صبر کن، چنان که بر رنج تو صبر کردند؛ و نشنوده‌ای «کَماتَدینُ تُدانُ؟» هرچه کرده شود، مکافات آن از نیکی و بدی، بر اندازه‌ی کردارِ خویشْ چشم می‌باید داشت؛ چه، هر که تخمی پراگنَد، رَیْع آن بی‌شک بردارد. و اگر همین سیرت راملازم خواهی بود، از این‌ها بسی می‌باید دید؛ اخلاقِ خود را به رِفق و کم آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان، تا ایمن توانی زیست.

شیر گفت: این سخن را بی‌محاباتر بران، و به براهین و حجّت‌ها مؤکَّد گردان. گفت: عمر تو چند است؟ گفت: صد سال. گفت: در این مدّتْ قُوتِ تو از چه بوده است؟ گفت: از گوشتِ جانوران ـ وحوش و مردم ـ که شکار کردمی. گفت: پس آن جانوران که چندین سال به گوشتِ ایشان غذا می‌یافتی، مادر و پدر نداشتند و عزیزانِ ایشان را سُوزِ مفارقت در قَلَق و جَزَع نیاورد؟ اگر آن روزْ عاقبتِ این کار بدیده بودی و از خون ریختنْ تحرّز نموده، به هیچ حال این پیش نیامدی.

فَٱعْلَمْ بِأَ نَّکَ ما قَدَّمْتَ مِـنْ عَـمَلٍ   یُحْصیٰ وَ أَنَّ ٱلَّذي خَلَّفْتَ مَوْروثُ

چون شیر این سخن بشنود، حقیقتِ آن بشناخت و متیقَّن گشت که آن ناکامی او را از خودکامی به روی آمده است؛ به ترکِ ناشایست بگفت و از خوردنِ گوشت باز بود و به میوَه‌ها قانع گشت. و راست گفته‌اند:

ذُوٱلجَهْلِ یَفْعَلُ ما ذوٱلعَـقْلِ فـاعِلُهُ   فِی ٱلنّائِباتِ وَلٰکِنْ بَعْدَ مَا ٱفتَضَحا
مِـثْلُ ٱبْـنِ سَـوءٍ أَبـیٰ إِلّا تَـمَرُّدَهُ   حَـتّیٰ إِذَا مـا أَبُـوهُ فـاتَهُ صَـلَحا

چون شگالْ اقبالِ شیر بر میوه که قوتِ او بود، بدید، رنجور شد و او را گفت: آسانِ روزیِ خود گرفتی و از قُوتِ دیگران که تو را در آن ناقه و جملی نیست، خوردن گرفتی! درختْ خود به قوتِ تو وفا نکند، و این درخت و میوَه و کسانی که قُوتِ ایشان بَدان تعلّق دارد، سخت زود هلاک شوند؛ چه، ارزاقِ ایشان فرا خصمی بُزرگ و شریکی عظیم افتاد. اثرِ ظلم تو در جان‌ها ظاهر می‌گشت، امروز نتیجه‌ی زهدِ تو در نان‌ها ظاهر می‌گردد. در هر دو حالتْ عالمیان را از جورِ تو خلاص ممکن نیست، خواهی در معرض تهوّر و فَساد باش، خواه در لباس عفّت و صلاح!

گر توی، پس مکش زما رگ و پَی — وَزْ خـــدای است، شـرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود، از خوردنِ میوه اعراض کرد و روزگار در عبادتْ مستغرق گردانید و با خود اندیشید:

چند از این باد و خاک و آتش و آب — وَز دی و تیر، وَز تموز و بهار
بس که نامرد و خشک مغزت کرد — رنگِ کافور و مشکِ لیل و نهار
برگذر زین سرایِ غَرچه‌فریب — درگذر زین رِباطِ مردم‌خوار

این است داستان متهوّرِ بدکردار که جهانیان را مسخَّر عذابِ خود دارد و از وخامتِ عواقبِ آن نیندیشد، تا به مانندِ آن مبتلا گردد، آن‌گاه وجهِ صواب و طریقِ رشاد اندر آن بشناسد؛ چنان که شیرْ دلْ از خون خوردن و خون ریختن برنداشت، تا هر دو جگرگوشه‌ی خود را به یک صَفْقه بر روی زمین پوست باز کرده ندید، و چون این تجربت حاصل آمد، از این عالَم غدّار، اعراض نمود و بیشْ به نمایشِ بی‌اصل او التفات جایز نشمرد و گفت:

هر آنک او در تو دل بندد، همی بر خویشتن خندد
که جز همچون تو نااهلی، چو تو دلدار نَپسندد
اگر نوکیسه عشقی را، به دست آری تو، از شوخی
قباها کز تو بردوزد، کمرها کز تو بربندد
وگر خود تو نه‌ای، جانی، چُنان بستانم از تو دل
که یک چشمت همی گرید، دگر چشمت همی خندد

و خردمندان سَزاوارند بدان چه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و طبع گردانند، و بنای کارهای دینی و دُنیاوی بر قضیّتِ آن نهند، و هر چه خود را و فرزندانِ خود را نپسندند، در بابِ دیگران روا ندارند، تا فواتح و خواتمِ کارهای ایشانْ به نام نیکو و ذکرِ باقی متحلّی باشد، و در دنیا و آخرتْ از تبعاتِ بدکرداری مسلَّم مانَد. وَ ٱللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلیٰ صِراطٍ مُستَقیمٍ لِلَّذینَ أَحْسَنُوا ٱلحُسْنیٰ وَ زیادَةٌ.

بابُ ٱلزّاهِدِ وَ ٱلضَّیْفِ

رای گفت برهمن را: شنودم مَثَلِ بدکردارِ متهوّر که در ایذا غُلُوّ نماید، و چون به مِثلِ آن مبتلا شود، در پَناهِ توبت و انابت گریزد. اکنون بازگوید مَثَل آن که پیشه‌ی خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند، و چون از ضبطِ آن عاجز آید، رجوع او به کار خود میسّر نگردد و متحیّر و متأسّف فرومانَد.

برهمن جواب داد که: «لِكُلٍّ عَمَلٍ رِجالٌ.» هر که از سِمَت موروث و هنرِ مکتسَبْ اعراض نماید و خود را در کاری افگَنَد که لایقِ حالِ او نباشد و موافقِ اصلِ او، لاشک در مقام تردّد و تحیّر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن به کار او تیسیر نپذیرد؛ هرچند گفته‌اند که: «الحِرْفَةُ لاتُنْسیٰ وَ لٰكِنْ دَقائِقُها تُنْسیٰ.» مرد باید که بر عرصه‌ی عملِ خویشْ ثَباتِ قدم بَرزد و به هر آرزو دست در شاخ تازه نزند و به جمالِ شکوفه و طراوتِ برگِ آن فریفته نشود؛ چون به حلاوتِ ثمرت و یمنِ عاقبتْ واثق نتواند بود. قالَ ٱلنّبِیُّ ـ عَلَیْهِ الصَّلاةُ و السَّلام ـ: «مَنْ رُزِقَ مِنْ شَیْءٍ فَلْیَلْزَمْهُ.» و از امثالِ این مقدّمه، حکایتِ آن زاهد است. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در زمین کَنَّوْجْ مردی مصلح و متعفّف بود؛ در دینْ اجتهادی تمام و بر طاعت و عبادتْ مواظبتِ بشرطْ، نَهْمَت بر اِحیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر اِمضای خیراتْ مقصور، و از دوستیِ دنیا و کسب حرامْ معصوم و از وصمتِ ریا و غیبت و نفاقْ مسلَّم.

مُتَهَجِّدٌ یُخْفِی ٱلصَّلاةَ وَ قَدْ أَبیٰ إِخْفاءَها أَثَرُ ٱلسُّجُودِ ٱلبادِي

روزی مسافری به زاویه‌ی او مهمان افتاد. زاهدْ تازگیِ وافرْ واجب داشت و

به اِهتزاز و استبشارْ پیشِ او باز رفت. چون پای‌افزار بگشاد، پرسید که: از کجا می‌آیی و مقصد کدام جانب است؟ مهمان جواب داد که: بر حالِ عاشقان و صادقانْ به سماعِ ظاهرْ بی عیانِ باطنْ وقوف نتوانی یافت. و هر که بی‌دل‌وارْ قدم در راهِ عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد، لاشک سرگردان در بادیه‌ی فِراق می‌پوید و مقاماتِ مُتَفاوتْ پسِ پشت می‌کند، تا نظر بر قبله‌ی دل افگَنَد، و چندان که این سعادت یافت، جان از برای قُربان در میان نهد، واگر از جانْ عزیزتر جانانی دارد هم فدا کند. «یا بُنَیَّ إِنّي أَریٰ فِي ٱلْمَنامِ أَنّي أَذْبَحُکَ.» در جمله، قصّه‌ی من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت نی.

تَــقــاذَفُ بــی‌بِـلادٌ عَــنْ بِــلادٍ　　　کَـأَنّــي بَــيْـنَـها عَــيْـرٌ شَــرُودُ

چون از این مفاوضت بپرداختند، زاهد بفرمود تا قَدَری خرما آوردند و هردو از آن به کار می‌بُردند. مهمان گفت: لذیذْ میوه‌ای است، و اگر در ولایتِ ما یافته شدی، نیکو بودی، هرچند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و در آن بلادْ انواع فواکه و الوانِ ثمار که هر یک را لذّتی تمام و حلاوتی بکمال است ـ بحمداللّه ـ یافته می‌شود و رجحانِ آن بر خُرما ظاهر است. زاهد گفت: با این همه، هر چند که هر چه طبع را بدو میلی تواند بود، وُجودِ او بر عدمْ راجح است، نیک بخت نشمرند آن راکه آرزوی چیزی بَرَد که بدان نرسد؛ چه، تعذّرِ مراد و ادراکِ سعادتْ پشت بر پشت‌اند؛ و اگر فرا نموده شود که قناعت باآن سابق است همْ مقبولِ خرد نگردد؛ چه، قناعت از موجودْ ستوده است و از معدومْ قانع بودنْ دلیلِ وُفُورِ دناءَت و قصورِ همّت باشد.

و این زاهدْ سخنِ عبری نیکو گفتی و دمدمه‌ای گرم و محاورتی لطیف داشت. مهمان را سخنِ او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد. نخست بر وی ثنا کرد و گفت: چشم بد دور باد! نه فصاحت از این کامل‌تر دیده‌ام و نه بلاغت از این بارع‌تر شنوده.

بگْداخت حَسودِ تو چو در آبْ شکر زانک
در کام سَخُن به ز زُبانِت شکری نیست

قال ـ علیه السّلام ـ: «إِنَّ مِنَ ٱلبَیانِ لَسِحْراً.» توقّع می‌کنم که این زبانْ مرا بیاموزی،

و این التماس را چنان که از مروّتِ تو سزد، به اجابتْ مقرون گردانی؛ چه، بی‌سابقه‌ی معرفتْ در اکرامِ مَقْدَمِ منْ ملاطفت واجب دیدی و در ضیافتْ ابوابِ تکلّفْ تکفّل کردی؛ امروز که وسیلتِ مودّت و دالّتِ صحبت حاصل آمد، اگر شفقتی کنی و اقتراح مرا به اهتزاز تلقّی نمایی، سوالفِ مکرمت بَدو آراسته گردد و محلّ شکر و منّت اندر آنْ هرچه مشکورتر باشد.

فَإِنْ تُلْحِقِ ٱلنُّعْمىٰ بِنُعْمىٰ فَإِنَّهُ   یَزینُ ٱللَّآلي فِی ٱلنِّظامِ اَزدِواجُها
وَکُنْتُ إذا مارَسْتُ عِنْدَکَ حاجَةً   علیٰ نَکَدِ ٱلأَیّامِ هانَ عِلاجُها

زاهد گفت: فرمان‌بُردارم و بدین مباسَطتْ مباهات نمایم، و اگر این رغبتْ صادق است و عزیمت در امضای آن مصمّمْ آن‌چه میسّر گردد از نصیحتْ به جای آورده شود، و اندر تعلیم و تلقینْ مبالغتْ واجب دیده آید.

مهمانْ روی بدان آورد و مدّتی نَفْس را در آن ریاضت داد. آخِرْ روزی زاهد گفت: کاری دشوار و رنجی عظیم پیش گرفته‌ای.

خواهی که چو من باشی و نباشی   خواهی که چو من دانی و ندانی

***

وَکَمْ مِنْ طالِبٍ أَمَدي سَیَلْقیٰ   دُوَیْنَ مکانِیَ ٱلسَّبْعَ ٱلشِّدادا
یُؤَجِّجُ في شُعاعِ ٱلشَّمسِ ناراً   وَ یَقْدَحُ في تَلَهُّبِها زِنادا

و هر که زُبان خویش بگذارد و اَسلاف را در لغت و حرفت و غیرِ آنْ خِلاف روا بیند، کارِ او را استقامتی صورت نبندد.

إذا أَمَّ وَجْهَ ٱلرُّشْدِ آلَ مَضَلَّةً   و إنْ رامَ بابَ ٱلخَیْرِ عُوجِلَ بِٱلقُفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا به آبا و اجداد در جهالت و ضلالتْ از نتایج نادانی و حماقت است. و کسبِ هنر و تحصیلِ فضایلِ ذاتْ نشانِ خرد و حَصافت و دلیلِ عقل و کیاست.

همچو احرازْ سوی دولت پوی   همچو بدبختْ زاد و بود مَجُوی

زاهد گفت: من شرایطِ نصیحت به جای آوردم و می‌ترسم از آن‌چه عواقبِ این

مجاهدتْ به ندامت کشد، چنان که آن زاغ می‌خواست که تَبَخْتُرِ کبگ بیاموزد. مهمان پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی، کبگی را دید که می‌رفت. خِرامیدنِ او در چشم او خوش آمد و از تناسبِ حرکات و چُستیِ اطرافِ او آرزو بُرد؛ چه، طباع را به ابوابِ محاسنْ التفاتی تمام باشد و هرآینه، آن را جویان باشند.

كَٱلعَـيْنِ مَـنْهُومَةً فِـى ٱلحُسْـنِ تَـتْبَعُهُ وَٱلأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْـصىٰ مُـنْتَهَى ٱلطِّـيبِ

در جمله خواست که آن را بیاموزد، یک‌چندی کوشید و بر اَثَرِ کبگ پویید، آن را نیاموخت و رفتارِ خویش فراموش کرد، چنان که به هیچ تأویلْ بدان رجوع ممکن نگشت.

و این مثل بدان آوردم، تا بدانی که سعیِ باطل و رنجی ضایعْ پیش گرفته‌ای و زُبان اسلاف می‌بگذاری و زبان عبری نتوانی آموخت. و گفته‌اند که: جاهل‌ترِ خلایقْ اوست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافقِ نَسَبِ او نباشد.

و این بابْ به حزم و احتیاطِ ملوکْ متعلّق است. و هر والی که او را به ضبطِ ممالک و ترفیهِ رَعایا و تربیتِ دوستان و قَمعِ خصمانْ میلی باشد، در این معانی، تحفّظ و تیقّظْ لازم شُمَرَد، و نگذارد که نااهلِ بدگوهرْ خویشتن را در وِزانِ اَحرار آرد و با کسانی که کفاءَتِ ایشان ندارد، خود را هم تگ و هم عنان سازد؛ چه، اصطناع بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای مُلک و قوانینِ سیاستْ اصلی معتبر است، و میان پادشاهی و دهقانی به رعایتِ ناموسْ فرق توان کرد، و اگر تفاوتِ منزلت‌ها از میان برخیزد و اَراذلِ مردمان در موازنه‌ی اوساط آیند، و اوساط در مقابله‌ی اکابر، حشمتِ مُلک و هیبتِ جهان داری به جانبی مانَد و خَلَل و اضطرابِ آن بسیار باشد و غایلت و تبعتِ آن فراوان. و مآثرِ ملوک و اعیانِ روزگارْ بربسته گردانیدنِ این طریقْ مقصور بوده است.

لِـلّٰهِ دَرُّ أَنُـوشَرْوانَ مِـنْ رَجُـلٍ مـا كـانَ أَعْـرَفَهُ بِـالدُّونِ وَ ٱلسَّـفِلِ
نَـهاهُمو أَنْ يَـمَسُّوا عِـنْدَهُ قَـلَماً وَ أَنْ يُـذَلَّ بَـنُو ٱلأَحْـرارِ بِٱلعَـمَلِ

زیرا که به استمرارِ این رسمْ جهانیان متحیّر گردند و اربابِ حرفتْ در مَعرِضِ اصحابِ صِناعت آیند و اصحابِ صِناعتْ کارِ اربابِ حرفتْ نتوانند کرد و لابُدّ مضرَّتِ آنْ شایع و مستفیض گردد، و اسبابِ معیشتِ خواصّ و عوامِّ مردمانْ براطلاقْ خلل پذیرد و نسبتِ این معانی به اِهمالِ سایسِ روزگار افتد و اثرِ آن به مدّتْ ظاهر گردد.

فَـإِنَّ ٱلجُـرْحَ یَـنْفُرُ بَـعْدَ حینٍ إِذا کـانَ ٱلبِـناءُ عَـلیٰ فَسـادِ

این است داستانِ کسی که حرفتِ خویش فروگذارد و کاری جوید که در آن وجهِ ارث و طریقِ اکتساب مجالی ندارد. و خردمندْ باید که این ابواب از جهتِ تفهّم برخوانَد، نه برای تفکُّه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و غفلت و وَصْمَتْ مصون دارد. واللّٰهُ وَلِیُّ ٱلتَّوفیق.

بابُ ٱلمَلِکِ وَ ٱلبَراهِمَةِ

رای گفت: شنودم داستانِ آن که از پیشه‌ی آبا و اجدادِ خویش اِعراض نماید و نَخْوَتی در دِماغ کند که اسبابِ آن مهیّا نباشد، تا از ادراکِ مطلوبْ محجوب گردد و رُجُوع به سِمَتِ اصلْ بیشْ ممکن نگردد. اکنون بازگوید که از خصلت‌های پادشاهانْ کدام سُتوده‌تر است و به مصلحتِ مُلک و ثَباتِ دولت و تألّفِ اَهوا و استمالتِ دل‌ها نزدیک‌تر، حلم، یا سخاوت، یا شجاعت؟

برهمن جواب داد که: نیکوتر سیرتی و پسندیده‌تر طریقتی ملوک را، که هم نَفْسِ ایشان مَهیب و مکرَّم گردد، و هم لشکر و رعیَّتْ خشنود و شاکر باشند، و هم مُلک و دولتْ ثابت و پایدار، حلم است. قال اَللّٰهُ ـ تَعالیٰ ـ: «وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلیظَ ٱلقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ.» و قال ٱلنَّبیُّ ـ عَلَیهِ السّلام ـ: «مِنْ سَعادَةِ ٱلمَرْءِ حُسْنُ ٱلخُلْقِ»؛ زیرا که به فوایدِ سَخاوَتْ یک طایفه مخصوص توانند بود و به شجاعتْ در عمرها وقتی کار افتد؛ امّا به حلمْ خُرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را شامل؛ و در سَخُنان معاویه آورده‌اند که: «لَوْ كانَ بَیْنی وَ بَیْنَ ٱلنّاسِ شَعْرَةٌ ما قَطَعُوها لِأَنَّهُمْ إذا أَرْسَلُوها جَذَبْتُها وَ إنْ جَذَبُوها أَرْسَلْتُها» معنی چنین باشد که: اگر میان من و مردمانْ یک مویستی در مجاذبتْ هرگز نتوانندی گسست؛ که اگر ایشان بگذارند، بکشم و اگر نیک بکَشند، بگذارم؛ یعنی بسطتِ دل و کمالِ حلم منْ تا این حدّ است که با همه‌ی اهل عالَم بدانم زیست و بتوانم ساخت، و هیچ کس رشته‌ی من در نتواند یافت. لاجرم در چُنان روزگاری که جماعتی انبوه از کِبارِ صحابه ـ رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُم ـ در حیات بودند، اِمارَتِ اُمّت در ضبط آوَرْد و مُلکِ روی زمینْ او را مسلَّم گشت.

و هر که را این همّت باشد، باید که این ابواب را قبله‌ی دل و کعبه‌ی جان سازد؛ که ثَبات و وَقارْ پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابان‌تر زینتی است؛ چه، فرمان‌های ملوک در دِما و فُروج و املاک و اموالِ جهانیان روا باشد، و جَوازِ احکام و نَـفاذِ مـثال‌های ایشانْ براطلاقْ بی‌حجاب؛ اگر اخلاقِ خود را به حلم و دیانت آراسته نگردانند، به یک درشت‌خویی، جهانی خراب شود و خَلقی آزرده و نَفُور گردند، و بسی جان‌ها و مال‌ها در مَعرِضِ هلاک و تفرقه افتد.

و اصل حلمْ مشاورت است با اهلِ خرد و حَصافت و تـجربت و مـمارست، و مجالستِ حکیمی مخلص و عاقلی مشْفق، و تجنّب از خائنِ غافل و جاهلِ مُوذی؛ که هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که هم‌نشین را. قال ـ علیه السّلام ـ: «مَـثَلُ اَلجَـلیسِ اَلصّالحِ مَثَلُ اَلدّاریِّ إِنْ لَمْ‌یُجْدِکَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَکَ مِنْ ریحِهِ؛ وَ مَـثَلُ اَلجَـلیسِ اَلسُّـوءِ مَـثَلُ [نافِخ] اَلکیرانِ إِنْ لَمْ یُحْرِقْکَ بِنارِهِ عَلِقَکَ مِنْ نَتْنِهِ.»

تـــا نـباشی حـریفِ بـی‌خردان　　　کـه نکـوکارْ بـدْ شـود ز بـدان
باد کز لطفِ اوست جـان بـرکار　　　زهر گـرددهمی زصـحبتِ مـار

و اگر پادشاهی به سخاوتْ جهانْ زرّین کند، یا به شجاعتْ دَه مَصاف بشکـند، چون از حلم بی‌بهره بُوَد، به یک عربده همه را باطل گردانَد و تمامیِ لشکر و رعیّت را نفرت دهد؛ و اگر در آن هر دو قصوری باشد، به رِفقْ همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قَعْبَره دشمنان را بمالید. و باز حلمِ بی‌ثَبات هم از عیبی خالی نمانَد، که اگـر بسیار مَؤونت‌ها تحمّل کرده شود و بر اظهارِ آهستگی مبالغت نماید، چون عاقبتِ آن به تهتّک کشد، ضایع و بی‌ثمرت مانَد. قالَ اَلنَّبیُّ ـ علیه السّلام ـ: «لایَکونُ اَلحَلیمُ لُعّاناً.»

وَلا خَیْرَ في حِلْمٍ إِذا لَـمْ یَکُـنْ لَـهُ　　　بَـوادِرُ تَـحْمي صَفوَهُ أَنْ یُکَـدَّرا

و هر پادشاه را که همه اَدواتِ مُلکْ مجتمع باشد، چنان که نه در هنگام عفو و حلمْ متابعتِ هوا جایز شمرد و نه در وقتِ عقوبت و خشمْ مطاوعتِ شیطان روا بیند، و بِنای اوامر و نواهیِ او بر بُنلادِ تأمّل و مشاورت آرامیده بـاشد، مُـلکِ او از اسـتیلای دشمنانْ مصون ماند و از تسلّطِ خصمْ مسلّم.

لایَطْبَعونَ وَلا یَبُورُ فِعالُهُمْ　　بَلْ لایَمیلُ مَعَ اَلهَویٰ أَحْلامُها

***

کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماهِ دی
زان که بادِ ماهِ دی، در سرکشد چادر مرا

چه، اگر در ملازمتِ این سیرتْ غفلتی رَوَد، حَظّی که از مساعدتِ روزگار یافته باشد و بدان بر ضبطِ کار و نظام مُلک استعانتی کرده، به اندک فحشی و خشمی مُفَرَّق شود و عواقبِ آن از هلاک و ندامت خالی نمانَد.

و مقرّر است که سرمایه‌ی همه‌ی سعادت‌ها، تقدیرِ آن سری است؛ امّا بقا و نَمای آنْ به خرد و حَصافتِ پادشاه و به اخلاص و مناصحتِ وزیر متعلّق باشد؛ که چون پادشاهْ حلیم و عالم باشد، و رایْ‌زَنِ حکیم و خردمند داشت که به سَداد و غَنا و نَفاذ و مَضا مذکور باشد و به تجربت و ممارست و نیکْ‌بندگی و شفقت مشهور، در هَمَه کارها مظفّر و منصور شود، و به هر جانب که رُوی نهد، فتح و نصرت و اقبال و دولتْ در قفای او می‌رود، و همیشه گوش به آوازِ موکبِ او می‌دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می‌سپارند، و اگر بر حَسَبِ هوا، در کاری مثال دهد و جانبِ مصلحتی را بی‌رعایت گذارد به رایِ وزرا و مُعینان، و لطف و رفقِ ایشان، آن مهم نیز مَکْفی گردد و تدارکِ آن در حیّز تعذّر نمانَد، چنان که در خصومتِ شاهِ هند و قوم او. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در بلادِ هنْد هبلار نامْ ملکی بود. شبی به هفت کرّتْ هفت خوابِ هایل دید که به هر یک از خواب درآمد. چون از خوابِ بازپسین درآمد، از آن خواب‌ها بهراسید و همه شب در غم آن می‌نالید و چون مارِ دُم بریده و مردمِ کژ دم گزیده می تپید. چندان که نقابِ ظلمتْ از جمالِ صبحِ جهان آرای بگشاد، و شاهِ سیّارگانْ عروس‌وار در جلوه گاهِ مشرق پیدا آمد، برخاست و براهمه را بخواند و تمامیِ آن‌چه دیده بود، با ایشان بگفت. چون نیکو بشنودند و اثرِ خوف و هراس در ناصیه‌ی او مشاهده کردند، گفتند: سهمناک خوابی‌است؛ از این هایل‌تر خوابی نشان نداده‌اند؛ اگر اجازت فرماید،

ساعتی خالی بنشینیم و به‌کتب رجوع کنیم و به استقصای هرچه تمام‌تر در آن تأمّلی کنیم، آن‌گه تعبیرِ آن به اِتقان و بصیرت بگوییم و دفع آن را وجهی اندیشیم. ملک گفت: روا باشد.

از پیش او برفتند و به طرفی خالی بنشستند و با یک دیگر گفتند: در این عهدِ نزدیکْ دوازده هزار کس از ما بکشته است و امروز بر سرِّ او وقوف یافتیم و سَرِ رشته‌ای به دستِ ما آمد که بدان کینه‌ی خود بتوانیم خواست. و بدانید که او به ضرورتْ ما را در این محرم داشت، و اگر در همه‌ی ممالکْ مُعَبِّری یافتی، هرگز این اعتماد نفرمودی و با این اضطرابْ اَثَرِ عداوت و دشمنایگی بی‌شبهتْ در ناصیه‌ی او دیده می‌آید.

وَ فِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَراها　　تَدُلُّ عَلَى ٱلضَّغائِنِ وَ ٱلحُقُودِ

در این کارْ تعجیل باید کرد، تا فرصت فوت نشود «فَإِنَّ ٱلفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحابِ.» طریقْ آن است که در این بابْ سخن هر چه درشت‌تر و بی‌محاباتر رانیم و او را چُنان بترسانیم که هر اشارت که کنیم، از آن نتواند گذشت. پس گوییم که آن خون که شخصِ تو رنگین کرد، شرِّ آن بدان دفع شود که طایفه‌ای را از نزدیکانِ خویش بفرمایی تا به حضورِ ما بدان شمشیرِ خاصّه بکشند؛ و اگر تفصیلِ اسامی ایشان پُرسَد، گوییم جوبَرِ پسر، و ایران دخت مادرِ پسر، و بلارِ وزیر، و کاکِ دبیر، و آن پیلِ سپید که مرکبِ خاصّه است، و آن دو پیلِ دیگر که خاطرِ او بدیشان نگران است، و آن اُشترِ بُختی که در شبی اقلیمی بُبُرّد، جمله را به شمشیر بگذارند و شمشیر را نیز بشکنند و با ایشان در زیرِ خاک کنند، و خون‌های ایشانْ در آبزنی ریزند و ملک را ساعتی در آن بنشانیم، و چون بیرون آید، چهارکس از ما از چهار جانبِ او درآییم و افسونی بخوانیم و بَر وی دَمیم و از آن خونْ بر کتفِ چپِ او بمالیم، پس اندام او را پاک کنیم و بشوییم و چَرب کنیم و ایمن و فارغْ به مجلس مُلک بَریم. اگر بر این صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشتَه شود، شرِّ این خواب مدفوع گردد، و اگر این بابْ میسّر نیست، بلای عظیم را انتظار باید کرد، با زوالِ پادشاهی و سُپری شدنِ زندگانی.

اگر اشارتِ ما را پاس دارد، بدین جماعتْ از وی انتقامی سَرَه بکشیم، و چون

تنها مانْد و ضعیف و بی‌آلت شد، چنان که ما را باید، کار او را نیز بپردازیم.

بر این غَدْر و کفرانِ نعمتْ اتّفاق کردند و پیش شاه رفتند. خالی فرمود و سخنِ ایشان بشنود. از جای بشد و گفت: مرگ از این تدبیر بهتر که شما می‌گویید؛ و چون این طایفه را که عَدیلِ نفسِ منند، بکُشم، مرا از حیاتْ چه راحت و از زندگانی چه فایده؟ و به هیچ حالْ در دنیا جاوید نخواهم گشت، و هرآینه آخِرِ کارِ آدمی مرگ است و مُلکِ بی‌زَوال و انتقال صورت نبندد. حیلتی بایستی بِهْ از این؛ که میانِ مـرگِ مـن و مـرگِ عزیزانْ فرقی نیست، خاصّه طایفه‌ای که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشانْ عامّ و شـایع است.

بَـقاؤُهُمْ عِـصْمَةُ ٱلدُّنـیا وَ عِـزُّهُمو　　　سَجْفٌ عَلیٰ بَیْضَةِ ٱلآفـاقِ مُـنْسَدِلُ

براهمه گفتند: بقاباد مَلِک را «أَخُوکَ مَنْ صَـدَقَکَ»؛ سـخنِ حـقْ تـلخ بـاشد و نصیحتِ بی‌ریا و خیانتْ دُرشت؛ چگونه کسی دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابر دارد و جان و مُلک فدای ایشان گرداند؟ نصیحتِ مشـفقان را بـباید شـنود و آن را مـعتبر شناخت؛ و مثلی مشهور است که: «أَمْرَ مُبْکیاتِکِ لا أَمْرَ مُضْحِکاتِکِ.» شاه باید که نفس و مُلک را از همه‌ی فوایت عِوَض شُمَرَد و در این کار که در آن امیدی بزرگ و فَرَجی تمام است، بی‌تردّد و تحیّرْ شَرْع فرماید. و بداند که آدمی همگنان را برای خویش خواهد، و مردمْ پسِ رنجِ بسیارْ به درجه‌ی استقلال رسد، و مُلکْ به کوششِ بی‌نهایتْ به دست آید؛ و به ترکِ این هر دو بگفتنْ از وفورِ حَصافت و علوِّ همّت دور افتد، و به وقتی پشیمانی آرد که تلهّف و تأسّفْ دست‌گیر نباشد. و تا ذاتِ مَلِک باقی است، زن و فرزند کم نیاید، و تا مُلک برقرار است، خدمتگار و تجمّلْ متعذّر ننماید.

چون ملک این فصل بشنود و جرأت و گستاخی ایشان در گزارْدِ سخن بـدید، عظیم رنجور گشت، و از میان ایشان بَرخاست و به بیتُ الأَحزان رفت و رُوی بر خاک نهاد؛ و جیحون از فوّاره‌ی دیده می‌راند و چون ماهی بر خشکی مـی‌تپید و بـا خـود می‌گفت: اگر آسانِ عزیزان گیرم، از فایده‌ی مُـلک و راحتِ عـمر بـی‌نصیب مـانم؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست، و فرجام کار آدمی فناست و مُلک پایدار نخواهد

بود. و مَرا بی‌پسر که روشناییِ چشم و میوه‌ی دلِ من است و در حالِ حیات و از پسِ وفاتْ بدو مستظهر باشم، پادشاهی چه کار آید؟ و چون به دستِ خصمان خواهد افتاد، در تقدیم و تأخیرِ آن‌چه تفاوت باشد؟ خاصّه فرزندی که دلایل رُشد و نجابتِ وی لایح است و مخایلِ اقبال و سعادت وی واضح، و اقتدای او در کسبِ شرف و تمهیدِ جهان‌داری، به سَلَفِ کریم که ملوکِ دنیا و اَعلام و اَعیانِ عالم بوده‌اند، ظاهر.

تَلَقَّی ٱلمَعالِي عَنْ أَوائِلِ قَومِهِ فَثَمَّ یُثَنِّیها لَهُمْ و یُعیدُها
وَ شَیَّدَها حَتَّی ٱسْتَحَقَّ تُراثَها وَلا یَرِثُ ٱلعَلْیاءَ مَنْ لایَشیدُها

و بی ایران دخت که زَه آبِ چشمه‌ی خُرشیدِ تابانْ از چاهِ زنخدانِ اوست و منبع نورِ ماهِ دو هَفتَه از عکسِ بُناگوش او، رُخساری چون ایّام دولتْ خُرّم و دل خواه و زُلفی چون شب‌های نکبتْ دَرهم و دُورپایان، در ملاطفتْ بی تعذّر و در معاشرتْ بی تحرُّز «إذا خَلَعَتْ رِداءَها خَلَعَتْ حَیاءَها» صلاحی شامل و عفافی کامل،

حَصانٌ رَزانٌ ماتُزَنٌّ بِریبَةٍ و تُصْبِحُ غَرْثیٰ عَن لُحومِ ٱلغَوافِلِ

مجالستی دل رُبای، محاورتی مهرافزای، حرکاتی متناسب، اخلاقی مهذَّب، اطرافی پاکیزه، اندامی نعیم،

لَها بَشَرٌ مِثْلُ ٱلحَریرِ وَ مَنْطِقٌ رَخیمُ ٱلحَواشي، لاهُراءُ و لانَزْرُ
و عَیْنانِ قالَ ٱللّٰهُ «کونا» فَکانَتا فَعُولانِ بِٱلأَلْبابِ مایَفعَلُ ٱلخَمْرُ

***

بهاری کز دو رخسارشْ همی شمس و قمر خیزد
نگاری کز دو یاقوتشْ همه شهد و شکر ریزد

از زندگانی چه برخورداری یابم؟

و بی‌بلارِ وزیر که بقیّتِ کُفاتِ عالَم و دُهاتِ بنی‌آدم است، وَهْمِ او، از رازِ زمانه‌ی غدّار بیاگاهاند و فِراستِ او، بر اسرارِ سپهرِ دَوّار اطّلاع دهد، نظام ممالک و رونقِ اعمال و حصولِ اموال و اقامتِ اخراجات و آبادانیِ خزاینْ چگونه دست دهد؟

وَ ٱخْتَرْتُهُ عَضْبَ ٱلمَهَزِّ وَلَمْ أَکُنْ أَتَقَلَّدُ ٱلسَّیْفَ ٱلکَهامَ ٱلنّابي

وَ لَـئِنْ طَـلَبْتُ شَـبیهَهُ إِنّـي إِذاً　　　لَـمُکَلِّفٌ طَـلَبَ ٱلمُحالِ رِکـابي

***

در ملک برُو هیچ کسی نیست برابر　　　سودا چه پَزی بیهده طوبیٰ و سپیدار

و بی‌کاکِ دبیر که نقش بندِ فلکْ شاگردِ بَنانِ اوست و دُبیرِ آسمانْ چاکرِ بیانِ او، و هر کلمه‌ای از آنِ او دُرّی هر چه ثمین‌تر و سِحری هر چه مُبین‌تر، صدهزار سُوار و از او نامه‌ای، و صد هزار نیزه و از او خامه‌ای،

فَـفي کَـفِّهِ نِـضْوٌ یُـهَجِّنُ مَشْـقُهُ　　　عَـقائِقَ داجٍ وَ ٱلعِـرابَ ٱلمَـذاکـیا

یُداوي سَقامَ ٱلمُـلکِ وَ ٱلدّاءُ مُعْضِلٌ　　　فَـمَنْ ذَا رَأیٰ نِضْواً یَکُـونُ مُـداویـا

***

لفـظی چـو عِـقدِ مـنظوم　　　خـطّی چـو دُرِّ مـنثور

***

فِي خَطِّهِ مِنْ کُـلِّ قَـلْبٍ شَـهْوَةٌ　　　حَـتّی کَأَنَّ مِـدادَهُ ٱلأَهْـواءُ

و لِکُـلِّ عَـیْنٍ قُـرَّةٌ فـي قُـرْبِهِ　　　حَـتّی کَأَنَّ مَـغیبَهُ ٱلأَقْـذاءُ

***

هر خط که او نویسد، شیرین از آن بُوَد　　　کان هست صورتِ سَخونانِ چو شکّرش

مصالحِ اطراف و حوادثِ نواحی چگونه معلوم شود، و بر احوالِ اَعدا و عَـوازمِ خصمانْ به چه تأویل وقوف افتد؟ و هرگاه که این دو بنده‌ی کافی و این دو ناصِح واقف که هر یک به محلِّ دستِ گیرا و چشم‌بینایند،

کَأَنَّـهُما فـي نُـصْرَةٍ و تَـرافُدٍ　　　یَـمینُکَ أَعْـطَتْهَا ٱلْـوَفاءَ شِـمالُها

باطل گردند و فوایدِ مناصحت و آثار کفایتِ ایشان از مُلکِ من منقطع شـود، رونقِ کارها و نظام مهمّاتْ چگونه صورت بندد؟ و بی‌پیلِ سپید که شخصِ او چو خرمنِ ماهْ خُرّم و تابان و چون هیکلِ چرخْ آراسته و گردان است، مهدِ او، هم کاخی دل‌گشای و منظری نَزِه است، و هم قلعتی حصین و پناهی منیع،

یُـزْهي بِـخُـرطومٍ کَـمِثْـ　　　لِ ٱلصَّـوْلَـجانِ یَـرُدُّ رَدّا

أَوْكُمٍّ راقِصَةٍ تُشيـ   رُ بِهِ إِلَى ٱلنَّدْمانِ وَجْدا
أَوْكاَلمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْـ   باهُ إِلىٰ جِذْعَيْنِ شَدّا
وَكَأَنَّهُ بوقٌ يُحَرْ   رِكُهُ لِيَنْفَخَ فيهِ جِدّا

پیش دشمن چگونه روم؟ و آن دو پیلِ دیگر که صاعقه صنعتِ ابرْ صورتِ بادْ حرکتند، دو خرطوم ایشان چون اژدها که از بالای کوه معلّق باشد، و مانندِ نهنگ که از میانِ دریا خویشتن درآویزد، در حمله چون گِردبادْ مردمْ رُبایند، و در جنگ بسانِ سیلِ دمانْ خصم را فرو گیرند، و در روز نَوَرْدبینی:

دندانِ یکی سخت شده در دلِ مرّیخ   خرطوم یکی حلقه شده گِردِ ثریّا

مصافِ خصمانْ چگونه شکنم؟ و بی‌جَمّازه‌ی بُختی که در تگْ دستِ صبا خلخالش نپساید و جِرمِ شَمالْ گَردِ پایش نشکافد،

هایل هیونی تیزرو، اندک خورِ بسیار دو
از آهوان بُرده گرو، در پویه و در تاختن
هامون گذارِ کوه وش، دل بر تحمّل کرده خَوش
تا روز هر شبْ بارکش، هر روز تا شبْ خارکن
سیّاره در آهنگِ او، خیره زبس نیرنگِ او
در تاختن فرسنگِ او، از حدِّ طایف تا خُتَن
گردون پلاسش بافته، اخترمهارش تافته
وز دست و پایش یافته، روی زمین شکلِ مِجَن

***

صَكّاءَ ذِعْلِبَةٍ إِذَا ٱسْتَدْبَرْتَها   حَرَجٍ إِذَا ٱسْتَقْبَلْتَها هِلْواعِ
وَإِذا أَطَفْتَ بِها أَطَفْتَ بِكَلْكَلٍ   نَبِضِ ٱلفَرائِصِ مُجْفَرِ ٱلأَضْلاعِ
مَرِحَتْ يَداها بِالنَّجاءِ كَأَنَّما   تَكْرُو بِكَفَّيْ لاعِبٍ في صاعِ

چگونه بر اخبار وقوف یابم و نامه‌های بشارت و دیگر مهمّاتْ به اطراف رسانم؟ و بی‌شمشیرِ بّران که گوهر در صفحه‌ی آن چون ستاره است درگذرِ کاه‌کشان و مانندهٔ ی

مورچه‌ای بر روی جویِ آب در سبزه روان، آبْ‌شکلی که آتشِ فتنه از هیبتِ آن مُرده است، آتشْ‌زخمی که آبِ‌روی ملک از وی به جای مانده،

نَعوذُ بِاللّه از آن آبْ رنگِ آتش فعل

در جنگ‌ها چگونَه اثری نمایم؟ و هرگاه که از این اسبابْ بی‌بهره شدم و عزیزان و مُعینان را باطل کردم، از مُلک و زندگانی چه لذّت یابم؟ که فِراقِ عزیزانْ کاری دشوار و شربتی بدگوار است، و کفایتِ مهمّات و تمشیتِ اَشغالْ بی‌یار و خدمتگارْ سعیی باطل و نهمتی متعذّر است.

تَأَمَّلْتُ أَشْخاصَ ٱلخُطوبِ فَلَمْ أُرَعْ   بِأَفْظَعَ مِنْ فَقْدِ ٱلحَبیبِ وَ أَسْمَجِ
أَأَطْلُبُ أَنْصاراً عَلَی ٱلدَّهْرِ بَعْدَ ما   ثَویٰ مِنْهُمُو فِی ٱلتُّرْبِ أَوْسِی و خَزْرَجِی

در جمله، ذکرِ فکرتِ مَلِکْ شایع شد. بلارِ وزیر اندیشید که اگر در استکشاف آن ابتدا کنم، از رسم بَندگی دور افتد، و اگر اهمالی ورزم، ملایم اخلاص نباشد. پس به نزدیکِ ایران دخت رفت و گفت: چنین حالی افتاده است و از آن روز که من در خدمتِ ملک آمده‌ام تا این غایت، هیچ چیز از من مَطْوی نداشته است، و در خُرد و بزرگِ اَعمالْ بی‌مشاورتِ من خوض کردن جایز نشمرده است؛ و یک دو کرّت براهمه را طلبیده است و مفاوضتی پیوسته و اکنون خلوتی کرده است و متفکّر و رنجور نشسته؛ و تو امروز ملکه‌ی روزگاری و پناهِ لشکر و رعیّتْ، و پس از رحمت و عاطفتِ مَلِکْ عنایت و شفقتِ تو باشد؛ و می‌ترسم از آن‌چه آن طرّارانْ او را برکاری تحریض کنند که اواخرِ آن به حسرت و ندامت کشد. تو را پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا اِعلام داد تا تدبیری کنم.

ایران‌دخت گفت: میانِ من و ملکْ عتابی رفته است. بلار گفت: پوشیده نمانَد که چون مَلِکْ متفکّر باشد، خدمتگاران بُستاخی نیارند کرد؛ جُز کارِ تو نیست. و من بارها از ملک شنوده‌ام که هرگاه ایران دخت پیشِ من آید، اگر چه در اندوهی باشم، شاد گردم. برو این کار بکن و منّتِ بزرگ بر کافّه‌ی خَدَم و حشم متوجّه گردان و نعمتی عظیمْ خلق را ارزانی دار.

ایران دخت پیشِ ملک رفت و شرطِ خدمت به جای آورد و گفت: مُوجبِ فکرت چیست؟ و آن‌چه از براهمه‌ی ملعون شُنوده‌ای، بندگان را اعلام فرمای، تا موافقت نُمایند؛ که یکی از شرایطِ بندگی، آن است که در همه‌ی معانی مشارکتْ طلبیده شود، و میانِ غم و شادی و محبوب و مکروهْ فرق کرده نیاید. ملک فرمود که: نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند، رنجور گردی. «لاتَسْأَلوا عَنْ أشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ.»

ایران دخت گفت: مباد که شاه را به اضطرازْ غمناک باید بود؛ و اگر ـ وَٱلعیاذُ بِٱللّه ـ غمی حادث گردد، عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثَبات و محافظتِ سنّتِ صبر تقدیم فرماید؛ چه، رایِ روشنِ او را مقرّر است که جَزَعْ رنج را زیادت کند؛ که «المُصیبةُ لِلصّابِرِ واحِدَةٌ و لِلجازِعِ اْثنانِ.» و نیز از اسبابِ امکان و مقدُرَتْ چیزی قاصر نیست که بدان تأویلْ غمگین شاید بود: هر آفت که افتد و هر مشغولی که تازه شود، دفع آن ساخته است و مهیّا.

هم گنج داری هم خدم، بیرون جَه از کَتْم عدم
بر فَرقِ فَرقَد نِهْ قدم، بر بام عالم زن عَلَم
انجُم فرو رُوب از فلک، عصمت فرو شوی از مَلَک
بر زن سما را بر سَمَک، انداز در کَتْم عدم

و پادشاهِ موّفقْ آن است که چون مهمّی حادث گردد، وجهِ تدارکِ آن بر کمالِ خرد و حَصافَتِ او پوشیده نگردد و طریقِ تلافیِ آنْ پیش رایِدِ فکرتِ او مشتَبه نماند. «وَٱلمَرْءُ یَعْجِزُ لَا ٱلمَحالَة.» و تَفَصّیِ از چنین حوادث [و] دفعِ آنْ جز به عقل و ثَبات و خرد و وَقارْ ممکن نشود.

ملک گفت: اگر آن‌چه براهمه می‌گویند، بر کوه گویند و آن بشارت به گوشِ روزگار رسانند، اطرافِ کوه از هم جدا گردد و رویِ روزِ روشنْ سیاه شود.

لِعُیُونِ ٱلخُطُوبِ فیها خُشُوعٌ   وَ لِقَلْبِ ٱلزَّمانِ فیها وَجیبُ

و تو نیز در تفحّصْ اِلحاح منمای؛ که رنجُور گردی، اگر بِشنوی. آن ملاعینْ صواب دیده‌اند که تو را و پسر را و تمامیِ بندگانِ مخلص را و پیلِ سپید و دیگر پیلان را

و جمّازه‌ی بُختی را جمله بباید کشت تا شرِّ خوابی‌که دیده‌ام، دفع شود.

ایران دخت از آن جا که زیرکیِ او بود، چون این فصل بشنود، خود را از جایْ نبرد و گفت: «هَوِّنْ عَلَیْکَ ولاتُشْفِقْ.» پادشاه را برای این کارْ تافته نباید شد. جان‌هایِ بندگانْ فِدایِ مصالحِ شاه باد. تا ذاتِ بزرگوارْ برجای است، زن و فرزندْ کم نیاید و تا مُلکْ مستقیم باشد، به خدمتگار و تجمّلْ فروماندگی نباشد.

و اَلنّاسُ کُلُّهُمو فی کُلِّ حادِثَةٍ　　　فِداءُ نَعْلِکَ أَنْ یَغْتالَکَ اَلزَّلَلُ

امّا چون شرِّ این خواب مدفوع گردد و خاطرِ پادشاه از این فکرتْ فارغ آید، بیشْ بر آن جماعت اعتماد نباید کرد، خاصّه در آن‌چه جانوری باطل خواهد شد؛ چه، خون ریختنْ کاری صعب است وبی‌تأمّلْ در آن شَرع پیوستنْ عاقبتی وخیم دارد، و پشیمانی و حسرتْ در آن مفید نباشد؛ چه، گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد.

و مَلِک را این یاد می‌باید داشت که براهمه او را دوست ندارند، و اگرچه در علمْ خوضی پیوسته‌اند، بدان دالّتْ هرگز سزاوارِ امانت نگردند و شایانِ تدبیر و مشوَرت نشوند؛ که بدگوهرِ لئیمْ به هیچ پیرایه، جمال نگیرد و علم و مالْ او را به زینتِ وفا و کرم آراسته نگرداند. اگر در ترشیحِ او سعی رود، همچنان باشد که سگ را طوقِ مُرَصَّع فرمایند و خَسته‌ی خرما را در زر گیرند. قال اَلنَّبیُّ ـ صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ـ: «واضِعُ اَلعِلْمِ فی غَیْرِ أَهْلِهِ کَمُعَلِّقِ اَلجَوْهَرِ وَ اَللُّؤْلُؤِ عَلَی اَلخَنازیر.»

هر عصایی نه اژدها باشد　　　هر گیاهی نه کیمیا باشد

و غرضِ این مخاذیلْ در این تعبیرْ آن است که فرصتِ ایشان فایت نگردد، و بدین اشارت دردهایی راکه از سیاستِ ملکانه در دلِ ایشان متمکّن است، شِفا طلبند، و اوّلْ پسر راکه نظیرِ نفس و عِوَض ذاتِ ملک است ـ و مباد که از وی به عِوَض قانع باید گشت ـ هلاک کنند، و آن گاه پسری با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست،

إِنْ تَلْقَهُ حَدَثاً فِی اَلسِّنِّ مُقْتَبِلاً　　　فَإِنَّهُ نَصَفٌ فِی اَلرَّأْیِ مُکْتَهِلُ

و پس بندگانِ مشفق را که بقای ملک به‌کفایتِ ایشان باز بسته است، باطل

گردانند، و دیگر اسبابِ جهان داری از پیل و اشتر و سِلاح بُرُبایند؛ و من بنده خود محلّی ندارم و امثالِ من در خدمتْ بسیارند. و چون مَلِکْ تنها مانْد و استیلای ایشان بر ملک و اهلِ مملکت مقرّر شد، کامی هر چه تمام‌تر برانند. تحرّزِ ایشان تا این غایتْ از روی عجز و اضطرار بوده است، و چون اسبابِ امکان و مَقدُرَتِ مَلِکْ هرچه ممهَّدتر می‌دیده‌اند و یک دلی و مظاهرتِ بندگانِ او هرچه ظاهرتر مشاهده می‌کرده، زَهره‌ی اقدام نداشته‌اند.

و کَیْفَ تَخاذَلُ ٱلأَیْدِي إذا ما تَعاقَدَتِ ٱلأَنامِلُ بِٱشْتِباکِ

و اگر در آن، اندک و بسیار، نقصانی صورت کردندی و از ضمایر و عقایدِ بندگانْ ایشان را آزاری و استزادتی معلوم گشتی، دیرستی تا مُلک میانِ خویش چنان که معهود بوده است، باز برده‌اندی؛ که هیچ مُوجبْ دلیریِ خصم را و استعلای دشمن را، چون نفرتِ مخلصان و تفرّقِ کلمه‌ی لشکر و رعیّتْ نیست؛ و اَخبارِ متقدّمانْ به ذکرِ این بابْ ناطق است و تواریخ گذشتگانْ بر تفصیلِ آنْ مشتمَل.

أَلَمْ یُخْزِ ٱلتَفَرُّقُ جُنْدَ کَسْریٰ وَ نُفْخوا فِي مَدائِنِهِمْ فَطارُوا؟

در جمله، اگر در آن چه صواب دیده‌اند، تفرُّج است، البتّه تأخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت را به امضا باید رسانید، و اگر توقّف را مجالی هست، یک احتیاطِ دیگر باقی است و به فرمان توان نمود. ملک مثال داد که: بباید گفت، مقبول و مسموع باشد، و دواعیِ رِیبت و شوایبِ شبهت را در حوالیِ آن گذاشته نیاید. گفت: کارایدونِ حکیم برجای است. هرچند اصلِ او به براهمه نزدیک است، امّا در صدق و دیانتْ بر ایشان راجح است و حوادثِ عالمْ بیش‌تر پیشِ چشم دارد، و در عواقبِ کارها، نظرِ او نافذتر است و علم و حلمْ او را جمع شده است؛ و کدام فضیلت است از این دو منقبت فراتر؟ قال ٱلنَّبیُّ ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیه ـ: «ماجُمِعَ شَيْءٌ إِلیٰ شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ إِلیٰ عِلْمٍ.» اگر رای ملک او را کرامتِ محرمیّت ارزانی دارد و کیفیّتِ خواب و تعبیرِ براهمه بر وی کشف فرماید، از حقایقِ آن مَلِک را خبر دهد؛ اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان، شبهتْ زایل گردد و اِمضا و تنفیذِ آن لازم آید، و اگر به خِلافِ آن اشارتی کند، رای ثاقبِ ملکْ میان

حقّ و باطلْ ممیّز باشد و نصیحت از خیانتْ نیکو شناسد و نَفاذِ فرمانِ او را مانعی و حایلی نیست، و هر وقت که این مثال دهد، چرخ و دهر را بدان استدراکْ ممکن نگردد.

نهاده گوش به فرمانِ او قضا و قدر

ملک را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند.

سَبُک‌تگی که نگردد زسُمّ او بیدار اگرْش باشد بر پُشتِ چشمِ خفته گذر

***

مِثْلُ ٱلدُّعاءِ مَتیٰ یَعْلُو إلیٰ صُعُدٍ وَکَٱلقَضاءِ مَتیٰ یَهْوِی إلیٰ صَبَبِ

و مستور به نزدیکِ کارایدونِ حکیم رفت. و چون بدو پیوست، در تواضعْ افراط فرمود. حکیمْ شرطِ بزرگ‌داشتْ به جای آورد و گفت: موجب تجشّمِ رکابِ میمون چیست؟ و اگر فرمانی رسانیدندی، من به درگاه حاضر آمدمی، و به صواب آن لایق‌تر که خادمانْ به خدمت آیند.

تو رنجه مشو بُرون مَیا از درِ خویش من خود چو قلم همی دَوَم بر سرِ خویش

و نیز اثرِ تغیّر بر بشره‌ی مبارک می‌توان شناخت و نشانِ غم بر غُرّتِ همایون می‌توان دید.

ملک گفت: روزی به استراحتی پرداخته بودم، در اثنای خوابْ هفت آوازِ هایل شنودم، چُنان که به هر یک از خواب بیدار شدم، و بر عقبِ آن چون بخفتم، هفت خوابِ هایل دیدم که براَثَرِ هر یک انتباهی می‌بود، و باز خواب غلبه می‌کرد و دیگری دیده می‌شد. جماعتِ براهمه را بخواندم و با ایشان بازگفتم، تعبیری سهمناک کردند و موجبِ این حیرت و ضُجرت گشت که مشاهدت می‌افتد. حکیم از چگونگیِ خوابْ استکشافی کرد، چون تمامْ بشنود، گفت: ملک را سهو افتاد، و آن سِرّ با آن طایفه، کشف نمی‌بایست کرد.

که پدید است در جهان باری کارِ هر مرد و مردِ هرکاری

***

تُسائِلُ عَنْ أَخیها کُلَّ رَکْبٍ وَ عِنْدَ جُهَیْنَةَ ٱلخَبَرُ ٱلیَقینُ

و رای ملک را مقرّر باشد که آن ملاعین را اهلیّتِ این نتواند بود؛ که نـه عـقلِ رهنمای دارند و نه دینی دامن‌گیر. و ملک را بدین خوابْ شادمانگی می‌باید افزود و صدقات می‌باید داد و هدایا فرمود؛ که سراسرْ دلایلِ سعادت و مَـخایلِ دولت دیـده می‌شود. و من این ساعتْ تأویلِ آن مستوفیٰ بازگویم و پیشِ مکیدتِ آن مُدبِرانْ سَپری استوار بدارم؛ و لاشکْ هواخواهان مُخلِص و خدمتگاران یک دلْ برای این کار باشند، تا پیشِ قصدِ دشمنْ بازشوند و در دفع غدرِ خصمانْ سعی نمایند.

گر خصم تو آتش است، من آب شـوم　　ور مرغ شود، حـلقه‌ی مِـضراب شـوم
ور عـقل شـود طـبع، مـیِ نـاب شـوم　　در دیده‌ی حزم ودولتشْ خـواب شـوم

تعبیر خواب‌ها آن است که آن دو ماهیِ سُرخ که ایشان را بَر دُم راست ایستاده دیده است، رسولی باشد از شاهِ همایون که به نزدیکِ ملک آید، و دو پیل آرد بـر آن چهار صد رَطْل یاقوت، و در پیشِ پادشاه بیستانند؛ و آن دو بط که از پسِ ملک بِخاستند و پیش او فرود آمدند، دو اسپ باشد که از جهتِ شاه بلنجر هدیه آرند؛ و آن ماری که بر پای ملک می‌دوید، شاهِ همچین شمشیری فرستد.

كَاَلماءِ تَلْفَحُ فيهِ شُعْلَةُ اَللَّهَبِ

***

از آن آبی‌که بر آتَش سُوار است

و آن خون که ملک خود را بدان بیالود، یک دست جامه باشد که آن را اُرْجُوان خوانند مکلّل به جواهر از ولایتِ کاسرون بر سبیلِ هدیه و خـدمتْ بـه جـامه خـانه فرستند؛ و آن اشتُرِ سپید که ملک بر آن نشسته بود، پیلِ سپید [باشد که رسـولِ] شـاه کندیون برساند؛ و آن‌چه بر سرِ مبارک پادشاه، چون آتش، چیزی می‌درفشید، تاجی باشد که شاهِ جاد پیشِ خدمت فرستد؛ و مرغی که نوک بر سر ملک می‌زد، در آن توهّمِ مکروهی است، هر چند آن را اثری و آن را ضرری بیش‌تر نتوانـد بـود، الّا آن کـه از عزیزی‌اعراض نموده [آید].

این است تأویل خواب‌های ملک، و آن چه به هفت کرّت دیده آمد، آن باشد که

رسولان به هفت کرّت با هدایا به درگاه رسند، و ملک را به حضورِ ایشان وحصولِ این نعمت‌ها و ثَباتِ دولت و دوام عمرْ شادکامی و خرّمی بُوَد. و مباد که زینتِ عدل و رأفتِ او از این روزگار بُربایند و حِلْیَتِ مُلک و دولت او از این زمانه بگشایند.

جَمالُ اَللَّیالي في بَقائِکَ فَلْیَدُمْ　　　بَقاؤُکَ في عِزٍّ عَلَیْهِنَّ زائِدِ

***

همیشه باد سر و دیده‌ی بداندیشان　　　یکی بریده به تیغ و یکی خلیده به تیر

و در مستقبَل باید که پادشاهْ نااهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندی آزموده نباشد، در مهمّی با او مشورت نفرماید، و از مجالستِ بی‌باک و بدگوهرْ براطلاقْ پرهیز کردن فرض شناسد.

آب را بین که چون همی‌نالد　　　یک دم از هم‌نشینِ ناهموار

چون ملک این بابْ بشنود، تازه اِیستاد و شکر گزارْد، و از حکیم عذرها خواست و انواع کرامت ارزانی داشت، و شادمان بازگشت؛ و هفت روزْ قدوم رسولان را انتظار نمود، روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود، هدایا پیش آوردند. ملک شادمان شد و گفت: مُخطی بودم در آن چه خواب بر ایشان عرضه کردم، و اگر رحمتِ آسمانی و شفقتِ ایران دخت نبودی، عاقبتِ اشارتِ آن ملاعین به هلاکِ من و جمله‌ی عزیزان و اَتباع کشیدی. و هر که را سعادتِ ازلی یار باشد، مُناصحت مُخلصان و مُوعظتِ مشفقان را عزیز دارد و در کارها پیش از تأمّل و تدبّرْ خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.

پس روی به وزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا در خزاینِ ما برند، و آن اَولي‌تر که میانِ شما قسمت فرموده آید؛ که همه در مَعرِضِ خطرِ بزرگ افتاده بودید، خاصّه ایران دخت که در تدارکِ این حادثه سعیی تمام نمود. بلار گفت: بندگانْ از برای آن باشند تا در حوادثْ خویشتن را سپر گردانند و آن را فایده‌ی عمر و ثمره‌ی دولت شمرند، هر چند نَفاذِ کار به اقبالِ مخدومان متعلّق باشد؛ و بندگان را آن محل نتواند بود که پیشِ کفایتِ مهمّی، بی‌وسیلتِ همّتِ مخدومان بازشوند؛

که شرط این است که اگر در هنگام وقاتْ فدا مقبول باشد، خویشتن در میان نهند.

نَفْسي فِداؤُکَ، لالِقَدْري، بَـلْ أَرىٰ　　أَنَّ ٱلشَّـــعيرَ وِقـــايَةُ ٱلکـافُورِ

و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمتِ این سیرت دست دهد، بر آن مَحْمَدت و صِلَتْ چشم نتوان داشت؛ امّا ملکه‌ی زمانه را در این کازْ اثری بزرگ بود، تاج و کسوتْ بابتِ اوست و البتّه دیگر بندگان را نشاید. ملک او را فرمود: هر دو به سرای باید رسانید؛ و خود برخاست.

در وقت ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه‌ی او بود، حاضر شدند. مـلک فرمود که هردو پیشِ ایران دخت باید نهاد تا او یکی اختیار کند. تاج در چشم وی بهتر نمود، در بلار نگریست تا آن‌چه بردارد، به اِستصوابِ او باشد، او به جامَه اشارت کرد؛ در این میانْ ملک به سوی ایشان التفاتی فرمود. چون مستوره بشناخت که ملک را آن مفاوضت مشاهده افتاد، تاج برگرفت تا ملک وقوف نیابد که میانِ ایشان مشـاورتی رفت. و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که به چشم اشارت کرد. و پس از آنْ چهل سال بزیست، هر بار که پیشِ ملک رفتی، چشم بر آن صفت گرفتی، تا آن ظن به تحقیق نپیوندد. و اگر نه عقلِ وزیر و زیرکیِ زن بودی، هر دو جان نبُردندی.

و ملکْ یک شب به نزدیکِ ایران دخت رفتی و یک شب به نزدیکِ قوم دیگر. شبی که نوبتِ حجره‌ی ایران دخت بود، به حکم میعادْ آن جا خرامید؛ مستوره، تاج بر سر نهاده پیش آمد و طبقِ زرّینِ پُر برنج بر دست و پیشِ ملک بیستاد.

صـد روح درآویـخته از دامـنِ قُـرطه
صدروز برانگیخته ازگوشه‌ی شب پوش

***

تَـــهْتَزُّ مِـثْلَ ٱهْـتِزازِ ٱلغُـصْنِ أَتْـعَبَهُ
مُـــرُورُ غَـيْثٍ مِـنَ ٱلوَسْـمِيِّ سَـحّاحِ
وَ يَــرْجِعُ ٱللَّـيْلُ مُـبْيَضّاً إِذَا ٱبـتَسَمَتْ
مِـنْ أَبْـيَضٍ خَـضِلِ ٱلسِّـمْطَيْنِ وَضّاحِ

و ملک از آن تناولی می‌فرمود و به محاورتِ او مؤانستی می‌یافت و به جمال او چشم روشن می‌گردانید. قال ـ عَلَیهِ ٱلسّلام ـ : «النَّظَرُ إِلَی ٱلمَرْأَةِ ٱلحَسْناءِ یَزیدُ فِی ٱلبَصَرِ.»

وَ لِلْعَیْنِ مَلْهیً فِی ٱلتِّلادِ ولَمْ یَقُدْ　　هَوَی ٱلنَّفْسِ شَیْءٌ کَٱقْتیادِ ٱلطَّرائِفِ

در این میانْ اَنباغ او، آن جامه‌ی ارغوان پوشیده، بر ایشان گذشت.

چون آبْ همه زره‌زره زلف　　وز زُلفْ همه گره‌گره دوش

***

کَٱلغُصْنِ حَرَّکَهُ ٱلنَّسیمُ وَ إِنَّما　　زَادَتْ عَلَیْهِ بِدُمْلُجٍ وَ سِوارِ

ملک او را بدید، حیران بماند و دست از طعام بکشید، و قوّتِ شهوت و صدقِ رغبتْ عنانِ تمالک از وی بستد و بر وی ثنای وافر کرد، و آن‌گاه ایران دخت را گفت: تو مُصیب نبودی در اختیارِ تاج. چون حیرتِ ملک در جمالِ اَنباغ بدید، فرطِ غَیْرتْ او را برانگیخت، تا طبقِ برنج بر سَرِ شاه نگوسار کرد، چنان‌که به روی و موی او فرودوید، و آن تعبیر که حکیم در آن تعریض کرده بود، هم محقّق گشت.

ملکْ بلار را فرمود تا بخواندند و او را گفت: بنگر استخفافِ این نادان بر پادشاهِ وقت و راعیِ روزگار؛ او را از پیشِ ما به یک سو بَر و گردنِ او بزن، تا بداند که او را و امثالِ او را این وزن نباشد که بر چنین دلیری‌ها اقدام کنند و ما بر آن اِغضا فرماییم و از سرِ آن درگذریم.

أَوَلَمْ تَکُنْ تَدْرِي نَوارُ بِأَنَّنِي　　وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُها

تَرّاکُ أَمْکِنَةٍ إِذا لَمْ أَرْضَها　　أَو یَرْتَبِطْ بَعضَ ٱلنُّفوسِ حِمامُها

بلار او را بیرون آورد و با خود اندیشید که: در این کارْ مسارعت شرط نیست؛ که این زنی بی‌نظیر است و ملک از وی نشکیبد، و به برکتِ نفس و یُمنِ رای او، چندین کس از ورطه‌ی هلاک خلاص یافتند، و ایمن نیستم که ملک بر این تعجیلْ انکاری فرماید؛ توقّفی باید کرد، تا قراری پیدا آید؛ اگر پشیمانی آرَد، زن بر جای بُوَد و مرا بر آن اِحماد حاصل آید، و اگر اصراری و استبدادی فرماید، کشتنْ متعذّر نخواهد بود. و در این تأخیرْ بر سه منفعت پیروز شوم: اوّلْ برکات و مَثوباتِ اِبقای جانوری؛ دومْ تحرّیِ

مسرَّتِ ملک به بقای او، و سومْ منّتی بر اهلِ مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌ای را باقی گذارم که خیراتِ او شامل است.

پس او را با طایفه‌ای از محارم که خدمتِ سرایِ ملک کردندی، به خانه بُرد و فرمود که به احتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرامْ مبالغتْ لازم شمرند. و شمشیری به خون بیالود و پیشِ ملک چون غمناکی متفکّر درآمد و گفت: فرمانِ ملک به جای آوردم. چندان که این سخن به سمع او رسید ـ و خشم تسکینی یافته بود ـ و از خِرَد و جمال و عقل و صلاح او براندیشید، رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّدْ ظاهر گردد و نقض و ابرامی به یک دیگر متّصل از خود فرا نماید، و به تأنّیِ او واثق بود که تأخیری به جای آورده باشد، و بی‌مراجعت و استقصا، کاری نگزارده؛ که نازکیِ این حادثه، بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندی.

چون وزیر علامتِ نَدامت بر ناصیتِ ملک مشاهده کرد، گفت: ملک را غمناک نباید بود؛ که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه، تن را نزار کند و رایِ راست را در نقصان افگنَد؛ و حاصل اندوهْ جز رنج دوستان و شادی دشمنان نباشد؛ و هر که این باب بشنود، در ثَبات و وقارِ ملکْ بدگمان گردد؛ که از این نوع مثالی بَرفور بدهد و چون به اِمضا پیوست، پشیمانی اظهار فرماید، خاصّه کاری که دستِ تدارُکْ از آن قاصر است. و اگر فرمان باشد، افسانه‌ای که لایقِ این حال باشد، بگویم. گفت: بگو. وزیر گفت:

آورده‌اند که جفتی کبوترْ دانه فراهم آوردند، تا خانه پُر کنند. نر گفت: تابستان است و در دشتْ علفْ فراخ، این دانه نگاه داریم، تا زمستان که در صحراها بیشْ چیزی نیابیم، بَدین روزگار گذاریم. ماده هم بر این اتّفاق کرد و بپراگندند. و دانه آن‌گاه که بنهاده بودند، نَم داشت، آوندْ پُر شد. چون تابستان آمد و گرمی در آن اثر کرد، دانه خشک شد و آوندْ تهی نمود؛ و نر غایب بُود، چون بازرسید و دانه اندک‌تر دید، گفت: این در وجهِ نفقه‌ی زمستانی بود، چرا خوردی؟ ماده هر چند گفت «نخورده‌ام» سُود نداشت. می‌زدش تا سپری شد.

در فصلِ زمستان که باران‌ها متواتر شد، دانَه نم کشید و به قرارِ اصل باز رفت. نرْ وقوف یافت که موجبِ نقصان چیست؛ جَـزَع و زاری بـر دست گـرفت و مـی‌نالید و می‌گفت: دشوارتر آن که پشیمانی سود نخواهد داشت.

و حکیم و عاقل باید که در نکایتْ تعجیل روا نبیند، تا همچون کبوترْ به سـوز هجر مبتلا نگردد. و فایده‌ی حَذْق و کیاستْ آن است که عواقبِ کارها دیده آید و در مصالح حال و مآلْ غفلت بَرزیده نشود؛ چه، اگر کسی همه‌ی ادواتِ بزرگی فراهم آرد، چون استعمالْ به وقت و در محل دست ندهد، از منافع آن بی‌بهره مانَد. و پادشاهِ موفّقْ آن است که تأمُّلِ او از خواتم کارها قاصر نیاید، و نظرِ بصیرتِ او به اواخرِ اعمالْ محیط گردد، و نَهمت به اختیارِ کم آزاری و ایثارِ نکوکاری مصروف دارد، و سـخنِ بـندگانِ ناصح را استماع نماید.

بد کاستن و نیک فـزودن بـاید　　　زیرا که همی کَشتْ دُرودَن باید

و معلوم است که ملک به رایِ صایب و فکرتِ ثاقبِ خویشْ مستقلّ است و از شنودن این تُرَّهاتْ مستَغنی، و هر مثال که دهد، جُز به تلقینِ دولت والهام سهادت [نتواند بود]. و به دستِ بندگان همین است که در تقریرِ نصایحْ اِطناب لازم شمرند، مگر بعضی از حقوقِ اولیای نعم به اَدا رسد. و بنده این قَدَر مقرّر می‌گرداند که: اگر رایِ ملک بیند که زبان‌های خاصّ و عامّ، ثنای او را گویان باشد و دل‌ها، وَلای او را جویان،

هر کجا فریاد خیزد، مقصدِ فریاد باش　　　سایه بر مظلوم گستر، آفتابِ داد بـاش

و شاه از این موعظتْ مستغنی است؛ و این غلوّ بدان رفت تا برای یک زنْ چندین فکرت به ضمیرِ مبارک راه ندهد؛ که از تمتّعِ دوازده هزار زن که در خدمتِ سرای‌انـد، بازمانَد و از آن فایده‌ای حاصل نیاید.

چون ملک این فصل بشنود، از هلاکِ زن بترسید، گفت: به یک کلمه که در حالِ خشم بر زبان ما رفت، تعلّق کردی و نَفْسِ بی‌نظیر را باطل گردانیدی، و در آن چنان که لایقِ حالِ ناصحان تواند بود، تأمّلی و تثبّـتی به جای نیاوردی؟ و در اثنای این عبارتْ بر لفظ راند که: سخت اندوهناک شدم به هلاکِ ایران دخت. وزیر گفت: دو تن همیشه

اسیرِ اندوه و بسته‌ی غم باشند: یکی آن که نَهْمَت به بدکرداری مصروف دارد؛ و دیگر آن‌که در حالِ قدرتْ نیکویی کردنْ فرض نشمرد؛ مدّتِ دولت و تمتّع نعمت بـه دنـیا، ایشان را اندک دست دهد و غم و حسرت در آخرتْ بسیار.

ملک گفت: از تو دور و دُرُست. گفت: از دو تن دوری باید گزید: یکی آن که نیکی و بدی یکسان پندارد و عِقابِ عُقبا را انکار آرد؛ و دیگر آن که چشم را از نـظرِ حرام، و گوش را از سَماع فحش و غیبَت، و فَرْج را از ناشایست، و دل را از اندیشه‌ی حرص و حسد و ایذا باز نتواند داشت.

ملک گفت: حاضرجواب مردی، ای بلار! گفت: سه تنْ بر این سیرت توانند بود: پادشاهی که در ذخایرِ خویشْ لشکر و رعیّت را شرکت دهد؛ و زن کـه بـرای جـفتِ خویش ساخته و آماده آید؛ و عالِمی که اعمالِ او به توفیقْ آراسته باشد.

ملک گفت: رنجور گردانید تَعْزیتِ تو مرا، ای بلار! گفت: صفتِ رنجوری، بر دو تنْ درست آید: سوارِ اسبِ نیکومنظرِ زشت‌مخبر؛ و شوی زنِ باجمال و جُوان که دستِ اِکرام و اِنعام و تعهّدِ او ندارد، پیوسته از وی ناسزا شنود.

ملک گفت: ملکه را [هلاک کردی] به سعیِ ضایعْ بی‌حقٍّ متوجّه. گفت: سعیِ سه تنْ ضایع باشد: آن که جامه‌ای سپید پوشد و شیشه گری کند؛ و گازُری که همّتِ جامه‌ی مرتفع دارد و همه روز در آب ایستد؛ و بازرگانی که زنِ نیکو و کودک گزیند و عمر در سفر گذارد.

ملک گفت: سزاواری که در تعذیبِ تو مبالغت رَوَد. گفت: دو تنْ شـایانِ ایـن معاملت توانند بودن: یکی آن که بی‌گناه را عقوبت فرماید؛ دیگر آن کـه در سـؤالْ بـا مردمانْ الحاح کند و اگر عذری گویند، نشنود.

ملک گفت: صفتِ سَفاهَت بر تو درست می‌آید و کسوتِ وقاحت بر تو چُست. گفت: سه تنْ بابتِ این سِمَت باشند: درودگری که چوب مَی‌تراشد و تراشه در خـانه می‌گذارد، تا خانه بر وی تنگ شود؛ و حلّاقی که در کار خویش مهارتی نـدارد، سـرِ مردمانْ مجروح می‌گرداند و از اجرت محروم ماند؛ و توانگری که در غربت مُقام کند و

مالِ او به دستِ دشمن افتد و به اهل و فرزند نرسد.

ملک گفت: آرزوی دیدارِ ایران دخت می‌باشد. گفت: سه تنْ آرزوی چیزی برند و نیابند: مُفسِدی که ثوابِ مُصلحانْ چشم دارد؛ و بخیلی که ثنای اصحابِ مروّتْ توقّع کند؛ و جاهلی که از سرِ شهوت و غضب و حرص و حسدْ برنخیزد و تمنّیِ آنش باشد که جای او با جای نیک مردانْ برابر بُوَد.

ملک گفت: من خود را در این رنج افگنده‌ام. گفت: سه تنْ خود را در رنج دارند: آن که در مصافْ خود را فروگذارد، تا زخمی گران یابد؛ و بازرگانِ حریصِ بی‌وارث که مال از وجهِ ربا و حرام گِرد می‌کند، ناگاه به قصدِ حاسدی [سپری] شود، وَبال باقی مانَد؛ و پیری که زنِ نابکار خواهد، هر روز از وی سردی می‌شنود و از سوزِ او، نَهْمَتْ بر تمنّیِ مرگ مقصور می‌گرداند و آخِرْ هلاکِ او در آن باشد.

ملک گفت: ما در چشم تو نیک حقیر می‌نماییم که گـزازْدِ ایـن سـخن جـایز می‌شمری! گفت: مخدومْ در چشم سه طایفه سبک نماید: بنده‌ی فراخ سخن کـه ادبِ مفاوضتِ مخدومان نداند و گاه و بیگاه درخاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد، و مخدوم هم مزاحْ‌دوست و فحّاش و از رفعتِ منزلت و نـخوتِ سـیاست بی‌بَهْر؛ و بنده‌ی خائنِ مستولی بر اموالِ مخدوم، چنان که به مدّتْ مالِ او از مال مخدوم درگذرَد و خود رارجحانی صورت کند؛ و بنده‌ای که در حرم مخدومْ بی‌استحقاقْ منزلتِ اعتماد یابد و به مخالطتِ ایشانْ بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود.

ملک گفت: تو را باددستی مضیّع و سبک‌سری مُسرِف یافتم، ای بلار! گفت: سه تنْ بدین معاتَبْ توانند بود: آن که جاهلِ سفیه را به راهِ راست خوانَد و بر طـلبِ عـلم تحریض نماید، چندان که جاهلْ مستظهِـر گشت، از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد؛ و آن که احمقی بی عاقبت را به تألّفِ نه در محل، بر خویشتن مستولی گرداند و در اسرار محرم دارد، هر ساعت از وی دروغی روایت می‌کند و مُنکَری به وی حوالت می‌شود و انگشت گَزیدنْ دست نگیرد؛ و آن که سِرّ با کسی گـوید کـه در کـتمانِ رازِ خویشْ به تمالک و تیقُّـظْ مذکور نباشد.

ملک گفت: بدین کار بر تهتّکِ تو دلیل گرفتم. گفت: جهل و خفّتِ سه تنْ به حرکات و سکناتِ ایشان ظاهر گردد: آن که مالِ خود به دستِ اجنبی ودیعت نهد و ناشناخته را میانِ خود و خصمْ حَکَم سازد؛ و آن که دعویِ شجاعت و صبر و کسبِ مال و تألّفِ دوستان و ضبطِ اعمال کند و آن را روزِ جنگ و هنگام نکبت و میانِ توانگران و وقتِ قهرِ دشمنان و به فرصتِ استیلا بر پادشاهانْ بُرهانی نتواند آورد؛ و آن که گوید: «من از آرزوهای جسمانی فارغ‌ام و اقبالِ من بر لَذّتِ رُوحانی مقصور است» و در همه احوالْ سُخره‌ی هوا باشد و قبله‌ی احکامْ خشم و شهوت را شناسد.

ملک گفت: می‌خواهی تا ما را مُلک تلقین کنی و کفایتِ مموَّه و مزوَّرِ خود بر مردمان عرض دهی؟ گفت: سه تنْ بر خود گمانِ مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند: مطربی‌نوآموز که هر چند کوشد، زخمه‌ی او با ساز و اَلحانِ یاران نسازد و نیامیزد، و تمزیج زیر و بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد؛ و نقّاشِ بی تجربت که دعوی صورتگری پیوندد و رنگ آمیزی نداند؛ و شوخی بی‌مایه که در محافلْ لافِ کارگزاری زند و چون در مَعرِضِ مهمّی آید، از زیردستانْ در چند و چگونه سُفْتَه خواهد.

ملک گفت: به ناحق کشتی ایران دخت را، ای بلار! گفت: سه تنْ به ناحق در کارها شَرْع کنند: آن که تصلّفِ دروغْ بسیار کند و فعل و قول را به تحقیق نرساند: و کاهلی که بر خشم قادر نباشد؛ و پادشاهی که هرکسی را بر عزایمْ خاصّه در کارهای بزرگْ اطّلاع دهد.

ملک گفت: ما از تو ترسانیم، ای بلار! گفت: غلبه‌ی هراس بی‌موجبی، بر چهارکسْ معهود است: آن مرغی خُرد که بر شاخ باریک نشسته باشد و می‌ترسد از آن‌چه آسمان بر وی افتد، و از برای دفع آنْ پای در هوا می‌دارد؛ و [کلنگ که] هردو پای از برای گرانیِ جسم خود بر زمین ننهد؛ و کرمی که غِذای او خاک است و او ترسان از آن‌چه نمانَد؛ و خُفّاش که روزْ بیرون نیاید، تا مردمانْ به جمالِ او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغانْ اسیر دام و محبوس قفس نشود.

ملک گفت: راحتِ دل و خرّمیِ عیش را پدرود باید کرد به فقدِ ایران‌دخت. گفت:

دو تنْ همیشه از شادکامی بی‌نصیب باشند: عاقلی که به صحبتِ جاهلان مبتلا گردد؛ و بدخویی که از اخلاقِ ناپسندیده‌ی خودْ به هیچ تأویل خلاص نیابد.

ملک گفت: مُزد از بَزَه و نیک از بد نمی‌شناسی، ای بلار! گفت: چهار کسْ بدین معانی محیط نگردند: آن که به دردی دایم و علّتی هایل مبتلا باشد و به اندیشه‌ای دیگر نپردازد؛ و بنده‌ی خائنِ گناه‌کار که در مواجهه‌ی مخدومِ کامگار افتد؛ و آن که با دشمنِ شجاع در کارزار آید و ذهنِ او از تمامیِ کارْ منقطع شود؛ و ستمگاری بی‌باک که در دستِ ظالمی از خود قوی‌تر درمانَد و در انتظارِ بلاهایِ بزرگ بنشیند.

ملک گفت: همه نیکی‌ها را گم کردی! گفت: این وصفْ چهار تن را زیبا نماید: آن که جور و تهوّر را فضیلت شمرد؛ و آن که به رای خویش مُعْجَب باشد؛ و آن که با دزدان اِلْف گیرد؛ و آن که زود در خشم شود و دیر به رضا گراید.

مَلِک گفت: به تو واثق نشاید بود، ای بِلار! گفت: ثِقَتِ خردمندانْ به چهارکس مستحکِم نگردد: ماری آشفته؛ و ددی گرسنه؛ و پادشاهی بی‌رحمت؛ و حاکمی بی‌دیانت.

ملک گفت: مخالطتِ تو بر ما حرام است. گفت: مخالطتِ چهار چیز متعذّر است: مصلح و مفسد؛ و خیر و شرّ؛ و نور و ظلمت؛ و روز و شب.

ملک گفت: اعتماد ما از تو برخاست. گفت: چهار کس را اهلیّتِ اعتماد نتواند بود: دزدی مُقتَحِم؛ حَشَمِ سِتَنْبَه؛ فَحّاشِ آزَرده؛ اندکْ‌عقلی نادان.

ملک گفت: [رنج من بدان بی‌نهایت است؛ که درمانِ دیگر دردهای من دیدارِ ایران دخت بودی و] دردِ فِراقِ ایران دخت را شِفا نمی‌بینم. گفت: از جهتِ پنج نوعِ زنانْ غم خوردن مُباح است: آن که اصلی کریم و ذاتِ شریف دارد و جمالی رایق و عفافی شایع؛ و آن که دانا و بُردبار و مُخلص و یک دل باشد؛ و آن که در همه ابوابْ نصیحت بَرزد و حضور و غیبتِ جفتْ بی‌رعایت نگذارد؛ و آن که در نیک و بد و خیر و شرْ موافقت و انقیاد را شِعار سازد؛ و آن که منفعتِ بسیار در صحبتِ او مشاهدت افتد.

ملک گفت: اگر [کسی] ایرانْ دخت را به ما بازرسانَد، زیادت از تمنّی او را مال

دهیم. گفت: مالْ نزدیکِ چهار تنْ از جان عزیز تر است: آن که جنگْ برایِ اُجرت کند؛ و آن که زیرِ دیوارهایِ گرانْ برای دانگانه سُمْج گیرد؛ و آن که بازارگانیِ دریا کند؛ و آن که در معادنْ مزدور ایستد.

ملک گفت: در دلِ ما از تو جراحتی متمکّن شد که به رِفقِ چرخ و لطفِ دهر آن را مرهم نتوان کرد. گفت: عداوتْ میانِ چهارکس بر این طریقْ متصوّر است: گرک و میش؛ و گربَه و موش؛ و باز و دُرّاج؛ و بوم و زاغ.

ملک گفت: بدین ارتکابْ خدمتِ همه عمر تباه کردی. گفت: هفت تـنْ بـدین عیب موسوم‌اند: آن که احسان و مروّتِ خود را به منّت و اذیّتْ باطل کند؛ و پادشاهی که بنده‌ی کاهل و دروغْ زَن را تربیت فرماید؛ و مهتری درشت خوی که عقوبتِ او بر مَبَرَّتِ او بچربد؛ و مادری مشفق که در تعهّدِ فرزندِ عاقّ مبالغت نماید؛ و آزادْمردی سخی که بد عهدِ مکّار را بر ودیعتِ خویش معتمَد پندارد؛ و آن که به بدگفتِ دوستان فخر کند؛ و آن که زاهدان را از عقیدتْ اِجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حقِّ ایشان یکسـان بدارد.

ملک گفت: باطل گردانیدی جمالِ ایران دخت را به کُشتنِ او. گفت: پـنج چـیز همه‌ی اوصاف ستوده را باطل گرداند: خِشمْ حِلم مرد را در لباسِ تهتّک عرضه دهد و علم او را در صیغتِ جهل فرانماید؛ غمْ عقلْ را بپوشاند و تن را نزار کند؛ کارزارِ دایم در مصاف‌ها، نفس را به فنا سپارَد؛ گرسنگی و تشنگی، جانوران را ناچیز کند.

ملک گفت: ما را با تو پس از این کاری نمانْد، ای بلار! گفت: خردمندان را بـا شَش کس آشنایی نتواند بود: یکی آن که مشورت با کسی کند که از پیرایه‌ی علمْ عاطل است؛ و خُردحوصله‌ای که از کارهایِ شایگانی تنگ آید؛ و دروغْ زَنی که به رای خود اِعجاب نماید؛ و حریصی که مالْ را بر نفسْ ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سـفرِ دوردست اختیار کند؛ و خویشتن بینی که اُستاد و مخدومْ سیرتِ او نپسندد.

گفت: تو ناآزموده بِهْ بودی، ای بلار! گفت: ده تن را بشاید آزمود: یکی شجاع را در جنگ؛ و یکی برزگر را در کشاورزی؛ و مخدوم را در ضُـجرت؛ و بـازرگان را در

حساب؛ دوستْ را وقتِ حاجت؛ اهلْ را در ایّام نکبت؛ زاهد را در اِحرازِ ثواب؛ فاقه‌زده را در درویشی به صلاحِ عزیمت؛ و کسی را که به ترکِ مال و زنان گفت از سرِ قدرتْ در خویشتن داری.

چون سخن این جا رسید و اثرِ تغیّر در بشره‌ی ملک بدید، بلار خاموش شد و با خود اندیشید:

وقت است اگر نوبتِ غم درگذرد

وقت است که مَلِک را به دیدارِ ایران دخت شادمان گردانم؛ که اشتیاقْ به کمال رسیده است؛ و نیز عظیمْ اِغماضی فرمود بر چندین ژاژ و سَفساف که من ایراد کردم. و آن گاه گفت: زندگانیِ ملک درازباد! در رویِ زمینْ او را نظیری نمی‌دانم و در آن چه به ما رسیده است از تواریخْ نشان نداده‌اند، و تا آخِرِ عُمرِ عالَم هم نخواهد بود؛ که با حقارتِ قدر و خسّتِ منزلتِ خویشْ بر آن جمله سخنْ فراخ می‌راندم و قدم از اندازه‌ی خویش بیرون می‌نهادم؛ البتّه خشمی بر مَلِک غالب نگشت. ذاتِ بزرگوارِ او چُنان به جمالِ حلم و سَکینَت آراسته است و به زینتِ صبر و وقارْ متحلّی، و جمالِ حلم و بسطتِ علمِ او بی‌نهایت، و جانبِ عفوِ او بندگان را مُمَهَّد، و خَیراتِ او جملگی مردمان را شامل، و آثارِ کم آزاری و رأفتِ او شایع. و اگر از گردشِ چرخْ بلایی نازل گردد و از تصرّفِ دهرْ حادثه‌ای واقع شود که بعضی نعمت‌های آسمانی را مُنَغَّص گرداند، در آن هیچ کسْ ملک را غمناک نتواند دید، وجنابِ او از وصمتِ جَزَع و قَلَقْ منزّه باشد، و نفسِ کریم را در همه‌ی شدایدْ ریاضت دهد، و رضا را به قضا از فرایضْ شناسد؛ با آن که کمالِ استیلا و استعلا حاصل است و اسبابِ امکان و مَقْدُرَتْ ظاهرْ تجاوز و اغماضِ ملکانه در حقِّ بندگانِ مخلص بر این سیاقت است؛ و باز جماعتی که خویشتنْ در محلِّ لِدات دارند، اگر اندک نخوتی و تمرّدی اظهار کنند، و به تلویح و تصریح چیزی فرا نمایند که به معارضه و موازنه مانند شود، در تقدیم و تعریکِ ایشانْ آن مبالغت رود که عِزّت و هیبتِ پادشاهی اقتضا کند، و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند.

گر چرخِ فلک خصمِ تو باشد تو به حجّت
با چرخ بکوشی بـه هـمَه حـال و بَـرآیـی

و چون این قدرت بدیدند و سَرْ به خط آوردند، در اکرام و انعامْ فراخـورِ عـلوِّ همّت و فرطِ سیادتْ آن افراط فرموده می‌آید که تاریخِ مفاخرِ جهان و فهرستِ مآثـرِ ملوکْ بدان آراسته گردد و ذکر آن بر رویِ روزگار باقی مانَد.

با آن کامگاری و اقتدار که تقریر افتاد، سخنانِ بی‌محابا را که بر لفظِ من رفت، استماعْ ارزانی فرمود، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گُزارد؟ شمشیرِ برّانْ حاضر و بنده در مقامِ تبسُّط، اقامتِ رسمِ سیاست را جز حلم و کرمِ مَلِکْ چه حجاب صـورت توان کرد؟ و من بنده به گناهِ خویش اعتراف می‌آرم و اگر عقوبتی فرماید، مُحقّ و مصیب باشد؛ که خطایی کرده‌ام و در امضایِ فرمانْ تأخیر جایز شمرده‌ام، و از بیم این مقام و هولِ این خطاب باز اندیشیده، و باز می‌نمایم که ملکه‌ی جهان برجای است.

چندان که مَلِک این کلمه بشنود، شادی و نشاطْ بر وی غالب گشت، و دلایلِ فرح و ابتهاج و مخایلِ مسرّت و ارتیاحْ در ناصیه‌ی مبارکِ او ظاهر گشت.

این منم یافته مقصود و مُـرادِ دلِ خـویش
از حوادث شده بیگانه و با دولتْ خویش؟

***

مِنْ بَعْدِ ما کانَ لَیْلی لا صَباحَ لَـهُ   کَأَنَّ أَوَّلَ یَـومِ الحَشْـرِ آخِـرُهُ

و پس فرمود که: مانع سخط و حایلِ سیاستْ آن بـود کـه صـدقِ اخـلاص و مناصحتِ تو می‌شناختم و می‌دانستم که در اِمـضایِ آن مـثالْ تـوقّفی کـنی و پس از مراجعت و استطلاعْ در آن شَرعی پیوندی؛ که سهوِ ایران دختْ اگر چه بزرگ بود، عذابِ آن تا این حد هم نشایست؛ و بر تو، ای بلار، در این مـفاوضتْ تـاوان نـیست؛ چـه، می‌خواستی که قرارِ عزیمتِ ما در تقدیم و تأخیرِ آن غرض بشناسی و به اتقانی تمامْ قدم در کار نهی. بدین حزمْ خرد و حَصافتِ تو آزموده‌تر گشت و اعتماد بر نیکْ بندگی و طاعتِ تو بیفزود و خدمتِ تو در آنْ موقعی هر چه پسندیده‌تر یافت و ثمرتِ آنْ هر چه

مهنّاتر ارزانی می‌داریم. و خدمتگار باید که به زیورِ وقار و حزمْ متحلّی باشد، تا استخدام او متضمّنِ فایده گردد، و راست گفته‌اند که: «زاحِمْ بِعَوْدٍ أَوْ دَعْ.»

پیشِ حصارِ حزمِ تو کان حصنِ دولت است
بحرِ محیط، سنگْ نیارد به خندقی

این ساعت بباید رفت و پرسشِ ما با فراوان آرزومندی و مَعذِرتْ به ایران دخت رسانید و گفت:

بی‌طلعتِ تو مجلسْ بی‌ماه بُوَد گردون
بی‌قامتِ تو میدانْ بی‌سرو بُوَد بستان

و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بَهجت و اعتدادِ ما که به حیاتِ او تازه گشته است، تمام گرداند، و ما نیز از حجره‌ی مفارقتْ به حجله‌ی مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلسِ خرّم بیارایند و بیارند:

زان می که چو آهِ عاشقان از تف   انگِشت کند بر آبْ زورق را

بلار گفت: صواب همین است و در امضایِ این عزیمتْ تردّد نیست.

مَیْ کش که غم‌ها مَی کشد، اندوهِ مردان وی کشد
در راهِ رُستم کَیْ کشد، جُز رخشْ بارِ رُوشتَم

پس بیرون آمد و به نزدیکِ ایران دخت رفت و گفت:

روزْ مبارکْ شد و مراد برآمد   باز چو اقبالِ روزگار درآمد

و بِشارتِ خلاص و مثالِ حضور به هم برسانید. مستوره برفور ساخته و پسیجیده به خدمتْ شتافت و هردو به هم پیشِ مَلِک درآمدند. پس ایران دختْ زمین ببوسید و گفت: شکرِ پادشاه را بر این بخشایش که فرمود، چگونه توانم گزارد؟ و اگر بلارْ به کمالِ حلم و رأفت و فرطِ کرم و رحمتِ ملکانه، ثِقَتِ مستحکم نداشتی، هرگز آن تأنّی و تأمّلْ نیارستی کرد.

ملکْ بلار را گفت: بزرگ منّتی متوجّه گردانیدی، و من همیشه به مناصحتِ تو واثق بوده‌ام؛ لٰکِنْ امروزْ زیادت گشت. قوی دل باش که دستِ تو در مملکتِ ما گشاده

است و فرمانِ تو بر فرمان بُردارانِ ما نافذ است، و بر استصوابِ تو در حَلّ و عقد و صَرف و تقریرْ اعتراضی نخواهد رفت. بلار گفت: دولتِ مَلِکْ در مَزیدِ بَسْطت و دوامِ قدرتْ دایم و پاینده باد! بر بندگانْ تقدیمِ لوازمِ عبودیّت و اَدایِ فرایضِ طاعتْ واجب است، و اگر توفیقی یابند، بر آن مَحْمَدَتْ چشم ندارند، با آن که سوابقِ کرامات و سوالفِ عواطفِ پادشاهانه بر خدمتِ بندگانْ رجحانِ پیدا و روشن دارد؛ و اگر هزار سال عُمر باشد و در طلبِ رضا و تحرّیِ فَراغْ مُسْتغرَق گردانند، هزار یکِ آن را شکر نتوانند گزارد. امّا حاجتْ به بنده نُوازی مَلِکْ آن است که پس از این در کارها تعجیل نفرماید، تا عواقبِ آن از ندامت و حسرت مسلّم ماند.

مَلِکْ گفت: این مناصحتْ را به سمعِ قبولْ اِصغا فرمودیم و در مستقبلْ بی تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارتْ مثالی ندهیم. و صِلَتی گرانْ ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت. هر دو شرطِ خدمت به جای آوردند و در معنیِ کشتنِ آن طایفه از براهمه که خواب‌ها را بر آن نَمَط تعبیر کرده بودند، بر آن رای قرار دادند؛ و ملک مثال داد تا ایشان را نَکال کردند، و بعضی را بر دار کشیدند. و کارایدونِ حکیم را حاضر خواست و به مَواهِبِ خطیرْ مستغنی گردانید، و مثال داد تا براهمه را بر آن حال بدو نمودند؛ گفت: جزای خائنان و سزای غادرانْ این است. رویْ به پادشاه آورد و آفرین‌ها کرد و بر لفظ راند:

رضا ندادی جز صبحْ در جهانْ نمّام　　　رها نکردی جز مُشکْ بر زمینْ غمّاز

او برفت. مَلِکْ بلار را فرمود که: باز باید گشت و آسایشی داد تا ما هم به مجلسِ اُنس خرامیم؛ که راست نیاید چنین:

در جهان شاهدی و ما فارغ　　　در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
خیز تا زآبِ روی بنشانیم　　　بادِ این خاکْ توده‌ی غدّار
تُرکْ تازی کنیم و برشکنیم　　　نَفسِ زنگی مزاج را بازار

این است داستانِ فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگرْ اخلاقِ ملوک و عاداتِ پادشاهان. بر خردمندان پوشیده نمانَد که فایده‌ی بیان این اَمثالْ اعتبارِ خوانندگان و

اِنتباهِ مستمعان است. و هر که به عـنایتِ ازلی مـخصوص گشت، نُـمودارِ او تـجاربِ متقدّمان و اشارتِ حکیمان باشد و بنایِ کارهایِ حال و استقبال و مـصالح امـروز و فردا، بر قاعده‌ی حکمت و بُنلادِ حَصافت نهد. وَٱللّٰهُ ٱلمُوَفِّقُ لِمٰا یَـنْفَعُ فِـی ٱلعـاجِلِ وَ ٱلآجِلِ.

بابُ ٱلصّائِغِ وَ ٱلسَّیّاحِ

رای گفت: شنودم مثلِ حلم و تفضیل آنْ بر دیگر محاسنِ اخلاقِ ملوک و مناقِب عاداتِ جهان‌داران. اکنون بازگوید داستانِ ملوک در معنیِ اصطناعْ بـه خـدمتگاران و ترجیحِ جانبِ صواب در استخدامِ ایشان، تا مقرّر گردد که کدام طـایفه، قـدرِ تـربیتْ نیکوتر شناسند و شکرِ آن بسزاتر گزارند. برهمن جواب داد که:

إِنَّ ٱلصَّـــنیعَةَ لاتَکُـــونُ صَـــنیعَةً حَتّیٰ یُـصابَ بِـها طَـریقُ ٱلمَـصْنَعِ

و قوی‌تر رکنی در این معنی، شناختنِ موضعِ اصطناع و محلِّ اصطفاست؛ چه، پادشاه باید که صنایعِ خود را به انواعِ امتحانْ بر سـنگ زنـد و عـیارِ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ هر یک معلوم گرداند؛ و مُعَوَّل در آنْ تصوّن و عَـفاف و تـورّع و صلاح را داند، که مایه‌ی خدمتِ ملوکْ سَداد است، و عمده‌ی سَدادْ خـدایْ تـرسی و دیانت، و آدمی را هیچ فضیلت از آن قوی‌تر نیست؛ که پیغامبر گفت ـ صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّم ـ: «**کُلُّکُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ ٱلصّاعِ بِٱلصّاعِ، لَیْسَ لِأَحَدٍ عَلیٰ أَحَدٍ فَضْلٌ إِلّا بِٱلتَّقویٰ.**»

و صفتِ وَرَعْ آن‌گاه جمال گیرد که اسلافْ به نزاهت و تعَفُّفْ مـذکور بـاشند و به صیانت و تقشُّفْ مشهور؛ و هرگاه که سَلَف را این شرف حاصل آمد و صحّتِ انتمایِ خَلَف بدیشان از وجهِ عفّتِ والده ثابت گشت، و هنرِ ذات و محاسنِ صفاتْ این مفاخر را بیاراست، استحقاقِ سعادت و استقلالِ ترشیح و تربیتْ روشن شود. و اگر در این شرایطْ شُبهتی ثابت شود، البتّه نشاید که در معرضِ محرمیّت افتد و در اسـرارِ مُـلکْ مـجالِ مداخلت یابد، که از آنْ خلل‌ها زاید و اثر آن به مدّت پیدا آید؛ و مضرّتِ بسیارْ به هر وقت در راه باشد و به هیچ تأویلْ منفعتی صورت نبندد.

جگرت گر زآتش است کباب　　　تا زماهی نگر نجویی آب

و چون در این طریق که اصل و عمده است، احتیاطی بلیغ رفت، صدقِ خدمتگار و احترازِ او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد، و راستی و امانت در قول و فعلْ به تحقیق پیوندد؛ چه، وَصْمتِ دروغْ عظیم است و نزدیکانِ پادشاه را تحرّز و تجنّبْ از آن لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فضیلت فراهم آید، تا به حق گزاری و وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاصِ او در حقِّ دیگران آزموده نشود، ثقتِ پادشاهانِ با حزمْ هرگز بدو مستحکم نگردد؛ که سستْ بُروتِ دون همّتْ قدرِ اِنعام و کرامت به واجبی نداند و به هر جانب که باران بیند، پوستین بگرداند؛ و کافیِ خردمند و داهیِ هنرمندْ جان دادنْ از این سِمَتِ کریه، دوستر دارد.

وَلَسْتُ، وَ إنْ قُرِّبْتُ یوماً، بِبائعٍ　　　خَلاقي و لاقَوْمِی ٱبْتِغاءَ ٱلتَّحَبُّبِ
وَ یَعْتَدُّهُ قَوْمٌ کَثیرٌ تِجارَةً　　　و یَمْنَعُني عَنْ ذاکَ دینِي و مَنْصِبِي

التفاتِ رایِ پادشاهانْ آن نیکوتر که به محاسنِ ذاتِ چاکران افتد، نه به تجمّل و استظهار و تموّلِ بسیار، چه، تجمّل خدمتگارْ به نزدیکِ پادشاهْ عقل و کیاست است و استظهارْ علم و کفایت. «وَٱلَّذینَ أوتوا ٱلعِلْمَ دَرَجاتٍ.» و اسبابِ ظاهرْ در چشمِ اصحابِ بصیرت و دلِ اربابِ بصارتْ وزنی نیارد.

زنْ مرد نگردد به نکو بستنِ دستار

و در بعضی از طِباعْ این باشد که نزدیکانِ تخت را به اکرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مَرد از خاندان‌های قدیم طلبید و نَهْمَتْ به اختیارِ اَشراف و مهتران مصروف داشت. این همه گفتند؛ امّا عاقلان دانند که خاندانِ مَردْ خِرَد و دانش است و شرفِ او، کوتاه دستی و پرهیزگاری. و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاهِ وقت و خسروِ زمانه، او را برگزیند و مشرَّف گرداند. قالَ بَعْضُ ٱلمُلوکِ ٱلأکابِرِ: «نَحْنُ ٱلزَّمانُ، مَنْ رَفَعْناهُ ٱرْتَفَعَ و مَنْ وَضَعْناهُ ٱتَّضَعَ.» و از عاداتِ روزگارْ مالشِ اکابر و پرورشِ اراذلْ معهود است، و هیچ زیرکْ آن را مُحال و مستنکَر نشمرد؛ و هرگاه که لئیمی در معرِضِ وَجاهت افتاد، نکبتِ کریمی توقّع باید کرد.

مَـتیٰ أَرَتِ ٱلدُّنْـیا نَـباهَةَ خـامِلٍ   فَـلا تَـرْتَقِبْ إلّا خُـمُولَ نَـبیهِ

و ملوک را نیز این همّت باشد که پروردگانِ خود را کار فرمایند و اعتماد بر ابنای دولتِ خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌ای خالی نیست؛ که چون خدمتگارْ از حقارتِ ذاتِ خویش باز اندیشد، شکرِ ایثار و اختیارْ لازم‌تر شناسد؛ زیرا که در یافتنِ آن تربیتْ خود را دالّتی صورت نتواند کرد. امّا این باب آن گاه ممکن تواند بود که عَفافِ موروث و مکتسَب جمع باشد و حِلْیَتِ فضل و بَراعت حاصلْ؛ چه، بی‌این مقدّماتْ نه نام نیکْ بندگی درست آید و نه لباسِ حق گزاری چُست.

و چون کسی بدین اوصافِ پسندیده متحلّی بود و از بوته‌ی امتحان بدین نَسَق که تقریر افتاد، مُخْلَص بیرون آمد و اهلیّتِ درجات از همه‌ی وجوه محقّق گشت، در تربیتْ ترتیب هم نگاه باید داشت، و به آهستگی در مراتبِ ترشیح و مدارجِ تقریب برمی‌کشید، تا در چشم‌ها درآید و حرمتِ او به مدّتْ در دل‌ها جای گیرد، و به یک تگ به طوس نرود؛ که بگسِلد و طاعنانْ مجالِ وَقیعَت یابند.

و پوشیده نماند که اگر طبیبْ به نظرِ اوّلْ بیماری را عِلاج فرماید، زود کالبَد بپردازد، و همانا که به شربتِ دومْ حاجت نیفتد؛ لٰکِنْ طبیبِ حاذقْ آن است که از حالِ ناتوان و مدّتِ بیماری و کیفیّتِ علّتْ استکشافی کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد، و پس از وقوفِ بر کلّیّات و جزویّاتِ مرضْ در معالجتْ شَرْع پیوندد، و در آن ترتیبْ نگاه دارد و از تفاوتِ هر روز برحَسَبِ تراجع و تزایدِ ناتوانی غافل نباشد، تا یُمنِ نَفَسِ او ظاهر گردد و شِفا و صحّت روی نماید.

و در جمله، بر پادشاهْ تعرّفِ حالِ خدمتگاران و شناختِ اندازه‌ی کفایتِ هر یک فرض است، تا بر بدیهه برکس اعتماد فرموده نشود؛ که موجبِ حسرت و ندامت گردد. و از نظایرِ این تشبیبْ حکایتِ آن مردِ زرگر است. رای گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که جماعتی از صیّادانْ در بیابانی از برای دَدْ چاهی فرو بردند، ببری و بوزنه‌ای و ماری در آن افتادند، و بر اَثَرِ ایشانْ زرگری هم بدان دام مضبوط گشت؛ و ایشان از رنج خود به ایذای او نرسیدند. و روزها بر آن قرار بماندند، تا یک روزْ سیّاحی

بر ایشان گذشت و آن حالْ مشاهدت کرد و با خود گفت: این مرد را از این محنت خلاصی طلبم و ثواب آن ذخیره‌ی آخرت گردانم. رشته فروگذاشت، بوزنه در آن آویخت؛ بارِ دیگر مار مسابقت کرد؛ بارِ سوم ببر. چون هر سه به هامون رسیدند، او را گفتند: تو را بر هر یک از ما نعمتی تمامْ متوجّه شد، در این وقتْ مجازات میسّر نمی‌گردد. بوزنه گفت: وطنِ من در کوه است پیوسته‌ی شهرِ بوراخور؛ و ببر گفت: در آن حوالی بیشه‌ای است، من آن جا باشم؛ و مار گفت: من درباره‌ی آن شهر خانه دارم، اگر آن جا گذری افتد و توفیقْ مساعدت نماید، به قدرِ امکانْ عُذرِ این احسان بخواهیم؛ و حالی نصیحتی داریم: آن مرد را بیرون میار؛ که آدمی بَد عهد باشد و پاداشِ نیکی، بدی لازم پندارد؛ به جمالِ ظاهرِ ایشان فریفته نباید گشت؛ که قُبحِ باطنْ بر آن راجح است.

خـوبْ رویـانِ زشت‌پـیوندند　　　همه گریان‌کـنانِ خـوش‌خندند

علی الخصوص این مرد؛ که روزها با ما رفیق بود، اخلاقِ او را شناختیم؛ البتّه مَردِ وفا نیست و هرآینه، روزی پشیمان گردی. قولِ ایشان راباور نداشت و نصیحتِ ایشان را به سمعِ قبول استماع ننمود.

وَكَمْ آمِرٍ بِٱلرُّشْدِ غَيْرُ مُطاعِ

رشته فروگذاشت، تا زرگر به سرِ چاه آمد. سیّاحْ را خدمت‌ها کرد و عُذرها خواست و وصایت نمود که وقتی بر او گذرد و او را بطلبد، تا خدمتی و مکافاتی واجب دارد. بر این ملاطفتْ یک دیگر را وَداع کردند و هرکس به جانبی رفت. یک چندی بود، سیّاح را بدان شهر گذر افتاد. بوزنه او را در راه بدید، تَبَصْبُصی و تواضعی تمام آورد و گفت: بوزنگان را محلّی نباشد و از من خدمتی نیاید، امّا ساعتی توقّف کن تا قَدَری میوه آرم. و برفور بازگشت و میوه‌ی بسیار آورد. سیّاحْ به قدرِ حاجت بخورد و روان شد. از دورْ نظر بر ببر افگنْد، بترسید، خواست که تحرّزی نماید. گفت: ایمن باش، که:

گر خدمتِ ما تو را فـرامـوش شـده است
مـــا را حـــقِ نـعمتِ تـو یـاد است هـنوز

***

إِنّــــي وَ إِنْ كُــنْتُ مَــزْهوباً لِـعادِيَةٍ أَرْمي عَدُوّي بِها فِي ٱلْـفَرْطِ وَٱلحـينِ
لَــــذُو وَفــــاءٍ لِأَهــلِ ٱلوُدِّ مُــدَّخَرٍ عِنْدي وَ غَيْبٍ عَـلَى ٱلإِخْـوانِ مَأْمُـونِ

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذرْ افراط نمود و گفت: یک لحظه آمدنِ مرا انتظارْ واجب بین. سیّاح توقّفی کرد و ببر در باغی رفت و دختر امیر را بکُشْت و پیرایه‌ی او به نزدیکِ سیّاح آورد. سیّاح آن برداشت و ملاطفتِ او را به معذرتْ مقابله کرد و روی به شهر آورد. در این میانْ از آن زرگر یاد آورد و گفت: در بهایمْ این حُسْنِ عهد بود و معرفتِ ایشانْ چندین ثمرت داد، اگر او از وصولِ من خبر یاوَد، ابوابِ تلطّف و تکلّفْ لازم شمرد، و به قدومِ من اهتزازی تمام نماید و به معونت و ارشاد و مظاهرتِ او، این پیرایه به نرخی نیکْ خرج شود.

در جمله، چندان که به شهر رسید، او را طلب کـرد. چـون بـدو رسـید، زرگـر استبشاری تمام فرمود و او رابه اعزاز و اجلالْ فرود آورد، وساعتی غم و شادی گفتند و از مجاری احوالِ یک دیگر استعلامی کردند. در أثنای مفاوضتْ سیّاح ذکـرِ پـیرایـه بازگردانید و عینِ آن بدو نمود. تازگی کرد و گفت: «أَنَا ٱبْنُ بَجْدَتِها» کارِ من است، به یک لحظه، دل از این فارغ گردانم.

و آن بی‌مروّتْ در خدمتِ دخترِ امیر بودی، پیرایه را بشناخت، با خـود گـفت: فرصتی بزرگ یافتم، اگر اهمالی ورزم و آن را ضایع گردانم، از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ عقل و کیاستْ بی‌بهره گردم، و پس از آنْ بسی باد پیمایم و در گَـردِ آن نـرسم. عزیمتْ بر این غدر قرارداد و به درگاهْ رفت و خبر داد که: کشنده‌ی دختر را با پیرایـه بگرفته‌ام حاضر کرده. بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت، زرگر را گفت:

کُشتی مرا به دوستی و کس نکُشته بود زین زارتر کسـی را هـرگز بـه دشـمنی

مَلِک گمان بُرد که او گناهْ کار است، و جواهرْ مِصداقِ آن آمد؛ بفرمود تا او را گِردِ شهر بگردانند و برکَشَند. در اثنای این حالْ آن مار که ذکرِ او در تشبیبِ حکایت بیامده است، او را بدید، بشناخت و در حَرَس به نزدیکِ او رفت، و چون صورتِ واقعه بشنود، رنجور شد و گفت: تو را گفته بودیم که: «آدمی بدگوهر و بی‌وفا باشد و مکافاتِ نیکی،

بدی پندارد و مقابله‌ی احسان به إساءَت لازم شمرد.» قالَ ـ عَلَیْهِ السّلام ـ: إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَیْهِ عِنْدَ مَنْ لاأَصْلَ لَهُ.» و هرکه از لئیمِ بی‌اصل و خسیسِ بی عقلْ مردمی چشم دارد و در دفعِ حوادثْ بدو استعانتی کند، همچنان باشد که آن عربی گفته است: «مُثْقَلٌ اَستَعانَ بذَقَنِهِ.»

و من این محنت را درمانی اندیشیده‌ام و پسرِ امیر را زخمی زده‌ام، و همه‌ی شهر در معالجتِ آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار، اگر با تو مشاورتی رَوَد، پس از آن که کیفیّتِ حادثه‌ی خویش مقرّر گردانیده باشی، بدو ده تا بخورد و شِفا یابد؛ مگر بدین حیلتْ خلاص و نجات دست دهد؛ که آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم. سیّاحْ عذرها خواست و گفت: خطا کردم در آن چه در رازِ خود ناجوانمردی را محرم داشتم.

ظَلَمْتُکَ إِذْ جَعَلْتُ سِواکَ قَصْدي   أَوِ اَسْتَکْفَیْتُ غَیْرَکَ عُظْمَ شاني

مار جواب داد که: از سَرِ معذرت درگذر؛ که مکارمِ تو سابق است و سوابقِ تو راجح.

إِنْ أَجْزِ عَلْقَمَةَ بْنَ سَیْفٍ سَعْیَهُ   لا أَجْزِهِ بِبَلاءِ یَوْمٍ واحِدِ

پس بر بالایی شد و آواز داد که همه اهلِ گوشک بشنودند و کس او را ندید که: «داروِی مارگزیده، نزدیکِ سیّاحِ محبوس است.» زود او را آن جا آوردند و پیشِ امیر بردند. نخستْ حالِ خود بازنمود، و آن گاهْ پسر را عِلاج کرد و اثرِ صحّت پدید آمد و بَراءتِ ساحت و نَزاهتِ جانبِ او از آن حوالتْ رایِ امیر را معلوم شد. صِلَتی گران فرمود و مثال داد تا به عِوَضِ او زرگر را بر دار کردند.

و حدّ دروغ در آن زمانه آن بودی که اگر نمّامی کسی را در بلایی افگندی، چون افترایِ او اندر آن ظاهر گشتی، همان عقوبت که متّهمِ مظلوم را خواستندی کرد، در حقِّ آن کذّابِ لئیمْ تقدیم افتادی.

و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزایِ بدکردارانْ به هیچ تأویلْ در توقّف نماند. و عاقل باید که از ایذا و ظلم بپرهیزد و اسبابِ مُقام دنیا و توشه‌ی آخرتْ به صلاح و کم آزاری بسازد.

الخَیْرُ یَبْقیٰ وَ إِنْ طـالَ ٱلزَّمـانُ بِـهِ   وَ ٱلشَّرُّ أَخْبَثُ ما أَوْعَـیْتَ مِـنْ زادِ

این است مثلِ پادشاهانْ در اختیارِ صنایع و تعرّفِ حالِ اَتباع و تحرّزْ از آن‌چه بر بدیهه اعتمادی فرمایند، که بر این جمله، از آن خَلَل‌ها زایـد. وَٱللّـٰهُ یَـعْصِمُنا و جَـمیعَ ٱلمُسلِمینَ عَمّا یُورِدُنا شَرائِعَ ٱلهِلْکَةِ وَ ٱلشَّقاءِ بِمَنِّهِ وَ رَحْمَتِهِ.

بابُ ٱبْنِ ٱلمَلِك وَ أَصْحابِهِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ اصطناعِ ملوک و احتیاطْ واجبْ دیدن در آن چه بدگوهرِ نادان را استیلا نیفتد؛ که قدرِ تربیتْ نداند و شکرِ اصطناعْ نگزارد. اکنون بازگوید که چون کریمِ عاقل و زیرکِ واقفْ بسته‌ی بندِ بلا و خسته‌ی زخمِ عَنا می‌باشد، و لئیمِ غافل و ابلهِ جاهلْ در ظلِّ نعمت و پناهِ غبطتْ روزگار می‌گذارد، نه این را عقل و کیاستْ دست گیرد و نه آن را حماقت و جهلْ از پای درآرَد.

إِنِّي أَرَى ٱلأَكْيَاسَ قَدْتُرِكُوا سُدىً   وَ أَعِنَّةُ ٱلأَمْوالِ طَوْعُ ٱلأَحْمَقِ

***

ز نحسش منزوی مانده، دوصد دانا به یک منزل
ز دَورش مقتدا گشته، دوصد ابله به یک برزن

پس وجهِ حیلت در جذبِ منفعت و دفعِ مضرّت چیست؟

برهمن جواب داد که: عقلْ عمده‌ی سعادت و مفتاحِ نهمت است و هر که بدان فضیلتْ متحلّی بود و جمالِ حلم و ثَباتْ بدان پیوست، سزاوارِ دولت و شایانِ عزّ و رفعت گشت. امّا ثمراتِ آن به تقدیرِ ازلی متعلّق است. و پادشاه‌زاده‌ای بر در منظور نبشته بود که: «اصلِ سعادتْ قضایِ آسمانی است و کلّیِ اسباب و وسایلْ ضایع و باطل است.» و آن سخن را داستانی گویند. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که چهارکس در راهی یک جا افتادند: اوّلْ پادشاه‌زاده‌ای که آثارِ طهارتِ عِرق و شرفِ منصِبْ در حرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ اِقبال و اَماراتِ دولتْ در افعال و اخلاق وی واضح، و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ

سلطنت را معلوم.

عالَمی در یک قبا و لشکری در یک بدن

***

وَلَم أَرَ أَمْثالَ ٱلرِّجالِ تَفاوَتَتْ   لَدَی ٱلمَجْدِ حَتّیٰ عُدَّ أَلْفٌ بِواحِدِ

دُوَم توانگر بچّه‌ای نوخط که حورِ بهشتْ پیشِ جمالش سَجْده بردی و شیرْسُوارِ فلکْ پیشِ رخسارش پیاده شدی، طراوتی با لطافت، لَباقتی بی‌نهایت.

کَأَنَّ ٱخْضِراراً فـي أَسیلِ عِذارِهِ   دَبـیبُ نِـمالٍ فِـی ٱلعَبیرِ ٱلمُـرَجَّلِ

***

من غلام آن خطِ مُشکین که گویی مورچه

پایِ مُشک آلود بر برگِ گل و نسرین نِـهاد

و سُوَم بازرگانْ بـچّه‌ای هشـیارِ کـاردانِ وافـرْ حـزمِ کـاملْ خـردِ صـایبْ رایِ ثاقبْ فکرت.

جَـــوادٌ نَـــجیحٌ أَخُـــو مَأْقِـطٍ   نِـــقابٌ یُـــحَدِّثُ بِٱلغـــائِبِ

و چهارم برزیگر بچّه‌ای تُوانا، بازور، و در ابوابِ زراعتْ بصارتی شـامل و در اصنافِ حِراثتْ هدایتی تمام، در عمارتْ دستی چون ابرِ نیسانْ مبارک و در کسبْ قدمی مانندِ کوه ثَهلانْ ثابت.

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحابُ أَکُـفِّهِمْ   مِنْ فَـوْقِها وَ صُـخُورُها لا تُـورِقُ

و همگنانْ در رنجِ غربت افتاده و فاقه و محنت دیده. روزی بر لفظِ مَـلِک زاده رفت که کارهایِ این سری، به مقادیرِ آن سری منوط است و به‌کوشش و جهدِ آدمی، تفاوتی بیش‌تر ممکن نشود؛ و آن اَولی‌تر که خردمندْ در طلبِ آن خوض ننماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را فِدای مُرداری بسیارْ خَصم نگرداند.

وَ مـــاهِیَ إِلّا جـــیفَةٌ مُسْـــتَحیلَةٌ   عَلَیْها کِـلابٌ قَـدْهَمَمْنَ ٱجْـتِذابَـها

چه، بر حرصِ مردمْ در روزی، زیادت و نقصان صورت نبندد.

فَإِنْ کـانَتِ ٱلأَرزاقُ قِسْـماً مُـقَسَّماً   فَقِلَّةُ حِرصِ ٱلمَرءِ فِی ٱلکَسْبِ أَجْمَلُ

شریف زاده گفت: جمالْ شرطی معتبر و سببی مؤکَّد است ادراکِ سعادت را و حصولِ عزّ و نعمت را؛ و اَمانی جز بدان دالّتْ تیسیر نپذیرد. پسرِ بازرگان گفت: منافعِ رایِ راست و فوایدِ تدبیرِ درستْ بر همه اسبابْ سابق است، و هر که را پایْ در سنگ آید، انتعاشِ او جز به نتایجِ عقلْ در امکان نیاید. برزگر گفت: «وَٱلَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا» برکاتِ کسب و میامنِ مجاهدتْ مردم را در مَعرِضِ دوستکامی و مسرّت آرَد و به شادکامی و بهجت آراسته گرداند و هر که عزیمتْ بر طلبِ چیزی مصمّم گردانید، هرآینه برسد.

سَأَرْکَبُ مِنْ أُموري کُلَّ صَعْبٍ　　لِأَبْلُغَ ما أُؤَمِّلُ مِنْ حَیاتي
فَإِنْ حانَ ٱلقَضاءُ وَلَمْ أَنَلْهُ　　فَإِنَّ ٱلعُذْرَ لي بَعْدَ ٱلمَماتِ

چون به شهر منطور نزدیک رسیدند، به طرفی برای آسایش توقّف کردند و برزگربچّه را گفتند: «أَطِرّي فَإِنَّکِ ناعِلَةٌ» ما همه از کار بمانده‌ایم و از ثمره‌ی اجتهادِ تو نصیبی طمع می‌داریم، تدبیرِ قوتِ ما بکُن، تا فردا که ماندگیِ ما گُم شده باشد، ما نیز به نوبت گِردِ کسبی برآییم. سویِ قصبه رفت و پرسید که: در این شهرْ کدام کار بهتر رَوَد؟ گفتند: هیزمْ را عزّتی است. در حال به کوه رفت و پشتواره‌ای بست و به شهر رسانید و بفروخت و طعام خرید، و بر دَرِ شهر بنبشت که: «ثمرتِ اجتهادِ یک روزه، قوتِ چهارکس است.»

دیگر روزْ شریف‌زاده را گفتند که: امروزْ به جمالِ خویش کسبی اندیش که ما را فَراغی باشد. اندیشید که: اگر بی‌غرض بازگردم، یارانْ ضایع مانند. در این فکرتْ به شهر درآمد، رنجور و متأسّفْ پشت به درختی بازنهاد. ناگهان زنِ توانگری بر وی گذشت و او را بدید، مفتون گشت و گفت: «ما هٰذا بَشَراً إِنْ هٰذا إِلّا مَلَکٌ کَریمٌ.» و کنیزک را گفت: تدبیری اندیش.

نگارخانه‌ی چین است و نافِ آهُوِ چین　　درونِ چینِ دو زلف و برونِ چینِ قباش

کنیزکْ به نزدیکِ او آمد و گفت: کدبانو می‌گوید که:

وَقَفَ ٱلهَویٰ بي حَیْثُ أَنْتَ فَلَیْسَ لي　　مُتَأَخَّرٌ عَنْهُ وَلا مُتَقَدَّمُ

اگر به جمالِ خود ساعتی میزبانی کنی، من عمرِ جاوید یابم و تو را زیان ندارد. جواب داد: فرمان بُردارم، هیچ عذری نیست. در جمله، برخاست و به خانه‌ی او رفت.

اندر بَـرَم و بـریزم ای طـرفه‌ی ری　　در خانه تو را و در قدحْ پیشِ تو می
بیرون کشم و پاک کنم اندر پَـی　　از پای تو موزه وز بُنا گوشِ تو خَوی

و روزی در راحت و نعمت بگذرانید، و به وقتِ بازگشتنْ پانصد درم صِلَتی یافت، برگِ یاران بساخت و بر دَرِ شهر بنبشت که: «قیمتِ یک روزه جمال، پانصد درم است.»

دیگر روزْ بازرگان‌بچّه را گفتند: امروز ما مهمانِ عقل و کیاستِ تو خواهیم بود. خواست که به شهر رَوَد، در آن نزدیکی، کشتی‌ای مشحون به انواع نفایسْ به کرانِ آب رسیده بود؛ امّا اهلِ شهرْ در خریدنِ آن توقّفی می‌کردند، تا کسادی پذیرد. او تمامیِ آن بر خود غَلا کرد، و هم در روز به نقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت. اسبابِ یاران بساخت و بر دَرِ شهر بنبشت که: «حاصل یک روزه خِرَد، صدهزار درم است.»

دیگر روزْ پادشاه‌زاده را گفتند که: اگر توکّلِ تو را ثمرتی است، تیمارِ ما بباید داشت. او در این فکرتْ روی به شهر آورد. از قضا را، امیرِ آن شهر را وفات رسیده بود، و مردمِ شهرْ به تعزیت مشغول بودند. او بر سبیل نظاره، به سَرایِ مَلِک رفت و به طرفی بنشست.

چون در جَزَعْ با دیگران موافقت نمی‌نمود، دربان او را جفاها گفت. چون جنازه بیرون بُردند و سرایْ خالی ماند، او همان جا بازآمد و بیستاد. کرّت دیگرْ نظرِ دربان بر ملک‌زاده افتاد، در سِفاهتْ بیفزود و او را ببُرد و حبس کرد.

دیگر روزْ اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار اِمارت بر کسی قرار دهند؛ که مَلِکِ ایشان را وارثی نبود. در این مفاوضتْ خوضی می‌داشتند، دربانْ ایشان را گفت: این کار مستورتر گزارید؛ که من جاسوسی گرفته‌ام، تا از مجادله‌ی شما وقوفی نیابد؛ و حکایتِ ملک‌زاده و جفاهایِ خویش همه بازراند. صوابْ دیدند که او را بخوانند و از حالِ او استکشافی کنند. کس رفت و ملک‌زاده را از حبسْ بیرون آورد. پرسیدند که: موجبِ

قدوم چه بوده است و منشأ و مَوْلِدْ کدام شهر است؟ جوابِ نیکو و به‌وَجه بگفت‌واز نَسَبِ خویش ایشان راا علام داد و مقرّر گردانید که: چون پدرْ از مُلکِ دنیا به نعیمِ آخـرت انتقال کرد و برادرْ بر مُلْکْ مستولی شد، من برایِ صیانَتِ ذاتْ به ترکِ شهر و وطن بگفتم و از نزاعِ بی‌فایده احتراز لازم شمردم، و با خود گفتم: «إِذا نَزَلَ بِکَ ٱلشَّرُّ فَٱقْعُدْ.»

فَذُوٱلعَقْلِ مَنْ یَرْضیٰ بِمَقْدُورِ حَظِّهِ ... فَـبِٱلجَدِّ تَـحْظیٰ نَـفْسُهُ لابِـجِدِّها

طایفه‌ای از بازرگانانْ او را بشناختند. حالِ بزرگیِ خاندان و بسطتِ مُلکِ اسلافِ او بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند: شایسته‌ی اِمارتِ این خـطّه اوست؛ چه، ذاتِ شریف و عِرقِ کریم دارد؛ و بی‌شک در ابوابِ عدل و عاطفتْ اقتدا و تقیّلْ به سلفِ خویش فرماید، و رسومِ ستوده و آثار پسندیده‌ی ایشانْ تـازه و زنـده گرداند. در حالْ بیعت کردند و مُلکی بدین سان آسانْ به دستِ او افتاد، و تَوَکّلِ وی، ثمرتی بدین بزرگی حاصل آورد.

و هر که در مَقامِ توکّلْ ثَباتِ قدم ورزد و آن را به صدقِ نیّتْ قرین گردانَد، ثمراتِ آن در دین و دنیا هر چه مهنّاتر بیابد.

و در آن شهر سنّتی بود که ملوکْ روزِ اوّلْ بر پیلِ سپیدْ گِردِ شهر برآمدندی. او همان سنّت نگاه داشت؛ چون به دروازه رسید و خطوطِ یاران بدید، بفرمود تا پیوسته‌ی آن بنبشتند که: «اجتهاد و جمال و عقلْ آن گاه ثمرت دهد کـه قـضایِ آسـمانی آن را موافقت نماید، و عبرتِ همه جهانْ یک روزه حال من تمام است.»

پس به سرایِ مُلْک بازآمد و بر تختِ مُلک بنشست و مُلک بر وی قرار گرفت. و یاران را بخواند، و صاحبِ عقل را با وزرا شریک گردانید؛ و صاحب جمال را صـلتی گران فرمود و مثال داد که: از این دیار بباید رفت تا زنان به تو مفتون نگردند و از آن فسادی نزاید. و آن گاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت: در میانِ شما بسیار کسْ به عقل و شَجاعت و هنر و کفایتْ بر من راجح است؛ امّا مُلکْ به عنایتِ ازلی و مُساعدتِ روزگارْ توان یافت؛ و همراهانِ مـن در کسبْ مـی‌کوشیدند و هـرکس را دست‌آویزی حاصل بود، من نه بر کسب و دانشِ خویش اعتماد می‌داشتم و نه به معونت

و مظاهرتِ کسی استظهاری فرامی‌نمودم. و از آن تاریخ که برادرم از مملکتِ موروث براند، هرگز این درجتْ چشم نداشتم. نیکو گفته‌اند که:

بر عکس شود هرچه به غایت برسید   شادی کن چون غم به نهایت برسید

***

کَذا عُقَبُ ٱلأَیّامِ، بُؤْسٌ وَ أَنْعُمٌ،   نَعَمْ، وَٱنْتِعاشٌ تارَةً وَ عِثارُ

از میانِ حاضرانْ مردی سیّاح برخاست و گفت: آن‌چه بر لفظِ مَلِک می‌رود، سَخُنی سَخته است به شاهینِ خرد و تجربت و ذَکا و فطنت؛ و هیچ اهلیّتْ جهان داری را چون علم و حکمت نیست؛ و استحقاقِ پادشاه بدین اشارتْ چون آفتابْ تابان گشت؛ و بر جهان آفرینْ خود موضعِ ترشیح و استقلال پوشیده نماند «أَللّٰهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ.» و سعادتِ اهلِ این ناحیتْ تو را بدین منزلت رسانید و نورِ عدل و ظلِّ رأفتِ تو، بر ایشان گسترد. چون او فارغ شد، دیگری برخاست و گفت: فصل در توقّف خواهم داشت و بر این بیت اقتصار نمود:

یگانه‌یْ عالمی شاها، چه گویم بیش ازین؟ زیرا
همان آب است اگر کوبی، هزاران بار در هاون

اگر فرمان‌باشد،سرگذشتی‌بازگویم‌که به شگفتی پیوندد. مثال داد: بیار تا چه داری. گفت:

من در خدمتِ یکی از بزرگان بودم. چون بی‌وفاییِ دُنیا بشناختم و بدانستم که این عروسِ زالْ بسیار شاهانِ جوان را خَورد و بسی عاشقانِ سرانداز را از پای درآوَرْد، با خود گفتم: ای ابله، تو دل در کسی می‌بندی که دستِ ردّ بر سینه‌ی هزار پادشاهِ کامگار و شهریارِ جبّار نهاده است، خویشتن را دریاب؛ که وقتْ تنگ است و عمرْ کوتاه و راهِ دراز در پیشْ. نَفْسِ من بدین موعظتْ انتباهی یافت و به نَشاط و رغبتْ روی به کارِ آخرت آورد.

روزی در بازاری می‌گذشتم، صیّادی جفتی طوطی می‌گردانید؛ خواستم که از برایِ نجاتِ آخرتْ ایشان را از بندْ برهانم. صیّاد به دو درم بها کرد و من در مِلکْ همان

داشتم. متردّد بماندم؛ چه، از دل مُخْرَجِ دوگانه رخصت نمی‌یافتم و خاطرْ بدان مُرغان نگران بود؛ آخِر توکّل کردم و بخریدم و ایشان را از شهرْ بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم. چندان که بر بالایِ درختی بنشستند، مرا آواز دادند و عُذرها خواستند و گفتند: حالی دستِ ما به مُجازاتی نمی‌رسد؛ امّا در زیرِ این درختْ گنجی است، زمین بشکاف و بردار. گفتم: ای عجب، گنج در زیرِ زمین می‌بتوانید دید، و از مکرِ صیّاد غافل بودید! جواب دادند که: چون قضا نازل گشت، به حیلتْ آن را دفع نتوان کرد؛ که از عاقلْ بصیرت برباید و از غافل بصر بستاند، تا نَفاذِ حکم در ضمنِ آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و گنج در ضبط آورد. و باز می‌نمایم تا مثالْ دهد که به خِزانه آرند، و اگر رای اقتضا کند، مرا از آن نصیبی کند. ملک گفت: تخمِ نیکی، تو پراگنده‌ای، رَیْعِ آن تو را باشد، مزاحمت شرط نیست.

چون برهمن بدین جا برَسید و این فصول بپرداخت، رایْ خاموش ایستاد و بیشْ سؤال نکرد. برهمن گفت: آن‌چه در وُسع و اِمکان بود، در جواب و سؤال با مَلِکْ تقدیم نمودم و شرطِ خدمت اندر آن به جای آوردم. امیدوارِ یک کَرامت می‌باشم، که مَلِک خاطر را در این ابوابْ کار فرماید؛ که محاسنِ فکرت و حکمتْ جمال دهد؛ و فایده‌ی تجاربْ تنبیه است. و بدین کتاب فضیلتِ رای و رویّتِ ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت، و در عُمْرِ مَلِک هزار سال بیفزود، و فرطِ خرد و کمالِ دانشِ او جهانیان را معلوم شد، و ذکرِ مُلک و دولتِ او بر رویِ روزگار باقی مانْد و به همه اقالیمِ عالَم و آفاقِ گیتی برسید. و گفت:

تا کمرْ صحبَتِ میان طلبد　　　کمرِ مُلکْ بَر میانِ تو باد

خاتمه‌ی مترجم

اگر بدین کتاب دابشلیم را، که عرصه‌ی مُلکِ او حصنی دو سه ویران و جنگلی پنج شش پُرخار بوده است ـ بندگانِ این دولت راکه پاینده باد، اَضعافِ آن مُلک هست ـ ذکری باقی توانست شد که بر امتدادِ روزگارْمدروس نمی‌گردد، و در امّت‌ها و ملّت‌ها تازه و زنده می‌مانَد، چون دیباجه‌ی آن به فرّ و جمالِ اَلقابِ میمون و زیب و بهایِ نامِ مبارکِ خداوند،

فخر الملوک وارثِ سلطانِ نامدار ‌‌ بهرام‌شاهْ قبله‌ی شاهانِ نامور
شاهی کزوست دوده‌ی محمود را شرف ‌‌ شاهی کزوست گوهرِ مسعود را خطر

مزیّن گشت و شمّتی از مناقب ذاتِ بی‌هَمال ـ که غُرّتِ محاسنِ ایّام است و واسطه‌ی قِلاده‌ی روزگار ـ در تشبیبِ آن تقریر افتاد؛ و نَبْذی از آثارِ رای و شمشیرِ پادشاهانه، که مفاخرِ دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضایل مُلک و ملّت به جمالِ آن کمال پذیرفته، در ضمنِ آن ایراد کرده آمد؛ و رمزی از مآثرِ خاندان بزرگِ شاهانشاهی و مساعیِ حمیده‌ی خداوندان، ملوکِ اَسلاف ـ أَنارَ اللّٰهُ بَراهینَهُمْ ـ که گردن و گوشِ فلکِ سبُک سیر به طوقِ منّت و خدمتِ عبودتِ ایشان گران‌بار است، و صَدْر و مَنکِبِ زَمانَه به رِدایِ احسان و وِشاحِ اِنعامِ ایشان متحلّی، بدان مقرون گردانیده شد؛ توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد، و به سببِ قبولی که از مجلسِ عالی ـ ضاعَفَ اَللّٰهُ إِشْراقَهُ ـ آن را ارزانی داشته است، جهانیان را از چه نوع اقبال‌ها باشد و ذکر آن به تَبَعِ اسم و دولت قاهره ـ لازالَتْ ثابِتَةَ اَلأَرْکانِ ـ سِمَتِ تخلید و تأبید یابد و تا آخِرِ عمرِ [عالم] هر روز زیادتْ نظام و طراوت پذیرد، و البتّه

دَوْرِ چرخ و قصدِ دهرْ تیرگی را به صَفْوَتِ آن راه ندهد.

و اگر بیدپایِ برهمن بدانستی که تصنیفِ او این شرف خواهد یافت، بدان بسی تعزّز و مباهات نمودی، و در تمنّیِ آنْ روزگار گذاشتی که این سعادت را دریابد و این تشرّف و تفاخرْ خود را حاصل آرد، و چون ادراکِ این مراد دست ندادی، معذرت در این عبارت کردی که بونُواس کرده است:

فَــإِنْ جَــرَتِ ٱلأَلفــاظُ یَــوْماً بِــمِدْحَةٍ　　　لِــغَیْرِکَ إِنْســاناً فَأَنْتَ ٱلَّــذِي نَــعْنِي

***

اگر به نام کسـی گـفت بـایدم شـعری　　　به پیشِ طبعْ تو باشی همه بـهانه‌ی مـن

و بِحَمدِاللّٰه و مَنِّه، ذکر مَعالیِ این دولت ـ ثَبَّتَهَا اللّٰه ـ شایع است و مستفیض، و اسمِ آن سایر و منتشر، و دیوان‌های مدّاحانْ بدان ناطق، و تواریخِ بندگانِ متقدّمْ بر تفصیلِ آن مشتمل؛ و برخصوصْ خواجه بوالفضل بیهقی ـ رَحِمَهُ ٱللّٰه ـ در آن باب خدمتی پسندیده کرده است و یادگاری نفیس گذاشته؛ و فقیه بوالقاسم نیسابوری ـ رَحِمَهُ ٱللّٰه ـ تاریخِ نوبتِ همایونِ شاهانشاهی ـ مَدَّهَا ٱللّٰـه ـ پرداخـته است و در آن بـرانـدازه‌ی وقـوفِ خویش، نه فراخورِ مآثر پادشاهانه، قدمی گزارده؛ و دیگرْ بندگانْ به نظم و نثر آن‌چـه ممکن شده است، به جای آورده‌اند و در آن برقضیّتِ اخلاصِ خود مبالغت‌ها نموده؛ امّا آن کتبْ هواخواهانِ مخلص و بندگانِ یک دل خوانند، و این مجموعْ به نزدیکِ دوست و دشمن و مسلمان و مشرک و مُعاهِد و ذِمّی مقبول باشد، و تا زُبانِ پارسی میانِ مردمان مُتَداوَل است، به هیچ تأویلْ مهجور نگردد، و به تقلّبِ احوال و تجدّدِ حـوادثْ در آن نقصانی و تفاوتی صورت نبندد؛ چه، در اصلِ وضعْ کانِ حکمت و گنجِ حَصافت است، و بدین لباسِ زیبا که بنده در آن پوشانید، جمالی گرفت که عالَمیان را بـه خَـود مـفتون گرداند و در مدّتی اندکْ اقالیمِ رویِ زمین بگیرد.

و این اشارتْ صِبْغتِ تصلّف دارد؛ لٰکِنْ چون تأمّلی رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابِر این حضرتِ عالیه ـ مَدَّ ٱللّٰهُ ظِلالَها و بَسَطَ جَلالَها ـ کرده‌اند، مـقابله فرموده آید، شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواعِ سخنْ

قُدرتْ تا چه حدّ بوده است.

و اگر این بندهْ یک کتابْ از تازی به پارسی بُرْد، بدان تسوّقی نمی‌جوید؛ چه، ذکرِ براعتِ او از آن سایرتَر است که بدین معانی حاجت افتد، و خاصّ و عام را مواظبتِ او بر استفادت و تعلّم مقرّر گشته است، و کمال همّتِ او در فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواعِ هنر معلوم شده.

وَلَسْتُ إذا سَما لِلْمَجْدِ طَرْفٌ　　أَرُدُّ نَواظِري دُونَ ٱلسِّماكِ
وَ دَهْري مُسْعِفٌ وَ ٱلعُمْرُ غَضٌ　　وَ نَفْسي حُرَّةٌ وَ العِرْقُ زاكِ
وَلَيْسَ مُهَجِّني إلّاشَبابٌ　　حُرِمْتُ بِهِ مَزِيَّةَ ذِیٱحْتِناكِ
عَلىٰ أَنَّ ٱلرِّهانَ أَبانَ شَأْوي　　إذا شَأَتِ ٱلجِذاعُ عَلَى ٱلمَذاكي

***

زمانه ندارد زمن بِهْ پسر　　نهانم چه دارد چو بد دختری؟

در جمله این بنده و بنده‌زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد، و ذکرِ آن بر روی روزگارْ مخلَّد گشت، و فرطِ اخلاصْ در نیکْ‌بندگیِ او جهانیان را روشن شد. ایزدْ ـ تعالیٰ ـ خداوندِ عالَم را در دین و دنیا به نهایتِ همّت برَساناد، و تمامیِ بلادِ شرق و غرب را به سایه‌ی رایتِ منصور و ظلِّ چترِ میمونِ شاهانشاهی منوّر گرداناد، و تشنگانِ امید را در آفاقِ جهان که منتظرِ احسان و عاطفتِ ملکانه بمانده‌اند، از جامِ عدل و رأفتْ سیراب کناد. إنَّهُ ٱلقادِرُ عَلَيْهِ وَ ٱلمُتَطَوِّلُ بِهِ وَٱلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلعالَمينَ وَ ٱلصَّلاةُ علىٰ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعينَ.

وَ فَرَغَ مِنِ ٱنتِساخِهِ مَحمُودُ بنُ عُثمانَ بنِ أَبِي‌نَصرٍ ٱلطَّبَریُّ ـ غَفَرَ ٱللّٰهُ لَهُ وَلِوالِدَيْهِ و لِجَميعِ ٱلمؤمنينَ و لِمَنْ قالَ آمينَ ـ ضَحْوَةَ يَوْمَ ٱلخَميسِ لِثَلاثِ لَيالٍ بَقينَ مِنَ ٱلمُحَرَّمِ سَنَةَ إحْدىٰ وَ خَمْسينَ وَ خَمْسَ مِأةٍ.

توضیحات

۴/۱: جلّ جلاله ـ شکوه او (خدا) بزرگ است. این جمله‌ی فعلیه‌ی عربی را می‌توان وصفی معنا کرد: خدای پرشکوه و بزرگ.

۵/۱ و ۶: تار عنکبوت ... ـ اشاره است به ماجرای پنهان‌شدن پیامبر اسلام ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ همراه ابوبکر در غار ثور هنگام هجرت و تارتنیدن عنکبوت بر غار و در نتیجه، نجات پیامبر از دست مشرکان قریش. این ماجرا در قرآن، سوره‌ی توبه (۹) آیه‌ی ۴۰ چنین آمده است: «اِلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَروا ثانِیَ اَثْنَیْنِ اِذْ هُما فِی الغارِ اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَنا فَاَنْزَلَ اللّهُ سَکینَتَهُ وَ اَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها ...» اگر شما یاریش نکنید، آن‌گاه که کافران بیرونش کردند، خدا یاریش کرد. یکی از آن دو به هنگامی که در غار بودند، به رفیقش می‌گفت: اندوهگین مباش؛ خدا، با ماست. خدا، به دلش آرامش بخشید و با لشکرهایی که شما آن را نمی‌دیدید، تأییدش کرد. برای اطّلاع بیش‌تر ← قصص قرآن مجید، ابوبکر عتیق نیشابوری، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۴ و قصص الانبیاء، ابواسحاق نیشابوری، ص ۴۲۱ و ۴۲۲.

۶/۱: نیش پشّه ... ـ اشاره است به ماجرای نمرود پادشاه بابل در زمان حضرت ابراهیم که دعوی خدایی داشت و به فرمان خدا، پشه‌ای به بینی او رفت و پس از چهل روز آزار نمرود، او را هلاک کرد. ← قصص الانبیاء، نیشابوری، ص ۵۷ ـ ۵۹.

۸/۱: عالَم کون و فساد ـ کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است. و از آن جهت، عالم کون و فساد گویند که در معرض خلع و لبس صور است.

۱۲/۱: قائد الغرّ المحجّلین ـ پیشوای مؤمنان وضوگیرنده که دارای چهره و دست و پای سپید و پاکیزه هستند. قائد: پیشوا، غرّ: جمع اغرّ یا غرّاء: اسب سپید پیشانی، محجّل: اسب دست و پا سپید. غرّ المحجّلین: کنایه از مؤمنان وضوگیر که چهره‌ای نورانی دارند.

در اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۳، در بیان بخشی از سخنان پیامبر اسلام با خداوند، چنین آمده است: «فَقالَ اللّهُ تَبارَکَ و تَعالی: یا مُحمّدُ. قالَ: لَبَّیْکَ رَبّی. قالَ: مَنْ لِأُمَّتِکَ مِنْ بَعْدِکَ؟ قالَ: اللّهُ اَعْلَمُ. قالَ: علیّ بن اَبی‌طالب اَمیرُالمؤمنینَ و سَیِّدُ المُسلمینَ و قائِدُ الغُرُّ المُحَجَّلینَ.»

همین مطلب با اندکی تفاوت در الجواهر السّنیّة فی الاحادیث القدسیّه، ص ۱۶۷ نقل شده است. در ریاض الصّالحین، ص ۱۸۵ از قول ابوهریره چنین آمده است: «سَمِعْتُ رسولَ اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ یَقُولُ: اِنَّ اُمّتی یُدْعَونَ یَومَ القیامةِ غُرّاً مُحَجَّلینَ مِنْ آثارِ الوضوءِ فَمَنْ استَطاعَ مِنْکُمْ اَنْ یُطیل غُرَّتَه، فَلیَفْعَلْ.» متفق علیه. در الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۲۴۷ بدین‌گونه بیان شده است: «اُمَّتی یَوْمَ القیامَةِ غُرٌّ مِنَ السّجُودِ، مُحَجَّلُونَ مِنَ الوُضُوءِ». و با کمی تفاوت: شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۲۳.

۱۳/۱: صلّی ا... ـ درود خدا بر او و خاندان پاکش باد.

۱۵/۱: به رفق و مدارا ... ـ اشاره است به سوره‌ی آل‌عمران (۳) آیه‌ی ۱۵۹: «فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ القَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَولِکَ ...» به سبب رحمت خداست که تو با آن‌ها این چنین خوش‌خوی و مهربان هستی. اگر تندخو و سخت‌دل می‌بودی، از گِرد تو پراکنده می‌شدند.

۱۸/۱: تأیید آسمانی و ثبات عزم ... ـ اشاره است به بخشی از آیه‌ی ۱۵۹ سوره‌ی آل‌عمران (۳): «فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُتَوَکِّلینَ.» و چون قصد کاری کنی، بر خدای توکّل کن؛ که خدا توکّل‌کنندگان را دوست دارد.

۳/۲: ملّت حنیفی ـ دین راست و مستقیم که در این‌جا، دین اسلام مراد است. این ترکیب چندین بار در قرآن به کار رفته و بیش‌تر دین حضرت ابراهیم منظور است؛ از جمله بقره (۲) آیه‌ی ۱۳۵، آل‌عمران (۳) آیات ۶۷ و ۹۵، نساء (۴) آیه‌ی ۱۲۵ و ... و

حضرت رسول، دین اسلام را حنیفیّه خوانده است.← المعجم المفهرس، ونسنک، ج ۱، ص ۵۲۲، ذیل حنیفیّه.

۵/۲: فحمداً ... ـ ستایش می‌کنم و باز هم ستایشی و نیز ستایشی برای آن کس که هرگاه او را شکر کنند، بیش‌تر می‌بخشد. و در بامدادان و شامگاهان، بر کسی درود می‌فرستم که در مدینه (مدفون) است. درود آرزومندی که گرامی‌ترین و برگزیده‌ترین ستایش‌ها را به سوی او (پیامبر) هدیه می‌فرستد. مرحوم مینوی، گوینده‌ی این ابیات را ابوالقاسم علیّ بن حسن بن رضوان خیّاط غزنوی از ممدوحان سنایی می‌داند. (کلیله و دمنه، مقدّمه، ص ی).

۱۰/۲: خاک از کلبه‌ی عطّار برآوردن ـ کنایه از خراب‌کردن و بی‌رونق کردن دکّان عطّار (عطرفروش).

۱۰/۲: انّ ا... ـ سوره‌ی احزاب (۳۳) آیه‌ی ۵۶. خدا و فرشتگانش، بر پیامبر صلوات می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او صلوات فرستید و سلام کنید؛ سلامی نیکو.

۱۴/۲: زویت ... ـ زمین، برای من درپیچیده شد. پس مشرق‌ها و مغرب‌های آن، به من ارائه گردید. و به زودی، پادشاهی امّت من به آن جاها برسد که برای من درهم پیچیده شد. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۳۴ و با کمی تفاوت: معجم‌المفهرس، ونسنک، ج ۲، ص ۳۶۹؛ شرح شهاب‌الاخبار، ص ۳۶۹؛ کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۰؛ مرصادالعباد، ص ۴۲۹ و مصباح الهدایه، ص ۱۴۸.

۱۵/۲: صلّی ا... ـ خدا بر او (پیامبر) درود فرستد و از آن‌ها (خلفای مصطفی) راضی باشد.

۱۷/۲: عزّ و جلّ ـ گرامی و بزرگ است. جمله‌ی فعلیه‌ی عربی است که در فارسی به‌صورت وصفی معنا می‌شود: خدای گرامی و بزرگ.

۱۷/۲: یا ایّها ... ـ سوره‌ی نساء (۴) آیه‌ی ۵۹. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولوالامر (مراد ائمّه از آل محمّد ـ صلوات اللّه علیهم ـ هستند)

خویش فرمان برید.

۲۰/۲: الملک ... ـ پادشاهی و دین (دو برادر) دوقلو هستند. این عبارت، حدیث نبوی نیست؛ بلکه ترجمه‌ی عربی سخن اردشیر بابکان از پهلوی است که تمام آن را ابوعلی مسکویه رازی چنین نقل کرده است: وَ اعْلَموا اَنَّ المُلْکَ و الدّینَ اَخوان توأمانٌ، لا قِوامَ لِاَحَدَهُما اِلّا بِصاحِبِهِ، لِاَنَّ الدّینُ اُسٌّ و المُلْکُ عِمادُهُ. (تجارب الامم، ج ۱، ص ۵۸) (با تلخیص از شرح‌اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه، تصحیح و تعلیقات بهروز ایمانی، ص ۵۱۱) این عبارت در شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۱۲۳ نیز به‌کار رفته است و با کمی تفاوت، در عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۳ سخن اردشیر به پسرش و در امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۴۸ حدیث دانسته شده است.

۲۲/۲: ملوک اسلام، سایه‌ی آفریدگارند ـ اشاره است به حدیث «السُّلطانُ ظِلُّ اللّهِ فِی الأَرْضِ» که دنباله‌ی آن به هفت صورت از افراد مختلف نقل شده است از جمله: «... یَأْوی اِلَیهِ کُلُّ مَظلومٍ مِنْ عِبادِهِ: فَاِنْ عَدَلَ، کانَ لَهُ الأَجْرُ و کانَ عَلَی الرَّعِیَّةِ الشُّکرُ و اِنْ جارَ اَوْ حافَ اَوْ ظَلَمَ، کانَ عَلَیهِ الوِزْرُ و کانَ عَلَی الرَّعِیَّةِ الصَّبرُ و اِذا جارَتِ الوُلاةُ، قَحَطَتِ السَّماءُ و ...» و «... یَأوی اِلَیهِ الضَّعیفُ و بِهِ یَنْتَصِرُ المَظلومُ و مَنْ اَکرَمَ سُلطانَ اللّهِ فِی الدُّنیا، اَکرَمَهُ اللّهُ یَوْمَ القیامَة».

همچنین، بدین شکل نیز بیان شده است: «السُّلطانُ العادِلُ المُتَواضِعُ ظِلُّ اللّهِ و رُمْحُهُ فِی الأَرضِ یُرْفَعُ لَهُ عَمَلُ سَبْعینَ صِدّیقاً.» الجامع الصّغیر، ج ۲، ص ۶۹ و ۶۷؛ فیض‌القدیر، ج ۴، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۴ و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۵۶. و به صورت متن فوق تا «مظلوم»: شرح شهاب الاخبار، ص ۱۲۹.

۲۲/۲: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۴/۳: عمربن الخطّاب ـ عمربن نُفَیل قرشی عدوی، مکنّا به ابوحفص، دومین خلیفه‌ی مسلمانان که در عهد او شام، عراق، قدس، مداین، مصر و الجزیره به دست مسلمانان فتح شد. او نخستین کسی است که تاریخ هجری را متداول ساخت و برای مسلمانان بیت‌المال بنیان نهاد و نیز در روزگار او، دیوان‌هایی به سبک دیوان‌های ایران تأسیس شد.

در سال ۲۳ هـ. پس از ده سال و شش ماه خلافت، به دست فیروز فارسی، مکنّا به ابولؤلؤ کشته شد.← طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۶۵ ـ ۳۷۶؛ روضة الصّفا، تلخیص دکتر زریاب، ص ۲۹۸ ـ ۳۰۵.

۴/۳: ما یزع ... ـ آن چه سلطان باز می‌دارد، بیش‌تر از آن است که قرآن باز می‌دارد؛ یعنی، مردم از ترس مجازات سلطان، بیش‌تر از کارهای بد دوری می‌کنند، تا از ترس نافرمانی خدا. در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۴۵۳ و امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۹۶ به صورت «ما یَزَعُ اللّه بالسُّلطانِ اَکْثَرُ مِمّا یَزَعُ بالقرآنِ» به عثمان بن عفّان نسبت داده شده است و مثل متن ما، در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۶۲ بدون گوینده نقل شده است. نیز ← کمال‌الدّین و تمام النّعمة، شیخ صدوق، ص ۷ و وسائل الرّسائل، ص ۱۴۵.

۵/۳: لانتم ... ـ سوره‌ی حشر (۵۹) آیه‌ی ۱۳. وحشت شما در دل آن‌ها، بیش‌تر از بیم خداست؛ زیرا مردمی هستند که به فهم درنمی‌یابند.

۷/۳: جلّ جلاله ـ← توضیح ۴/۱.

۸/۳: نزد آن ... ـ در نظر کسی که عقل همراه او نیست (عقل ندارد)، شیر جنگل با تصویر شیر که بر دیوار حمّام می‌کشیدند، یکسان است. بیت از کارنامه‌ی بلخ سنایی است.← مثنوی‌های حکیم سنایی، ص ۱۶۵.

۱۱/۳: انّما یخشی ... ـ سوره‌ی فاطر (۳۵) بخشی از آیه‌ی ۲۸. هرآینه، از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می‌ترسند.

۱۳/۳: تقدّست ... ـ نام‌های او (خدا) پاک و نعمت‌هایش همگانی است.

۱۳/۳: لقد ارسلنا ... ـ سوره‌ی حدید (۵۷) بخشی از آیه‌ی ۲۵. ما پیامبرانمان را با دلیل‌های روشن فرستادیم و با آن‌ها کتاب و ترازو را نیز نازل کردیم؛ تا مردم، به عدالت عمل کنند و آهن را که در آن نیرویی سخت و منافعی برای مردم است، فروفرستادیم.

۸/۴: بعون ... ـ به یاری خدا و آسان‌کردن وی.

۹/۴: یا داود ... ـ سوره‌ی ص (۳۸) بخشی از آیه‌ی ۲۶. ای داود، ما تو را خلیفه‌ی روی زمین گردانیدیم. در میان مردم، به حق داوری کن.

۱۳/۴: انّ ... ـ سوره‌ی نحل (۱۶) آیه‌ی ۹۰. خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از فحشا و زشت‌کاری و ستم نهی می‌کند. شما را پند می‌دهد؛ باشد که پذیرای پند شوید.

۲۲/۴: اردشیر بابک ـ اردشیر بابک پسر ساسان کوچک از نسل ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار مؤسّس سلسله‌ی ساسانی است که رساله‌ای به زبان پهلوی به نام کارنامک از او باقی مانده که مشتمل بر شرح حال و خروج و سفرهای اوست و کتابی به نام آداب العیش به او نسبت می‌دهند که در آداب خوردن و آشامیدن و معاشرت با مردم است. روضة الصّفا، تلخیص دکتر زریاب، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۴.

۲۲/۴: خفّف ... ـ خدا بار (عذاب) او را سبک گرداناد.

۲۲/۴: لاملک ... ـ در عقدالفرید، ج ۱، ص ۳۳ بدین‌گونه، به عمروبن عاص نسبت داده شده است: «لاسُلطانَ اِلّا بِرِجالٍ و لا رِجالَ اِلّا بِمالٍ و لا مالَ اِلّا بِعِمارَةٍ و لاعِمارَةَ اِلّا بِعَدْلٍ.»

۱۷/۵: و اللّه ... ـ خداوند با احسان و فراوانی بخشش خود، برای تمام‌کردن آن (اغراض) توفیق‌دهنده است.

۱۸/۵: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۲۱/۵: مالک رقاب ... ـ صاحب اختیار امّت‌ها، پادشاه اسلام، پشتیبان امام، پناه‌دهنده‌ی مردم، دست راست دولت و امانت‌دار ملّت و مایه‌ی بزرگی امّت، فرمان‌روای سرزمین‌های خدا، پادشاه بندگان خدا، دولت‌دهنده‌ی دوستان خدا، خوارکننده‌ی دشمنان خدا، سرور شاهان عرب و غیرعرب، افتخار پادشاهان در دنیا، بلندی دنیا و دین، چیره‌شونده بر فرمان‌روایان و پادشاهان، آشکارکننده‌ی فرمان خدا، برخاسته به حجّت خدا، عزّت‌دهنده‌ی اسلام و مسلمانان، سرکوب‌کننده‌ی کافران و بی‌دینان، پناهگاه انس و جن، سایه‌ی خدا در مشرق و مغرب، تقویت‌شده در برابر دشمنان، یاری‌شده از جانب آسمان، شهاب آسمان خلافت، اصل و مرجع دادگری و مهربانی، گسترنده‌ی امنیّت در سرزمین‌ها، منتشرکننده‌ی نیکی و بخشش در جهان‌ها،

پادشاه مردم و برهان خدا، نگاه‌دارنده‌ی سرزمین‌های دنیا و آشکارکننده‌ی کلمه‌ی بلند خدا، صاحب نعمت‌ها، ابومظفّر بهرام‌شاه فرزند شاه کریم، بزرگی دولت و روشنایی ملّت و نور امّت، ابوسعد مسعود، فرزند شاه پسندیده، پشتیبان دولت و یاریگر ملّت و پناه‌دهنده‌ی امّت، ابومظفّر ابراهیم فرزند شاه شهید، یاریگر دین خدا و یاور خلیفه‌ی خدا، ابوسعید مسعود، فرزند شاه درگذشته، دست راست دولت و امانت‌دار ملّت، مایه‌ی نظم دین، پناه مسلمانان، ابوالقاسم محمود فرزند شاه دادگر، یاریگر دین و دولت، ابومنصور سبکتکین، بازوی خلیفه‌ی خدا امیرمؤمنان.

۷/۶: اعزّ ... ـ خدا یارانش را پیروز گرداناد و قدرتش را دو چندان (افزون) کناد.

۱۷/۶: قاد الجیاد ... ـ در پانزده سالگی، اسبان تندرو را فرماندهی می‌کرد؛ در حالی که در آن هنگام، هم‌سالان او، سرگرم بازی‌ها بودند. کم‌همّتی آن‌ها، ایشان را زمین‌گیر کرد؛ در حالی که همّت‌های پادشاهانه و دلاوری پهلوانانه، او را بالا بُرد. ابیات از کُمیت بن زید اسدی شاعر دوره‌ی اموی و متوفّای ۱۲۶ هجری است از قصیده‌ای که در مدح مخلّد بن یزید بن مهلب سروده است. با تفاوت «الجیوش» به جای «الجیاد» و «عن» به جای «اذ» در الکمیت بن زید اسدی بین العقیدة و السّیاسة، دکتر علی نجیب عطوی، ص ۷۲ بیان شده است. نیز در الاغانی، ج ۱۶، ص ۴۰۸ و ج ۱۷، ص ۳۵ به کمیت نسبت داده شده است.

۲۰/۶: ای به یک ... ـ این بیت، اشاره است به «السُّلطانُ ظِلُّ اللّه». ← توضیح ۲۲/۲.

۲۱/۶: آل بوحلیم ـ «یکی از خاندان‌هایی است که در خدمت سلاطین غزنوی بودند. محمّد بن باحلیم، یکی از افراد این خاندان بود که از طرف بهرام‌شاه، به ولایت لاهور برگزیده شد؛ امّا پس از مدّتی عصیان ورزید. بهرام‌شاه، لشکری به مقابله‌ی او فرستاد و او را دستگیر کرد؛ ولی او را بخشید و دوباره حکومت هندوستان را به او واگذار کرد. دیگربار، محمّد به مخالفت با بهرام‌شاه برخاست و با سپاه بسیار به جنگ او رفت؛ بهرام‌شاه، سپاه او را شکست داد و خودش را نیز هلاک کرد. بنابراین، قرارگرفتن دیو فتنه در سر آل بوحلیم، اشاره به همین عصیان و سرکشی محمّد دارد.» تاریخ روضة الصّفا،

میرخواند، جلد ۱، ص ۱۴۱ و آداب الحرب و الشّجاعة، مبارک شاه، ص ۳۷۸ـ ۳۸۱. (به نقل از شرح مشکلات کلیله (پایان‌نامه)، محمّدحسن حسن‌زاده نیری، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴، ص ۴).

۱/۷: و مامحا ... ـ شمشیر بُرنده‌ی او، نشانه‌ی سرکشی را از بین نبرد؛ بلکه ننگ را از روی روزگار سترد.

۲/۷: لازالت ... ـ همواره میخ‌های بزرگ آن، پابرجا و کوه‌های بزرگش، ثابت و استوار باد.

۵/۷: سر به خط آوردن ـ کنایه از مطیع و فرمان‌بردار شدن، تسلیم شدن.

۱۳/۷: اگر مملکت ... ـ دیوان مسعود سعد سلمان، ج ۲، ص ۶۹۸ و ۶۹۹. در کلیله، بخشی از مصراع چهارم، با بخشی از مصراع ششم قصیده آورده شده است. بیت‌های دوم و سوم این‌گونه‌اند:

ملک بوالمظفّر که گر قدر او   عیان گرددی، آسمان باشدی
شه کامرانی که خواهد فلک   که مانند او کامران باشدی

ضمناً در بیت چهارم کلیله، به جای «راندی»، «گویدی» و در بیت هفتم، به جای «گرد»، «جمع» آمده است.

۲۲/۷: انار ... ـ خدا، حجّت‌های آن‌ها را نورانی گرداناد.

۲۴/۷: الفی ... ـ پدرش را به آن حرفه مشغول یافت. (کار پدرش را می‌کند.) مصراع اوّل آن این‌گونه است: «و مَطْعَمُ الصَّیْدِ هَبّالٌ لِبُغیَتِهِ» و در وصف صیّادی است که از راه شکار زندگی می‌گذراند و از ابوحارث غیلان بن عقبه، معروف به ذی الرُّمّه از شاعران دوره‌ی اموی و متوفّای سال ۱۱۷ هجری است. ← دیوان ذی‌الرّمّه، شرح خطیب تبریزی، ص ۴۵.

۳/۸: انار ... ـ خدا، حجّت او را نورانی گرداناد و ترازوی اعمال او را سنگین کناد.

۴/۸: نوّر ... ـ خدا، گور او را روشن و پیشانی (چهره‌ی) او را سفید کناد.

۸/۸: ردّاه ... ـ خدا، لباس آمرزش خود را به او بپوشاناد.

۱۰/۸: غزنین ـ تلفّظ عامیانه‌ی آن غزنه و معرّبش جزنه است و مجموع بلاد آن را زابلستان گویند. شهری بزرگ در طرف خراسان قدیم که پایتخت شاهان غزنوی بوده است و امروزه، از شهرهای مرکزی افغانستان است. نویسنده‌ی حدود العالم، در قرن چهارم، آن شهر را سرحدّی میان مسلمانان و کافران و جای بازرگانان می‌داند. ← حدودالعالم، ص ۱۰۴ و ۱۰۵، معجم البلدان، ج ۴۵، ذیل غزنه و هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۰۶.

۱۰/۸: نیمروز ـ نام قدیمی سیستان است. ← معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل نیمروز.

۱۱/۸: خوارزم ـ به نام‌های خوراسمیه و خوراسمیا نیز آمده است و نام ناحیه‌ای است در مغرب جیحون و از شهرهای مهمّ آن، جرجانیه یا گرگانج می‌باشد. ← حدودالعالم، ص ۱۲۲ و معجم‌البلدان، ج ۲، ذیل خوارزم.

۱۱/۸: چغانیان ـ معرّب آن صغانیان است. ناحیه‌ای در مسیر علیای آمودریا (جیحون) بوده که مرکز این ناحیه نیز به همین نام خوانده می‌شده است. ← حدودالعالم، ص ۱۰۹ و معجم‌البلدان، ج ۲، ذیل جغانیان و ج ۳، ذیل صغانیان.

۱۱/۸: طبرستان ـ مورّخان اسلامی، مازندران و اطراف آن را طبرستان نامیده‌اند و از شهرهای بزرگ آن در قدیم، جرجان، استرآباد و آمل بوده است. ← معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل طبرستان.

۱۱/۸: قومس ـ معرّب کومس، سرزمینی در دامنه‌ی کوهستان طبرستان (مازندران) که شهر مشهور آن، دامغان بوده است. معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل قومس. لسترنج نوشته است: «امروز دیگر نام قومس استعمال نمی‌شود؛ زیرا قسمت عمده‌ی این ایالت، جزء خراسان جدید شده و قسمت باختری آن نیز از نواحی ری، یعنی تهران کنونی گردیده است.» جغرافیای تاریخی، ص ۳۸۹.

۱۲/۸: سند ـ نام ولایتی که در میان هند و سیستان و کرمان بوده است و اکنون یکی از ایالات غربی پاکستان است. ← معجم‌البلدان، ج ۳، ذیل سند.

۱۲/۸: مولتان ـ یا مُلتان، شهری مذهبی در هندوستان میان قندهار و لاهور، با بتخانه

و بتی بزرگ و معروف که آن بت را نیز مولتان گویند. این شهر، امروزه در جنوب پنجاب در پاکستان غربی است. ← حدودالعالم، ص ۶۸؛ معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل مولتان؛ ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۱۵۷.

۱۲/۸: تغمّده ... ـ خدا، او را در بخشایش خود بپوشاناد.

۱۳/۸: سپاهان ... ـ اصفهان، اصفاهان، صفاهان.

۱۳/۸: ترمذ ـ شهری در خراسان قدیم، در شرق رود جیحون که بارگاه ختلان و چغانیان بوده است و امروزه، جزء جمهوری تاجیکستان است. ← حدودالعالم، ص ۱۰۹ و معجم‌البلدان، ج ۲، ذیل ترمذ.

۱۴/۸: آب گنگ ـ رودی بزرگ در هندوستان که از کوه هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و به خلیج بنگاله می‌ریزد. هندیان، رود گنگ را مقدّس می‌شمارند و آب آن را در انجام شعایر دینی برهما، مانند غسل‌کردن و ریختن خاکستر مرده‌های خود به کار می‌برند. در ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۱۲۱ آمده است که: میان نهر گنگ و سومنات، دویست فرسنگ فاصله است. هر روز آب آن را به سومنات برند و به آب آن بتخانه را شست‌وشو دهند.

۱۵/۸: کتاب ممالک و مسالک ـ در اصطلاح، مراد کتاب جغرافیاست و در فرهنگ‌ها، به‌صورت مسالک و ممالک آمده است. نیز نام چند کتاب است که مشهورترین آن‌ها، تألیف ابوالقاسم عبیداللّه بن عبداللّه، معروف به ابن‌خردادبه، عالم جغرافیایی ایرانی متوفّای سال ۳۰۰ ه. ق. است. کتاب او، المسالک و الممالک در اروپا چاپ شده و مأخذ، جغرافیانویسان بعد از اوست. ← لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل ابن‌خردادبه. ابن‌ندیم، در کتاب الفهرست، از شش کتاب مسالک و ممالک نام برده است که جز ابن‌خردادبه، از نویسندگانشان افراد ذیل‌اند: احمدبن طیب، احمد جیهانی، احمد سرخسی، جعفر مروزی و مصاحب مداینی.

۱۸/۸: قنّوج ـ شهری است در نزدیکی رود گنگ در ناحیه‌ی فرخ‌آباد هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را فتح کرد. این شهر، مستقرّ رای بوده است. ← حدودالعالم،

ص ۶۸ و معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل قنّوج. در مسالک و ممالک، ص ۱۱، قنّوج را قطب مملکت هندوستان معرّفی کرده است.

۱۸/۸: کالنجر ـ شهری در مشرق بنارس هندوستان که محمود غزنوی آن را فتح کرد. ← لغت‌نامه.

۱۹/۸: بانوسی ـ در فرهنگ‌ها نامی از آن پیدا نشد. احتمالاً ناحیه‌ای در هندوستان بوده است. شاید جزیره‌ی بالوس باشد که در حدودالعالم، یکی از سیزده جزیره‌ی معروف دریای اعظم (اقیانوس هند) به‌شمار آمده و در مغرب جزیره‌ی جابه (جاوه‌ی امروزی) و دارای محصولاتی مانند کافور، جوز هندی، موز و نی‌شکر بوده و با مردمانی سیاه و آدم‌خوار توصیف شده است. ← حدودالعالم، ص ۱۹ و ۲۰.

۱۹/۸: مولتان ـ ← توضیح ۱۲/۸.

۱۹/۸: نهرواله ـ شهری در گجرات هندوستان منسوب به نهروال بن هندو. در قدیم، تمام گجرات را نهرواله می‌گفتند. اکنون نامش احمدآباد است. ← لغت‌نامه.

۱۹/۸: منصوره ـ شهری بزرگ در ناحیه‌ی سند هندوستان که نام قدیم آن، برهمن آباد (و به قول صاحب معجم‌البلدان وهمناباذ) است. این شهر را به گفته‌ی بلاذری، حکم‌بن عوانه‌ی کلبی و به گفته‌ی برخی، منصوربن جمهور کلبی، عامل بنی‌امیّه ساخته و محلّ سابق آن نیزار بوده است. ← فتوح‌البلدان، بلاذری، ص ۶۱۲ و ۶۲۰؛ حدودالعالم، ص ۱۲۴؛ معجم‌البلدان، ج ۵، ذیل منصوره؛ ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۱۶۱.

۱۹/۸: سومنات ـ در سانسکریت، سوماناتها مرکّب است از سومه (ماه) + نات (صاحب)، یعنی صاحب ماه. در فرهنگ‌ها نوشته‌اند بت‌خانه‌ای در گجرات هندوستان بوده که سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد و برخی، آن را نام بتی می‌دانند. در این‌جا، مراد شهر محلّ بتخانه‌ی هندوان است. همان‌طور که در هفت اقلیم، ج ۱، ص ۸۳ آمده است که «سومنات شهری است بر ساحل دریای عمان و در بتخانه‌ی آن شهر، بتان زرّین و سیمین بسیار بوده ...» و نیز در ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۱۲۰ آمده است «شهری است مشهور از بلاد هند بر کنار دریا... موسوم به دیهون.»

۱۹/۸: **سرندیب** ـ جزیره‌ای بزرگ در هندوستان و در آن کوهی بوده که گویند آدم از بهشت بر آن هبوط نمود. سرندیب، در قرن چهارم، مرز میان هندوستان و چین بوده و در آن‌جا، الماس و یاقوت و نقره یافت می‌شده است. امروزه نامش سیلان یا سری‌لانکاست که کشوری در جنوب هندوستان است. ← حدود العالم، ص ۶۳؛ معجم‌البلدان، ج ۳، ذیل سرندیب؛ هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۰.

۱۹/۸ و ۲۰: **دریای محیط** ـ مقصود، اقیانوس کبیر یا آرام است که وسیع‌ترین اقیانوس جهان است و عمیق‌ترین نقاط دنیا نیز در آن قرار دارد. جزء غربی آن را اقیانوس هند نیز نامند.

۲۰/۸: **قصدار** ـ یاقزدار، شهری نزدیک غزنه که جزء هندوستان محسوب می‌شده است. ← معجم البلدان، ج ۴، ذیل قزدار و قصدار.

۲۰/۸: **سپوره** ـ در نسخه‌ی حسن‌زاده آملی «ستوره» آمده و مصحّح احتمال داده است ستوره، تحریف سَنّومه باشد که در مراصدالاطّلاع، سرزمینی در یمن (ارض بالیمن) معرّفی شده است. ← کلیله‌ی آملی، ص سیزدهم. در نسخه‌ی قریب «ستور» ضبط شده است. اطّلاع بیش‌تری به‌دست نیامد.

۲۰/۸: **سند** ـ ← توضیح ۱۲/۸.

۲۰/۸: **سیوستان** ـ شهری در ناحیه‌ی سند هندوستان بوده است. ← معجم‌البلدان، ج ۳، ذیل سیوستان.

۲۱/۸: **بیله عمر** ـ در فرهنگ‌ها پیدا نشد (حتّی به صورت نسخه‌ی قریب: پیله عمر و یا صورت احتمالی کلمه: سله عمر). در لغت‌نامه‌ی دهخدا، بیله به معنی جزیره آمده و افزوده: «این معنی متعارف ولایت سند نیز بود.» شاید بیله عمر، یکی از شهرهای نزدیک سند بوده است.

۲۱/۸: **یوذیه** ـ به این صورت یافت نشد؛ ولی به‌صورت یوذی، طبق نوشته‌ی حموی، دهی است از ده‌های نخشب در ماوراءالنّهر، منسوب به ابواسحاق ابراهیم بن ابی‌القاسم احمد بن حفص بن عمر بن مکرم یوذی که شیخ زاهدی بوده است.

معجم‌البلدان، ج ۵، ذیل یوذی.

۲۱/۸: سواحل تیز - تیز، یکی از شهرهای اطراف سند و از بلاد مکران بوده است. معجم‌البلدان، ج ۲، ذیل تیز. در حدودالعالم، ص ۱۲۴ نوشته است: تیز، نخستین شهری است از حدود سند بر کران دریای اعظم نهاده، جای کم‌سیرست.» بندر تیز، مهم‌ترین مرکز بازرگانی ایالت مکران بوده است. جغرافیای تاریخی، ص ۳۵۲.

۲۱/۸: مکران - نام ولایت و نیز نام شهری از بلوچستان ایران که از سوی مغرب به کرمان و از مشرق به کلات و از شمال به سیستان و از جنوب به دریای عمّان منتهی می‌شده است. نام آن، به مکران بن‌هیتال منسوب است و کیج یا کیز (غیر از تیز مذکور در ۲۱/۸ است.) مستقرّ پادشاه مکران بوده است. امروزه، مکران در جنوب شرقی ایران، مجاور مرز پاکستان است. معجم‌البلدان، ج ۵، ذیل مکران؛ آثارالبلاد، ص ۶۱؛ ترجمه‌ی آثارالبلاد، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲۲/۸: ملّت احمدی - شریعت و دین محمّد (ص)، دین اسلام. احمد از نام‌های پیامبر اسلام است و گویند پیش از آن کسی این نام را نداشته است به احترام پیامبر، در زمان ایشان و تا مدّتی دراز پس از رحلت آن حضرت، کسی به این نام خوانده نشده است. در قرآن، سوره‌ی صفّ (۶۱) آیه‌ی ۶ نام احمد آمده است: «وَ إذْ قالَ عیسیَ ابْنُ مَریَمَ یا بَني إسرائیلَ إنّي رَسُولُ اللّهِ إلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التّوراةِ و مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأتي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ ...» و عیسی بن مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل، من پیامبر خدا بر شما هستم. توراتی را که پیش از من بوده است، تصدیق می‌کنم و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش احمد است، بشارتتان می‌دهم.

در بحارالانوار، ج ۱۵ س ۳۰۷، ضمن سخنان سطیح پیشگو با ابوطالب درباره‌ی آمدن پیامبر، آمده است: «اسمُهُ فِی السَّماءِ اَحْمَد و فِی الأَرضِ مُحَمَّد.» در همان کتاب، ج ۱۶، ص ۹۶، سؤال یکی از یهود از رسول خدا و پاسخ آن حضرت چنین آمده است: «لِمَ سُمّیتَ مُحمّداً و اَحمداً و بَشیراً و نَذیراً؟ فَقالَ: اَمّا مُحَمّد فَاِنّی فِی الأَرضِ مَحمودٌ و اَمّا اَحمَد فَاِنّی فِی السَّماءِ اَحْمَد مِنْه فِی الأَرضِ و ...»

۲۲/۸: محمودی ـ مراد از محمود، سلطان محمود غزنوی است.

۲۳/۸: آل ناصر الدّین ـ ناصرالدّین، لقبی است که ملک نوح، پس از شکست دادن ابوعلی سیمجور به سبکتکین داد. سبکتکین، نام پدر سلطان محمود غزنوی و مؤسّس سلسله‌ی غزنویان است.

۲۴/۸: ملک الملوک ـ شاه شاهان، کنایه از خدا.

۱/۹: جلّت ... ـ نام‌های او (خدا) بزرگ و نعمت‌هایش فراگیر باد.

۳/۹: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۱۲/۹: انّ الخیار ... ـ بی‌تردید، مرد برگزیده از هر قبیله‌ای، یک نفر است؛ در حالی که پسران حنیفه، همگی برگزیده‌اند. از گوینده‌ی این بیت اثری نیافتم. «گمان می‌رود گوینده‌ی آن، از هواداران «مسیلمه‌ی کذّاب» بوده و آن را در مدح او و افراد قبیله‌اش سروده؛ چرا که مسیلمه از بنوحنیفه بود ...» (یادداشت‌هایی درباره‌ی ابیات عربی کلیله‌ی بهرام‌شاهی، ذیل حاصل اوقات، مجموعه مقالات احمد مهدوی دامغانی، ص ۶۷).

۱۷/۹: ثبّتها ... ـ خداوند، آن (دولت) را ثابت و استوار کناد.

۱۸/۹: ذکر عزّ و شرف کسی را به قلم عطارد بر پیکر خرشید نبشتن ـ کنایه از مشهورکردن کسی در عالم به عزّ و شرف. لازم به توضیح است که در باور منجّمان قدیم، عطارد یا تیر، دبیر (نویسنده) فلک بوده و لفظ عطارد، به معنای «نافذ در امور» است که به نام ذوجسدین نیز معروف می‌باشد. ← فرهنگ اساطیر، محمّدجعفر یاحقّی، ذیل واژه‌ی تیر و فرهنگ اشارات، سیروس شمیسا، ج ۲، ذیل واژه‌ی عطارد.

۱۸/۹: حمداً ... ـ سپاس خداوند والامقام را.

۲۰/۹: اقالیم عالم ... ـ اقالیم، جمع اقلیم است به معنای کشور، مملکت، ولایت. قدما، سطح کره‌ی زمین را به هفت بخش تقسیم کرده، هر بخشی را اقلیم می‌نامیدند. به عبارت دیگر، هفت یک ربع مسکون؛ زیرا به عقیده‌ی متقدّمین، یک ربع از چهار ربع کره‌ی زمین، مسکون است و سه ربع دیگر را آب فرا گرفته است. این ربع مسکون را از شمال تا خطّ استوا بر هفت قسمت تقسیم کرده و هر قسمتی را اقلیم نامیده‌اند. هر

اقلیمی منسوب به ستاره‌ای است: هند به زحل، چین به مشتری، ترک به مرّیخ، خراسان به شمس، ماوراءالنّهر به زهره، روم به عطارد و بلخ به قمر.

۲۲/۹: ضاعف ... ـ خداوند، درخشش آن (مجلس) را دو چندان (افزون) کناد.

۲۴/۹: انّا لنحرز ... ـ بی‌تردید، به زودی با شمشیرهای برهنه، سرزمین‌های روم و ترک را به دست خواهیم آورد؛ تا سراسر گیتی، در حمایت ما باشد؛ خواه به ارث رسیده باشد و یا خود به دست آورده باشیم. گوینده‌ی ابیات، خود نصراللّه منشی است و در متن کلیله اشاره کرده که این ابیات از قصیده‌ای است که در مدح مجلس بهرام‌شاه سروده است.

۲/۱۰: تعالی و تقدّس ـ (خدا) برتر و منزّه است.

۷/۱۰: و یرحم ... ـ خداوند، بنده‌ای را که آمین گوید، بیامرزاد. شعر از قیس بن ملوّح، معروف به مجنون است. دیوان مجنون لیلی، ص ۱۹۷، طبق نوشته‌ی ابن‌منظور، مصراع دوم بیتی است از عمربن ابی‌ربیعه‌ی مخزومی و مصراع اوّل آن چنین است: «یا ربّ لاتَسْلُبَنّی حُبَّها اَبَداً» لسان العرب، ج ۱، ذیل واژه‌ی امن، ص ۲۲۷. بنده در دیوان عمربن ابی‌ربیعه، چاپ دکتر فوزی عطوی در بیروت گشتم؛ ولی بیت را نیافتم.

۸/۱۰: تولّاه ... ـ خداوند کریم، با بزرگواری خود، او را دوست‌دار باد.

۹/۱۰: ادام ... ـ خدا، تابش آن (مجلس) را پایدار داراد.

۱۰/۱۰: خواجه‌ی من بنده ـ مرحوم مینوی، حدس زده است مراد از خواجه‌ی ابوالمعالی، برادر بزرگ‌تر او باشد، یا وزیری که نصراللّه وابسته به درِ خانه‌ی او بوده و آن‌جا سکنا داشته است.← مقدّمه‌ی کلیله، حاشیه‌ی ص ط.

۱۰/۱۰: اطال ... ـ خداوند، بقای او را طولانی و روزگار و بخشش او را پایدار کناد و خوش بختی دنیا و آخرت را روزی او گرداناد.

۱۱/۱۰: لازالَتْ ... ـ (این پایتخت) پیوسته از همه جانب محفوظ و کناره‌ها و گوشه‌های دور و نزدیک آن، از بدی نگه‌داشته باد.

۱۶/۱۰: بغزنة ... ـ او در غزنین اقامت گزیده، در حالی که شهرتش، عراق تا مصر را

خوش‌بو کرده است. گوینده‌ی آن، یافت نشد؛ به نظر می‌رسد از خود ابوالمعالی باشد.

۱۹/۱۰: النّاس ... ـ مردم، زیرک‌تر از آنند که مردی را بستایند؛ مگر این که نزد او، نشانه‌های نیکوکاری را ببینند: «... این بیت از مقطوعه‌ی (لااقل هشت بیتی) است از عبدالملک بن عبدالرّحیم حارثی ...» یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۶۹. این بیت مورد تضمین ابوبکر محمّد بن عبّاس خوارزمی قرار گرفته است. یتیمة‌الدّهر، ج ۴، ص ۱۴۷.

۲۱/۱۰: از اسامی این قسمت تا ۱/۱۱ با وجود بررسی فراوان، فقط در مورد برخی افراد اطّلاعاتی به‌دست آمد.

۲۲/۱۰: علی خیّاط ـ ابوالقاسم علیّ بن حسن بن رضوان خیّاط غزنوی، از علمای نحو و لغت در روزگار خود بوده و با نصراللّه منشی هم‌صحبت بوده است. او از ممدوحان حکیم سنایی غزنوی است که شاعر او را با القاب «امام صنعت تازی» و «امام عالم کافی» ستوده است. مقدّمه‌ی کلیله‌ی مینوی، ص ی و تعلیقات شرح اخبار، ص ۵۱۱.

۲۳/۱۰: محمّد نسابوری ـ فخرالدّین محمّد بن محمود بن احمد نیشابوری، مکنّا به ابوجعفر، در زمان بهرام‌شاه از بزرگان غزنین بوده و تفسیر بصایر یمینی و ترجمه‌ی غرر و سیر او به نام رای آرای و صحیفة‌الاقبال که در معارضه‌ی تیغ و قلم است، از آثار اوست. عوفی، یک رباعی هم از او نقل کرده است. ← لباب الالباب، ص ۳۳۱ و ۳۳۲ و ریحانة الادب، ج ۴، ص ۷۷ و ۷۸.

۱/۱۱: محمود نشابوری ـ عوفی، ذیل شرح‌حال فخرالدّین محمّد بن محمود بن احمد نیشابوری ← (توضیح ۲۳/۱۰) نوشته است: «پدر او ... امام بیان‌الحق محمود نیشابوری، از افراد عالم بوده است و لطایف و غرایب و تصانیف او در انواع علوم در اطراف جهان مشهور است و جمله، مقبول. و چون به سمع او رسید که در بلاد مغرب، تفسیری ساخته‌اند پنجاه مجلّد، او در معنی یک آیت که آفریدگار می‌فرماید: «و فی انفسکم افلا تبصرون» صد دفتر تألیف کرد: «پنجاه در خَلق انسان و پنجاه در خُلق انسان.»

لباب الالباب، ص ۳۳۱.

۱/۱۱: رحم ... ـ خدا، در گذشتگان آن‌ها را بیامرزاد و بقای ماندگان را طولانی کناد.

۱۲/۱۱: بقدر ... ـ به اندازه‌ی رنج، بلندمقامی‌ها تقسیم می‌شود. در شرح ابیات و اخبار و امثال عربی کلیله تألیف اسفزاری، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ به صورت دو بیت و بدین‌گونه آمده است:

بِقَدْرِ الکَدِّ تَکْتَسِبُ المَعالی　　وَ مَنْ طَلَبَ العُلیٰ سَهِرَ اللَّیالی

تَرومُ العِزَّ ثُمَّ تَنامُ لَیْلاً　　یَغُوصُ البَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّآلی

و مؤلّف در ادامه افزوده است: و بدین معنی نزدیک است آن‌چه متنبّی گفته است:

عَلیٰ قَدْرِ العَزْمِ تَأتِی العَزائِمُ　　و تَأتی علیٰ قَدْرِ الکِرامِ المَکارِمِ

۱۵/۱۱: و خیر ... ـ بهترین همنشین در روزگار، کتاب است. مصراع اوّلش چنین است: «اَعَزُّ مَکانٍ فِی الدُّنیٰ سَرْجُ سابحٍ». از متنبّی است که در دیوانش نیافتم؛ ولی در شرح دیوان المتنبّی، عبدالرّحمان البرقوقی، ج ۱، ص ۳۱۹ بود و در یتیمةالدّهر، ج ۱، ص ۱۸۸ این مصراع ذیل ارسال‌المثل‌های متنبّی آمده است.

۱۶/۱۱: نعم ... ـ دفتر و کتاب، سخن گوینده‌ی نیکویی است. این مثل را ثعالبی نیشابوری در الاعجاز و الایجاز، ص ۳۷، به شعبی (گویا همان ابوعمرو عامر بن شراحیل) نسبت داده است. ← شرح اخبار و ... ص ۶۷۳. نیز ← غررالحکم تمیمی، چاپ تبلیغات اسلامی قم، ص ۴۹، ح ۲۹۴ (با تفاوت الکتاب به جای الدّفتر) و امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۸۱۸.

۱۷/۱۱: جدّ ... ـ یعنی تلاش مداوم و بدون استراحت، جان انسان را می‌گیرد و موجب مرگش می‌شود. با تفاوت «همه روزه» به جای «همه ساله»: امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۵۸۰ و مصراع دوم این مثل فارسی چنین است: هزل همه ساله آب مردم ببرد.

۱۹/۱۱: علیّ ابراهیم اسماعیل ـ علیّ بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی حنفی، ملقّب به ناصرالدّین، مفسّر بود و در سال ۵۸۲ هـ. ق. درگذشت. التّکسیر فی التّفسیر اثر اوست. (از معجم المؤلّفین) ← لغت‌نامه، ذیل علی غزنوی.

۱۹/۱۱: ادام ... ـ خدا، یاری او را پایدار کناد.

۲۴/۱۱: جزاه ... ـ خدا، او را به بهترین پاداش، پاداش دهاد و او را در دنیا و آخرت به آرزویش برساناد.

۱۱/۱۲: حفظت ... ـ چیزی را فراگرفتی، در حالی که چیزهایی از تو پنهان ماند. مصراع اوّل قصیده‌ی خمریه چنین است: فَقُلْ لِمَنْ یَدَّعِي فِی العِلْمِ فَلْسَفَةً. دیوان ابی‌نواس، شرح عسیلی، ص ۸.

۱۷/۱۲ و ۲۱: کسری نوشروان ـ انوشیروان به معنای دارای روان جاوید، لقب خسرو اوّل، شاه ساسانی و معروف به دادگر، پسر قباد بن فیروز است. مادر وی، دختری دهقان بود. قباد، در نیشابور، او را به زنی گرفت. پس از قباد، بر سر پادشاهی، با برادران خود کبوس و جام به ستیزه برخاست و به یاری مهبود وزیر به پادشاهی رسید. زمان او، درخشان‌ترین عهد ساسانی از نظر فرهنگ و تمدّن و عظمت است. کلیله و دمنه، به فرمان او از هند آورده شد. لغت‌نامه و روضةالصفّا، تلخیص دکتر زریاب، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۹.

۱۷/۱۲: خفّف ... ـ خدا، عذاب او را سبک کناد.

۲۱/۱۲: ولدت ... ـ در زمان پادشاه دادگر متولّد شدم. این سخن، حدیث پیامبر نیست و کذب باطل شمرده شده که بعضی جاهلان به پیامبر نسبت داده‌اند. ← اسرار المرفوعه فی الاخبار الموضوعه، ص ۳۷۸ و کشف‌الخفاء، ص ۳۴۰ و ۳۴۱. در موسوعة امثال العرب، ج ۳، ص ۵۰۸ به پیامبر نسبت داده شده است. حتّی در عربی مثلی بدین‌گونه وجود دارد: «اَعْدَلُ مِنْ اَنوشِروانَ» موسوعة امثال العرب، ج ۲، ص ۵۰۸.

۱/۱۳: یزدجرد شهریار ـ یزدگرد سوم، سی و پنجمین و آخرین پادشاه ساسانی که پسر شهریار (نوه‌ی خسروپرویز) و از مادر زنگی بود و چون کسی را از خانواده‌ی سلطنت نیافتند، ناگزیر او را بر تخت نشاندند. در زمان او پس از چند جنگ میان اعراب و ایرانیان، سرانجام در جنگ نهاوند که اعراب آن را فتح‌الفتوح نامیده‌اند، سپاه یزدگرد از سپاه عرب شکست خورد و پس از خیانت حاکم مرو به او و پناه‌بردن به آسیایی در

نزدیکی مرو، آسیابان، یزدگرد را به طمع لباس فاخر و جواهرش کشت و با مرگ او، سلسله‌ی ساسانی، پس از ۴۱۶ سال سلطنت در ایران، منقرض شد. با تلخیص از تاریخ ایران، پیرنیا، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۹؛ روضة‌الصّفا، تلخیص دکتر زریاب، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۳۰۷.

۲/۱۳: ملّت حق ـ مراد از این حق، دین اسلام است.

۵/۱۳: رضی ... ـ خدا، از آنان خشنود باد.

۶/۱۳: صلّی ... ـ درود خدا بر او (پیامبر) باد و خدا از عمویش خشنود باد.

۶/۱۳: ابن المقفّع ـ ← شرح‌حال او در مقدّمه.

۱۲/۱۳: مدّ ... ـ خدا، سایه‌ی آن (حضرت بغداد) را گسترده داراد.

۱۳/۱۳ ـ ۲۰: ابوجعفر منصور و ... ـ برای اطّلاع از احوال خلفای عبّاسی نام برده شده، در این صفحه ← روضة‌الصّفا، تهذیب و تلخیص دکتر عبّاس زریاب، ص ۴۳۶ ـ ۵۲۱ و عقد الفرید، ج ۵، ص ۳۶۹ ـ ۳۸۸.

۱۳/۱۳: بئرمیمون ـ چاهی است در مکّه منسوب به میمون برادر علاء پسر حضرمی، فرماندار بحرین که در زمان جاهلیّت آن چاه را حفر کرده بود. قبر ابوجعفر منصور نیز نزدیک آن‌جاست. ← معجم البلدان.

۱۳/۱۳ و ۱۵: رضی ... ـ خدا، از او خشنود باد.

۱۳/۱۳: حرسها ... ـ خدا، آن (مکّه) را حفظ کناد.

۱۳/۱۳ و ۱۴: از ملک دنیا به ملک آخرت رفتن ـ کنایه از فوت کردن، مُردن.

۱۵/۱۳: ماسبذان ـ ولایتی در مرز باختری عراق عجم بوده که در آن‌جا معادن گوگرد، زاج، بوره و نمک وجود داشته است. ← جغرافیای تاریخی، ص ۲۱۸؛ ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۳۴۱؛ معجم البلدان، ج ۵، ذیل ماسبذان و فتوح البلدان، ص ۴۲۰ که در کتاب اخیر، به فوت خلفا در مناطق مختلف و از جمله مهدی در ماسبذان اشاره شده است.

۱۶/۱۳: عیسی آباد ـ محلّه‌ای در شرق بغداد، منسوب به عیسی بن مهدی و مادرش و

مادر رشید و هادی که موسی بن مهدی بن هادی در آن‌جا فوت کرد. معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل عیساباذ و فتوح‌البلدان، ص ۴۱۹.

۱۸/۱۳: طرسوس ـ در حدودالعالم، ص ۱۷۱، جزء شهرهای ناحیه‌ی شام و شهری بزرگ و آبادان و با نعمت و با مردمان دلاور و جنگی شمرده شده است. در معجم‌البلدان، ج ۴، شهری در مرز شام بین انطاکیه و حلب و روم و منسوب به طرسوس بن روم بن یفز بن سام بن نوح (ع) دانسته شده و احداث آن را به سلیمان، یکی از خادمان رشید نسبت داده است. نیز ← ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۲۸۴.

۱۸/۱۳: محمّد امین ـ محمّد بن هارون الرّشید، ششمین خلیفه‌ی عبّاسی بود که در جنگ با برادرش مأمون در بغداد محاصره و کشته شد. ← توضیح ۱۳/۱۳.

۲۳/۱۳: ایراد کرده آید ـ نسخه‌ی استاد مینوی به جای «آید»، «آمد» بود که با توجّه به مفهوم جمله، مطابق نسخه‌های استاد قریب و استاد حسن‌زاده‌ی آملی نوشته شد.

۲۴/۱۴: رضی ... ـ خدا، از آن دو خشنود باد.

۱/۱۵: یا بنیّ ... ـ با اندکی تفاوت، در عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۶ سخن پرویز به پسرش شیرویه گفته شده و در امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۴ تا «منک» سخن منصور عبّاسی دانسته شده است.

۴/۱۵: کار تنگ‌گرفتن بر کسی ـ کنایه از سخت‌گرفتن به کسی، در فشار و دشواری انداختن کسی.

۵/۱۵: عرصه‌ی امید بر کسی فراخ داشتن ـ کنایه از امیدوارکردن کسی.

۵/۱۵: عنان عطا تنگ گرفتن بر کسی ـ کنایه از سخت‌گیری در بخشش.

۱۰/۱۵: ربیع ـ ربیع بن یونس بن محمّد بن ابی‌فروة کیسان معروف به ابن ابی‌فروة و مکنّا به ابوالفضل، از موالی بنی‌عبّاس و از وزیران دوراندیش بود. منصور خلیفه‌ی عبّاسی، ابتدا او را به حاجبی و سپس به وزارت برگزید. محل قطیعة الرّبیع در بغداد بدو منسوب است. تولّد او در سال ۱۱۱ هـ. ق. و مرگش در سال ۱۶۹ بود. ← لغت‌نامه.

۱۱/۱۵: جوّع ... ـ اوّلین گوینده‌ی این مثل عربی، در مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۱۶۵

یکی از ملوک حمیر بیان شده است. در عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۶ و جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۱۱۱ به صورت «اَجِعْ ...» آمده و آن را سخن منصور عبّاسی دانسته‌اند. نیز ← امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۵۹۲.

مشابه‌های آن در فارسی: ۱ـ سگ سیر، سرکش می‌شود. ۲ـ سگ که سیر شد، هار می‌شود. ۳ـ سگ که سیر شد، دنبال آدم نمی‌آید. ۴ـ سگْ گرسنه، زاغْ کور و بُزْ لاغر بِهْ. و ... ← امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۹۸۵ و ۹۸۶؛ داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، احمد بهمنیار، ص ۳۴۰ و دوازده هزار مثل فارسی، شکورزاده، ص ۶۴۵ و ۶۴۶.

۱۴/۱۵: سگ را ... ـ مضمون آن را فردوسی چنین سروده است:

سگ آن به که خواهنده‌ی نان بود   چو سیرش کنی، دشمن جان بود

شاهنامه، ج ۲، ص ۱۸۳۴. این بیت مثل شده است. ← امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۸۱ و توضیح ۱۱/۱۵.

۲۲/۱۵: غرر سیر ثعالبی ـ منظور کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم از ابومنصور حسین بن محمّد مرغنی ثعالبی است؛ نه ابومنصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل ثعالبی متوفّای ۴۲۹ هـ. ق. حسین مرغنی (از مرغن غور افغانستان) مورّخی اسلامی است که غررالسّیر خود را به امیر نصر (متوفّای ۴۱۲ هـ. ق.) برادر محمود غزنوی اهدا کرده است. این کتاب تاریخی، شامل مطالبی از آدم ابوالبشر تا محمود سبکتکین است و در سال ۱۹۰۰ م. به تصحیح و ترجمه‌ی زوتنبرگ در پاریس چاپ شده؛ ولی نسبت آن به اشتباه به عبدالملک ثعالبی داده شده است. ← لغت‌نامه، ذیل ثعالبی و غرر اخبار ...

۲۲/۱۵: رحمه ... ـ خدا، او را ببخشایاد.

۵/۱۶: رضی ... ـ خدا، از او خشنود باد.

۸/۱۶: تغمّده ... ـ خدا، او را در بخشایش خود بپوشاناد.

۹/۱۶: رضوان ... ـ خشنودی خدا، بر وی باد.

۱۰/۱۶: طبرستان ـ ← توضیح ۱۱/۸.

۱۱/۱۶: سپاهان ـ اصفهان، اصفاهان، صفاهان.

۱۳/۱۶: **دابشلیم** ـ نام پادشاه هند که بیدپای حکیم، کلیله و دمنه را برای او تصنیف کرد. این پادشاه، معاصر انوشیروان بود و شطرنج را برای او به ایران فرستاد و بزرگمهر، عوض آن، نرد را ساخت و به هندوستان فرستاد. ← لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل دابشلیم.

۱۴/۱۶: **بیدپای برهمن** ـ دانشمند هندی مصنّف کلیله و دمنه و از ندیمان دابشلیم پادشاه هند.

۲۱/۱۶: **نور موسی** ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۵/۱۷: **ابن‌المقفّع** ـ ← شرح‌حال او در مقدّمه‌ی کتاب حاضر.

۲۴/۱۷: **اسمعه** ... ـ خدا، آن‌چه را که شادی آورد و دوست بدارد، به گوش او بشنواناد.

۷/۱۸: **اعلی** ... ـ خدا، مقام او را بالا ببراد و پادشاهی و فرمانروایی او را جاوید داراد.

۱۱/۱۸: **تحفه** ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۸/۱۸: **ولیّ** ... ـ صاحب نعمت‌ها، صاحب اختیار امّت‌ها.

۱۹/۱۸: **اعلی** ... ـ خدا، اندیشه و پرچم او را بلند گرداناد و سپاه و درفش‌های وی را یاری کناد.

۲۴/۱۸: **درصد هزار** ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲/۱۹: **تبارک و تعالی** ـ پاک و منزّه و برتر است. در فارسی معنای وصفی هم می‌توان کرد: (خدای) پاک و برتر.

۴/۱۹: **بمنّه** ... ـ به نعمت و بخشایش و قدرت و توانایی‌اش.

۴/۲۱: **رحمه** ... ـ خدا، او را ببخشایاد.

۵/۲۱: **علیه** ... ـ درود و سلام بر او (پیامبر) باد.

۵/۲۱: **تبارک و تعالی** ـ ← توضیح ۲/۱۹.

۹/۲۱: **جلّ جلاله** ـ ← توضیح ۴/۱.

۱۲/۲۱: **التّجارب** ... ـ آزمایش‌ها، باروکردن خردهاست. این مثل عربی، بدون ذکر گوینده، در منابع زیر دیده شد: ینبوع الاسرار، خوارزمی، ص ۸۸؛ فرائد السّلوک، ص

۱۱۴؛ امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۳۸ و ج ۴، ص ۱۹۱۱. مضمون آن، به شکل «العَقْلُ بِالتَّجارِبِ» در عقدالفرید، ج ۳، ص ۱۳ ذیل امثال اکثم بن صیفی و بزرجمهر الفارسی آمده است. در شرح غررالحکم، ج ۳، ص ۴۰۷ بدین‌گونه «حِفْظُ التَّجارِبِ رَأسُ العَقْل» به یاد نگاه داشتن آزمایش‌ها، سر عقل است، سخن علی ـ علیه السّلام ـ است. در نهج‌البلاغه، ص ۵۳۲ در نامه‌ی ۳۱ نیز چنین آمده است: «العَقلُ حِفظُ التّجارِبِ.»

۱۴/۲۱: و اللّه ... ـ خدا، هدایت‌کننده است به آن‌چه آشکارترین راه است و راه‌برنده‌ترین راهنماست.

۱/۲۲: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۲/۲۲: انوشروان کسری بن قباد ـ ← توضیح ۱۷/۱۲.

۲/۲۲: خفّف ... ـ خدا، عذاب او را سبک کناد.

۲۱/۲۳: عاقل را اشارتی کفایت باشد ـ اشاره است به مثل معروف: العاقِلُ یَکفیهِ الاشارَة. امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۹ و ۲۵۸. این مثل به صورت «الحُرُّ تَکفیهِ الاشارَة» نیز آمده است. ← مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۳۰ و ج ۲، ص ۱۹؛ جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۲۶۳؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۲.

۱۱/۲۴: چرب‌زبانی کردن ـ کنایه از خوش‌سخنی، چاپلوسی.

۸/۲۶ و ۲۴: نوشروان و کسری ـ ← توضیح ۱۷/۱۲.

۱۱/۲۶: عزّ و جلّ ـ ← توضیح ۱۷/۲.

۲۳/۲۶: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۱۴/۲۷ و ۲۰: نوشروان و کسری ـ ← توضیح ۷/۱۲.

۶/۲۸ و ۱۲: کسری و نوشروان ـ ← توضیح ۷/۱۲.

۱۴/۲۸: سرخ‌روی گشتن ـ کنایه از سرافراز و خوش‌حال شدن، فخر کردن.

۹/۳۳: مانند کوری بودن که کاژی را سرزنش کند ـ کنایه از سرزنش کردن کسی بر عیبی، در حالی که خود عیب بدتری را داراست.

۲۰/۳۳: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۵/۳۴: در هر زیانی، زیرکی‌ای است ـ این مثل در امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۰۱ به کار رفته است و نظیر آن، «هر ضرری، عقلی زیاده می‌کند» و «یک زیان کردم و استاد شدم» بیان شده است. ← امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۳۱؛ داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، ص ۵۴۸؛ دوازده هزار مثل فارسی، ص ۹۹۶.

۲/۳۵: مشت در تاریکی انداختن و سنگ از پس دیوار (انداختن) ـ کنایه از کاری کورکورانه و بی‌نتیجه انجام دادن.

۴/۳۵: و اللّه ... ـ خدا، به فضل و بزرگواری وسیع خویش، توفیق می‌دهد بر آن‌چه او را خشنود سازد.

۱۱/۳۵: ان شاء ... ـ اگر خدای والا بخواهد. سپاس آغاز و پایان برای خداست و درود آشکار و پنهان، بر پیامبر او محمّد (ص) باد.

۳/۳۷: تعالی و تقدّس ـ (خدا)برتر و منزّه است.

۱/۳۸: پای از جای شدن ـ کنایه از لغزیدن، از راه راست خارج شدن.

۱۸/۳۹: تکیه بر استخوان‌های پوسیده کردن ـ کنایه از اعتمادکردن بر افکار مردگان.

۱۵/۴۰: شولم شولم ـ در لغت‌نامه‌ی دهخدا، شولم، لفظی ظاهراً بی‌معنی دانسته شده و به همین داستان کلیله اشاره کرده است. ولی ممکن است شولم تغییر شکل‌یافته‌ی سُلَّم به معنی نردبان باشد که سنایی در حدیقه، ص ۳۲۳ چنین گفته است:

از مقلّد مجوی راه صواب   نردبان پایه کی بود مهتاب

در دیوان مختاری غزنوی، ص ۲۴۴ در قصیده‌ای در مدح امیر محمّد آمده است:

ناید به وزارت، به محلّ پدرت کس   مرکب نشود مهتاب، از گفته‌ی شولم
چون‌صاحب‌مکرم،نتوان‌شدبه‌تکلّف   معراج پیمبر، نتوان یافت به سلّم

همچنین در دیوان مسعود سعد سلمان، ج ۱، ص ۴۷۸ آمده است:

کان چه گویم همی خبر دهدت   از نهاد وجود، کون و عدم
و آن‌چه دیگر کسان تو را گویند   ماهتاب است و رقیه‌ی شولم

در امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۸۰۷ مصراع دوم بیت سنایی «نردبان ...» جزء

امثال شمرده شده است.

از سوی دیگر، شالم در عربی به معنای سیم به کار رفته است.← لغت‌نامه‌ی دهخدا؛ باتوجه به داستان که دزد به دنبال نقود (سیم و زر) خانه بوده است، شاید شولم، تغییرشکل‌یافته‌ی شالم باشد.

مولوی، شکل دیگر آن «شلولم» را در مطلع غزلی به کار برده است:

مشنو حیلت خواجه، هله ای دزد شبانه　　　به شلولم به شلولم، مجه از روزن خانه

کلّیّات شمس تبریزی، توفیق سبحانی، ج ۲، ص ۱۲۰۹.

۲۴/۴۰: **بر و بازو زدن** ـ کنایه از زحمت‌کشیدن، تلاش کردن.

۲/۴۱: **بر باد نشاندن کسی** ـ کنایه از فریب دادن.

۲/۴۱: **سجّاده بر روی آب افگندن** ـ کنایه از کار خارق‌العاده کردن، کار غیرعادی و شگفت‌انگیز انجام دادن. اصل این کنایه، به حکایت دوتن از عارفان قرن اوّل هجری یعنی حسن بصری و رابعه‌ی عدویّه برمی‌گردد که در تذکرةالاولیا، ج ۱، ص ۶۵ چنین نقل شده است: «... تا یک روز که رابعه را دید و نزدیک آب بود. حسن، سجّاده بر سر آب افگند. گفت: ای رابعه، بیا تا این جا دو رکعت نماز بگزاریم. رابعه گفت: ای حسن، خود را در بازار دنیا، آخرتیان را عرضه باید داد؛ چنان باید که ابنای جنس تو، از آن عاجز باشند. پس رابعه سجّاده در هوا انداخت و بر آن‌جا پرید و گفت: ای حسن، بدان‌جا آی تا مردمان ما را بینند. حسن را آن مقام نبود، هیچ نگفت. رابعه خواست که دل او به‌دست آورد، گفت: ای حسن، آنچ تو کردی، ماهی همان بکند و آنچ من کردم، مگسی این بکند؛ کار از این هر دو بیرون است و به کار مشغول باید شد.»

۳/۴۱: **قفا خوردن** ـ پس‌گردنی خوردن، کنایه از آسیب دیدن، مجازات کاری را دیدن، چوب کاری را خوردن.

۴/۴۱: **خاک پسِ کسی انداختن** ـ کنایه از نخواستن بازگشت کسی. «هرگاه بازگشت کسی را نمی‌خواسته‌اند، از پسِ او خاک می‌افگنده‌اند. رسم امروز در این مورد، کوزه انداختن و شکستن است، چنان که از پسِ مسافری که می‌خواهند زود بازگردد، آب

اندازند.» (مینوی)

۱۶/۴۲: طلاق دادن دنیا ـ کنایه از رهاکردن دنیا، بی‌توجّهی به مادّیات و امور دنیوی.

۱۶/۴۲: از سر شهوت برخاستن ـ کنایه از ترک کردن شهوت.

۱۸/۴۲: متاع غرور ـ کنایه از مال دنیاست. اگر غُرور خوانده شود، اشاره دارد به آیه‌ی ۱۸۵ سوره‌ی آل‌عمران (۳) و آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی حدید (۵۷): «وَ مَا الحَیاةُ الدُّنیا اِلّا مَتاعُ الغُرورِ» و اگر غَرور خوانده شود، به آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی لقمان (۳۱) و آیه‌ی ۵ سوره‌ی فاطر (۳۵): «فلا تَغُرَّنَّکُمُ الحَیاةُ الدُّنیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الغَرُورُ.»

۲۰/۴۲: پای در سنگ آمدن ـ کنایه از با دشواری و مانع روبرو شدن، به مخاطره افتادن.

۲۲/۴۲: از پیش شهوات برخاستن ـ کنایه از ترک کردن شهوات.

۲۲/۴۲: پشت پای زدن به چیزی ـ کنایه از ترک‌کردن، رها کردن، روی برگرداندن.

۲/۴۳: باد دادن ـ کنایه از نابودکردن و از دست دادن.

۱۴/۴۳: گر مذهب ... ـ شاعر، شناخته نشد. این بیت، با تفاوت «عاشقان» به جای «مردمان» جزء امثال شمرده شده است. ← امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۰۶.

۱۷/۴۳: بهتر که شیرینی اندک ـ که در این‌جا، به معنای «از» است و برای تفضیل مفرد بر مفرد به کار رفته است و معمولاً در این معنی، پس از صفت برتر (تفضیلی) استفاده می‌شود. ← دستور زبان فارسی، خیّام‌پور، ص ۱۱۳.

۱۶/۴۴: چهار دشمن متضاد از طبایع ـ مراد از چهار طبع، اخلاط چهارگانه‌ی خون، بلغم، سودا و صفراست که در طبّ قدیم معتقد بودند با برهم خوردن تعادل آن‌ها، انسان بیمار می‌شود. نیز می‌تواند چهار مزاج باشد: سردی، گرمی، تری و خشکی. از آمیزش و ترکیب کم یا زیادی اخلاط در بدن، چهار نوع مزاج دیگر نیز پدیدار می‌شود که عبارت‌اند از گرم و خشک، گرم و تر، سرد و خشک و سرد و تر.

۳/۴۵: انوشروان کسری‌بن قباد ـ← توضیح ۱۷/۱۲.

۲۰/۴۶: بویحیی ـ مخفّف ابویحیی، کنیه‌ی عزرائیل است که به شیوه‌ی فال نیک، او

را پدر زندگی خوانده‌اند.

۲۳/۴۶: یا ویلنا ... ـ سوره‌ی یس (۳۶) آیه‌ی ۵۲. وای بر ما، چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ این، همان وعده‌ی خدای رحمان است و پیامبران راست گفته بودند.

۱۳/۵۰: به هر سو ... ـ ابیات از گرشاسب‌نامه‌ی اسدی طوسی، ص ۱۲۶ است.

۱۶/۵۰: و اشجار ... ـ بسا درختان سرو که می‌خرامند (خم و راست می‌شوند) مانند این‌که زینب، در میان زنان شرمگین راه می‌رود. بیت، تضمینی از شعر محمّد بن عبداللّه ثقفی نُمیری است درباره‌ی زینب، خواهر حجّاج بن یوسف ثقفی، امیر ستمگر امویان که مصراع اوّل آن، در اصل چنین بوده است: «تَـضَوَّعَ مِسْکاً بَـطْنُ نَـعْمانُ اَنْ مَشَتْ ...» اغانی، ج ۶، ص ۲۴ و لسان العرب، ج ۸، ص ۱۰۲، ذیل واژه‌ی ضوع که مأخذ اخیر، نام شاعر را عبداللّه بن نمیر ثقفی آورده است. مرحوم مینوی، بدون ذکر نام شاعر، معتقد است مصراع اوّل را ابوالمعالی به جای مصراع اوّل شاعر عرب آورده است. ← کلیله، ص ۶۱.

۱۸/۵۰: و اذا انتهیت ... ـ هرگاه در مقصد خویش، به جایگاه امن رسیدی، از آن‌جا مگذر. شاعر بیت، شناخته نشد؛ ولی ثعالبی در یتیمة‌الدّهر، ج ۴، ص ۲۲۳ ذیل زندگی ابوالفتح علیّ بن محمّد کاتب بُستی، از قول او آورده که پس از فرستادن سبکتکین بستی به حکومت رخج، او برای انتخاب موقّت محلّ اقامتی، از کتاب شعری که همراه داشته، فال گرفته و این بیت آمده است. در امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۸۸۳ نیز به عنوان مثل بیان شده است.

۱۹/۵۰: اذا اعشبت فانزل ـ هنگامی که به سبزه‌زار رسیدی، فرود آی. این مثل در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۳۷ و ۲۷۷. بدون «اذا» به کار رفته و به صورت متن، در امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۹۰ بیان شده است. گونه‌ی دیگر آن، «أمْرَعْتَ فَـانْزِلْ» است. ← مأخذ اوّل، ص ۲۷۷.

۱۵/۵۱: درودگری ... ـ از نظایر این مثل، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ۱ ـ ناید از

گرگ پوستین‌دوزی. ۲ـ کار هر بز نیست خرمن کوفتن. ۳ـ کار هر بافنده و حلّاج نیست / از کمان سست، سخت انداختن. ۴ـ خرس را چه به آهنگری (یا ارّه‌کشی). ۵ـ شتر را به علاقه‌بندی (یا نعل‌بندی) چه کار. ← امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۹۷ و ج ۴، ص ۱۷۹۳؛ دوازده هزار مثل فارسی، ص ۵۱۳؛ داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، ص ۲۵۶.

۱۸/۵۱: **و هل بطن** ... ـ آیا شکم عمرو برای خوردنی، بیش از وجبی است؟ شعر از کبشه از زنان شاعر دوره‌ی جاهلی و خواهر عمرو بن معدی کرب است که آن را در نکوهش عمرو که دیه‌ی خون برادرش عبداللّه را از قاتلان گرفته و از خون‌خواهی چشم پوشیده بود، سروده است. ← شرح دیوان الحماسه‌ی ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۱۷. مصراع اوّلش چنین است: «وَ دَعْ عَنْکَ عَمْرواً، اِنَّ عَمْرواً مُسالِمٌ.»

۲۱/۵۱: **از دناءت** ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱/۵۲: **یری** ... ـ ترسوها، ناتوانی را دوراندیشی گمان می‌برند (یُری) یا می‌بینند (یَری)؛ در حالی که این، نیرنگ سرشت فرومایه است. هرگاه به کاری که مقصود توست، وارد شدی، به آن چه که پایین‌تر از ستارگان است، قانع مشو. دیوان متنبّی، ص ۲۳۲ با تفاوت «عقلٌ» به جای «حزمٌ» و با تفاوت در مصراع سوم بدین‌گونه: «اِذا غامَرْتَ فی شَرَفٍ مَرومِ.»

۴/۵۲: **با همّت** ... ـ بیت اوّل از رباعی مسعود سعد سلمان است با تفاوت «کبر» به جای «رای» و افزایش «و» بعد از شکار. بیت دومش چنین است:

کم کن برِ عندلیب و طاووس درنگ   کان جا همه بانگ آمد و این جا همه رنگ

دیوان مسعود سعد سلمان، ج ۲، ص ۱۰۲۱.

۱۱/۵۲: **فاقع** ... ـ بر نشیمن‌گاه خود (سرجایت) بنشین؛ همان‌طور که پدرت بر نشیمن‌گاه خود نشست آن‌گاه که دید توان برابری با بزرگ‌تر از خود را ندارد. بیت از ابویزید ربیع بن ربیعه‌ی تمیمی معروف به مُخَبَّل سعدی از شاعران مخضرم است. ← لسان‌العرب، ج ۳، ص ۳۴۹، ذیل واژه‌ی حما؛ شعراء مُقلّون، ذیل شرح‌حال و اشعار مخبّل سعدی، ص ۳۰۹. مرحوم مینوی در ص ۶۳ کلیله نوشته است: «در ضمن هجایی

هم هست در این که لفظ ایقاء را به کار برده است که مخصوص به نوعی از نشستن سگ است.» و استاد فرزان در یادداشت‌های انتقادی خود افزوده‌اند: «و از آن هجوتر، تعبیر و تصریح به «علی استه» است که به کار رفته است.» ← کلیله و دمنه، روشن، ص ۳۹۹.

۱۳/۵۲: تو سایه‌ای ... ـ با تفاوت «آفتاب» به جای «آسمان»: دیوان مختاری غزنوی، ص ۳۴۰.

۲۱/۵۲: اذا عظم ... ـ چون خواسته بزرگ شد، یاری‌کننده کم می‌شود. مصراع اوّلش چنین است: «وَحیدٌ مِنَ الخُـلّانِ فی کُلِّ بَلْدَةٍ» دیوان متنبّی، ص ۳۱۹.

۱۲/۵۳: چو مرد ... ـ دیوان عنصری، ص ۷۳.

۲۰/۵۳: و لست ... ـ پس از رسیدن به مقام بلند، باکی ندارم که آن مقام، به من ارث رسیده، یا خود به‌دست آورده‌ام. دیوان متنبّی، ص ۳۲۶.

۲۲/۵۳: نسبت از ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۱۴۵.

۱/۵۴: شیطان هوا را به افسون خرد در شیشه کردن ـ کنایه از مسخّر و مهارکردن نفس. در قدیم، ساحران و تسخیرکنندگان، بـا خـوانـدن افسـون، شـیطان و جـن را در شـیشه محبوس کرده، و جن‌زده را درمان می‌کردند.

۲/۵۴: کوتاه‌دستی ـ کنایه از درست‌کاری، پرهیزکاری، عدم تجاوز به مـال و عـرض کسان، مقابل درازدستی.

۱۴/۵۴: چرب‌زبان ـ کنایه از شیرین‌گفتار، خوش‌سخن.

۱۶/۵۴: باطلی ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۸۲۲.

۱۹/۵۴: نقّاش ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۷۲۳.

۳/۵۵: لو لا المشقّة ... ـ اگر رنج و سختی نبود، همه‌ی مردم به سروری می‌رسیدند. بخشش، (انسان را) تهی‌دست می‌کند و به کار مـهم روی آوردن، کُشـنده است. دیـوان متنبّی، ص ۴۹۰.

۵/۵۵: از خطر ... ـ شاعر، پیدا نشد. بیت از امثال است و نـظیر آن «التّـاجِرُ الجِـبانُ مَحرومٌ» و «الجِبانُ لایَرْبحُ و لایَخْسِرُ» است. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۲۵. جمله‌ی اوّل

عربی، حدیث است و دنباله‌اش چنین است: «... وَ التّاجِرُ الجَسُورُ مَرزوقٌ» شرح شهاب الاخبار، ص ۷۸. ضمناً در مصراع اوّل، خطر دوم به معنای بزرگی، ارزش و اهمّیّت است و سود ده چهل، سود چهار برابر و کنایه از سود فراوان است.

۲۱/۵۵: گر دسته‌ی ... ـ دیوان سنایی، ص ۹۴۶. مصراع اوّلش چنین است: ور چه خوبی به سوی زشت به خواری منگر.

۱۲/۵۶: من همچو ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۶/۵۶ و ۱۷: حلیت سر بر پای بستن و پیرایه‌ی پای بر سر آویختن ـ هر دو کنایه از کار وارونه کردن است.

۲۱/۵۶: سنگ در کیسه کردن ـ کنایه از کار دشوار ولی بی‌فایده انجام دادن.

۱۴/۵۷: از جای بردن ـ کنایه از ترساندن.

۲/۵۸: مرکب زیان در جولان کشیدن ـ به گردش درآوردن اسب زیان، کنایه از زیان‌دیدن، ضرر کردن.

۱۱/۵۸: به باد دادن چیزی ـ کنایه از نیست و نابودکردن آن.

۱۲/۵۸: نکند باز ... ـ با تفاوت «رای» به جایِ «عزم» و «عزم» به جای «قصد»: دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۳۹.

۱۲/۶۰: شئز ... ـ جای پهلوی من (بستر من) درشت و ناهموار است، گویی مرا مانند کودکی آرامانیده‌اند و آهنگر بر پهلوی من سوزن‌ها نهاده است. بیت از عدیّ بن زیدبن حمّاد، مشهورترین شاعر مسیحی عرب دوره‌ی جاهلیّت است. ← دیوان، ص ۵۹. برخی، معتقدند در این بیت، اِبَر غلط است و الابر درست است. وقین به معنای کنیز آوازخوان است و معنای شعر چنین می‌شود: پهلوی من ناراحت است، گویی من کودکی هستم که کنیز آوازخوان، به جای دست بر پشت زدن و مرا آرام و خواب کردن، سوزن بر پهلوی من می‌زند. ← یادداشت‌های استاد فرزان بر کلیله، ذیل کلیله‌ی روشن، ص ۴۰۵.

۲۴/۶۰: پای‌افزار گشادن ـ کنایه از استراحت کردن.

۱/۶۱: نور دزدیدن ماهتاب از بناگوش کسی ـ کنایه از زیباتر از مهتاب بودن.

۲/۶۱: سجده بردن آفتاب پیش رخ کسی ـ کنایه از مطیع زیبایی کسی بودن، زیبایی فراوان‌تر از آفتاب داشتن.

۴/۶۱: گر حسن ... ـ با تفاوت در بیت دوم بدین‌گونه: «بر» به جای «در» و «سر بر زند» به جای «سربرآرد» این رباعی بدون نام گوینده، در نزهةالمجالس، شروانی، ص ۲۵۴ نقل شده است.

۸/۶۱: چنان کس ... ـ شاعر، شناخته نشد. معنای بیت: او کسی است که تأثیرش در طبایع مردم، بیش از تأثیر گرمی و تری است (و همه را شیفته‌ی خود می‌کند). و یا: او کسی است که در سرشت او، گرمی و تری، بیش‌تر از طبایع دیگر (سردی و خشکی) تأثیر گذاشته (و او را دلکش و باطراوت کرده است).

۱۰/۶۱: چشمی ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۷/۶۱: سرد شدن ... ـ کنایه از مُردن.

۱۸/۶۱: جزاء ... ـ سزای بوسنده‌ی مقعد، تیز (گوز) است. این مصراع، مثل است. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۸۱. بهروز ایمانی در تعلیقات شرح اخبار، ص ۵۲۶ و ۵۲۷ منابع دیگری را نیز آورده است: مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۳۸؛ نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۶؛ شرح‌المضنون به علی غیر اهله، ص ۵۱۸؛ روضةالعقول، ص ۱۱؛ التّمثیل و المحاضره، ص ۲۰۱ که در مأخذ اخیر، به صورت «جَزاءُ مُقَبِّلِ الوَجْعاءِ ضُرْطَةٌ» ذکر گردیده است. سنایی نیز در دیوانش، ص ۱۰۷۵، در قطعه‌ای این مضمون را آورده است:

بوسه بر لب دهی، شکریابی   بوسه بر کون دهی، چه یابی؟ تیز

۲۰/۶۱: الی ان غدا ... ـ تا این که سینه‌ی تاریکی، با شمشیر بیرون کشیده‌ی بامداد که شایسته نیست در نیام خود بماند، خضاب کرده شد (کنایه از طلوع صبح است). گوینده، شناخته نشد.

۲/۶۲: برخیز ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۹/۶۲: تن در دادن ـ کنایه از تسلیم‌شدن، پذیرفتن.

۲۰/۶۲: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۹/۶۳: حتّی تجلّی ... ـ تا این که صبح در کناره‌های آسمان پدیدار شد؛ مانند آبی که از میان خزه می‌درخشد. با تفاوت «وراء» به جای «خلال»: دیوان بحتری، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲۱/۶۳: به باد دادن چیزی ـ کنایه از نیست و نابود کردن آن.

۲۳/۶۳: اذا المرء ... ـ هرگاه آدمی، کاری انجام ندهد که او را آراسته کند و از کاری که برایش میسّر است، خشنود نباشد، پس او را به حال خود واگذار؛ که چاره‌اندیشی‌اش بد شده است. به زودی، او روزی خواهد خندید و سالی خواهد گریست. با تفاوت در بیت اوّل بدین گونه: «اِذَا المَرءُ لَمْ یَرْضَ ما اَمْکَنَه / وَ لَمْ یَأتِ مِنْ اَمْرِهِ اَزْیَنَه»: دیوان امام علی (ع)، تصحیح امامی، ص ۵۹۴ و ۵۹۶. مهدوی دامغانی، در یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۷۷ نوشته است که یاقوت در معجم‌الادباء، ج ۱۱، ص ۷۱ آن را به شدّاد بن ابراهیم جزری و در ج ۱۰، ص ۱۱۷ به حسین بن عبداللّه بن ابی‌حصینه معرّی نسبت داده است.

۱۳/۶۴: پشت زمین را وداع کردن ـ کنایه از مُردن.

۵/۶۵: الرّأی ... ـ اندیشه، پیش از دلاوری دلیران است. اندیشه، در مرتبه‌ی نخست و دلاوری، در مرتبه‌ی دوم است. دیوان متنبّی، ص ۴۱۴.

۱۳/۶۵: نوردیده و میوه‌ی دل ـ هر دو کنایه از فرزند عزیز.

۱۵/۶۵: به باد دادن چیزی ـ کنایه از نیست و نابود کردن آن.

۱۹/۶۵: عنان گشاده ـ کنایه از به سرعت و شتابان.

۸/۶۶: المستشار مؤتمن ـ مشورت خواسته شده، امین‌داشته‌شده است. از امثال است که آن را حدیث نیز دانسته‌اند. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۲؛ جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۶۶۷ (در حاشیه، حدیث ضعیف شمرده شده است.)؛ فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۶۸ (ادامه‌اش، سه گونه نقل شده است.)؛ وهج الفصاحه، ص ۵۷۳؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۷.

۱۴/۶۶: اذا علتها ... ـ هرگاه باد صبا بر آن (آبگیر) بوزد، راه‌هایی (موج‌هایی) مانند زره‌ها که کناره‌های آن صیقل یافته، آشکار می‌کند. ماهی محبوس، به علّت دوری میان

کناره‌های آبگیر (وسعت آن)، به پایان آن نمی‌تواند رسید. ابیات از بحتری است در مدح متوکّل و توصیف استخری که در کاخ جعفریه ساخته بود. ← دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۹ و ۳۰. مهدوی دامغانی معتقد است در اعراب مصراع سوم سهوی رخ داده (حتّی در دیوان بحتری) و اعراب درست «المحصورَ غایتُها» می‌باشد که «المحصورَ» مفعول «لایبلغ» است و منصوب، و وصف مقدّم بر «غایتُها» که موصوف آن است و «غایتها» نایب فاعل مرفوع «المحصور» است که چون «المحصور» صفت حقیقی است، عمل فعل مجهول خود را می‌کند. و ترجمه‌ی بیت، این است: «با آن که این استخر را حدّی و نهایتی است، از بس که این سرش از آن سر دور است، ماهی به کناره‌ی آن نمی‌تواند برسد.» ← یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه، نشر دانش، سال هشتم، شماره‌ی ۴، خرداد و تیر ۶۷، ص ۲۵ و ۲۶.

۲۳/۶۶: لئیم ظفر ـ با توجّه به نادرست‌بودن ظُفُر که در متن کلیله بود، تبدیل به ظَفْر شد. ← تازیانه‌ی سلوک، شفیعی کدکنی، ص ۲۶۵.

۷/۶۷: مالک ـ نام فرشته‌ی دربان دوزخ. در قرآن، در سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۷ آمده است: «وَ نادَوا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ اِنَّکُمْ ماکِثونَ. (گناهکاران در جهنّم) فریاد برآورند که: ای مالک، کاش پروردگار تو، ما را بمیراند. می‌گوید: نه، شما در این جا ماندنی هستید.

۹/۶۷: سر خویش گرفتن ـ کنایه از دنبال کار خود رفتن.

۱۲/۶۷: و انّ حیاة ... ـ بی‌تردید، زندگی آدمی پس از (هلاکت) دشمنش، اگرچه یک روز باشد، بسیار خواهد بود. این بیت بدون نام گوینده در المنتحل ثعالبی، ص ۱۸۹ بدین‌گونه آمده است:

وَ اِنَّ بَقاءَ المَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ　　وَ لَوْ ساعَةً مِنْ عُمْرِهِ لَکَثیرُ

← یادداشت‌هایی درباره‌ی ابیات عربی کلیله، ذیل حاصل اوقات، ص ۷۹.

۱۴/۶۷: مرا شربتی ... ـ در امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۶ به صورت زیر به فردوسی نسبت داده شده است:

دمی آب سرد از پی بدسگال   به از عمر هفتاد و هشتاد سال

در کلیله‌ی قریب و نیز حسن‌زاده آملی، مصراع اوّل به صورت «دمی آب خوردن پس از بدسگال» و مصراع دوم، مانند امثال و حکم آمده است. بنده در شاهنامه گشتم، چنین بیتی پیدا نشد. (نه مثل متن ما و نه مانند متن‌های دیگر). ضمناً در امثال و حکم، ج ۴، ص ۸۲۶ به صورت «یکی شربت آب از پس بدسگال ...» به سعدی نسبت داده شده که آن را هم در آثار سعدی پیدا نکردم.

۵/۶۸: چه، کمین غدر که از مأمن گشایند، جای گیرتر افتد ـ یعنی، زیرا، حمله‌ای که از روی مکر باشد و از جایی که دشمن آسوده‌خاطر است، انجام شود، مؤثّرتر خواهد بود. (کمین گشادن: بیرون آمدن از کمین و حمله‌ور شدن).

۸/۶۸: ستاره ـ استعاره از شکوفه و گل است.

۱۰/۶۸: یضاحک ... ـ ستاره‌ی نورانیِ (شکوفه‌ی شاداب) کامل و رسیده، با پوششی از سبزه‌های درهم (به خاطر زیبایی و روشنایی‌اش) به خورشید می‌خندد. بیت از قصیده‌ی لامیه‌ی میمون بن قیس مشهور به «اعشی» شاعر بزرگ صدراسلام است و این قصیده را از معلّقات شمرده‌اند. ← المعلّقات العشر، ص ۱۸۵.

۱۲/۶۸: سحاب گویی ... ـ شاعر، شناخته نشد. یاقوت: استعاره از قطره‌های درخشان باران. مینا: استعاره از گل و شکوفه. شنگرف: استعاره از گل‌های سرخ ریخته شده. زنگار: استعاره از چمن. دایه‌ی باغ: استعاره از ابر. بچّه‌ی خار: استعاره از گل.

۲۳/۶۸: بر باد تند نشاندن کسی ـ کنایه از خشمگین کردن کسی.

۲۴/۶۸: آب دهان خشک ایستادن ـ کنایه از خشمگین شدن (ایستادن: شدن).

۲۴/۶۸: نقض عهد را در خاک می‌جست ـ یعنی شیر خشمگین، پنجه در خاک می‌زد و به دنبال پیمان‌شکنی (و شکار خرگوشان) می‌گشت. و نیز باتوجّه به یکی از معانی جستن در لغت‌نامه که به معنای «اندیشیدن، دیدن» آمده است، می‌توان این‌گونه معنا کرد: عهد و پیمان را از جانب آن‌ها شکسته و در خاک (مدفون) می‌دید.

۸/۶۹: جموم ... ـ چاه پرآبی که بر خاشاک سخن‌چینی می‌کند و روشنی آب آن، راز

سنگ‌ریزه را آشکار می‌سازد. (جموم: پرآب، دارای آب زیاد، صفت چاه است.) شاعر، شناخته نشد.

۱۲/۶۹: مالک ← توضیح ۷/۶۷.

۱۴/۶۹: گنج قارون ـ قارون: یکی از افراد بنی‌اسرائیل و معاصر موسی (ع) که برخی او را پسرعمومی موسی دانسته‌اند. وی بسیار ثروتمند و بخیل و حسود و جاه‌طلب بود و سرانجام به نفرین حضرت موسی (ع) زلزله‌ای سخت پدید آمد و خانه و گنجش را به کام خود فروبرد.

۱۴/۶۹: خاک‌خورد شدن ـ کنایه از نابود شدن، از بین رفتن.

۱۷/۶۹: و اللّه ... ـ به خدا سوگند، بر مرگ او، شماتت و شادمانی نکردم؛ زیرا همه در گرو مرگ‌اند، امّا از خوشی زندگی است که مرگ دشمنان را ببینی. بیت به عطاءبن یعقوب کاتب، معروف به ناکوک از منشیان و شعرای ذواللسانین دوره‌ی غزنوی نسبت داده شده است. وی به دو زبان عربی و پارسی دیوان داشته که ظاهراً از میان رفته است. ← شرح اخبار، ص ۵۲۹.

۲۳/۶۹: از جای شدن ـ کنایه از خشمگین شدن، از کوره دررفتن.

۱/۷۰: کار امروز به فردا نیفگندن ـ این مثل در امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۷۲ به صورت «کار امروز به فردا مفکن» آمده و نظیر آن، این بیت فردوسی است:

از امروز کاری به فردا ممان	چه دانی که فردا چه گردد زمان

برای مطالعه‌ی سایر نظایر ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۱؛ دوازده هزار مثل فارسی، ص ۷۶۶؛ داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، ص ۴۲۹.

۹/۷۰: الرّائد ... ـ پیشرو کاروان، به کاروانیان دروغ نمی‌گوید. (زیرا خودش هم در سود و زیان با آن‌ها شریک است.) جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۷۴. به صورت «لایَکذِبُ الرّائِدُ اَهْلَهُ»: مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۳۳؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۱۸. مثل متن کلیله: امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۸ و نظیر آن در فارسی، مثل‌های ذیل است: مار هر کجا کج رود، سوراخ خویش راست درآید. کارد دسته‌ی خویش نبرد.

۲۱/۷۰: از سرکسی بادخانه ساختن ـ کنایه از دچار غرور و تکبّر کردن کسی.

۲۳/۷۰: از دست برداشتن ـ کنایه از نابودکردن.

۵/۷۱: اوّل ... ـ ابتدا، اندیشه، در پایان، کردار است. از سخنان حکماست که به صورت مثل درآمده است. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۱۴؛ مکاتیب سنایی، ص ۲ و ۱۱۰؛ مصباح‌الهدایه، ص ۲۵؛ مصنّفات فارسی علاءالدّوله سمنانی، ص ۱۵۹، ۱۸۵ و ۱۹۴؛ مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۴، ۲۰ و ۱۶۸.

۷/۷۱: الامور ... ـ کارها هنگامی که روی می‌آورند، مانند هم هستند و هنگامی که پشت کردند و گذشتند، نادان آن‌ها را می‌شناسد؛ چنان‌که خردمند می‌شناسد. این عبارت با تفاوتی اندک در آغاز آن بدین‌گونه: «الأُمورُ تَتَشابَهُ مُقبِلَةً فلا یَعرِفُها اِلّا ذو الرَّأْی، فاذا ...» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۴۶۰، سخن اکثم صیفی دانسته شده است؛ نه حدیث نبوی.

۸/۷۱: تبیّن ... ـ هرگاه کارها به پایان برسند، سرانجام آن‌ها آشکار می‌شود. در حالی‌که ابتدای کارها، بر تو مانند یک‌دیگر روی می‌آورند. این بیت از شبیب بن برصاء مری، شاعر عرب دوره‌ی اموی است که ابوتمّام در حماسه‌ی خود نقل کرده است. ← شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۷۸.

۱۰/۷۱: ذهن تو ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۵/۷۱: فتی ... ـ جوانی است که روی دوراندیشی را ضایع و تباه نکرده است و شبی نگذرانَد مگر آن‌که سرانجام کارها را با پیگیری می‌نگرد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۸۲.

۱۷/۷۱: درکار خصم ... ـ شاعر، شناخته نشد؛ ولی با تفاوت «حال» به جای «کار» در امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۳ نقل شده است.

۱۸/۷۱: دل از جای بردن ـ کنایه از بی‌قرار و پریشان شدن.

۲۰/۷۱: رجل ... ـ مردی است که هرگاه سختی‌ها او را فراگیرند، کار دشوارش را هرچند که بزرگ باشد، کفایت می‌کند. بیت از سلمی‌بن ربیعه، شاعر دوره‌ی جاهلیّت است. ← شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۵۶.

۲۲/۷۱: جایی که ... ـ با تفاوت مصراع اوّل به این صورت: «هرجا که چو زن شود همه مرد» بیتی از قطعه‌ی پنج بیتی در هجو مردی به نام بوالفضایل است. دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۸۷۸.

۱/۷۲: ضروباً ... ـ آن‌گاه که مردم با گشاده‌رویی و هیجان، به کارهای نیک برخیزند، او (از دون همّتی) سر به گریبان می‌برد و روی خود را می‌پوشاند.» (ترجمه‌ی مهدوی دامغانی) یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه، نشر دانش، شماره‌ی ۴، سال ۶۷، ص ۲۶. بیت قطعه‌ای از هُدبَة بن خشرم، شاعر عرب دوره‌ی اموی است که آن را در وقتی که او را برای قصاص از قتلی که مرتکب شده بود، می‌بردند، خطاب به همسر زیبایش سروده است. (همان‌جا)

۲/۷۲: حکایت آن سه ماهی ـ این تمثیل در دفتر چهارم مثنوی سروده شده و مولوی اشاره می‌کند که این قصّه در کلیله آمده است. ← مثنوی، به کوشش محمّدرضا برزگر خالقی، ص ۶۳۸ ـ ۶۴۰. استاد فروزانفر تصریح می‌کند که مأخذ داستان مولوی، این حکایت کلیله و دمنه است. ← مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۴۲.

۲۲/۷۲: خاک از زادوبود دشمن برآوردن ـ کنایه از ویران‌کردن خانه و سرزمین دشمن.

۲۳/۷۲: دود از خان‌ومان خصم به آسمان رساندن ـ کنایه از آتش زدن و نابودکردن خانه و خاندان دشمن.

۳/۷۳: اذا انت ... ـ هنگامی که انسان بزرگوار را گرامی بداری، او را بنده‌ی خود گردانی و هرگاه شخص فرومایه را گرامی بداری، او سرکشی می‌کند. قراردادن بخشش در جای شمشیر، زیان رساننده به بزرگواری است؛ همان‌طور که قراردادن شمشیر در جای بخشش. دیوان متنبّی، ص ۳۷۲.

۵/۷۳: لئیم ظُفْر ـ ← توضیح ۲۳/۶۶.

۱۲/۷۳: و ان من ... ـ سوره‌ی حجر (۱۵) آیه‌ی ۲۱. هر چه هست، خزاین آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ای معیّن، آن را فرونمی‌فرستیم.

۱۵/۷۳: و هذا ... ـ جانم فدایت، این (گستاخی) سرگشتگی انسان ناکام و شکایت و

اظهار تنگ‌دلی و دلیری ناامید است. (نفثة مصدور: خلط سینه‌ی مسلول، مجاز از بیان اندوه دل و ملال خاطر، اظهار شکایت و تنگ‌دلی). استاد فرزان «خجلة» را نادرست می‌داند و نسخه‌های دیگر کلیله، یعنی حملة را درست می‌داند. ← یادداشت‌های استاد فرزان، ضمیمه‌ی کلیله‌ی روشن، ص ۴۱۱. این بیت در ص بیست و ششم کلیله‌ی حسن‌زاده آملی، بدون مأخذ، به صالح بن عبدالقدّوس نسبت داده شده است. ضمناً ایشان، نفثة مصدور را «دمیدن دردمند سینه» ترجمه کرده است. ← همان کتاب، ص ۱۳۶.

۱۶/۷۳: انّ الانسان ... ـ سوره‌ی علق (۹۶) آیات ۶ و ۷. حقّا که آدمی نافرمانی می‌کند؛ هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند.

۱۹/۷۳: و کلّ ... ـ هر ظرفی، آن چه را در آن است، به بیرون تراوش می‌کند. مصراع دوم آن، چنین است: «و یُنْبِی الفَتیٰ عَمّا عَلَیْهِ انْطِواءُهُ» و مصراع اوّل، از این مثل گرفته شده است: «کُلُّ اِناءٍ یَرْشَحُ بِما فیهِ.» ← مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۶۲ و امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۶ و ج ۱، ص ۱۲۶ و ۱۴۲. این بیت عربی، از کشاجم شاعر دوره‌ی عبّاسی است. دیوان کشاجم، ص ۲۸.

۲۱/۷۳: کز کوزه ... ـ مصراعی از یک رباعی باباافضل‌الدّین کاشانی است که مثل شده است:

بداصل‌وگدا،خواجه‌چوگردد،نه‌نکوست   فرقی ننهد میانه‌ی دشمن و دوست
گر دایره‌ی کوزه ز گوهر سازی   از کوزه همان برون تراود که در اوست

دیوان افضل الدّین کاشانی، ص ۲۳. نظیر فارسی آن «از خُم سرکه، سرکه پالاید» است که از عنصری است و مصراع اوّلش چنین است: «فعل آلوده، گوهر آلاید.» ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲۲/۷۳: نیش کژدم ـ مرحوم مینوی در توضیحی در ص ۴۴۹ فهرست لغات کلیله آورده است: «گمان می‌کنم کزدم یا کژدم، این‌جا به معنی عقرب نیست؛ بلکه مراد از آن، هر حیوانی است که دم او کج باشد؛ مثلاً سگ و بخواهند آن را چنان تربیت کنند که

راست بایستد. علاوه‌براین که در متون عربی، این‌جا کلب است، در هندی (پنچه تنتره) هم سگ است ...»

۳/۷۴: فاصبر ... ـ اگر بر طبیب درمان‌کننده جفا کنی، باید بر دردت شکیبایی ورزی. و اگر به آموزگار جفا کنی، باید به نادانی خرسند باشی. این بیت در محاضرات راغب، ج ۱، ص ۲۳، ادب الدّین و الدّنیا، ماوردی، ص ۳۹، هدیةالامم، عبدالرّحمان ناجم و التّمثیل و المحاضره، ثعالبی، ص ۱۶۴ بدون نام گوینده نقل شده است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۸۳ و شرح اخبار، ص ۵۳۶ و ۵۳۷.

۱۱/۷۴: انّکنّ اذا ... ـ به درستی که شما زنان، هرگاه گرسنه شوید، به خاک خواری چسبید و هرگاه سیر شوید، سست و تنبل گردید. فقط عبارت اوّل این حدیث، در منابع ذیل موجود است: النّهایه، ج ۲، ص ۱۲۷؛ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۴۰۳ و ج ۶۹، ص ۳۶.

۱۳/۷۴: فماکان ... ـ هرگاه نیکی (مالی) به او می‌رسید، بسیار شادمان نمی‌شد و هرگاه به کسی نعمتی می‌داد، بسیار منّت گذار نبود. در ص بیست و ششم کلیله‌ی حسن‌زاده‌ی آملی، بدون مأخذ، به تمیم بن بدر نسبت داده شده است. در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۱۹۵ بدون نام گوینده آمده است.

۱۶/۷۴: فراهم گرفتن اطراف کار خود ـ کنایه از مراقب خود بودن، احتیاط کردن، کناره‌گیری از دیگران.

۱۷/۷۴: دامن درچیدن ـ کنایه از دور شدن و کناره‌گیری کردن.

۱۷/۷۴: شام ساختن برای خصم پیش از آن که او فرصت چاشت بیابد ـ کنایه از مهلت ندادن به دشمن و نابودکردن او، پیش از آن که او فرصت زیان رساندن بیابد.

۱۹/۷۴: مخالفان تو ... ـ این دو بیت با تفاوت در مصراع سوم بدین‌گونه «مکن درنگ، از این بیش و روزگار مبر» از شاعر قرن پنجم هجری، مسعودی رازی است. ← شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴ و ۵ هجری، محمود مدبّری، ص ۵۲۲.

۱۹/۷۴: دمار برآوردن از سر کسی ـ کنایه از کشتن، نابودکردن کسی.

۱/۷۵: ولکن اخو ... ـ ولی دوراندیش، کسی است که کار دشواری بر او فرود نمی‌آید،

مگر آن که او بر راه راست و چاره‌ی آن بیناست. پس آن کس، تا زمانی که زنده است، نادره‌ی روزگار و در کارها پرحیلت است. هرگاه سوراخی (راهی) بر او بسته شود، سوراخ (راه) دیگری باز شود. دیوان تأبّطَ شَرّاً، ص ۳۰. ثابت بن جابر بن سفیان فَهمی معروف به تأبّط شرّاً، شاعر بزرگ دوره‌ی جاهلی است.

۷/۷۵: **اخو عزمات** ... ـ صاحب اراده، هرگاه به کار دشواری روی آورد، یار و همراه نمی‌خواهد. هرگاه قصد کاری کند، نیّت خود را مقابل دو چشمش دارد و از یادآوری سرانجام کار، روی به جانب دیگر برمی‌گرداند. (از عاقبت کار نمی‌ترسد). ابیات از سعد بن ناشب مازنی، شاعر دوره‌ی جاهلی است. ← شرح اشعار الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۳۶ و ۳۷. بیت دوم در جامع‌الشّواهد، ج ۱، ص ۱۰۰، بدون نام گوینده نقل شده است.

۱۰/۷۵: **دست زمانه** ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۱۰.

۱۲/۷۵: **لایسلم** ... ـ بلندمرتبگی، از آزار در امان نمی‌ماند؛ مگر آن که بر کناره‌های آن، خون ریخته شود. دیوان متنبّی، ص ۵۷۱.

۱۷/۷۵: **کجا تواند** ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۰۷.

۱۹/۷۵: **انّ المعارف** ... ـ بی‌تردید، آشنایی‌ها در میان خردمندان، (مانند) عهد و پیمان‌هاست. دیوان متنبّی، ص ۳۳۳. این مصراع مثل شده است و مصراع اوّلش چنین است: «وَ بَیْنَنا لَوْ رَعَیْتُمْ ذاکَ مَعْرِفَةٌ.»

۵/۷۶: **چون خوره در دندان جای گرفت** ... ـ مضمون آن، بدین‌گونه از امثال است: دندانی که درد می‌کند، باید کشید. نظیر آن، ابیات زیر است که خود مثل شده است:

در دهان دار تا بود خندان		چون گرانی کند بکن دندان (سنایی)

چون که دندان تو را کرم اوفتاد		نیست دندان بر کنش ای اوستاد (مولوی)

امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۷.

۷/۷۶: **به دست آمدن** ـ کنایه از تسلیم شدن، در اختیار قرارگرفتن.

۱۵/۷۶: **سخن تا** ... ـ بیت از آفرین‌نامه‌ی ابوشکور بلخی شاعر قرن چهارم هجری

است. شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، ص ۹۸. برای اطّلاع از اشعار و امثال در بردارنده‌ی این مضمون ← امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۲.

۱۹/۷۶: فظنّ ... ـ به همه‌ی دوستان، بدگمان باش و دلی را بر راز خود امین مدار. بیت از ابوالعلاء معرّی است. ← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی (سقط الزّند)، ص ۱۳۱.

۲۱/۷۶: چنان از سخن ... ـ در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی طوسی، ص ۳۱ با کمی تفاوت، بدین‌گونه آمده است:

چنان این سخن دار در دلْت راز　　　که دلْت ار بجوید، نیابَدْش باز

۲/۷۷: تیشه بر پای خویش زدن ـ کنایه از تباه کردن کار خود، آزرده کردن خود.

۵/۷۷: و من کرم ... ـ از اخلاق بزرگوارانه، آن است که جوان‌مرد، بر ستم دوستان، بدون خواری کشیدن، شکیبایی ورزد. گوینده، شناخته نشد.

۱۰/۷۷: یخفی العداوة ... ـ دشمنی را پنهان می‌کند، در حالی‌که دشمنی، پنهان‌شدنی نیست. نگاه دشمن، آن‌چه را که پنهان می‌کند، آشکار می‌سازد. دیوان متنبّی، ص ۶۸. در نسخه‌ی مینوی «یَبَوحُ» بود که مطابق دیوان متنبّی و سایر نسخ کلیله «یَبُوحُ» شد.

۱۳/۷۷: بربسته میان ... ـ با تفاوت «برچده» به جای «درچده»: دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۶۲۸. در این بیت، میان بربستن، کنایه از آماده شدن، عنان گشادن، کنایه از تندتاختن و دامن درچدن (درچیدن)، کنایه از آماده‌شدن است.

۱۶/۷۷: بر باد نشاندن کسی ـ کنایه از تحریک‌کردن، برانگیختن کسی.

۱۷/۷۷: یکی ـ مرحوم مینوی در حاشیه‌ی ص ۱۱۹ کلیله نوشته است: «یکی، عدد مراد نیست؛ مثل این است که بگوییم یک وقت این کار را بکن.» ← فرهنگ لغات کلیله‌ی حاضر.

۲۲/۷۷: جفّ القلم ... ـ قلم به آن‌چه تا روز قیامت اتّفاق افتد، خشک شد. (در سرنوشت، تغییری رخ نخواهد داد). این حدیث در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۳۲ بدون «اِلیٰ یَوْمِ الدّینِ» و نیز به صورت «جَفَّ القَلَمُ بالشَّقیِ و السَّعیدِ» و «جَفَّ القَلَمُ بِما اَنْتَ لاقٍ» (جمله‌ی اخیر، خطاب پیامبر به ابوهریره) در همان کتاب، ص ۳۳۲ و در شرح

فارسی شهاب‌الاخبار، ص ۳۰۳ و ۳۰۴ و وهج‌الفصاحه، ص ۴۲۶ نقل شده است. به صورت متن کلیله، در امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۸۴ آمده است.

۱۶/۷۸: از عهده‌ی ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۱۳۰. از یک رباعی است که بیت اوّلش چنین است:

منگر تو بدان که ذوفنون آید مـرد　　　در عهد و وفا نگر که چون آید مرد

این بیت مثل شده است و در امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۳۹ قسمت اوّل مصراع دوم چنین است: «در عهد نگاه کن که ...»

۲۰/۷۹: و الضدّ ... ـ نیکویی هر چیز را، چیز مخالف آن آشکار می‌کند. مصراع اوّلش چنین است: «ضِدّانِ لَمّا اسْتَجْمَعا حَسُنا» و در التّبیان، ج ۱، ص ۲۲ و المنازل و الدّیار، ص ۱۱۶ به سعید بن حُمَید مَنْبِجی مَذْحِجی معروف به دَوقَلَة نسبت داده‌اند. ← تعلیقات ایمانی بر شرح اخبار، ص ۵۴۲. در مجانی الحدیثه، ج ۳، ص ۳۳۰ نیز به نقل از التّبیان به منبجی نسبت داده شده و کامل قصیده را که به یتیمه معروف است، در صفحات ۳۳۲ ـ ۳۳۵ آورده است. در منبع اخیر، به جای «یُبرِزُ»، «یُظْهِرُ» آمده است. این مصراع در امثال و حکم، رازی، ص ۳۰۴ نیز نقل شده است.

دکتر بدیع یعقوب در حاشیه‌ی موسوعة امثال العرب، ج ۶، ص ۸۱ بیت را به علیّ‌بن جبلة معروف به عکّوک یا به ابی‌شیص خزاعی نسبت داده که در دیوان عکّوک ص ۱۱۶ راه یافته است.

نظیر این مصراع «تُعْرَفُ الأَشْیاءُ بأَضْدادِها» و «الاشیاءُ تَتَبَیَّنُ بِأَضْدادِها» است که متنبّی آن را چنین سروده است: «وَ بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الاشیاءُ» تعلیقات شرح گلشن راز لاهیجی، به تصحیح نگارندگان، ص ۶۲۴ و ۶۲۵.

۳/۸۰: دارو سبب ... ـ این بیت در اشعار شیخ نجم‌الدّین رازی «دایه» ص ۳۸ به نام رازی آمده است؛ ولی در تعلیقات کتاب، ص ۸۳، ضمن اشاره به بیان بیت بدون نام گوینده در مرصاد العباد، ص ۴۳۰ و مرموزات اسدی، ص ۱۰۵ با اشاره به این که بیت در کلیله آمده، نوشته شده است: «مسلّماً از نجم‌الدّین رازی نیست.»

۵/۸۰: رخصت ـ در لغت، آسانی، نرمی و سهل‌انگاری است و در اصطلاح فقهی، در مقابل عزیمت است. عزیمت، اعمال و تکالیفی است که انجام آن به ایجاب و الزام خداوند، بر بنده واجب است؛ مانند عبادات و رخصت، تکلیفی است که دست مکلّف در آن به سبب تعذّر یا تعسّری که پیش آید، باز است که به جای تکلیف اصلی و اوّلی، تکلیف آسان‌تری را انجام دهد.← یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه، نشر دانش، شماره‌ی ۴، سال ۶۷، ص ۲۷.

۱۲/۸۰: و ما السّلطان ... ـ پادشاه، در بزرگی، جز دریا نیست (مانند دریاست) و نزدیک‌شدن به دریا، سرانجام سهمگینی دارد. دیوان صاحب بن عَبّاد، ص ۱۹۲.

۱۶/۸۰: وبال من ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۸/۸۰: شد ناف ... ـ شاعر، شناخته نشد. کفتار، جانوری صحرایی و درنده است. قدما معتقد بودند که کفتار، از آواز خوش و صدای دف و نای لذّت می‌برد. و هنگام شکار آن، با ساز و نوازندگی به سوراخ او رو می‌آوردند و در حین کندن پناهگاه او، به آواز می‌خواندند که: کفتار در خانه است؟ کفتار در خانه نیست. و گمان می‌کردند کفتار معنی این گفتار را می‌فهمد و می‌اندیشد که مردمان او را نمی‌بینند؛ از جای نمی‌جنبد تا گرفتار شود.

حضرت علی ـ علیه السّلام ـ در نهج‌البلاغه، ص ۵۰ در خطبه‌ی ششم می‌فرماید: «وَ اللّهِ لااَکُونُ کَالضَّبُعِ: تَنامُ عَلی طُولِ اللَّدْمِ، حَتّیٰ یَصِلَ اِلَیْها طالِبُها وَ یَخْتِلَها راصِدُها».

۲۰/۸۰: انّ الحسان ... ـ بی‌تردید، نیکان، جای گمان و هدف حاسدانند. بیت از قیس بن ملوّح معروف به مجنون است. دیوان مجنون لیلی، ص ۷۲. مصراع اوّلش این گونه است: «مَوْسُومَةٌ بِالحُسْنِ ذاتَ حَواسِدِ.» در شرح ابیات کلیله از اسفزاری، مصراع، از قطعه‌ی محمّد بن بشیر خارجی دانسته شده که البتّه در نسخه‌ی اصلی نبوده و مصحّح از نسخه‌ی دیگری و داخل [ ] آورده است.← شرح اخبار، ص ۱۵۷. حسن‌زاده آملی نیز در صفحه‌ی بیست و هفتم کلیله بدون ذکر مأخذ، آن را از محمّد بن بشیر خارجی می‌داند.

۲۴/۸۰: کما تضرّ ... ـ همان‌طور که بوی خوش گل سرخ، به سرگین گردان زیان می‌رساند. دیوان متنبّی، ص ۲۷۵. مصراع اوّلش این است: «بِذِی الغَباوَةِ مِنْ اِنشادَها ضَرَرٌ»: کودن را خواندن اشعار من زیان‌آور است. (جُعَل: حشره‌ای سیاه و پردار که گوگال، کشتک، سرگین غلتان، سرگین کش و خبزدوک از نام‌های دیگر آن است.)

۲/۸۱: عدیل فاخته ... ـ مضمون آن با کمی تفاوت جزء اشعار مختاری آمده است:

صلاح نفس بود باده و فساد دهد　　　انیس بلبل باشد گل و عدوی جعل

دیوان مختاری غزنوی، ص ۲۱۵.

۶/۸۱: تعدّ ذنوبی ... ـ گناهانم، نزد گروهی بسیار شمرده می‌شود؛ در حالی‌که جز بزرگی و بخشندگی، گناهی ندارم. بیت از ابوالعلاء معرّی است. شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی (سقط الزّند)، ص ۱۲۴.

۱۸/۸۱: و اعلم انّی ... ـ به یقین می‌دانم که من سست‌رای و خطاکارم؛ ولی حکم آسمانی است که توانایی چیرگی بر آن را ندارم. شعر از ابوالفرج محمّد بن حسین کاتب است. شرح اخبار، اسفزاری، ص ۱۵۹. در تعلیقات همان کتاب، ص ۵۴۴ آمده است: «گویا این شخص، همان ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب گران سنگ «الاغانی» است که کاتب رکن‌الدّوله‌ی دیلمی بوده و اسم کامل او ابوالفرج علیّ بن حسین بن محمّدبن هیثم اصفهانی است.»

۱/۸۲ ـ ۳: بر اومید ریع ... عشق بازد ـ هر پنج عبارت، کنایه از کار بی‌نتیجه و بی‌فایده انجام دادن، نیز غیرممکن بودن کاری.

۲/۸۲: در گوش کر مادرزاد غم و شادی گوید ـ آن‌چه در نسخه‌ی اساس مرحوم مینوی آمده: «در گوش مار کر راز غم و شادی گوید» مقبول و موجّه است، زیرا علاوه بر آن که یکی از معانی «اصمّ» مار است، اساساً وصف مار به کری و گوش سنگینی در هر دو زبان عربی و فارسی رایج است. ← یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه، ص ۲۸. لازم به توضیح است که مرحوم مینوی، متن کلیله را از سایر نسخ نوشته و نسخه‌ی اساس را در حاشیه نوشته است.

۷/۸۲: دست در دست دادن ـ کنایه از متّحدشدن، یاری کردن یکدیگر.

۱/۸۳: رخصت ـ ← توضیح ۵/۸۰.

۱۳/۸۳: سر در پیش افگندن ـ کنایه از تسلیم‌شدن و پذیرفتن همراه شرمساری. شرمندگی شیر، از خلاف عهدکردن در مورد امان دادن به شتر است.

۱۴/۸۳: به دست آمدن ـ کنایه از تسلیم‌شدن، در اختیار قرارگرفتن.

۲۳/۸۳: درازگردن کشیده‌بالا ـ کنایه از احمق، ابله. اشاره به مثل‌های «کُلُّ طَویلٍ اَحْمَقٌ» و «اَلاَحْمَقُ مَنْ طالَ وَ طَالَتْ عُنُقُهُ.» امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۸ و ج ۱، ص ۱۶۷. در فارسی این مثل به کار رود: قامت بلند، نشان حماقت است و از نظایر آن موارد ذیل است: بالای دراز را خرد کم باشد (سعدی)؛ عقل طویل را نبود هیچ اعتبار (حافظ). ← دوازده هزار مثل فارسی، ص ۷۵۲.

۲۳/۸۳: در کوزه‌ی فقّاع کردن ـ کنایه از در تنگنا قرار دادن و محدودکردن کسی، نیز فریب دادن. فقّاع، در لغت‌نامه، بدون تشدید به کار رفته و اشاره شده در مآخذ عربی به تشدید قاف ضبط شده است.

فقاع: شراب خام که از جو و مویز و جز آن سازند. فقاع، از مشروب‌های گازدار بوده و در کوزه‌ی سنگین نگه‌داری می‌شده است. روی در کوزه را با پوستی می‌پوشانده و محکم می‌کرده‌اند و برای خنک ماندن، در قلیه‌ی یخ می‌خوابانده‌اند و هنگام خوردن، پوست در کوزه را با میخی سوراخ می‌کرده و فقاع را با گاز آن از سوراخ پوست درمی‌کشیده‌اند. ← لغت‌نامه.

۷/۸۴: اشتر، این دم چون شکر بخورد ـ شتر، این افسون را مانند شیرینی خورد. دم خوردن، کنایه از فریب خوردن است.

۷/۸۴: یک کلمه شدن ـ هم‌دل و هم‌زبان شدن، متّفق‌القول شدن.

۱۳/۸۴: من قتل ... ـ هر کس به خاطر مال خود کشته شود، شهید است و هر کس به خاطر جان خود کشته شود، شهید است. این حدیث نبوی، در جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۶۳۱ و کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۶۹ بدین‌گونه آمده است: «مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شَهیدٌ،

و مَنْ قُتِلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهیدٌ، و مَنْ قُتِلَ دُونَ دینِهِ فَهُوَ شَهیدٌ، و مَنْ قُتِلَ دُونَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهیدٌ.» در حاشیه‌ی جامع‌الصّغیر، حدیث حسن شمرده شده است. با کمی تفاوت: شرح شهاب الاخبار، ص ۱۴۵.

۱۵/۸۴: کارد به استخوان رسیدن و کار به جان افتادن ـ کنایه از تنگ‌آمدن و قریب به هلاک شدن، به ستوه آمدن، شدّت سختی و بدحالی.

۲۴/۸۴: وکیل دریا ـ وکیل در این ترکیب، به معنای موکّل، مظهر و سمبل است. «در گذشته برای هریک از مظاهر طبیعی، مانند باد و ابر و دریا و ... گماشته و وکیلی می‌پنداشتند و اعتقاد داشتند که امور مربوط به هریک از آن مظاهر، به عهده‌ی گماشته و وکیل آن است. سعدی در گلستان، از وکیل باد سخن گفته است:

قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه ‌ ‌ ‌ ‌ به کفر یا به شکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد ‌ ‌ ‌ ‌ چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی»

بیان، سیروش شمیسا، ص ۲۴۹؛ به نقل از شرح مشکلات کلیله، حسن‌زاده نیری، ص ۳۲.

۲۴/۸۴: طیطوی ـ سنگ خوارک. «طیطی بهه» (Tittibha) نوعی مرغ دریایی است و در پنچه تنتره، نام مرغی است که در کنار دریا آشیان ساخته و تخم گذاشته بود. پسوند bha که در زبان سانسکریت به نام جانداران افزوده می‌شود، در زبان‌های کافری و دردی به «o» یا «u» تغییر می‌یابد ... در صیغه‌ی مؤنّث این کلمات پسوند bha به bhi تغییر می‌یابد و بدین‌سان، جنس ماده‌ی این مرغ، باید طیطوی Tittōi خوانده شود.» ملاحظاتی درباره‌ی اعلام کلیله و دمنه، مجتبایی، مجلّه‌ی زبان‌شناسی، سال اوّل، شماره‌ی دوم، پاییز و زمستان ۱۳۶۳، ص ۴۰ و ۴۱.

۱۶/۸۵: لو لا الدّموع ... ـ اگر اشک‌ها و ریزش آن‌ها نبود، هرآینه سوز جگرها، زمین بدرود (جایگاه جدایی) را می‌سوزاند. بیت از نصربن احمد، معروف به خُبز اُرُزی شاعر غزل‌سرایی است که در بصره نان برنج می‌پخته و می‌فروخته است. ← تعلیقات شرح اخبار، ص ۵۴۶.

۱/۸۶: دَم طرقیدن ـ دم نزدن، لب نگشودن به قصد سخن گفتن، سکوت کردن. طرقیدن، در اصل به معنای ترکاندن است. مینوی در حاشیه‌ی ص ۱۱۲ کلیله نوشته است: «... احتمالی داده شد که از دم طرقیدن، مراد این باشد که با دست محکم بر دو لب بزنند به نشان سکوت؛ و یا این که دم درطرقم، یعنی این که دم را به درون بترکانم درست باشد.» شاید «طرقم» تصحیف «نزنم» باشد که در نسخ دیگر کلیله است.

۱/۸۶: دل در سنگ شکستن ـ کنایه از خاموشی گزیدن، پایداری کردن (در سکوت)، دندان روی جگر گذاشتن.

۵/۸۶: تاکور شوید ـ به صورت «تاکور شود هر آن که نتواند دید»، جزء امثال است. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۳۶. ضمناً برخی نسخ کلیله، عبارت اخیر را دارند.

۷/۸۶: نیک‌خواهان ... ـ شاعر، شناخته نشد. در امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۷۴ بدون نام گوینده نقل شده است.

۸/۸۶: صفرا تیزکردن ـ کنایه از خشمگین شدن. در لغت، صفرا، خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که به فارسی آن را تلخه گویند؛ مایعی زرد و تلخ که از کبد تراود، زرداب. نیز مجازاً به معنای خشم است.

۹/۸۶: زنجیر گسستن ـ کنایه از کوشش بیهوده، دست و پا زدن بی‌نتیجه.

۱۰/۸۶: انّ المنایا ... ـ به راستی، تیرهای مرگ، هرگز به خطا نمی‌رود (به هدف می‌خورد.» مصراع از معلّقه‌ی لبید بن ربیعه‌ی عامری، شاعر جاهلی است که مصراع اوّلش چنین است: «صادَفْنَ مِنْها غِرَّةً فَاَصَبْنَها». المعلّقات العشر، ص ۹۸.

۱۱/۸۶: از مرگ حذر ... ـ بیت از کمال‌الدّین ابوالفتح بندار رازی از شاعران معاصر رودکی است؛ با تفاوت «روز» به جای «وقت» در مصراع اوّل. بیت بعدش چنین است:

روزی که قضا باشد، کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست، در او مرگ روا نیست

← شاعران هم عصر رودکی، ص ۲۶۷ و شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

در امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۴، ابیات، ترجمه‌ی شعر منسوب به علی ـ علیه السّلام ـ دانسته شده است:

اَیَّ یَومیَّ مِنَ المَوْتِ اَفِرّ   یَومَ ما قُدِّرَ اَوْ یَومَ قُدِر
یَومَ ما قُدِّرَ لَمْ اَخْشَ الرَّدیٰ   وَ إذا قُدِّرَ لَمْ یُغْنِ الحَذَر

۱۵/۸۶: باد دادن ـ کنایه از نابود کردن، به کشتن دادن.

۱۵/۸۶: آتش باریدن بر کسی ـ کنایه از عذاب فراوان دادن، به شدّت اندوهگین کردن.

۱۹/۸۶ و ۲۰: دست در دست دادن و پشت در پشت ایستادن ـ هر دو کنایه از متّحدشدن، یاری کردن یک دیگر.

۲۱/۸۶: در سر چیزی شدن ـ کنایه از نابودشدن، کشته‌شدن به خاطر چیزی.

۲۲/۸۶: آینه فرا روی کسی داشتن ـ کنایه از حقیقت را به روشنی بازگفتن.

۹/۸۷: و انّی لمیمون ... ـ قطعاً، من مردی خجسته‌نفس و کامیاب هستم؛ هرچند خواسته‌ی من، در دوری چون روشنایی خورشید باشد. و هنگامی که بر مرکب اراده‌ام سوار شوم (اراده کنم)، به خواسته‌ی خود دست می‌یابم؛ اگرچه آن خواسته، در پیشانی شیرسرخ (و قوی) باشد. شاعر، شناخته نشد.

۱۹/۸۷: باران دوصد ... ـ از رباعیّات عمادی محسوب شده است و بیت اوّلش چنین است:

صد رنگ به صد حیله برآمیخته‌ای   آنگه ز میان کار بگریخته‌ای

← رباعی‌نامه، احمد بهشتی، ص ۱۲۴. بهشتی، در حواشی کتاب، ص ۳۳۵ نوشته است: «این رباعی، در دیوان امیرشاهی سبزواری نیز دیده شد.»

۵/۸۸: دو اسپه ـ کنایه از باشتاب و باسرعت.

۷/۸۸: چرب سخنی ـ کنایه از زبان‌آوری و شیرین‌گفتاری.

۱۵/۸۸: قالوا ... ـ (گروهی) گفتند و انجام ندادند؛ این‌ها کجایند و گروهی که کاری انجام دادند و نگفتند، کجا؟ مهدوی دامغانی در مقاله‌ی یادداشت‌هایی درباره‌ی ابیات عربی کلیله، ذیل حاصل اوقات، ص ۸۶ نوشته است: «ظاهراً این بیت به این صورت،

قلب و تحریفی است که ابی‌المعالی، سهواً یا عمداً، برای تناسب با موضوع و سیاق عبارت کتاب، از بیت مؤیّدالدّین طغرایی به عمل آورده است.» آن‌گاه اصل بیت طغرایی را بدین‌گونه نقل کرده است:

مِـن مَـعْشَرٍ قـالوا و مـافَعَلوا   فَـعَلوا وَ مـاقالوا فَـأیْنَ هُـمُ

(دیوان طغرایی، ص ۳۷).

۲/۸۹: چشم داشتن ـ کنایه از توقّع و انتظارداشتن، امید و آرزو داشتن.

۷/۸۹: و داء ... ـ درد نادانی، درمانی برایش نیست. مصراع اوّلش این‌گونه است: «وَ بَعْضُ الدّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفاهُ» با تفاوت «شفاء» به جای «دواء» در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۰۴ از قیس بن خطیم، و شاعر دوره‌ی جاهلی دانسته شده است.

۹/۸۹: شاه سیّارگان ـ استعاره از خورشید.

۱۰/۸۹: زنگ ـ جزیره‌ای در آفریقای شرقی در اقیانوس هند که با جزایز دیگر، کشور زنگبار را به وجود آورده است. در ادبیّات فارسی، نماد تاریکی و سیاهی و شب است.

۱۰/۸۹: سپاه زنگ ـ استعاره از تاریکی شب.

۱۱/۸۹: روم ـ در اصطلاح مورّخان اسلامی، آسیای صغیر و توابع آن است و در ادبیّات فارسی، نماد سفیدی و روشنی و روز است.

۱۱/۸۹: لشکر روم ـ استعاره از روشنی روز.

۱۱/۸۹: شبی چون کار عاصی روز محشر ـ دکتر انزابی‌نژاد، این قسمت را ظاهراً مصراع شعری می‌داند که گوینده و تمام بیت را نیافته است. ← گزیده‌ی کلیله و دمنه، ص ۲۳۵.

۱۱/۸۹: عنان گشاده و رکاب گران کرده ـ هر دو کنایه از به سرعت و شتابان.

۱۷/۸۹: شمشیر بر سنگ آزمودن و شکر در زیر آب پنهان کردن ـ هر دو کنایه از کار بی‌حاصل کردن، کار غیرممکن انجام دادن.

۲۱/۸۹: در سر چیزی شدن ـ کنایه از نابودشدن، کشته‌شدن به خاطر چیزی.

۲۲/۸۹: ترکت ... ـ اندیشه را در شهری جا گذاشتی، فاعل ترکت در این مثل عربی، ابومسلم خراسانی است که پس از احضار توسّط منصور خلیفه از ری به بغداد، خلیفه او را به قتل رساند. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۴۵. شبیه آن در عربی «تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِبَقَّةَ» و «بِبَقَّةَ خَلَّفْتُ الرّأی» است. ← جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۲۳۴ و موسوعة امثال العرب، ج ۳، ص ۳۹۰ و ۶۲۴.

لازم به توضیح است که فعل این مثل، در اصل به صورت «ترکتُ» بوده است. این مثل را، مجیرالدّین بیلقانی، شاعر قرن ششم، در شعری بدین‌گونه درج کرده است:

سپردم دل بدو از جهل تا او — نهاد از درد و حسرت بر دلم کَی
چو بومسلم کنون زان کار بی‌رای — همی گویم «تَرَکْتُ الرَّأْیَ بِالرَّی»

شرح اخبار، اسفزاری، ص ۱۶۲.

۲۲/۸۹ و ۲۳: پشت دست خاییدن ـ کنایه از افسوس خوردن، پشیمانی.

۲۳/۸۹: روی سینه خراشیدن ـ کنایه از اظهار غم و اندوه کردن.

۲/۹۰: سود ناکرده در جهان بسیار است ـ این مثل، به صورت «سود نابرده در جهان بسیار» و «سود ناکرده بسیار است» در امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۹۵ نقل شده است. انوری گفته است:

آرزو می‌بریم، چه‌توان کرد — سود ناکرده سخت بسیار است

در کلیله، منظور از سود ناکرده، سود بدون کار و تلاش است.

۱۰/۹۰: دست در گریبان کسی زدن ـ کنایه از حمله کردن به کسی.

۳/۹۱: زمرّد و مینا و بسّد و کهربا ـ زمرّد و مینا: استعاره از سبزه. بسّد: استعاره از گل‌های سرخ. کهربا: استعاره از گل‌های زرد.

۵/۹۱: آب وی ... ـ با تفاوت «او» در هر چهار مصراع به جای «وی» و «نابسوده» به جای «ناپسوده»: دیوان ابوالفرج رونی، ص ۷۳، با توجّه به واژه‌های صبا و دبور، یعنی، در شرق و غرب جهان، همتایی ندارد.

۱۱/۹۱: خوکردگی، بتر از عاشقی است ـ مثل است و به صورت «خوگری از عاشقی

بدتر (که با اشتباه چاپی «برده» نوشته شده است) است» در امثال و حکم، ج ۱، ص ۷۶۲ بیان شده و نظیر آن «ترک عادت موجب مرض است» و «العادَةُ طبیعَةٌ خامِسَةٌ» نقل شده است. نیز ← دوازده هزار مثل فارسی، ص ۴۸۴ و داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، ص ۲۴۲. در منابع اخیر، به جای «خوگری»، «خوگیری» آمده است. برای اطّلاع از مثل عربی: العادة ... ← مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۵۵.

۸/۹۱: یکی ـ← توضیح ۱۷/۷۷.

۲۲/۹۱: کار به جان رسیدن ـ کنایه از قریب به هلاک شدن. ← توضیح ۱۵/۸۴.

۲۴/۹۱: کوتاه‌دستی ـ کنایه از درست‌کاری، پرهیزکاری، عدم تجاوز به مال و عرض کسان، مقابل درازدستی.

۷/۹۲: ما للرّجال ... ـ مردان را با نیرنگ چه کار؟ زیرا این را زنان، از عادت‌های خود می‌شمارند. استاد حسن‌زاده آملی در ص بیست و هفتم کلیله، بدون ذکر مأخذ، بیت را به نابغه جَعدی نسبت داده است.

۱۰/۹۲ و ۱۱: گل دورو ـ مرحوم مینوی، لام گل را کسره گذاشته است و دکتر محمودی در شرح کلیله، ص ۱۸۸ آورده است: «گلِ دو رو: همان گل رعناست که یک روی آن زرد و روی دیگر آن سرخ است.» امّا گل در این‌جا باید به سکون لام خوانده شود و مطلق گل یا گل سرخ از آن اراده شده است و از جمله‌ی «دو زبانی چون مار» درمی‌یابیم که نظر ما درست‌تر است و در واقع یعنی، دورویی چون گل که هم لطافت و زیبایی دارد و هم خار. دورو در مورد دمنه، کنایه از ریاکاری و نفاق اوست.

۱۲/۹۲: دوزبانی مار ـ چون زبان مار، شکاف دارد، آن را دارای دو زبان پنداشته‌اند. به دوزبانی مار، در این شعر غنی کشمیری (دیوان، ص ۱۱۱) اشاره شده است:

هر که کرد از دوزبانی دل مردم افگار　　　عاقبت دهرکند در دهنش خاک چو مار

فرهنگ‌نامه‌ی شعری، ج ۲، ص ۱۰۶۵.

در مورد دمنه، دوزبانی، کنایه از نفاق و ریاکاری است. همان‌گونه که در سطر ۱۶ همین صفحه دورو و دوزبان به کار رفته است.

۲۰/۹۲: دندان نمودن مار ـ نیش زدن مار. دندان نمودن در مورد فاسق که در کلیله آمده است، کنایه از قدرت نشان‌دادن و به ستیز برخاستن است.

۳/۹۳: دست در کمر مردان زدن ـ کنایه از هم‌نشینی و هم‌رتبگی با بزرگان.

۳/۹۳: پای بر فرق آسمان نهادن ـ کنایه از والامقام شدن.

۵/۹۳: یک قطره ... ـ شاعر اوّلیه، شناخته نشد؛ ولی در دیوان ادیب الممالک فراهانی راه‌یافته و از مفردات او محسوب شده که باتوجّه به معاصر بودن این شاعر، نمی‌تواند از او باشد.

۱۴/۹۳: راست‌کار ـ در این‌جا، از راه ریشخند و تهکّم به کار رفته و به معنای خیانت‌کار است.

۲۳/۹۳: در میدان کرم پیاده بودن ـ کنایه از نداشتن جوان‌مردی.

۲۳/۹۳: در لافگه وفا سرافکنده بودن ـ کنایه از بی‌وفابودن.

۶/۹۴: سخن حق، تلخ باشد ـ این مثل در امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۳ آمده و نظیر آن «الحَقُّ مُرٌّ» است که در ج ۱، ص ۲۴۲ بیان شده است.

۱۴/۹۴: فان ابک ... ـ اگر گریه کنم، نمی‌توانم سوزش دل را شفا بدهم و اگر گریه را رها کنم، سوزش شعله‌ور را در دل رها می‌کنم. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۷۴ با تفاوت «لاَاَشْفِ» به جای «لااَشفی».

۲۲/۹۴: روی بازار اتباع بودن ـ کنایه از بهترین و شریف‌ترین پیروان بودن. مرحوم مینوی در ص ۱۲۴ کلیله نوشته است: «روی بازار: بهترین و شریف‌ترین. این استعاره، از کار بازرگانان و فروشندگان گرفته شده است که بهترین جنس خود را نشان می‌دهند و بر روی سایر اجناس می‌گذارند از برای جلب کردن مشتری.» نیز ← روی رِزمه‌ی یاران در ۳/۱۳۷.

۲۳/۹۴: فتی کان ... ـ جوانی است که آن‌چه دوستانش را شاد کند، در او هست؛ هرچند آن چه که دشمنانش را غمگین کند، در وی هست. بیت از قیس بن عبداللّه، معروف به نابغه جعدی از شعرای مخضرم است. ← شرح دیوان الحماسه ابوتمّام،

خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۶.

۱۵/۹۵: من یزرع ... ـ هر کس خار بکارد، انگور برداشت نمی‌کند. مصراع از صالح‌بن عبدالقدّوس، شاعر دوره‌ی عبّاسی است که مثل‌شده و مصراع دومش چنین است: «إذا ظَلَمْتَ امْرءاً فَاحْذَرْ عَداوَتَهُ.» ← امثال و حکم رازی، ص ۱۲۹ و ۲۸۴ و مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۵۳ و ۳۱۷. در منبع اخیر «وَتَرْتَ» به جای «ظَلَمْتَ» آمده است. مضمون آن، بدین‌گونه «لاتَجْنِ مِنَ الشَّوکِ العِنَبَ» نیز مثل است. ← مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۳۰.

۱۹/۹۵: و البغی ... ـ ستم، ستم‌کار را از پا درآورد و چراگاه ستم، ناگوار است. این بیت که مثل شده است، از یزید بن حکم ثقفی است. شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۰۶. نیز ← مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۴۴۴ و جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۲۸.

۵/۹۷: در سر چیزی شدن ـ کنایه از کشته‌شدن به خاطر چیزی.

۱۰/۹۷: خون نخسبد ـ یعنی کُشنده به کیفر رسد. خسبیدن (خوابیدن) خون کسی: کنایه از پایمال‌شدن خون کسی. مثل است که به صورت «خون ناحق نخسبد» نیز آمده و نظیر آن، این است: «خونی، خون‌گیر می‌شود». ← امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۶۳.

۱۲/۹۷: سرانگشت ندامت خاییدن ـ کنایه از پشیمان‌شدن.

۱۳/۹۷: فلمّا رأیت ... ـ هنگامی که دیدم او را کشته‌ام، پشیمان شدم؛ امّا چه هنگام پشیمانی بود! (پشیمانی سودی نداشت.) در شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۰۵ به قتّال کلابی، شاعر دوره‌ی اموی نسبت داده شده است.

۱۵/۹۷: نیک به ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۷/۹۸: یک کلمه شدن ـ کنایه از هم‌دل و هم‌زبان شدن، متّفق‌القول شدن.

۹/۹۸: گر برکنم ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۹۷. در دیوان، به جای «برم»، «کنم» ردیف بوده است. در دیوان کمال اسماعیل، ص ۷۷۷ هم هست که حافظ نیز شعر او را تضمین کرده است. ← شاخ نبات حافظ، ص ۷۵۵ و ۷۵۷.

۱۳/۹۸: سرفراز و ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۳۶۶. در دیوان، به جای «به

فرّخی بگراز»، «به خرّمی بگذار» و در مصراع دوم، به جای «خـرّمی»، «فـرّخی» آمـده است.

۱۵/۹۸: اذا انت ... ـ هرگاه کامیابی را به تو بخشیدند، پروا مکن؛ اگرچه قبیله‌ها بـه سوی تو خشمگینانه بنگرند. بیت از ابـوالعـلاء مـعرّی است.← شـرح فـارسی دیـوان ابوالعلاء معرّی (سقط الزّند)، ص ۱۲۵.

۱/۹۹: یذکّرنیه ... ـ نیکی و بدی و هرچه از آن می‌ترسم و هرچه به آن امـید دارم و آن‌چه انـتظار دارم، مـرا بـه یـاد او مـی‌آورد. دیـوان مـجنون لیـلی، ص ۱۳۰ بـا تـفاوت «یذکّرنیک» در آغاز و در شرح دیوان الحماسه، تبریزی، ج ۳، ص ۱۵۲ نیز بـدون نـام گوینده، به همین شکل آمده است.

۹/۹۹: گر ضمیرت ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۳/۱۰۰: و لکم فی ... ـ سوره‌ی بـقره (۲) آیـه‌ی ۱۷۹. ای خـردمندان، شـما را در قصاص کردن، زندگی است.

۱۴/۱۰۰: و فی الشّرّ ... ـ هنگامی که نیکی، تو را نرهاند، در بدی، رهایی است. شعر از سهل بن شیبان بن ربیعه، معروف به الفند الزّمانی از شاعران عـرب دوره‌ی جـاهلی است.← شرح دیوان الحماسه، تبریزی، ج ۱، ص ۱۴.

۴/۱۰۱: بر صحیفه‌ی کوثر تعلیق کردن ـ یعنی بر روی آب چیزی نوشتن و کنایه از کار غیرممکن و بیهوده است.

۵/۱۰۱: کاه بیخته را به باد صرصر سپردن ـ کنایه از کار بیهوده و بی‌حاصل کردن.

۱۴/۱۰۱: آن‌جا غلطی ... ـ شاعر، شناخته نشد؛ ولی صورت کامل این رباعی با اندک تغییری در انوار سهیلی، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ آمده است:

آن عدل‌الهی است که بر یک نمط است　　　باقی همه جاگاه رضاگـه سـخط است
آن‌جا ستمی نیست گر این‌جا ستم است　　　آن‌جا غلطی نیست گر این‌جا غلط است

۱۹/۱۰۱: و شرّ ما ... ـ بدترین چیزی که دستم شکار کرد، شکاری است که در آن، بازان سفید و مرغان استخوان‌خوار برابـر بـاشند. کـنایه از بـرابـربودن افـراد شـایسته و

صاحب فضل با افراد فرومایه و بی‌کفایت. دیوان متنبّی، ص ۳۳۴.

۷/۱۰۲: **فاصبحت ...** - با وجود دوری از یارانم و کمی دارایی‌ام، تنها به علّت فضل و هنرم، مورد حسادت قرار گرفتم. بیت از ابوالعلاء معرّی است. ← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۳۱۶.

۱۵/۱۰۲: **گردون گشاده ...** - دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۷۲۲.

۲۱/۱۰۲: **فانّ الزّند ...** - آتش، از آتش زنه، با (جهد در) آتش زدن افروخته می شود. مصراع اوّل آن، این گونه است: «فَإنَّ النّارَ بِالعُودینِ تُذکی» که گوینده‌ی آن شناخته نشد؛ ولی کامل بیت در شرح اخبار، از مولّفی ناشناخته، ص ۳۸۴ آمده است.

۲۴/۱۰۲: **ناقه و جمل داشتن در کاری** - کنایه از سود و زیان داشتن و دخالت در کاری. ناقه، شتر ماده و جمل، شتر نر است. این تعبیر، مثل شده است. ← امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۸۵. در عربی به شکل «لاناقَتی فی هذا (یا: فیها) و لا جَمَلی» سخن حارث بن عُباد پس از قتل جسّاس بن مرة کلیب و درگرفتن جنگ گفته شده است. ← مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۲۰ و جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۹۱.

۶/۱۰۳: **و الّا فانّی ...** - وگرنه، من به آن چه تو آوردی، خرسندم و به آن‌چه تو دادی، خشنود و ناخشمگینم. و بنده‌ای هستم که هنگامی که راه‌های خواست‌های مردم متفاوت می‌شود، من در همه حالات، راه خود را در پیش می‌گیرم. ابیات به ابوفراس حمدانی نسبت داده شده است؛ ولی بنده آن را در دیوان او، چاپ بیروت نیافتم.

۱۲/۱۰۳: **یا اعدل ...** - ای دادگرترین مردم جز در برخورد با من، دعوی من با توست؛ در حالی که تو هم دشمن و هم داور هستی. دیوان متنبّی، ص ۳۳۲.

۲۱/۱۰۳: **اذا بات ...** - هرگاه در کاری که به تنهایی می‌اندیشد، شب را صبح کند، بامدادان، از اندیشه‌هایش در گروهی از لشکرها باشد. گوینده، شناخته نشد.

۲۳/۱۰۳: **ز رایش ...** - دیوان مختاری غزنوی، ص ۲۴؛ با تفاوت «ز رای او» به جای «ز رایش ار».

۹/۱۰۴: **کشمیر** - سرزمینی در آسیا در شمال غرب هند و شمال شرق پاکستان که

رود سند از آن می‌گذرد و یکی از زیباترین نواحی مشرق زمین است. ← دائرةالمعارف فارسی.

۱۲/۱۰۴: **خود ز رنگ** ... ـ دیوان سنایی، ص ۵۴۸. یعنی خال گمان کفر را از رنگ گیسوی او و زیبایی یقین دین را از نور چهره‌ی او ساخته‌اند.

۱۵/۱۰۴: **فالوجه** ... ـ روی، مانند بامداد، سفید و موی، همچون شامگاه، سیاه است. بیت به سعید بن حُمید مَنبِجی معروف به دوقلة نسبت داده شده است؛ با تفاوت «الشَّعر» به جای «الفرع». ← مجانی الحدیثه، ج ۳، ص ۳۳۲.

۱۷/۱۰۴: **مانی** ـ قورنیقوس بن قاتن، شاگرد قادرون حکیم بود که در بابل متولّد شد و از ترکیب و تصرّف دین زردشت و حضرت مسیح، چند کتاب تألیف کرد؛ مانند انگلیون، شاپورگان، کنزالاحیاء و سفرالجبابره. او نقّاش ماهری بود و در زمان پادشاهی شاپور به ایران آمد و کتاب خود ارتنگ را که دارای تصاویری عجیب بود، بنمود و عقایدش را بازگفت. بهرام اوّل، مانی را به قتل رساند. ← لغت‌نامه.

۱۰/۱۰۵: **خیره ماند** ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۳۷؛ با تفاوت «حیله‌ی» به جای «حیلت».

۱۵/۱۰۵: **تنها مانی** ... ـ گوینده، شناخته نشد؛ ولی این مصراع، مثل است و در امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۵۴ نقل شده است.

۱۸/۱۰۵: **سال‌ها باید** ... ـ دیوان سنایی، ص ۴۸۵. این بیت، مثل است و نظیر آن، ابیات زیر است:

سال‌ها باید که تا از آفتاب   لعل یابد رنگ و رخشانی وتاب (مولوی)

گویند سنگ، لعل شود در مقام صبر   آری شود، ولیک به خون جگر شود (حافظ)

امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۳۹.

۱۹/۱۰۵: **بدخشان** ـ شهری از حدود خراسان، نزدیک بلخ و در بالای طخارستان که دارای معدن نقره، طلا، بیجاده و لاجورد بوده است. امروزه جزء افغانستان است. ← حدود العالم، ص ۱۰۵؛ معجم‌البلدان، ج ۳، ذیل بدخشان؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۹۶.

۲۲/۱۰۵: چرب‌زبان ـ کنایه از شیرین گفتار، خوش‌سخن.

۲۴/۱۰۵: و لی منطق ... ـ مرا سخنوری‌ای است که باوجود این که در میان دو سِماک فرود آمده‌ام (و مقام بلندی دارم)، از نهایت جایگاه من خشنود نیست. شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۱۲۴. دو سماک: دو ستاره که به نام‌های سماک اعزل (بی‌سلاح) و سماک رامح (نیزه‌دار) مشهورند.

۲/۱۰۶: جایی که ... ـ مصراع از یک قطعه‌ی دوبیتی از ابوزراعه معمّری گرگانی، از شاعران معاصر رودکی است. قطعه چنین است:

آن‌جا که درم باید، دینار براندازم　　و آن‌جا که سخن باید، چون موم کنم آهن
چون باد همی گردد، با باد همی‌گردم　　گه با قدح و بربط، گه با زره و جوشن

← شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، ص ۱۸۵ و پیشاهنگان شعر فارسی، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۴/۱۰۶: خاموشی، هم‌داستانی است ـ مثل است و نظیر آن «خاموشی، نشان رضاست» و «سکوت، علامت رضاست» بیان شده و در ویس و رامین آمده است:

چو بشنید این سخن ویسه ز مادر　　شد از بس شرم، رویش چون مُعَصفَر
بجنبیدش به دل بر، مهربانی　　نمود از خامشی هم‌داستانی

امثال و حکم، ج ۱، ص ۷۱۲. در عربی «السُّکوتُ اَخُوالرِّضا» آمده است. جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۵۲۱.

۲۰/۱۰۶: فان اک ... ـ اگر سوزش دل (خشم) خود را با (کشتن) آن‌ها، خنک کرده باشم، نبریده‌ام‌به وسیله‌ی آن‌ها، مگر سرانگشتان خودم را. (چون آن‌ها از نزدیکان من هستند.) بیت از قیس بن زهیر بن جذیمة عبسی، شاعر دوره‌ی جاهلی است. شرح دیوان الحماسه، تبریزی، ج ۱، ص ۱۰۶.

۱/۱۰۷: آب صافی ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۷۹؛ با تفاوت «از آن» به جای «ازو» در هر دو مصراع بیت دوم. در بیت اوّل، آب سر، کنایه از اشک است.

۸/۱۰۷: ساعی پیش از اجل میرد ـ این مضمون، در این سخن امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ

دیده می‌شود: «السّاعِیُ قاتِلُ ثَلاثَةٍ: قاتِلُ نَفْسِهِ وَ قاتِلُ مَن سَعیٰ بِهِ وَ قاتِلُ مَنْ یَسْعیٰ اِلَیْهِ.» سخن‌چین، کشنده‌ی سه کس است: خود را و کسی که برای او سخن‌چینی کرده و کسی که پیش او از دیگری سخن‌چینی کرده است. خصال صدوق، ص ۸۵ و بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۹۳.

۱۰/۱۰۷: **مقتل ...** ـ کُشتنگاه آدمی، میان دو آرواره‌ی او (زبانش) است. این مثل عربی به اکثم بن صیفی منسوب است. ← مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۳۶۹ و ج ۲، ص ۲۶۵؛ جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۹۳ و ج ۲، ص ۲۲۸؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۱۵؛ امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۳. در موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۴۱۴ علاوه بر شکل متن کلیله، به صورت: «... بین لَحْیَیْه» نیز آمده است. نظیر آن در فارسی «زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد» است.

۱۱/۱۰۷: **گر زبان ...** ـ شاعر، شناخته نشد؛ ولی در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۲۰، ج ۲، ص ۸۹۳ و ج ۳، ص ۱۲۹۴ آمده است.

۱۸/۱۰۷: **و ترجع ...** ـ دسته و ته‌نیزه‌ها، سالم برمی‌گردند؛ در حالی که سرنیزه‌ها در (بدن) زره‌پوشان شکسته می‌شود. منظور این است که بلاها، به بزرگان می‌رسد؛ نه به افراد پست. بیت از ابوالعلاء معرّی است. شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۱۲۵.

۱۹/۱۰۷: **هر که چیزی کاشت، هرآینه بدرود** ـ به صورت «هر چه بکاری، می‌دروی» و «هر چه می‌کاریش، روزی بدروی» مثل است. امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۱۸ و ۱۹۲۴. در عربی به شکل «کما تَزْرَعُ تَحْصُدُ» آمده است. مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۶۲.

۲۲/۱۰۷: **عیاذاً ...** ـ پناه بر خدا، به خدا پناه می‌برم. در مورد ذکر امری مکروه و واقعه‌ای ناپسند به کار رود.

۴/۱۰۸: **کز ضعیفیّ ...** ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۷۹؛ با تفاوت «از» به جای «کز». بنفشه‌شدن بر: کنایه از کبودی تن و بدن.

۱۳/۱۰۸: **فروشدن نفس** ـ کنایه از مُردن.

۲۱/۱۰۸: **در معنی دمنه** ـ نسخه‌های دیگر: در معنی حال دمنه.

۹/۱۰۹: بر او سبیلی نباشد ـ سبیل، در لغت یعنی راه و در این‌جا، یعنی ملامت و در قرآن هم آمده است و عبدالمحمّد آیتی، آن را ملامت ترجمه کرده است. در سوره‌ی شوری (۴۲) آیات ۴۱ و ۴۲ می‌خوانیم: «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولٰئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ. اِنَّما السَّبیلُ عَلَی الَّذینَ یَظْلِمُونَ النّاسَ و یَبْغُونَ فِی الاَرْضِ بِغَیْرِ الحَقِّ اُولٰئکَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ.» بر کسانی که پس از ستمی که بر آن‌ها رفته باشد، انتقام می‌گیرند، ملامتی نیست. ملامت، درخور کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و به ناحق در روی زمین سرکشی می‌کنند. برای آن‌هاست عذابی دردآور. الهی قمشه‌ای، در این آیات، سبیل را مؤاخذه معنا کرده است.

۲۲/۱۰۹: روزگار ... چشم جهان‌بینش بخوابانید ـ خوابانیدن چشم: کنایه از ضعیف کردن چشم، کم‌سو کردن چشم.

۸/۱۱۰: سردگشتن ـ کنایه از مُردن.

۲۳/۱۱۰: نعوذ ... ـ به خدا پناه می‌بریم، در مورد ذکر امری مکروه و واقعه‌ای ناپسند به کار رود.

۴/۱۱۱: دَم درکشیدن ـ کنایه از خاموش شدن، سکوت کردن.

۹/۱۱۱: دویدن به کسی ـ کنایه از پناه بردن به کسی.

۱۲/۱۱۱: لکلّ امریء ... ـ برای هر مردی (از دوستان) در دل خود، شکافی خالی و جایگاه رازی دارم که آگاهی از آن قصد نمی‌شود (و ممکن نیست). (صاحبان آن رازها) در شهرها پراکنده می‌شوند؛ در حالی که رازشان، درون سنگی است که شکافتن آن، مردان را ناتوان کرده است. (هیچ‌کس به راز دوستان من آگاهی نمی‌یابد). ابیات از ربیعة بن عامر دارمی تمیمی، معروف به مسکین دارمی است. ← شرح دیوان الحماسه، تبریزی، ج ۳، ص ۷۵.

۱۶/۱۱۱: اکنون خود ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۹/۱۱۲: اگر خوش‌خویی ... ـ دیوان سنایی، ص ۶۷۷؛ با تفاوت «قلتبانان» به جای «قرطبانان» و «قلتبانی» به جای «قرطبانی». معنای بیت: اگر فرد خوش‌خو و خوبی

هستی، از انسان‌های ناگوار بی‌غیرت باز می‌رهی و اگر بدخو و بی‌غیرت هستی، از بدخویی و بی‌غیرتی ناگوار خود نجات می‌یابی.

۲۰/۱۱۲: مستریح ... - راحت‌یابنده یا راحت‌رساننده باشی. با تفاوت «و» به جای «اَوْ» در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۰۵ سخن پیامبر دانسته شده که پس از فوت کسی فرموده است. نیز ← اصول کافی، ج ۳، ص ۲۵۴ و بحار، ج ۷۹، ص ۱۶۸.

۲/۱۱۳: انّ الظّنّ ... - سوره‌ی یونس (۱۰) آیه‌ی ۳۶ و سوره‌ی نجم (۵۳) آیه‌ی ۲۸. پندار، برای شناخت حقیقت کافی نیست.

۵/۱۱۳: عیاذاً ... - پناه بر خدا، به خدا پناه می‌برم. ← توضیح ۲۲/۱۰۷.

۱۶/۱۱۳: سحاب ... - ابری است که باران بسیارش از من گذشت (بر من نبارید)، با آن که ریزان بود و دریایی است که ریزش آب و بخشندگی‌اش از من گذشت، با آن که پر آب بود. ماه تمامی است که مشرق و مغرب (سراسر جهان) را روشن کرده است؛ در حالی‌که جای فرود آمدن من، سیاهِ تاریک است. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۶۸؛ با تفاوت «جُودُهُ» به جای «فیضه» در مصراع دوم و «رِجْلی» به جای «رَحْلی» در مصراع چهارم.

۲۳/۱۱۳: رشأ لولا ... - بچّه آهویی است که اگر نمکینی و زیبایی او نبود، جهان از فتنه‌ها خالی می‌بود. دیوان ابی‌نواس، ص ۵۶۲.

۹/۱۱۴: بلخ - از بزرگ‌ترین شهرهای مشهور خراسان قدیم، نزدیک ترمذ که احنف بن قیس در ایّام عثمان بن عفّان آن را فتح کرده است. در قدیم، به رود جیحون، نهر بلخ هم گفته می‌شده است. امروزه در افغانستان است. ← معجم‌البلدان، ج ۱، ذیل بلخ؛ حدود العالم، ص ۹۹؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۱ و ۴۲.

۱۱/۱۱۴: سر در پیش افگندن - کنایه از شرمنده شدن.

۱۸/۱۱۴: مشتاب به ... - شاعر، پیدا نشد؛ ولی نیمه‌ی اوّل مصراع سوم رباعی زیر، مشابه این مصراع است که در نزهة المجالس، ص ۴۱۷ بدون نام شاعر آمده است:

از محنت تو، مرا رهایی نبود   تا جان مرا، ز من جدایی نبود
مشتاب به کشتنم که بازار تو را   از کشتن من، هیچ روایی نبود

۱۹/۱۱۴: عجلت از دیو نیکو نماید ـ اشاره است به حدیث مشهور «التَّأَنِّیُ مِنَ اللّهِ وَ العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطانِ» که مثل نیز شده است و در منابع ذیل دیده شد: جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۵۲۰ (که در حاشیه، حدیث ضعیف شمرده شده است.)؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۹۵؛ وهج‌الفصاحه، ص ۴۰۱؛ موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۳۴۹؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲۰/۱۱۴: جلّت ... ـ نام‌های او بزرگ و نعمت‌هایش فراگیر باد.

۲۱/۱۱۴: یا ایّها الّذین ... ـ سوره‌ی حجرات (۴۹) آیه‌ی ۶. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، تحقیق کنید.

۸/۱۱۵: جلّت عظمته ـ بزرگی او، باشکوه است.

۹/۱۱۵: فلربّ ... ـ بسا چاه‌کن که خود در آن می‌افتد. دیوان حسّان بن ثابت انصاری، ص ۱۴۱. مصراع اوّلش چنین است: «وَ دَعِ السّؤالَ عَنِ الأُمورِ و بَحثِها». برگرفته از این مثل عربی است: «مَنْ حَفَرَ مُغَوّاةً وَقَعَ فیها». مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۹۷ و جمهرة ـ الامثال، ج ۲، ص ۲۸۹. به صورت «مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخیهِ وَقَعَ فیهِ» در اسرارالمرفوعه، ص ۳۴۲ آمده است.

در فارسی به شکل «چاه‌کن، تک (ته) چاه است» و «چاه مکن بهر کسی، اوّل خودت دویم کسی» بیان شده است. ← امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۰۶ و ۶۰۷.

۱۱/۱۱۵: بد مکن ... ـ این بیت، بدون اشاره به نام شاعر، در امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۰۵ و ج ۲، ص ۱۶۰ نقل شده است.

۱۳/۱۱۵: نصبوا ... ـ با نیرنگ ضعیف خود، دام‌هایی را گستردند؛ خود در آن دام‌ها افتادند و من از تنگناهای آن رها شدم. گوینده، شناخته نشد.

۱۲/۱۱۶: بنده آن ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۳/۱۱۶: و اللّه یعصمنا ... ـ و خدا، ما و تمام مسلمانان را به بخشش و بخشایش و توانایی و نیرویش، از گناه و لغزش نگاه داراد.

۵/۱۱۷: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۶/۱۱۷: **فلا یسرف** ـ سوره‌ی اسراء (۱۷) آیه‌ی ۳۳. ولی در انتقام، از حد نگذرد؛ که او پیروزمند است.

۱۲/۱۱۷: **لایسألون** ... ـ هرگاه دوستانشان در سختی‌ها آن‌ها را به یاری بخوانند، از آنان دلیل نمی‌خواهند. (بی‌چون و چرا کمکشان می‌کنند). بیت در دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۹ و جامع‌الشّواهد، ج ۲، ص ۲۲۵ به قریط بن انیف، شاعر جاهلی نسبت داده شده است.

۱۵/۱۱۷: **کشمیر** ← توضیح ۹/۱۰۴.

۱۸/۱۱۷: **درفشان لاله** ... ـ شاعر، شناخته نشد. دود و داغ: استعاره از سیاهی وسط لاله و پای: استعاره از ساقه‌ی سبز لاله و شاخ، به معنای پایه است. معنای ابیات: در آن شکارگاه و چمنزار، لاله‌ی سرخ و درخشان، مانند چراغی بود؛ ولی از حسادت زیبایی آن‌جا دلش می‌سوخت و از دود آن، جان لاله (وسط گلبرگ‌هایش) سیاه شده بود و لاله، داغدار و مصیبت‌زده بود. شقایق، بر ساقه‌ی خود ایستاده بود، مانند این که جام شراب سرخ، بر پایه‌ی سبز رنگی قرار گرفته باشد. (اشاره به پایه‌ی بلند قسمت پایینی جام شراب است.)

۲/۱۱۸: **شقائق یحملن** ... ـ گل‌های لاله که شبنم بر روی خود حمل می‌کنند، گویی اشک‌های عشق‌ورزی بر چهره‌ی دختران شرمگین است. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۵.

۱۵/۱۱۸: **سرخویش گرفتن** ـ کنایه از دنبال کار خود رفتن.

۲۳/۱۱۸: **راه تافتن** ـ تغییر مسیر دادن.

۳/۱۱۹: **گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده** ـ هر دو کنایه از باتجربه و کارآزموده.

۱۱/۱۱۹: **و الدّهر** ... ـ از پیشامدهای روزگار، نه کوه‌های سخت رهایی یابند و نه بز کوهیِ سپیددست. گوینده، شناخته نشد؛ ولی شبیه این مضمون در ابیاتی از ابوذُؤیب هُذَلی شاعر مخضرم و دیگران وجود دارد؛ از این‌رو، برخی آن را به هذلی نسبت داده‌اند، که اشتباه است. ← شرح اخبار، ص ۵۶۹.

۱۷/۱۱۹: عزّت ... ـ توانایی او (خدا)، نیرومند و غالب و سخن و فرمان او، بلندمرتبه است.

۸/۱۲۰: و انّ اولی ... ـ به یقین، شایسته‌ترین مردم که تو در هنگام شادی با او همراهی کنی، کسی است که در اندوه، خود را با تو برابر و همراه کرد. نیکوکاران، چون به سرزمین هموار (و روزهای خوش) رسیدند، کسی را که در جایگاه سخت (و روزهای دشوار) با آن‌ها الفت و همدمی داشت، به یاد می‌آورند. به نوشته‌ی مهدوی دامغانی، در انتساب این ابیات، اختلاف است. هم در دیوان ابراهیم بن عبّاس صولی آمده و هم در خاتمه‌ی قصیده‌ای از ابی‌تمّام. برخی آن را به دعبل بن علی خزاعی نسبت داده‌اند و برخی به بحتری. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۸۹ و ۹۰.

۱/۱۲۱: کشتی بر خشکی راندن و بر روی آب دریا اسب‌تازی کردن ـ هر دو کنایه از کار بیهوده و زیان‌بار انجام دادن، کار غیرممکن و غیرعاقلانه.

۲/۱۲۱: خندیدن بر خویشتن ـ خود را مسخره کردن، خود را مورد ریشخند قرار دادن.

۳/۱۲۱: گور کن ... ـ دیوان سنایی، ص ۴۶۵. مصراع اوّلش چنین است: «برکه خندد بس خضر چون با شما بیند همی.» گورکن در بحر داشتن و کشتی در بیابان داشتن: هر دو کنایه از کار بیهوده انجام دادن. این مصراع سنایی، مثل شده است. ← امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۲۹.

۱۳/۱۲۱: بد توان ... ـ دیوان سنایی، ص ۴۶۶؛ با تفاوت «کی» به جای «بد».

۲۴/۱۲۱: گربه‌شانی ـ این جا کنایه از میانه را گرفتن، صلح دادن افراد. در حاشیه‌ی کلیله‌ی مینوی، ص ۱۶۳ درباره‌ی گربه‌شانی چنین آمده است: «گربه‌شاندن، گربه به شانه کردن، گربه شانه‌زدن، گربه‌شانگی، و نیز روباه شاندن و روبَه‌شانگی و نظایر این، در کتب قرن پنجم تا هفتم هجری، فراوان آمده است و معانی تملّق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن از آن مستفاد می‌شود و اشکال گربه‌سان و گربه‌سانی که در برخی از فرهنگ‌ها آورده‌اند، به نظر می‌رسد که تصحیف و غلط باشد. و در این عبارت

کلیله و دمنه، گویا به معنی میانه را گرفتن و اصلاح ذات‌البین کردن به کار رفته باشد ...» تعبیر گربه‌شاندن، به معنای فریفته‌شدن مثل شده است. ← امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۷۸.

۸/۱۲۲: اللّه یعلم ... ـ خدا می‌داند که ما شما را دوست نداریم و از این که شما ما را دوست ندارید، سرزنشتان نمی‌کنیم. این بیت در شرح اخبار، اسفزاری، ص ۱۸۳ و شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۲۱ از فضل بن عبّاس بن عتبة بن ابی‌لهب، مسمّا به اخصر لهبی و متوفّای حدود سال ۱۰۰ هجری دانسته شده است.

۱۳/۱۲۲: از آستین سلّه کردن مار ـ کنایه از پروردن دشمن، نزدیک بودن دشمن. مشابه آن، مار در آستین پروردن در امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۸۵ آمده است.

۶/۱۲۳: سهل‌القیاد ـ کنایه از زود تسلیم‌شونده، مطیع و آرام. قیاد: افسار چهارپا، عنان، مهار.

۶/۱۲۳: سست‌عنان ـ کنایه از رام و مطیع، نیز ابله و احمق.

۸/۱۲۳: و انّی لقوّال ... ـ به راستی، من به اندوهگین و نیازمندی که از غیر کمین‌گاه (بدون سوءنیّت) نزد من آمده باشد، می‌گویم: به فراوانی و فراخی و در میان اهل خود باش (خوش آمدی). دیوان حسّان بن ثابت انصاری، ص ۶۹.

۱۷/۱۲۳: و الجود ... ـ بخشیدن جان، بالاترین حدّ بخشش و جوان‌مردی است. مصراع، از مسلم بن ولید انصاری، معروف به صریع‌الغوانی (شیفته‌ی زنان) است. مصراع اوّل آن، در اغانی، ج ۱۹، ص ۳۴ بدین‌گونه است: «تَجُودُ بِالنَّفْسِ اِذا ضَنَّ الجَوادُ بِها» و با تفاوت به صورت «نجود» و «البخیل» به جای «الجواد» در مسلم بن الولید (صریع الغوانی)، دکتر عبدالمجید الحُرّ، ص ۵۵ نقل شده است. برای اطّلاع از شکل‌های دیگر مصراع اوّل و منابع دیگر ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۱ و ۹۲ که از جمله به شرح دیوان صریع‌الغوانی، ص ۱۵۱ ارجاع داده است.

۶/۱۲۴: عضوی ... ـ بیتی از یک رباعی سنایی است که در دیوان سنایی، ص ۱۱۶۲ با تفاوت «صلح کند» به جای «دوست شود» نقل شده و بیت اوّلش چنین است:

پندی دهمت اگر پذیری ای تن　　　تا سور تو را بدل نگردد شیون

این رباعی در دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۶۷ نیز آمده است؛ با تفاوت «یار» به جای «دوست» و تفاوت در بیت اوّل به صورت زیر:

ایـن پـند نگـاه دار هـموار ای تـن　　　برگرد کسی که خصم تو هست، متن

در نسخه بدل، مصراع دوم این‌گونه است: تا سوز تو را بیش نباشد شیون.

۸/۱۲۴: فانّی لو ... - به یقین، اگر دست چپم با من مخالفت کند، هرگز دست راستم را پیرو آن نمی‌کنم. آنگاه دست چپ خود را می‌برم و می‌گویم: از من جدا شو. بدین‌گونه ناپسند دارم آن را که مرا ناپسند دارد. بیت در مجانی الحدیثه، ج ۱، ص ۱۹۷ به مثقّب عبدی، شاعر جاهلی نسبت داده شده است؛ باتفاوت در مصراع دوم بدین‌گونه: «بِنَصرٍ ما وَصَلْتُ بِهِ یَمینی» بیت اوّل، با کمی تفاوت در مرزبان‌نامه، ص ۳۹۷ بدون نام گوینده چنین آمده است:

وَ اِنّـی لَـوْ تَـعانِدُنی شِـمالی　　　عِنادَکَ ما وَصَلْتُ بِها یَـمینی

برای اطّلاع از منابع دیگر ← شرح اخبار، ص ۵۷۲.

۱۵/۱۲۴: مرعی ... - چـراگـاهی است، ولی نـه مـانند سـعدان. مـرحـوم مـینوی در حاشیه‌ی ص ۱۶۸ کلیله نوشته است: «سعدان، گیاهی خاردار است که در زمین جلگه می‌روید و برای شتران، بهترین گیاه‌هاست و شـیر چـهارپایان، از خـوردن آن، غـلیظ و خوش شود.» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۷۵ آمده است که اوّلین کسی که این مثل را به کار برده، خَنساء بنت عمروبن شَرید است. بعضی هم اوّلین کس را همسر امرؤالقیس بن جُحر کندی می‌دانند. در جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۲۴۲، مشابه آن را «ماءٌ و لا کَصَدّاء» دانسته و آن را به همسر امرؤالقیس مذکور نسبت داده است. نیز ← مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۷۷؛ موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۳۹۹.

۱۷/۱۲۴: کانّ اقاحیها ... - گویی گل‌های بابونه‌ی آن (مرغزار)، دندان‌هـای سـفید و پاکیزه‌ای هستند که دختران نارپستان، با آن لبخند می‌زنند. در شـرح اخـبار، ص ۱۸۵، اسفزاری آن را به ابوالفرج محمّد بن حسین کاتب نسبت داده است.

۱۹/۱۲۴: ز بس کش ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۳/۱۲۴: فما ببلاد ... ـ به سرزمینی جز سرزمین تو نیاز ندارم و به دوستی‌ای جز دوستی تو تمایل ندارم. شاعر، شناخته نشد.

۱۱/۱۲۵: للبقاع دول ـ برای سرزمین‌ها، بخت‌هایی است. این مثل، در منابع عربی پیدا نشد؛ ولی در امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۶۹ نقل و به این بیت کمال‌الدّین اسماعیل اشاره شده است:

صدر عالم چو بـار داد در او　　　　آســمان گــفت للــبقاع دُوَل

با تفاوت، به صورت «لِکُلِّ زَمانٍ دولَةٌ وَ رِجالٌ» به نام حدیث آمده است.← کشف ـ الخفاء، ج ۲، ص ۱۴۵ و اسرارالمرفوعه، ص ۲۸۳.

۱۲/۱۲۵: خرشید ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۶/۱۲۵: ماروت ـ از این شهر، اطّلاعی به دست نیامد.

۲۳/۱۲۵: گرم و سرد روزگار چشیده ـ کنایه از باتجربه و کارآزموده.

۱۴/۱۲۶: عاذلتی ... ـ ای سرزنش‌کننده‌ی من، به راستی برخی از سرزنش‌ها، درشتی و خشونت است. آیا کالایی هست که هر چند آن را به جا گذارم (مصرف نکنم)، باقی بماند؟ دیوان تأبّط شرّاً، ص ۴۳؛ باتفاوت «اَبْقَیْتُهُ» به جای «بقیّته».

۲۰/۱۲۶ و ۲/۱۲۷: سردشدن ـ کنایه از مُردن.

۴/۱۲۷: الرّزق ... ـ روزی، برعهده‌ی خداست. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۲۴ و امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۹. به صورت «رِزْقُ اللّهِ لا کَدُّکَ» و «رَزَقَکَ اللّه» در جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۴۹۰ و موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۱۱۱ نقل شده است.

۲۴/۱۲۷: کار او بود ـ کار او تمام شد، کارش ساخته است.

۳/۱۲۸: من قلّ ... ـ هرکس دارایی‌اش کم شود، نزد خاندانش خوار می‌شود. این مثل، با تفاوت «ذَهَبَ» به جای «قَلَّ» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۳۱۹ و موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۴۴۳ نقل شده و نیز در مأخذ اخیر، ص ۴۶۲ به شکل «مَنْ قَلَّ ذَلَّ و مَنْ اَمرَ فَلَّ» به اوس بن حارثه نسبت داده شده است. نظیر آن، به صورت «مَنْ قَلَّ دینارُهُ ذَلَّ»

در امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۷ آمده است. در شرح‌اخبار، ص ۵۷۵ بیان شده است: «در حاشیه‌ی نسخه‌ی مجلس، به خالد بن علقمه نسبت داده شده است.»

۱۵/۱۲۸: نه بذاذر ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۵۶؛ با تفاوت «برادر» به جای «بذاذر» و «چون» به جای «چو» و تقدیم و تأخیر دو بیت. ننگریستن به کلاه گوشه‌ی کسی: کنایه از کم‌ترین توجّه نکردن به کسی.

۱۹/۱۲۸: خسر الدّنیا ... ـ سوره‌ی حج (۲۲) آیه‌ی ۱۱. در دنیا و آخرت، زیان بیند.

۲۱/۱۲۸: عزّ الرّجل ... ـ ارجمندی آدمی، بی‌نیازی او از مردم است. این مثل در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۸ و موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۳۶۲ نقل شده است و به صورت «عِزُّ المُؤمِنِ استِغناءُهُ عَنِ النّاسِ» در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۵۹ سخن جبرئیل خطاب به پیامبر (ص) است.

۱/۱۲۹: فلا و ابیک ... ـ پس نه؛ سوگند به جان پدرت، هرگاه شرم از میان برود، نه در زندگی و نه در دنیا، نیکی نباشد. دیوان ابی‌تمّام، چاپ بیروت، ص ۴۸۵ و چاپ مصر، ص ۱۷۵ (به نقل از یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۳). این بیت به افراد دیگری هم نسبت داده شده است؛ از جمله جمیل بن معلّی، نظار بن هاشم ازدی، بشّار بن برد. ← همان مأخذ.

۱۲/۱۲۹: متی ما ... ـ هرگاه مردم، توانگری را ببینند، در حالی که همسایه‌ی او فقیر باشد، می‌گویند (این) ناتوان و (آن) چالاک است. و حال آن که توانگری و درویشی، از چاره‌اندیشی و تلاش مردم نیست؛ بلکه بهره‌ها و بخت‌هایی تقسیم‌شده است. ابیات از معلوط بن بدل قریعی است. ← شرح اخبار، ص ۵۷۷.

۱۴/۱۲۹: دست در دهان اژدها کردن و از پوز شیر گرسنه لقمه ربودن ـ هر دو کنایه از انجام کار بسیار دشوار و خطرناک.

۲۰/۱۲۹: فللموت ... ـ برای جوان‌مرد، مرگ بهتر است از نشستن او در درویشی و از دوستی (خویشاوندی) که کژدم‌های او نرم می‌روند. (سخنان نیش‌دار و حسدآمیز می‌گوید). بیت به ابونَشْناش نَهشَلی، شاعر راهزن دوره‌ی اموی نسبت داده شده است و

هم در ص ۱۹ دیوان عُروة بن وَرد، شاعر دوره‌ی جاهلی آمده است.← شرح اخبار، ص ۵۷۷ و ۵۷۸. در مجانی الحدیثه، ج ۱، ص ۲۴ بدین‌گونه از عروة بن ورد نقل شده است:

فَلَلْمَوتُ خَیرٌ لِلْفَتیٰ مِنْ حَیاتِهِ فقیراً، و مِنْ مَولیً تُعافُ مَشارِبُه

۲۲/۱۲۹: اگر مرگ ... ـ دیوان سنایی، ص ۶۷۷.

۱۲/۱۳۰: یطوی الحریص ... ـ آزمند، در جستجوی توانگری، زمین را می‌پیماید؛ در حالی که ترسو، نابودی‌اش را در مبارزه‌ی خود می‌بیند. روزی، بخش‌شده است؛ پس برای آن کوچ نکن و مرگ، حتمی است؛ پس از آن پروا نداشته باش. اسفزاری، ابیات را از ابوالفرج محمّد بن حسین کاتب می‌داند.← شرح اخبار، ص ۱۸۹.

۱۷/۱۳۰: اذاقنی ... ـ روزگارم به من بلایی چشانید که با آن گلوگیر شدم. اگر خود روزگار آن بلا را می‌چشید، تا زنده بود، می‌گریست و بلند ناله می‌کرد، دیوان متنبّی، ص ۱۰۰.

۱/۱۳۱: گرت نزهت ... ـ دیوان سنایی، ص ۵۶.

۳/۱۳۱: یکفیک ... ـ بهره‌ی تو، تو را از بخیلی مردم (درخواست از مردم) باز می‌دارد. این مثل در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۴۱۷ و جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۴۲۹ نقل شده است.

۶/۱۳۱: نشود شسته ... ـ دیوان سنایی، ص ۲۰۴؛ با تفاوت «نقشه‌های» به جای «نقش‌های». شاید شیوه‌ی نگارش قدیم، موجب این تفاوت شده است.

۱۲/۱۳۱: و لمّا ... ـ هنگامی که خواسته‌ام به من رو ترش کرد (به کامم نرسیدم)، با روزگار آن‌گونه که می‌خواست، رفتار کردم (با او کنار آمدم.) بیت از ابوالعلاء معرّی است.← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۱۳۱.

۱۴/۱۳۱: باد بیرون کن ... ـ دیوان سنایی، ص ۴۶۶. باد: کنایه از خودبینی و غرور. جمع گشتن: جمعیّت خاطر و آرامش یافتن.

۲۱/۱۳۱: یا قوم ... ـ ای خویشاوندان و یاران من، گوشم، عاشق یکی از افراد قبیله

است. گاهی گوش، پیش از چشم عاشق می‌شود. دیوان بشّاربن برد، ج ۴، ص ۱۸۳.

۴/۱۳۲: و الذّ ... ـ لذّت‌بخش‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین روزهای جوانی، زمانی است که با دوستان به سر می‌برد. شاعر، شناخته نشد.

۱۴/۱۳۲: للّه درّ ... ـ خدا، به سختی‌ها خیر دهد که آن زنگار فرومایگان و زداینده‌ی زنگار آزادگان است. دیوان تهامی، ص ۴۷۷. ابوالحسن علیّ بن محمّد، مشهور به تهامی، از شعرای دوره‌ی عبّاسی است.

۲۱/۱۳۲: قلیل المال ... ـ دارایی اندک که آن را به درستی به کار بری (درست دادوستد کنی)، می‌ماند؛ در حالی که دارایی بسیار، با تباهی و نابسامانی باقی نمی‌ماند. دیوان مُتَلَمِّس، ص ۱۷۳. جریربن عبدالمسیح ضبعی معروف به متلمّس، از شاعران دوره‌ی جاهلی است.

۲/۱۳۳: نیک در ... ـ دیوان سنایی، ص ۵۴۷؛ باتفاوت «لیک» به جای «نیک» در دیوان.

۳/۱۳۳ و ۱۱: وزن نهادن ـ کنایه از اهمّیّت دادن، بزرگ شمردن.

۵/۱۳۳: خیر ما ... ـ بهترین چیزی که به انسان داده شده، زبانی شکرگزار و تنی شکیبا و دلی ذکرگوینده است. در کتب حدیث، یافت نشد.

۱۳/۱۳۳: و الدّهر ... ـ روزگار، دارای دولت‌ها و گردش‌هایی است که روزهای (خوش و ناخوش) آن، مانند جابه‌جاشدن و گردش سایه‌ها، در میان مردم می‌گردد. دیوان بحتری، ج ۲، ص ۳۳۰.

۲۱/۱۳۳: پای بر دنیا ... ـ دیوان سنایی، ص ۲۰۵؛ با تفاوت «چشم از» به جای «چشمِ» و «بر عقبا» به جای «در عقبا».

۸/۱۳۴: خیارکم ... ـ برگزیدگان شما، خوش‌خوی‌ترین شماست؛ کسانی که کنار و خانه‌هایشان (برای دوستان) آماده است و کسانی که انس می‌گیرند و مردم هم با آن‌ها انس می‌گیرند. این حدیث، در نهج‌الفصاحه، ص ۳۱۰ و ۳۱۱ بدون «الموطّؤون اکنافاً» و در بحار ج ۶۸، ص ۲۸۳ با تفاوت «احبّکم الی اللّه» به جای «خیارکم» و در النّهایه، ج ۵،

ص ۲۰۱ بدین‌گونه نقل شده است: «اَلا اُخْبِرُکُمْ بِاَحَبِّکُمْ اِلَیَّ و اَقْرَبِکُمْ مِنّی مَجالِسَ یَوْمَ القیامَةِ؟ اَحاسِنُکُمْ اَخلاقاً ...» همین مضمون با تفاوت و بدین‌گونه «اَحَبُّ عِبادَ اللّهِ اِلَی اللّهِ اَحْسَنُهُمْ خُلُقاً» در جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۳۹، و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۵۴ و وهج‌الفصاحه، ص ۳۰۲ بیان شده است.

۹/۱۳۴: در سر آمدن ـ با سر به زمین افتادن. کنایه از گرفتار شدن، با دشواری روبه‌رو شدن.

۱۳/۱۳۴: یشتری ... ـ ستایش را به گران‌ترین بها می‌خرد و خریدن ستایش، به سود بردن نزدیک‌تر است. دیوان اعشی، ص ۹۰؛ با تفاوت «تشتری» و «بَیْعِهِ» به جای «یشتری» و «بَیْعَةٍ». اعشی اکبر، از شاعران دوره‌ی جاهلی است.

۱۳/۱۳۵: دریاب که ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۲/۱۳۵: وزن نهادن ـ کنایه از اهمّیّت دادن، بزرگ شمردن.

۶/۱۳۶: لاتبل ... ـ تا زنده‌ای، از رویدادهای دشوار، پروا مکن؛ زیرا هر رویداد بزرگی جز مرگ، آسان است. شاعر، شناخته نشد.

۱۳/۱۳۶ و ۱۴: پای در سنگ آمدن ـ کنایه از دچار مشکل شدن، گرفتار بلا شدن.

۱۶/۱۳۶: فسحقاً ... ـ نابود باد روزگاری که غم‌های آن به پیکار بر من جَسته‌اند و دست روزگار، خشک باد و سپس نابود شود.

۱۹/۱۳۶: خاک برآوردن ـ کنایه از نابود کردن.

۲۱/۱۳۶: یهمّ اللّیالی ... ـ بخشی از آن (اندوه) که من در درون پنهان دارم، شب‌ها را اندوهگین می‌کند و بار اندوهی کم‌تر از آن چه من بر دوش می‌کشم، کوه رضوی (کوهی در مدینه) را سنگین می‌کند. بیت از ابوالعلاء معرّی است. ← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۱۲۴.

۲۳/۱۳۶: از هجر ... ـ شاعر این رباعی، شناخته نشد.

۱/۱۳۷: دست برتافتن ـ پیچاندن دست. کنایه از آزار و گزند رساندن.

۳/۱۳۷: روی رزمه‌ی یاران ـ رِزمه: یک لنگه بار، یک عدل بار، بسته. مرحوم مینوی

در حاشیه‌ی ص ۱۸۷ کلیله نوشته است: «روی رزمه: بهترین و گرامی‌ترین و گران‌قدرترین. مأخوذ است از عادت بازرگانان که پرارزش‌ترین قماش و جنس خود را بر روی همه در رزمه (بسته، عدل) می‌بندند.» شبیه «روی بازار» است که در ص ۲۲/۹۴ به کار رفته است.

۸/۱۳۷: **و هوّنت ...** ـ رویدادهای دشوار را بر خود آسان گرفتم؛ چندان که گویی دوستیِ خود را به آن‌ها بخشیده‌ام. آیا می‌توانم آن‌ها را منکر شوم؛ در حالی که رُستنگاه آن‌ها، دل من است. چگونه زمین، گیاه‌خاردار را (که از دل آن می‌روید) انکار کند؟ ابیات از معرّی است. ← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۱۳۱.

۱۷/۱۳۷: **فیالیت ...** ـ ای کاش دوری میان من و دوستانم، به اندازه‌ی دوری میان من و بلاها می‌بود. (دوستانم به من نزدیک می‌بودند، یا بلاها از من دور می‌شدند.) دیوان متنبّی، ص ۲۲۵.

۷/۱۳۸: **شاخ بَقَّم** ـ بَقَّم یا بکم: درختی است میوه‌دار که از چوب آن، رنگرزان استفاده کنند. محلّ رویش آن، در هند و زنگبار بوده است. گل آن بسیار زرد و میوه‌ی آن مدوّر و مایل به سرخی است و در آخر سرخ می‌گردد. ساقه‌ی آن هم سرخ است و به علّت قرمزی که دارد، خون را به آن تشبیه کنند و گاهی زردی گل و شاخه‌ی آن منظور است. ← گل و گیاه در ادبیّات منظوم فارسی، ص ۵۵ ـ ۵۷ و لغت‌نامه. در این‌جا، سرخی آن مورد نظر است و می‌گوید: از ترس، خون تن او (صیّاد) مانند شاخه‌ی درخت بقّم، خشک شد.

۷/۱۳۸: **زعفران شاخ** ـ استاد مینوی، زعفران را به کسر نون ضبط کرده است و در حاشیه‌ی ص ۱۸۹ کلیله نوشته است: «... شاید سبب این‌که از زعفران شاخ یاد کرده است، علاوه بر رعایت صنعت (خلاف شاخ بقّم در ترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحدید یا زنگ آهن) اشتباه نشود. استاد فرزان، زعفران را به سکون نون می‌خواند و معتقد است پوست بدن صیّاد به شاخه‌ی زعفران تشبیه شده است. ← یادداشت‌های استاد فرزان، ذیل کلیله و دمنه، روشن، ص ۴۵۱.

۹/۱۳۸: ایابک سالماً ... ـ تن‌درست بازگشتن تو، نیمی از غنیمت‌بردن است و غنیمت تمام و کامل، در تن سالم است. گوینده، شناخته نشد؛ ولی در عجایب المقدور، ابن‌عربشاه، ص ۱۹۸ و اغراض السّیاسه، کاتب سمرقندی، ص ۲۰۵ بدون نام گوینده آمده‌است.← شرح اخبار، ص ۵۸۵ و یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۳ و ۹۴.

۱۳/۱۳۸: لیالیهم ... ـ شب‌های آن‌ها، از نظر روشنی و همدمی و نه از نظر شب‌بیداری، مانند روزهایشان است. و روزهای آن‌ها، از نظر آرامش و آسایش، نه از نظر تاریکی، مانند شب‌هایشان است. ثعالبی در المنتحل، ص ۵۰ این دو بیت را به ابن‌رومی شاعر قرن سوم هجری نسبت داده؛ ولی در دیوان ابن‌رومی نیامده است.← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۴.

۲۰/۱۳۸: دست در دست نهادن ـ کنایه از متّحدشدن، یاری کردن یک‌دیگر.

۲۵/۱۳۸: بمنّه و ... ـ به نعمت و بخشش و توانایی و قدرتش.

۸/۱۳۹: دامن درچیدن ـ کنایه از دور شدن و کناره‌گیری کردن.

۲/۱۴۰: از آن شربت نخست بچشانند ـ کار قبلی (کشتن زاغ‌ها) را تکرار می‌کنند.

۱۱/۱۴۰: برگذر سیل خوابگه کردن و در تیز آب خشت زدن ـ هر دو کنایه از کار پرخطر و بی‌نتیجه کردن.

۱۳/۱۴۰: شوخ‌چشم ـ کنایه از بی‌حیا و گستاخ.

۱۳/۱۴۰: روزکور ـ کنایه از بی‌خرد و نادان، آن که چیزی آشکار را نبیند.

۱۵/۱۴۰: ای که بر ... ـ حدیقه سنایی، ص ۴۳۷. تکیه بر آب کردن: کنایه از کار نااستوار و بیهوده و نادرست کردن، به چیز بی‌ثبات و ناپایدار اطمینان کردن.

۱۹/۱۴۰: فراهم گرفتن اطراف ـ کنایه از آماده شدن.

۲۰/۱۴۰: چون باد ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۶۱۳؛ با تفاوت «راه» به جای «روز».

۲۱/۱۴۰: شهاب صولتش دیو فتنه را بسوزد ـ اشاره به تعقیب شیطان با شهاب توسّط فرشتگان هنگام استراق سمع و سرک‌کشیدن شیطان به آسمان‌ها که در آیات ۱۶ ـ ۱۸

سوره‌ی حجر آمده است.

۱/۱۴۱: پشت دادن ـ کنایه از پشت‌کردن به دشمن، فرار کردن.

۳/۱۴۱: طموح ... ـ سرکشی و خون‌ریزی شمشیر، از خدا نمی‌ترسد و از قیامت و معاد، پروایی ندارد. بیت از معرّی است. ← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی، ص ۱۳۳.

۵/۱۴۱: از غرب ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۵/۱۴۱: کعبتین دشمن به لطف بازمالیدن ـ نقش حریف را باطل کردن در بازی نرد. کنایه از با نرمی عمل دشمن را خنثی کردن و خطر او را دور کردن.

۱۶/۱۴۱: در ششدر داو دادن ـ کنایه از در هنگام گرفتاری فرصت به دشمن دادن است. ششدر: از اصطلاحات بازی نرد آن‌جا که مهره‌های حریف در شش خانه‌ی به هم پیوسته مانده باشد و از آن بیرون نتواند آمدن. داو: نوبت بازی نرد و شطرنج. داو دادن: حقّ تقدّم به حریف دادن در بازی نرد و شطرنج، پیشنهاد زیاد کردن گرو بیش از قرارداد اوّل بازی را پذیرفتن.

۱۸/۱۴۱: اگر زمانه ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۴۰۶. مصراع اوّلش این است: «اگر سپهر بگردد ز حال خود، تو مگرد.» همین مفهوم، در همان‌جا، ص ۴۰۴ بدین‌سان آمده است:

تا بیابی مراد خویش بکوش　　　تا بسازد زمانه با تو، بساز

۲۰/۱۴۱: و للدّهر ... ـ روزگار، لباس‌ها (و حالت‌هایی) دارد. در لباس او، چنان باش که او لباس می‌پوشد؛ روزی که نو می‌پوشد و روزی که کهنه. (با روزهای خوش و ناگوار روزگار، مدارا کن.) این بیت، در غالب مآخذ، به عقیل بن عُلَّفة مرّی نسبت داده شده؛ ولی ثعلب در امالی خود ص ۲/۵۰۲ به ماجد اسدی نسبت داده است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۶.

۲۴/۱۴۱: تخوّفنی ... ـ مرا از چیزی که کم‌تر است از آن‌چه مرا به آن فرمان داده، می‌ترساند (مرا از مرگ می‌ترساند و به ترک سفر فرمان می‌دهد) و نمی‌داند که ننگ،

بدترین سرانجام‌هاست. دیوان متنبّی، ص ۲۲۵.

۷/۱۴۲: تحرّک بنا ... ـ برای ما به حرکت درآور یا پرچم و منبر را و یا شمشیر برّانی را که مانند برق درخشنده باشد. دیوان ابی‌بکر خوارزمی، ص ۳۱۷. ابوبکر محمّدبن عبّاس خوارزمی، ادیب ایرانی قرن چهارم هجری و از شاعران دربار صاحب بن عبّاد است.

۱۰/۱۴۲: الیک فانّی ... ـ دور شو. من از کسانی نیستم که هرگاه از گزیدن مارها (هلاک و بلای بزرگ) بترسد، بر روی کژدم‌ها (ننگ و خواری تدریجی) بخوابد. دیوان متنبّی، ص ۲۲۶.

۱۱/۱۴۳: دست مرّیخ سلاح نصرت کسی صیقل کردن ـ کنایه از حتمی بودن پیروزی کسی. مرّیخ یا بهرام، به عقیده‌ی قدما، ستاره‌ی جنگ و مظهر شجاعت و در فلک پنجم بوده است.

۱۱/۱۴۳: قلم عطارد منشور دولت کسی توقیع کردن ـ کنایه از ثابت و پایدار بودن بخت کسی. عطارد یا تیر، به عقیده‌ی قدما، ربّ‌النّوع کتابت و سخنوری و دبیر فلک بوده است.

۱۳/۱۴۳: نرسد عقل ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۸۷؛ با تفاوت «رود» به جای «کند». دو اسپه کردن: کنایه از با سرعت و بی‌توقّف تاختن.

۱۷/۱۴۳: نشوم خاضع ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۶۲۴ و ۶۲۵. گردن نهادن: کنایه از تسلیم‌شدن.

۲۲/۱۴۳: تن دردادن ـ کنایه از تسلیم‌شدن، پذیرفتن.

۲۴/۱۴۳: اذا کنت ... ـ اگر به زندگی کردن در خواری خشنود بودی، پس شمشیر برّان یمانی را آماده نکن. و نیزه‌های دراز را برای ربودن طلب نکن و اسبان اصیل و تمام‌سال را مگزین. دیوان متنبّی، ص ۴۴۱.

۳/۱۴۴: اوّل ... ـ آغاز دوراندیشی، مشورت کردن است. این مثل از اکثم‌بن صیفی است. ← مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۵۲؛ جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۱۸۷، عقدالفرید، ج ۳، ص ۵۱؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۱۳.

۶/۱۴۴: هر کجا ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۲۸.

۲۲/۱۴۴: بدین پای ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱/۱۴۵: روح‌الامین ـ لقب جبرئیل فرشته‌ی وحی، روح‌القدس، روح قدسی، ناموس اکبر.

۳/۱۴۵: و له الحمد ... ـ ستایش از آنِ اوست؛ ستایش شکرگزاران.

۱۱/۱۴۵: خاک در چشم کسی زدن ـ کنایه از خوار و بی‌مقدار کردن کسی.

۱۵/۱۴۵: از خواب ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۷/۱۴۵: له عزمات ... ـ او، اراده‌هایی استوار دارد که هرگاه دشواری بزرگ روزگار، به او روی آوَرَد، از آن روگردان نمی‌شود. او، اندیشه‌های درستی دارد که نهان، نزد آن‌ها آشکار شود و جایگاه آن آرا در دشواری‌ها، مانند چراغ‌هاست. شاعر، پیدا نشد.

۱/۱۴۶: دهر خائن ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۳/۱۴۶: سودا پختن ـ کنایه از خیال بیهوده کردن، اندیشه‌ی خام و باطل داشتن.

۵/۱۴۶: و کلّ یری ... ـ هرکس راه‌های دلاوری و بخشندگی را می‌بیند؛ امّا سرشت روان، رهبر روان است. (سرشت هر کس، او را به کاری می‌کشاند.) دیوان متنبّی، ص ۳۲۱.

۸/۱۴۶: دو سر و چهار گوش ـ مراد، دو تن است.

۹/۱۴۶: و سرّک ... ـ رازت آن باشد که نزدِ یک تن است و رازی را که سه تن بدانند، پنهان نخواهد بود، بیش‌تر منابع، این بیت را به قثم بن خبیة معروف به صلتان عبدی نسبت داده‌اند و برخی به افراد دیگر از جمله صلتان سعدی (غیر از عبدی) و اسعرجعفی و قسّ بن ساعده ایادی نسبت داده‌اند. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۵.

۱۶/۱۴۶: یک کلمه شدن ـ کنایه از هم‌دل و هم‌زبان شدن، متّفق القول شدن.

۲۳/۱۴۷: تخیّر ... ـ آن‌گاه که در کاری سفیری برمی‌گزینی، نیکو برگزین؛ زیرا ارزش اندیشه‌های مردان، به فرستاده‌ی آن‌هاست. بیت از قاضی ابوالقاسم علیّ بن محمّد تنوخی از ادبا و علمای دوره‌ی عبّاسی است. ← شرح اخبار، ص ۵۹۱.

۳/۱۴۸: دریدن و دوختن در میان بودن (در سخن) ـ کنایه از همراه‌بودن خشم و لطف، تندی و نرمی در سخن.

۲۲/۱۴۸: دیو کان جا ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۶۲؛ با تفاوت «عقل» به جای «دیو» و «پرید» به جای «رسید» و بدون ذکر بیت دوم؛ حتّی در نسخه بدل‌ها. سرنهادن: کنایه از تسلیم‌شدن. پرنهادن: کنایه از ناتوان‌شدن.

۲/۱۴۹: نزدیک نشستن به خویشتن ـ کنایه از رعایت کردن حدّ خود و دست از تعدّی برداشتن، معادل پا از گلیم خود دراز نکردن.

۲/۱۴۹: فبها و نعمت ـ چه بهتر، بسیار خوب، این کار، کار خوبی است. اصطلاحی است که در جواب جمله‌ی مشروط به کار رود.

۸/۱۴۹ و ۹: از جای شدن ـ کنایه از خشمگین شدن، از کوره دررفتن.

۱۵/۱۴۹: ایشان (ملوک) سایه‌ی آفریدگارند ـ اشاره است به حدیث «السُّلطانُ ظِلُّ اللّهِ فِی الأَرضِ». ← توضیح ۲۲/۲.

۱۵/۱۴۹: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۲۳/۱۴۹: جای پرداختن ـ جاخالی‌کردن، ترک کردن جا.

۱۴/۱۵۰: کذاک ... ـ چنین است که روزگار و رویدادهایش، برای آدمی، حالی را از پس حالی، نو و تکرار می‌کند. (حالات گوناگونی به‌وجود می‌آورد.) شاعر، شناخته نشد.

۱۶/۱۵۰: و الدّهر ... ـ روزگار بر حوادث خود باقی نمی‌ماند؛ همچنان که گورخر که خط‌های چهارگانه بر پشت دارد (و با حذرترین حیوان است) از حوادث روزگار در امان نیست. بیت از ابوذؤیب هذلی است که آن را در سوگ پنج پسرش که همه در یک سال در طاعون مصر درگذشتند، سروده است. ← دیوان الهذلیین، ج ۱، ص ۴.

۲۰/۱۵۰: فقد اعذر ... ـ کسی که (قبل از انجام کار، تو را) بیم داده است، معذور است. این مثل عربی، بدون «فَ» در آغاز، در منابع ذیل دیده شد: مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۹؛ جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۱۶۲؛ موسوعة امثال العرب، ج ۲، ص ۵۱۱ و ج ۴، ص ۴۹۵. در امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۴ بدین‌گونه نقل شده است: «اَعْذَرَکَ مَنْ اَنْذَرَکَ.»

۲۳/۱۵۰: انّ الباطل ... ـ سوره‌ی اسراء (۱۷) آیه‌ی ۸۱. حقّا که باطل، نابودشدنی است.

۳/۱۵۱: کلبه‌ای ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۹۸. کلبه: استعاره از دنیا.

۵/۱۵۱: فاذا النّعیم ... ـ پس ناگهان، نعمت و آسایش و آن‌چه به آن سرگرم می‌شوند، روزی به کهنگی و نابودی می‌گراید. بیت از اسود بن یَعفَر نهشلی معروف به اعشی نهشل، شاعر دوره‌ی جاهلی است. ← دیوان اعشی چاپ وین، ص ۱۹۶ ـ ۲۹۸ که متن کامل این قصیده، آن‌جا آمده است. (به نقل از شرح‌اخبار، ص ۵۹۲.)

۸/۱۵۱: کیسه دوختن ـ کنایه از انتظار زیاد داشتن، طمع بستن، به خود وعده‌ی انتفاعی دادن.

۱۸/۱۵۱: مهر و ماه ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۱۱۰؛ با تفاوت «گوهر در» به جای «سنگ اندر» مصراعی از یک قصیده‌ی مسعود سعد در مدح بهرام‌شاه است که مصراع اوّلش چنین است: «پایه‌های تخت او را مهر بر تارک نهاد.»

۴/۱۵۲: ربّ ... ـ بسا سخنی که از حمله شدیدتر است. این مثل عربی، در جمهرة ـ الامثال، ج ۱، ص ۴۷۶ و مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۹۰ و موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۸۷ مثل متن کلیله آمده و به اکثم بن صیفی نسبت داده شده است. در عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۸۱ و ج ۳، ص ۱۴ نیز ضمن گفت‌وگوی کسری با اکثم نقل شده است؛ با تفاوت «اَنفذُ» به جای «اشدّ». نیز ← جمهرةالامثال، ج ۲، ص ۹۲. به شکل اخیر در نهج‌البلاغه، ص ۷۲۴، ضمن کلمات قصار حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ بیان شده است.

۹/۱۵۲: رسا اصله ... ـ ریشه‌ی آن (دژ و در این جا نهال عداوت) زیر خاک استوار شد و شاخه‌ای (بنایی) بلند و غیرقابل دسترس، آن را تا ستاره‌ی پروین بالا برد. دیوان سموأل، ص ۹۰. این بیت علاوه بر سموأل بن غریض بن عادیا، مشهورترین شاعر یهودی دوره‌ی جاهلی، به عبدالملک بن عبدالرّحیم حارثی، شاعر دوره‌ی اسلامی نیز نسبت داده شده و در وصف حصن ابلق است. ← شرح اخبار، ص ۵۹۴.

۶/۱۵۳: شرار ... ـ بدترین امّت من، تک‌رو، شیفته به اندیشه‌ی خود، ریاکننده در

عملش و ستیزه‌گر در برهان خود است. این حدیث در کنزالعمّال، ج ۳، ص ۵۱۵ آمده است. همچنین با تفاوت «بدینه» به جای «برأیه» و بدون قسمت آخر، در النّهایه، ج ۵، ص ۱۶۰، ذیل «وحد» و در لسان‌العرب، ج ۱۵، ص ۲۳۴، ذیل «وحد» با تفاوت «شرّ» به جای «شرار» مانند متن النّهایه به کار رفته است.

۹/۱۵۳: المکثار ... ـ پرگو، مانند جمع‌کننده‌ی هیزم در شب است. یعنی نمی‌تواند خوب و بد را تشخیص دهد و ممکن است به جای هیزم، با مار یا کژدمی برخورد کند و نابود شود. این مثل، در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۳۰۳، از اکثم بن صیفی دانسته شده است. نیز ← جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۴۹۴، و ج ۲، ص ۲۲۸.

۱۴/۱۵۵: ثق ... ـ با درنگ، به مردم اعتماد کن. این حدیث پیامبر در منابع ذیل آمده است: شرح شهاب‌الاخبار، ص ۳۰۹؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۶۳ و ۶۴؛ کنز العمّال، ج ۹، ص ۳۵.

۱۸/۱۵۵: به انگشت پای جُستن ـ کنایه از با نهایت میل و کوشش جستن (مینوی، ص ۲۱۳).

۲۴/۱۵۵: بیضاء ... ـ (زنی) سپیداندام است که شاخه‌ی تر و تازه، قامت او را به تو نشان می‌دهد و دو چشم آهوی سیاه‌چشم، چشمان او را به تو می‌نمایاند. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۹.

۳/۱۵۶: و سکری ... ـ مستْ‌چشمی که با ما در وصال بخشندگی نکرد؛ در حالی که مستی، برانگیزنده‌ی بخشندگی است. شاعر، شناخته نشد.

۱۵/۱۵۶: انّ المعنّی ... ـ «نرّه شتری که از جفت‌گیری بازداشته شده باشد، جوینده‌ای است که هیچ‌گاه کامروا نشود.» ترجمه از مهدوی دامغانی در مقاله‌ی یادداشت‌هایی بر کلیله، مجلّه‌ی نشر دانش، سال هشتم، شماره‌ی چهارم، خرداد و تیر ۶۷، ص ۳۰ است که ترجمه‌ی مینوی را درست ندانسته است. مصراع از بحتری است که مصراع اوّلش این گونه است: «وَ طَلَبْتُ مِنْکَ مَوَدَّةً لَمْ اُعْطِها». ← دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۹.

۷/۱۵۷ و ۸: پنبه از گوش بیرون کردن ـ کنایه از هوشیار شدن، آگاه و باخبر شدن.

۹/۱۵۷ و ۱۰: چون کفتار به گفتار دروغ فریفته نشوند ←— توضیح ۱۸/۸۰.

۱۱/۱۵۷: از سر چیزی برخاستن ـ کنایه از ترک کردن، فراموش کردن.

۱۴/۱۵۷: صلح دشمن ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۵۱. در پاورقی مانند متن کلیله است و در متن حدیقه، به جای «که ازو مغز او»، «که از آن مغز آن» بیان شده است.

۱۵/۱۵۷: طرّار بصره در چشم شما، طرفه‌ی بغداد می‌نماید ـ طرّار بصره: دزد بصره. کنایه از هر چیز بد و ناپسند. طرفه‌ی بغداد: شگفت‌انگیز و نادر بغداد. گویند بازیگری در بغداد بوده که کارهای شگرف می‌کرده و سپس به طرفه‌ی بغداد مثل شده است. کنایه از هر چیز محبوب و نیکو. معنای جمله: دشمن، مانند دزد بصره است که در نظر شما، محبوب و همچون طرفه‌ی بغداد نشان داده می‌شود.

۱۸/۱۵۷: سرندیب ←— توضیح ۱۹/۸.

۲۰/۱۵۷: به وعده ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۵۷؛ با تفاوت «عشق» به جای «عشوه». روبَه باز: کنایه از مکّار و حیله‌گر.

۲۰/۱۵۷: رویی چون تهمت ... ـ یعنی، چهره‌ی آن زن، سفید بود، مانند تهمت اسلام‌زدن به دل کافر که در دل او، از اسلام خبری نیست و از این جهت، پاک و سفید است. و گیسوی آن زن، سیاه بود، مانند اندیشه‌ی ناشی از شک که در دل مؤمن وارد می‌شود.

۲۱/۱۵۷: و اصداغ ... ـ زلف‌هایی که بر رخسارها حرکت می‌کند، گویی در چاشتگاه، (ابر) آسمان، بر شقایق ببارد. و گویی بر آن رخسارها، کژدم‌هایی می‌رقصند که از گل سرخ تازه چیده شده، برای آن‌ها فرشی گسترده‌اند. شاعر، شناخته نشد.

۱۹/۱۵۸: و جائزة ... ـ ادّعای دوستی و عاشقی رواست؛ هرچند سخن منافق، پنهان نمی‌ماند. دیوان متنبّی، ص ۳۹۴.

۲۲/۱۵۸: وزن نهادن ـ کنایه از اهمّیّت دادن، بزرگ شمردن.

۱/۱۵۹: نگوسار شدن رایت شب ـ به زمین فروافتادن پرچم شب؛ کنایه از پایان یافتن تاریکی و صبح شدن.

۲/۱۵۹: صبح آمد ... ـ ابیات از کسایی مروزی است و در کسایی مروزی (زنـدگی، اندیشه و شعر او)، ص ۷۷ نقل شده است. علامت مصقول: استعاره از پرتوهای صبح. شمامه‌ی کافور: استعاره از خورشید.

۱۵/۱۵۹: در دهان ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۵۳.

۲۰/۱۵۹: زخم‌گشودن ـ صدمه‌زدن، آسیب رساندن.

۱۴/۱۶۰: المکافاة ... ـ جزا دادن، در طبیعت واجب است. باتفاوت «راحة» به جای «واجبه» در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۳ نقل شده است.

۲۰/۱۶۰: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۱/۱۶۱: گر چو نرگس ... ـ دیوان سنایی، ص ۳۲۵؛ با تفاوت «گل سوسن» به جـای «گل و سوسن». در ادبیّات، چشم محبوب را به نرگس تشبیه کرده‌اند. شوخی و بی‌حیایی نرگس، به علّت چشمان باز اوست.

منظور از تیره‌دلی لاله، سیاهی درون گل لاله است. دوروی بودن گل، اشاره به داشتن لطافت و زیبایی و خارداشتن گل سرخ است.

زبان‌داری سوسن، به جـهت شـباهت گـلبرگ‌های آن بـه زبـان است. ده زبـان‌بودن سوسن، در ادبیّات زیاد مطرح گشته و در فرهنگ معین نوشته شده است: «وجه تسمیه‌ی ده زبان، به آن جهت است که کاسبرگ‌ها نیز همانند گلبرگ سفید و مشـابه آن‌هـایند و باتوجّه به این که هریک پنج عدد است، بدین نام موسوم شده است.» امّا مطابق نوشته‌ی دکتر بهرام گرامی، هر آن‌چه دیگران نوشته‌اند، نادرست است «سوسن دارای سه گلبرگ و سه کاسبرگ تغییرشکل یافته است که روی هم به شکل شش گلبرگ همانند به نـظر می‌رسند و روشن است که ده زبانی سوسن، ارتباطی با تعداد گلبرگ و کاسبرگ آن ندارد. در ادب فارسی، از اعداد ... بیش‌تر به عنوان قید کثرت و مبالغه استفاده کرده‌اند .... در بیت زیر از انوری، عدد ده نه فقط برای زبان سوسن، که برای نغمه‌ی بلبل نیز همان لطف اغراق شاعرانه را دارد:

گر چو سوسن ده زبان گردم چو بلبل ده لغت
هم نیارم نکرد تا باشم به شُکر آن قیام»

گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵. سوسن هم به زبان‌داری مشهور است و هم به خاموشی با وجودداشتن زبان.

معنای بیت: اگر مانند نرگس، بی‌حیا و مانند لاله، سیاه‌دل (گناه‌کار) نیستی، (که ظاهراً هستی)، پس مانند گل سرخ، دورو و منافق و مانند سوسن، ده زبان و پرحرف مباش.

۱۰/۱۶۱: آب سرد بر روی کسی زدن ـ کنایه از ناامیدکردن کسی.

۱۵/۱۶۱: آفتاب رخسارش، آتش در سایه‌ی چاه زد و سایه‌ی زلفش، دود از خرمن ماه برآورد ـ چهره‌ی همچون آفتاب و زیبای آن دختر، سایه و تاریکی درون چاه را از بین می‌برد و آن را روشن می‌کرد و سایه‌ی گیسوی سیاهش، هاله‌ی ماه را هم می‌پوشاند. دود از چیزی برآوردن: کنایه از نابودکردن آن.

۱۷/۱۶۱: اضرّت ... ـ هنگامی که ماه شب چهارده طلوع‌کننده بود، (آن دختر) به روشنایی ماه، زیان رسانید (و آن را بی‌فروغ کرد) و زمانی که ماه پنهان شد، جانشین روشنایی ماه شد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۸۱.

۴/۱۶۲: مهره در دست بوالعجب بودن ـ کنایه از مطیع و رام بودن، تحت تسلّط بودن.

۶/۱۶۲: سبک‌سر خاک‌پای ـ سبک‌سر: کنایه از بی‌وقار، فرومایه. خاک‌پای: کنایه از بی‌پایه و اساس، ناپایدار. باد، سبک‌سر است، چون سرش در هواست و خاک‌پای است؛ چون پایش بر زمین است (نظر مرحوم مینوی، حاشیه‌ی ص ۲۲۵ کلیله) یا همه جا ناخوانده سر می‌کشد و هرجا را سرکشید و بر آن‌جا گذشت، خاک‌آلود می‌سازد. (نظر استاد فرزان، ذیل کلیله‌ی روشن، ص ۴۵۹.)

۷/۱۶۲ و ۸: آواز نرم در گوش کر ـ کنایه از کار بی‌تأثیر و بی‌فایده.

۱۵/۱۶۲: به مارماهی ... ـ دیوان سنایی، ص ۷۱۱.

۱۷/۱۶۲: فالصّدق ... ـ راستی را بر خود فرمان‌روا کن تا با آن به نهایت رستگاری در آن‌چه قصد کردی، برسی. شاعر، شناخته نشد.

۲۲/۱۶۲: ما وراءک یا عصام؟ ـ ای عصام (ای پیک)، چه (خبر) پشت سرگذاشتی؟ در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۶۲، اوّلین گوینده‌ی این مثل عربی را حارث‌بن عمرو، ملک کنده دانسته که پس از شنیدن زیبایی و کمال و خرد دختر عوف بن مُحَلِّم شیبانی، عصام را برای تحقیق فرستاد. در ص ۲۶۳ همان کتاب، نوشته شده که برخی، گوینده‌ی آن را نابغه‌ی ذُبیانی دانسته‌اند که این سخن را به عصام بن شهبر، حاجب نعمان بن منذر گفته است هنگامی که نعمان بیمار بوده و حال او را از عصام پرسیده است. در جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۵۷۰ و ج ۲، ص ۲۵۵ و عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۶ به نابغه‌ی ذبیانی نسبت داده شده است؛ بدین‌گونه:

فَـاِنّی لااَلومُکَ فـی دُخُـولٍ　　　وَلکـنْ مـا وَراءَکَ یـا عـصامُ

۲۳/۱۶۲: ابشر بما ... ـ تو را به آن‌چه که دوست داری، مژده باد؛ چون بخت تو، فرمان‌بردار و روزگار، مطیع و در برابر دستورت، فروتن است. شاعر، شناخته نشد.

۱/۱۶۳: شاد شو ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۵/۱۶۳: کرد آن ... ـ شاعر، شناخته نشد. سپیدکار: در اصل نیکوکار، این جا سیاه‌کار و گناه‌کار که به صورت طنز و مجاز تهکّم به کار رفته است. چشم سرخ‌کردن: کنایه از طمع کردن. زردروی گشتن: کنایه از شکست‌خوردن و شرمنده شدن. سیاه‌شدن جهان بر کسی: کنایه از بدبخت‌شدن، شکست‌خوردن.

۲۲/۱۶۳: و لقد ... ـ به یقین می‌دانم که به ناچار اسیر پیشامدها هستم. آیا مرا می‌بینی که بی‌تابی کنم؟ بیت از متمّم بن ربیعه یربوعی در مرثیه‌ی برادرش مالک بن نویرة است که به امر خالد بن ولید، در سال یازدهم هجری کشته شد. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۷.

۲/۱۶۴: وزن آوردن ـ کنایه از مهم‌شمرده شدن، با اهمّیّت دانستن.

۲/۱۶۴: ملاک ... ـ معیار هر کار، پایان و سرانجام آن است. این حدیث در بحار، ج ۲۱، ص ۲۱۰ و شرح شهاب الاخبار، ص ۱۴ (با تفاوت «خواتِمُهُ» به جای «خواتیمُهُ») و وهج‌الفصاحه، ص ۳۸۲ نقل شده است. در کتاب اخیر بدین‌گونه آمده است: «اِنّما

الأَعْمالُ بِالنّیّاتِ و الخَواتیم.»

۳/۱۶۴: گردی که ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۱۲۰. منظور از گرد، گردوغبار میدان جنگ است.

۲۱/۱۶۴: دل از سر برگرفتن ـ کنایه از ترک سرکردن، چشم پوشیدن از جان خود. معادل جمله‌ی قبلش، یعنی دست از جان شستن و نیز معادل دو کنایه در بیت بعد است: برون آمدن از جان، فروآمدن از تن.

۲۳/۱۶۴: آنت بی‌همّت ... ـ دیوان سنایی، ص ۴۸۵؛ با تفاوت «اینت» به جای «آنت» و «برون ناید» به جای «فروناید» در مصراع دوم. مثل متن کلیله، نسخه‌بدل دیوان است.

۷/۱۶۵: فلیت الشّیب ... ـ ای کاش، اکنون که پیری فرارسیده است، با من وفا می‌کرد و برای خداحافظی با من، بر شتران سواری، پالان نمی‌گذاشت. شاعر، شناخته نشد.

۹/۱۶۵: در آب خشکی جُستن و از آتش سردی طلبیدن ـ کنایه از به فکر کار غیرممکن بودن، خیال باطل و بیهوده در سر داشتن.

۱۱/۱۶۵: و مکلّف ... ـ وادارکننده‌ی روزگار برخلاف سرستش، جوینده‌ی پاره‌ی آتش در آب است. و هرگاه کار ناممکنی را امید داشته باشی، پس تنها امید را بر کناره‌ای ویران بنا می‌کنی. دیوان تهامی، ص ۴۶۲.

۱۷/۱۶۵: نی پای ... ـ شاعر، شناخته نشد؛ ولی این بیت با تعویض جای مصراع‌های آن، در ص ۹۵ مرصادالعباد آمده است. ← شرح مشکلات کلیله، حسن‌زاده نیری، ص ۱۴۳. پا در رکاب بودن: کنایه از کامیاب و موفّق بودن، پیروز بودن.

۱۹/۱۶۵: و انّ عوائد ... ـ به یقین «هرگاه روزگار در ابتدا (و روزهای اوّلیّه) بر کسی شکستی وارد کند، در آینده (روزهای بعد) آن شکست را جبران خواهد کرد. (عوائد جمع عائده از عود در مقابل بوادی از بدء است.)» یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۹۸ و ۹۹. دیوان بحتری، ج ۲، ص ۲۸۲.

۵/۱۶۶: سردشدن ـ کنایه از مُردن.

۱۸/۱۶۶: خرد به که مردی ـ عقل، بهتر از قدرت جسمانی است. که: ← توضیح

۱۷/۴۳. به گفته‌ی فردوسی:

تو چیزی مدان کز خرد برتر است خرد بر همه نیکویی‌ها سر است

و به گفته‌ی اسدی:

خرد مر جهان را سر گوهر است روان را بـه دانش خرد رهبر است

جهت اطّلاع از اشعار شعرای دیگر، ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۶ و ج ۲، ص ۷۲۷ ـ ۷۲۹.

۲۳/۱۶۶: ماکان ... ـ هرگز مدارا و نرمی در چیزی نبود، مگر آن را آراست و خشم و درشتی در چیزی نبود، مگر آن را زشت کرد. این حدیث در مستدرک الوسایل، ج ۱۲، ص ۷۲ و وهج‌الفصاحه، ص ۵۶۵ و شرح شهاب الاخبار، ص ۳۳۳ به صورت متن کلیله آمده (با اضافه داشتن «قطّ» قبل از «الّا شانه») و با تفاوت در جمله‌ی دوم بـه صـورت «ولانُزِعَ منْ» به جای «ماکان الخُرْقُ فی» در جامع الصّغیر، ج ۲، ص ۵۰۳ و وهج‌الفصاحه، همان صفحه نقل و در حاشیه‌ی جامع‌الصّغیر، حدیث صحیح معرّفی شده است.

۳/۱۶۷: بُرد تیغت ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۲۶. در دیوان این‌گونه آمده است:

بـرد نـورش ز ثـابتات شکـوه داد سیرش به حادثات سکون

و در نسخه بدل، نائبات آمده است.

۸/۱۶۷: پیش سپاه ... ـ شاعر، پیدا نشد.

۱۶/۱۶۷: یمازج ... ـ بردباری و دلیری او، به هم آمیخته است؛ چنان‌که بارانِ ابرهای بامدادی، با شراب آمیخته شود. شاعر، معلوم نشد.

۲۱/۱۶۷: کلّ یرید ... ـ هرکس مردانش را برای زندگی خود می‌خواهد. ای کسی که زندگی‌اش را برای مردانش می‌خواهد. دیوان متنبّی، ص ۲۸۷.

۲۴/۱۶۷: فعادت ... ـ روزگار به وجود تو روشـن شـد، گـویی از گـونه‌های دخـتران نارپستان آشکار شد. دیوان بحتری، ج ۲، ص ۲۵۶.

۴/۱۶۸: به هر چه ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۱۰/۱۶۸: بحمد ... ـ به ستایش خدا و نیکویی‌اش.

۱۲/۱۶۸: اضاف ... ـ به اندیشمندی، فضیلت دلیری را افزود و اراده‌ی درست، جز برای دلیر اندیشمند نیست. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۳۷۷.

۱۷/۱۶۸: پای از سر، وکفش از دستار، و روز از شب نشناختن ـ کنایه از نداشتن آرامش و آسودگی خاطر.

۱۹/۱۶۹: تا زیر ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۲/۱۶۹: و لا امر ... ـ فرمان کسی که نسبت به او سرکشی و نافرمانی کنند، جز تباه نیست. مصراع از هبیرة بن عبدمناف، معروف به کَلْحَبَة عُـرَنی یـربوعی شـاعر دوره‌ی جاهلی است که مصراع اوّلش چنین است: اَمَرْتُکُمْ اَمری بِمُنعَرَجِ اللِّوی. یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۰.

۲۳/۱۶۹: کرّم ... ـ خدا، ذات و وجود او را گرامی داراد.

۲۴/۱۶۹: لا رأی ... ـ برای کسی که فرمانش نبرند، رای نیست. این سخن حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ در نهج‌البلاغه، ص ۷۶، جمله‌ی پایانی خطبه‌ی ۲۷ است. این کلام، مثل شده است و در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۴۱ و موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۸۲ و امـثال و حکـم، ج ۳، ص ۱۳۵۳ بـه عـلیّ بـن ابی‌طالب نسـبت داده شـده؛ ولی در جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۴۰۸، سخن عُتبه بن ربیعه دانسته شده که علی (ع) هم به آن تمثّل فرموده است.

۶/۱۷۰: کاندر سر ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۷/۱۷۰: قدّر ... ـ پیش از گام‌نهادن (شروع به کاری) جای پای خود را اندازه بگیر (در آن تفکّر کن)؛ زیرا هر کس از روی بی‌خبری، بر بلندی لغزانی بالا رود، فروافتد. این بیت در بیش‌تر کتاب‌های مهم به محمّد بن بشیر خارجی نسبت داده شد؛ ولی عبداللّه بـن مـعتز در طـبقات خـود، ص ۱۴۶ آن را از مـحمّد بـن حـازم بـاهلی دانسـته است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۰.

۱۰/۱۷۰: دامن درچیدن ـ کنایه از دورشدن و کناره‌گیری کردن.

۱۱/۱۷۰: و اللّه ولیّ ... ـ خدا، توفیق می‌دهد بر آن‌چه او را خشنود سازد.

۱۵/۱۷۱: انّ الزّمان ... ـ به یقین، هرگاه روزگار گام نهادنش پیاپی شود، از خواهنده پیشی گیرد و به خواسته رسد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۴۰.

۱۸/۱۷۱: شباب ... ـ جوانی و پیری و درویشی و توانگری است؛ پس خداوندا، شگفتا این روزگار، چگونه آمد و شد می‌کند! دیوان اعشی، ص ۱۰۵. بیت از قصیده‌ای در مدح پیامبر (ص) است.

۵/۱۷۲: هست چون ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۳۱؛ با تفاوت «و از درون» به جای «و اندرون» و مثل متن کلیله، نسخه بدل است.

۹/۱۷۲: سگان دندان تیز کرده ـ استعاره از وارثان حریص.

۱۱/۱۷۲: چیست دنیا ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۳۳؛ باتفاوت «خاک توده» به جای «توده خاک» و «با کینه» به جای «پرکینه» و «پرکینه» نسخه بدل است. سگ: استعاره از افراد پست و دنیاپرست. مردار: استعاره از ثروت. منظور از خامش، ثروت خاموش است که صفت، جانشین موصوف شده است. باد: کنایه از غرور و تکبّر. سیرداشتن میان لوزینه: کنایه از مکر و فریب به کار بردن، ظاهرسازی کردن. لوزینه:، لوز: در عربی به معنای بادام است و لوزینه، نوعی شیرینی که از آرد بادام و شکر و گلاب (و امروزه در قزوین + آرد پسته و زعفران) سازند، باقلوا. این تعبیر، مثل شده است.← امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۰۱.

۱۹/۱۷۲: حدث ... ـ جوانی است که خرد، او را با وقار می‌کند (یا: خرد او را بزرگ می‌داشت. نظر استاد حسن‌زاده آملی) گویی وقار را از پیر کامل گرفته است. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳/۱۷۳: بارمایه ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۵۴.

۱۲/۱۷۳: یک جان در دو تن و یک دل در دو سینه بودن ـ هر دو کنایه از صمیمی بودن.

۱۴/۱۷۳: مثل المصافاة ... ـ مانند دوستی میان آب و شراب. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۹؛ با تفاوت «هِيَ» به جای «مِثلَ» و مصراع اوّلش چنین است: «وَجَدْتِ نَفْسَکِ مِنْ نَفْسی بِمَنْزِلَةٍ.»

۱۶/۱۷۳: و انّ شفاء ... ـ به یقین، سلامت تن و روان، اگر بتوانی آن را به دست آوری، (یا: که کاش می‌توانستی آن را به دست آوری؛ نظر مهدوی دامغانی) در دوستی سازگار یا جوانیِ بازگشته است. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۷۲.

۲۳/۱۷۴: سبک‌سنگ بودن شاهین وفا ـ سبک و کم‌وزن‌بودن زبانه‌ی ترازوی وفا، کنایه از بی‌وفا بودن.

۲۴/۱۷۴: و اکثر ... ـ بیش‌تر جوانان این روزگار، فرومایگانند که ترازوی آن‌ها در بزرگی سبک است. (بزرگی ندارند.) دیوان بحتری، ج ۲، ص ۳۶۵؛ با تفاوت «اُشابَةٌ» به جای «اَراذِلُ» و «المَجْدِ» به جای «السَّروِ».

۱/۱۷۵: حبّک ... ـ دوست داشتن تو چیزی را، (تو را) کور و کر می‌کند. این حدیث، به صورت متن کلیله در منابع ذیل دیده شد: جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۵۶۸ (حدیث حسن شمرده شده است)؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۳۷۲؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۴۳؛ اسرارالمرفوعه، ص ۱۷۷ و ۳۱۲؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۷۱. در اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۶ با تفاوت «حُبُّکَ الدُّنیا» و در وهج‌الفصاحه، ص ۴۲۹ «حُبُّکَ لِلشَّیءِ» نقل شده است. این حدیث، مثل شده و در جمهرة‌الامثال، ج ۱، ص ۳۶۵ و مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۱۹۶ و موسوعة‌امثال العرب، ج ۳، ص ۵۲۸ و عقدالفرید، ج ۳، ص ۵۱ به عنوان مثل از آن یاد شده است. در امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۹ علاوه بر شکل متن، به‌صورت «حُبُّ الشَّیء» هم بیان شده است.

۳/۱۷۵: در حال ... ـ شاعر، پیدا نشد.

۲۲/۱۷۵: کسی که ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۷۹.

۳/۱۷۶: وزن آوردن ـ کنایه از مهم‌شمرده شدن، با اهمّیّت دانستن.

۸/۱۷۶: فلولا ... ـ اگر امید وصال نبود، ساعتی نمی‌زیستم و اگر جای رؤیای تو نبود، هرگز نمی‌خوابیدم. بیت در شرح اخبار، اسفزاری، ص ۲۲۱ به عطاء بن یعقوب ناکوک، از شاعران و منشیان ایران در اواخر دوره‌ی غزنوی و متوفّای ۴۹۱ هـ. نسبت داده شده است.

۲۴/۱۷۶: فان هی ... ـ اگر آن زن به تو نرمی نمود، به یقین برای غیر تو از دوستانش نیز نرم خواهد شد. و اگر سوگند خورد که دوری، پیمان او را نشکند، برای سرانگشت خضاب کرده، سوگند نیست. (به عهدش وفا نمی‌کند.) دیوان علی (علیه‌السّلام)، امامی، ص ۶۰۰؛ با تفاوت «و ان» به جای «فان» و «لئن» به جای «وان» در بیت دوم. دکتر یعقوب در حاشیه‌ی موسوعة امثال العرب، ج ۶، ص ۲۱۶ نوشته که بیت دوم در تمثال الامثال، ج ۱، ص ۳۱۶ به مسکین دارمی نسبت داده شده است. در تعلیقات نفثة المصدور، ص ۲۳۷ به نقل از زهرالآداب، ج ۱، ص ۱۷ از کُثَیِّربن عبدالرّحمان، شاعر عهد اموی دانسته شده است. علاوه بر این‌ها، مهدوی دامغانی نوشته: برخی آن را از قیس بن ذُریح، شاعر عاشق لُبنیٰ دانسته‌اند. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۲۸.

۳/۱۷۷: العاقل ... ـ خردمند، با دلش چیزی را می‌بیند که نادان، با چشمش نمی‌بیند. در کتاب‌های حدیث، اثری از آن دیده نشد. در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۷ نقل شده است.

۱۸/۱۷۷: فراهم گرفتن اطراف ـ کنایه از مراقبت و احتیاط کردن.

۵/۱۷۸: دود به سر آمدن ـ کنایه از آشفته و پریشان شدن.

۱۲/۱۷۸: هما خطّتا ... ـ دو کار بزرگ است: یا اسیر شدن و منّت (عفو) کشیدن و یا ریختن خون و کشته شدن؛ و کشته شدن برای انسان آزاده، شایسته‌تر است. و کار دیگر، آن که با نفس مدارا کنم و اگر آن کار را انجام دهم، راه ورود و صدور دوراندیشی است. دیوان تأبّط شرّاً، ص ۳۱.

۱۸/۱۷۸: در دوستی نخورد ـ شایسته‌ی دوستی نیست.

۲۲/۱۷۸: در صحّت زن تو [را] راحت است ـ در متن کلیله‌ی استاد مینوی، «در صحّتِ زنِ تو راحت است» بود که با توجّه به جمله‌ی بعدی و احتمال افتادن یک را قبل از را در کلمه‌ی راحت، کسره‌ی زنِ برداشته و یک را داخل قلّاب افزوده شد.

۱۷/۱۷۹: ای دوستی ... ـ دیوان فرّخی سیستانی، ص ۴۴۱؛ با تفاوت «شرط ما» به جای «شرط تو».

۱۹/۱۷۹: ستذکر ... ـ هرگاه پنهان‌شده از پرده آشکار شود، به یاد خواهی آورد چیزی را که از من تباه کردی (و مرا از دست دادی.) هرگاه به اصل حساب بیندیشی، درخواهی یافت که چه‌قدر زیان کردیم یا سود بردیم. شاعر، شناخته نشد.

۲۴/۱۷۹: قد النا ... ـ ما سیاست و ریاست کردیم و بر ما سیاست و ریاست کردند (تجربه‌دار هستیم.) این مثل، در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۰۴ و موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۴۹۷ به زیاد بن ابیه نسبت داده شده است. مرحوم مینوی در حاشیه‌ی ص ۲۵۲ کلیله، به نقل از کامل، مُبرِّد، ج ۲، ص ۲۳۳ آن را به عمربن خطّاب نسبت داده است.

۴/۱۸۰: زردروی گشتن ـ کنایه از شرمنده شدن، رسوا شدن.

۸/۱۸۰: چون به آتش ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۶۲۵.

۱۶/۱۸۰: اُشتر صالح ـ صالح، پیغمبر قوم ثمود و از فرزندان سام بن نوح بود که در چهل سالگی به او وحی آمد. جُندَع بن عمرو، مهتر قوم او، از صالح خواست که از سنگ، ماده شتری آبستن بیرون آرد. به خواست خدا چنین شد؛ سنگ به دو نیم شکافت و ناقه‌ی سیاهی از آن بیرون آمد و بزاد. جندع، ایمان آورد؛ ولی دیگران ایمان نیاوردند. صالح به قومش گفت: این ناقه را نرنجانید که اگر او را بکشید، خدا شما را می‌کشد؛ ولی به سخن او گوش نکردند و دو تن از بدترین مردم شهر، قُذار بن سالف و مِصدع بن دهر، به تحریک زنی بدکار، ناقه را کشتند. روز اوّل، مردم چهره‌هایشان زرد و روز دوم، سرخ و روز سوم، سیاه شد و در آتش سوختند. آنگاه صالح با جمعی مؤمنان، به خانه‌ی خدا رفتند. با تلخیص: قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، ص ۷۸ ـ ۸۲. نیز ← روضةالصّفا، تلخیص دکتر زریاب، ص ۲۶ و ۲۷.

۶/۱۸۱: نه امتحان ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۸/۱۸۱: و شنّ ... ـ بر آبگیرهای آن باغ، زره‌ها ریخته شده و از جوی‌های آن باغ، شمشیرها بیرون کشیده شده و گیاهان کوچک در کناره‌های آن باغ آشکار است؛ چنان که برای نوجوانان نمکین، موهای پشت لب سبز می‌شود. در بیت اوّل، زره، استعاره از امواج حلقوی شکل روی آب و شمشیر، استعاره از آب زلال و درخشنده‌ی درون

جوی‌های کوچک و شمشیر مانند است. شاعر، شناخته نشد.

استاد فرزان معتقد است به جای «شُنَّ» باید «سُنَّ» باشد و در پایان یادداشت‌های ایشان در ص ۴۶۵ کلیله‌ی روشن، افزوده شده: استاد مینوی در چاپ دوم، تصحیح استاد فرزان را پذیرفتند و آن را «سُنَّ» چاپ کردند؛ ولی در چاپ بیست و هشتم کلیله که در دسترس بنده است، همان «شُنَّ» چاپ شده و در نسخه‌ی حسن‌زاده آملی، ص ۳۴۸ نیز «شُنَّ» است. ← توضیح حسن‌زاده آملی ذیل همان صفحه.

۱۲/۱۸۱: نان پخته شدن ـ کنایه از آسایش مطمئن و دائمی از جهت فراهم آمدن رزق. ← امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۹۲.

۲/۱۸۲: دل از خود بردن ـ کنایه از ترسیدن.

۵/۱۸۲: سرخ‌روی گشتن ـ کنایه از سرافراز و خوش‌حال شدن، فخر کردن.

۱۶/۱۸۲: راه تاریک ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۸۲۹؛ با تفاوت «مانده» به جای «شده» و «بوده» به جای «گشته». در ص ۲۲۵ کلیله‌ی حاضر، این بیت مطابق دیوان آمده است. ضمناً در کلیله‌ی مینوی، به‌صورت نثر و با اضافه‌ی «و» در میان دو مصراع نوشته شده است که براساس قطعه‌ی دیوان، اصلاح شد.

۱۸/۱۸۲: گر ماه شوی ... ـ این بیت در دیوان کبیر، ج ۲، ص ۱۸۵۵، بیت اوّل رباعی مولاناست؛ با تفاوت «بر» به جای «به» و بیت دومش چنین است:

زین بیش اگر به یک پشیزت بخرم   فرمای که چوَن مار بکوبند سرم

ولی باتوجّه به تقدّم زمان ترجمه‌ی کلیله، این بیت نمی‌تواند از مولوی باشد و شاید از شاعر دیگری بوده که به دیوان مولانا راه یافته است. رخت به جایی بردن: کنایه از سکونت کردن، مقیم شدن.

۲۰/۱۸۲: اذا انصرفت ... ـ هرگاه نفس من، از چیزی روی گرداند. به هیچ وجه، تا آخر دنیا به آن روی نخواهد آورد. این بیت، در بیش‌تر منابع از جمله شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۸۰ و امثال و حکم رازی، ص ۶۰ به معن بن اوس، از شعرای مخضرم نسبت داده شده است؛ باتفاوت «الیه» به جای «علیه». این بیت در دیوان

حسّان بن ثابت، ج ۱، ص ۴۴ نیز آمده است. (مورد اخیر، به نقل از شرح اخبار، ص ۶۰۶).

۱/۱۸۳: **به همه عمر ...** ـ شاعر، شناخته نشد.

۵/۱۸۳: **سر بر قفس زدن** ـ کنایه از بی‌تابی کردن.

۱۰/۱۸۳: **بمنّه و رحمته** ـ به نیکویی و بخشایشش.

۶/۱۸۵: **ایّاک ...** ـ بپرهیز از کاری که اگر راه‌های ورود آن گسترش یابد، راه‌های بیرون آمدن از آن، بر تو تنگ شود. این بیت را برخی منابع به مضرس بن ربعی و بعضی به طفیل بن عمرو غنوی و برخی هم به عبّاس بن مرداس نسبت داده‌اند. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۱ و شرح اخبار ص ۶۰۷.

۱۰/۱۸۵: **انّکم لن تسعوا ...** ـ به یقین که شما هرگز با مال‌های خود نمی‌توانید مردم را در گشایش و فراخی قرار دهید؛ پس بااخلاق خود، آن‌ها را در گشایش و وسعت قرار دهید. بحار، ج ۶۸، ص ۳۸۳؛ نهج‌الفصاحه، ص ۱۷۷؛ وهج‌الفصاحه، ص ۳۷۶؛ در دو کتاب اخیر، با تفاوت «ولکن سِعُوهُمْ» به جای «فَسَعوهُم». در جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۳۸۹ و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۱۷ بدین‌گونه آمده است: «اِنَّکُمْ لاتَسعُونَ النّاسَ بِاَمْوالِکُمْ، ولکِنْ لِیَسعْهُمْ مِنْکُمْ بَسْطُ الوَجْهِ و حَسْنُ الخُلُقِ». در حاشیه‌ی جامع‌الصّغیر، حدیث حسن شمرده شده است.

۱۳/۱۸۵: **و لو کنت ...** ـ سوره‌ی آل عمران (۳) آیه‌ی ۱۵۹. اگر تندخو و سخت‌دل می‌بودی، از گِرد تو پراکنده می‌شدند.

۱۵/۱۸۵: **انّ ابراهیم ...** ـ سوره‌ی توبه (۹) آیه‌ی ۱۱۴. [حقّا] ابراهیم بسیار خدای‌ترس و بردبار بود.

۱۶/۱۸۵: **رضی ...** ـ خدا از او خشنود باد.

۱۷/۱۸۵: **ینبغی ...** ـ شایسته است که هاشمی، بخشنده و اموی، بردبار و مخزومی، متکبّر و زبیری، دلیر باشد. مرحوم مینوی در حاشیه‌ی ص ۲۶۱ کلیله نوشته است: «چهار گروهی که نام برده است، از قریش بودند. هاشمیان، بطنی که پیغمبر و آل علی از

آن بودند. مخزومیان از بطن معروف و پرقوّتی که رجال بزرگ از آن برخاسته بودند و زبیریان، خاندان زبیربن العوّام که مخالفین معاویه بودند.» این سخن معاویه، در بحار، ج ۴۴، ص ۱۰۶ نقل شده است.

۱۸/۱۸۵: حسن ـ منظور امام حسن ـ علیه‌السّلام ـ است.

۱۸/۱۸۵: رضوان ... ـ خشنودی خدا، بر وی باد.

۶/۱۸۶: لاحلیم ... ـ بردبار نیست، مگر آن که دارای متانت و آهستگی باشد. به‌صورت «حَلیمٌ ذُواَناةٍ» در تهذیب، شیخ طوسی، ج ۶، ص ۶۳ نقل شده است. در جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۷۴۶ آمده است: «لاحَلیمَ اِلّا ذُوعَثْرَةٍ و لاحَلیمَ اِلّا ذُوتَجربَةٍ» و حدیث صحیح شمرده شده است. نیز وهج‌الفصاحه، ص ۵۲۹ و شرح شهاب الاخبار، ص ۳۴۰ و موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۷۹. در جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۳۱۱، در ابتدا، متن کلیله را دارد و دنبال آن مانند جامع‌الصّغیر است و در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۵۴ مثل جامع‌الصّغیر با تقدیم و تأخیر جملات نقل شده است.

۷/۱۸۶: فانّ العجلة ... ـ به یقین، شتاب کردن از شیطان است. ← توضیح ۱۹/۱۱۴.

۱۰/۱۸۶: پاکیزه اطراف ـ پاکیزه اندام، کنایه از پاک‌دامن.

۱۰/۱۸۶: عکس رخسارش ... مدد کرده ـ یعنی، انعکاس چهره‌ی زیبای آن زن، پایان صبح صادق را روشن‌تر و سیاهی گیسویش، ابتدای شب را در سیاه بودنش کمک کرده و آن را سیاه‌تر کرده بود؛ به تعبیر دیگر، روز، روشنایی و سفیدی‌اش را از چهره‌ی او و شب، تاریکی و سیاهی‌اش را از گیسوی او گرفته بود.

۱۲/۱۸۶: مخصّرة ... ـ کمر باریکی است که گردن‌بندها و زیورهایش را آراسته است؛ نیکوتر از آن که زیورهایش او را آراسته‌اند. این بیت با تفاوت «مُبَتَّلَةُ الاَعْجازِ» در آغاز، در دیوان مجنون لیلی، ص ۶۴ آمده است. براساس نوشته‌ی مهدوی دامغانی، بیش‌تر منابع، آن را به حسین بن مطیر اسدی نسبت داده‌اند؛ ولی ظاهراً میان اشعار او و ابن‌دمینة و اعرابی مجهول الاسمی خلط شده است. ایمانی، افزوده است: این بیت را یاقوت حموی به حسین بن احمد بن بطویه نسبت داده است. (معجم‌الادباء، ج ۹، ص ۲۰۰)

← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۳ و شرح اخبار، ص ۶۱۰. سعدی نیز سروده است:

به زیورها بیارایند وقتی خوب‌رویان را
تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

← شرح غزل‌های سعدی، ج ۲، ص ۱۳۱۵.

۲۱/۱۸۶: مواعد ... ـ روزگار در وجود او وعده‌هایی دارد و امید من در برآوردن آن وعده‌ها، به خداست. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۶.

۲۳/۱۸۶: عزّ اسمه و ... ـ نام او (خدا) گرامی و سخن او بلندمرتبه است.

۳/۱۸۷: رویدک ... ـ ای نفس، مهلت بده تا بنگری تاریکی این ابر که برق آن درخشنده است، از چه روشن می‌شود. در اصل شعر، ابر: استعاره از لشکر، تاریکی: استعاره از انبوهی و کثرت لشکر، برق درخشنده: استعاره از شمشیرهای درخشان است؛ ولی این جا مراد، به پایان آمدن دوران بارداری زن و متولّد شدن کودک است. این بیت، در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۹۰ و ۱۹۱ به فردی از بنی‌اسد، نسبت داده شده که در ص ۱۹۰ به جای «رویدک»، «مَکانَک» آمده است. در وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۳۰۳ به بشربن قُطَیّة اسدی منسوب است. در مآخذ، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۲۹، مهدوی دامغانی نوشته که در حماسه‌ی بحتری، ص ۲ به معقل بن جوشن اسدی نسبت داده شده است.

۱۰/۱۸۷: هر ماهی پنج بزایند ـ هر پنج ماه، یک بار بزایند.

۵/۱۸۸: نه به تلخی ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۷۰۱؛ با تفاوت «زهری» به جای «عیشی».

۹/۱۸۸: کفی حزناً ... ـ بس است اندوه این‌که همواره می‌بینم نیزه‌ها، خون سیاه از ساعد و بازویم بیرون می‌ریزد. (یعنی به دست خودم، افراد خانواده‌ام را می‌کشم.) بیت در شرح دیوان الحماسه، تبریزی، ج ۲، ص ۱۲۸ به عُدَیل بن فَرخ عجلی، شاعر معاصر حجّاج بن یوسف نسبت داده شده است؛ ولی آمدی در المختلف و المؤتلف، ص ۵۰

چاپ کرنکو، آن را از ابوالأخیل عجلی شاعر نابینای معاصر حجّاج دانسته است. مورد اخیر (آمدی ...) به نقل از مآخذ برخی از ابیات و مصاریع عربی کلیله و دمنه‌ی بهرام‌شاهی، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۲۹.

۲۰/۱۸۸: و اللّه ... ـ خدا توفیق می‌دهد، خدا صاحب توفیق است.

۱۱/۱۸۹: سحابة ... ـ ابر تابستانی است که به دوام آن نمی‌توان امید داشت. دیوان تهامی، ص ۳۷۷؛ با تفاوت «لایرجّی» به جای «لیس یرجی». این مصراع جزو امثال است و مصراع اوّلش چنین است: «لَکَ الخَیرُ جودی بِالجمالِ فَاِنَّهُ.»

۱۸/۱۸۹: احبب ... ـ دوستت را با نرمی ومیانه‌روی دوست بدار؛ شاید روزی دشمن تو شود و دشمن خود را با نرمی و میانه‌روی دشمن دار؛ شاید روزی دوست تو شود. این حدیث، در منابع ذیل از پیامبر ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ دانسته شده است: جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۳۹ (در حاشیه، حدیث حسن شمرده شده است.)؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۵۳؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۳۲۶؛ نهج‌الفصاحه، ص ۷۹؛ وهج الفصاحه، ص ۳۰۲. در نهج‌البلاغه، ص ۶۹۴ حکمت ۲۶۸ علی ـ علیه‌السّلام ـ است. این عبارت مثل شده و در جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴ و موسوعةامثال العرب، ج ۶، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۰۹ و ج ۲، ص۲۱۸ به علی ـ علیه‌السّلام ـ نسبت داده شده است.

۱۴/۱۹۰ و ۱۵: دل از خود بردن ـ کنایه از ناامید شدن، قطع امید کردن.

۱۷/۱۹۰: اقول ... ـ به او (نفس) در حالی که از دلاوران، پریشان و پراکنده‌خاطر شده است، می‌گوییم: وای بر تو، مترس. شعر از جعونة بن مازن بن یزید کنانی مازنی تمیمی، معروف به قَطَریّ بن فَجاءة از رؤسای خوارج است. شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۵۰؛ وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۹۴؛ عقدالفرید، ج ۱، ص ۹۶.

۷/۱۹۱: لو لم اترک ... ـ اگر دروغ را به‌سبب (دوری از) گناه رها نکردم، آن را به‌سبب بزرگ‌منشی و (پرهیز از) نکوهش ترک می‌کنم. در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۱۰ و موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۲۱۷، به‌صورت زیر، سخن یکی از حکما دانسته شده

است: «لَوْ لَمْ یَتْرُکِ العاقِلُ الکِذْبَ اِلّا لِلْمُرُوءَةِ لَکانَ حَقیقاً بِذالِکَ، فَکَیْفَ و فیهِ المَأْثَمُ و العارُ؟»

۱۵/۱۹۱: لقای تو ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۵۵۱؛ با تفاوت «صفت» به جای «سبب».

۲۲/۱۹۱: اگر یگانه ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۶۹۹.

۶/۱۹۲: عزّ اسمه ... ـ نام او (خدا) گرامی است.

۷/۱۹۲: و ان جنحوا ... ـ سوره‌ی انفال (۸) آیه‌ی ۶۱. و اگر به صلح گرایند، تو نیز به صلح گرای.

۱۹/۱۹۲: آتش ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۲۷۹، این مصراع مثل است. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷. مصراع اوّلش چنین است: «رحلت کند هر آینه حاصل مراد مرد.»

۲۴/۱۹۲: بحمد ... ـ به ستایش خدا و نیکویی‌اش.

۴/۱۹۳: کعبتین کژ در میان آوردن ـ کنایه از فریب دادن، خیانت‌کردن. استاد مینوی در حاشیه‌ی ص ۲۷۲ کلیله نوشته است: «واضح است که این تعبیر، از بازی نرد مأخوذ است و مراد از آن، گویا نادرستی کردن در هنگام انداختن کعبتین باشد؛ شاید حیله‌ای شبیه به «طاس گرفتن» در اصطلاح امروزی ما. در بهار عجم، شعری از واله هروی در لفظ کعبتین آمده است با تعبیر کعبتین دغل انداختن:

مـنداز کـعبتین دغـل در بسـاط حسـن　　در نرد عشق، برد حریفی که باخت پاک»

۶/۱۹۳: أ تخفی ... ـ آیا آن‌چه از مرض و عیب در دوستی داری، پنهان می‌کنی؟ و آیا بیماری بر پزشک ماهر پنهان می‌ماند؟ (نمی‌ماند.) بیت در شرح اخبار، اسفزاری، ص ۲۳۶ از ابوالفرج محمّد بن حسین بن محمّد کاتب دانسته شده است.

۱۴/۱۹۳: الیمین ... ـ سوگند دروغ، خانه‌ها را بیابان بی‌آب و علف می‌کند. این حدیث پیامبر (ص) که مثل شده است، به‌صورت «الیمین الفاجرة ...» در شرح شهاب الاخبار، ص ۸۴ و به شکل «الیمین الکاذبه ...» در النّهایه، ج ۱، ص ۱۵۳ و به‌گونه‌ی «الیمین الغموس الفاجرة ...» در اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۶ و باتفاوت «تذر» به جای «تدع» در عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۴۴۵ و مثل متن کلیله، جزو امثال در

مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۴۲۵ و موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۷۴۶ نقل شده است.

۱۸/۱۹۳: یاری که ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲/۱۹۴: دامن درچیدن ـ کنایه از دور شدن و کناره‌گیری کردن.

۱۶/۱۹۴: سیمرغ سحرگاه ـ استعاره از خورشید.

۲۲/۱۹۴: قد استکرمت ... ـ به یقین، اسب نجیب و نیکی یافتی، پس آن را ببند (و خوب نگه‌دار.) کنایه از این که چیزی گران‌بها به‌دست آوردی، آن را از دست مده. این مثل به‌صورت «اَکْرَمْتَ فَارْتَبِطْ» نیز آمده است. ← مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۴۱ و موسوعة امثال العرب، ج ۲، ص ۳۳۸. در جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۷۳ بدون «قد» و به صورت «فَاربِطْ» به جای «فارتبط» نقل شده است.

۲/۱۹۵: علام اذا ... ـ برای چه هرگاه من به گشاده‌رویی میل می‌کنم، تو به سوی گرفتگی و کناره‌گیری می‌شتابی و به افکندن و دوری از من حریص می‌شوی و در پیوند و نگاه‌داشتن من، کناره می‌گیری؟ شاعر، معلوم نشد.

۷/۱۹۵: بدکسی ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۴۸ و ۴۴۹ با تفاوت «بازگردد» به جای «بازکردت».

۱۱/۱۹۵: و رشت ... ـ بر بال بریده‌ی من، پرگذاشتی تا شاه‌پرها و پرهای ریز و ضعیف من، بسیار و انبوه شد. (تو حمایتم کردی و مشکلات مرا آسان نمودی.) فعل «رِشْتَ» از ریشه‌ی راشَ یَریشُ است. شاعر، شناخته نشد.

۲۱/۱۹۵: بر دندان پیل نشستن ـ کنایه از در معرض خطر قرار گرفتن.

۶/۱۹۶: پوستین سوی باران گردانیدن ـ کنایه از به مقتضای حال عمل کردن و برای هر حادثه‌ای چاره‌ای شایسته اندیشیدن. (حسن‌زاده نیری)

۱۲/۱۹۶: آن را عبره‌ای بیش‌تر نتوان نهاد ـ «مراد، لابد این است که آن را چندان وزنی نتوان نهاد و چندان اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد.» (حاشیه‌ی کلیله‌ی مینوی، ص ۲۷۹).

۸/۱۹۷: همی‌داد ... ـ دیوان فرّخی، ص ۳۹۴؛ با تفاوت بدین‌گونه:

دل مـن همی داد گـفتی گـوایـی	که باشد مرا روزی از تو جدایی
جدایی گمان بـرده بـودم ولیکـن	نه چندان که یک سو نهی آشنایی

۱۳/۱۹۷: **سبحان ...** ـ خدا را منزّه می‌شمارم. شبه جمله برای بیان شگفتی است.

۱۴/۱۹۷: **دل از جای بردن** ـ کنایه از ناامیدشدن، قطع امید کردن.

۲۰/۱۹۷: **و اللّه ...** ـ خدا توفیق می‌دهد، خدا صاحب توفیق است.

۳/۱۹۹: **طوعاً أو کرهاً** ـ به میل یا به اجبار، خواه و ناخواه.

۱۶/۱۹۹: **چرب‌زبانی** ـ کنایه از خوش‌سخنی، چاپلوسی.

۱۸/۱۹۹: **لاتأمنن ...** ـ از گروهی که به آنان ستم کردی و با آن‌ها بـه دشـنام دادن و خواری آغاز کردی، در امان مباش؛ که درخت خرما را برای دیگران بارور می‌کنند (بـه دشمنان تو کمک می‌کنند.) چه بسا چیزی را کوچک می‌پنداری و آن‌چیز افزون شود. در شرح دیوان الحماسه، خطیب تـبریزی، ج ۱، ص ۱۰۷ از حـارث بـن وَعْـلَة ذُهـلی، از شاعران دوره‌ی جاهلی دانسته شده است. ← نیز شرح اخبار، ص ۶۱۵.

۸/۲۰۰: **فی المهد ...** ـ درگهواره از نیک‌بختی خود سخن می‌گوید. نشان نیک‌نژادی، دلیل روشنی است. به‌راستی هرگاه افزون شدن هلال ماه را مشاهده کردی، ماه کامل را در درخشندگی یقین می‌کنی. شاعر، شناخته نشد. بیت اوّل، در جامع‌الشّـواهـد، ج ۲، ص ۲۵۲ بدون نام گوینده نقل شده است. مهدوی دامغانی نوشته است: «گمان می‌کنم مأخذ ابی‌المعالی در نقل این ابیات، احتمالاً روض الاخیار ابی‌حبان بستی باشد کـه در آن‌جا نیز بدون ذکر نام گوینده آمده است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۲.

۱۹/۲۰۰: **خاک در چشم مردمی و مروّت خود زدن** ـ کنایه از مردمی و مروّت را کور کردن و آزار رسانیدن، بی‌مروّتی کردن.

۱۹/۲۰۰: **به باد دادن** ـ کنایه از نابودکردن، هدر دادن.

۱/۲۰۱: **وزن آوردن** ـ کنایه از مهم شمرده شدن، با اهمّیّت دانستن.

۱۳/۲۰۱: **بر باره‌ای ...** ـ دیوان مختاری، ص ۷۶؛ با تفاوت «آسمان» به جای «آفتاب» و نسخه‌بدل بودن «آفتاب» و باتفاوت مصراع دوم بدین‌گونه در متن: «وز رفتنش طلوع

کند اختر ظفر» و نسخه‌بدل، مثل متن کلیله است.

۱۵/۲۰۱: فکانّما ... ـ گویی بامداد بر پیشانی او (اسب) سیلی زده، پس (اسب)، او را قصاص کرد و در شکم او فرو رفت (و چهار دست و پای اسب، سفید شد.) بیت از ابونصر عبدالعزیز بن محمّد بن نُباتة، معروف به ابن نُباتة سعدی است در قطعه‌ی نُه بیتی او در وصف اسبی که سیف‌الدّوله حمدانی به او بخشیده بود و این مقطوعه را ثعالبی در یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۴۶۲ و ابن‌خلّکان در وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۹۰ آورده‌اند. ← مآخذ، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۳۰.

۲۲/۲۰۱: لایلدغ ... ـ مؤمن، از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی‌شود. این حدیث پیامبر (ص) در منابع ذیل دیده شد: جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۷۵۸ (در حاشیه، حدیث صحیح دانسته شده است.)؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۳۳۹؛ وهج الفصاحه، ص ۵۳۳؛ اسرارالمرفوعه، ص ۳۰۵؛ و با افزایش «واحد» بعد از «حجر»: کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۷۴. این حدیث، مثل شده و به‌صورت «لایُلْسَعُ ...» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۱۵ و جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۸۶ و موسوعة امثال العرب، ج ۵، ص ۱۲۳، سخن پیامبر به ابی‌عزّة، شاعر جاهلی اهل مکّه است که یک‌بار در جنگ بدر اسیر شده بود، پیامبر او را بخشود و روز جنگ احد هم اسیر شد و خواست پیامبر او را ببخشاید که پیامبر این عبارت را فرمود.

این مضمون، به‌صورت «لَیْسَ لِرَجُلٍ لُدِغَ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ عُذْرٌ» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۰۸ نقل شده و اوّلین گوینده‌ی آن، حارث بن خزاز از خطبای بصره گفته شده است.

۵/۲۰۲: به رسن مخادعت کسی فرو چاه شدن ـ کنایه از با حیله‌ی کسی به زیان افتادن و گرفتار شدن. نظیر این مثل است: با طناب پوسیده‌ی کسی به چاه افتادن. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۶۵.

۷/۲۰۲: چشم ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۲/۲۰۲: خشم ... ـ دیوان سنایی، ص ۵۴۶؛ با تفاوت «اَعداش» و «ابروش» به جای

«اَعدام» و «ابروم».

۲۱/۲۰۲: داشت ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۵۴ و ۴۵۵. مهستی: ماه خانم، ماه بانو. ستّی، مخفّف سیّدتی است.

۲۱/۲۰۲: چکاو ـ یا تکاو که در متن حدیقه آمده و چکاو در نسخه‌بدل است، نام روستایی از ولایت گنجه بوده است.

۵/۲۰۳: مکلموت ـ ملک‌الموت، عزرائیل. پیرزن از ترس و لکنت زبان، چنین تلفّظ کرده و یا تلفّظ عامیانه‌ی یک پیرزن روستایی است.

۱۱/۲۰۳: جگرگوشه و میوه‌ی دل و روشنایی دیده ـ هر سه کنایه از فرزند عزیز.

۱۳/۲۰۳: دشمن ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۱۶/۲۰۳: و انّما ... ـ به یقین، فرزندان ما در میان ما، جگرگوشه‌های ما هستند که بر روی زمین راه می‌روند. اگر بادی بر یکی از آن‌ها بوزد (آسیب کوچکی به آن‌ها برسد)، چشم من از خواب کوتاه، خودداری می‌کند. ابیات از حطان بن معلّی شاعر دوره‌ی جاهلی است. شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۵۳؛ با تفاوت «الغَمضِ» به جای «الغُمْضِ».

۴/۲۰۴: کز کوه ... ـ دیوان حکیم مختاری غزنوی، ص ۲۹۳؛ با تفاوت «گاهِ» به جای «وقتِ» و «کند» به جای «کنی» در هر دو مصراع. رکاب گران کردن: کنایه از باوقار و استوار و ثابت‌قدم بودن. عنان سبک کردن: کنایه از سریع تاختن، چالاکی و تندروی.

۶/۲۰۴: تتقوّض ... ـ اگر آسمان‌ها با او مخالفت کنند، برکنده و نابود شوند؛ پس از آن که گردش آن‌ها، به سکون تبدیل شود. شاعر، شناخته نشد.

۱۰/۲۰۴: العوان ... ـ به زن میانه‌سال، چادر (مقنعه) سر کردن یاد نمی‌دهند. این مثل عربی، در منابع ذیل به صورت متن و یا با افزایش «انّ» در آغاز، بدون نام گوینده دیده شد: مجمع الامثال، ج ۱، ص ۱۹؛ جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۸؛ موسوعة امثال العرب، ج ۳، ص ۸۵ و ج ۴، ص ۳۹۷؛ اغانی، ج ۶، ص ۷۹ و ج ۱۷، ص ۲۷۴؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۰؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۸۸.

۱۰/۲۰۴: گرم و سرد جهان دیدن ـ کنایه از باتجربه و کارآزموده بودن.

۱۱/۲۰۴: مهره بازی ـ کنایه از حیله‌گری، فریبندگی.

۱۲/۲۰۴: به باد دادن ـ کنایه از نابود کردن، ضایع‌کردن، هدر دادن.

۱۳/۲۰۴ و ۱۴: کژ شدن دل ـ کنایه از بداندیش شدن، منحرف شدن از راه درست.

۱۷/۲۰۴: و قد عجمت ... ـ به حقیقت، آن پیشامدهای بزرگ، دندان بر نیزه‌ی ما نهاده و ما را آزموده است؛ پس باوجود آزمون پیشامدها، راستی آن نیزه افزون شد. (مشکلات، ما را ضعیف نکرده است.) دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۱۳؛ با تفاوت «قَناتَهُ» به جای «قَناتنا».

۳/۲۰۵: شیطان ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۳۹. معنای ابیات: بر شیطان نیزه‌ی تیز تو، شهاب، ضربه‌ی شیطانی و کاری نزده است و در برابر باران تیرهای کمان کامروای تو، روزگار، بارانی و محافظی ندوخته است. بیت اوّل، اشاره به آیات ۱۷ و ۱۸ سوره‌ی حجر (۱۵) دارد: «وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیطانٍ رَجیمٍ اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبینٌ.»

۸/۲۰۵: المعرفة ... ـ آشنایی، سود دارد؛ اگرچه با سگ درنده باشد. کتاب‌های زیادی برای یافتن این عبارت دیده شد؛ ولی درباره‌ی گوینده‌ی آن مطلبی به‌دست نیامد و فقط در تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۶۵، ص ۷۰ نقل شده است.

۹/۲۰۵: هو الکلب ... ـ او سگ است؛ جز این‌که در او بیزاری و بدرفتاری وجود دارد که در سگ نیست. (او از سگ بدتر است.) در شرح اخبار، ص ۶۱۸ نوشته شده است: «این بیت را ثعالبی نیشابوری، بدون ذکر نام گوینده، در میان امثله‌ی مربوط به سگ ذکر کرده است. (التّمثیل و المحاضره، ص ۳۵۶)»

۱۴/۲۰۵: زردروی شدن ـ کنایه از شرمنده شدن، رسوا شدن.

۱۴/۲۰۵: دیده سپید کردن ـ کنایه از نابینا شدن و چیزی (در این‌جا گذشت شاهان) را ندیدن.

۱۵/۲۰۵: پشت کوژ کردن ـ کنایه از پیر و فرسوده شدن.

۱۶/۲۰۵: طلبت ... ـ از زنان زیبارو وفاداری خواستم؛ امّا در آتش روشن کردن با آتش‌زنه‌ای سخت، خود را به رنج و دشواری انداختم. (زیبارویان، وفا ندارند.) شاعر، شناخته نشد.

۲۰/۲۰۵: دماغ تر را خشک گرداندن ـ از اندیشه خالی کردن مغز، کنایه از پژمردگی و افسردگی.

۸/۲۰۶: نه مرا ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۲۳؛ با تفاوت «او» در هر دو مصراع به جای «تو».

۹/۲۰۶ و ۱۸: عزّ اسمه ـ نام او (خدا) گرامی است.

۱۷/۲۰۶: أ أسرّ ... ـ آیا من از این که بهره‌ور و کامیاب شوم، شادمان گردم؛ در حالی که دوستم، ممنوع و محروم است. به یقین که من آن‌گاه، برای انسان آزاده، پست‌ترین همسایه‌ام. شاعر، شناخته نشد.

۲۰/۲۰۶: جلّ جلاله ـ← توضیح ۴/۱.

۲۱/۲۰۶: لا مردّ ... ـ برای قضای خدا، بازگرداندن نیست. در شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۲۳۸ و امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۵۸ آمده و در مأخذ اخیر، ص ۱۳۵۳ به شکل «لا رادَّ لِقَضائِهِ» نیز نقل شده است.

۲۱/۲۰۶: لا معقّب لحکمه ـ سوره‌ی رعد (۱۳) آیه‌ی ۴۱. هیچ چیز حکم او را فسخ نمی‌کند.

۲۱/۲۰۶: یفعل ... یشاء ـ سوره‌ی ابراهیم (۱۴) آیه‌ی ۲۷. خدا هرچه خواهد، همان می‌کند.

۲۲/۲۰۶: یحکم ... ـ سوره‌ی مائده (۵) آیه‌ی ۱. (خدا) به هر چه می‌خواهد، حکم می‌کند.

۲۳/۲۰۶: اعقلها ... ـ شترت را ببند و به خدا توکّل کن. این حدیث پیامبر که مثل شده است، در منابع ذیل به صورت «اِعْقِلها و تَوَکَّلْ» دیده شد: جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۱۸۰ (در حاشیه، حدیث ضعیف شمرده شده است.)؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۴۴ و همین

کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴ به شکل «قَیِّدْها و تَوَکَّلْ» و «قَیِّدْ و تَوَکَّلْ»؛ مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۶ و ۲۷؛ موسوعة امثال‌العرب، ج ۲، ص ۵۳۵.

۷/۲۰۷: این بنده ... ـ شاعر، شناخته نشد. این مصراع، از زبان فنزه می‌گوید: من نی نیستم که پس از بریدنم، دوباره برویم. اگر تو مرا بکشی، دیگر زنده نمی‌شوم.

۱۴/۲۰۷: با هر که ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۱۹/۲۰۷: الا انبّئکم ... ـ آیا شما را به بدترین مردم آگاه نکنم؟ کسی که پوزش را نپذیرد و از لغزشی درنگذرد. بحار، ج ۶۹، ص ۲۰۳ و با کمی تفاوت: عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۴۱.

۲۳/۲۰۷: و لیس ... ـ تنه‌ی درخت وجود من، خشک و پوسیده نیست که شتران گر گرفته، برای خاراندن خود به سوی آن بیایند. و هنگامی که دوستی، گناهی پیاپی انجام دهد، از بخشایش پیاپی برای او ناتوان نیستم. شاعر، شناخته نشد.

۲/۲۰۸: گر باد ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۱، ص ۲۵۳؛ باتفاوت «شرار» به جای «غبار».

۸/۲۰۸: و لاتلقوا ... ـ سوره‌ی بقره (۲) آیه‌ی ۱۹۵. خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید.

۱۴/۲۰۸: حیات ... ـ دیوان سنایی، ص ۳۱۷.

۲۱/۲۰۸: عنان گرد گرفتن ـ کنایه از آماده‌ی تاخت و حمله شدن. که در این‌جا معنای جمله چنین می‌شود (همه) باید در میدان هوا و هوس، بر هوای نفس خود حمله کنند.

۱۳/۲۰۹: تلقی ... ـ اگر در هر شهری فرود آیی و اقامت کنی، با خانواده‌ای به جای خانواده و همسایگانی به جای همسایگان (خود) دیدار می‌کنی. این بیت در وفیات ـ الاعیان، ج ۱، ص ۴۶ همراه بیت دیگری، ذیل شرح حال ابراهیم صولی نقل و نوشته شده در دیوان مسلم بن ولید انصاری (معروف به صریع‌الغوانی) هم آمده است.

۱۵/۲۰۹: این بنده ... ← توضیح ۷/۲۰۷.

۴/۲۱۰: اقول ... ـ هرگاه باد صبا بوزد، می‌گویم و نقل می‌کنم: «هان، ای باد صبای

سرزمین نجد، کی از نجد برخاستی؟» ای نسیم صبا، به دوستان بگو و برخوان: «درود بر شما، حال شما پس از من چگونه است؟» مصراع دوم، تضمین مصراع اوّل غزلی از عبداللّه بن دمینه خثعمی است که مصراع دومش چنین است: «لَقَدْ زادَنی مِسْراکَ وَجْداً عَلیٰ وَجْدِ.» ← دیوان ابن دمینه، ص ۸۵ و شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۴۵. شاعر اصلی، شناخته نشد. مصراع چهارم نیز تضمین شعر شاعر دیگری است.

۷/۲۱۰: **فاذا الصّبا** ... ـ هرگاه باد صبا بوزد، نسیم آن، درود و ستایش مرا، به‌سوی تو هدیه می‌آورد. شاعر، معلوم نشد.

۹/۲۱۰: **ای باد** ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۶۷۴.

۱۱/۲۱۰: **بجست** ... ـ دیوان مختاری، ص ۲۵۴؛ باتفاوت «باد» به جای «برگ».

۱۶/۲۱۰: **بمنّه و رحمته** ـ به نیکویی و بخشایشش.

۸/۲۱۱: **رضی** ... ـ خدا از او خشنود باد.

۹/۲۱۱: **لو علم** ... ـ اگر گناه‌کاران، لذّت مرا در بخشودن گناه می‌دانستند، مرتکب گناه می‌شدند. این سخن مأمون، با تفاوتی بدین‌گونه: «لَو عَلِمَ النّاسُ حُبّی لِلْعَفْوِ لتقربوا اِلَیَّ بِالجَرائِمِ» در تاریخ گزیده، ص ۳۱۰ بیان شده است. ← شرح اخبار، ص ۶۲۰.

۱۰/۲۱۱: **تایب** ... ـ دیوان مختاری، ص ۳۳۲؛ با تفاوت «شنید» به جای «شنود».

۱۲/۲۱۱: **الا انبّئکم** ... ـ آیا شما را به نیرومندترینتان آگاه نکنم؟ کسی که هنگام خشم، بر نفس خود چیره شود. این حدیث در نهج‌الفصاحه، ص ۸۷ و وهج‌الفصاحه، ص ۳۳۹ بدین‌گونه بیان شده است: «اَلا اَدُلُّکُمْ عَلیٰ اَشَدِّکُمْ؟ اَمْلَکُکُمْ عِنْدَ الغَضَبِ.»

۱۷/۲۱۱: **و الکاظمین** ... ـ سوره‌ی آل عمران (۳) آیه‌ی ۱۳۴. و خشم خویش فرو می‌خورند و از خطای مردم در می‌گذرند. خدا، نیکوکاران را دوست دارد.

۱۹/۲۱۱: **رضوان** ... ـ خشنودی خدا بر آنان باد.

۵/۲۱۲: **دم للخلیل** ... ـ در دوستی با دوست، پایدار باش؛ زیرا در دوستی‌ای که پایدار نباشد، نیکی نیست. حقّ همسایه‌ات را بشناس؛ زیرا جوان‌مرد، حق‌شناس است. این

بیت، در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۰۵ به یزید بن حکم ثقفی نسبت داده شده است.

۱۱/۲۱۲: انّ الرّفق ... ـ به یقین اگر نرم‌خویی، خلقی (شکل مجسّمی) داشت، مردم، آفریده‌ای نیکوتر از آن نمی‌دیدند. و به یقین اگر درشت‌خویی، خلقی داشت، مردم، آفریده‌ای زشت‌تر از آن نمی‌دیدند. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۶۱.

۱۸/۲۱۲: ز ابتدای ... ـ دیوان مختاری، ص ۵۰۱. این ابیات در دیوان چاپ همایون فرّخ نبود؛ ولی در چاپ استاد همایی وجود دارد؛ باتفاوت‌هایی بدین گونه: «آفرینش» به جای «کون عالم»، «تیر قصد» به جای «زخم تیر»، «مانم» به جای «ماندم» و «نقش گرداند به کلک» به جای «بازگرداند به نوک». در بیت پنجم، خسرو سیّارگان، استعاره از خورشید است و مصراع دومش، کنایه از مشهور و جاودانه کردن اشعار شاعر است.

۱۱/۲۱۳: اقیلوا ... ـ از لغزش‌های صاحبان خوی‌های پسندیده (یا: جوانمردان) درگذرید. (میدانی، ذوی‌الهیآت را «اصحاب المروأة» دانسته است.) در جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۲۰۳ در ادامه‌ی حدیث پیامبر «اِلّا الحُدُودَ» دارد و در حاشیه، حدیث حسن دانسته شده است. در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۲۳ مثل متن کلیله، به عنوان مثل آمده و در شرح شهاب الاخبار، ص ۳۱۳ با تفاوت «الکِرامَ» به جای «ذَوِی الهَیْآتِ» و در برخی منابع، علاوه بر شکل متن، «الهنات» به جای «الهیآت» نقل شده است. ← موسوعة امثال العرب، ج ۲، ص ۶۲۲.

مشابه آن در نهج‌البلاغه، ص ۶۲۶، حکمت ۲۰ و شرح غررالحکم، ج ۲، ص ۲۶۰ از قول علی ـ علیه‌السّلام ـ بیان شده است: «اَقیلُوا ذَوِی المُرُوآتِ عَثَراتِهِمْ فَما یَعْثُرُ مِنْهُمْ عاثِرٌ اِلّا وَ یَدُ اللّهِ بِیَدِهِ یَرفَعُهُ. (با تفاوت تَرفَعُهُ در شرح غرر) ترجمه: از لغزش جوانمردان درگذرید؛ زیرا جوانمردی نمی‌لغزد، جز آن که دست خدا، او را بلندمرتبه می‌سازد.

۲۰/۲۱۴: و لاتنس ... ـ سوره‌ی قصص (۲۸) آیه‌ی ۷۷. بهره‌ی خویش را از دنیا فراموش مکن.

۲۲/۲۱۴: و قضّ ... ـ روزگار انس را به انس و شادی بگذران و برای (کسب) بهره‌ات بیدار و آگاه باش؛ زیرا گفته شده: برای کسی که در خواب و غفلت باشد، بهره‌ای نیست. امروز را در اندوه فردا سپری مکن و سخن فردا را رها کن؛ زیرا سرگرم شدن به آن، هوس و باطل است. دیروز را که گذشت و فردا را که نیامده، از عمر خود مشمار؛ زیرا عمر، آن زمانی است که تو در آنی و بس. ابیات، از قطعه‌ی ابوبکر علیّ بن حسن قهستانی، شاعر و ادیب دوره‌ی غزنویان و سلجوقیان است که در تتمّة الیتیمه، ص ۲۶۵ نقل شده است.

۲/۲۱۵: در نسیه‌ی ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۱۷۰؛ با تفاوت «تویی» به جای «توی». بیت اوّل این رباعی چنین است:

غم‌کی خوردآن‌که شادمانیش تویی یا کی مرد آن که زندگانیش تویی

۴/۲۱۵: فبادر ... ـ پیش از سپری‌شدن لذّت‌ها، به سوی آن‌ها بشتاب؛ زیرا سرانجام آن‌چه می‌بینی، رنج است. شاعر، شناخته نشد.

۱۱/۲۱۵: اذا اصبحت ... ـ هرگاه صبح کردی، با خود از شب سخن مگو و هرگاه شب کردی، با خود از صبح حرف مزن. از سلامتت، برای بیماری‌ات و از زندگی‌ات، برای مرگت و از جوانی، پیش از پیری بهره بگیر. این حدیث در بحار، ج ۷۴، ص ۷۵ و وسایل الشّیعه، ج ۱، ص ۱۱۴ و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۸۲ (در کتاب اخیر، بدون عبارت آخر) نقل شده است. این مضمون در جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۱۸۳ و با کمی تقدّم و تأخّر در عبارات در شرح شهاب الاخبار، ص ۳۲۳، کشف الخفاء، ج ۱، ص ۸۲ و وهج‌الفصاحه، ص ۳۳۱ بدین‌گونه آمده است: «اِغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ: حَیاتَکَ قَبْلَ مَوْتِکَ و صِحَّتِکَ قَبْلَ سَقَمِکَ و فَراغَکَ قَبْلَ شَغْلِکَ و شَبابَکَ قَبْلَ هَرَمِکَ و غِناکَ قَبْلَ فَقْرِکَ.» در حاشیه‌ی جامع‌الصّغیر، حدیث حسن دانسته شده است.

۱۴/۲۱۵: کلبه‌ی عنا ـ استعاره از دنیا.

۱۷/۲۱۵: فابق ... ـ برای خود، یاد نیک باقی گذار، تا به آن پاینده باشی؛ زیرا جز برای یاد نیک، پایندگی نیست. شاعر، شناخته نشد.

۲۱/۲۱۵: انّ روح‌القدس ... - به یقین، جبرئیل در دل من دمید (به من خبر داد) که هیچ نفسی هرگز نمی‌میرد؛ مگر این‌که روزی خود را کامل بگیرد. آگاه باشید، پس از (نافرمانی) خدا بپرهیزید و در طلب روزی، نیکو عمل کنید. این حدیث، با تفاوت «تستَکمِلَ» به جای «تَستَوفیٰ» در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۳۱ و شرح شهاب الاخبار، ص ۳۷۴ نقل شده و به صورت ذیل، در جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۴۷ آمده و در حاشیه، حدیث ضعیف شمرده شده است: «... حَتّیٰ تَسْتَکمِلَ أجَلَها و تَسْتَوعِبَ رِزْقَها ...» در النّهایه، ص ۲۴ فقط قسمت اوّل تا «روعی» بیان شده است.

۸/۲۱۶: ماه رنگ‌آمیز - رنگرز یا نقّاش بودن ماه، باتوجّه به باور عامیانه‌ای بوده است که ماه به گل‌ها و میوه‌ها رنگ می‌دهد. برای همین به ماه، صبّاغ و مشّاطه‌ی گل‌ها یا صبّاغ فلک نیز می‌گویند. در دین اهورایی، ماه نگهبان ستوران و چهارپایان است؛ به همین جهت، مربّی گیاه و رستنی نیز خوانده شده است. ← فرهنگ اشارات، ج ۲، ذیل ماه.

۹/۲۱۶: زهره‌ی مشک‌بیز - مشک‌بیز بودن یعنی خوش‌بو بودن زهره، باتوجّه به باور کهن منجّمان است که زهره یا ناهید را کوکب زنان و اهل زینت و شادی و عشق و ظرافت می‌دانستند. ← فرهنگ اصطلاحات نجومی، ذیل زهره.

۱۰/۲۱۶: نموده تیره ... - شاعر، شناخته نشد. باغ ارم: نام باغ شَدّاد، پسر عاد که باغی بسیار زیبا همچون بهشت ساخت و هنگامی که می‌خواست داخل آن شود، مرد. مکان ارم شدّاد را بین صنعا و حضرموت و مساحت آن را دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ نوشته‌اند.

۱۲/۲۱۶: کانّ الرّیاض ... - گویی باغ‌ها و شکوفه‌هایش و شاخه‌های گل‌های نیم‌خفته‌اش (نیمه‌بازش)، طاووس‌هایی هستند که بدون پاها جلوه‌گر شوند (زیرا پای طاووس، زشت است) و (شاخه‌ها) مارهای سفید و سیاهی‌اند که بدون سر می‌خزند. شاعر، معلوم نشد.

۲۰/۲۱۶: فلمّا ... - هنگامی که یک‌دیگر را دیدیم، آزمایش، خبر را کوچک گرداند. دیوان متنبّی، ص ۱۹۱. مصراع اوّلش چنین است: «وَ اَسْتَکْبِرُ الأَخْبارَ قَبْلَ لِقائِهِ.»

۱۲/۲۱۷: و یعتدّه ... ـ گروه بسیاری، آن را تجارت می‌شمارند؛ در حالی که دین و مقام من، مرا از آن بازمی‌دارد. بیت از بعیث بن حریث حنفی، شاعر دوره‌ی جاهلی است و باتفاوت «مِن» به جای «عَن» در شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۹۶ به اونسبت داده شده است.

۱۴/۲۱۷: فان لم‌یکن ... ـ اگر در ثروت، گسترش و فراوانی ندارم؛ امّا در نفسم، بزرگواری و بلندنظری دارم. شاعر، شناخته نشد.

۲۱/۲۱۷: پای بر فرق کیوان نهادن ـ کنایه از به جای دور رفتن و گریختن.

۱۲/۲۱۸: تا با تو ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۱۷/۲۱۸: الی ان ... ـ تا این که او را با سومین پایه‌ی اجاق زدند؛ یعنی سومین صخره‌ی دیگ‌پایه را بر سرش پرت کردند. (فرزان در ص ۴۸۰ کلیله‌ی روشن) استاد فرزان درباره‌ی این مثل چنین توضیح داده‌اند: «... بادیه‌نشینان، بیش‌تر ابزار زندگی را از طبیعت ساده و دست‌نخورده می‌گیرند و من جمله، دیگ‌پایه‌ی مصنوعی ندارند و گاهی که خواستند دیگی بار کنند، دامن تپّه یا جوار صخره‌ای را در نظر می‌گیرند و آن را تکیه‌گاه عمده و سومین پایه‌ی دیگ قرار می‌دهند و برای دو پایه‌ی دیگر، از دو پارچه کلوخ و یا دو قطعه سنگ کوچک و قابل ته و بالا کردن استفاده می‌نمایند و دیگشان را به این نحو بار می‌کنند. پس معلوم شد که سومین دیگ‌پایه یا «ثالثة الاثافی» یک پارچه کوه یا یک سنگ سخت بزرگی است که اگر فی‌المثل بر فرق پیل یا دیو سیاه نواخته شود، خبری جز نابودی آن دو باز نمی‌آورد و از این رو است که عرب بادیه‌نشین، وقتی که می‌خواست بگوید «فلان، بهمان را سخت کوبید» می‌گفت «رماه بثالثة الاثافی» یعنی آن سومین دیگ‌پایه را بر وی پرت کرد و نواخت. (مقالات فرزان، ص ۱۰۷ و ۱۰۸) به نقل از شرح اخبار، ص ۶۲۷. این مثل که کنایه از به بدترین بلا دچار ساختن کسی است، به صورت «رَماهُ ...» در جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۷۸ و به‌صورت «رَماهُ اللّهُ ...» در مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۸۷ و به هر دو صورت در موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۱۲۷ و ۱۳۱ نقل شده است.

۲۱/۲۱۸: **تنور گرم ایستادن** ـ گرم‌شدن تنور، کنایه از به‌دست آمدن فرصت.

۲۱/۲۱۸: **فطیر خویش دربستن** ـ کنایه از در راه رسیدن به هدف خود کوشش کردن. دو کنایه‌ی اخیر، اشاره به این مثل دارد: تا تنور گرم است، نان در بند. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۳۰.

۳/۲۱۹: **لاتحمدنّ** ... ـ هرگز مردی را ستایش مکن، تا این‌که او را آزمایش کنی و هرگز او را بدون آزمودن، نکوهش مکن. دیوان نابغه بنی‌شیبان (عبداللّه بن مخارق بن سلیم)، ص ۳۹. در دیوان ابی‌نواس (الخمریات)، ص ۴۱ باتفاوت «من غیر تجربةٍ» به جای «حتّی تجرّبه» آمده است. این بیت، مثل شده است. ← مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۴۹.

۸/۲۱۹: **و یأتیک** ... ـ کسی که تو او را توشه نداده‌ای (و مأمور نکرده‌ای)، خبرها را برایت می‌آورد. مصراع، از معلّقه‌ی طرفة بن عبد بکری، شاعر جاهلی است که مثل شده است. ← المعلّقات العشر، ص ۶۹. مصراع اوّلش چنین است: «سَتُبْدی لَکَ الأیّامُ ما کُنتَ جاهلاً.»

۱۰/۲۱۹: **اخبر تقله** ـ بیازمای و دشمن بدار. این مثل، در جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۴۷ و شرح شهاب الاخبار، ص ۳۰۹ و کشف الخفاء، ج ۱، ص ۶۳ نقل شده و در کتاب اخیر، حدیث ضعیف محسوب شده است. نیز ← جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۰۵ که آن را از ابی‌الدّرداء و نیز پیامبر دانسته است و موسوعة امثال العرب، ج ۲، ص ۱۸۴ که به صورت «اُخْبُرْ مَنْ شِئتَ تَقْلِهْ» نیز آمده است. در شرح اخبار، اسفزاری از ابی‌الدّرداء انصاری و به‌صورت ذیل بیان شده است: «وَجَدْتُ النّاسَ ...»

۱۱/۲۲۰: **و کأنّ** ... ـ گویی زیرکی که در تاریکی کارها (و مشکلات) برانگیخته می‌شود، شعله‌ی آتشی است. دیوان بحتری، ج ۲، ص ۴۵.

۱۳/۲۲۰: **ای قدر** ... ـ دیوان مختاری، ص ۳۲۹.

۱۷/۲۲۰ و ۱۸: **پوزبند کردن عقل کسی** ـ کنایه از، از کار انداختن عقل.

۲۲/۲۲۰: **اذا استشاط** ... ـ هرگاه پادشاه خشم گیرد، شیطان بر او چیره شود. این حدیث نبوی، در منابع ذیل دیده شد: جامع‌الصّغیر، ج ۱، ص ۶۸ (در حاشیه، حدیث

حسن شمرده شده است.)؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۸۱؛ نهج‌الفصاحه، ص ۳۴؛ وهج‌الفصاحه، ص ۳۱۱؛ المعجم المفهرس، ونسنک، ج ۲، ص ۵۰۲.

این حدیث به همان‌گونه، در غررالحکم، ج ۱، ص ۳۱۱ از علی ـ علیه‌السّلام ـ است و در همان جا، به‌گونه‌ی «اِذا تَغَیَّرَتْ نیَّةُ السُّلطانِ تَغَیَّرَ الزَّمانُ» نیز نقل شده و در نهج‌البلاغه، ص ۵۳۶، نامه‌ی ۳۱ به‌صورت «اِذا تَغَیَّرَ السُّلطانُ تَغَیَّرَ الزّمانُ» بیان شده است.

۲/۲۲۱: فانّ العفو ... ـ به یقین، گذشت، برای آدمی جز ارجمندی نمی‌افزاید و فروتنی، جز بلندی. این حدیث نبوی در کافی، ج ۱، ص ۱۰۸ بدون قسمت آخر آمده است. در معجم المفهرس ونسنک، ج ۲، ص ۳۷۰ و ج ۴، ص ۲۸۷ به این‌گونه نقل شده است: «مازادَ اللّهُ عَبْداً بِعَفْوٍ اِلّا عِزّاً.»

۸/۲۲۲: باد پیمودن ـ کنایه از کار بی‌فایده و بیهوده کردن.

۱۱/۲۲۲: و انّی شقیّ ... ـ به یقین، من به خاطر فرومایگان بدبختم و کسی را به خاطر آن‌ها بدبخت نمی‌بینی، مگر دارنده‌ی خلق و خوی نیک را. دیوان طرماح، ص ۳۴۶. (به نقل از موسوعة امثال العرب، ج ۶، ص ۱۷۰ با تفاوت «لن‌تری») این بیت در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۲۲ نیز به طرماح بن حکیم طایی شاعر دوره‌ی اموی نسبت داده شده است.

۵/۲۲۳: فانت لو ... ـ اگر تو همه‌ی یاران خود را از نظر بگذرانی و دوستی را پس از دوستی آزمایش کنی، از آن‌ها حاضری چون حاضر من نمی‌بینی و از غایبی مثل غایب من، خشنود نشوی. (در حضور و غیبت، دوستی خود را رعایت می‌کنم.) گوینده، شناخته نشد.

۸/۲۲۳: من آن ... ـ دیوان مختاری، ص ۶۰۰. این قطعه در دیوان مختاری به کوشش همایون‌فرّخ نیست؛ ولی در دیوان چاپ استاد همایی وجود دارد. با تفاوت «نیابد» به جای «نتابد» که در تمام نسخه‌ها چنین است و استاد همایی محتمل دانسته‌اند که اصل آن «نتابد» باشد که در متن کلیله هم «نتابد» است. و نیز با تفاوت «مهر و مدح» به جای «عشق و مهر». معنای بیت اوّل: من در اخلاص و دوستی تو، ترازویی هستم که زبانه‌ی آن ترازو،

هیچ گنج و ثروتی را تحمّل نمی‌کند (و نمی‌پذیرد که از اخلاص و دوستی تو کم کنم.)

۱۳/۲۲۴: و انّی لترّاک ... ـ به یقین، من ترک‌کننده‌ی کینه‌ای هستم که خاک نمناک (نشانه‌ی) آن را از دوست ببینم؛ پس آن (کینه) را برنمی‌انگیزم؛ از ترس آن که او بر من جنایت کند. و به یقین، کارهای بزرگ را، کارهای کوچک برمی‌انگیزد. براساس تحقیق مهدوی دامغانی این بیت‌ها، هم به عوف بن اَحوَص شاعر جاهلی و هم به شبیب بن بَرصاء و هم به مضرّس بن ربعی نسبت داده شده است. از سوی دیگر در دیوان اعشیٰ هم وارد شده؛ گرچه مطمئنّاً از او نیست. به احتمال زیاد از عوف یا شبیب است. ارج‌نامه‌ی ایرج، ج ۱، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۴. (به نقل از شرح اخبار، ص ۶۳۱).

۱۶/۲۲۴: از نیل ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۰/۲۲۴: اذا ما اتت ... ـ هرگاه از دوست تو، لغزشی سربزند، پس تو برای لغزش او، چاره‌جوی عذری باش. مهدوی دامغانی نوشته است «با آن که در بیش از هفت کتاب مهم، این بیت به سالم بن وابصه اسدی شاعر صدر اسلام نسبت داده شده است، اخیراً مرحوم محمود سامی پاشا بارودی، شاعر و رجل سیاسی مشهور مصر، آن را در مختارات خود به نام ابی‌العتاهیه ثبت کرده است! (مختارات، ج ۱، ص ۱۰) ← حاصل اوقات، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۱/۲۲۵: رشته با خویشتن فراخ گرفتن ـ کنایه از خود را از قید رها کردن، به خود فرصت عمل دادن.

۱۲/۲۲۵: راه تاریک ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۸۲۹.

۲۰/۲۲۵: و قید اصغیت ... ـ به سخنان سخن‌چینان گوش دادی؛ تا این‌که به برخی از آن‌ها تکیه کردی. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۳۳؛ باتفاوت «اصغیتِ» و «رکنتِ» شاید چون شگال مرد بوده، نویسنده‌ی کلیله، ضمیرها را مذکّر کرده است.

۲۱/۲۲۵: آنی که ... ـ دیوان مسعود سعد، ج ۲، ص ۱۰۵۴؛ باتفاوت بیت اوّل رباعی به صورت زیر:

دانم که وفا ز دل برانداخته‌ای　　　با آن که مرا عدوست درساخته‌ای

و باتفاوت «تمام» به جای «هنوز» در بیت دوم.

۱/۲۲۶: لکن اتت ... ـ امّا در میان شادی، ناخوشی و اندوهی آمد. گاه آدمی با آب زلال سرد هم گلوگیر می‌شود. مهدوی دامغانی نوشته است: «ظاهراً ابی‌المعالی به سهو یا به عمد، مصراع اوّل از یک بیت و مصراع ثانی از بیت دیگری از ابی‌فراس حمدانی، امیر دلیر و شاعر شهیر قرن چهارم را با هم به صورت بیت مانحن‌فیه درآورده است و حال آن‌که اصل ابیات که در دیوان او آمده، چنین است:

فَـرُمیتُ مِـنْکَ بِـغَیرِ ما أمّـلْتُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ المَرءُ یَشْـرَقُ بِـالزُّلالِ البـارِدِ

لکِنْ أَتَتْ بَـیْنَ السُّـرورِ مَسـاءَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَصَلَتْ لَها، کَفُّ القَبولِ بِساعِدِ

دیوان، ص ۸۷، چاپ صادر. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۵.

۳/۲۲۶: هر روز ... ـ شاعر، معلوم نشد. یعنی، من هر روز سر و شال سر ندارم که تو مرا بکشی و دوباره زنده شوم.

۶/۲۲۶: سهل‌المأخذ ـ کنایه از زودباور، زود تسلیم‌شونده.

۱۰/۲۲۶: خلّ ... ـ راه کسی را که مَشک او سست شد (در دوستی سست عهد شد)، رها کن. مصراع دوم این مثل چنین است: «وَ مَنْ هُریقَ بِالفَلاةِ ماؤُه». ← مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۴۰؛ جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۱۴؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۰. شاعر، شناخته نشد.

۱۲/۲۲۶: فاقطع ... ـ نیاز خود را از کسی که پیوند او تغییر کرد، قطع کن؛ زیرا بدترین پیونددهنده‌ی دوستی، بُرنده‌ی آن است. بیت از معلّقه‌ی لبید بن ربیعه است. ← المعلّقات العشر، ص ۹۵.

۲۱/۲۲۶: احبّ ... ـ جوانی را که گوشش سخنان ناپسند را دور می‌کند، طوری که گویی از هر سخن زشتی، سنگینی گوش دارد، دوست دارم. (او) خواسته‌های دلش، سالم است؛ نه گسترانندهٔ آزار و نه بازدارنده‌ی خوبی و نه گوینده‌ی سخن زشت است. این ابیات در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۸۵ از سالم بن وابصه اسدی دانسته شده است.

۱۵/۲۲۷: و اوعدتنی ... ـ مرا ترساندی تا هنگامی که مالک و صاحب من شدی، مرا عفو کردی و عفوکردن صاحبان، زیباست. دیوان ابی‌فراس، ص ۲۲۵.

۱۸/۲۲۷: چون دست ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۳/۲۲۷: ان یحسدونی ... ـ اگر به من حسادت می‌کنند، به یقین، من آن‌ها را سرزنش نمی‌کنم. پیش از من، مردم صاحب خرد، مورد حسادت واقع شده بودند. دیوان بشّار بن برد، ج ۳، ص ۷۴. برخی منابع، آن را به افراد دیگری نسبت داده‌اند، از جمله کمیت‌بن معروف اسدی، ابی‌تمّام، ابی‌بکر محمّد بن عبداللّه عرزمی، محمّد بن عبداللّه بن طاهر. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۵/۲۲۸: و یأبی ... ـ سوره‌ی توبه (۹) آیه‌ی ۳۲. و خدا جز به کمال رساندن نور خود را نمی‌خواهد؛ هرچند کافران را خوش نیاید.

۶/۲۲۸: یرید ... ـ منکران می‌خواهند تا آن را (نور حکمت مرا) خاموش کنند؛ درحالی که خدا نمی‌خواهد، جز آن که آن را تمام کند. باتفاوت ضمیر «ها» به جای «ه» در مصراع اوّل، جزء اشعار عربی خیّام و بیت آخر از سه بیت شعر عربی اوست. ← رباعیات خیّام (طربخانه)، همایی، ص ۱۷۰.

۷/۲۲۸: عیاذاً ... ـ پناه بر خدا، به خدا پناه می‌برم. ← توضیح ۲۲/۱۰۷.

۹/۲۲۸: بودیم ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۲۲/۲۲۸: دارنده ... ـ شاعر این مثل معلوم نشد؛ ولی در امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۵ و ج ۲، ص ۷۷۰ به نقل از کلیله بیان شده است.

۱۸/۲۲۹: رنگ آمیختن ـ کنایه از مکر و حیله کردن.

۲۰/۲۲۹: گرم کردن دل کسی ـ کنایه از مهرورزیدن با کسی و امیدوار و آسوده‌خاطر کردن او.

۲/۲۳۰: و اللّه ... ـ و خدا، داناتر است و او، هدایت‌کننده به سوی راه راست است.

۴/۲۳۱: الرّجوع ... ـ بازگشت به سوی حق، شایسته‌تر از باقی ماندن در باطل است. عمربن خطّاب، این سخن را در ضمن نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشته و در برخی از

منابع، به صورت «مراجعة الی الحق ...» نقل گردیده است. عقدالفرید، ج ۱، ص ۸۵ و ... ← شرح اخبار، ص ۶۳۷. در شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹ نیز بیان شده است.

۱۳/۲۳۱: کیف ... ـ چگونه خاشاک را در چشم برادرت می‌بینی و حال آن‌که تنه‌ی درخت را در چشم خودت نمی‌بینی؟ (عیب کوچک دیگران را می‌بینی؛ ولی به عیب بزرگ خود بی‌توجّهی.) این حدیث در جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۷۵۹ به صورت «یُبْصِرُ اَحَدُکُمُ القَذی فی عَیْنِ اَخیهِ و یَنْسی الجِذْعَ فی عَیْنِهِ» حدیث ضعیف شمرده شده است و در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۸۸ نیز به همان شکل آمده و با کمی تفاوت در قسمت دوم عبارت در آثار زیر نقل شده است: النّهایه، ج ۱، ص ۲۵۱؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۳۰۵؛ نهج‌الفصاحه، ص ۶۴۶؛ وهج الفصاحه، ص ۶۱۴؛ مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۵۵.

۱۴/۲۳۱: بد می‌کنی ... ـ این بیت که مثل شده است، به مولانا نسبت داده شده؛ ولی انتساب آن به او درست نیست و شاید بیت اوّل، مثل گونه‌ای بوده که مولوی نیز بدان تمثّل فرموده است. ← امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۰۶. در دیوان کبیر مولوی، ج ۲، ص ۱۹۱۳، ذیل رباعی ۱۷۵۳ آمده است که بیت دومش چنین است:

با آن که خداوند، کریم است و رحیم   گندم ندهد باز، چو جو می‌کاری

۵/۲۳۲: فی صحن ... ـ در عرصه‌ی بیشه‌هایی که سنگ‌ریزه‌هایش، مروارید و خاکش، مُشکی آمیخته به عنبر است. سرسبز است؛ در حالی که باران بارنده نیست. و روشن است؛ و حال آن‌که شب مهتابی نیست. در گذرگاه باد شمال آشکار شده است و با سایه‌بان‌های ابر بسیاربارنده همسایه شده است. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۳۴؛ باتفاوت «رأسِ مُشْرِفَةٍ» به جای «صحنِ آجامٍ».

۱۳/۲۳۲: فاذا جاء ... ـ سوره‌ی اعراف (۷) آیه‌ی ۳۴ و سوره‌ی نحل (۱۶) آیه‌ی ۶۱. چون اجلشان فراز آید، یک ساعت، پیش و پس نشوند.

۱۸/۲۳۲: فاصبر علی ... ـ بر سرنوشت آفریده شده (یا: جاری شده = مجلوب که در سایر نسخ آمده است) بردبار و به آن خشنود باش؛ حتّی اگر سرنوشت، برای تو، آن را که

نخواهی، آورده باشد. برای هیچ فردی، زندگی خوش نمی‌شود که به آن شادمان گردد؛ مگر آن‌که روزی، تیرگی و ناخوشی، در پی خوشی و صفای آن بیاید. شاعر، شناخته نشد.

۲۱/۲۳۲: تا بود ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۲۲/۲۳۲: و ما اصابک ... ـ سوره‌ی نساء (۴) آیه‌ی ۷۹. و هر شرّی که به تو رسد، از جانب خود تو است.

۲۳/۲۳۲: یداک ... ـ (بند مَشک را) دو دست تو بستند و دهان تو (در آن) دمید. این مثل در جایی به کار رود که بی‌توجّهی کسی، باعث ایجاد مشکل یا نابودی‌اش شود. ← مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۵۵ و جمهرة‌الامثال، ج ۲، ص ۲۴۳. نظیر آن در فارسی «خود کرده را تدبیر (یا چاره) نیست» یا «خود کرده را چه درمان» است. ← امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۵۹.

۲/۲۳۳: کما تدین تدان ـ همان‌طور که پاداش می‌دهی، پاداش داده خواهی شد. این حدیث که مثل هم شده، در منابع ذیل نقل شده است: کافی، ج ۲، ص ۱۳۴؛ جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۲۹۵؛ فیض‌القدیر، ج ۵، ص ۴۸؛ وهج‌الفصاحه، ص ۵۲۱؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۲۶ (که سند آن را ضعیف دانسته و نوشته در تورات و نیز انجیل بیان شده است.)؛ اسرار المرفوعه، ص ۱۷۲ (که از تورات دانسته است.) در عقدالفرید، ج ۳، ص ۱۴ ذیل امثال اکثم بن صیفی و بزرجمهر فارسی آمده و در جمهرة‌الامثال، ج ۲، ص ۱۶۸ آن را از یزید بن صَعِق کلابی نوشته و در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۵۵ بدون نام گوینده بیان شده است.

۱۲/۲۳۳: فاعلم ... ـ پس به یقین بدان کاری که تو از پیش انجام دادی، به حساب آید و آن‌چه را که به جا گذاشتی، به ارث برده شود. این بیت در مختصر حلة‌السّیراء، ص ۳۸۸ با مختصر اختلاف به مروان بن حکم اموی و در عنوان‌الادب، ص ۱۱۳۱ به حسن بن محمّد قلانسی قیروانی متوفّای سال ۳۲۷ هـ. نسبت داده شده است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۶.

۱۶/۲۳۳: ذوالجهل ... ـ نادان در سختی‌ها، آن کاری را می‌کند که خردمند انجام می‌دهد؛ امّا بعد از آن که رسوا شد. مانند پسر بدی که جز سرکشی (با پدرش) نکرد؛ تا هنگامی که پدرش مُرد، صالح شد. شاعر، معلوم نشد.

۱۹/۲۳۳: ناقه و جمل نبودن در کاری ـ کنایه از سود و زیان نداشتن در کاری. ← توضیح ۲۴/۱۰۲.

۱/۲۳۴: گر توی ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۴/۲۳۴: چند از این ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۹۸؛ باتفاوت بیت اوّل به این گونه:

چند ازین آب و خاک وآتش و باد　　　این دی و تیر و آن تموز و بهار

در بیت سوم، سرای غرچه (ابله) فریب و رباط (کاروان‌سرا) مردم‌خوار: هر دو استعاره از دنیا.

۱۰/۲۳۴: جگرگوشه ـ کنایه از فرزند عزیز.

۱۳/۲۳۴: هر آنک ... ـ دیوان سنایی، ص ۸۴۳؛ باتفاوت‌هایی بدین صورت: در بیت اوّل: کسی کاندر تودل بندد .... که جز بی‌معنی‌ای چون تو ... در بیت دوم: و گر نو کیسه‌ی عشقی، تو از شوخی به دست آری، قباها کز تو درپوشد ... در بیت سوم: که گر تو فی‌المثل جانی، چنان بستاند از تو دل ...

در بیت اوّل، خندیدن بر خویشتن: کنایه از مسخره کردن خود. در بیت دوم، نوکیسه: کنایه از تازه به مال و ثروت رسیده، تازه به دوران رسیده. قبا بردوختن از کسی و کمر بربستن از کسی: هر دو کنایه از بهره‌مندشدن از کسی.

۲۳/۲۳۴: و اللّه یهدی ... ـ سوره‌ی یونس (۱۰) آیات ۲۵ و ۲۶. در این سوره، ابتدای آیه چنین است: و اللّهُ یَدعوا اِلیٰ دارِالسّلامِ و یَهْدی ... امّا قسمت آغازین متن تا «مستقیم» در سوره‌ی نور (۲۴) آیه‌ی ۴۶ بیان شده است. و خدا هر کس را که بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند. پاداش آنان که نیکی می‌کنند، نیکی است و چیزی افزون بر آن.

۶/۲۳۵: لکلّ ... ـ برای هر کاری، مردانی است. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۸۳ و امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۶۸ (به نقل از قابوس‌نامه). این مثل، به

صورت «لِکُلِّ زَمانٍ رِجالٌ» و «لِکُلِّ زمانٍ دَولَةٌ و رِجالٌ» در کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۴۵ و اسرار المرفوعه، ص ۲۸۳ و به شکل «لِکُلِّ دَهْرٍ رِجالٌ» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۰۲ نقل شده است.

۹/۲۳۵: الحرفة ... ـ پیشه، فراموش نمی‌شود؛ ولی ریزه‌کاری‌های آن، فراموش می‌شود. قسمت اوّل، مثل است و قسمت دوم، متعلّق به عبارت متن است. ← یادداشت‌های استاد فرزان، ذیل کلیله‌ی روشن، ص ۴۸۵. این مثل، در جایی دیده نشد.

۱۰/۲۳۵: دست در شاخ تازه زدن ـ کنایه از به کار تازه روی آوردن.

۱۲/۲۳۵: من رزق ... ـ هرکس از چیزی (کاری) روزی داده شود، پس باید آن را ملازم باشد و نگه دارد. مثل متن کلیله در شرح شهاب الاخبار، ص ۱۵۱؛ نهج‌الفصاحه، ص ۵۸۸؛ وهج‌الفصاحه، ص ۵۹۰. علاوه بر صورت متن، در منابع ذیل، به جای «رزق»، «اصاب» آمده است: جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۵۷۱ و ۶۰۴ (حدیث ضعیف نامیده شده است.)؛ اسرار المرفوعه، ص ۳۳۸؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۲۲۶ که سند آن ضعیف شمرده شده و به صورت دیگری نیز نقل شده است: «مَنْ رَزَقَهُ اللّهُ رِزْقاً فی شَیءٍ فَلْیَلْزَمْهُ.»

۱۴/۲۳۵: کنّوج ← توضیح ۱۸/۸: قنّوج.

۱۸/۲۳۵: متهجّد ... ـ شب‌زنده‌داری که نماز را پنهان می‌کند و حال آن که نشان سجده کردنِ آشکار، از پنهان داشتن آن، سر باز می‌زند. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ با تفاوت «إِثْرَ» به جای «أَثَرُ».

۱/۲۳۶: پای‌افزار گشادن ـ کنایه از استراحت کردن.

۶/۲۳۶: یا بنیّ ... ـ سوره‌ی صافّات (۳۷) آیه‌ی ۱۰۲. ای پسرکم، در خواب دیده‌ام که تو را ذبح می‌کنم.

۸/۲۳۶: تقاذف ... ـ مرا شهرها به شهرهایی می‌اندازد؛ گویی من میان آن‌ها، گورخری گریزانم. دیوان بحتری، ج ۲، ص ۱۴؛ با تفاوت «جَمَلٌ» به جای «عَیْرٌ».

۲۲/۲۳۶: بگداخت ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۰۱.

۲۴/۲۳۶: انّ من ... ـ به یقین، برخی از سخنوری، جادوگری است. این حدیث نبوی که مثل شده، در منابع ذیل نقل شده است: جامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۷۵و ۳۷۶ (که آن را حدیث صحیح دانسته است.)؛ وسایل الشّیعه، حرّ عاملی، ج ۷، ص ۴۰۵؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۳۵۶؛ نهج‌الفصاحه، ص ۱۸۵؛ وهج‌الفصاحه، ص ۳۸۰؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۵۳؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۵ و ۶؛ مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۷؛ جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۳.

۶/۲۳۷: فان تلحق ... ـ اگر نیکویی را به نیکویی بپیوندی (نیکویی پیاپی کنی)، پس به یقین، مرواریدها را در رشته‌ی مروارید، جفت بودن آن آراسته می‌کند. و هرگاه نیازی را نزد تو می‌آوردم، در هنگام سختی روزگار، چاره‌ی آن آسان می‌شد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۰۸.

۱۳/۲۳۷: خواهی ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۵/۲۳۷: و کم من ... ـ بسا خواهنده‌ی نهایت مقام من که به زودی هفت آسمان استوار را پایین‌تر از جایگاه من خواهد دید. (گویی) در روشنایی خورشید، آتشی برمی‌افروزد و در هنگام فروزش آن، آتش‌زنه‌ای می‌زند. بیت‌ها از ابوالعلاء معرّی است. ← شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی (سقط الزّند)، ص ۱۳۱.

۱۹/۲۳۷: اذا امّ ... ـ هرگاه راه هدایت را قصد کند، به گمراهی باز گردد و هرگاه درِ نیکی را قصد کند، شتابان بر روی او بسته شود. شاعر، شناخته نشد.

۲۳/۲۳۷: همچو ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۷۶.

۶/۲۳۸: کالعین ... ـ مانند چشم، حریصانه در پی زیبایی اوست و چون بینی، بالاترین نهایت بوی خوش را می‌خواهد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۳۱۰؛ با تفاوت «بِالحُسن» به جای «فِی الحُسن» و «تَطْلُبُ اَعْلیٰ» به جای «یَطلُبُ اَقْصیٰ».

۱۶/۲۳۸: هم‌تگ و هم‌عنان ساختن با کسی ـ کنایه از همراهی و برابری با کسی.

۲۳/۲۳۸: للّه درّ ... ـ خدا انوشیروان را خیر فراوان دهاد که چه مردی بود. چگونه

مردم فرومایه و پست را می‌شناخت. آن‌ها را بازداشت از این که نزد او به قلم دست برند و پسران آزادگان، با کارکردن، خوار شوند. شاعر، شناخته نشد.

۵/۲۳۹: فانّ الجرح ... ـ پس به یقین، هرگاه اساس زخم بر فساد و چرک باشد، پس از زمانی ورم می‌کند. دیوان متنبّی، ص ۸۸.

۹/۲۳۹: و اللّه ... ـ خدا، توفیق می‌دهد، خدا، صاحب توفیق است.

۹/۲۴۱: و لو کنت ... ـ سوره‌ی آل عمران (۳) آیه‌ی ۱۵۹. اگر تندخو و سخت‌دل بودی، از گِرد تو پراکنده می‌شدند.

۱۰/۲۴۱: من سعادة ... ـ از خوش‌بختی آدمی، خوش‌خویی است. این حدیث در منابع ذیل نقل شده است: مستدرک الوسایل، محدّث نوری، ج ۸، ص ۴۴۷؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۱۲۸؛ جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۵۴۴ (که حدیث ضعیف شمرده شده است.)؛ وهج الفصاحه، ص ۵۹۲؛ در دو مأخذ اخیر، با افزایش قسمت ذیل در ادامه‌ی حدیث: «... و مِنْ شَقاوَتِهِ سوءُ الخُلْقِ.»

۱۳/۲۴۱: لو کان ... ـ این سخن معاویه در شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۲ نقل شده و با کمی تفاوت، در عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۵ چنین آمده است: «انّی لَاَضَعُ سَیفی حَیثُ یَکفینی سَوطی و لاَاَضَعُ سوطی حَیثُ یَکفینی لِسانی وَلَو انّ بَیْنی و بَیْنَ النّاسِ شَعْرَةً ما انقطعت. فقیل له: و کیفَ ذالکَ؟ قالَ: کنت اذا مدوها أرخیتُها و اذا أرخوها مددتها.»

۱۷/۲۴۱: رشته‌ی کسی را دریافتن ـ کنایه از غلبه‌کردن بر کسی، توطئه‌کردن علیه کسی.

۱۸/۲۴۱: رضی ... ـ خدا، از آنان خشنود باد.

۹/۲۴۲: مثل ... ـ همنشین نیک، مانند عطرفروش است؛ اگر از عطر خود به تو نبخشد، از بوی خوشش به تو می‌رسد. و همنشین بد، مانند دمنده‌ی کوره‌ها (آهنگر) است؛ اگر تو را به آتش خود نسوزاند، از بوی ناخوش او به تو می‌رسد. این حدیث، با کمی تفاوت در نهج‌الفصاحه، ص ۵۶ و با مقداری تفاوت در کتاب‌های ذیل نقل شده

است: جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۵۲۸ و کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۹۸.

۱۲/۲۴۲: تا نباشی ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۵۰. تا: زنهار، بپرهیز.

۱۹/۲۴۲: لایکون ... ـ بردبار، لعنت‌کننده نیست. با تفاوتی به صورت «لایَنْبَغی لِصِدّیقِ مؤمن اَنْ یَکُونَ لُعّاناً» در معجم‌المفهرس، ونسنک، ج ۶، ذیل لعّان نقل شده و بدون لفظ «مؤمن» در شرح شهاب الاخبار، ص ۳۴۴ بیان شده است.

۲۰/۲۴۲: و لا خیر ... ـ خیری در بردباری نیست، هرگاه در آن تندی خشم نباشد که زلال آن را از تیرگی نگاه دارد. (یعنی بردباری، وقتی پسندیده است که در برابر خشم باشد.) دیوان نابغه جعدی، ص ۶۹ (به نقل از حاشیه‌ی موسوعة امثال العرب، ج ۶، ص ۹۷). این بیت، مثل شده و در منابع ذیل بیان شده است: جمهرة اشعار العرب، ص ۲۸ و ۲۳۵؛ امثال و حکم رازی، ص ۱۳۰؛ عقدالفرید، ج ۱، ص ۸۷ و ۳۰۹.

۱/۲۴۳: لایطبعون ... ـ کارهای نیک آن‌ها زنگار نگیرد (آلوده نشود) و نابود نگردد، بلکه خردهای آن‌ها با هوای نفس متغیّر نمی‌شود. بیت از معلّقه‌ی لبید بن ربیعه عامری است. ← المعلّقات العشر، ص ۱۰۸.

۳/۲۴۳: کوه گفت ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۵۳؛ باتفاوت «زان که ابر از ماه دی بر ...» چادر، استعاره از برف است.

۲۱/۲۴۳: شاه سیّارگان ـ استعاره از خورشید.

۹/۲۴۴: و فی عینیه ... ـ در دو چشم او، نشانه‌ای می‌بینم که بر کینه‌ها و دشمنی‌ها دلالت می‌کند. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۶۸؛ باتفاوت «عَیْنَیکَ» به جای «عینیه».

۱۰/۲۴۴: فانّ الفرص ... ـ به یقین فرصت‌ها مانند گذشتن ابر، می‌گذرد. از سخنان علی ـ علیه‌السّلام ـ است که بدون «ف» در آغاز، در شرح غررالحکم، ج ۲، ص ۵۷۳ نقل شده و با کمی تفاوت در همان جلد، ص ۲۴۴ بیان شده است و در نهج‌البلاغه، ص ۶۲۶ در بخشی از حکمت ۲۱ چنین آمده است: ... و الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الخَیْرِ.» این عبارت مثل شده و در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۹۱ و موسوعة امثال‌العرب، ج ۴، ص ۴۳۸ بدون نام گوینده بیان شده است.

۳/۲۴۵: از جای شدن ـ کنایه از خشمگین شدن، از کوره در رفتن.

۹/۲۴۵: بقاءهم ... ـ پایندگی آن‌ها، موجب نگه‌داری جهان است و ارجمندی آن‌ها، پرده‌ای آویخته بر ساحت جهان است. (سراسر جهان، زیر حمایت آن‌هاست.) در تعلیقات شرح اخبار، ص ۶۵۰ آمده است: این بیت از قصیده‌ای است که بحتری آن را در مدح المعتز باللّه عبّاسی سروده است. (دیوان البحتری، ج ۳، ص ۱۷۲۴ ـ ۱۷۲۷). دیوان مورد استناد کتاب یاد شده، چاپ قاهره است؛ ولی بنده در دیوان چاپ بیروت آن را نیافتم.

۱۰/۲۴۵: اخوک ... ـ برادر تو، کسی است که با تو راست باشد. این مثل عربی، در منابع ذیل نقل شده است. بحار، ج ۲۵، ص ۶۴؛ جمهرة‌الامثال، ج ۱، ص ۷۲؛ موسوعة امثال‌العرب، ج ۲، ص ۲۲۶ و ج ۳، ص ۵۱ که در جلد اخیر، به شکل «اِنَّ اَخاکَ مَن صَدَقَکَ» به عبداللّه بن زبیر نسبت داده شده است؛ مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۳ با افزایش «النّصیحة» در آخر؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۱۳ که ذیل امثال اکثم بن صیفی و بزرجمهر الفارسی آمده است.

۱۰/۲۴۵: سخن حق، تلخ باشد ← توضیح ۶/۹۴.

۱۳/۲۴۵: امر ... ـ فرمان و سخن گریانندگان خود را (بپذیر)؛ نه فرمان خندانندگانت را. مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۳۰؛ جمهرة‌الامثال، ج ۱، ص ۸۲؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۸۳ که نظیر آن در فارسی «دوست آن است که بگریاند و دشمن آن که بخنداند» است.

۲۲/۲۴۵: جیحون ـ استعاره از اشک.

۲۲/۲۴۵: چون ماهی بر خشکی تپیدن ـ کنایه از بی‌قرار و ناآرام بودن.

۶/۲۴۶: تلقّی ... ـ از پیشینیان قومش، بزرگی‌ها را فراگرفت؛ پس از این جهت، آن‌ها را برایشان دو برابر می‌کند و به آن‌ها برمی‌گرداند. و بزرگی‌ها را بلند و محکم کرد تا شایسته‌ی به ارث بردن آن شد. و کسی که آن را بلند و محکم نکند، بزرگواری را به ارث نمی‌برد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۷۸؛ با تفاوت «فَتَمَّ» به جای «فَثَمَّ».

۱۰/۲۴۶ و ۱۱: اذا خلعت ... ـ وقتی که چادر خود را درآورد، شرم را کنار گذاشت.

«به عبارت دیگر، در پیش بیگانگان، با شرم و حیا رفتار می‌کند؛ امّا وقتی به جمع محرمان پیوست، شرم و حیا را کنار می‌گذارد و گوشه‌گیری و ... نمی‌کند.» شرح مشکلات کلیله، حسن‌زاده نیری، ص ۴۷۳.

۱۲/۲۴۶: **حصان** ... ـ زنی پاک‌دامن و باوقار، به گمان بدی، متّهم نمی‌شود. و صبح می‌کند در حالی که از گوشت‌های زنان ساده‌دل، گرسنه است. (غیبت دیگران را نمی‌کند.) دیوان حسّان بن ثابت انصاری، ص ۱۷۲؛ با تفاوت «مِن» به جای «عَن».

۱۵/۲۴۶: **لها بشر** ... ـ او پوستی مانند حریر و سخن گفتنی لطیف، نه زشت و بسیار و نه اندک دارد. و دو چشم دارد که خدا گفت: هست شوید؛ پس هست شدند. و آن چشم‌ها، با خردها آن می‌کنند که شراب می‌کند. دیوان ذی‌الرُّمّة، شرح خطیب تبریزی، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

۱۸/۲۴۶: **بهاری** ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۱۳۲؛ با تفاوت «همی» به جای «همه» و «خیزد» به جای «ریزد» در مصراع دوم. بهار: استعاره از یار، محبوب. **یاقوت**: استعاره از لب یار. شهد و شکر: استعاره از سخنان شیرین محبوب.

۲۴/۲۴۶: **و اخترته** ... ـ او را به عنوان شمشیر بُرنده‌ی در جنبش برگزیدم؛ نَه شمشیر کُند و از ضربه باز جهنده که آن را در گردن آویزم. و اگر مانند آن را بجویم، به یقین، در آن زمان، به رنج افکننده‌ی شتران خود در جستجوی کار باطل خواهم بود. دیوان بحتری، به ترتیب ابیات، ص ۳۲۳ و ۳۲۲.

۳/۲۴۷: **در ملک** ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۴/۲۴۷: **نقش‌بند فلک** ـ نقّاش فلک، ماه است. ← توضیح ۸/۲۱۶.

۴/۲۴۷: **دبیر آسمان** ـ منظور از نویسنده‌ی آسمان، ستاره‌ی عطارد (تیر) است که به عقیده‌ی قدما، ربّ‌النّوع کتابت و سخنوری و دبیر فلک بوده است.

۵/۲۴۷: **صد هزار** ... ـ یعنی، یک نامه‌ی او، برابر است با قدرت صد هزار سوار و یک قلم و نوشته‌ی او، برابر است با توان و اثر صد هزار نیزه.

۷/۲۴۷: **ففی کفّه** ... ـ در دست او، لاغراندامی (قلمی) است که تند نوشتن (و

سرعت) آن، برق‌های شب تاریک و اسپان تازی تمام‌سال را زشت می‌کند. بیماری پادشاهی را که دردی دشوار است، درمان می‌کند. پس چه کسی لاغراندامی را دیده است که درمان‌کننده باشد. شاعر، شناخته نشد.

۱۰/۲۴۷: لفظی ... ـ این مضمون با اندکی تفاوت در قصیده‌ای از دیوان ابوالفرج رونی، ص ۳۵ بدین‌گونه آمده است:

نظم و لفظش چو گوهر منظوم　　　نثر خطّش چو درّ منثور است

۱۲/۲۴۷: فی خطّه ... ـ در خطّ او، برای هر دلی میلی است، تا جایی که گویی مرکّب او (نویسنده)، خواسته‌های دل است. و در نزدیک‌شدن به آن نویسنده، برای هر چشمی، روشنایی است؛ تا جایی که گویی، غایب بودن او، (برای چشم) خاشاک‌هاست. دیوان متنبّی، ص ۱۲۶.

۱۵/۲۴۷: هر خط ... ـ دیوان حکیم مختاری غزنوی، ص ۱۷۲؛ با تفاوت «شیرین بود از آنک» و «سخنان» به جای «سخونان».

۱۹/۲۴۷: کانّهما ... ـ گویی آن دو در یاری‌کردن و همراهی‌کردن، چنان‌اند که دست راست تو، به دست چپت وفا بخشد (و او را یاری دهد.) دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۱۳؛ با تفاوت «مِن» به جای «فی».

۲۴/۲۴۷: یزهی ... ـ (فیلی است که) می‌نازد به خرطومی که مانند چوگان می‌گرداند؛ یا مانند آستین رقّاصه‌ای که از شادمانی، به سوی همنشینان اشاره می‌کند؛ یا همچون به دارآویخته‌ای که دو پهلویش را محکم به تنه‌ی دو درخت بسته باشند. و چنان است که گویی، بوقی است که فیل، آن را به حرکت درمی‌آورد، تا محکم در آن بدمد. ابیات از قصیده‌ی ابوالحسن جوهری از پروردگان صاحب بن عبّاد است. یتیمة‌الدّهر، ج ۳، ص ۲۳۴ ـ ۲۳۵. (به نقل از شرح اخبار، ص ۶۵۲.)

۸/۲۴۸: دندان یکی ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۱/۲۴۸: هایل ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۵۴۵؛ با تفاوت‌هایی بدین‌گونه: در بیت دوم «هامون گذار و کرّه‌وش»؛ در بیت سوم «حیران» به جای «خیره»؛ در بیت چهارم

«زمامش» به جای «مهارش». در بیت اوّل، گرو بردن: کنایه از پیشی گرفتن. طایف: شهری است در ۱۲ فرسنگی مشرق مکّه. ختن: شهری بود در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم به تمام ترکستان چین اطلاق شده است؛ چنان که چین شمالی را ختا نیز می‌گفتند و در نوشته‌های اسلامی، مراد از ختا و ختن، چین شمالی و ترکستان شرقی است. توضیح: بیت اوّل، در دیوان شاعر نیست؛ ولی در آتشکده‌ی آذر، ج ۲، ص ۴۰۶ ذیل اشعار معزّی آمده است.

۱۶/۲۴۸: طایف ـ شهری در حجاز (عربستان) در دامنه‌ی کوه و در قسمت شرقی مکّه که تا مکّه، ۱۲ فرسنگ فاصله داشته است. ← حدودالعالم، ص ۱۶۶ و معجم‌البلدان، ج ۴، ذیل طایف؛ ترجمه‌ی آثار البلاد، ج ۱، ص ۱۲۳.

۱۶/۲۴۸: خُتَن ـ شهری در ترکستان، میان چین و تبّت که چون در مسیر راه تجاری قدیم چین و ایران بوده، در گذشته شهرت تجاری فراوانی داشته است. در ادبیّات فارسی، از جهت مُشک‌خیزی و داشتن زیبارویان، مورد توجّه بوده است. ← حدودالعالم، ص ۶۲ و ۶۳ و معجم‌البلدان، ج ۲، ذیل ختن.

۲۰/۲۴۸: صکّاء ... ـ ماده شتر تندروی است هرگاه که پس برانیش و لاغر باریک سبک‌رو است هرگاه که پیش برانیش. چون پیرامون آن بگردی، دور سینه‌ای می‌گردی که گوشت‌های آن، جنبان و دنده‌های آن، بزرگ است. دو دست او در تند شتافتن، شادمانی می‌کند؛ گویی در دشت هموار، با دو دست بازی‌کننده، گوی‌بازی می‌کند. ابیات «از مسیّب بن عَلَس، شاعر بزرگ جاهلی (دایی طرفة بن عبد گوینده‌ی معلّقه‌ی دوم) است که در قصیده‌ی ۲۶ بیتی مفضلیّه‌ی او آمده است.» (مفضلیّات، ص ۵۸، امالی قالی، ج ۳، ص ۱۳۰). ← مآخذ برخی از ابیات و مصاریع عربی کلیله و دمنه‌ی بهرام‌شاهی، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۳۳.

۳/۲۴۹: نعوذ ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۰۸. مصراع دوم آن چنین است: «که باد زخم دهد زو به خاک رنگ ادیم» و از قصیده‌ای در مدح سلطان ابراهیم غزنوی است.

۸/۲۴۹: تأمّلت ... ـ در صورت‌های کارهای بزرگ، نیک‌اندیشی کردم، به (کاری)

سخت‌تر و زشت‌تر از، از دست دادن دوست، ترسانده نشدم. آیا به روزگار یارانی بخواهم، پس از آن که یاران من که برایم مانند قبیله‌های اوس و خزرج بودند (یاورم بودند)، در خاک مقیم شدند (مُردند). دیوان بحتری، ج ۲، ص ۲۳۲ و ۲۳۴؛ باتفاوت «الانیس» به جای «الحبیب» و «مِنهُما» به جای «مِنهمو».

۵/۲۵۰: لاتسألوا ... ـ سوره‌ی مائده (۵) آیه‌ی ۱۰۱. از چیزهایی که چون برای شما آشکار شوند، اندوهگینتان می‌کنند، مپرسید.

۶/۲۵۰: و العیاذ ... ـ پناه بر خدا، به خدا پناه می‌برم. ← توضیح ۲۲/۱۰۷.

۸/۲۵۰: المصیبة ... ـ مصیبت، برای شکیبا، یکی و برای ناشکیبا، دو باشد. سخن امام موسی کاظم ـ علیه السّلام ـ است. بحار، ج ۲، ص ۳۲۹ و مستدرک الوسایل، ج ۲، ص ۴۴۵. به عنوان مثل، در منابع ذیل، نوشته شده است: جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۳۵۳ که قول یکی از حکما نامیده شده است؛ موسوعة امثال‌العرب، ج ۵، ص ۴۰۶؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۴۲؛ باتفاوت «اثنتان» در منابع به جای «اثنان» متن کلیله.

۱۲/۲۵۰: هم‌گنج ... ـ دیوان سنایی، ص ۳۹۰؛ باتفاوت «آدم» به جای «فرقد».

۱۳/۲۵۰: علم زدن بر بام عالم ـ کنایه از فتح‌کردن جهان.

۱۵/۲۵۰: سمارا بر سمک برزدن ـ کنایه از نابودکردن آسمان و زمین. سمک: طبق عقیده‌ی پیشینیان، ماهی‌ای که زمین بر روی اوست، آن ماهی که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی، گاو و بر شاخ آن گاو، زمین قرار دارد.

۱۸/۲۵۰: و المرء ... ـ آدمی، ناتوان می‌شود؛ نه چاره (راه چاره همیشه هست.) این مثل عربی، بدون «و» در مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۸۹ و ۳۰۹ و جمهرةالامثال، ج ۲، ص ۲۷۵ بدون گوینده نقل شده و در موسوعة امثال‌العرب، ج ۵، ص ۳۹۶ به اکثم بن صیفی نسبت داده شده است که مصراع دوم قطعه‌ای از ابی‌دؤاد ایادی شاعر جاهلی است:

حاوَلْتُ حینَ صَرَمْتِنی   و المرءُ یَعْجِزُ لَا المَحالَة

۲۲/۲۵۰: لعیون ... ـ برای چشمان پیشامدهای سخت، در آن (اندوه) فروتنی و برای دل روزگار، تپیدن است. از قصیده‌ای در مدح ابازکریاست که در دیوان بحتری، ج ۱، ص

۳۵۰ـ ۳۵۲ آمده است. (به نقل از شرح اخبار، ص ۶۵۴، که مصحّح دیوان چاپ قاهره را دیده است؛ ولی بنده آن را در دیوان چاپ بیروت نیافتم.)

۲/۲۵۱: خود را از جای نبردن ـ کنایه از حفظ آرامش، خود را نباختن، پریشان نشدن.

۳/۲۵۱: هوّن ... ـ برخود آسان‌گیر و نترس. این مثل عربی که بخشی از مصراع اوّل بیتی است، به شکل «هَوِّنْ عَلَیکَ و لاتُولَعْ بِاِشْفاقِ» در آثار زیر به یزید بن خَذّاق نسبت داده شده است: مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۴۰۴؛ جمهرةالامثال، ج ۲، ص ۳۵۹؛ موسوعة امثال‌العرب، ج ۵، ص ۶۳۰. مصراع دوم آن چنین است: «فَاِنَّما مالُنا لِلْوارِثِ الباقی» و برخی آن را به شأس بن عبدی، معروف به ممزق نسبت داده‌اند و بیش‌تر منابع آن را از یزید بن خذّاق، شاعر دوره‌ی جاهلی دانسته‌اند. برای اطّلاع از این منابع ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۸.

۴/۲۵۱: بر جای بودن ـ برقرار بودن، کنایه از زنده بودن.

۶/۲۵۱: و النّاس ... ـ همه‌ی مردم در هر حادثه‌ای، فدای کفش (خاک پای) تو باشند. [مبادا] ناگاه تو را لغزش و حادثه‌ای فروگیرد. بیت از بحتری است در قصیده‌ای که آن را در مدح متوکّل سروده است. دیوان بحتری، ج ۳، ص ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸. (به نقل از شرح اخبار، ص ۶۵۴ که مصحّح آن را در دیوان چاپ قاهره دیده است؛ ولی بنده آن را در دیوان چاپ بیروت نیافتم.)

۱۴/۲۵۱: سگ را طوق مرصّع فرمودن ـ کنایه از کار بی‌فایده و بی‌حاصل کردن.

۱۵/۲۵۱: خسته‌ی خرما را در زر گرفتن ـ کنایه از کار بیهوده کردن.

۱۶/۲۵۱: واضع ... ـ نهنده‌ی دانش در نااهلش، مانند آویزنده‌ی گوهر و مروارید بر خوکان است. بحار، ج ۶۲، ص ۷۰. این حدیث نبوی، به صورت «طَلَبُ العِلْمِ فَریضَةٌ عَلی کُلِّ مُسلِمٍ، و واضِعُ العِلْمِ عِندَ غَیْرِ اَهْلِهِ کَمُقَلِّدِ الخَنازیرِ الجَوْهَرَ و اللُّؤْلُؤَ و الذَّهَبَ» در جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۱۳۲ حدیث ضعیف شمرده شده است. نیز ← کشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۳ و ۴۴ و ۳۳۶؛ وهج‌الفصاحه، ص ۴۹۰؛ نهج‌الفصاحه، ص ۶۴۰.

۱۸/۲۵۱: هر عصایی ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۴۶.

۲۳/۲۵۱: ان تلقه ... ـ اگر او را در سن، جوان می‌بینی، به یقین در اندیشه، میانه‌سال و کامل است. بیت از بحتری است در قصیده‌ای که آن را در مدح المعتزّ باللّه عبّاسی سروده است. دیوان بحتری، ج ۳، ص ۱۷۲۴. (به نقل از شرح اخبار، ص ۶۵۴ در دیوان چاپ قاهره؛ ولی بنده آن را در دیوان چاپ بیروت نیافتم.)

۷/۲۵۲: و کیف ... ـ هنگامی که انگشتان با به هم پیوستن، هم‌پیمان شده‌اند، چگونه دست‌ها خوار و ضعیف شوند؟ (افراد متّحد، ضعیف نمی‌شوند.) شاعر، شناخته نشد.

۱۳/۲۵۲: أ لم‌یخز ... ـ آیا پراکندگی، لشکر کسری را خوار نکرد؟ و در شهرهای آن‌ها (پراکندگی) دمیدند و آن‌ها (از ترس) پریدند. شاعر، شناخته نشد. نُفْخوا، در اصل نُفِخوا بوده که به ضرورت وزن شعر، چنین آمده است.

۱۸/۲۵۲: بر جای بودن ـ برقرار بودن، کنایه از زنده بودن.

۲۱/۲۵۲: ماجمع ... ـ جمع نشد چیزی با چیزی، برتر از بردباری با دانش. این حدیث نبوی در وسایل الشّیعه، ج ۱۵، ص ۲۶۸ و با تقدّم «علم» بر «حلم» در جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۴۹۳ (که در حاشیه، حدیث ضعیف شمرده شده است.) و نهج‌الفصاحه، ص ۵۴۵ و وهج‌الفصاحه، ص ۵۶۲ و کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۸۵ نقل شده است. در مأخذ اخیر، به جای «افضل»، «احسن» آمده و علاوه بر «ماجمع» صورت‌های دیگر آن، «ما اوتی» و «ما اضیف» نیز بیان شده است.

۳/۲۵۳: نهاده ... ـ مضمون آن در قصیده‌ای از کلّیات دیوان امیرمعزّی، ص ۲۲۷ بدین‌گونه آمده است:

همی‌قضا و قدر آن کند که او خواهد　　　مگر شدند به فرمان او قضا و قدر

۵/۲۵۳: سبک‌تگی ... ـ دیوان مختاری، ص ۸۳.

۷/۲۵۳: مثل الدّعاء ... ـ (آن اسب) هرگاه به بلندی‌ها رود، مانند دعاست و هرگاه به‌سوی نشیب فرود آید، مانند سرنوشت است. (سرعت اسب، زیاد است.) شاعر، معلوم نشد. رشیدی، مضمون آن را به فارسی چنین سروده است:

ز پستی به بالا دوان چون دعا　　　ز بالا به پستی روان چون قضا

(شرح اخبار، اسفزاری، ص ۳۰۴)

قطران تبریزی نیز در توصیف اسبش در ص ۱۲۱ دیوانش این‌گونه سروده است:

ز بالا به پستی، قضای الهی　　ز پستی به بالا، دعای پیمبر

عبدالواسع جبلی نیز در ص ۳۹ دیوانش در وصف اسب ممدوح خود گفته است:

گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان　　گه گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

(دو بیت اخیر، به نقل از تعلیقات ایمانی بر شرح اخبار، ص ۶۵۵.)

۱۲/۲۵۳: تو رنجه مشو ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۲۲/۲۵۳: که پدید ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۴۹.

۲۴/۲۵۳: تسائل ... ـ (صخره، خواهر حُصَین بن عمرو کلابی، پس از کشته‌شدن برادرش به دست اَخنَس بن کعب جُهنی) از هر سواری، حال برادرش را می‌پرسد؛ در حالی که خبر درست، نزد جُهینه است (و آن، این است: من او را کشتم و مالش را برداشتم.) این بیت به اخنس بن کعب نسبت داده شده است. امثال و حکم رازی، ص ۳۲۶ و مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۵؛ با تفاوت «حُصَین» به جای «اَخیها» در کتاب اخیر. در جامع‌الشّواهد، ج ۱، ص ۳۴۵ به اخنس بن غیاث بن عصمة جهنی منسوب است. و در جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۴۴ از عُمَیر بن حُنَّی نقل شده است.

۲/۲۵۴: دینی دامن‌گیر ـ کنایه از دینی بازدارنده از گناهان.

۷/۲۵۴: گر خصم ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۲/۲۵۴: بَلَنْجَر ـ شهر قدیم خزرها، بر رودی به همین نام، واقع در شمال گردنه‌ی دربند یا باب‌الابواب، بر انتهای شرقی کوه‌های قفقاز در داغستان کنونی. به قولی پیش از اتل پایتخت خزرها بود. در سال ۱۰۴ هـ. ق. به تصرّف مسلمانان درآمد و ظاهراً بیش‌تر ساکنانش مهاجرت کرده‌اند. بعد از جنگ دوم اعراب با خزرها در سال ۱۱۹ هـ. ق. تقریباً نامی از آن دیده نمی‌شود. (دایرةالمعارف فارسی، به نقل از اعلام جغرافیایی، ص ۲۸۶.) نیز ← حدودالعالم، ص ۱۹۳ و معجم‌البلدان، ج ۱، ذیل بلنجر.

۱۳/۲۵۴: همجین ـ در کتاب‌های جغرافیایی مهم و قدیمی، اثری از این نام دیده نشد.

در نسخه‌ی قریب، چین و در نسخه‌ی حسن‌زاده آملی، صحمین نوشته شده که از مورد اخیر هم اطّلاعی به‌دست نیامد. شاید ممال «همجان» باشد که در مسالک و ممالک، ص ۱۰۰ از نواحی اردشیرخره (کوره) و جزء دیار پارس ذکر شده است.

۱۴/۲۵۴: کالماء ... ـ (آن شمشیر) مانند آبی است که در آن شعله‌ی زبانه‌زننده افروخته شود. شاعر، شناخته نشد.

۱۶/۲۵۴: از آن آبی ... ـ آب: استعاره از شمشیر. این مصراع با کمی تفاوت در دیوان ابوالفرج رونی، ص ۲۸ بدین‌گونه بیان شده است:

یکی خاکی که صرصر زو پیاده است　　یکی آبی که بر آتش سوار است

۱۸/۲۵۴: کاسرون ـ معلوم نشد کجاست. در نسخه‌ی حسن‌زاده آملی نیز کاسرون آمده؛ ولی در نسخه‌ی قریب، کازرون نقل شده است. شاید «کابرون» (نسخه بدل: کایرون و کارون) باشد که در مسالک و ممالک، ص ۲۱۲، از شهرهای بادغیس در خراسان محسوب شده است.

۲۰/۲۵۴: کندیون ـ در نسخه‌ی مینوی «کندیون» و در نسخه‌های قریب و حسن‌زاده آملی «کندیون» بود که مطابق آن‌ها نوشته شد. اثری از آن پیدا نشد. شاید «کِریَون» باشد که در فتوح‌البلدان، ص ۳۱۷ محلّی نزدیک فُسطاط و اسکندریه معرّفی شده است.

۲۱/۲۵۴: جاد ـ محلّ آن معلوم نشد. در نسخه‌ی قریب، ارزن و در نسخه‌ی حسن‌زاده آملی، جادو آمده است. ارزن، شهری نزدیک خلاط و از آبادترین شهرهای ارمنستان بوده که در زمان ناصرخسرو، آباد بوده است. ← اعلام جغرافیایی، ذیل ارزن. از جادو هم خبری نیست و شاید «جار» بوده است؛ شهری بر ساحل دریای سرخ که بندرگاه کشتی‌هایی بوده است که از حبشه و مصر و عدن و چین و بلاد هند می‌آمده‌اند. ← همان‌جا، ذیل جار. ← نیز مسالک و ممالک، ص ۱۵ که جار را ذیل دیار عرب نام برده است. ضمناً در معجم‌البلدان، ج ۲، از «جادیه» نام برده شده که در زمان نویسنده، از نواحی بلقاء در سرزمین شام بوده است.

۴/۲۵۵: جمال ... ـ زیبایی روزگار، درپایندگی توست؛ پس پایندگی تو برقرار باد، تا

عزّت روزگار افزاینده باشد. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۶؛ با تفاوت «عُمْرٍ» به جای «عِزٍّ».

۶/۲۵۵: همیشه باد ... ـ دیوان مسعود سعد سلمان، ج ۱، ص ۴۰۲؛ با تفاوت «بداندیشت» به جای «بداندیشان».

۱۰/۲۵۵: آب را ... ـ دیوان سنایی، ص ۲۰۴؛ باتفاوت «هر» به جای «یک». در این بیت، یک دم: دایم، پیوسته، بی‌وقفه. هم‌نشین ناهموار آب رود، بستر ناهموار و پرسنگ است.

۱/۲۵۶: وقات ـ در نسخه‌ی قریب «وفا» و در نسخه‌ی حسن‌زاده آملی، «فتوّت» آمده است. مرحوم مینوی احتمال داده است به اعتبار فداء و وقایة در بیت عربی سطر بعد، این کلمه «وقایت» باشد. وقایت: حفاظت، نگهبانی.

۲/۲۵۶: نفسی ... ـ جانم فدای تو باد، نه به خاطر ارزِش من، بلکه می‌بینم که جو، نگه‌دارنده‌ی کافور است. (چیز بی‌ارزش، حافظ چیز باارزش است؛ همان‌طور که برای جلوگیری از هواگرفتن کافور، آن را با چند دانه جو، در شیشه‌ای نگه می‌دارند.) در تتمّة یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۵۴۵، باتفاوت «وقاءک» به جای «فداؤک» جزء اشعار ابوجعفر محمّد بن عبداللّه اسکافی متکلّم و شاعر قرن سوم هجری نقل شده است.

۱۸/۲۵۶: صد روح ... ـ دیوان سنایی، ص ۳۳۶؛ با تفاوت «کرته» به جای «قرطه» و «سی» به جای «صد».

۲۱/۲۵۶: تهتزّ ... ـ (آن زن) مانند حرکت شاخه‌ای که بارانِ ریزان نخستین بهاری، او را به رنج افکنده، حرکت می‌کند. و هرگاه با دندان سفید همچون دو رشته‌ی مروارید درخشان، لبخند زند، شب تاریک، روشن می‌شود. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۹؛ با تفاوت مصراع چهارم بدین‌گونه: «عَنْ اَبیضٍ خَضِرِ السِّمْطَیْنِ لَمّاح.»

۲/۲۵۷: النّظر ... ـ نگاه کردن به زن زیبا، بینایی را افزایش می‌دهد. کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۱۷ و شرح شهاب الاخبار، ص ۱۲۲. این عبارت با کمی تفاوت در منابع ذیل نیز دیده شد؛ ولی بیش‌تر منابع آن را حدیث ضعیف نامیده‌اند: جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۶۸۱؛ اسرارالمرفوعه، ص ۴۳۶؛ وهج‌الفصاحه، ص ۶۰۸. در سه مأخذ اخیر، پس از

«الحسناء» افزوده است: و الخُضْرَةِ یَزیدانِ فِی البَصَرِ. به شکل‌های دیگر نیز نقل شده است.

۳/۲۵۷: و للعین ... ـ برای چشم، در دیدن مال و ثروت قدیمی، سرگرمی و نشاطی است؛ امّا خواهش نفس را چیزی مانند کشیدن مال‌های نو نکشد. (چشم از مال قدیمی و نفس از مال نو لذّت می‌برد.) ایمانی در **تعلیقات شرح اخبار**، ص ۶۵۷ نوشته است: «این بیت را ابی‌تمّام در حماسه‌ی خود بدون ذکر نام گوینده آورده است. (شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۴۷.) نیز: المحاسن و الاضداد، ص ۲۱۰؛ الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۰. در محاضرات الادباء، ج ۳، ص ۵۱ به «کُثَیِّر» نسبت داده شده است.»

۵/۲۵۷: چون آب ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۷/۲۵۷: کالغصن ... ـ (قامت ایران‌دخت) مانند شاخه‌ای است که نسیم آن را تکان دهد؛ در حالی که بازوبند و دست‌بندی بر آن افزون دارد. شاعر، شناخته نشد.

۱۵/۲۵۷: وزن داشتن ـ کنایه از ارزش و اعتبار داشتن، اهمّیّت داشتن.

۱۷/۲۵۷: أ و لم‌تکن ... ـ آیا نوار (نام زنی است) نمی‌دانست که من گره دام‌ها (رشته‌های دوستی) را پیونددهنده و بُرنده‌ام؟ و ترک‌کننده‌ی جاهایی هستم که از آن‌ها خشنود نباشم، تا برخی از جان‌ها را مرگ‌هایشان ببندد (تا زمان مرگم.) ابیات از **معلّقه‌ی لبید بن ربیعه عامری** است. المعلّقات العشر، ص ۱۰۲؛ با تفاوت «یعتلق» به جای «یرتبط» و «یرتبط» در حاشیه آمده است.

۲۲/۲۵۷: بر جای بودن ـ برقرار بودن، کنایه از زنده بودن.

۹/۲۵۸: نازکی ـ در این‌جا: دقیق و مهم بودن.

۱۱/۲۵۹: بدکاستن ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۱۶۴. بیت اوّل این رباعی، چنین است:

از هر که دهد پند، شنودن باید   با هر که بود، رفق نمودن باید

۱۷/۲۵۹: هر کجا ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۸۴؛ باتفاوت «شو» به جای «باش».

۴/۲۶۰: از تو دور و درست ـ دوری از تو، سلامت و تندرستی آورد.

۹/۲۶۱: سردی ـ کنایه از بی‌مهری، بی‌محبّتی.

۱۸/۲۶۱: باددست ـ کنایه از ولخرج، اسراف‌کننده.

۱۸/۲۶۱: سبک‌سر ـ کنایه از فرومایه و نادان، شتاب‌زده.

۲۳/۲۶۱: انگشت گزیدن ـ کنایه از پشیمان بودن، افسوس خوردن.

۱۱/۲۶۲: تمزیج ... نشناسد ـ «نمی‌داند که زیر و بم ساز خود را پابه‌پای ساز یاران، آن‌جا که به طرف نغمه‌ی زیر بالا می‌رود و آن‌جا که به جانب نغمه‌ی بم پایین می‌آید، چگونه به‌هم بیامیزد.» (کلیله‌ی مینوی، ص ۳۸۳)

۶/۲۶۵: وقت است ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۸/۲۶۵: ژاژ ایراد کردن ـ کنایه از سخن بیهوده گفتن.

۱/۲۶۶: گر چرخ ... ـ دیوان سنایی، ص ۶۰۷.

۳/۲۶۶: سر به خط آوردن ـ کنایه از مطیع و فرمان‌بردار شدن، تسلیم شدن.

۱۱/۲۶۶: بر جای بودن ـ برقرار بودن، کنایه از زنده بودن.

۱۴/۲۶۶: این منم ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۳۹۶؛ با تفاوت «با» به جای «از».

۱۷/۲۶۶: من بعد ... ـ پس از آن که برای شبم، بامداد نبود، گویا پایان آن، آغاز روز قیامت است. دیوان متنبّی، ص ۴۲.

۲/۲۶۷: زاحم ... ـ به شتر پیر، زحمت بده یا رها کن. (در کارها، از پیران باتجربه کمک بخواه.) این مثل در منابع ذیل دیده شد: مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۳۲۰؛ جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۵۰۲؛ موسوعة امثال العرب، ج ۴، ص ۱۴۳؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۰؛ لسان العرب، ج ۹، ص ۴۶۲ ذیل واژه‌ی عود.

۳/۲۶۷: پیش حصار ... ـ دیوان مختاری غزنوی، ص ۳۵۱. سنگ آوردن: کنایه از ارزش داشتن.

۷/۲۶۷: بی‌طلعت ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۵۸۸.

۱۲/۲۶۷: زان می ... ـ دیوان سنایی، ص ۲۸.

۱۴/۲۶۷: می کش ... ـ دیوان سنایی، ص ۳۹۰؛ با تفاوت «می‌خور» به جای «می‌کش» و «می‌کش» در نسخه بدل آمده و «رخت» به جای «بار».

۱۷/۲۶۷: روز مبارک ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۱۷/۲۶۸: رضا ندادی ... ـ دیوان مختاری غزنوی، ص ۱۶۴. صبح، سخن‌چین است؛ زیرا راز پنهان شب را آشکار می‌کند و مُشک، سخن‌چین است؛ چون بویش به همه جا می‌رسد.

۲۰/۲۶۸: در جهان ... ـ دیوان سنایی، ص ۱۹۷. نشاندن باد: کنایه از شکستن غرور. خاک توده: مجاز از انسان. زنگی: منسوب به زنگ، زنگباری، منسوب به ساکنان سیاه‌پوست افریقای شرقی. زنگی مزاج: در فرهنگ‌ها، آن را «کنایه از کسی که همواره خرّم و خوش‌حال است» معنا کرده‌اند و افزوده‌اند: «گویند طرب و شادی، ذاتی زنگیان است.» ولی علاوه بر آن، می‌تواند کنایه از تندخو و خشن و سیاه کار هم باشد؛ چون در فرهنگ‌ها، زنگی را به معنای شرور و تندخو نیز نوشته‌اند. ← لغت‌نامه و فرهنگ معین. در این‌جا هم خوی تند و نفس زنگی‌مزاج شاه موجب شد در ابتدا، حکم کشتن همسرش ایران‌دخت را صادر کند و زیرکی بلار، باعث نجات او و در نهایت، شادی شاه شد. بازار چیزی را شکستن: کنایه از بی‌رونق کردن و از رواج انداختن.

۳/۲۶۹: و اللّه ... ـ و خدا، توفیق‌دهنده است به آن چه در حال و آینده سود می‌بخشد.

۶/۲۷۱: انّ الصّنیعة ... ـ به یقین، نیکوکاری، نیکی نیست؛ تا زمانی که به‌وسیله‌ی آن، راه نیکوکاری طی شود. (هر نیکوکاری که به موقع نباشد، فایده‌ای ندارد.) دیوان حسّان بن ثابت، ج ۱، ص ۴۹۳. (به نقل از شرح اخبار، ص ۶۵۸ که ایمانی، دیوان چاپ لندن را دیده است؛ ولی بنده، بیت را در دیوان چاپ بیرون نیافتم.) ضمناً این بیت به شَماخ و هذیل بن عبداللّه اشجعی نیز نسبت داده شده است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۰۹.

۱۲/۲۷۱: کلّکم ... ـ همه‌ی شما فرزندان آدم، پیمانه‌ی پُرنشده‌اید (در کامل نبودن، شبیه یک‌دیگرید) برای هیچ‌یک، بر دیگری برتری نیست، جز به پرهیزکاری. این

حدیث پیامبر در مستدرک‌الوسایل، ج ۱۱، ص ۲۶۷ و النّهایه، ج ۳، ص ۱۲۹ بیان شده است؛ در مأخذ اخیر، بدون «بالصّاع».

۱/۲۷۲: جگرت ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۳۶؛ باتفاوت «تشنگی» به‌جای «آتش». (آتش، نسخه‌بدل است.) و مصراع دوم متن کلیله، در نسخه‌بدل حدیقه است و اصل حدیقه بدین‌گونه است: تا نجویی ز ماهی فلک آب. تا: به‌هوش باش، آگاه باش. ماهی: برج حوت (ماهی) مراد است که یکی از صورت‌های فلکی و نیز دوازدهمین برج از برج‌های فلکی است که برابر اسفند است. ماه‌های دوازده‌گانه عبارت‌اند از: حمل، ثور، جوزا ـ سرطان، اسد، سنبله ـ میزان، عقرب، قوس ـ جَدْی، دلو، حوت. ← فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۲۴۶ و فرهنگ اشارات، ج ۱، ص ۵۸.

۷/۲۷۲: سست‌بروت ـ دارای ریش و سبیل نرم، کنایه از احمق و بی‌عقل.

۸/۲۷۲: پوستین جانب باران گردانیدن ـ کنایه از به مصلحت حال عمل کردن، هم‌رنگ جماعت شدن. ← توضیح ۶/۱۹۶ که در آن‌جا، کار عاقل بود و در این‌جا، کار احمق.

۱۰/۲۷۲: و لست ... ـ اگرچه روزی مقرّب شوم، فروشنده‌ی بهره‌ی خود و خویشانم برای به‌دست آوردن دوستی نیستم. گروه بسیاری، این کار را بازرگانی می‌شمارند؛ در حالی که دین و شرف من، مرا از آن باز می‌دارد. در شرح اخبار، اسفزاری، ص ۳۱۲، ابیات از قطعه‌ی بَعیث بن حُریث، شاعر دوره‌ی جاهلی دانسته شده است. این ابیات در شرح دیوان الحماسه ابوتمّام، خطیب تبریزی، ج ۱، ص ۱۹۶ نیز با تفاوت «دینی» به جای «قومی» نقل شده است.

۱۴/۲۷۲: و الّذین ... ـ سوره‌ی مجادله (۵۸) آیه‌ی ۱۱. و کسانی را که دانش یافته‌اند، به درجاتی برافرازد.

۱۵/۲۷۲: وزن آوردن ـ کنایه از مهم شمرده شدن، ارزش و اهمّیّت داشتن.

۱۶/۲۷۲: زن ... ـ دیوان فرّخی، ص ۱۶۶. مصراع اوّلش چنین است: «چون تو نشود هر که به شغل تو زند دست.» این مصراع، مثل است و مانند دیوان، در امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۲۶ نیز نقل شده است.

۲۱/۲۷۲: قال بعض ... ـ یکی از شاهان بزرگ گفته است: ما روزگاریم؛ هر که ما او را بلند کردیم، بلندمرتبه شد و هرکه را ما فرود آوردیم، پست گردید. این سخن، در التّمثیل و المحاضرة، ص ۱۳۳، الاعجاز و الایجاز، ص ۶۴، زهرالآداب، ج ۱، ص ۲۵۶ و اغراض السّیاسة فی اعراض الرّیاسة، ص ۲۷۱ و لطائف الطّوائف، ص ۷۳ به معاویة بن ابی‌سفیان نسبت داده شده است. ← شرح اخبار، ص ۶۵۹. در امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۰۲ نیز به گونه‌ی ذیل، به معاویه نسبت داده شده است: «نَحْنُ الزَّمانُ، اِنْ صَلُحْنا صَلُحَ الزَّمانُ و اِنْ فَسَدْنا فَسَدَ الزَّمانُ.» بیهقی، مانند متن کلیله و فقط با تفاوت «الدّنیا» به جای «الزّمان» در تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۹ آن را سخن مأمون دانسته است. در عقدالفرید، ج ۲، ص ۸ سخن مَعْن بن زائده به هارون‌الرّشید شمرده شده و آمده که هارون به معن گفته است: «کَیْفَ زَمانُکَ یا مَعْن؟ قالَ: یا امیرَالمؤمنینَ، اَنْتَ الزَّمانُ، فَاِنْ صَلُحْتَ صَلُحَ الزّمانُ و اِنْ فَسَدَتَ فَسَدَ الزَّمانُ.»

۱/۲۷۳: متی ارت ... ـ هرگاه جهان، فرد گمنامی را نامداری نشان دهد، پس جز گمنامیِ نامدار را انتظار نداشته باش. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۲۴.

۱۱/۲۷۳ و ۱۲: به یک تگ به طوس رفتن ـ کنایه از بدون طیّ مراحل و پیمودنِ درجاتْ بالارفتن، چند پلّه یکی کردن (مینوی، ص ۴۰۱).

۱۳/۲۷۳: کالبد بپردازد ـ جسم را خالی کند، روح را از بدن جدا کند، می‌میرد.

۵/۲۷۴: شهر بوراخور ـ از این شهر، اطّلاعی به‌دست نیامد.

۱۰/۲۷۴: خوب‌رویان ... ـ حدیقه‌ی سنایی، ص ۴۳۶؛ باتفاوت «خوب‌رویند و» به جای «خوب‌رویان».

۱۴/۲۷۴: و کم آمر ... ـ بسا فرمان‌دهنده‌ی به راه راست که از او فرمان نبرند. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۱۸. مصراع اوّلش، چنین است: «و قَدْ اَمَرَ بِالرُّشْدِ حیناً فَعاصیا.»

۲۲/۲۷۴: گر خدمت ... ـ شاعر، شناخته نشد. این بیت، با تفاوت «اگر» به جای «گر» در متن نسخه‌ی مرحوم مینوی ص ۴۰۲، به صورت نثر نوشته شده؛ ولی در حاشیه افزوده است: «شعر را به صورت نثر آورده است.» ما متن را اصلاح کردیم.

۱/۲۷۵: انّی و ان ... ـ به یقین، اگرچه به خاطر (تیر) غضبی که آن را بی‌جا و بجا، به سوی دشمن خود می‌اندازم، از من می‌ترسند، دارای وفایی هستم که برای دوستانم نزد من ذخیره شده است و دارای غیبتی هستم که برادران در امان‌اند. (در نبود برادران و دوستانم، حقّ آن‌ها را حفظ می‌کنم.) دیوان بحتری، ج ۲، ص ۱۸.

۱۳/۲۷۵: انا ابن ... ـ من فرزند این خاکم؛ یعنی دانای این کارم. این مثل در منابع ذیل نقل شده است: مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۲۲؛ جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۳۸؛ موسوعة امثال‌العرب، ج ۳، ص ۱۱۷.

۱۷/۲۷۵: باد پیمودن ـ کنایه از دعوی بی‌جا کردن، به گفتار خوش و دروغین فریفتن.

۲۰/۲۷۵: کشتی مرا ... ـ دیوان فرّخی، ص ۴۴۱.

۱/۲۷۶: اتّق شرّ ... ـ بپرهیز از بدی کسی که به او نیکی کردی، کسی که اصل و نسب ندارد. این سخن، از پیامبر (ص) و علی (ع) نیست؛ چنان که در برخی منابع به آن اشاره شده است؛ بلکه قسمت اوّل آن، در کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۳ و اسرارالمرفوعه، ص ۸۰ شبیه سخن برخی از گذشتگان شمرده شده است و در مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۱۴۵ و موسوعة امثال العرب، ج ۲، ص ۷۳ بدون ذکر گوینده، به عنوان مثل نقل شده است. «لااصل له» جمله‌ای است که در منابع برای بی‌اصل و اساس دانستن این عبارت به عنوان حدیث پیامبر بیان شده است و گویا موجب اشتباه استنادکننده‌ی به این مثل شده است. مرحوم مینوی در ص ۴۰۵ کلیله، معتقد است «... با اضافه‌کردن جزء دوم خواسته‌اند آن را کمی بهتر کنند و یا تفسیری به آن منضم کنند که: «اَیْ مَنْ لا اَصْلَ لَهُ» ناکس است که نیکی را بدی جزا می‌دهد.»

۳/۲۷۶: مثقل ... ـ گران‌باری که از چانه‌اش یاری می‌طلبد؛ یعنی ناتوانی که از ناتوان‌تر از خود یاری می‌خواهد. اصل این مثل عربی، به شتر مربوط می‌شود که وقتی بار سنگینی بر او می‌گذارند و نمی‌تواند بلند شود، چانه‌اش را به زمین می‌گذارد تا با تکیه بر آن برخیزد. این مثل در منابع ذیل بیان شده است: مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۶۶؛ جمهرةالامثال، ج ۲، ص ۲۳۸؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۳.

۱۰/۲۷۶: ظلمتک ... ـ هرگاه جز تو را مقصدم قرار دادم، یا از جز تو درخواست کفایتِ بزرگی کار خود را کردم، به تو ستم کرده‌ام. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۲۰۴.

۱۳/۲۷۶: ان اجز ... ـ اگر بخواهم به کوشش علقمة بن سیف پاداش دهم، حتّی در برابر سختی یک روز، نمی‌توانم به او پاداش بدهم. شاعر، شناخته نشد.

۱/۲۷۷: الخیر ... ـ هرچند زمان درازی بگذرد، نیکی باقی می‌ماند، در حالی که بدی، پلیدترین توشه‌ای است که اندوخته‌ای. دیوان عبید بن ابرص، ص ۴۹. این بیت مثل شده و در جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۵۴۲ نیز به عبید شاعر دوره‌ی جاهلی نسبت داده شده است. نیز ← عبید بن الابرص الاسدی، ص ۲۷.

۳/۲۷۷: و اللّه ... ـ و خداوند، به احسان و لطف خود، ما و همه‌ی مسلمانان را از آن‌چه ما را به راه‌های نابودی و بدبختی وارد می‌کند، نگاه داراد.

۷/۲۷۹: انّی اری ... ـ به یقین می‌بینم که افراد زیرک، بیهوده رها شده‌اند؛ در حالی که زمام دارایی‌ها، در فرمان نادان است. (کسب مال، برای نادانان، فراهم و آسان است.) مهدوی دامغانی، در یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۱۰، پس از اشاره به نشناختن گوینده‌ی این بیت و ذکر ابیاتی مشابه آن، در حاشیه نوشته است: «ابن‌حبیب نیشابوری، در عقلاء المجانین، این بیت را ضمن مقطوعه‌ای در پنج بیت به علیّ بن محمّد سیرافی (که البتّه سیرافی نحوی مشهور و پسر او نمی‌باشد و کسی دیگر است) نسبت داده است ...»

۹/۲۷۹: ز نحسش ... ـ دیوان سنایی، ص ۵۰۲؛ باتفاوت «سعدش» به جای «دورش» و نسخه‌بدل بودن «دورش» و نیز «هزار» به جای «دوصد».

۱۴/۲۷۹: منظور ـ در منابع جغرافیایی از شهر منظور نشانی نیافتم. در کلیله‌های قریب و حسن‌زاده آملی، به جای «منظور»، «ماطرون» نقل شده که طبق نوشته‌ی معجم‌البلدان، محلّی در شام و در نزدیکی دمشق بوده است.

۲/۲۸۰: عالمی ... ـ شاعر، شناخته نشد.

۴/۲۸۰: و لم‌ار ... ـ مانند مردمان که در بزرگی باهم فرق داشته باشند، ندیده‌ام؛ تا

جایی که هزار، به یکی شمرده شود. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۵؛ باتفاوت «اِلَی الفَضْلِ» به جای «لَدَی المَجْدِ». مضمون بیت، در این حدیث نبوی بیان شده است: «لَیْسَ شَیْءٌ خَیْراً مِنْ أَلْفِ مِثْلِهِ اِلّا الاِنْسانُ.» جامع‌الصّغیر، ج ۲، ص ۴۵۵؛ وهج‌الفصاحه، ص ۵۵۶؛ نهج‌الفصاحه، ص ۵۰۷؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۷۰. این حدیث، در جامع‌الصّغیر، حدیث صحیح دانسته شده و در کشف الخفاء به شکل‌های دیگر نیز بیان شده و مضمون آن را از ابن‌درید بدین‌گونه نقل کرده است:

وَ النّاسُ اَلْفٌ مِنهُم کَواحِد وَ واحِدٌ کَالْأَلفِ ان امرعنی

بحتری نیز این مضمون را از ابی‌نواس گرفته که او چنین سروده است:

وَ لَیْسَ لِلّهِ بِمُسْتَنْکَرٍ اَن یَجْمَعَ العالَمُ فی واحِدِ

دیوان ابی‌نواس، ج ۱، ص ۱۸۵. برای اطّلاع بیش‌تر ← تعلیقات مفاتیح الاعجاز لاهیجی، ص ۶۲۴.

۵/۲۸۰ و ۶: شیرسوار فلک ـ «کنایه از خورشید است؛ بدین سبب که خانه‌ی شرف آن را در آسمان، بُرج اسد گمان کرده‌اند؛ یا بدان علّت که گمان می‌کرده‌اند بر پشت شیری سوار است و در آسمان‌ها بدین‌حال سیر می‌کند.» (کلیله‌ی مینوی، ص ۴۰۹)

۶/۲۸۰: پیاده شدن پیش رخسار کسی ـ کنایه از ناتوانی در رقابت با کسی از نظر زیبایی، مطیع زیبایی کسی بودن؛ سجده بردن پیش جمال کسی (که در سطر ۵ متن آمده است.)

۷/۲۸۰: کانّ اخضراراً ... ـ گویی روییدن سبزه (ریش) در رخسار نرم او، مانند آهسته رفتن مورچه‌هایی است که پایشان در عبیر فرو رفته است. شاعر، شناخته نشد؛ ولی نجاتی نیشابوری، بدون نام گوینده، در بساتین الفضلاء، ورق ۱۶۹ آن را نقل کرده است. اخطل از شاعران دوره‌ی اموی، در این مضمون گفته است:

تَدِبُّ دَبیباً فِی العِظامِ کَأَنَّها دَبیبُ نِمالٍ فی نَقاً یَتَهَیَّلُ

(حماسه‌ی ابن شجری، ص ۲۴۸؛ الموازنه، ص ۷۹)

رباعی زیر نیز در این مضمون سروده شده است:

آخر رقمی ز مشک بـر مـاه زدنـد　　　بر تنگ شکر، مورچگان راه زدند
آیینه‌ی روی دوست زنگار گرفت　　　از بس که درو سوختگان آه زدنـد
(مونس الاحرار، ج ۲، ص ۱۱۹۸)

تعلیقات شرح اخبار، ص ۶۶۳.

۹/۲۸۰: من غلام ... ـ دیوان امیرمعزّی، ص ۱۷۶؛ با تفاوت «گل نسرین» به جای «گل و نسرین». برگ گل و نسرین: استعاره از چهره‌ی سفید. باتوجّه به سفیدی نسرین، متن دیوان دقیق‌تر و مناسب‌تر است؛ یعنی، موی سیاه صورت جوان، چنان است که گویی مورچه، پای مشک‌آلود خود را بر گلبرگ نسرین نهاده است.

۱۳/۲۸۰: جواد ... ـ (او) بخشنده‌ای درست‌اندیشه، فال‌گیر و پیشگو و دانا به کارهای نهان است که از پنهان، آگاهی می‌دهد. دیوان اوس بن حَجَر، ص ۱۲.

۱۶/۲۸۰: کوه ثهلان ـ کوهی در نجد عربستان، کوهی در بلاد بـنی نـمیربن عـامربن صعصعة در ناحیه‌ی شُرَیف، دارای آب و نخل. معجم‌البلدان، ج ۲، ذیل ثهلان. این کوه در عربی، مثل وقار و حلم است و «اَثْقَلُ مِنْ ثَهْلانَ» در مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۱۵۵ و جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۲۹۲ بیان شده است.

۱۷/۲۸۰: و عجبت ... ـ درشگفتم از سرزمینی که ابـر (بـخشش) دسـت‌هـای آن‌هـا (بخشندگان)، بالای آن زمین است و سنگ‌های آن، پربرگ و سبز نمی‌شود. (از بخشش آن‌ها، حق بود که سنگ‌ها هم سبز شود.) دیوان متنبّی، ص ۲۹.

۲۲/۲۸۰: و ما هی ... ـ (دنیا) جز مرداری گندیده نیست که (اهل دنیا) بر آن سگانی هستند که ربودن آن را قصد کرده‌اند. دیوان امـام عـلی (ع)، تـصحیح امـامی، ص ۹۶؛ باتفاوت «هَمُّهُنَّ اجْتِذابُها» در پایان بیت. نیز دیوان شـافعی، ص ۲۲. مـهدوی دامـغانی معتقد است این بیت منسوب به شافعی است. ← یادداشت‌ها، ذیل حاصل اوقات، ص ۱۱۱ و شرح اخبار، ص ۶۶۴.

در نهج‌البلاغه، ص ۵۳۰، نامه‌ی ۳۱، فقره‌ی ۷۹ آمده است: «فَاِنَّما اَهْلُها کِلابٌ عاوِیَةٌ و سِباعٌ ضارِیَةٌ .... همانا دنیاپرستان چونان سگ‌های درنده، عـوعوکنان، بـرای دریـدن

صید درشتابند ...» نیز شرح غررالحکم، ج ۳، ص ۸۱ که علاوه بر آن، در ص ۸۰، این سخن نیز از علی ـ علیه‌السّلام ـ نقل شده است: «اِنَّمَا الدُّنْیا جیفَةٌ وَ المُتَواخُونَ عَلَیْها اَشْباهُ الکِلابِ فَلا تَمْنَعُهُمْ اُخُوَّتُهُمْ لَها مِنَ التَّهارُشِ عَلَیها. به‌درستی که نیست دنیا، مگر مرداری؛ و جمعی که برادر یک‌دیگر شده‌اند، بر سر آن، مانندهای سگان‌اند؛ پس باز نمی‌دارد ایشان را برادری ایشان، از برای آن، از گزیدن و دریدن یک‌دیگر بر سر آن.»

۲۴/۲۸۰: فان کانت ... ـ اگر روزی‌ها، بهره‌ای تقسیم شده است، پس کم‌آزی انسان در به‌دست آوردن آن، زیباتر است. دیوان امام علی (ع) تصحیح امامی، ص ۴۰۸؛ باتفاوت «وَ اِنْ تَکُنْ» به جای «فان کانت» و «مُقَدِّراً به جای «مقسّماً».

۳/۲۸۱: پای در سنگ آمدن ـ کنایه از دچار مشکل شدن، گرفتار بلا شدن.

۴/۲۸۱: و الّذین ... ـ سوره‌ی عنکبوت (۲۹) آیه‌ی ۶۹. کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش، هدایتشان می‌کنیم.

۸/۲۸۱: سارکب ... ـ به زودی بر کارهای دشوار، سوار خواهم شد (اقدام خواهم کرد) تا به آن چه در زندگی‌ام آرزو کرده‌ام، برسم. پس اگر قضا (مرگ) فرارسید و به آن آرزوها نرسیدم، پس به یقین، بعد از مرگ، برایم عذری وجود دارد. شاعر، شناخته نشد.

۱۰/۲۸۱: منطور ـ← توضیح ۱۴/۲۷۹.

۱۱/۲۸۱: اطرّی ... ـ ای زن، بر کناره‌ی راه رو؛ که تو کفش در پای داری؛ یعنی، از کار دشوار مگریز که توانایی انجام آن را داری. این مثل عربی در منابع ذیل بیان شده است: مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۴۳۰؛ جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۵۰؛ عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۱؛ لسان‌العرب، ج ۴، ص ۲۰۶، ذیل واژه‌ی نعل.

۲۰/۲۸۱: ما هذا ... ـ سوره‌ی یوسف (۱۲) آیه‌ی ۳۱. این، آدمی نیست؛ این، جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.

۲۲/۲۸۱: نگارخانه‌ی ... ـ دیوان سنایی، ص ۳۱۴. بیت، لفّ و نشر مشوّش دارد. یعنی، روی چین لباس او، مانند بتکده‌ی چین، رنگارنگ و زیبا و درون چین و شکن گیسوی او، مانند نافه‌ی آهو چین، خوش‌بوست.

۲۴/۲۸۱: **وقف** ... ـ عشق، مرا در جایی که تویی، بایستانید، که برای من، پس رفتن و پیش‌رفتنی وجود نداشت. بیت از محمّد بن عبداللّه بن رزین، معروف به ابوالشّیص خزاعی، شاعر دوره‌ی عبّاسی است که منشی جای «متقدّم» و «متأخّر» را عوض کرده است. شرح دیوان الحماسه، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۷۴؛ الاغانی، ج ۱۶، ص ۲۵ و ۵۴۰؛ الشّعر و الشّعراء، ص ۵۳۵.

۳/۲۸۲: **اندر برم** ... ـ شاعر، شناخته نشد. طرفه‌ی ری: استعاره از محبوب زیبارو. طرفه: شگفت‌انگیز و نادر. طرفه‌ی ری نیز مانند طرفه‌ی بغداد است. ← توضیح ۱۵/۱۵۷. هر دو بیت، لفّ و نشر مرتّب دارند.

۴/۲۸۳: **اذا نزل** ... ـ هرگاه بدی بر تو فرود آمد، پس بنشین. این مثل عربی علاوه بر شکل متن کلیله، باتفاوت «نَزا» و «قامَ» به جای «نَزَل» در **مجمع‌الامثال**، ج ۱، ص ۴۴ و ۶۱ و جمهرةالامثال، ج ۱، ص ۶۳ بیان شده است.

۵/۲۸۳: **فذوالعقل** ... ـ خردمند، کسی است که به بهره‌ی مقدَّرش خشنود باشد؛ زیرا وجودش به بخت بهره‌مند می‌شود، نه به کوشش او. شاعر، شناخته نشد.

۳/۲۸۴: **برعکس** ... ـ شاعر، معلوم نشد.

۵/۲۸۴: **کذا عقب** ... ـ نوبت‌های روزگار، این‌گونه است: (گاه) سختی و (گاه) نعمت است. آری (گاهی) نیکوشدن حال و برخاستن و یک‌بار با سر افتادن است. شاعر، شناخته نشد.

۹/۲۸۴: **اللّه** ... ـ سوره‌ی انعام (۶) آیه‌ی ۱۲۴. خدا، داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد.

۱۳/۲۸۴: **یگانه‌ی** ... ـ دیوان سنایی، ص ۵۰۴؛ باتفاوت «باللّه» به جای «شاها». آب در هاون کوبیدن: کنایه از کار بی‌فایده کردن.

۱۹/۲۸۵: **تا کمر** ... ـ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۵۷.

۱/۲۸۷: **دابشلیم** ـ← توضیح ۱۳/۱۶.

۶/۲۸۷: **فخرالملوک** ... ـ باتفاوت «فخرملوک و» و «روزگار» به جای نامدار و «نایب»

به جای قبله‌ی و «دوده‌ی» به جای گوهر در مصراع چهارم، در کلّیّات دیوان امیرمعزّی، ص ۲۶۴ نقل شده است.

۱۲/۲۸۷: **انار ...** ـ خدا، حجّت‌های آن‌ها را نورانی گرداناد.

۱۶/۲۸۷: **ضاعف ...** ـ خداوند، درخشش آن (مجلس) را دوچندان (افزون) کناد.

۱۷/۲۸۷: **لازالت ...** ـ پیوسته پایه‌های دولت او برقرار باد.

۲/۲۸۸: **بیدپای برهمن** ـ← توضیح ۱۴/۱۶.

۵/۲۸۸: **بونواس** ـ ابونواس، حسن بن هانی در سال ۱۴۰ ه‍. در اهواز به‌دنیا آمد. پدرش، عرب و مادرش، ایرانی بود. در ۶ سالگی، مادرش او را به بصره آورد و به شاگردی عطّاری سپرد که در آن‌جا والبة بن حباب، شاعر کوفی او را دید و با خود به کوفه‌برد و در تربیت او کوشید. در سنّ ۳۰ سالگی، به بغداد رفت و به دربار خلفا راه یافت و ندیم مجالس هارون‌الرّشید شد. بعد از حادثه‌ی برامکه، ابونواس به مصر رفت. در برگشت، مغضوب هارون و زندانی شد. بعد از مرگ هارون، امین او را آزاد و شاعر و ندیم خویش نمود. ابونواس اغلب عمر خود را در لهو و لعب و خوش‌گذرانی گذراند؛ ولی در پایان عمر، توبه کرد و پارسا شد. او در اغلب اغراض شعری مانند مدح، هجا، عتاب و غزل اشعار زیادی گفته؛ امّا شهرتش در خمریّات اوست که بی‌نظیر است. او در سال ۱۹۰ ـ ۱۹۹ ه‍. در بغداد درگذشته است. با تلخیص، تاریخ ادبیّات عرب، اکبر بهروز، ص ۲۷۹ و ۲۸۰ و وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۹۵ ـ ۱۰۴.

۶/۲۸۸: **فان جرت ...** ـ اگر واژه‌ها، روزی به ستایش انسانی جز تو (بر زبان) جاری شود، پس تو کسی هستی که ما قصد می‌کنیم. دیوان ابونواس، ص ۵۶۴؛ با تفاوت «و ان» به جای «ذان» و «مِنّا» به جای «یوماً».

۸/۲۸۸: **اگر به‌نام ...** ـ شاعر، معلوم نشد.

۹/۲۸۸: **بحمد ...** ـ به ستایش خدا و نیکویی‌اش.

۹/۲۸۸: **ثبّتها ...** ـ خداوند، آن (دولت) را ثابت و استوار کناد.

۱۱/۲۸۸: **خواجه بوالفضل بیهقی** ـ ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی، نویسنده و

تاریخ‌نگار معروف دربار غزنویان، در سال ۳۸۵ هـ. در حارث‌آباد بیهق (سبزوار کنونی) به دنیا آمد. پدرش از خواجگان به شمار می‌آمد و با بزرگان عصر نشست و برخاست داشت. او پس از کسب فضایل در نیشابور، به دیوان رسایل محمودی راه جست و در خدمت خواجه بونصر مشکان به کار پرداخت و در خدمت سلاطین غزنوی به سر می‌برد تا در زمان عزّالدّوله عبدالرّشید، مدّتی صاحب دیوان رسالت آن امیر شد؛ ولی به تهمت حاسدان، معزول و محبوس شد. در سال ۴۴۳ هـ. که طغرل، بر عبدالرّشید خروج کرد و او را کشت، بسیاری از خادمان درگاه را در قلعه‌ها محبوس کرد و از جمله، بیهقی را از حبس سلطان و یا به قولی از حبس قاضی غزنین بیرون آورد و به زندان قلعه فرستاد. بیهقی، بعد از رهایی از زندان، گویا باقی عمر را در انزوا به سر برد، تا در سال ۴۷۰ هجری بدرود حیات گفت.

مهم‌ترین اثر بیهقی، تاریخ مشهور اوست که در شرح سلطنت آل سبکتکین نوشته شده بود و به سی مجلّد بالغ می‌شد و در آن از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل ایّام سلطان ابراهیم بن مسعود سخن رفته بود و اکنون قسمتی از آن در دست است. کتابی دیگر به نام زینة‌الکُتّاب در آداب کتابت به بیهقی نسبت داده‌اند که اکنون در دست نیست. ← تاریخ ادبیّات در ایران، صفا، ج ۲، ص ۸۹۰ و ۸۹۱، و تاریخ بیهقی، مقدّمه‌ی خطیب رهبر، ج ۱، ص یازدهم ـ شانزدهم.

۱۱/۲۸۸ و ۱۲: رحمه... ـ خدا، او را ببخشایاد.

۱۲/۲۸۸: فقیه بوالقاسم نیسابوری ـ حسن بن محمّد بن حبیب واعظ نیشابوری، مکنّا به ابوالقاسم، ادیب و نحوی و مورّخ قرن چهارم و پنجم هجری است که اشعاری به زبان عربی دارد و از تصانیف او، تفسیر قرآن مجید معروف به تفسیر نیشابوری قدیم و کتاب عقلاء المجانین است. وی در سال ۴۰۶ هـ. ق. درگذشته است. آن‌گونه که از متن کلیله برمی‌آید، کتابی درباره‌ی تاریخ دوران بهرام‌شاه غزنوی نیز نوشته است. ریحانة الادب، ج ۶، ص ۲۷۸ و مقدّمه‌ی عقلاء المجانین، ص ۵.

۱۳/۲۸۸: مدّها ... ـ خداوند، آن (دولت) را گسترش دهاد.

۲۳/۲۸۸: مدّ اللّه ... ـ خداوند، سایه‌ی آن (حضرت) را کشیده داراد و شوکت آن را گسترش دهاد.

۶/۲۸۹: و لست ... ـ من از کسانی نیستم که هرگاه چشم، برای بزرگواری به بالا بنگرد، چشمانم را به پایین‌تر از ستاره‌ی سماک برگردانم. و روزگار من، برآرنده‌ی حاجات، عمرم، شاداب، روانم، آزاده و نژادم، پاک است. و جز جوانی، عیبی ندارم که به وسیله‌ی آن، از فضیلت تجربه‌داران محروم هستم. با این‌همه، هنگام مسابقه و گروبستن اسبان، که اسبان میانه‌سال، بر اسبان تمام‌سال پیشی گیرند، غایت و برتری من آشکار می‌شود. شاعر، شناخته نشد.

۱۱/۲۸۹: زمانه ... ـ دیوان مسعود سعد سلمان، ج ۲، ص ۷۱۰؛ با تفاوت «به از من» به جای «ز من به».

۱۷/۲۸۹: انّه القادر ... ـ به یقین، او (خدا) بر آن توانا و منّت‌نهنده است. و سپاس، خداوندی را که پروردگار جهانیان است و درود بر پیامبرش محمّد و تمام خاندانش.

۱۹/۲۸۹: و فرغ ... ـ محمود بن عثمان بن ابی‌نصر طبری از نسخه‌نویسی آن فارغ شد ـ خدا، او و پدر و مادرش و تمام مؤمنان و کسانی را که آمین می‌گویند، بیامرزاد ـ در پیش از ظهر روز پنج‌شنبه، سه روز مانده از محرّم سال ۵۵۱.

فرهنگ لغات

الف

آبا: جمع اب، پدران ۲۳۷، ۲۴۱

آبدار: تیز و بُرنده ۷۲، ۲۰۵

آبدان: آبگیر، برکه ۵۰

آبزن: ظرفی فلزی یا چوبی یا سفالی به اندازه‌ی قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند، نیز حوض و خزانه‌ی حمّام ۲۴۴

آبگیر: برکه، غدیر، مرداب ۶۶، ۷۲، ۸۵

آتشْ‌زخم: دارای ضربه‌ی مانند آتش نابودکننده، وصف شمشیر است ۲۴۹

آجال: جمع اَجَل، مرگ‌ها ۴۶

آجل: آینده، آخرت ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۹۷، ۲۰۲

آذین بستن: زینت دادن، آراستن ۱

آرامیدن: خوابیدن ۶۲، ۱۳۶

آرامیدن: ساکن شدن، بی‌حرکت شدن ۱۳۰

آرامیدن: آرام شدن، آرامش یافتن ۷، ۵۹، ۹۵، ۱۳۰

آز: طمع، حرص ۴۴، ۵۱، ۱۳۰، ۲۱۷

آزرم: شرم، حیا ۹۲، ۱۵۹، ۲۰۴

آسان روزی گرفتن: نادیده گرفتن و رها کردن روزی ۲۳۳

آسان کسی گرفتن: اهمّیّت ندادن به کسی، نادیده گرفتن کسی ۲۱۴، ۲۴۵

آسیب: صدمه، گزند ۶۳، ۶۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۹۱، ۱۹۶

آسیب: تماس، برخورد ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۵۳

آشتین: آشتی، صلح، سازش ۱۵۷

آشناور: شناگر ۸۸

آغالیدن: تحریک‌کردن و برانگیختن، برشورانیدن به دشمنی ۷۸

افروختن (چراغ): روشن کردن ۶۲

آکفت: (به فتح و کسر و ضمّ کاف) آزار، رنج، بلا ۲۰۷

آلاییدن: آلوده کردن ۱۵۴

آمِن: ایمن، بی‌بیم ۱۵۱

آمیختگی: معاشرت، رفت و آمد ۱۹۴، ۱۹۵

آنت: مخفّف آن تو را، دریغا، افسوس، چه بسیار در بدی ۱۶۴

آن سری: منسوب به آن سر: آن طرف که آخرت است، اخروی ۲۴۳، ۲۸۰

آوند: ظرف، نیز کوزه‌ی آب ۳۸، ۱۲۲، ۲۵۸

آویختن: آویزان کردن ۵۶، ۲۷۴

آویختن در کسی: حمله کردن ۱۹۰
آویختن در گلو: گیرکردن در گلو ۲۰۸
آهِخته: افراشته، برکشیده ۱۳۹
اِبا نمودن: سر باززدن، سرپیچیدن ۴۳، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۹
ابتلا: دچار رنجی شدن، گرفتاری، در بلاافتادن ۱۶۵، ۱۸۲
ابتهاج: شادی، سرور ۲۵، ۲۶۶
اِبداع: نوپدید آوردن، آفریدن، ایجاد کردن چیزی که مسبوق به مادّت و مدّت نباشد ۱
ابدالدّهر: همیشه، تا روزگار برجاست ۱۵۲
اَبرار: جمع بَرّ، نیکان، نیکوکاران ۱۲۲
اِبرام: خسته کردن، به‌ستوه آمدن ۱۶، ۴۳
اِبرام: تأیید کردن و تأکید در اجرای حکم، مقابل نقض کردن آن ۲۵۸
اِبطال: باطل‌کردن، کشتن و از بین بردن ۷۷، ۱۰۹، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۶
ابن عِرس: راسو، موش‌خرما ۲۹، ۱۸۵
اَتباع: جمع تابع، پیروان ۲، ۵۱، ۵۶، ۹۴، ۹۷، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۷۷
اِتّباع: پیروی کردن، دنباله‌روی ۱۰۶
اتّفاق: یکی شدن، متّحدشدن، توافق ۱۰۶، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۴۵، ۲۵۸
اِتقان: محکم‌کاری، استواری، اطمینان ۳۱، ۳۴، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۵۹، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۶۶
اِثبات افتادن: نوشتن، ثبت کردن ۹
اَثنا: جمع ثِنی، میانه‌ها. در اثنای: در میان، در طیِ ۱۱، ۱۴، ۲۲، ۲۴، ۴۳، ۴۶، ۸۶، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۷۵
اَثیر: از واژه‌ی یونانی اِثِر گرفته شده، طبق عقیده‌ی قدما، کره‌ی آتش که بالای کره‌ی هواست. «در زبان شعرا، طبقه‌ای از آسمان که آتشی و روشن است.» (مینوی) ۲۱۶
اجابت: جواب دادن، پاسخ ۲۵، ۲۸، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۳۷
اَجانب: جمع اجنبی، بیگانگان ۱۱۳
اِجتبا: برگزیدن، انتخاب کردن ۶۰
اجتهاد: کوشش، تلاش ۲۲، ۲۸، ۴۰، ۲۸۱، ۲۸۳
اجتهاد: استنباط مسایل شرعی ۲۳۵
اَجَل: مرگ، زمان مرگ ۴۱، ۴۴، ۸۱، ۸۶، ۱۰۷، ۲۳۲
اِجلال: بزرگ‌داشت، تعظیم ۱۹۲، ۲۶۴، ۲۷۵
اِجماع: متّفق شدن، عزم کردن گروهی بر کاری ۱۳، ۱۰۶، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۱۷
اَجنبی: بیگانه ۴۰، ۸۳، ۱۱۳، ۲۶۲
اِحتراس: خود را از چیزی نگاه داشتن، خویشتن‌داری ۲۰۲
اِحتمال کردن: تحمّل کردن، بردباری ۱۶۴
اَحداث: جمع حَدَث، جوانان ۱۱، ۳۱
اَحرار: جمع حُرّ، آزادگان ۱۰، ۲۳۷، ۲۳۸
اِحراز: فراهم‌آوردن، جمع‌کردن ۶۴، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۶۵
اَحقاد: جمع حِقد، کینه‌ها، دشمنی‌ها ۲۰۴
اِحکام: محکم‌کاری، استوار کردن کار ۵۹، ۱۴۵

اِحماد: ستودن، تحسین‌کردن ۱۸، ۲۵۷

اِحماض: شوخی کردن، مزاح و خوش‌طبعی کردن، لطیفه گفتن ۱۱

اِحیا: زنده کردن، رواج و رونق بخشیدن، آباد کردن ۵، ۸، ۱۷، ۱۰۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۵

اِختبار: آزمایش، امتحان ۵۸، ۱۴۷

اِختزال: خیانت‌کردن، اختلاس اموال ۲۱۹

اِختلاج: جنبیدن و جهش اندامی بی‌اراده، پرش اعضا مانند چشم و لب ۱۱۰

اختلاف: رفت‌وآمد، تردّد ۲۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۷۶

اختیار: انتخاب، برگزیدن ۲۲، ۲۳، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۶۹، ۷۸، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷

اِخراجات: جمع اخراج، پرداخت مالیات فوق‌العاده‌ی غیرمستمر و اتّفاقی. اقامت اخراجات: برپاداشتن مالیات، رسیدگی به امور مالیات‌ها ۲۴۶

اَخلاط: جمع خِلط، مزاج‌های چهارگانه به اعتقاد قدما: صفرا، سودا، بلغم، خون ۳۸

اَخلاط: جمع خِلط، داروهای مخلوط شده ۱۱۰

اَخَوات: جمع اُخت، خواهران، مجازاً مانندها، شبیه‌ها ۵، ۴۹، ۱۹۰، ۲۰۰

اَخیار: جمع خیر، نیکان، برگزیدگان ۷۹، ۹۴، ۱۰۸، ۱۶۳

اِدبار: برگشتِ کار، بی‌دولتی، مقابل اقبال ۴۵

اِدّخار: ذخیره کردن، اندوختن ۴۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۸

اِدراج: دَرج کردن، درون کتاب گنجاندن ۱۶

اِدرار: مقرّری، مستمرّی، جیره و وجه نقد که روزانه یا ماهانه به کسی می‌رسد ۱۶۶

ادراک: درک‌کردن، دریافتن، نیز رسیدن به چیزی، به‌دست آوردن ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۸۴، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۸۱، ۲۸۸

اَذناب: جمع ذَنَب، دنباله‌ها، اواخر ۱۶

اَذناب: جمع ذَنَب، مردم حقیر، پست‌ترین درجه‌ی خدم و حشم ۵۹

اَذیال: جمع ذَیل، دامن‌ها ۲۲۵

اَراذل: جمع اَرذَل، فرومایگان، زبونان، افراد پست ۸۰، ۲۳۸، ۲۷۲

اِرتضا: پسندیدن، خشنودشدن ۱۸

ارتفاعات: جمع ارتفاع: محصول و حاصل زراعت، حاصل ملک، نیز درآمد مملکت ۵

ارتکاب: شروع کردن به کاری، انجام دادن، نیز انجام کار نامشروع ۲۷، ۳۲، ۹۱، ۹۸، ۱۱۵، ۲۰۱، ۲۶۴

ارتیاح: شادمانی، شادی ۹۵، ۱۳۴، ۲۶۶

اُرجُوان: معرّب ارغوان، ارغوانی رنگ، سرخ مایل به بنفش، نیز لباس ارغوانی ۲۵۴

اَرزاق: جمع رِزق، روزی‌ها ۲۳۳

ارزانی (داشتن، فرمودن): بخشیدن، انعام کردن ۲، ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۷

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۴

استمالت: دلجویی، دلخوشی دادن، به‌سوی خویش آوردن، نرمی ۷۰، ۸۲، ۹۱، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۱

استمتاع: برخودار شدن، بهره‌بردن ۳۸، ۱۱۷

استنامت:آرام‌گرفتن‌ومطمئن‌شدن (مینوی) ۱۰

استیحاش: وحشت‌یافتن، اندوهگین شدن، آزردگی ۱۳۲

استیصال: ریشه‌کن کردن، برانداختن ۱۴۲

استیلا: غلبه‌یافتن، برتری، چیرگی ۵۴، ۶۵، ۷۴، ۸۴، ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۹

استیناس: انس گرفتن، آرام یافتن ۱۸۲

اَسلاف: جمع سَلَف، پدران پیشین، گذشتگان ۷، ۴۱، ۵۳، ۵۷، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۷

اَسمار: جمع سَمَر، افسانه‌ها، حکایت‌ها، به‌ویژه افسانه‌های شب ۱۱

اَسماع: جمع سَمْع، گوش‌ها ۱۳، ۲۶

اِسهاب: بسیارگویی، اِطناب ۱۸، ۱۶۳

اِشاعت: پراکنده‌کردن، آشکارکردن ۴۵

اِشباع: طولانی کردن سخن، تطویل ۹، ۱۳، ۱۷، ۲۵، ۳۱

اُشتربُختی: شتر خراسانی، نوعی شتر درشت و قوی منسوب به بخت نصر پادشاه که آن حاصل جفت‌ساختن ماده شتر عرب و نر شتر عجم بود ۲۴۴

اَشغال: جمع شغل، کارها، شغل‌های دارای درآمد ۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۹

اَشیاع: جمع شیعه، پیروان و یاران، گروه‌های دوستان ۲، ۱۷۵

اِصابت: درستی، صواب یافتن ۷۱، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۸

اِصابت: حقوق و مواجب، سود و مداخل (مینوی) ۲۱۷

اصطفا: برگزیدن، اختیارکردن ۶۰، ۲۷۱

اصطناع: برگزیدن، انتخاب کردن، نزدیک گردانیدن به خود، مقام دادن ۱۰، ۲۸، ۴۵، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۱۶۷، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۷۹

اصطناع: نیکویی کردن، احسان ۲۷۱

اِصغا: گوش دادن، شنیدن ۷۵، ۱۶۴، ۲۶۸

اضطرار: درماندگی، ناچاری ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲

اَضعاف: جمع ضِعْف: دو چندان، دو برابر. اضعاف: چندین برابر ۱۲۳، ۲۳۲، ۲۸۷

اِطّراد: روان شدن و راست شدن کار، به راه افتادن کاری ۷

اَطراف: جمع طرف، دست و پا، دو دست و دو پا ۱۱۳، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۴۶

اَطراف: بال و پر (در مورد کبک) ۲۳۸

اِطناب: دراز و بسیار گفتن سخن، طول دادن کلام ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۶۰، ۱۱۶، ۱۶۳، ۲۵۹

اَعاجیب: جمع اُعجوبه، شگفتی‌ها، عجب‌ها ۱۲۵

اعتبار: عبرت گرفتن، پند گرفتن ۱۸۸، ۲۶۸
اِعتداد: افتخار، سربلندی، مباهات ۹۵، ۱۷۵، ۲۶۷
اعتذار: عذرخواهی، پوزش ۶۲، ۲۰۷
اِعجاب: شگفتی، به شگفت آمدن و شادشدن، خوش آمدن ۵۷، ۲۱۸
اِعجاب: غرور، تکبّر ۸۸، ۱۰۷، ۲۶۴
اَعدا: جمع عَدو، دشمنان ۲۰۲، ۲۴۷
اِعراض: روی گردانیدن، پرهیز، دوری ۱۱، ۴۱، ۴۹، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۴
اِعزاز: عزیزداشتن، گرامی داشتن ۶۰، ۱۷۳، ۲۷۲، ۲۷۵
اَعقاب: جمع عَقِب، پس‌آیندگان، پسران و فرزندان ۱۲۶، ۱۹۴، ۲۰۲
اَعلا: بلند و نفیس و برگزیده از هر چیزی. اعلا قاهری: بلندمرتبه‌ی چیره و قدرتمند ۹، ۱۷، ۱۸
اِعلا: بلندکردن. اعلای کلمه: بلند آوازه و آشکار ساختن آن ۱۸
اَعلام: جمع عَلَم، مشاهیر و بزرگان ۲۴۶
اَعوان: جمع عَون، یاران، مددکاران ۵۶، ۶۵، ۱۴۳، ۲۱۶
اَعیان: جمع عَین، بزرگان، اشراف، مردم اصیل و پاک‌نژاد ۱۷، ۱۴۶، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۸
اِغباب: یک روز در میان آمدن، گاه‌گاه آمدن ۱۸۰
اِغرا: برانگیختن، تحریک کردن ۷۷، ۲۱۸
اِغضا: چشم‌پوشی،عفوکردن‌گناه کسی ۱۰۰،۲۵۷
اِغماض: چشم‌پوشی، گذشت ۷۹، ۱۰۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۶۵
افادت: فایده رساندن، بهره‌دادن ۳۳
افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رساندن ۴۵
اَفاضل: جمع افضل، مردمان دانا و فاضل و هنرمند ۱۰
افترا: دروغ گفتن بر کسی، دروغ بافتن ۴۱، ۷۹، ۹۵، ۲۲۳، ۲۷۶
افتضاح: آشکار کردن عیوب کسی، رسوا کردن، بی‌آبرویی ۱۱۴
افتعال: بهتان و دروغ بافتن ۹۵
افروخته: مشتعل، شعله‌ور ۲۰۵
افسر: تاج، تاج شاهان و بزرگان ۱۵۱
افسون: سحر و عزیمت، آن‌چه جادوگر و عزایم‌خوان بر زبان راند، مجازاً: مکر و حیله ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۴۴
اَفواج: جمع فَوج، گروه‌ها، جماعت‌ها ۱۲۸، ۱۳۳
اَفواه: جمع فم، دهان‌ها ۲۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۸۶، ۲۱۹
اَقالیم: جمع اقلیم، کشورها و مملکت‌ها، سرزمین‌ها ۶، ۹، ۲۸۵، ۲۸۸
اقامت: پیوسته بر پای داشتن، به کار بستن ۱، ۷۷، ۱۰۲، ۲۴۶، ۲۶۶
اَقاویل: جمع اَقوال و جمع‌الجمع قول، سخنان، گفتارها ۹۹
اقبال: روی به چیزی آوردن، روی آوردن دولت و سعادت به سوی کسی، خوش‌بختی ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۹، ۳۷، ۴۱،

۵۳، ۶۰، ۹۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۷

اقتباس: فایده گرفتن، از کسی فایده و دانش گرفتن ۳، ۳۵، ۹۲، ۱۶۸

اقتحام: بی‌اندیشه در کاری درآمدن و نترسیدن، تهوّر ۸۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۷

اقتدا: پیروی کردن، قُدوه و امام خود قرار دادن ۷، ۱۳، ۳۳، ۷۳، ۹۹، ۱۶۸، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۸۳

اقتراح: چیزی از کسی خواستن، درخواستن، طلبیدن ۲۳۷

اقتصاد: میانه‌روی، به اعتدال عمل کردن ۱۵

اقتصار: بسنده‌کردن، اکتفاکردن بر چیزی ۴۱، ۲۸۴

اَقران: جمع قِرن، همانندان، همتایان، نزدیکان و همسایگان ۳۹، ۱۲۸، ۱۸۵

اَقربا: جمع قریب، خویشاوندان، خویشان و نزدیکان ۶۳، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۹

اَقطار: جمع قُطر، کرانه‌ها، گوشه‌ها ۲، ۷

اقلیم: سرزمین، مملکت ۲۴۴

اَکابر: جمع اکبر، بزرگان، مردمان شریف ۱۳، ۲۳۸، ۲۷۲، ۲۸۸

اِکرام: بزرگ داشتن، گرامی داشتن، نیز احسان و بخشش ۲۳، ۵۷، ۶۰، ۷۰، ۷۳، ۱۲۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۲

اِکراه: اجبار، ناخواست، عدم میل و رغبت ۱۰۰، ۲۱۶

اَکفا: جمع کفو، همانندان، همتایان، هم‌جنسان ۵۸، ۵۹، ۱۶۰

اِلتجا: پناه‌بردن، پناه گرفتن ۵۸

التزام نمودن: برعهده گرفتن، برخود لازم دانستن ۱۴۱، ۱۸۱، ۱۹۲

التفات: توجّه کردن، نگریستن ۱، ۱۱، ۱۷، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۶، ۵۷، ۶۹، ۷۵، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۷۲

التفات ضمیر: التفات در این‌جا: دور شدن. التفات ضمیر: دور شدن دل از هم، پریشانی خاطر (مینوی) ۲۰۶

اِلتوا: پیچیدگی، پیچیده شدن ۲۱۴

التیام پذیرفتن: به هم پیوسته شدن و بهبود زخم ۱۵۱

الحاح: تقاضا و اصرار، درخواست از روی عجز و فروتنی ۴۰، ۱۵۸، ۲۵۰، ۲۶۰

اِلْف: خوگرفتن، انس گرفتن، دوستی، ۱۱، ۴۲، ۵۷، ۸۲، ۹۵، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۶۳

اُلْفَت: انس گرفتن، دوستی، خوکردن ۹۷، ۱۲۵، ۲۰۶

اَلْفَغْدَن: اندوختن، جمع‌کردن، ذخیره کردن ۴۹، ۱۵۲، ۱۹۴، ۲۲۹

اَلوان: جمع لَون، رنگارنگ، گوناگون، متنوّع ۱۸۱، ۲۳۶

اَلیف: انس گرفته، دوست، همدم ۲۰۲، ۲۰۵

اَماثل: جمع اَمثَل، برگزیدگان، افاضل ۱۰، ۸۰

اَمارات: جمع اَمارت، نشانه‌ها و علامت‌ها ۲۷۹

اِمارت: (نیز به فتح اوّل) امیر شدن، فرمان‌روایی، ۲۴۱، ۲۸۲، ۲۸۳

اِمام: پیشوا، رئیس، مقتدا ۷۸

امام اعظم: پیشوای بزرگ دینی و سیاسی مانند خلیفه یا سلطان (مینوی) ۴

امام ساختن: پیشوا قرار دادن، راهنما ساختن ۳۴، ۷۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۸، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۳

اَمانی: جمع اُمنیَّت، آرزوها، مرادها ۲۸۱

اِمتثال: به‌جای آوردن فرمان، فرمان‌بردن ۱۸، ۱۳۹

امتناع: خودداری، بازایستادن، ممانعت ۷۶، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۲۱

امتنان: منّت نهادن، احسان و نیکویی ۲۲۷

اَمداد: جمع مَدَد، یاران، افواجی که پی‌درپی برسند، مجازاً درود و سلام پیاپی (مینوی) ۲، ۶، ۳۳، ۱۴۴، ۱۸۸

اَمْرَد: جوان بی‌ریش و ساده‌روی ۱۸۹

اِمساک: خودداری کردن، بازداشتن، بخل ۴۹، ۱۴۷

امضا: روان‌گردانیدن فرمان، اجرا کردن، عمل کردن ۱۴، ۳۵، ۵۴، ۵۸، ۷۵، ۷۷، ۸۳، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۷

اَمَل: آرزو. فسیح امل: پرآرزو، گشاده‌آرزو ۲۶

اُمنیَّت: آرزو، مراد، مطلوب ۱۰، ۴۵، ۲۱۸

اِنابت: بازگشتن به سوی خدا، توبه کردن، پشیمانی ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۷۳، ۲۲۳، ۲۳۵

اَنباغ: دو زن که در نکاح یک مرد باشند، هوو، وَسنی ۲۵۷

انبساط: گشاده‌رویی، خوش‌رویی، شادی و خرّمی ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹

اِنتباه: بیدارشدن از خواب ۲۵۳

اِنتباه: آگاهی یافتن، آگاه شدن ۸۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۶۹، ۲۸۴

اِنتعاش: نیکوشدن حال کسی، بهبودیافتن ۵۰، ۲۸۱

اِنتما: نسبت دادن، منسوب شدن ۲۷۱

اُنْثَیَیْن: به صیغه‌ی تثنیه، دو بیضه، دو خایه ۵۱

اِنجاز: وفا کردن وعده، وعده راست کردن ۱۰۴، ۱۹۲

انحطاط: فروافتادگی، پستی ۵۲، ۱۲۷

انخزال: رفتن به سستی و ماندگی و گران‌باری. مینوی: دل‌شکستگی و نومیدی ۱۲۷

اَنصار: جمع ناصر، یاری‌کنندگان، یاران ۱، ۵۶، ۱۴۳، ۲۱۶

اِنصاف: عدل و داد، عدالت ۳، ۴، ۱۴، ۹۰، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۲

انصاف سِتَدَن (ستاندن): انتقام گرفتن، دادگرفتن، حقّ خود را گرفتن ۸۵، ۸۶، ۹۵

اِنعام: نعمت دادن، بخشش و احسان، داد و دهش ۶، ۶۰، ۹۳، ۱۵۶، ۲۰۷، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۷

اِنعدام: نیست شدن، نابود شدن ۱۲۱
اِنفاق: خرج و روزی دادن و بخشش در راه خدا ۴۱، ۴۹، ۱۲۶، ۱۴۵، ۲۰۹
اَنَفَت: ننگ و عار داشتن ۱۰۳، ۱۶۴
انقباض: گرفته‌خاطر شدن، دلگرفتگی ۱۹۶
انقطاع: بریده شدن، جدایی، مفارقت ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۷۵، ۲۰۵
انقیاد: اطاعت‌کردن، فرمانبرداری ۹، ۲۶۳، ۲۶۵
انکسار: ضعف و سستی، ناامیدی ۱۲۷
اَنگِشت: زغال، زغال‌چوب ۲۰۵، ۲۶۷
اَنگُشت‌نُما: (نیز نَما و نِما) مشهور، معروف ۱۰۴
اَنگیخته: برجسته، برآمده ۵۴
اَنوَر: روشن‌تر، نورانی‌تر ۱۸، ۹۹
اِنها کردن: خبر دادن ۱۴
اَوساط: جمع وَسَط. اوساط مردمان: مردم عادی، طبقه‌ی متوسّط ۴، ۱۲، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۳۸
اَولِی تر: اَولیٰ ممال اَولیٰ: بهتر، سزاوارتر، ← توضیح مینوی در حاشیه‌ی ص ۸۷ کلیله ۶۹، ۸۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۵۵، ۲۸۰
اهتزاز: شادی‌یافتن، جنبش شادمانی و خوش‌حالی، گشاده‌رویی ۱۰، ۲۴، ۲۶، ۸۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۵
اهتمام: در کاری همّت برگماشتن، کوشش کردن ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۷۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۲۵
اَهل: زن، عیال، کسان و خویشان ۳۴، ۳۸، ۴۴، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۶۱، ۲۶۵
اِهلاک: هلاک‌کردن، نیست و تباه‌کردن ۲۰۶
اهل بیت: زن و فرزند، خانواده ۲۷، ۸۳، ۹۲
اَهلیّت: سزاوار بودن، شایستگی، لیاقت ۲۳، ۲۷، ۵۸، ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۸۴
اِهمال: فروگذاشت، سستی، غفلت ۳۴، ۶۴، ۹۳، ۹۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۷۵
اَهوا: جمع هوا، خواهش‌ها و آرزوهای نفس ۲، ۲۴۱
اَیادی: جمع ایدی و جمع‌الجمع ید، نعمت‌ها، نکویی‌ها ۸۳
ایالت: سیاست راندن، حکومت کردن ۶، ۹، ۱۷۲
ایثار: برگزیدن ۶۴، ۱۰۱، ۲۵۹، ۲۷۳
ایجاب: نگاه داشتن حقّ کسی و رعایت‌کردن آن (مینوی) ۱۲۷
ایذا: آزار و عذاب، ستم و جفا ۴۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۰، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۷۶
ایراد: بیان کردن، ذکر نمودن ۱۳، ۱۷، ۲۲۹، ۲۶۵، ۲۸۷
ایستادن: اقدام در کاری کردن، شروع کردن ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۷

بازستدن: پس گرفتن ۱۷۹
باز کشیدن: پهن‌کردن، گستردن ۱۱۸
بازنمودن: بیان کردن، شرح دادن، نیز خبردادن ۲۳، ۵۶، ۵۹، ۷۰، ۱۰۸، ۱۴۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۷۶، ۲۸۵
باطل شدن (گشتن) کسی: کشته‌شدن، نابود شدن ۲۴۷، ۲۵۱
باطل گردانـدن (کردن) کسی: کشتن، نابودکردن ۲۴۹، ۲۵۱ و ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۴
باعث: برانگیزنده ۳۳، ۸۰
باغور: باتدبیر و دقیق ۱۶۶
باک: ترس، هراس، پروا ۱۰۷، ۱۳۴ نیز ← بی‌باک
بالا: بلندی، ارتفاع، به مجاز تپّه، تل ۴۲، ۶۶، ۶۷، ۲۷۶
بالیدن: رشدکردن، بزرگ‌شدن ۲۰۰
بالین: بالش، مُتّکا، زیرسری ۷۴، ۱۳۰
بایستن: لازم‌بودن، ضروری بودن ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۴۵
بَأس: عذاب، سختی، شدّت ۱۲، ۵۹، ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۰۴
بِئر: چاه ۱۳
بَتَر: مخفّف بدتر و آن را بَتّر نیز خوانده‌اند ۹۱، ۱۹۵، ۲۰۹
بِجِدّ: جدّی ۱۱۸
بَحث: کاویدن و تفتیش کردن، بازجستن ۴۷
بَحر: دریا، یَم ۱۲۱، ۲۰۸، ۲۲۳
بحر محیط: دریای بزرگ، اقیانوس، نیز اقیانوس کبیر یا آرام که وسیع‌ترین اقیانوس جهان است و عمیق‌ترین نقاط دنیا در آن‌جاست ۲۶۷
بحق: حقیقی، راستین ۱۲۳، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۲۱
بِحِل کردن: حلال کردن، عفو کردن ۱۵۹
بِحِلی خواستن: حلالی خواستن، پوزش خواستن ۶۲
بَخته کردن: پوست کندن ۱۲۷
بَخته کرده: پوست کنده ۱۲۶، ۱۲۷
بَخور: عطریات سوختنی، چیزهای خوش‌بو ۶۸
بداندیش: بدخواه، دشمن ۲۵۵
بدایت: آغاز، ابتدا ۲۳۶
بَدایع: جمع بدیع و بدیعه، تازه‌ها، چیزهای نادر و عجیب ۱، ۶۴، ۱۶۷
بَددِخلَت: (نیز به فتح و ضمّ دال دوم) بدباطن، بدنیّت ۱۶۴
بددل: ترسو، بیمناک ۸۱، ۲۲۲
بَدر: ماه شب چهارده، ماه تمام، استعاره از چهره ۲۰۲
بَدرَه: کیسه‌ی پول، همیان هزار یا ده هزار درهم یا هفت هزار دینار ۹۰
بَدسَگال: بداندیش، بدخواه، دشمن ۶۷، ۸۱، ۲۲۲
بَدسَگالی: بداندیشی، دشمنی، بدخواهی ۴۴، ۹۵، ۱۰۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۱۷
بدسیرت: بدسرشت، بدرفتار، بدخو ۷۳
بدگوهر: بدسرشت، بدذات ۶۶، ۷۳، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۷۹
بدیع: نو و تازه، شگفت‌انگیز ۱۶، ۲۲۲
بدیهه: آغاز ۱۸
بدیهه: آن‌چه بی‌اندیشه‌ی پیشین گویند و کنند،

برزیگر: کشاورز، زارع ۲۸۰

برسبیل: برطریق، بر وجهِ ۲۳، ۲۶، ۴۱، ۱۲۳، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۵۴، ۲۸۲

بَرسَری: علاوه بر، اضافه بر ۳۴

بِرَسم: مطابق رسم، مرسوم ۱۵۱، ۱۶۹

برفور: فوری، بلافاصله ۲۶، ۳۸، ۵۹، ۷۲، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۴

برقضیّت: به مقتضایِ، بر طبقِ ۱۱، ۳۵، ۴۲، ۴۵، ۷۵، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۸۸

برکشیدن: دارزدن، به دار کشیدن ۲۷۵

برکشیدن: بلندکردن، برافراشتن ۱۴۴، ۱۵۹

برکشیدن: مقام‌دادن، بالابردن مرتبه‌ی کسی، ترفیع ۲۷۳

برکشیده: وزن کرده، کشیده ۳۸

برگ: اسباب و لوازم زندگی به‌ویژه خوردنی ۸۲، ۲۸۲

برگرفتن: تحمّل کردن، برداشتن ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۷۶

برملا: آشکار، به‌طور آشکار و در نظر همه ۲۸، ۱۲۱

بَرنا: (نیز به ضمّ اول) جوان ۶۱

برنشستن: سوار شدن ۲۰۱

بُروت: سبیل، موی لب ۲۷۲ ← سست بروت

بروجه: به‌طریقِ، به‌طورِ، برسبیلِ ۱۴، ۳۷، ۳۸، ۷۸، ۹۳

بَرَهْمَن: در سانسکریت به معنی مطلق پیشوایان روحانی، یکی از سه طبقه‌ی مردم در آیین برهمایی، قومی از عالمان هند ۱۶، ۴۹، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۸

بریان: کباب شده، مجازاً در تب و تاب، سوخته و گداخته ۱۶۰

بُریدن: پیمودن، طی‌کردن، رفتن راهی را ۲۴۴

بَزم: مجلس عیش و مهمانی، ضیافت ۱۶۸

بَزَه: گناه، خطا ۲۶۳

بَزَه‌کار: گناه‌کار، تبه‌کار ۱۵۸، ۲۱۶

بَزیدن: وزیدن، وزش باد ۹۴

بس آمدن بر کسی: حریف کسی شدن، از عهده‌ی کسی برآمدن، مطیع کردن کسی ۶۱

بُستاخی: گستاخی، جسارت، جرأت سؤال کردن ۲۴۹

بُسَّد: مرجان، سنگی سرخ پرسوراخ که در زیر آب تکوّن می‌یابد ۹۱

بِسَزا: سزاوار، شایسته ۱۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۷۱

بَسط: شرح‌دادن، تفصیل، نیز گسترش، ۷، ۹، ۱۷، ۲۲، ۳۵، ۸۴، ۱۱۶

بَسطَت: بزرگی و وسعت، گستردگی ۸، ۹، ۱۳، ۵۸، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۳

بَسطَت: افزونی، فربهی ۲۰۰

بَسنده کردن: اکتفاکردن، قناعت کردن ۴۳

بَسیجیدن: آماده‌شدن، مهیّا شدن ۷۷

بَسیجیده: آماده شده، مهیّاشده ۲۵، ۷۶

بشارت: مژده، خبرخوش ۱۶۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۷

بَشَرَه: ظاهر پوست چهره و روی ۲۶، ۲۵۳، ۲۶۵

بَصارت: بینش، بینادلی، دانایی و زیرکی ۳۳، ۲۷۲، ۲۸۰

بصواب: درست، راست ۸۰، ۱۶۹

بِضاعت: مکنت و ثروت، کالا، مال و اسباب ۱۳۲، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۰۹

بَط: مرغابی ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۱۳۳

بطانَه: دوست خالص، رازدار ۱۰

بَطَر: شادی سخت، خود را گم‌کردن در ناز و نعمت، تکبّر ۵۰، ۷۳، ۷۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۰

بَعث: زنده‌کردن مردگان، روز رستخیز ۴۱

بُعدَ المَشرقَیْن: دوری به قدر دوری مشرق از مغرب. استعمال مشرقین، از بابِ غلبه‌دادن یکی از دو تا بر دیگری است؛ مانند ابوین، والدین، حَسَنین (مینوی) ۱۷۶

بَغی: نافرمانی و سرکشی کردن، ستم‌کردن ۱۱۶، ۱۶۴، ۲۲۴

بُقعَت: سرزمین، جا و مقام ۹۱، ۱۲۴، ۱۸۱

بَقَّم: و بَقَم: معرّب بکم و بگم، درختی بزرگ که در هند و زنگبار می‌روید و برگ آن مانند برگ بادام و گلش بسیار زرد و ثمرش مدوّر و سرخ است و بعد از رسیدن، سیاه و شیرین می‌شود. از چوب سرخ آن در رنگرزی استفاده می‌شده است. ۱۳۸

بِلاد: جمع بَلَد و بَلْدَة، شهرها، نواحی، مملکت‌ها ۸، ۱۳، ۲۳۶، ۲۸۹

بلیغ: کامل، تمام، سخت ۴۶، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۴۷، ۲۷۲

بَناتِ نَعش: هفت اورنگ، ستاره‌ی معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش و سه را بنات گویند و آن دواَند: بنات نعش کبرا و بنات نعش صغرا ۱۲۸

بُناگوش: نرمه‌ی گوش که به طرف رخساره باشد، رخسار ۶۱، ۱۰۴، ۲۴۶، ۲۸۲

بَنان: سرانگشت، انگشت ۷، ۹۳، ۲۴۷

بُنلاد: پایه، اساس، بنای دیوار و عمارت (لاد: دیوار) ۲۵، ۱۲۲، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۶۹

بِنیَت: نهاد و آفرینش، فطرت ۳۸

بَوار: هلاک‌شدن ۸۳، ۲۰۸

بَواطِن: جمع باطن و باطنه، نهان‌ها، ضمیرها، درون‌ها ۱۶۲، ۲۲۴

بوالعَجَب: شعبده‌باز، بازیگر ۱۶۲، ۲۰۴

بوالعَجَبی: شعبده‌بازی، حقّه‌بازی، مکّاری ۱۰۶، ۲۱۹

بوته: ظرفی که زرگران طلا و نقره را در آن ذوب کنند، مجازاً وسیله‌ی آزمایش ۱۹۲، ۲۷۳

بودن: گذشتن، سپری شدن ۱۱۸، ۲۷۴

بودن: به آخر رسیدن، به انتهاکشیدن ۱۲۷

بوریا: حصیری که از نی شکافته سازند ۱۲۶

بوم: جغد، بوف، پرنده‌ای مشهور به نحوست ۲۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۶۴

بویحییٰ: ابویحییٰ، کنیه‌ی عزرائیل ۴۶

بَها: جلال و عظمت، فرّ و شکوه ۱۸۰، ۲۸۷

بـه اِتـقان: از روی اطـمینان و یـقین، از روی محکم‌کاری ۹۰

بَهایم: جمع بهیمه، چهارپایان مثل اسب و شتر و گاو و غیره ۲۲، ۳۱، ۵۱، ۱۹۶، ۲۷۵

بُهتان: دروغ بستن، تهمت ۴۱، ۲۲۷

به تبعِ: به پیرویِ، به دنباله‌رویِ ۳۷، ۴۱

به جایِ: درحقِّ، درباره‌ی، نسبت به (مینوی) ۹۳، ۱۵۶

بَهجَت: شادی، شادمانی و سرور ۲۶۷، ۲۸۱

به دالّت: به‌وسیله‌ی ۱۹۲

به عَمدا: از روی قصد و عمد ۱۵۹

به عَمیا: کورکورانه، از روی نادانی ۳۴

به کرّات: به دفعات، به تکرار ۶۲

به مَثابتِ: به مانندِ، به منزله‌ی ۲۰۲

بَهْرَوَمَند: بهره‌مند، برخوردار ۲۱، ۱۴۳

به مجرّد: به صِرفِ، تنها ۷۷

به مجرّدِ: به محضِ ۳

به مدّت: در طول زمان، بـه مـرور زمـان ۵۰، ۱۵۷، ۲۷۱، ۲۷۳

به منزلتِ: مانندِ، به منزله‌ی ۱۰، ۲۱، ۳۲، ۳۸، ۴۹، ۱۵۸، ۲۰۲

به وَجْهْ: موجَّه، مناسب ۱۴۰، ۲۸۳

به وجهِ: در ظاهرِ، به صورتِ ۶۰

بی‌از آن: بی‌آن‌همه، بدونِ آن ۸۵

بی از آن‌چه: بدون آن‌که ۶۹، ۱۲۲

بی از آن‌که: بدون آن‌که ۱۸۱

بی از این: بدون این ۲۲۳

بی‌باک: بی‌ترس و بـیم، شـجاع و دلاور ۷۷، ۹۴، ۲۱۴، ۲۵۵، ۲۶۳

بی‌باکی: نترسیدن، شجاعت ۲۰۸

بـیت الاحـزان: خـانه‌ی انـدوه، خـانه‌ای کـه یعقوب، پس از گم‌شدن یوسف بنا کـرد و در آن خانه، در دوری یوسف می‌گریست تا نابینا شد ۲۴۵

بـی‌حفاظ: بـی‌شرم، بـی‌حیا، بـی‌پرهیز ۱۱۳، ۱۵۹

بیخ: ریشه، بن، اصل ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۶

بیختن: اَلَک‌کردن، غربال کردن ۶۸

بیخته: الک شده، از غربال رد شده ۱۰۱

بی‌دل: بدون دل دادن و تمایل ۱۵۸

بیش: دیگـر، پس از ایـن ۷۶، ۸۶، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۸۵

بیضه: تخم پرنده و ماهی و غیره ۶۶، ۷۰، ۸۵، ۸۶، ۲۰۰

بیعت: عهد و پیمان، سازش و موافقت ۲۲۰، ۲۸۳

بیگاه: دیرگاه، دیروقت، مدّت زیاد ۹۸، ۱۰۴، ۱۵۸، ۱۷۶

بیلَک: نوعی از تیر که آن را مانند بیل کوچکی سازند و آن را پیکان شکاری نـیز گـویند، نوعی از پیکان تیر کـه پـهن و دراز بـاشد ۱۵۱

بی‌محابا: بـی‌آزرم، بـی‌پروا، بـی‌ملاحظه ۲۷، ۷۳، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۶۶

بَیِّنَت: دلیل، سند و حجّت آشکار ۱، ۶۲، ۱۰۲

بـی‌وجه: بـی‌دلیل، بـی‌مورد ۴۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۶۴، ۱۸۸

بی‌هَمال: بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌مانند ۸، ۲۸۷

پ

پارسا: پرهیزکار، زاهد ۶۰، ۶۳، ۱۵۶، ۱۸۷
پارگین: گودالی که در آن آب‌های ناپاک گرد آید؛ مثل آب حمّام و مطبخ و مستراح ۹۴، ۱۳۳
پاکیزه: زیبا و خوش‌ترکیب، مقبول ۲۴۶
پاکیزه اَطراف: دارای دست و پا و اندامی پاک و عفیف، پاک‌دامن ۱۸۶
پای‌آور: صاحب قدرت و توانایی و مقاومت بسیار (مینوی) ۱۰۵
پایاب: آبی که پا به ته آن برسد و بتوان پیاده از آن گذشت؛ برخلاف غرقاب و تکاب ۷۱، ۲۰۶
پایْ‌اَفزار: کفش، پاپوش ۶۰، ۲۳۶
پایْ‌بند: حافظ، نگاهبان ۲۱
پایْ‌جای: جای پا، مجازاً تکیه و اعتماد ۳۹، ۷۹
پایْ‌دام: تله، نوعی دام که پای جانوران را گرفتار کند، مجازاً حیله، نیرنگ ۱۳۶، ۱۹۴
پایْ‌کشان: رفتن با تأنّی و کُندی، عاجزانه رفتن ۷۲، ۱۳۰، ۱۹۴
پایْ‌مَرد: یاری‌دهنده، دستگیر، یاور ۶۵، ۱۲۱
پَدرود: وداع، بدرود، ترک‌کردن و رها کردن کسی یا چیزی ۸۵، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۶۲
پذیره شدن: استقبال کردن، به جنگ رفتن ۵۳
پرداختن: نوشتن، آماده‌کردن مطالب، ترتیب دادن ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۲۸۵، ۲۸۸
پرداختن: خالی کردن، ترک و دور کردن ۱۴۹، ۲۲۵، ۲۷۳
پرداختن از کاری (چیزی): فارغ شدن، آسوده شدن، به پایان رسانیدن ۴۶، ۶۶، ۷۷، ۸۳، ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۳۶
پرداختنِ کار کسی: کشتن کسی ۲۴۵
پرداخته‌شدن (گشتن): نوشته‌شدن، آماده شدن مطالب، تمام شدن ۱۷، ۲۸، ۳۲
پرداخته هیکل: آراسته اندام، خوش اندام ۱۶۱
پَرده دَر: رسواکننده ۶۶
پُرسش: احوال‌پرسی، تفقّد، دل‌جویی ۲۶، ۲۶۷
پروین: شش ستاره‌ی کوچک و نزدیک هم که بر اجتماع دلالت می‌کند؛ برخلاف بنات نعش که بر تفرقه دلالت کند، ثریّا ۱۲۸
پریشان کار: بدکاره، فاسد ۱۱۴
پَساویدن: لمس کردن، دست‌مالیدن، این‌جا، دست‌کاری کردن، آراستن (مینوی) ۱۵۲
پَسودن: دست‌مالیدن، لمس کردن ۴۵، ۹۱، ۱۸۱، ۲۴۸
پَسیجیده: آماده، مهیّا ۲۶۷
پُشت بر پُشت: متضاد، منافیِ یک‌دیگر (مینوی) ۲۳۶
پُشتواره: آن مقدار بار که به دوش و پشت توان بُرد، کوله‌بار ۴۱، ۲۸۱
پُشتیوان: پشتیبان، چوبی که به جهت استحکام بر دیوار نصب کنند ۳۹
پَلاس: پارچه‌ی زبر و درشتی که از موی بز یا

شتر بافته شود، این‌جا: پالان شتر، جهاز ۲۴۸
پنج‌پایَک: پنج‌پا، خرچنگ ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۹۱
پوده: پوسیده، پوک، میان‌تهی ۳۹
پویه: تاختن، رفتن متوسّط نه آهسته و نه‌تند ۲۴۸
پوییدن: رفتن، جست و جو کردن ۳۹، ۵۰، ۱۷۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
پهلو تهی‌کردن: کناره‌گیری از کاری، دوری گزیدن ۱۳۴، ۲۰۹، ۲۲۵
پهلوی (زبان): زبان متداول دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان ۱۲، ۱۷
پَی: عصب، رشته مانندی دراز و باریک در بدن انسان و حیوان. برای زین و کمان، زردپی که در پاشنه‌ی پا موجود است، به کار می‌رود ۵۶، ۲۳۴
پیر: مراد، مرشد، پیر طریقت، پیشوای طریقت صوفیه ۱۶۱، ۲۱۱
پیراستن: زینت‌کردن با کاستن، پاکیزه کردن ۴۲
پیراسته: شاخه‌های زاید بریده، مجازاً مرتّب گردانیده ۱۹۳
پیراسته: آراسته (مینوی) ۲۱۳
پیران طریقت: پیشوایان روش صوفیان ۲۱۱
← پیر
پیرایه: زینت و زیور، آرایش ۱۷، ۵۶، ۶۷، ۷۲، ۷۶، ۱۳۳، ۱۷۱، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۷۵
پیش‌آهنگ: پیشرو کاروان، مقدّمه ۱۳۰
پیغوله: گوشه‌ی خانه، نهانْ‌جای ۹۳
پیکان بیلک: پیکان: نوک تیز تیر و نیزه ۱۵۱
← بیلک
پیکر: نقش، تصویر، هریک از صور فلکی ۹، ۱۱۹، ۲۱۰
پیل‌گوش: فیل‌گوش، پیل‌غوش، نوعی سوسن سفید که در مقابل سوسن زرد قرار دارد و بر کنار گلبرگ‌های باریک زبانه‌ای آن، نقطه‌ی سیاه و رخنه‌ی کوچکی است. بعضی گویند دو نوع پیل‌گوش وجود دارد؛ یک نوع آن را سوسن آزاد گویند و نوع دیگر آن را آسمان‌گون و منقّش نامند. (گل و گیاه در ادبیّات منظوم فارسی، ص ۹۲ - ۹۴) ۱۲۴
پیمودن: نوشاندن، آشامیدن ۶۱
پیوستگان: جمع پیوسته، قوم و خویشان، نزدیکان ۲۶، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۰۹

ت

تا: بپرهیز، مواظب باش، زنهار، برای تحذیر به کار رود ۱۰۳، ۲۴۲
تابیدن: تحمّل کردن، طاقت آوردن، از عهده برآمدن ۲۲۳
تارَک: فرق سر، میان‌سر ۱۳۰
تازگی: اظهار شادی کردن، گرم پرسیدن، خوش‌آمد گفتن ۱۲۵، ۲۳۵، ۲۷۵
تازه: شاد، خوش‌حال ۱۱۵
تازه ایستادن: شادشدن، خوش‌حال شدن، نیز به خود بالیدن ۱۳۴، ۲۵۵
تازه‌روی: شادمان، گشاده‌رو ۸۷
تازی: عربی، زبان عربی ۱۳، ۱۷، ۳۲، ۳۵، ۲۸۹

تازیانه: شلّاق ۹۵

تافتن: تاب دادن رشته و امثال آن ۲۴۸

تافتنِ راه: منحرف شدن و روی گردان‌شدن از راه ۱۱۸

تافته: آزرده، اندوهگین ۲۵۱

تالی: پیروی‌کننده، تابع ۴

تاوان: جریمه، غرامت، وجه خسارت، این‌جا: بازخواست، مؤاخذه ۲۶۶

تایب: توبه‌کننده، بازگردنده از گناه ۲۱۱

تأبید: جاودانه شدن، ابدی‌شدن ۲۸۷

تأدُّب: ادب آموختن ۴۴

تأکید: استوارکردن، محکم‌کاری، نیز کلام سابق خود را با تکرار یا ابرام و یا ادلّه‌ی محکم ثابت‌کردن ۱۵، ۲۶، ۵۹، ۹۸، ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۷، ۲۱۴

تألُّف: اظهار تمایل بر دوستی کردن، الفت و دوستی و سازگاری نمودن ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۶۲

تألّف اَهوا: به هم خو گرفتن و باهم سازگار شدن آرزوها (مینوی) ۲

تألیف: جمع‌کردن، گردآوری مطالب و در یک کتاب نوشتن آن‌ها ۳۱

تأمُّل: تفکّر، اندیشه‌کردن ۳، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۷۷، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۸

تأنّـی: درنگ کردن، آهستگی ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۵۸، ۲۶۷

تأویل: تعبیر خواب ۲۵۲، ۲۵۴

تأویل: وجه و توجیه، بیان‌کردن، گرداندن کلمه یا سخن به معنایی جز معنای ظاهر آن ۲، ۳۹، ۴۰، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۸۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۸

تباه: ضایع، خراب ۲۶۴

تَبَخْتُر: شیوه‌ی راه‌رفتن نیکو شبیه به خرامیدن شخص متکبّرِ جلوه‌فروش (مینوی) ۲۳۸

تبذیر: اسراف مال، بی‌اندازه خرج‌کردن ۱۲۹

تبرُّع: بدون انتظار پاداش کاری کردن ۱۲۳

تبرُّم: خسته‌شدن، به ستوه آمدن ۳۹

تبسُّط: گستاخی نمودن، بی‌پروایی ۱۲۷، ۲۶۶

تَبَصْبُص: تملّق کردن، چاپلوسی ۲۷۴

تَبَع: پیروی کردن، دنباله‌روی ۴۱، ۲۸۷

تَبَع: پیرو و پیروان ۳۴، ۶۳، ۷۰، ۱۰۵، ۱۲۸

تَبِعات: جمع تبعت، عاقبت‌های بد، نتایج ناگوار ۴۲، ۲۳۴

تَبِعَت: عاقبت بد، نتیجه‌ی ناگوار ۳۸، ۴۶، ۷۰، ۹۲، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۷۵، ۲۳۸

تپیدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن ۱۵۳، ۲۴۳، ۲۴۵

تتبّع: پیروی کردن، دنبال‌کردن ۲۲، ۳۴، ۱۲۰، ۱۴۵

تتبّع: جست‌وجووبررسی‌کردن ۱۳۵،۱۸۸،۲۱۴

تَتِمَّه: بقیّه و آخر چیزی، ضمیمه و ذیل ۳۵
تثبُّت: درنگ و آهستگی، تأنّی و مشاورت و فحص کردن در کاری ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۸۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۵۹
تثمیر: بسیار کردن مال ۴۹
تجاوز: درگذشتن از گناه، چشم‌پوشی ۷۹، ۱۰۰، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۶۵
تجبُّر: تکبّر و خود را بزرگ شمردن ۷۸
تجدّد: نوشدن ۲۸۸
تجدید: نوکردن، تازه و جدیدکردن ۲۳۱
تجرُّع: جرعه‌جرعه نوشیدن ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۱۸۲، ۲۰۷
تجشُّم: به تکلّف کارکردن و رنج‌کشیدن، رنج بردن ۵۲، ۱۳۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۵۳
تجلُّد: جلدی و چابکی نمودن ۱۹۶
تجنُّب: اجتناب و دوری کردن، دور شدن ۵۳، ۸۸، ۹۹، ۱۱۹، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۴۲، ۲۷۲
تحرُّز: احتراز و پرهیز، خویشتن را نگاه داشتن ۲۶، ۷۹، ۸۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷
تحرّی جُستن: جُستن بهترین و سزاوارترین ۲۴، ۳۸، ۱۲۳، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۵۷، ۲۶۸
تحریض: برانگیختن، تشویق کردن ۳۷، ۶۳، ۷۶، ۸۲، ۸۸، ۲۱۲، ۲۴۹، ۲۶۱
تحریف: تغییر و انحراف سخن ۲۷۲
تحسُّر: افسوس و حسرت خوردن ۴۳، ۹۴، ۲۰۰، ۲۳۵

تحصین: استوارکردن، نگه‌داری و مصون داشتن، محفوظ کردن ۱۴۴، ۱۶۴
تحفّظ: خویشتن‌داری، نیز هشیار و بیداربودن ۲۴، ۷۹، ۱۹۹، ۲۳۸
تحفه: هدیه، ارمغان ۱۱، ۱۸، ۶۲
تحقیق: به حقیقت پیوستن، درست و ثابت شدن ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۲
تحکّم: حُکم کردن، فرمان‌دادن ۱۲۷
تحویل: انتقال، جابه‌جایی ۶۶، ۸۵، ۹۱
تحویل افتادن: منتقل شدن، جابه‌جا شدن ۳۲
تحویل کردن: منتقل شدن، نقل مکان کردن ۶۶
تحیّت: درود و سلام ۲، ۱۵۰
تخت: هریک از قطعات لباس ۲۷
تخریب: ویران کردن، خراب کردن ۲۲۸
تخصیص: مخصوص کردن، خاص کردن ۵، ۲۲۳
تخفیف: کم‌کردن، کاستن ۱۴
تخلّص: رهایی یافتن، خلاص شدن ۹۷، ۹۸، ۱۱۸
تخلّف: خلاف کردن در وعده ۱۴
تخلید: جاودانگی، جاودانه شدن ۱۴۳، ۲۸۷
تخمین: گمان، حدس ۲۲۲
تدارک: دریافتن، جبران کردن، چاره و تلافی ۶، ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸
تدارک: تهیّه کردن،آماده کردن ۱۴۶، ۲۰۵، ۲۲۹

تداوی: درمان‌کردن، خود را علاج کردن ۱۳۷، ۱۷۸

تدبّر: اندیشه کردن، تفکّر کردن ۲۲، ۵۴، ۶۰، ۱۶۰، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۵۵، ۲۶۸

تَذَرو: پرنده‌ای دشتی و رنگین شبیه خروس، قرقاول ۷۵

تذلّل: فروتنی و تواضع کردن، خود را خوار داشتن ۱۴۳، ۱۷۰

تَرابیدن: تراویدن و ترشّح کردن، چکیدن آب از ظروف ۵۰

تراجُع: بازگشتن، واپس آمدن، کم شدن ۴۵، ۱۰۹، ۱۲۹، ۲۷۳

تَراشه: آنچه هنگام تراشیدن چوب ریزد، ریزه‌های چوب ۲۶۰

ترانه: رباعی، از اقسام شعر که دو بیت است و در مصراع اوّل و دوم و چهارم قافیه دارد ۶۱

تراویدن: ترشّح کردن، چکیدن آب از ظروف ۷۳

تَرجُمان: بیان‌کننده‌ی زبانی به زبانی دیگر، مترجم ۱۲۴، ۱۴۷

ترحیب: خوش‌آمد گویی، گرم پرسیدن، برخورد خوش کردن ۶۰، ۷۷، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۹۲

تردّد: شکّ و تردید، بی‌قراری و پریشانی ۴، ۳۹، ۵۳، ۵۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۵

ترشّح: شایسته شدن به کاری ۳۷

ترشیح: تربیت کردن و پروردن، شایستگی کاری را به دست آوردن ۱۱۶، ۱۸۶، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۴

ترصّد: چشم‌داشتن، مراقب بودن ۱۹۵، ۲۰۴

ترفیه: آسودگی و آسایش دادن، در رفاه قرار دادن ۵، ۲۳۸

تُرک‌تازی: حمله و هجوم بر سبیل غارت، غارتگری ۲۶۸

تُرَّهات: جمع تُرَّهة، سخن‌های باطل و بیهوده، بیهوده‌گویی‌ها ۶۳، ۱۴۵، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۱۵، ۲۵۹

تزاید: افزون شدن، زیاد شدن ۲۷۳

تزویر: ساختن گفتاری از قول کسی به صورت شبیه به راست (مینوی)، آراستن دروغ را ۲۷۲

تزویر: فریب و مکر و دروغ ۷۸، ۱۰۳، ۲۲۷، ۲۲۸

تسلّی: دل‌خوشی یافتن، بی‌غم شدن ۱۳۵، ۱۳۷

تَسَوُّق: خود را بازاری کردن، بازارگرمی و تمجید از خود ۱۱، ۲۸۹

تشبیب: آغاز، مقدّمه، مقدّمه‌چینی ۱۷، ۱۹، ۱۴۸، ۲۱۴، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷

تشحیذ: تیز کردن، جلا دادن ۱۸

تشدید: سخت‌گیری، تنگ گرفتن بر کسی ۱۱۶

تشرّف: شرف یافتن، بزرگ‌منش گردیدن ۲۸۸

تشریف: بزرگ‌داشت، حرمت‌داشتن، نیز لباسی که برای بزرگ‌داشت به کسی دهند ۱۸، ۲۷

تَشَفّی: شفایافتن از خشم، تسکین و آرامش یافتن ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷

تَشَمُّر: آماده شدن، اراده‌کردن و مهیّا شدن برای کاری ۸۷
تشویر: خجلت و شرمساری، شرمنده شدن ۱۸۳
تصاریف: جمع تصریف، حوادث زمانه، گردش‌های روزگار ۱۳۷
تصریح: پیدا و آشکار کردن ۲۶۵
تصلّف: لاف زدن، نازیدن ۱۱، ۵۷، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۶۲، ۲۸۸
تصنیف: کتابی را از خود نوشتن ۲۸۸
تصوّن: خود را نگاه داشتن، مواظب خود بودن (مینوی) ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۷۱
تضرّع: زاری کردن، عجز و خواری نمودن ۶۶، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۵
تضریب: سخن‌چینی کردن، برانگیختن و دشمنی انداختن میان دو کس ۴۹، ۸۱، ۱۱۷، ۲۲۶
تضمین: در اصطلاح بدیع، آوردن مطلبی از دیگران در ضمن سخن خود ۱۷
تضییع: ضایع‌کردن، هدر دادن ۳۴، ۴۴، ۱۸۳، ۲۲۶
تعاقب: به دنبال یک‌دیگر درآمدن ۴۶
تعالی: برتر است (خدا)، بلند مرتبه ۹، ۲۱، ۲۸، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۸۹
تعاون: یاری کردن یک‌دیگر، هم‌پشت شدن ۱۱۸
تعاهد: نگه‌داری و تیمارداشت ۱۳۳

تعبیه: آراستن و آماده کردن ۲۵
تعجیل: عجله و شتاب‌زدگی ۲۶، ۵۸، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸
تَعَذُّر: دشواری، مشکل و تنگ‌شدن کار ۵، ۱۳۹، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۳
تعذّر: بهانه‌آوردن، عذرتراشی، دشوارگرفتن (مینوی) ۲۴۶
تعذیب: عذاب دادن، شکنجه کردن ۱۱۶، ۱۸۱، ۲۳۱، ۲۶۰
تعرّض: ظلم و ستم، مزاحمت، آزار و اذیّت ۶۸، ۷۲، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۸
تعرّض: روی آوردن ۸۸
تعرّف: آگاهی به دست آوردن، شناختن، بازجُست و تحقیق ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۸۸، ۲۷۳، ۲۷۷
تعریض: سخن سربسته گفتن، به کنایه سخن گفتن ۱۶۹، ۲۵۷
تعریک: گوش‌مال دادن، تنبیه کردن ۹۲، ۱۴۵، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۶۵
تعزّز: عزیز شدن، افتخار ۲۸۸
تعزیت: سوگواری، عزاداری ۲۶۰، ۲۸۲
تعزیت: تسلیت‌گفتن به عزادار، تسلّی دادن و امر به صبر کردن ۶۷
تعزیر: زدن گناه‌کار کم‌تر از حد، مجازات کردن ۹۲
تعفّف: عفّت و پارسایی نمودن، بازایستادن از حرام ۴۲، ۲۷۱

تعلّق کردن: درآویختن، استناد کردن ۹۰، ۲۵۹
تعلیق کردن: نوشتن، یادداشت کردن ۱۰۱
تَعْمِیَه: پوشیدن، پنهان کردن حقیقت ۱۳۹
تعنیف: دُرُشتی کردن، سرزنش کردن به درشتی ۱۱۶
تعهّد: نگاه‌داری، پرستاری، تیمارداشت و مراقبت ۱۰، ۴۹، ۵۰، ۹۲، ۱۲۷، ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۶۰، ۲۶۴
تغلّب: غلبه‌کردن و چیره شدن ۷۵
تغیّر: خروج از حالت طبیعی و دچار خشم و غضب شدن ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۵۳، ۲۶۵
تغیّظ: خشم گرفتن ۱۹۹
تَف: حرارت، گرمی ۲۶۷
تفاخر: مباهات و فخر کردن ۲۸۸
تفتیش: جست‌وجو کردن، بررسی ۱۰۲، ۱۰۸، ۲۱۹
تفحُّص: جست‌وجو، بررسی، پژوهش ۶۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۵۰
تفرّج: گشایش یافتن، از تنگی و دشواری درآمدن ۵۳، ۱۷۵، ۲۵۲
تفرّق کلمه: پراکندگی، جدایی ۲۵۲
تفرقه‌ی کلمه:پراکنده شدن، جداجدا شدن ۸۷
تفصّی: از دشواری و تنگی درآمدن، رها شدن از چیزی ۲۵۰
تفضّل: نیکویی کردن، لطف و احسان ۲۲۶
تفضیل: فزونی و برتری ۴۰، ۵۶، ۲۷۱
تفقّد: دلجویی و مهربانی و غم‌خواری ۱۰
تفکّه: لذّت بردن از چیزی، برخورداری ۲۳۹
تفویض: سپردن و واگذاشتن کار به کسی ۶، ۲۱۴
تقاعد: سستی و تغافل و توقّف از کاری، از کاری سرباز زدن ۱۴، ۵۹، ۶۹، ۲۲۱
تقبیح: بیان کردن زشتی کار کسی ۴۰، ۵۴، ۸۱، ۱۴۸، ۲۲۴
تقدّم: مقدّم بودن، پیشی گرفتن، برتری و ترجیح ۱۱۴، ۱۵۲، ۲۲۸
تقریب: نزدیک کردن ۴۶، ۶۰، ۶۴، ۱۱۶، ۲۲۴، ۲۷۳
تقریر: بیان کردن، شرح و تفصیل ۴، ۵، ۷، ۹، ۱۶، ۱۷، ۵۴، ۶۳، ۷۰، ۷۴، ۸۳، ۹۲، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷
تقریر پذیرفتن: ثابت شدن، مسلّم شدن ۲۷۲
تقسّم: پراکندگی، پریشانی ۱۳۵، ۲۰۶
تقشّف: قناعت کردن به زندگی حقیر، به غذای کم و لباس درشت روزگار گذراندن ۲۷۱
تقصیر: کوتاهی‌کردن، سستی کردن ۳۸، ۴۶، ۵۹، ۶۴، ۱۰۷، ۲۲۵، ۲۲۸
تقلّب: تغییر و تبدیل ۱۱، ۱۶، ۱۳۷، ۲۸۸
تقلّد: پیروی و تعهّد، به عهده گرفتن کاری ۲۱۹
تقویم: راست شدن ۸۹
تقیّل: مانند کسی شدن، پیروی کردن ۷، ۳۴، ۲۸۳
تکاب: بن‌آب، غرقاب، قسمتی از آب که عمیق است و پا به ته آن نرسد ۲۰۶
تکسیر: مساحت کردن، در تکسیر: از حیث مساحت ۸
تکفّل کردن: به عهده گرفتن، پذیرفتن ۲۳، ۳۲، ۷۶، ۱۱۹، ۲۳۷

تکلّف: رنج بر خود نهادن، نیکو جلوه‌گر کردن چیزی ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۲۸، ۵۱، ۷۳، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۷۵

تکلیف: فزون از توان کار فرمودن کسی را، کار سخت و پرمشقّت ۷۳، ۱۰۷

تگ: دویـــدن ۸۰، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۷۹، ۲۴۸، ۲۷۳

تگاپو: جست و جو، تلاش ۳۷، ۶۸

تگاپوی: ← تگاپو ۱۳۸، ۲۰۵

تلافی: جبران‌کردن، برطرف کردن ۲۵، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۱۱۲، ۱۳۶، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۵۰

تلبیس: فریب و مکر، دروغ و ریا ۲۳۱

تلذّذ: لذّت بردن ۱۷۳، ۲۰۰

تلطّف: نرمی نمودن و مهربانی کردن ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۷۵

تلفیق: فراهم آوردن و ترتیب دادن ۱۶

تلفیق: سخن (این‌جا: شعر) دیگران را در ضمن سخن خودآوردن ۱۷

تلقّی: پذیرفتن، قبول کردن ۶، ۵۴، ۲۰۷، ۲۳۷

تلقین: یاددادن، تعلیم و تربیت ۳۵، ۱۶۷، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۲

تلویح: اشاره کردن، چیزی را پوشیده بیان کردن ۲۶۵

تلهّف: اندوه بردن، دریغ خوردن ۱۸۳، ۲۳۵، ۲۴۵

تماسک: خویشتن‌داری، صبر و تحمّل ۲۴، ۵۷، ۲۲۰

تمالک: مالک نفس خود شدن، اختیار و طاقت ۲۴، ۵۷، ۲۲۰، ۲۵۷، ۲۶۱

تمام: کافی و بس ۲۱۷، ۲۸۳

تمتّع: برخورداری، بهره‌بردن ۱۶، ۱۹، ۳۸، ۷۲، ۸۵، ۹۲، ۲۱۵، ۲۵۹، ۲۶۰

تمرّد: سرکشی، نافرمانی ۱، ۵، ۷۶، ۱۴۸، ۱۸۷، ۲۶۵

تمزیج: درهم آمیختن ۲۶۲

تمسّک: چنگ در زدن، اعتصام ۴۲، ۹۷، ۲۲۵

تَمشیَت: نظم و ترتیب، جاری و روان کردن ۲۱۳، ۲۴۹

تمکّن: جای گرفتن، استواری و توانایی، نیز منزلت یافتن نزد پادشاه ۷۵، ۱۲۱، ۱۹۶، ۲۲۵

تمکین کردن: فرمان بردن، اطاعت کردن ۱۵۶

تملّق: چاپلوسی کردن ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۲

تمنّی: آرزو کردن، حصول چیزی را طلب کردن ۳۷، ۴۱، ۷۱، ۷۳، ۹۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۸

تَمنیَت: آرزو در دل افکندن ۱۸، ۲۰۹

تَموز: نام ماه دوم تابستان و ماه دهم از سال رومیان، تابستان ۲۳۴

تموّل: مالدار شدن، ثروتمندی ۲۷۲

تَمْویه: مکر و فریب، تزویر ۷۸، ۱۱۳، ۱۳۹، ۲۳۱

تمویهات: جمع تمویه، سخنان فریب و تملّق ← تمویه ۶۴، ۱۰۳، ۲۲۸

تمهید: آماده‌کردن، ترتیب دادن ۵، ۳۳، ۳۸، ۱۷۲، ۲۴۶

تمییز: شناسایی، بازشناختن ۷۰، ۷۷، ۱۰۳، ۱۵۷، ۱۹۱

تیزآب: آب تند و پرشتاب در حرکت، آب خروشان ۱۴۰

تیزی: تندخویی، خشم، خشونت ۱۴۸

تیسیر: آسانی، نیز توفیق دادن خدا ۷، ۲۶، ۴۵، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۸۱

تیغ: شمشیر، هر وسیله‌ی تیز چون شمشیر و کارد و خنجر ۷۵، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۵۵

تیقّظ: بیدار و هشیار بودن ۲۴، ۱۷۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۶۱

تیقّن: بایقین شدن، بی‌گمانی ۴۱، ۲۲۲

تیمار: مواظبت و نگاه‌داشت، پرستاری و خدمت، رسیدگی ۱۱۴، ۲۲۵

تیماردار: مراقبت‌کننده، پرستار، نیز غم‌خوار ۱۷۴

تیمارداشت: مراقبت، نگاه‌داشت ۶۴، ۱۸۰

تیمار داشتن: مواظبت کردن، مراقبت کردن ۵۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۵۶، ۲۸۲

ث

ثاقب: نافذ، حاذق. مینوی: نفوذ کننده و به باطن وحاقِّ مطلب رسنده ۲۲، ۱۰۹، ۱۷۷، ۲۵۲، ۲۵۹

ثَبات: پایداری، استواری، دوام.

ثبات‌حزم:استواری‌وهوشیاری در کار.

ثبات عزم: استواری در رأی و اراده.

ثبات قدم: استقامت و پایداری ۱، ۱۵، ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۷۲، ۷۸، ۸۵، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۳

ثَریٰ: زیرِ زمین، زمین، خاک ۱۵۲

ثریّا: پروین ← پروین ۱۵۲، ۲۴۸

ثِقَت: اطمینان، خاطرجمعی ۲۵، ۶۰، ۷۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۲

ثِقل: سنگینی، سنگین شدن معده و درد کردن آن ۲۳۶

ثِمار: جمع ثَمَر و ثمره، میوه‌ها ۵۴، ۲۳۶

ثَمین: گران‌بها، پرقیمت ۴، ۲۴۷

ثَنا: تحسین، سخن نیکو، نیز سپاس، حمد، نیز درود ۵، ۷، ۹، ۲۶، ۲۷، ۵۷، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱

ثناگو: ستایشگر، دعاگو ۷

ثواب: پاداش، جزای خیر در آخرت ۱۸، ۲۷، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۶۷، ۸۴، ۱۰۱، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۴

ثَهْلان: کوهی در نجد عربستان ۲۸۰

ج

جادو: جادوگر، افسونگر ۴۱، ۶۲، ۱۳۸، ۱۵۴

جافی: ستمگر، جفاکننده ۷۲

جال: دام، دام بافته‌شده از تور برای گرفتن ماهی و پرنده ۷۲، ۱۱۸

جام: پیاله‌ی شراب‌خوری، گیلاس ۱۱۷، ۲۸۹

جَلّت: بزرگ باد، دعایی است در حقّ پایتخت غزنین که به لفظ «حضرت» نام برده است (مینوی) ۱۱

جَمّازه‌ی بُختی: جمّازه: شتر تیزرو. بختی: نوعی شتر درشت و قوی ← اُشتر بختی ۲۴۸، ۲۵۱

جُمُعات: جمع جمعه، نمازهای جمعه ۹

جمع‌گردیدن: آسودگی و جمعیّت‌خاطر به‌دست آوردن ۱۳۱

جَمَل: شتر نر ۱۰۲، ۲۳۳

جُملَت: جمله، این‌جا در معنای گونه، نوع، روش ۱۹۲، ۲۱۸

جُملگی: همه، همگی ۱۰، ۲۳، ۲۸، ۶۰، ۱۴۷، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۶۵

جمله: همه، همگی ۳۲، ۶۶، ۶۸، ۸۳، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۷، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۵

جمله: گروه، دسته ۱۳۴، ۲۲۰

جمله: روش، گونه ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۷

جمله شدن: جمع‌شدن، گِردآمدن ۶۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۳

جمله کردن: جمع‌کردن، گِرد هم آوردن ۱۲۹

جُمْلی: عمومی و کلّی ۲۰۶

جَناح: کناره‌ی لشکر، بخشی از سپاه که در یکی از دو جانب (راست و چپ) قرار گیرد ۲۴

جناح: بال ۶

جِنس: نوع، قِسم، گونه ۹۷، ۱۲۱، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۳

جِوار: همسایگی ۹۰، ۱۳۲، ۱۸۷، ۲۰۹

جَواز: روان‌شدن، روا بودن ۲۴۲

جود: بخشش، کرم ۴۵

جَور: ستم، جفا ۴۵، ۶۲، ۶۸، ۹۱، ۲۳۳، ۲۶۳

جوشَن: خفتان، سلاحی که از حلقه‌ی آهن سازند و شبیه به زره است ۴۲، ۲۰۶

جوشیدن: خشمگین شدن، برآشفتن ۶۱

جَولان: تاختن، دوانیدن اسب ۵۸، ۶۹

جوهر: اصل، ذات ۱۲۳، ۱۶۱

جَهالت: نادانی ۸۸، ۹۲، ۱۱۰، ۱۵۳، ۲۳۷، ۲۶۲

جهان‌بین: بیننده‌ی جهان، بینا ۶۵، ۱۰۹، ۲۰۱

جَهد: کوشش کردن، تلاش ۲۷، ۳۳، ۱۰۲، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۸۰

جیحون: رود، رودخانه، نیز رودی نزدیک بلخ ۲۴۵

چ

چابُک: چُست و چالاک، زبر و زرنگ. چابک قلم: ماهر، چیره‌دست ۵۴

چاشْت: یک قسمت از چهار قسمت روز، صبح، صبحانه، نیز ظهر، غذای میانه‌ی روز، ناهار ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۸۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۶۱

چَراخور: چراگاه حیوانات، مَرتَع ۵۰، ۶۸، ۸۲، ۱۳۵

چراغدان: جای چراغ، این‌جا: چراغ ۱۸

چُربَک: دروغ راست مانند، نیز شوخی، طنز و دست انداختن ۳۴، ۵۷، ۶۳، ۲۲۶

چَربو: در اصل چیزی که اندکی چرب باشد،

ح

اتّفاق افتادن، پدید آمدن ۶۴، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۰

حاذق: ماهر، سخت استاد ۱۰۹، ۲۷۳

حازم: بااحتیاط، دوراندیش ۷۱، ۷۲

حاسد: حسود، رشک‌برنده ۹۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۶۱

حاکم: قاضی، داور ۲۲۷، ۲۶۳

حالی: در آن‌حال، فوری، نیز اکنون ۵۰، ۶۰، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۷۴، ۲۸۵

حایل: مانع، بازدارنده میان دو چیز، ۲۵۳، ۲۶۶

حایل آمدن (گردیدن): مانع شدن، فاصله انداختن ۱۱۵، ۱۱۹

حَبس: زندان، بند، بازداشت ۱۰۶، ۱۱۶، ۲۸۲

حَبَل: آبستنی، باروری ۱۸۶

حبّه: دانه، چینه ۱۱۸

حَجّام: خون‌گیر، کشنده‌ی خون از تن ۶۲

حجّت: دلیل، برهان ۶۲، ۶۳، ۸۸، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۵۰، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۶۶

حُجره: اتاق، خانه ۲۵۶، ۲۶۷

حَدّ: حکم شرعی، مجازات ۲۷۶

حدّ: مرز ۶، ۸، ۲۴۸

حِدَّت: تندی، خشم ۱۴۶

حِدَّت: تیزی شمشیر، بُرَندگی ۱۴۸

حِدَّت: تندی و شدّت آتش ۱۶۶

حُدوث: واقع‌شدن، پیش‌آمدن، اتّفاق افتادن ۷۱، ۲۰۱

حدود: جمع حدّ، مرزها ۸، ۱۵، ۱۶

حدود: جمع حدّ، احکام شرعی، مجازات‌ها ۷۷، ۱۰۲

حدیث: نو، تازه، مقابل قدیم ۱۲۱

حدیث: سخن نو، ماجرا، پیش‌آمد، نیز خبر، اطّلاع ۱۶، ۲۶، ۵۱، ۷۸، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۷

حَذاقَت: زیرکی، دانایی ۶۰، ۱۲۹، ۱۵۳، ۲۷۵

حَذَر: پرهیز کردن، دوری جستن ۸۶، ۱۰۰، ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۴

حَذْق: زیرکی، دانایی ۲۵۹

حِراثت: کشت‌کردن، کشاورزی ۲۸۰

حَرب: دشمن جنگی، جنگ. دیار حرب: سرزمین کفر ۹

حَرَج: گناه، سختی ۱۴۸

حَرَس: جمع حارس، پاسبانان، این‌جا: زندان، محلّ کشیک پاسبانان ۲۷۵

حَرق: آتش‌سوزی، سوختن ۶۴

حَرَم: خانه‌ی زنان پادشاه و اعیان، اندورنی، حرم‌سرا ۲۶۱

حِرمان: ناامیدی، این‌جا: ناامیدکردن دیگران از خود ۶۴

حُرمَت: احترام، شکوه، منزلت ۲۵، ۳۳، ۵۸، ۷۰، ۱۶۰، ۲۲۱، ۲۷۳

حُرّیّت: آزادگی، آزادمردی ۱۱، ۲۵، ۴۵، ۸۳، ۱۲۲، ۱۳۲

حریف: رقیب ۶۱، ۲۰۴

حُکــم: فـرمان، دسـتور ۲۱، ۷۸، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۴۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۸۵

حُکم: داوری، قـضاوت ۴۳، ۶۳، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۵۰، ۲۲۲، ۲۲۷

حُکْم: نکاح، زناشویی. در حکم کسی درآمدن: به عقد او درآمدن، همسر او شـدن ۱۶۱، ۱۸۶

حُکم: تقدیر، سرنوشت ۱۱۹، ۱۶۶

حَـلّاق: سلمانی، سرتراش ۲۶۰

حَلاوت: شـیرینی، شـیرین‌بودن ۲، ۴۱، ۴۶، ۸۱، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۳۶

حِلم: بردباری، آهـستگی ۲۴، ۴۵، ۵۳، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۹

حـلّ و عـقد: گشـودن و بسـتن، «مـراد از آن گشادن و بستن گره‌های امور مـملکت و اداره کـردن آن‌هـاست» (مـینوی) ۲، ۷۰، ۱۳۹، ۲۶۸

حِلیَت: زیور، آرایش ۴، ۱۷، ۵۶، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۳

حَلیم: بردبار، خویشتن‌دار ۱۸۵، ۲۴۳

حَماقت: بی‌عقلی، احمق‌شدن ۲۳۷، ۲۷۹

حُمْق: احمق و بی‌عقل شدن ۸۸، ۱۲۹، ۲۳۱

حَمل: باردار شدن زن. نـهادن حـمل: زایـمان ۱۱۰

حَمل: بار، این‌جا: تحمیل و اجبار ۱۴

حمل افتادن: نسبت داده شدن، فرض شـدن، برداشت و تـلقّی شـدن ۷۰، ۱۲۹، ۱۵۰، ۲۲۹

حمل فرمودن (کردن): نسـبت دادن، فـرض کردن، برداشت و تلقّی کردن ۳۳، ۵۹، ۷۹، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۲۷

حَمیّت: مردانگی، مروّت، محافظت بر حرم و دین از تهمت ۶۴، ۶۷، ۸۴، ۱۲۸، ۱۶۴

حمید: پسندیده، ستوده ۸، ۱۶۳

حمیده: مؤنّث حمید ← حمید ۲۸۷

حنیفی: اسـلام مـبتنی بـر طـریقه‌ی پـرستش خدای یگانه است که به گـفته‌ی پـیغمبر، طریقه‌ی نیک و راست ابراهیم نـبی بـوده است و به نـام حـنیفی شـناخته مـی‌شده است و پیغمبر اسلام آن را تجدید و احیا کرده است ۲

حوالی: پیرامـون، گـرداگـرد ۸، ۶۵، ۷۰، ۸۲، ۹۱، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۶۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۵۲، ۲۷۴

حوایج: جمع حاجت، کارهای لازم و نـیازها ۱۳۲

حور: جمع حوراء، زنان سیاه‌چشم بهشتی. در فارسی آن را مفرد گیرند و در جمع، حوران گویند و گاه یایی به حور افزایند و حوری گویند و سپس به شکـل حـوریان جـمع بندند ۲۸۰

حَوصَلَه: مقرّ آب در ته دریا ۱۹۰

حیا: شرم، آزرم ۶۱، ۱۲۸، ۲۲۵

حَیِّز: مکان، محل ۱۴۳، ۱۷۱، ۲۲۶، ۲۴۳

حِیَل: جمع حیله، چاره‌ها، چاره‌گری‌ها ۶۴

خَدیعَت: مکر، فریب ۲۴، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۱۹

خراج: هر آن‌چه را که پادشاه و حاکم از رعایا گیرند، مالیات، مالیات ارضی ۱۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳

خرامان: رونده با ناز و تکبّر ۹۴

خَرامیدن: راه رفتن با ناز و تکبّر و زیبایی، خوش رفتن ۸۹، ۱۰۴، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۶۸

خرج شدن: فروخته شدن ۲۷۵

خُرد: کوچک، مقابل بزرگ ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۲

خُردْاِنگارش: سخت‌گیر، کوتاه‌نظر ۲۵

خُردْحوصله: کم‌حوصله، کم صبر و طاقت ۲۶۴

خُرسند: شادان، راضی، نیز قانع ۱۳۲

خُرسندی: رضایت، شادی ۲۲۷

خِرقه: کهنه‌ی بچّه ۴۴

خَرگاه: خیمه‌ی بزرگ، سراپرده ۶۱

خُرَّم: شادمان، شاداب ۸۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۷

خَرمنِ ماه: هاله که بر دور ماه گردآید، خرگاه ماه ۱۶۱، ۲۴۷

خُرّمی: شادمانی، نشاط ۹۸، ۲۵۵، ۲۶۲

خَریطه: کیسه ۱۳۰

خِزانَه: گنجینه، خزینه، جایی که اموال و نقود را در آن نگه‌داری کنند ۱۱۰، ۱۴۴، ۲۸۵

خزاین: جمع خزانه، گنجینه‌ها، مخزن‌ها ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۱۶۴، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۵

خُسبیدن: خوابیدن، خفتن ۹۷

خِسَّت: فرومایگی، پستی ۲۶۵

خَسته: مجروح، زخمی ۲۷۹

خَسته: هسته، هسته‌ی خرما ۲۵۱

خُسُر: پدرزن، پدرشوهر، این‌جا: فامیل شوهر ۱۵۷

خُسران: زیان، ضرر ۴۵

خُسرو: پادشاه، مَلِک ۶، ۸، ۹، ۲۲، ۲۱۳، ۲۷۲

خسروانی: شاهانه، این‌جا: نوعی شراب ۱۶۱

خسیس: فرومایه، پست، حقیر ۱۶۱، ۲۱۷، ۲۷۶

خسیسْ منزلت: پَست‌رتبه، پایین رتبه ۲۰۵

خِشت: آجرخام و ناپخته ۱۴۰

خُشکْ مغز: دیوانه، احمق ۲۳۴

خشن‌جامه: دارای لباس درشت و ناهنجار ۱۱۸

خَشیَت: ترس، بیم ۲۰۶، ۲۱۸

خِصال: جمع خصلت، خوی‌ها، عادت‌ها ۷، ۲۴، ۱۴۹، ۱۶۸

خصایص: جمع خصیصه، خاصیت‌ها، شایستگی‌ها ۵، ۱۳، ۷۰

خِصب: فراوانی، فراخی سال و فراوانی گیاه ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۸۳، ۸۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۷۶

خَصلت: خوی، صفت ۴، ۵، ۲۴، ۴۹، ۷۴، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۴۱

خَصم: دشمن، خصومت‌کننده ۲۲، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۴، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲،

خلیفت: خلیفه ← خلفا ۱۳، ۱۴

خُمره: خُم کوچک، ظرفی سفالین یا گلین که در آن آب و سرکه و شراب و ... کنند ۴۳

خُمول: گمنامی، بی‌قدر و مقامی ۵۲، ۵۶

خُناق: بیماری عدم نفوذ نفس به سوی شش، دیفتری ۸۴

خَندَق: گودالی که دور شهر یا لشکرگاهی کنند تا مانع عبور دشمن و سیل شود، کَنَده ۲۶۷

خندیدن بر کسی: مسخره کردن، ریشخند کردن ۱۲۱، ۲۳۴

خو: سرشت، خصلت ۹۳

خَواتِم: جمع خاتمه، پایان‌ها، سرانجام‌ها ۷۱، ۹۵، ۱۵۲، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۹

خواجه: آقا، بزرگ، لقب گونه‌ای است که برای احترام به ابتدای نام اشخاص افزوده می‌شده است ۱۰، ۱۱۴، ۲۸۸

خواطر: جمع خاطر، اندیشه‌ها، فکرها ۳، ۱۱

خوان: سفره، سفره‌ی فراخ و گشاده ۱۳۱

خو داشتن: عادت داشتن ۲۱۷

خودکامی: سرکشی، خودسری، خودرأیی ۲۳۳

خوردن: سزاوار بودن، شایسته بودن، درخور بودن ۹۵، ۱۷۸

خوره: کرم‌خوردگی دندان ۷۶

خوض (پیوستن، داشتن، کردن): شروع کردن (مینوی)، فرورفتن در قولی یا امری به فکر، تعمّق کردن، غوررسی کردن ۷، ۱۳، ۱۸، ۲۳، ۵۴، ۵۵، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۸۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۲

خوف: ترس، بیم ۴۶، ۷۳، ۷۷، ۸۷، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۳

خوکردگی: عادت کردن، مأنوس شدن ۹۱

خوکردن: عادت کردن، مأنوس شدن ۱۳۷

خونِ دیده: مجازاً اشک بسیار، اشکی که دیگر آب نباشد و خون به جای آن بیرون آید ۱۰۸

خَوی: عَرَق ۲۸۲

خیار: انتخاب کردن، اختیار ۷۶

خَیال: عکس که از چیزی افتد در آب و شیشه و جز آن، تصویر ۶۹

خَیال: صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیّل کرده شود ۱۲۹، ۱۷۶

خَیرَت: نیکویی، خیر ۵۵

خیره: حیران، متحیّر، متعجّب ۲۴، ۱۰۵، ۲۴۸

د

داد: عدالت، عدل ۲۵۹

داد کسی را دادن: حقّ کسی را ادا کردن، درباره‌ی او عدل کردن، این‌جا: انتقام کسی را گرفتن ۱۱۷

دادگر: عادل ۱۴۶

داربازی: بندبازی، سوار شدن بر چوب بلند و طناب، «کار و عمل مردان دارباز، که بندباز و رَسَن باز و ساروباز نیز گویند؛ یعنی کسانی که بر روی طناب و بندی که دو سرش به بالای دو تیر (یا دار) بلند بسته و

به فاصله‌ی زیادی بالای زمین در هوا قرار دارد، بازی می‌کنند و خطر افتادن و مردن برای ایشان هست.» (مینوی) ۱۷۶

دار بقا: خانه‌ی باقی ماندن، جهان آخرت ۱۱۲

دار فنا: خانه‌ی نابودشدن، جهان فانی ۱۱۲

دار نعیم: خانه‌ی پرنعمت، بهشت ۹۲

داعی: سبب، باعث ۹۹، ۱۲۸، ۱۴۳

داغ: اثر آهن تفته که برای معالجه‌ی زخم و جراحت بر بدن گذارند ۱۵۹

دالّت: گستاخی، جرأت، نیز «حقّی که کسی به گردن دیگری داشته باشد ... و آن حق را موجب گستاخی و جرأت و اطاعت نکردن و رعایت نکردن اوامر کسی که مافوق اوست، می‌شمارد.» (مینوی) ۵۴، ۷۵، ۸۱، ۹۱، ۱۲۵، ۱۴۳، ۲۰۰، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۷۳

دالّت: این‌جا: وسیله (مینوی) به دالّت: به‌وسیله‌ی ۱۹۲، ۲۸۱

دامن‌گیر: مجازاً متوسّل، روی‌آورنده و پناه‌برنده. دین دامن‌گیر: دینی که بتوان به آن متوسّل شد و پناه برد ۲۵۴

دانْگانه: (یا به فتح نون) چیزی اندک نزدیک به یک دانگ، مال و متاع اندک ۱۳۰، ۲۶۴

داوْ دادن: زیادکردن گرو قمار، «پیشنهاد حریف را بر این که هر که ببازد، بیش‌تر از مقدار قرارداد اوّل بازی پرداختنی باشد، قبول کردن و این در موقعی که مهره‌های تو را حریف ششدر کرده باشد، به قاعده درست نیست.» (مینوی) ۱۴۱

داهی: زیرک و دانا، کاردان، هشیار ۵۶، ۱۳۹، ۲۲۰، ۲۷۲

دَبور: بادی که از مغرب به طرف مشرق وزد، مقابل صبا. این باد را اطبّا بد شمارند ۹۱

دَبیر: نویسنده، کاتب ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۵

دَبیر آسمان: عطارد، تیر. برخی آن را به ضمّ دال نوشته‌اند و «بیر» را «ویر» و به معنی حافظه دانسته‌اند و دُبیر را در اصل «دو بیر» یا «دو ویر» یعنی دارای دو حافظه‌ی نظم و نثر بیان کرده‌اند؛ امّا این تعبیر درست نیست و دبیر از ریشه‌ی «دِپ» پهلوی گرفته شده و در پهلوی دیپوَر بوده است ۲۴۷

دِثار: جامه‌ی رویی، روپوش، مقابل شعار. کنایه از اخلاق باطن ۴۲، ۲۰۹

دَخل: درآمد، عایدی ۵، ۶۱

دخلت: (به ضمّ و فتح و کسر دال) نیّت و نهانِ فرد، باطن شخص ۱۶۴

دخله: ← دخلت ۱۵۱

دَد: جانور درنده، وحشی ۴۱، ۱۰۸، ۱۱۶، ۲۶۳، ۲۷۳

دَر: دروازه، در بزرگ که بر مدخل شهر یا قلعه نشانند ۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲

دُرّ: مروارید درشت، لؤلؤ ۸۵، ۲۴۷

درآمدن: وارد شدن، داخل شدن ۶۳، ۷۲، ۸۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۸۱

درآمدن: شروع کردن، آغاز کردن ۱۲۵

درآمدن: پایین افتادن، سرنگون شدن ۶۷

درآویختن: منازعه کردن، ستیزه کردن، مبارزه ۱۴۲

دُرّاج: پرنده‌ای رنگین مانند تذرو، پرنده‌ای از تیره‌ی ماکیان جزء راسته‌ی کبک‌ها که مانند کبک در صحرا زندگی می‌کند ۲۶۴

درازدستی: دست به مال و ناموس مردم دراز کردن، ستم و تعدّی ۷۸

درازکشی: سخن را به درازاکشیدن، طولانی کردن کلام، پرگویی ۹۱

در بابِ: درباره‌ی، درخصوصِ، در حقِّ، در کارِ ۷۳، ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۴

در پیِ: در دنبالِ، در پسِ ۶۴، ۶۷، ۱۰۶، ۱۱۸

درجمله: خلاصه، بالاخره ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۷۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۹

درحال: فوری، بی‌درنگ، همان وقت ۴، ۲۶، ۳۸، ۶۲، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۷

درحقِّ: درباره‌ی، درخصوصِ ۴۴، ۵۸، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶

در خواب شدن: خوابیدن ۶۵

در خواب کردنِ خویشتن: به خواب زدن خود، تظاهر به خوابیدن ۱۵۹

درخوردن: شایسته و سزاوار بودن، موافق و مناسب بودن، روا بودن ۱۲۱، ۱۴۰

در رسیدن: بالغ‌شدن، بزرگ‌شدن، رشد کردن، شایسته‌ی ارجاع کار شدن ۱۴۹

دررفتن: داخل شدن، وارد شدن ۲۷، ۱۱۰

درساعت: فوری، بی‌درنگ، همان وقت ۱۳۶

دَرسپُردن: ترک کردن، واگذاشتن ۲۰۳

در سر آمدن: از سر به زمین افتادن، نیز کنایه از گرفتار شدن، با دشواری روبه‌رو شدن ۱۳۴، ۱۳۶

دُرُشت: تند، ناپسند، باخشونت ۷۳، ۷۵، ۱۱۲، ۱۴۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۵

دُرُشت‌خوی: تندخو، بدخُلق ۲۵، ۲۶۴

دُرُشت‌خویی: تندخویی، خشونت ۸۹، ۱۸۵، ۲۴۲

دُرُشتی: بدخُلقی، تندی، خشونت ۷۵، ۱۰۷، ۱۴۸، ۱۶۷

دَرشدن: داخل شدن، وارد شدن ۴۰

در ضبط آوردن: جمع‌کردن، برگرفتن، در تصرّف آوردن ۲۲، ۱۱۸، ۱۴۶، ۲۴۱

دَرَفشان: درخشان، تابان، برّاق ۱، ۱۱۷، ۲۰۰

دُرّفشان: پراکننده‌ی مروارید. درّ: استعاره از سخنان نیکو ۱۸

درفشیدن: (به فتح و کسر دال اوّل) درخشیدن، تابان و نورانی بودن ۱۰۴، ۲۵۴

درگاه: دربار، قصر، نیز آستانه، آستانه‌ی ملوک و سلاطین ۱۴، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۱۰۳، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۵

دشـمن‌روی: کسـی کـه روی او را بـینندگان دشـمن دارنـد و از دیـدن او نـفرت کـنند (مینوی) به صـورت دشـمن، خـصم‌گونه ۱۵۵

دِعَت: (در لغت‌نامه و مـعین: دَعَت) راحت و تن‌آسانی، آرامش ۲۱۸

دفع نهادن: ردکردن گفتاری را با دلیل ۱۰۶

دَفینه: گنج، در زیر خاک کرده ۹۰، ۱۱۱

دقایق: جمع دقـیقه، نِکـات بـاریک ۲۲، ۳۱، ۶۴، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۱۴

دقیقه: نکته‌ی باریک لطیف ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۲۳

دل‌آویز: دل‌خواه، مطلوب ۶۱

دَلالات: جمع دلالت، نشان‌ها، برهان‌ها ۱

دَلالَت: راهنمایی، هدایت ۱۸۱، ۱۸۲

دل برداشتن: دل کندن، صرف‌نظر کردن، قطع امید کردن ۶۶، ۲۳۴، ۲۴۴

دل بـرگرفتن: دل کـندن، صـرف نـظر کـردن، ناامیدشدن ۱۱۸، ۱۹۰

دل نمودگی: اظهار مـیل، مـردمی و مـهربانی نمودن ۱۸۱

دلیری: جسارت، بی‌پروایی، گسـتاخی ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۵۷

دلیل: در اصطلاح طب، ادرار بیمار را گویند که طـبیب، مـرض بـیماران را از آن مـعلوم می‌کند، قـاروره (چـون در قـاروره یـعنی شیشه‌ای کوچک می‌آورده‌اند) ۲۷۳

دلیل: راهنما، رهبر ۳۹، ۴۷

دَم: مکر، فـریب و خـدعه، افسـون ۴۱، ۷۷، ۱۰۹

دِما: جمع دَم، خون‌ها ۱۴۹، ۲۴۲

دَمان: جوشان و خروشان ۲۴۸

دَم برآوردن: نفس زدن، دمیدن و فوت کـردن ۶۱

دَم خوردن: فریب خوردن ۸۴

دَم درکشیدن: ساکت و خاموش شدن ۷، ۱۱۱

دَمدَمَه: سخنی نرم به صوتی بم و گرم و ملایم که شنونده را به تسـلیم وادارد (مـینوی)، وسوسه، مکر و فریب، افسـون ۷۶، ۸۳، ۱۵۱، ۱۸۲، ۲۳۶

دَم طَرقیدن: دم فروبستن، دهـان بـاز نکـردن. طرقیدن: ترکیدن. احتمالاً مراد این باشد که با دست محکم بر دو لب بزنند بـه نشـان سکوت و یا این که دم درطرقم، به معنی این که دم را به درون بترکانم. (مینوی) (با تلخیص) ۸۶

دَمیدن: فوت کردن ۶۱، ۸۹

دَمیدن: بر کسی افسون و دعا خواندن و با دم خویش بر او وزاندن ۱۵۱، ۲۴۴

دَمیدن: سخن گفتن به قصد فریب دادن ۱۱۶، ۱۷۶

دَناءَت: پستی، فرومایگی، خساست ۴۵، ۵۱، ۸۱، ۱۷۲، ۲۳۶

دَوّار: گردنده، گردان، بسیار گردش‌کننده ۲۴۶

دَواعی: جمع داعیه، سبب‌ها، انگیزه‌ها ۱۰۱، ۱۳۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۵۲

دوچهار شدن: ظاهراً اشاره به مقابل شدن دو جفت چشم باشد در موقعی که دو شخص روبه‌رو می‌شوند (مینوی) ملاقات و به هم رسیدن به طور ناگهانی، برخورد کردن ۸۲، ۱۲۶

ذ

ذَبایح: جمع ذبیح و ذبیحه، قربانی‌ها ۲۰۱

ذُبول: پژمرده شدن، ضعف ۱۷۱

ذُخر: پس‌اندازکردن، اندوختن، ذخیره‌کردن ۲۰۵

ذَقَن: چانه، زنخ، زنخدان ۱۱۳

ذَکا: هوشمندی، زیرکی ۱۳۵، ۱۹۷، ۲۸۴

ذُلّ: خواری، مذلّت ۱۷۱

ذلیل: خوار، حقیر، زبون ۴۵، ۸۱، ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۹۶

ذِمام: حقّی که میان دو کس ثابت شده باشد چنان‌که رعایت نکردن آن زشت و مذموم باشد (مینوی)، حق، واجب ۷۵، ۲۰۱

ذِمّی: نامسلمان که حفظ حقّ او بر ذمّه‌ی مسلمین باشد (مینوی) منسوب به ذمّة، یکی از اهل ذمّه، زنهاری اسلام، جزیه‌گذار ۲۸۸

ذَوق: چشیدن، اوّل درجات شهود حق است به حق به اندک زمانی ۱۳۲

ر

راجح: برتر، افزون، غالب ۳۸، ۴۴، ۸۸، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۳

راجحْ‌سخن: برتر و افزون در سخن ۱۵۲

راحله: شترِ سواری، ستور بارکش ۲۰۳

رازق: روزی‌دهنده، از نام‌های خدا ۹

راست: درست، کامل، کاملاً، بعینه ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۸۱

راست آمدن: درست‌شدن، صلاح پذیرفتن ۴۳، ۶۹

راست بودن: درست بودن، بر صواب بودن ۱۴

راست داشتن: رعایت عدالت و درستی کردن ۳۳

راست شدن: درست‌شدن، ترمیم پذیرفتن ۱۲۲

راست کردن: ساختن، درست‌کردن ۵۶

راست کردن: آماده کردن، فراهم کردن ۱۲۶

راسو: جانوری پستاندار از راسته‌ی گوشت‌خواران جزو تیره‌ی سموریان با پوزه‌ای باریک و موهایی سفید یا زردرنگ و چشم‌هایی قرمز، موش‌خرما، ابن عرس ۹۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

راعی: والی و امیر، سرپرست قوم ۲۵۷

رای: اندیشه، فکر، تدبیر ۳، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸،

رَضاع: شیرخوردن، شیرخوارگی ۴۴

رِضوان: نگهبان بهشت، نام دربان بهشت است، چنان که «مالک» نام دربان دوزخ است ۵۰

رَطْل: (یا رِطل) هم‌وزنی است از برای کشیدن و هم‌پیمانه‌ای به جهت مقدار معیّن و هر دو به حسب ممالک و اقوام مختلف تغییر می‌کند. سنگی که در ایران، یک رطل شناخته می‌شده است، صد مثقال بوده است؛ هر مثقالی ۲۴ نخود، برابر با ۴/۶ گرم و بنابراین هر رطلی ۴۶۰گرم (مینوی) ۲۵۴

رَعایا: جمع رعیّت، عامّه‌ی مردم که آنان را راعی باشد ۸۸، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۳۸

رَعنا: خودپسند و متکبّر ۵۰

رعنایی: خودخواهی، تکبّر، غرور ۸۶

رعیّت: عامّه‌ی مردم، گروهی که دارای سرپرست و راعی باشند، زیردست ۵، ۷، ۱۴، ۲۲، ۵۶، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۵

رَفتن: مجازاً عمل کردن ۳۲

رِفعَت: بلندی، بلند قدر شدن، بزرگی و برتری ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۲۶۱، ۲۷۹

رِفق: نرمی و مدارا، مهربانی و ملاطفت ۱، ۲۳، ۲۴، ۵۴، ۶۰، ۸۷، ۸۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۴

رَفیع: بلند، بلندقدر ۵۲

رِقاب: جمع رقبه، گردن‌ها. مالکِ رقاب: صاحب گردن‌ها، سرور، مولا ۱۸

رِقّت: نرمی و ملایمی، دل‌سوزی و همدردی، الفت و محبّت ۲۶، ۹۴، ۱۰۷، ۱۵۸

رِکاب: موکب، مجازاً حشم و خدمی که همراه شاه حرکت کنند ۲۵۳

رِکّت: سستی و ضعیفی، رَکاکت ۶۴، ۷۵، ۱۷۰، ۱۸۱

رَکضَت: اسب تاختن، راندن، حرکت پابه جهت مهمیز زدن ۱۶۳

رُکن: ستون و بنیاد، جزء عمده از هر چیز ۲۵، ۳۹، ۲۷۱

رکیکْ‌رای: سست‌اندیشه و ضعیف ۸۸، ۱۶۴

رَماندن: رَم دادن، فراری دادن، دور کردن با ترساندن ۱۲۶

رَمانیدن: ← رماندن ۱۲۶

رَمَد: بیماری چشم، درد چشم یا ورمی که در ملتحم چشم عارض شود ۲۰۸

رَمَق: باقیِ جان. سدِّ رمق: مانع جدایی جان از بدن شدن، جلو مفارقت روح را گرفتن ۶۶، ۸۴

رُموز: جمع رَمز: اشارت کردن پنهان، نکته، دقیقه ۱۷، ۲۳۰

رَمه: گلّه‌ی گوسفند ۱۸۷

رَمیدن: نفرت، بیزاری، دوری کردن به واسطه‌ی نفرت و کراهت ۱۵، ۱۸۵

رنجور: آزرده، غمگین، نیز بیمار ۴۵، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۸۱

رنجوری: آزردگی، غمگینی ۲۶۰

رَیب: شکّ و شبهه، نیز تهمت ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۷

رَیبَت: گمان و شک، آن‌چه در شک افکند، نیز تهمت، بدگمانی ۳، ۵۷، ۷۰، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۵۲

رَیع: افزایش، افزونی هرچیز مانند خمیر آرد و برنج پخته و ...، عوام به غلط «ری» می‌گویند ۸۲، ۹۵، ۱۰۷، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۸۵

ز

زاجر: منع‌کننده، بازدارنده از کاری ۹۳

زادوبود: محلّ تولّد و سکونت، خانه و کاشانه، کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان ۷۲، ۲۳۷

زار کُشتن: کسی را به زاری و عجز و زبونی کشتن، خوار و خفیف کشتن ۱۴۹، ۲۷۵

زاریانِ زار: خفّت و زبونی فراوان ۹۵

زال: پیرزن، پیر سپید موی ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۸۴

زالَک: پیرزن بیچاره ۲۰۳

زامَهران: دارویی است که در نوشدارو کنند، تریاک که پادزهر است ۱۱۰

زاویه: خانه، مسکن، نیز خلوتْ‌خانه، اتاقی در خانقاه یا جای دیگر که به خلوت و ریاضت شیخ یا فقرا اختصاص داده می‌شود ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۵۶، ۲۳۵

زاهد: پارسا، خداترس و پاک‌دامن، گوشه‌نشین و عابد ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۴

زایل: دگرگون شونده، فانی ۴۴

زایل شدن (گشتن): برطرف شدن، دورشدن، نابودشدن ۷۷، ۸۰، ۱۹۶، ۲۲۸، ۲۵۲

زایل کردن (گردانیدن): نابودکردن، دورکردن، محو کردن ۶۸، ۱۹۶

زایل کننده: از بین برنده، محوکننده ۱۲۸

زبان دادن: قول دادن، عهد بستن ۲۵

زبان گنگ: لال، مجازاً ناتوان ۸۸

زبانه: شرار، شعله‌ی آتش ۲۲۰

زبانه: میله‌ی عمودی که در میان شاهین ترازو باشد ۲۲۳

زُبده: خلاصه‌ی هر چیز، برگزیده و پسندیده ۱۷، ۴۱

زَبَر: بالا، فوق ۴۴

زَبَردستان: جمع زبردست، بالاتران، کنایه از مردم توانا و صاحب قدرت ۲۱۸

زَجر: بازداشتن و منع کردن، تنبیه، کیفردادن و سخت‌گرفتن ۵، ۱۰۹، ۱۴۵

زَحیر: نالیدن، اندوه و رنج ۲۱۴

زخم: ضربه، صدمه ۵۹، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۷۹

زخم‌گاه: کمین‌گاه، سنگر، محلّ ضربه و صدمه‌زدن به دشمن ۱۳۹

زخمه: مضراب، وسیله‌ای که با آن ساز را نوازند، این‌جا: نواختن ساز ۲۶۲

زدن: حمله کردن، ناگاه حمله‌بردن بر کسی ۱۳۹

زَرق: مکر و فریب، ریا و نفاق ۷۵، ۷۹، ۸۹، ۹۵، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۱

زشت‌پیوند: آن‌که به عهد و پیمان خود، پای‌بند نیست، بدعهد. زشت: بد، ناپسند. پیوند: عهد و پیمان، اتّحاد و دوستی ۲۷۴

زشت مَخبَر: زشت باطن، بدرفتار. مخبر: درون، باطن، مقابلِ منظر. اسب زشت مخبر: اسب سرکش ۲۶۰

زعفرانِ شاخ: تارهای گل خوش‌بوی زرد مایل به سرخ ... شاید سبب این که از زعفران شاخ یاد کرده است، علاوه بر رعایت صنعت (خلافِ شاخ بقّم در ترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحدید یا زنگ‌آهن) اشتباه نشود (مینوی) ۱۳۸

زَعم: گمان‌بردن ۱۵۵

زُفت: دارای طعم تیز و مزه‌ی تند و بد که زبان را بگزد؛ مانند مزه‌ی مازو و هلیله و پوستِ سبز گردو، به عربی عَفِص گویند (مینوی) ۹۵

زَلّت: لغزش، خطا ۷۹، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۰

زُلف: موی سر، گیسو ۱۰۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۶، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۸۱

زِمام: عنان شتر و اسب، لگام، مجازاً اختیار و قدرت ۶، ۱۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶

زُمرّدین: منسوب به زمرّد، سبزرنگ. زمرّد: یکی از سنگ‌های قیمتی به رنگ سبز ۵۶

زُمره: گروه،دسته ۵۱، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۱۶

زَمزَم: چاه زمزم، چاهی نزدیک خانه‌ی کعبه که با سودن پای اسماعیل پسر ابراهیم بر زمین بگشاد ۹۱

زَمِن: برجای مانده، طولانی و مُزمن ۷۴

زنبور انگبین: زنبور عسل ۸۱

زَنَخ: چانه، زنخدان ۴۴

زَنَخدان: چانه، ذقن، زنخ. گویا با زنخ متفاوت است. زنخ، چانه است و زنخدان، فک یا فکّ اسفل ۲۴۶

زنگار: زنگ آینه و فلزات، نامی است که به انواع استات مس به سبب رنگ سبز آن‌ها داده‌اند. این‌جا: استعاره از چمن ۶۸

زنگی: منسوب به زنگ. زنگ: جزیره‌ای در آفریقای شرقی در اقیانوس هند که با جزایر دیگر، کشور زنگبار را به وجود آورده است. در ادبیّات فارسی، نماد سیاهی و تاریکی و شب است ۵۰، ۱۰۴

زِنهار: کلمه‌ی تحذیر و نهی است به معنای بپرهیز، برحذر باش ۱۳۲، ۱۴۰

زَوال: نیستی، نابودی، از بین رفتن، نیز نقصان و کاستی ۴۲، ۴۵، ۱۴۳، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۴۵

زوایا: جمع زاویه، کنج‌ها، گوشه‌ها ۲۴

زُور: دروغ، فریب، ناراستی ۷۹، ۹۵، ۱۲۸، ۱۵۹

زَورَق: کشتی کوچک، قایق. نیز «جام باده را گاهی به شکل کشتی می‌ساخته و زورق می‌گفته‌اند» (مینوی) ۲۶۷

زِه: چلّه‌ی کمان ۱۲۶، ۱۲۷

زَه: مکان جوشیدن آب از چشمه ۱۴۷

زَه آب: آبی که از سنگی یا زمینی بیرون آید، آبی که کنار رود، چشمه، تالاب و غیره تراوش کند، این‌جا: چشمه ۱۱۹، ۲۴۶
زُهّاد: جمع زاهد، پرهیزکاران، پارسایان ۵۵
زهرگیا: نوعی گیاه سمّی و کشنده، هر گیاه زهردار که کشنده باشد ۱۰۷
زَهره: کیسه‌ی زرداب و در اصطلاح پزشکی مایعی لزج و تلخ و زردرنگ که از سلّول‌های کبد ترشّح می‌شود و در کیسه صفرا انبار می‌شود، مجازاً جرأت، شجاعت ۲۵۲
زی: فعل امر از زیستن، زندگی کن ۱۳۴
زیادتی: بیشی، افزونی ۱۶۴
زیارت: دیدار و ملاقات ۶۷، ۶۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۷۶
زیب: زینت و نیکویی، آرایش و زیور ۸۸، ۲۸۷
زیبا: زیبنده، شایسته و برازنده، از مصدر زیبیدن است ۲۶۳، ۲۸۸
زیبیدن: شایسته و سزاوار بودن ۱۴۲
زیرآمدن: شکست‌خوردن، مغلوب شدن ۱۴۲
زیردست: مقابل زبردست، کهتر، فرودست، رعیّت ۵۵، ۵۹، ۷۴، ۲۱۸، ۲۶۲
زیر و بم: زیر، آواز باریک و نازک است و بم، ضدّ آن و آواز پر و غلیظ است ۲۶۲
زیر و زَبَر شدن: درهم و برهم شدن، پریشان شدن ۱۶۹
زیر و زَبَر کردن: ویران کردن، نابودکردن ۱۶۶
زینهار: پناه، امان ۹۱
زینهاری: پناه آورنده، به امان آمده ۱۳۴، ۱۵۵

ژ

ژاژ: گیاهی سفید و خاردار و بدمزه که هر چقدر شتر آن را بجود، نرم نشود و فرو نبرد، کنایه از سخنان بیهوده و باطل ۲۶۵
ژرف: عمیق، گود ۱۷۸
ژَرفی: عمق، گودی ۱۹۰

س

سابق: پیشی گیرنده، سبقت‌گیرنده، مقدّم ۳۷، ۲۳۶، ۲۷۶، ۲۸۱
ساحت: درگاه، آستانه، نیز عرصه، محوّطه. براءت ساحت: بی‌گناهی، پاک‌دامنی ۱۶، ۶۲، ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۶
ساختن: آماده‌کردن، مجهّزکردن سپاه ۸۷، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۳، ۲۸۲
ساخته: آماده، مهیّا ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۶۰، ۲۶۷
ساخته‌آمدن: آماده‌شدن، تهیّه شدن ۱۷۵
ساعی: سخن‌چین، بدگو، دوبه‌هم‌زن ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۲۲۱، ۲۲۶
ساقط شدن: زایل شدن، نابودشدن ۱۸۰
ساقه: دنباله، دنباله‌ی لشکر، مقابل مقدّمه ۲۵، ۱۸۶
سالار: سردار، صاحب اختیار، رئیس ۳۹، ۱۹۰
سامه: پناه‌گاه و امانْ‌جای، خط و پناه‌گاه و دایره و امان‌جای مردم که وقت ضرورت و واقعه‌ی سخت بدان پناه جویند ۶، ۸۳
سان: طرز و روش، رسم ۲۸۳

سایر: روان، جاری، نیز مشهور. ذکر سایر: شهرت، نام سایر ۵، ۱۰، ۳۷، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۸۸، ۲۸۹

سایس: حاکم، متولّی امر ۲۳۹

سایل: خواهنده، گدا ۱۲۳، ۱۳۴

سؤال: درخواست، گدایی ۱۲۹

سِباع: جمع سَبُع، درندگان، دَدان ۴۱، ۴۴، ۵۰، ۵۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲

سبک: بی‌ارزش، خوار ۸۲، ۲۶۱

سبک: سهل و آسان ۳۱، ۱۴۵، ۲۲۷

سبک: سریع، شتابان ۷۲، ۱۹۳، ۲۲۴

سبک‌تگ: شتابْ‌دو، تیزرفتار، تندرو ۲۵۳

سبک‌داشت: تحقیر، توهین، خوارشمردن ۲۱۹

سبک داشتن: ← سبک‌داشت ۷۴، ۸۵، ۲۲۴

سبک‌سیر: تندرو، تیزرو ۲۸۷

سَبو: کوزه، آوندی سفالین و دسته‌دار که در آن آب، شراب و جز آن ریزند ۱۸۷

سَبیل: راه و روش، رسم ۲۰۳

سبیل: ملامت، مؤاخذه ۱۰۹

سبیل داشتن: وقف کردن ۲۱۵

سِپَردن: پایمال کردن، لگدکوب کردن ۱۴۷، ۲۰۴

سِپَردن: رفتن راه، طی کردن مسافت ۹۱، ۹۴، ۱۴۰، ۱۶۸، ۱۸۱

سپری شدن (گشتن): گذشتن و آخرشدن ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۳۲، ۲۴۴

سپری شدن (گشتن): از میان‌رفتن، فانی شدن، مُردن ۱۰۵، ۱۲۱، ۲۵۸، ۲۶۱

سپهر: آسمان، مجاز از روزگار، زمانه ۸، ۶۸، ۷۲، ۸۵، ۱۴۰، ۲۴۶

سِتان: بر پشت خوابیده ۷۲

سِتاندن: گرفتن، دریافت‌کردن ۱۴، ۹۰، ۹۳، ۱۵۳، ۲۳۴، ۲۸۵

سِتَدَن: گرفتن، دریافت‌کردن ۶۹، ۸۵، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۷۶، ۲۵۷

سُتُرَه: آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند، تیغ سلمانی و حجّامی ۶۳

سِتَنْبَه: نافرمان و درشت‌خوی و ستیزه‌کار (مینوی) ۲۶۳

ستوده: مدح‌کرده شده، نیکو ۸، ۳۳، ۴۱، ۴۵، ۵۵، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۸۳

سُتور: حیوان بارکش، چهارپا، هر جانور چهارپا عموماً و اسب و استر و خر خصوصاً ۳۲، ۳۷، ۱۷۶

ستیزه‌روی: کینه‌توز، لجوج، ظالم ۱۱۸

ستیزه‌کار: ← ستیزه‌روی ۱۵۲

سِتیهیدن: ستیزه‌کردن، لجاجت ۲۲۳

سَحاب: ابر، ابربارنده ۶۸

سِحر: جادو، افسون ۲۴۷

سخت: بسیار، فراوان ۱۲۷، ۱۸۶

سَخته: سنجیده، وزن‌کرده، مجازاً آزموده ۲۸۴

سُخره: مسخَر و اسیر، نیز به معنی بیگار و کارگر مجبور و بی‌مزد (مینوی) ۸۱، ۹۳، ۱۰۱، ۲۶۲

سَخَط: (نیز سُخْط): خشم‌گرفتن، غضب کردن ۷۹، ۸۰، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۶۶

سَخون: سخن، گفتار ۲۴۷

سَخی: بخشنده، باسخاوت ۱۳۰، ۲۶۴

سَخیف: سبک، ضعیف ۵۲

سَداد: راستی و درستی، محکمی، استواری ۷۴، ۱۴۷، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۷۱

سدّ رمق: بازداشتِ واپسین نفس و هر چیز که زندگی موقّتاً نگاه دارد و مانع از مرگ شود ۶۶، ۸۴

سَدید: راست و درست، محکم و استوار ۱۶

سَر: رئیس، مهتر، مقدّم ۱۱۸

سَر: واحد شمارش گوسفند و نیز اسب و گاو و فیل و مرغان شکاری ۱۸۷

سَرا: خانه، قصر، بارگاه ۱۲۵، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۳

سراسیمه: آشفته، سرگردان، حیران ۷۱

سرانداز: آن که سردر پای معشوق می‌اندازد (مینوی)، از جان‌گذشته ۲۸۴

سَرّا و ضَرّا: راحتی و ناراحتی، خوشی و ناخوشی، سختی و شادی ۱۳۸، ۱۶۵

سرایت‌کردن: اثر کردن، راه‌یافتن ۲۱۲

سرای حَرَم: حرم‌سرا، اندرونی ← حَرَم ۲۰۰

سرای حُکم: محلّ داوری، دادگاه ۹۰

سرای غَرچه‌فریب: استعاره از دنیا. غرچه: ابله و نادان ۲۳۴

سر برآوردن: ظاهرشدن، آشکار شدن ۸۷

سر درباختن:از جان‌گذشتن ۱۳۴

سر برکردن: سربلندکردن، این‌جا: بیدار شدن ۱۴۵

سرکشی: نافرمانی، طغیان، عصیان ۸۳

سرمست: مغرور، متکبّر ۷۷

سُرو: شاخ حیوانات ۶۰

سَره: تمام و کمال (مینوی) ۵۱، ۲۴۴

سَره: زر رایج تمام‌عیار، سیم و زر خالص ۹۰

سَره‌کردن: تفتیش کردن، نیکو نگریستن، بررسی کردن ۷۷، ۱۹۰

سَریرَت: راز و آن‌چه پنهان کرده شود، باطن و نیّت، مجازاً خصلت و طبیعت ۱۲۱، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۳

سزا: مجازات، جزا، پاداش نیکی و بدی، این‌جا: پاداش بدی ۲۳۱

سَعایت: سخن‌چینی، بدگویی ۱۱۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶

سَفارت: سفیر و فرستاده بودن، میانجی‌گری ۱۴۸، ۲۰۳

سَفاهَت: سبک‌عقلی و نادانی، نیز دشنام‌دادن ۱۵۳، ۲۶۰، ۲۸۲

سُفْتَه خواستن: به معنی یاری و همراهی خواستن به کار رفته است و شاید معمولِ زمان بوده است که صاحب مرتبه‌ای در دیوان، همین که از زیردستی، یاری و اظهار رأی می‌طلبیده است، می‌گفته: «سفته‌ای به من بدهید» یا دیگران در حقّ او، سفته خواستن را به کنایه و تعریض به کار می‌برده‌اند. و این معنی از یکی از سه مفهوم سُفته که در فرهنگ‌ها قید شده‌است، می‌تواند مأخوذ باشد: سفته به معنی دست‌لاف؛ سفته به معنی ارمغان و سوغات و هدیّه؛ سفته به معنی قرض که به کسی دهند. و شاید مأخوذ بودن از

مفهوم نخستین، قابل ترجیح باشد. (مینوی) ۲۶۲

سُفْتَه کردن: سوراخ کردن جواهر ۴۲

سَفساف: کار حقیر، این‌جا: سخن بیهوده و حقیر ۲۶۵

سَفَط: معرّب سبد، صندوقچه‌ی جواهر، مِجری ۴۲

سِفلَه: پست، فرومایه ۸۰

سَفَه: سبک‌خردی، نادانی ۱۴۶

سفیر: میانجی، واسطه ۶۱

سَفیه: نادان، کم‌خرد ۲۶۱

سَقَط شدن: مُردن چهارپایان ۵۰

سَکَرات: جمع سَکَرَت، غرورها، خودخواهی‌ها ۸۰

سَکَنات: جمع سکنه، سکون‌ها، استقامت‌ها، مقابل حرکات ۶۸، ۸۱، ۱۷۲، ۲۶۲، ۲۷۹

سُکون: آرامش، آرمیدن ۱۰، ۱۷۵، ۱۸۶

سَکینت: آرامش و آهستگی، وقار و طمأنینه ۱۸۸، ۲۶۵

سِگالیدن: اندیشه کردن، بداندیشی، دشمنی ۸۱، ۱۵۸

سَلاطین: جمع سلطان، پادشاهان، فرمان‌روایان ۸۰، ۱۰۸

سَلَف: پیشینیان، گذشتگان، پدران درگذشته ۴۱، ۲۴۶، ۲۷۱، ۲۸۳

سَلوَت: بی‌غمی، خرسندی، آرام و خوشی ۱۷۵، ۱۷۶

سَلَّه: زنبیل و سبد، سبد مارگیران خصوصاً ۸۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷

سَلیم: بی‌عیب و درست، سالم ۲۰۰

سَما: آسمان ۲۵۰

سَماحَت: جوان‌مردی، نیک‌اندیشی، بخشندگی ۱۳۱

سَماع: ساززدن، نیز شنیدن موسیقی، سرود ۴۲، ۶۴

سَماع: شنیدن، گوش فراداشتن ۱۲، ۷۰، ۱۵۷، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۶۰

سماوی: منسوب به سما، آسمانی. مقادیر سماوی: سرنوشت، تقدیرهای آسمانی ۱۱۹

سِمَت: نشان و علامت، راه و روش، نیز رتبه و مقام ۱۲، ۱۶، ۸۷، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۸۷

سُمْج: راه زیرزمینی، نَقْب و حفره ۲۶۴

سُمْج گرفتن: کندن نقب و راه زیرزمینی، مشغول شدن افراد سپاهی به کندن سوراخ‌هایی در زیر قلعه‌ی دشمن ۲۶۴

سَمَر: افسانه، داستان ۱۷

سَمْع: شنیدن، نیز گوش ۱۷، ۲۲، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۴

سُمْعَه: شنوانیدن عمل خیر خود به مردم؛ چنان که ریا، نمودن افعال حسنه به مردم است ۲۱۷

سَمَک: ماهی ۲۵۰

سِنان: نیزه، سرنیزه ۲۰۵

سنگ‌پشت: جانوری از دسته‌ی خزندگان، لاک‌پشت، کاسه‌پشت، کَشَف، باخه،

خشک‌پشت ۱۷۳

سَنَن: راه و روش، رسم ۷

سَوالِف: جمع سالفه، گذشته‌ها، پیشین‌ها ۲۴، ۹۷، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۶۸

سوخته‌ی نِم‌داشت: آن‌چه به عربی حُراقه و در زمان ما به فارسی قَوگویند و آن پنبه یا پارچه‌ای از قماش کهنه (نیم‌دار، نیم‌داشت) باشد که نیم‌سوخته و زغال شده باشد و در برابر آتش‌زنه (از آهن و سنگ چَخماخ) گیرند تا اخگر (جرقّه) از سنگ بجهد و در آن گیرد و آتش زند. (مینوی) ۴۱

سودا: یکی از اخلاط چهارگانه (صفرا، سودا، خون، بلغم) این‌جا: خیال باطل، نیز مجازاً به معنی دیوانگی ۸۶، ۱۶۵

سودا پختن: آرزوی دور و دراز و خیال باطل کردن ۱۴۶، ۲۴۷

سور: شادی، جشن، مهمانی ۳۸

سوقه: رعیّت، عوام‌النّاس ۲۳

سَهل: آسان، مقابل دشوار ۲۵، ۲۷، ۱۷۸، ۲۲۴

سَهلُ المأخذ: کسی که بتوانند او را زود به میل خود بگردانند، به عبارت عامیانه «هرچه به او گفته شود، زود باور می‌کند و زود می‌توانند بر او سوار شوند.» (مینوی) ۲۲۶

سهمناک: ترسناک، هولناک ۴۶، ۵۷، ۲۴۳، ۲۵۳

سَهو: اشتباه، خطا، غفلت ۳۴، ۶۶، ۷۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۶۶

سَیّاح: سیاحت‌کننده، بسیار سیرکننده، جهانگرد ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴

سیادت: بزرگی، سروری، مهتری ۵۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۱۶، ۲۶۶

سیاست: حکم‌راندن، بر رعیّت، حکومت، نیز تدبیر، دوراندیشی ۷۵، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۶۱

سیاست: تنبیه کردن، عقوبت، عذاب ۲، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۶۴، ۷۷، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۲۰، ۲۵۱، ۲۶۶

سیاقت: روش، قاعده، نیز روان‌کردن و «راندن و مجازاً راندن سخن و بیان حکایت» (مینوی) ۳، ۹، ۱۶، ۱۸، ۳۲، ۳۹، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۶۵

سیّد: پیشوا، مهتر، این‌جا: رسول اکرم (ص) ۱۵۳

سیّد المُرسَلین: سرور فرستادگان (خدا)، لقب حضرت محمّد(ص) ۲۱

سیرت: طریقه و روش، رفتار ۴، ۹، ۳۴، ۳۷، ۷۴، ۹۲، ۹۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴

سیم: نقره، نیز پول، پول مسکوک ۹۰، ۱۱۳، ۲۱۳

سیمرغ: عنقا، پرنده‌ای افسانه‌ای ۸۶، ۸۷، ۱۶۱

ش

شَرایع: جمع شریعت: آیینی که پیغمبران از جانب خدا بر بندگان آورند، نیز طریقه، روش ۲، ۳، ۱۴۵، ۲۲۹

شربت: آشامیدنی، نوشیدنی، نیز جرعه، آشام ۶۷، ۷۴، ۷۷، ۱۱۰، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۷۳

شَرَر: پاره‌ی آتش، جرقّه ۱۰۷

شَرزه: خشمگین و برهنه دندان، درنده ۸۱

شَرع: دین و مذهب راست و آشکار، دین و آیین، شریعت ۱، ۱۴، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۲

شَرع: شروع به انجام‌دادن کاری کردن، آغاز کردن ۷، ۱۵۳، ۲۴۵، ۲۶۲

شَرع پیوستن (کردن): شروع کردن ۴۲، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۷۳

شَرَه: حرص و طمع، آز و خواهش ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۵۸، ۶۳، ۹۱، ۱۰۷، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۱۷، ۲۲۲

شِرّیر: بسیار بدکار، بسیار بد ۴۵، ۴۹، ۵۸، ۶۳، ۷۸، ۹۲، ۱۰۰، ۱۵۳

شریعت: ← شرایع، نیز در اصطلاح عرفانی، یکی از مراحل تربیت معنوی که عبارت‌اند از: شریعت، طریقت، حقیقت ۴، ۴۳، ۹۱، ۱۸۶، ۲۱۱

شریف‌زاده: بزرگ‌زاده، دارای اصالت و نجابت خانوادگی، دارای اصل و نسب شریف ۲۸۱

شسته‌شدن نقش: محو و پاک شدن نوشته ۱۳۱

ششدَر: از اصطلاحات بازی نرد، آن‌جا که مهره‌های حریف در شش خانه‌ی به هم پیوسته مانده باشد و از آن بیرون نتواند آمدن ۱۴۱

شِعار: نشان و علامت، نیز رسم و آیین. در اصل شعار: لباس زیر و دثار: لباس رو. شعار و دثار: کنایه از ظاهر و باطن ۹، ۲۴، ۴۲، ۱۰۵، ۱۴۳، ۲۰۹، ۲۶۳

شُعاع: روشنی، پرتو و درخشش ۸، ۲۲، ۱۴۳، ۲۰۰

شعایر: جمع شعاره، علامت‌ها، نشان‌ها ۲

شَعر: پشم ومو. این‌جا: پشمی، موبین ۱۵۹

شَعَف: خوش‌دلی و شادمانی، شیفتگی ۱۳

شَعوَذَه: شعبده و تردستی، نیز فریب و نیرنگ ۷۵، ۸۹، ۱۰۴، ۱۳۹، ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۱

شُغل: گرفتاری، پریشانی، مشغله. شغلی نزاید: گرفتاری‌ای پیش نیاید ۲۶

شفقت: مهربانی، نرم‌دلی، عطوفت ۲۳، ۳۷، ۶۰، ۶۲، ۷۰، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۵

شقاوت: بدبختی، پریشانی ۸۱، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۸، ۲۰۸

شَکَرَه: مرغ شکاری چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب (مینوی) ۲۲۲

شکستن: شکست دادن، مغلوب کردن ۲۴۲

شکستن: کُشتن، از پا درآوردن ۶۸، ۸۲، ۸۴، ۱۸۱

شَکیبیدن: (نیز به کسر شین) صبر و تحمّل کردن،قرار وآرام‌گرفتن،شکیبایی ۱۳۲،۲۵۷

شَکیفتن: (نیز به کسر شین) شکیبایی داشتن، آرام‌گرفتن، تاب آوردن، تحمّل کردن ۱۵۷

شَگال: شغال، جانوری از تیره‌ی سگان ۵۱، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳

شگرف: باحشمت، نیز قوی و ستبر (مینوی) ۱۶۴

شَماتت: سرزنش، ملامت ۲۲۱

شَمال: بادی که از طرف شمال می‌وزد ۸۹، ۲۰۸

شَمامه: بوی خوش، گلوله‌ای به شکل گوی مرکّب از خوش‌بوها که در دست گرفته می‌بویند، دستنبو ۱۵۹

شَمامه‌ی کافور: دستنبویه که از کافور باشد، استعاره از خورشید ۱۵۹

شَمایل: جمع شمال و شمیله، خوی‌ها، خُلق‌ها، سرشت‌های نیکو ۱۳۱

شَمّتی: اندکی، پاره‌ای و بخشی از چیزی ۴، ۱۶، ۱۶۴، ۲۸۱

شمس: خورشید ۲۲۰، ۲۴۶

شُمول: همه را فراگرفتن، احاطه‌کردن، شامل شدن ۴۵، ۶۰

شَنگرف: رنگی سرخ که از سرب و جیوه‌ی سوخته با گوگرد سازند و نقّاشان به کار برند ۶۸

شَوایب: جمع شایبه، آلودگی‌ها، آمیختگی‌ها ۲۵۲

شوخ: بی‌شرم، گستاخ، نیز «سرکشِ موذی و بدخواه» (مینوی) ۱۶۱، ۲۶۲

شوخ‌چشم: بی‌شرم، گستاخ و بی‌ادب ۱۴۰

شوخ‌چشمی: بی‌شرمی، گستاخی ۷۲

شوخی: بی‌شرمی، گستاخی ۲۲۵، ۲۳۴

شوراندن: پریشان کردن، آشفته کردن ۱۱۵

شوربختی: بدبختی، تیره‌بختی ۱۱۳

شورِستان: شوره‌زار، نمکزار ۱۲۸

شوره‌سِتان: شورستان، نمکزار ۸۲

شوکت: قدرت و شدّت، جاه و جلال و عظمت ۵۹، ۶۹، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۸

شوی: شوهر، همسر ۶۲، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۶۰

شویی: شوهری، همسری ۱۶۱

شَهاب: افروزه، ستاره‌ی دنباله‌دار، ستاره‌ی دیوانداز ۱۴۰، ۲۰۵

شَهد: در گذشته: عسلِ باموم، امروزه: عسل خالص ۴۳، ۴۶، ۱۸۷، ۲۴۶

شَهر: کشور، مملکت، سرزمین ۲۴

شهوت: میل و رغبت، آرزو ۷۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۸۲

شیاعت: شایع‌شدن و شهرت تمام، آشکارا و فاش شدن خبر ۲۵

شیخ: پیرمرد، نیز مرشد، پیر طریقت ۱۵۳

شیرشکار: شکارکننده‌ی شیر، کنایه از دلیر، شجاع ۱۵۷

شیفته: عاشق، شیدا ۱۵۷

ص

صائمُ‌الدَّهر: کسی که همیشه روزه دارد ۱۵۰

صاحب بَرید: مأموری که دستگاه خلافت یا

سلطنت، در هریک از شهرهای مختلف مملکت داشته است و کار او، خبردادن از وقایع و از اعمال سایر مأمورین حکومتی و از شکایات مردم بوده است و فرستادن آن اخبار به توسّط روندگان و پیکان و سواران تیزتاز که با اسپان بَرید سیر می‌کرده‌اند و در محلّ اسبان برید که هر چهار فرسخ به چهار فرسخ قرار داشته است، بر اسب تازه‌نفس سوار می‌شده‌اند. این دستگاهِ خبررسانی را دیوان برید از مرکز حکومت اداره می‌کرده است و هر صاحب برید در شهر خود، خبرگزار رسمی دولتی و رئیس برید بوده است و خبر را آشکارا یا نهانی به نامه یا پیغام می‌فرستاده. (مینوی) ۱۴

صاحب شَرع: قانون‌گذار، شارع، پیغمبر اسلام ۱۶۴

صاحب شریعت: پیغمبر اسلام ۱، ۴

صاحبِ قَبض: متصرّف، مالک ۱۴۹

صادق: راستین، راست و درست، خالص ۳۹، ۹۹، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۸۷

صاعاً بِصاع: کیل به کیل، پیمانه در قبال پیمانه. صاع: ظَرفی با گنجایش معیّن برای پیمانه کردن (مینوی) ۱۲۷

صاعقه‌صنعت: ساخته چون صاعقه، شبیه صاعقه در تندی و سرعت ۲۴۸

صافی: خالص، بی‌غش ۳، ۹، ۲۴، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۷۹، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۲۸

صایب: راست، درست ۲۲، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۷۱، ۲۰۸، ۲۵۹

صبا: باد مشرق، باد بَرین، بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار ۹۱، ۲۴۸

صبح صادق: صبح دوم، صبح راست، فجر دوم، مقابل صبح کاذب و صبح نخست ۶۱، ۶۶، ۱۸۶

[صبح] کاذب: صبح دروغین، فجر کاذب، صبح نخست ۱۰۳

صبح نخست: صبح کاذب، صبح اوّل ۱۰۳

صِبغَت: رنگ ۲۸۸

صَحابه: جمع صاحب، یاران پیغمبر اسلام (ص) ۲۴۱

صحبت: همنشینی، دوستی، مجالست ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۸۵

صحبت: همراهی، ملازمت ۲۲، ۲۳، ۵۶، ۶۹

صحبت کردن بر کسی: او را یاری دادن و با او همنشینی و همقدمی کردن (مینوی) ۷۳

صِحَّت: سلامت، تن‌درستی ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶

صَحن: عرصه، فضا، میدان، ساحت ۱، ۹۱، ۱۴۸، ۲۱۶، ۲۲۲

صحیفه: ورق کتاب، دفتر، نامه ۳۱، ۳۹، ۱۰۱،

۱۱۲، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۱
صَدر: بالا، مقدّم هر چیز ۱۸۰
صَدر: سینه ۲۸۷
صَدْمَت: آسیب، گزند، آزار ۱۴۰
صُدور: جمع صدر، متون صفحات ۱۲
صَرصَر: باد سخت و سرد، باد تند ۱۰۱
صرف و تقریر: عزل و نصب، برداشتن و گماشتن، مراد از کار معزول کردن و به کار نصب کردنِ کارکنان مملکت و مأمورین حکومت است. (مینوی) ۲۶۸
صُرّه: کیسه، کیسه‌ی سیم و زر ۲۳، ۴۴، ۱۱۰
صَریح: ظاهر و آشکار ۱۹۹، ۲۲۹
صَعب: دشوار، سخت ۵۳، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۸۶، ۲۵۱
صُعوبَت: دشواری، سختی، شدّت ۲۰۴
صُعود و نُزول: بالارفتن و پایین آمدن، این‌جا: بالابردن و پایین آوردن صدای ساز ۲۶۲
صفا: خلوص، یکرنگی، پاکی ۱۷۶، ۱۹۳، ۱۹۷
صفا: صخره‌ی بلندی در مکّه در دامنه‌ی کوه ابوقبیس که بین مکّه و صخره‌ی مروه واقع است و حاجیان سعی خود را در آن‌جا تکمیل کنند ۲۰۱
صفا: روشنی، پاکیزگی، زلالی ۵۳، ۶۶، ۶۹، ۲۱۶
صِفَت: وصف کردن، بیان حال ۲۷
صَفَحات: جمع صفحه، کنارها، جانب‌ها ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۲۳
صَفحه: سطح، روی، رویه ۲۴۸
صَفرای مُحتَرِق: صفرا: خلطی زردرنگ از اخلاط اربعه که به فارسی آن را تلخه گویند، مایعی زرد مایل به سبزی با مزه‌ی تسلخ که از کبد تراود، زردآب. صفرای محترق: صفرای سوخته، کفک جگر آن‌گاه که گرم‌تر باشد و هرگاه که جگر گرم‌تر باشد، کفک او بیش‌تر باشد و گرم‌تر آن را صفرای سوخته گویند ۱۶۵
صَفْقَه: دست بر هم زدن و دست بر دست یک‌دیگر زدن به نشان توافق در ختم معامله‌ای (مینوی) شاید به یک صفقه، کنایه از به سرعت باشد، معادل در یک چشم برهم زدن ۲۳۴
صَفوَت: روشنی و صاف بودن (مینوی) ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۸۸
صِلات: جمع صِلَه، جوایز، «بخشش‌ها و عطاهای نقدی که در اِزای کار و هنری معنوی، چون شعر و طبابت و نقّاشی کرده شود؛ چه در این کارها، اجر و مزد متداول نبوده است.» (مینوی) ۳۹
صَلاح: نیکی، راستی و درستی، نیز مصلحت، بسامانی ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۸۸، ۹۲، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۶
صُلب: سخت‌گیر، استوار و محکم ۲۰۵
صِلَت: جایزه، بخشش ← صِلات ۲۸، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۳
صَلَوات: جمع صَلات، درودها، تحیّت‌ها، رحمت‌ها ۲

صِناعت: صنعت و هنری که در آن مهارت و تفکّر لازم است؛ در قبال حرفه که شغل و پیشه‌ی کارگران و مزدوران بی‌مهارت است. صناعت، مربوط به امور محسوس است و صِناعت، به امور معنوی (کلّیّات ابوالبقاء) (مینوی) ۱۱، ۲۲، ۲۷، ۲۳۹

صَنایع: جمع صنیع و صنیعه، برگزیدگان و کسانی که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکویی کنند و (پادشاهان) به خویشتن نزدیک سازند، برکشیدگان، اختیارکردگان (مینوی) ۲۷۱، ۲۷۷

صنعت: پیشه و هنر ۳۷، ۱۰۴

صِنف: نوع، گروه و دسته از پیشه‌وران و صاحبان حرفه ۳۱، ۳۹، ۸۶، ۱۴۶، ۱۴۹

صَنیعَت: کار و کردار نیک، نکویی که کسی در حقّ دیگری کند و نعمتی بدهد (مینوی) ۲۲۶

صواب: راست، درست، مصلحت ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۵۴، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۸۲

صَواعق: جمع صاعقه، آذرخش‌ها، آتش‌هایی که بر اثر رعدوبرق شدید پدید آید ۴۴

صورت: تصویر، عکس ۶۹، ۸۲

صورت بستن: تصوّر کردن، احتمال دادن، ممکن پنداشتن، قابل تصوّر بودن ۲، ۴، ۵، ۲۵، ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۶۶، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۸

صورت پرداختن: نقّاشی کردن ۵۴

صورتِ حال: چگونگی ماجرا ۱۴۶، ۲۳۲

صورت شدن: تصوّر شدن، پنداشته شدن ۷۲، ۱۰۲

صورت کردن: نقّاشی کردن، تصویرکشیدن ۵۴

صورت کردن: ← صورت بستن ۱۸، ۴۴، ۸۳، ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۳

صورتگری: نقّاشی، تصویرسازی ۲۶۲

صوفی: پیرو طریقه‌ی تصوّف، پشمینه‌پوش ۲۰۷

صولت: خشم، قهر، حمله ۱۴۰، ۱۸۲، ۲۰۴

صیانت: حفظ کردن، نگه‌داشتن ۴۹، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۷۱، ۲۸۳

صیت: شهرت، آوازه ۶، ۱۲، ۱۹، ۲۷، ۱۱۲

صیغَت: ریخت، شکل، صورت ۲۲۱، ۲۶۴

صیقل (صیقلی) کردن: جلادادن، برّاق کردن، روشن کردن، زدودن ۱۴۳، ۱۸۸

ض

ضایع: تباه، تلف ۳، ۱۷، ۳۴، ۴۲، ۴۵، ۵۷، ۹۳، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹،

ط

طَبَق: ظرف غذا، بشقاب، سینی ۲۵۶، ۲۵۷
طبل عطّار: طبقی از چوب که عطرفروشان بر آن کالای خویش عرضه کنند؛ و نیز دُرج و صندوقچه و حُقّه و ظرفی از چوب یا شیشه و غیره که فروشنده‌ی عطر و بوی خوش، اجناس خود را در آن نگاه دارد و آن را طبله‌ی عطّار نیز گویند. (مینوی) طبق عطرفروشان، دُرج ۱۸۱
طبیبی: پزشکی، طبابت ۱۰۹
طَرّار: دزد، سارق ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۴۹
طَراز: زینت، آرایش. اگر طِراز خوانده شود: زینت پارچه، نقش و نگار لباس، نیز نوعی از منسوجات سلطنتی، نیز جای بافتن جامه‌های نیکو ۹، ۲۷
طَرَب: شادی، خوشی ۱۷۳
طُرفه: شگفت‌انگیز و نادر ۱۵۷، ۲۸۲
طَرفَةَالعَین: یک‌چشم به هم زدن ۱۰۰، ۱۶۰
طریقت: مسلک، سیرت، راه و روش، نیز دومین منزل از منازل سه‌گانه‌ی ارباب سلوک که عبارت است از: شریعت، طریقت، حقیقت. مسلک صوفیّه ۷۳، ۹۱، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۴۱
طُعمه: خوراک، غذا، روزی ۵۱، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۵
طَعن: عیب‌جویی، سرزنش ۴۹
طُغیان: نافرمانی، سرکشی ۷۳
طَلعت: روی، چهره، دیدار ۷۵، ۷۷، ۱۸۷، ۲۶۷
طَلیعه: پیشرو لشکر، مقدّمه‌ی سپاه، پیش‌قراول ۲۴، ۹۹، ۱۸۶
طوبیٰ: درختی در بهشت، نام درختی در بهشت که شاخه‌ای از آن در خانه‌ی هر بهشتی وجود دارد و دارای میوه‌های گوناگون و خوش‌بویی است ۲۴۷
طَوع: فرمان‌بُرداری کردن، اطاعت. به طوع و رغبت: به میل و اراده‌ی خود ۶۰، ۱۹۳
طَوعاً اَوْ کُرهاً: خواه و ناخواه، به میل یا به اجبار ۱۹۹
طَوق: گردن‌بند، قلاده ۱۳۳، ۲۵۱، ۲۸۷
طومار: نامه، نامه‌ی دراز ۱۹۵
طَهارت: پاکیزگی و نظافت، شست و شو، نیز پاکی ۶۷، ۱۹۱، ۲۷۹
طیب: بوی خوش ۱۰۲
طیبِ ذکر: نیک‌نام‌بودن، به خوشی و نیکی یاد شدن (مینوی) ۵۲
طیطُوَی: (به فتح و کسر اوّل) نوعی مرغابی، نوعی مرغ سنگ‌خوار ۸۴، ۸۵، ۸۷
طُیور: جمع طیر و جمع‌الجمع طایر، پرندگان، مرغان ۲۲

ظ

ظریف: زیرک، دانا ۲۰۴
ظَفَر: پیروزی، کامروایی، غلبه ۶، ۸۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۲۰۱
ظِلّ: سایه، نیز پناه ۹۳، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹
ظَلام: تاریکی ۸۹
ظُلمانی: تاریک، تیره ۶۳
ظَلَمَه: جمع ظالم، ستمکاران، بیدادگران ۸
ظَنّ: گمان، پنداشت، حدس ۲۶، ۴۰، ۷۱، ۷۸،

۲۷۹، ۲۸۳

عِزّ: ارجمندی، عـزّت، عـزیزشدن ۱، ۹، ۱۷، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۵۲، ۸۴، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۲۱، ۲۷۹، ۲۸۱

عَزایم: جـمع عـزیمت، قـصدها و آهـنگ‌ها، اراده‌ها و نـیّت‌ها ۶، ۷، ۵۶، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۶۲

عزّت: کمیابی و گرانی (مینوی) ۲۸۱

عزّت: عظمت و بزرگواری، ارجمندی. عـزّت نفس: شـرافت، مـناعت طـبع ۳۳، ۱۰۱، ۱۴۸، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۶۵

عَزل: برکناری از کار و شغل و منصب، معزولی ۲۲۸

عُزلَت: گوشه‌نشینی، کناره‌گرفتن از خلق، انزوا ۱۷۵

عَزیمت: قصد، اراده و نیّت ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۴، ۵۵، ۷۵، ۸۲، ۸۶، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۱

عِشوه: فریب دادن، گول زدن ۸۸، ۱۵۷، ۲۲۸

عَشیرَت: قـبیله و تـبار، خـویشان و دودمـان ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۹

عَصَبیّت: دشمنی و خـصومت. از ایـن مـعنی است تعصّب که خصومت کردن با دیگران باشد به خاطر کسی یا عقیده‌ای. (مینوی)، طـرفداری و حـمایت از بسـتگان ۱۰۱، ۱۴۶، ۱۸۹

عصمت: بازداشتن و نگاه داشتن نفس از گناه و آلودگی ۲۵۰

عِصیان: نافرمانی، سرکشی ۷۰

عَطا: بخشش، آن‌چه بخشیده شود ۱۵

عطّار: عطرفروش، بوی خوش فروش ۲، ۱۸۱

عُطارِد: تیر، کوچک‌ترین سیّاره‌ی مـنظومه‌ی شـمسی کـه نـزد یـونانیان، ربّ‌النّـوع سخنوری و بازرگانی بوده است، دبیر فلک ← دبیر آسمان ۹، ۱۴۳، ۲۴۷

عِظَت: پند و اندرز، نـصیحت و مـوعظه ۵۰، ۶۶، ۸۹

عَفاف: (در تداول به کسر عـین) پـرهیزکاری، پاک‌دامنی، خویشتن‌داری ۴۱، ۷۴، ۱۱۳، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۳

عِقاب: جزای گناه و عمل بد، ضدّ ثـواب ۴۱، ۲۶۰

عُقبا: آخرت، جهان باقی ۳۷، ۴۲، ۱۳۳، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۱۵، ۲۶۰

عَقَبات: جمع عـقبه، راه‌هـای دشـوار، گـردنه ۱۳۸

عَقد: پیمان، عهد ۱۹۲

عِقد: گردن‌بند، گلوبند. عقد منظوم: گردن‌بند به رشته کشیده ۲۴۷

عُقدَه: گِره ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۲۵

عقل کُل: عقل اوّل از عقول عشـره است کـه کنایه از نور محمّدی و جبرئیل و روح و عرش عظیم باشد ۱۸، ۱۹۹، ۲۱۱

عُقوبت: مجازات، شکـنجه ۵، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۶۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۶

عُقوق: نافرمانی کردن از پدر و مادر و آزردن آن‌ها ۲۰۹
عقیق: سنگی سرخ و شفّاف که بیش‌تر در یمن و سواحل دریای روم یافت می‌شده است و عقیق یمنی یا یمانی بسیار مشهور است ۱۰۵
عکس: پرتو، انعکاس ۸، ۶۸، ۱۱۷، ۱۸۶، ۲۴۶
علامت: عَلَم، پرچم، درفش ۱۵۹
علّت: بیماری، ناخوشی ۳۸، ۳۹، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۶۳، ۲۷۳
عَلَم: پرچم، درفش، بیرق ۲۵۰
عُلُوّ: بلندی، بزرگی قدر ۸، ۱۳، ۴۵، ۱۰۷، ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۶۶
عَلَی‌الاطلاق: مطلقاً، عموماً ۱۳
عَلَی‌الخصوص: به‌ویژه، به‌خصوص ۱۵، ۲۷۴
عَلیٰ حِدَه: جدا، جداگانه ۹
عَمّ: عمو ۱۳
عِماد: ستون، تکیه‌گاه ۳۸، ۴۶، ۱۷۴
عمارت: آبادکردن، آبادانی ۴، ۵، ۲۸۰
عُمّال: جمع عامل، کارگزاران، حاکمان، گماشتگان ۱۵
عُمده: تکیه‌گاه و ستون، آن‌چه بر آن اعتماد کنند، نیز کلّی، مهم ۲۲، ۵۶، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹
عُمره: یکی از ارکان حج، حجّ اصغر و آن دارای چهار عمل است: احرام، طواف، سعی بین صفا و مروه، حلق ۲۰۱
عَمیا: کورکورانه، ناآگاهانه ۳۴
عَنا: رنج و زحمت، مشقّت ۸۰، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۷۹
عِنان: افسار، دهانه، زِمام ۶، ۱۵، ۱۸، ۵۷، ۱۳۰، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۷
عَنبر: نوعی مادّه‌ی چرب و خوش‌بو و کدر و خاکستری رنگ و رگه‌دار که از روده یا معده‌ی ماهی عنبر (کاشالو) گرفته می‌شود. این مادّه در عطرسازی به کار می‌رود ۹۱، ۱۸۱
عُنف: درشتی، شدّت ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۱۱
عُنفُوان: اوّل هر چیزی ۶
عَنقا: سیمرغ، پرنده‌ای افسانه‌ای ۵۴
عَوارف: جمع عارفه، منفعت‌ها و سودها، نیکویی‌ها ۱۳۸، ۱۶۷
عوازم: جمع عازم: واجب و فریضه، به احتمال قوی، مصنّف «عوازم» نوشته بوده به جای عزایم (مینوی) نیّات، تصمیمات (فرزان) ۲۴۷
عواقب: جمع عاقبت، انجام کارها، سرانجام‌ها و نتیجه‌ها ۱۵، ۴۲، ۴۳، ۷۳، ۷۴، ۸۷، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۸
عواید: جمع عایده، فایده‌ها، منفعت‌ها ۱۲۳
عود: چوبی که از درخت عود به دست آید و از سوزاندنش، بوی خوش متصاعد می‌شود ۳۸
عَورَت: زن و زوجه‌ی مرد ۶۳
عَورَت: شرم‌گاه «مجازاً جایی در منزلگاه و در صف لشکر و در سرحدّ و در حصار که

دزد یا دشمن از آن راه تواند یافت، رخنه، جای با خَلَل، موضع خطرناک، محلّ موجبِ ترس و بیم» (مینوی) ۱۴۰

عون: یاری و مددکاری، کمک و حمایت ۱۷۶، ۱۹۶

عِیار: امتحان و آزمایش، وسیله‌ی سنجش خالصی زر و سیم، مجازاً خالص بودن ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۷۱

عیّارپیشه: دزد و سارق، نیز مکّار و حیله‌باز ۱۵۶

عِیان: به چشم دیدن، آشکار شدن، نیز یقین در دیدار و مشاهده ۲۱۶، ۲۳۶

عَیش: زندگی، زیست ۱۳۸، ۱۸۸، ۲۶۲

عَیش: خوشی و خرّمی، شادی و نشاط ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۷۹

عین: خالص و واضح، نیز ذات و حقیقت چیزی ۵۶، ۷۱، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۲۰۴

غ

غادر: خیانت‌کننده، مکرکننده، بی‌وفا ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۶۸

غازی: پیکارکننده با دشمن دین، کارزارکننده، پادشاه جنگ‌جو ۹

غاصّ: پُر، انباشته، جای پر از مردم ۱۶۰

غالب: غلبه‌کننده، چیره ۲۶، ۴۳، ۴۵، ۷۲، ۹۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۶۵، ۲۶۶

غالی: غلوکننده، از حدگذرنده، افراطی ۲۰۵

غایت: نهایت، پایان، سرانجام، نیز حدّ نهایی. تا این غایت: تاکنون ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۵۹، ۷۳، ۸۴، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۶۶، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۸۴

غایلَت: گزند، فساد، بلا و سختی، کار هلاک‌کننده ۸۴، ۱۰۲، ۲۳۸

غایله: ← غایلت ۵۴

غَباوَت: ابلهی، احمقی، نادانی ۸۸

غَبطَت: (نیز به کسر غین) آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی آن که زوال آن از او خواهد، نیکویی احوال، شادمانی ۱۳۳، ۱۹۷، ۲۷۹

غَبن: زیان‌یافتن، ضرر ۴۴، ۱۰۶

غَثَیان: دل به هم خوردگی، دل آشوبی، تهوّع ۷۶

غَدّار: بی‌وفا، پیمان‌شکن و خیانت‌کننده، مکّار ۴۵، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۸۱، ۸۵، ۹۴، ۱۰۴، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۶۸

غَدر: بی‌وفایی، خیانت، مکر ۶۸، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۷۵

غَرامت: تاوان، خسارت، زیان ۱۸۵، ۱۸۹

غُربت: دوری از وطن، دور شدن ۲۴، ۲۵، ۵۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۶۰، ۲۸۰

غُرَّت: سفیدی پیشانی اسب، نیز پیشانی فرد و

رخسار مجازاً بخت ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۵۳
غُـرَّت: بـرگزیده، بـهتر از هـر چـیز، اوّلیـن و بزرگ‌ترین هر چیز ۲۸۷
غَرچَه: ابله و احمق، نادان ۲۳۴
غَـرقاب: آب عـمیق، مـجازاً مـحلّ نـابودی، واقعه‌ی سخت ۲۰۰، ۲۲۷
غُرور: فریب دادن، حیله و مکر ۲۰۸
غریب: دور از وطن ۱۲۸
غریب: عجیب و نادر، شگفت، بـدیع و تـازه ۱۶، ۵۶، ۱۱۹، ۱۶۲
غریبی: دوری از وطن، بیگانگی ۱۲۹
غریزی: منسوب بـه غـریزه، طـبیعی، ذاتـی، فطری ۲۱، ۱۴۳
غَریم: تاوان‌گیرنده ۲۰۲
غَزارَت: بسیاری، فراوانی ۷۴، ۱۴۷
غَشّ: (نیز به کسر اوّل) خیانت و عیب ۱۰۲
غِلّ: کینه، دشمنی، خیانت ۲۲۷
غَلاکردن: گران خریدن ۲۸۲
غُلُوّ: از حد در گذشتن، مبالغه، زیاده‌روی ۶۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۶۳، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۵۹
غلیواژ: مرغی گوشت‌خوار و حشـره‌شکار از نوع قوش و قِرقی که زغن و گوشت‌رُبا و موش‌گیر و خاد نیز می‌نامند. بـه صـورت گلیواج و غلیواج نـیز نـام او آمـده است. (مینوی) ۱۲۲، ۱۶۱
غَمّاز: سخن‌چین، خبرکش، مـجازاً پـرده‌در و افشاکننده‌ی راز ۶۶، ۲۶۸
غَمّازی: سخن‌چینی، خبرکشی ۹۳
غَمز: تهمت زدن و سخن‌چینی ۹۸
غَنا: بی‌نیازی، توانگری ۲۴۳
غُنْیَت: توانگری و مالداری، بی‌نیازی ۷۳
غَوامض: جمع غامض و غامضه، پوشیدگی‌ها، دشواری‌ها، نیز معانی باریک ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۲۴
غَور: عمق، دقّت در کار، تـفکّر و تـدبیر، نـیز نتیجه‌ی بد، شرّ و فساد ۵۴، ۷۲، ۱۹۰
غَـوط (غـوطه) خـوردن: در آب فـرورفتن، غوطه‌ور شدن ۶۹، ۸۰، ۱۷۷
غَوط دادن: فـروکردن در آب و غـرق کـردن، غوطه‌ور کردن ۶۹
غوک: قورباغه، وَزَغ ۹۰، ۹۱، ۱۶۵

ف

فاتِحَت: آغاز و اوّل هر چیز ۳۳، ۱۶۷
فاحش: بسیار و زیاده از اندازه، نیز زشت ۸۵، ۱۲۷، ۱۷۲، ۲۱۹
فاخته: پرنده‌ای زیبا دارای بال‌ها و دمی بلند و پاهایی کوتاه که عاطفه‌ی مادری‌اش بسیار کـم و مشـهور بـه بـی‌عاطفگی است و جوجه‌هایش نیز به قـدرناشناسی شـهرت دارند، کوکو، صُلصُل ۸۱
فاخر: گران‌مایه، گران‌بها، بهترین هر چیزی ۶۰
فارغ: آسوده و خلاص‌یافته، آسوده‌خاطر ۴۲، ۴۵، ۵۷، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۴
فارغ آمدن: آسوده شدن، فـراغت یـافتن ۳۱، ۱۱۰
فاش: آشکار و ظاهر، مشهور و مـعروف ۲۶،

۹۹، ۱۰۰، ۱۴۴، ۱۷۲

فاضل: دانا، دانشمند، نیز نیکو و پسندیده ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۲۲۱، ۲۲۷

فاقه: فقر و نیازمندی، درویشی ۷۰، ۸۳، ۱۳۷، ۲۰۷، ۲۸۰

فاقه‌رسیده: فقیر، نیازمند ۸۱

فاقه‌زده: فقیر، نیازمند ۲۶۵

فانی: نیست شونده، ناپایدار ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۹۲، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۷۲

فایت شدن (گرداندن، گردیدن، گشتن): از میان رفتن، فوت شدن، از دست رفتن ۷، ۴۱، ۶۶، ۷۴، ۱۵۵، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۵۱

فَتّان: سخت فتنه‌جو، بسیار فتنه‌انگیز، بسیار آشوبگر ۳۴، ۷۸، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۷، ۲۲۰

فَتح: پیروزی، تسخیرکردن شهر یا سرزمینی ۶، ۷، ۱۳، ۷۰، ۱۰۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۴۳

فتحِ باب: گشودن در، کنایه از گشادگی کارها، آغاز کار ۱۹۰

فَتَرات: جمع فَتْرَت، درنگ در میان دو وقعه. فترات نکبت: این‌جا، مراد زمان نکبتی است که در فاصله‌ی بین دو دوره‌ی اقبال و سعادت پیش آید. (مینوی) ۱۱۷

فَتْق: گشادگی، شکاف و رخنه ۱۵۵

فَتک: (به فتح و کسر و ضمّ ف) ناگاه کُشتن، کُشتن از روی غفلت یا به فرصت ۴۴

فِتنَه: آشوب، اختلاف، نیز رسوایی ۳، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۲۴، ۲۴۹

فتنه‌انگیز: آشوبگر، اختلاف‌برانگیز ۶۳، ۲۲۶

فُتُوَّت: مردانگی، جوان‌مردی، نیز بخشندگی ۱۲۰، ۲۲۹

فُتور: سستی، ضعف ۴۶، ۱۲۲

فُجّار: جمع فاجر، بدکاران، تبهکاران ۱۰۸

فُجور: تبه‌کاری، بدکاری ۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۲۵

فَحّاش: بسیار بدزبان و فحش‌دهنده، زشت‌گوی ۲۶۱، ۲۶۳

فخرالملوک: افتخار و نازش پادشاهان ۲۸۷

فَرّ: شکوه و شأن و شوکت ۷، ۱۰، ۶۳، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۰، ۲۸۷

فَرا: به، با ۱۵۵، ۲۳۳

فراتر: بیش‌تر، بالاتر، ارزنده‌تر ۴، ۱۲، ۱۸۱، ۲۵۲

فَراخ: پهناور و گسترده، دراز و طولانی، نیز بسیار فراوان ۱۵، ۷۹، ۲۲۵، ۲۵۸

فراخ: این‌جا: بی‌پرده، آشکار ۲۶۵

فراخور: شایسته و سزاوار، مناسب ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۶۶، ۲۸۸

فَراخْ‌سخن: پرگو، بسیارگو ۲۶۱

فراخی: فراوانی، رفاه ۴۹

فَراز: بلندی، سربالایی، مقابل نشیب ۳۹، ۷۲، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۴۲

فراز: بالا ۶۶، ۲۰۱

فرازآمدن: رسیدن، نیز پیش آمدن، پدید آمدن ۳۴، ۴۴، ۵۶، ۸۵، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۸۰، ۲۱۸

فراز رسیدن: نزدیک‌شدن، پیش آمدن، رسیدن ۲۳۲

فِراست: زیرکی و دانایی، فهم و ادراک، نیز

فرود آوردن: منزل دادن کسی را با احترام، واردکردن ۲۷۵

فُروج: جمع فَرْج ← فرج: مجازاً خانواده‌ها، ناموس‌ها ۱۴۹، ۲۴۲

فرودستان: زیردستان، کنایه از مردم ضعیف و بی‌قدرت ۲۱۲

فرودویدن: به زیر روان شدن، سرازیر شدن ۲۵۷

فرورُوبیدن: پاک‌کردن ۲۵۰

فروزنده: روشن‌کننده، شعله‌ورسازنده ۵۶

فروشدن نَفَس: مُردن، درگذشتن ۱۰۸

فروشستن: پاک کردن و زدودن ۲۵۰

فروشکستن: شکارکردن ۱۸۲

فروغ: روشنی، نور، شعله و شرار آتش و هرچه بدان ماند ۵۵، ۶۰، ۶۸، ۱۴۴، ۱۶۳، ۲۰۵

فروگذاشتن: ترک‌کردن، رهاکردن ۳۳، ۵۱، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۹

فروگذاشتن: پایین گذاشتن، فروفرستادن ۱۶۱، ۲۷۴

فروگذاشتن خود: فراموش کردن، از یاد بردن ۲۶۱

فروگرفتن: محاصره‌کردن، نیز دستگیر کردن ۲۴۸

فروماندگی: احتیاج، نیاز ۲۵۱

فروماندن: عاجز و ناتوان شدن، بازماندن، درماندن ۳۱، ۸۲، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۳۵

فرومایه: پست، بدون اصل و نسب عالی ۵۵، ۸۰

فرومولیدن: پنهانی رفتن، جیم‌شدن، به آهستگی و بی‌دیدن و توجّه حاضران غایب‌شدن ۱۶۲

فرونگریستن: به پایین نگاه کردن ۶۹

فریبنده: فریب‌دهنده، فریب‌کار ۵۴، ۸۸، ۲۱۵

فریضه: واجب، فرموده‌ی خدای تعالی ۲۲۶، ۲۷۲

فریفته: فریب‌خورده، گول‌خورده ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۷۵، ۸۸، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۳۵، ۲۷۴

فَزَع: ترس و بیم، هراس ۴۶، ۷۷، ۲۰۹

فَسخ‌کردن: باطل کردن، تباه گردانیدن رای ۱۵۱، ۲۲۱

فِسق: گناه، کار بد، نافرمانی ۶۱، ۹۲، ۲۲۵

فَسیح اَمَل: پرآرزو، گشاده آرزو ۲۶

فَصاحَت: گشاده‌زبان شدن،زبان‌آوری، روانی سخن و کلام ۳۲، ۸۸، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۳۶

فَصل: بخشی از کتاب یا رساله که معمولاً کوچک‌تر از باب است، نیز قسمتی از گفت‌وگو و مذاکره ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۹

فصل در توقّف داشتن: ترک‌کردن مقدّمه و تمهید (مینوی) ۲۸۴

فصل کردن کار: فیصله دادن و تمام‌کردن کار،

حل کردن مشکل ۱۵۰
فُصول: جمع فصل ← فصل ۲۴، ۸۳، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۲۸۵
فَصیح: زبان‌آور، دارای فصاحت ← فصاحت ۱۳۷
فَضایل: جمع فضیلت، برتری‌ها، هنرها، فزونی‌ها در دانش ۴، ۷، ۹، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۱۳۳، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۸۷
فَضل: فزونی، برتری، معرفت و کمال ۷، ۱۰، ۱۹، ۲۱، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۲۷۳
فُضول: فزونی جستن و زیادتی و زبان‌درازی کردن و سخنان خارج از اندازه‌ی خود گفتن. و کسی را که زیادتی می‌جست و بیش از حدّ خود چیزی می‌گفت و زبان دراز بود، فضولی می‌گفتند؛ درست خلاف استعمال امروزی ما. (مینوی) ۷۳، ۸۱، ۱۶۵
فَضیحَت: رسوایی و بدنامی ۱۷، ۷۶، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۴۸، ۲۱۹، ۲۲۰
فضیحت: این‌جا، رسوا، بدنام ۹۵
فضیلت: برتری، افزونی، نیز صفت نیکو ۱، ۱۲، ۱۶، ۳۴، ۳۷، ۷۰، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۵
فِطرت: آفرینش، سرشت ۱
فِطنَت: زیرکی و دانایی، هوشیاری ۱۳۵، ۱۹۷، ۲۸۴
فَطیر: خمیر برنیامده، آرد سرشته‌ای که تخمیر نشده باشد،نیزآن چه که‌زودبه‌دست‌آید۲۱۸
فَظاظَت: درشت‌خویی، بدخویی و بدزبانی ۸۹
فُقّاع: شراب خام که از جو و مویز و جزآن سازند ۸۳
فَقد: گم‌کردن، از دست دادن، نبودن ۲۶۲
فُقَها: جمع فقیه، دانشمندان علم دین، عالمان علم شریعت ۱۱، ۸۰
فَقیه: ← فقها ۱۱، ۲۸۸
فگندن: افکندن، انداختن. چشم بر کسی فگندن: نگاه کردن به کسی ۱۵۰
فَلَک: آسمان، گردون، سپهر ۱۸، ۶۱، ۶۸، ۹۹، ۱۳۶، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۸۰، ۲۸۷
فنا: نابودی، نیستی ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۶۴
فَنْزَه: اسمی بوده که بر مرغی گذاشته بوده‌اند و نوع مرغ، مراد نبوده است. (مینوی) ۱۹۹
فَواتِح: جمع فاتحه، آغازها، شروع کارها ۷۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۳۴
فَواکِه: جمع فاکهه، میوه‌ها ۲۳۶
فَوایِت: جمع فایت، فوت‌شده‌ها، ازدست‌رفته‌ها، از بین رفته‌ها ۱۱۱، ۲۴۵
فَوت: از دست رفتن، گذشتن وقت کار ۷۲، ۱۳۹، ۲۴۴
فَوْرَت: شدّت و جوشش خشم، جوشیدن خشم و کینه‌ی کسی، فَوَران ۹۴، ۱۰۶، ۲۰۵، ۲۲۶.
فیض: بخشش، عطا، لطف الهی ۲۱، ۱۴۴

ق

قائم: پابرجا و استوار ۴، ۱۴، ۱۵۷، ۱۸۹

قار: قیر، نیز سیاهی ۱۸۸

قاصد: پیک، پیاده‌ای که نامه یا پیغام برای دور برد، بَرید، رسول ۲۶

قاصد: آهنگ‌کننده، قصدکننده، در کلیله: قصد بدکننده و قصد جان‌کننده ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۸

قاصر: کوتاهی‌کننده، کوتاه‌آمده، نیز کوتاه، ناتوان ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۳، ۳۸، ۴۵، ۷۹، ۸۴، ۹۲، ۷۱، ۸۱، ۱۱۲، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۵۹

قاصرْ فعل: کوتاه عمل، کم‌کار ۱۵۲

قاصرْ همّت: کوتاه همّت، کم‌همّت ۱۳۲

قاعده: آیین و روش ۵، ۷، ۱۶، ۷۳، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۶۹

قامَت: قد، اندام ۲۶۷

قاهر: چیره، غالب ۱۶۸، ۱۹۹، ۲۲۱

قاهره: مؤنّث قاهر، چیره، مقهورکننده ۷، ۲۸۷

قاهری: منسوب به قاهر ← قاهر ۱۷، ۱۸

قایم‌مقام: جانشین، جایْ‌گزین ۸۴

قَبا: لباسی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن، دو طرف را با دکمه به هم پیوندند ۲۳۴، ۲۸۰، ۲۸۱

قُبح: زشتی، بدکاری، رسوایی ۱۶۱، ۲۷۴

قَبض: گرفتن، تصرّف‌کردن ۱۵، ۱۳۰

قَبض و بَسط: مشت‌کردن و گشادن، گرفتن و بازکردن ۹۵

قَبضَه: محلّ گرفتن کارد و شمشیر و کمان و جز آن، دسته ۷۶

قبضه: مُشت، قدرت، تصرّف ۷۱، ۱۸۹، ۲۰۴

قَحط: خشک‌سالی، بی‌حاصلی، نایابی و کم‌یابی ۶۴

قَدَح: کاسه، ظرف شراب ۲۶۸، ۲۸۲

قَدَر: حکم الهی بر بندگان، سرنوشت، تقدیر ۲۵۳

قَدْر: بزرگی و عزّت، ارزش و اعتبار ۵۹، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹

قُدوم: آمدن، واردشدن، از سفر آمدن ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۳

قُدوه: پیشوا، مقتدا ۶

قَذْف: دورانداختن، قی کردن، استفراغ ۷۶

قَرابت: خویشاوندی، نزدیکی ۹۲

قَرار: آرامش، آسودگی ۶۰، ۱۶۸، ۲۵۷

قُراضه‌ی طعمه: ریزه و پس‌مانده‌ی شکار، باقی‌مانده‌ی غذا ۱۸۰

قَراین: جمع قرینه، مثل‌ها، مانندها ۱۹۰

قُربت: نزدیکی، تقرّب به مخدوم (پادشاه، وزیر و غیره) ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۴، ۸۰، ۸۸، ۱۰۶، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۸

قُرَّتِ عَین: آن‌چه موجب خنکی و روشنایی چشم شود، نور دیده ۱۵۰

قُرحَه: (نیز قَرحَه): یک قرح، آبله ریزه که بر اندام برآید ۲۰۸

قُرص: گرده‌ی آفتاب، جرم آفتاب ۱۱۹

قَرطَبانان: کسی که غیرت برای اهل و عیال خود ندارد. بعضی از لغت‌دانان عرب، آن را از ماده‌ی کلب دانسته‌اند که به معنی زن بردن از برای کسان است و گفته‌اند «تان» در آخر آن زائده است و جای بی‌وتی بدل

شده است و کلتبان و قلطبان و قرطبان شده است و به معنی دیّوث در شعر و نثر عربی به کار رفته است. (مینوی) ۱۱۲

قَرطبان: مرد بی‌غیرت ← قرطباتان ۱۱۲

قُرطَه: معرّب کُرته، پیراهن، نیم‌تنه، «جامه‌ای یک‌لا و بی‌آستر و کوتاه‌قد و آستین کوتاه» (مینوی) ۱۵۹، ۲۵۶

قُرعه: نصیب و بهره، نیز آن‌چه به‌وسیله‌ی فال زدن با آن، نصیب کسی را معیّن کنند ۶۸

قَریبِ: نزدیک‌به، حدودِ ۱۳۹

قَرین: همنشین، همدم، دوست ۴۱، ۱۹۹

قرین‌گرداندن: همراه‌کردن ۲۸۳

قرینی: همنشینی، همدمی، دوستی ۱۷۳

قُصارا: نهایت، انتها و دورترین نقطه ۱۰

قِصاص: کُشنده‌ی کسی را کشتن، مانند جرم مرتکب شده مجرم را مجازات کردن ۶۳، ۹۵، ۲۰۳، ۲۲۷

قَصَبه: شهر، افضل و بزرگ شهر، نیز پایتخت ۲۸۱

قصد: آهنگ و عزم، اراده‌ی کشتن کسی کردن، قصد جان کسی را کردن ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۸۸

قِصَص: جمع قصّه، داستان‌ها، سرگذشت‌ها، نیز خبرها ۴

قُصور: کم‌شدن، کمی، نیز کوتاهی و سستی ۶۱، ۱۰۳، ۱۸۱، ۲۳۶، ۲۴۲

قضا: حکم کلّی الهی، تقدیر، سرنوشت ۳۴، ۴۲، ۴۷، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۵۹، ۲۰۶، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵،

قضات: جمع قاضی ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳

قضای حاجت: رواگردانیدن و برآوردن نیاز ۲۵، ۲۷، ۱۳۴

قضای شهوت: نزدیکی و همبستری با زن ۱۰۵

قَطع: راه بریدن، راهزنی (مینوی) جلوگیری کردن و ترساندن ۳۲

قِطمیر: پوست باریک که بر تخم خرما می‌باشد، یا نقطه‌ی سفید بر پشت دانه که خرما از وی روید، یا شکاف هسته‌ی خرما یا ریشه‌ای که در میان شکاف تخم خرما باشد، کنایه از چیزی کوچک و اندک ۲۱۴

قَطیعَت: جدایی و بریدن خویشی و دوستی و خدمت، قطع رابطه ۲۲۴

قَعْبَره: مکر و دروغ و حقّه‌بازی، دروغ خالص (مینوی) ۱۵۹

قَعْبَره: زرنگی و تدبیر و نیروی عقلی (مینوی) ۲۴۲

قَعر: ته و پایان هر چیزی ۴۶، ۶۶، ۸۰، ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۹۰، ۲۲۲

قَفا: پشت سر و گردن، مجازاً دنبال، پی ۴۱، ۱۱۸، ۲۴۳

قِلاده: گردن‌بند، گلوبند ۱۳۷، ۲۸۷

قَلاید: جمع قلاده ← قلاده. این‌جا: زینت‌ها و زیورها ۹۵

قلب: مرکز سپاه، وسط لشکر، یکی از پنج

جهت لشکر: میسره، میمنه، مقدّمه، ساقه، قلب ۲۴

قِلّت: کم‌بودن، نقصان ۵۱، ۱۷۰، ۲۲۵

قَلع: از بیخ کندن، از جا درآوردن ۷۶، ۱۲۱، ۱۴۲

قَلعت: قلعه، پناه‌جای در کوه، حصار، دژ ۲۵، ۲۴۷

قَلَق: بی‌آرامی، اضطراب، پریشانی ۹۹، ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۶۵

قُماش: جمع قَمش، اسباب و کالاهای خانه ۱۵

قَمَر: ماه ۲۴۶

قَمع: چیره‌شدن بر کسی و خوار و ذلیل کردن ۲، ۵، ۲۲، ۴۵، ۱۶۳، ۲۳۸

قواعد: جمع قاعده، بنیادها، اصل‌ها ۱۶، ۲۳، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۹۳

قِوام: آن‌چه امر بدان قائم باشد و مایه‌ی درستی و آراستگی آن بود، نیز استواری و پایداری ۶۵، ۱۶۵، ۲۱۵

قوت: خوراک، غذا ۳۷، ۵۱، ۶۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۳۳، ۲۸۱

قُوَّت کردن: زور کردن، توانایی و نیرو به کار بردن ۱۱۸

قَـوم: زن، همسر، زوجه ۴۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۱۴، ۱۵۸، ۲۴۳، ۲۵۶

قَوم: گروه مردم، نیز کسان، خویشاوندان ۲۴، ۵۵، ۱۵۲، ۱۶۴

قوی‌دل: نیرومند، باجرأت ۲۶، ۱۲۴

قوی‌رای: قوی‌اندیشه، صاحب فکر نیرومند ۱۹۰

قهر: چیرگی و غلبه، خوارکردن ۱، ۲۲، ۵۱، ۲۶۲

قیاس: سنجیدن، نیز اندازه ۳۴، ۷۸، ۹۳

قیام: دوام و ثبوت داشتن ۴۹

قیام نمودن: به نحو شایسته انجام دادن ۱۹۴

ک

کاذب: دروغ‌گو، دروغین. صبح کاذب: بامداد نخست ۱۰۳، ۲۲۳

کارآمده: شایسته، باتجربه، ورزیده ۱۲۰، ۱۹۴

کاردان: داننده‌ی کار، کارآزموده و هوشمند ۵۶، ۸۸، ۲۲۵

کارزار: نبرد، جنگ و جدال، در اصل مرکّب است از کار به معنی جنگ و زار که افاده‌ی انبوهی می‌کند، یعنی انبوهی جنگ ۸۷، ۱۴۰، ۲۶۳، ۲۶۴

کارگزاری: کاربلدی، مهارت ۲۶۲

کارنامه: شرح‌حال، کاغذ یا کتابی که در آن شرح کار کسی یا جمعی نوشته شده باشد ۶، ۹۵

کارِه: ناپسنددارنده، ناخوش‌دارنده، کراهت دارنده ۷۶، ۱۴۳، ۲۱۷

کاریز: مجرای آب در زیرزمین، قنات، در اصل کاه‌ریز بوده؛ چون برای امتحان جریان آبْ کاه می‌ریخته‌اند ۹۲

کاژ: کج‌بین، دوبین، کاج، دارای چشم چپ ۳۳

کافرْنعمت: ناسپاس، حق‌ناشناس ۷۰، ۹۴

کافور: مادّه‌ی معطّر جامدی که از برخی گیاهان مانند ریحان و بابونه و یا از دو نوع درخت موسوم به درخت کافور به دست

آید ۹۱، ۱۵۹، ۲۳۴

کافّه: همه، همگی ۵، ۵۶، ۶۰، ۷۰، ۱۳۸، ۱۸۳، ۲۲۳، ۲۴۹

کافی: کاردان، باکفایت، نیز کارگزار، متصدّی خراج و جزیت ۱۴، ۵۶، ۸۸، ۱۰۵، ۱۴۵، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۷۲

کالبَد: قالب هر چیز، صورت، نیز تن و بدن آدمی ۳۱، ۲۷۳

کام: دهان، نیز دماغ ۴۳، ۴۶، ۱۷۵، ۲۳۶

کامران: بهره‌مند و کامیاب، سعادتمند و موفّق، نیز خجسته و مسعود، پیروز ۷، ۵۵

کامراندن: کامیاب بودن و به مراد رسیدن، بهره‌بردن از چیزی ۱۳۹، ۲۵۲

کامرانی: بهره‌مندی و نیک‌بختی، به مراد بودن ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۱۵

کامگار: ← کامران ۷، ۲۲، ۷۲، ۸۱، ۱۴۰، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۸۴

کامگاری: ← کامرانی ۵، ۶، ۱۸، ۱۰۸، ۲۶۶

کان: معدن ۱۲، ۱۱۱، ۲۸۸

کاه‌کشان: صورتی به شکل جاده در آسمان از ستاره‌های کوچک باهم آمیخته که گاهی در شب‌ها دیده می‌شود، کهکشان، راه مکّه و آن را از آن جهت راه مکّه گفته‌اند که کاروانیان شب‌ها از روی آن به راه خود ادامه می‌داده‌اند ۲۴۸

کاهل: تنبل، تن‌پرور، سست ۳۳، ۱۲۹، ۱۳۳، ۲۱۴، ۲۶۲، ۲۶۴

کاهلی: تنبلی، سستی ۳۴

کاینات: جمع کاینه، بودنی‌ها، موجودات ۱

کِبار: جمع کبیر و کبیره، بزرگان ۲۴۱

کِبر: غرور، خودپسندی ۱۶۸

کبریا: عظمت و شکوه خداوندی ۳

کبک انجیر: پرنده‌ای که در جاهای بدون درخت و روباز زندگی می‌کند و روی شاخه‌ها نمی‌رود، دُرّاج که کبک سیاه رنگی است ۱۴۹، ۱۵۰

کَت: تختِ‌خواب، تخت ۱۵۸، ۱۵۹

کَتْم: پنهان‌کردن، پوشیدن. کتم عدم: جهان نیستی ۲۵۰

کِتمان: پنهان‌کردن، پوشیدن راز ۲۴، ۲۵، ۹۹، ۱۴۴، ۲۶۱

کدبانو: خاتون و بزرگ خانه. کد به معنی خانه و بانو به معنی بی‌بی و خاتون است ۲۸۱

کُدورت: تیرگی، ناخوشی ۱۷۵

کذّاب: بسیار دروغ‌گو، نیز مکّار ۲۷۶

کِذب: دروغ ۳۴

کِراگرفتن: کرایه کردن ۳۲

کِرام: جمع کریم، بزرگواران، بزرگان و جوان‌مردان ۱۳۴

کَرامات: جمع کرامت، بزرگی‌ها و بزرگواری‌ها، نیز نوازش‌ها، نواخت‌ها ۲۷، ۵۳، ۲۲۷، ۲۶۸

کَرامت: بزرگی، سخاوت و بخشندگی، احسان نیز ← کرامات ۱۸، ۲۸، ۷۳، ۹۱، ۱۳۸، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۸۵

کران: کنار، کناره، حاشیه، نیز ساحل ۱۳۴، ۱۷۹، ۱۶۵، ۲۸۲

کرانه: ساحل ۱۹۲، ۲۲۳

کرانه‌کردن: دوری جُستن، کناره‌گیری ۱۹۱

کرانه‌کردنِ روزگار: گذراندن زندگی و امرارمعاش ۶۶

کراهیت: ناپسندی، بیزاری ۶۴، ۷۰، ۷۹، ۸۰، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۲۹

کَرَّت: دفعه، بار، نوبت، مرتبه ۱۳۶، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۲

کردن: تألیف کردن، تصنیف کردن، نوشتن ۱۲، ۲۸

کَرَم: جوان‌مردی، بزرگواری، بخشش ۲۳، ۲۵، ۴۵، ۶۷، ۸۳، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۶۷

کرمِ عهد: خوش‌خدمتی، خوش‌عهدی ۲۵، ۸۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۹۲

کریم: جوان‌مرد، بزرگوار، بخشنده ۱۵، ۵۹، ۸۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۳

کریم‌عهد: خوش عهد و پیمان ۷۸

کریه: زشت، ناپسند، ناگوار ۱۴۶، ۱۹۳، ۲۷۲

کژ: کج، ناراست، نیز نادرست، نیز نازیبا ۷۷، ۹۳، ۱۴۲، ۱۹۳، ۲۰۴

کژدُم: عقرب، درازدُم ۴۴، ۷۳

کژدُم گزیده: عقرب گزیده، آزرده به نیش کژدم ۲۴۳

کژمزاج: کژدل، کج‌خاطر، بداندیش، بدنهاد ۷۳

کژی باطن: ناراستی و نادرستی درون ۷۷

کژی سیرت: انحراف و نادرستی سرشت و ذات ۱۱۰

کژی عقیدت: نادرستی عقیده و اندیشه ۱۶۱

کسادی پذیرفتن: کاسد بودن، بی‌رونق و ناروا بودن، عدم رواج کالا در بازار و نداشتن خریدار ۲۸۲

کِسوَت: رخت و لباس، پوشاک ۵، ۲۷، ۲۸، ۶۰، ۸۱، ۱۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰

کشاکش: پیاپی کشیدن و بردن و آوردن ۴۴

کَشت: (یا: کِشت) زراعت‌کردن، کاشتن، نیز محصول زراعت ۲۵۹

کُشتن آتش: خاموش کردن آتش ۱۲۲

کشیدن: تحمّل کردن، نیز جذب کردن، نیز نوشیدن ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۶۷

کشیده بالا: بلندقامت، قد بلند ۸۳

کعبتین: تثنیه‌ی کعبه، دو مهره‌ی شش پهلوی بازی نرد که معمولاً از استخوان سازند و بر هر ضلع آن‌ها، به ترتیب از عدد یک تا شش نقش کنند، دو طاس بازی نرد ۱۴۱، ۱۹۳، ۲۰۴

کَفاءَت: همتایی، هم‌مرتبگی، کُفوبودن ۵۹، ۲۳۸

کُفات: جمع کافی، افراد باکفایت و کاردان، مردمان کامل و قابل و کارگزار ۱۴۴، ۲۱۳، ۲۴۶

کَفاف: آن اندازه از روزی که کفایت کند و بی‌نیاز سازد، آن‌چه برای زیستن بسنده باشد ۸۱، ۱۲۶، ۱۳۲

کِفایت: قابلیت و لیاقت، شایستگی و کاردانی، نیز اداره‌ی امور به وجهی نیک، راندن کارها با شایستگی ۵۵، ۶۰، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱،

مقام ۷۹، ۱۲۸

کَهرُبا: صمغ زرد رنگ درختی است که چون آن را مالش دهند، اجسام سبک را جذب می‌کند و به این جهت کهربا یا کاه‌ربا نامیده می شود ۹۱، ۲۱۲

کَهْگِل: مخفّف کاهْگِل، گلِ به کاه آمیخته که به دیوار و بام بمالند ۵۲

کُهولَت: پیری ۳۱

کیاست: زیرکی و تیزفهمی، هوشیاری و دانایی ۲۲، ۶۰، ۹۰، ۹۴، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲

کَیْد: بداندیشی، مکر و حیله‌کردن، نیز مکر و فریب ۶۷، ۹۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲

کیمیا: معرّب از یونانی خِمیا به معنی اختلاط و امتزاج، یکی از علوم خفیه‌ی قدما که اکسیر و صنعت نیز نامیده می‌شود و آن دانش ساختن زر و سیم از فلزات کم ارزشی چون مس و قلع است و یا پیداکردن دارو برای همه‌ی بیماری‌ها. این علم، اکنون معروف به شیمی است ۵، ۹۴، ۲۵۱

کین توختن: انتقام‌جویی کردن، انتقام‌گرفتن ۸۶

کیوان: زحل، یکی از سیّارات منظومه‌ی شمسی که طبق عقیده‌ی قدما، در فلک هفتم جای دارد و نحس اکبر است، مجازاً آسمان ۱۴۰، ۱۹۳، ۲۱۷

گ

گازُر: (نیز به فتخ ز) لباس‌شوی، رخت‌شوی ۱۸۰، ۲۶۰

گاوچشم: قسمی بابونه است که آن را بابونه‌ی زرد گویند. «گلی است کوچک و مدوّر از جنس گل‌های مرکّب که گلبرگ‌های باریک زبانه‌ای در اطراف دارد که به شکل دایره صف بسته و مشتی گل خُرد و ریزِ لوله‌ای به رنگ دیگر در وسط دارد. عموم این گل‌ها به نظر مردم شبیه به چشم آمده است و به نام‌هایی مثل چشم‌گاو و چشم گربه و چشم بز و چشم آهو ... خوانده‌اند...» (مینوی) ۱۲۴

گداختن: ذوب شدن، آب شدن ۲۳۶

گذاردن: گذراندن ۷۳، ۸۴، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۹

گُذاره: گذرگاه، مجرا ۸

گذاشتن: گذراندن ۲۷، ۶۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۲۸۸

گُذَر: راه، محلّ عبور، نیز عبور و گذشتن ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۸۱

گُذَری: عابر، رونده ۷۲

گَر: مرضی که موها را بریزانند و بدنْ خاصّه انگشتان خارش کند و مجروح شود، جَرَب ۱۸۰

گرازان: جلوه‌کنان و خرامان ۱۱۸

گرازیدن: با ناز و تکبّر و غمزه راه رفتن و خرامیدن ۹۸، ۱۸۱

گران: سنگین و ثقیل ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۶۴

گران: سخت، دشوار ۱۴، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۷،

گروبردن: سبقت و پیشی گرفتن، نیز پیروز شدن در شرط‌بندی چنان که مستحقّ گرفتن گرو شود ۲۴۸

گریبان: یقه، یخه، در لغت: محافظ گردن ۹۰، ۱۲۱

گزارْد: مرخّم گزاردن، ادا کردن، انجام دادن، به جا آوردن ۷۰، ۷۴، ۱۰۸، ۱۴۸، ۱۹۳، ۲۴۵

گُزارْد: بیان کردن، اظهارکردن ۲۶۱

گزاردن: اداکردن، انجام دادن، به جاآوردن ۴، ۹، ۱۶، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۹

گزاردن: بیان کردن، اظهار کردن ۱۴۸

گزاردنِ قَدَم: «قاعدةً در این مورد، گذارد یا گذاشت به ذال باید به کار برد؛ امّا به احتمال این که قدم گزاردن، اصطلاح آن عهد بوده و از آن قدم‌زدن اراده می‌شده است، از نسخه‌ی اساس متابعت شد.» (مینوی) ۱۰، ۱۷، ۵۲، ۲۸۸

گزاف: (به سه حرکت گاف) وزن نکرده، بهایی که به تخمین و گمان گویند ۳۹

گزافکاری: افراط، مبالغه، تندروی ۱۱۳

گزاییدن: آسیب رساندن، آزاررساندن، زیان داشتن ۱۳۶

گزند: آسیب، صدمه، رنج ۱۳۶

گستاخی: بی‌پروایی، جسارت، دلیری ۲۴۵

گُسستن: شکستن، جداکردن و شدن، بریدن ۴۶، ۲۲۴، ۲۴۱

گسسته: بریده، پاره‌شده، جداشده ۳، ۱۱، ۱۹۴

گُسلیدن: ← گسستن، نیز این‌جا: جداشدن از مقام، از دست‌دادن موقعیّت ۱۲۲، ۲۷۳

گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن ۳۲

گشاد: رهاکردن تیر از کمان، و چلّه‌ی کمان که سوفارِ تیر بر آن قرار دهند از برای رها کردن (مینوی) ۱۵۲، ۱۷۸، ۲۰۶

گشادن: بازکردن، رهاکردن ۶۲، ۷۳، ۸۵، ۱۲۰

گشادنامه: نامه‌ی سرگشاده، منشور و فرمان پادشاه، نیز نامه، کتاب ۱۳۱

گشادن دل: شادشدن دل ۴۳

گشاده: باز، مفتوح ۶۷، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۶۷

گشاده: جاری و روان. کارِگشاده: کارِ در جریان ۱۴۸

گشاده ابرو: آنکه میان ابروهایش فاصله است ۱۱۰

گشاده بودن دست: باز و رها بودن دست، کنایه از صاحب قدرت و اختیار بودن، نافذالامر بودن ۲۶۷

گشاده گردیدن کمین: حمله‌ور شدن ۱۳۹

گَشْن: (نیز به ضم گاف و کسر شین) بسیار و انبوه (لشکر، قافله، مال، شاخه‌ی درخت و غیره). این‌جا: دارای شاخ و برگ بسیار ۱۱۸

گلاب‌زن: گلاب‌پاش، گلاب‌دان ۱۸

گُله: زلف و موی مجعّد و پیچیده، دسته‌ی موی ۱۰۴

گُماردن: مسلّط کردن، مستولی کردن ۱۰۳

گماشتن: کسی را بر کاری گذاشتن، نصب کردن ۱۴۵

گنجور: خزانه‌دار، خازن، حافظ گنج ۹۷، ۱۴۴

گُنگ: لال ۸۸

گنگی: لال بودن ۱۳۰

گُواران: گوارا، مطبوع و لذیذ و زودهضم ۷۴

گُـوارنـده: خـوش‌گوار و سـلامتی‌بخش و زودهضم ۱۳۲، ۲۰۸

گُواه: شاهد ۹۰، ۱۱۶، ۲۰۴، ۲۱۹

گُواهی: شهادت دادن ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶

گوش داشتن: نگه داشتن، مراقب و مـواظب بودن ۱۹۴

گوشک: قصر رفیع، کاخ، امروزه کوشک گفته می‌شود ۵۹، ۲۰۰، ۲۷۶

گوش‌مال: تنبیه، مجازات ۵۸، ۱۰۹، ۱۴۷

گوهر: ذات و سرشت، طبیعت و فطرت ۱۶۱، ۲۸۷

گوهرِ شمشیر: نقوش بسیار خُرد و ظریفی که بـر صـفحه‌ی شـمشیر کـار مـی‌کنند و در چشم بیننده، اثـری مـانند مـوج‌زدنِ نـوز مـی‌نماید و بـه اَشکـال و انـواع مـختلف است. (مینوی) ۲۴۸

گوهرفروش: جواهرفروش ۱۲۴، ۱۸۱

گوی: گلوله‌ای که از چوب سازند و با چوگان بازی کنند، توپ، هر چیز گرد و مدوّر ۱۳۳

گویی: گویا، پنداری، مثل این‌که ۶۸

گُهَر: مخفّف گوهر، جواهر، هر سنگ قـیمتی مانند الماس و یاقوت و لعل و غیره ۵۳

گیتی: جهان، کره‌ی زمـین ۱، ۶، ۹، ۲۷، ۶۱، ۱۵۱، ۲۸۵

گیرا: گیرنده، اخذکننده ۲۴۷

ل

لابُدّ: از لا + بُد: چاره‌نیست، ناچار، ناگزیر ۵۰، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۹

لاجَـرَم: از لا + جـرم: لابـدّ ← لابـدّ ۹، ۱۰، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۴۱

لازم گرفتن: مقیم و ملازم شدن ۱۲۳

لاشَک: از لا + شک: بی‌شک، بـدون تـردید، بی‌گمان ۳۴، ۵۶، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۸

لاف: خودستایی به دروغ، دعوی باطل ۱۸۰

لاف زدن: خـودستایی کـردن، دعـوی بـاطل کردن ۲۶۲

لافگه: مخفّف لافگاه، جای لاف ← لاف ۹۳

لاوه: لابه، چرب‌زبانی و چاپلوسی، فـریب و بازی دادن ۶۶، ۲۰۳، ۲۱۰

لایح: آشکار، پیدا ۷۸، ۲۴۶

لُؤْم: ناکس و فرومایه شدن ۴۵

لَئیم: ناکس، پست و فرومایه، نیز خسـیس و بـخیل ۷۸، ۸۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۳، ۲۰۹، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹

لَئیمْ ظُفُر: ظفر، ناخن است و لئیم ظفر، ظاهراً به معنی کسی که اگر نـاخنش گـیر کـند، کمال فرومایگی و بدطینتی و ستیزه‌گری را به کار ببرد؛ پست‌فطرت (مـینوی) ۶۶، ۷۳

لَئیمْ‌ظُفْری: پست فطرتی ← لئیم ظفر ۱۸۲

لَباقَت: زیرک و ماهر و چرب‌زبان‌شدن ۲۸۰

لب گشادن: سخن‌گفتن، لب گشودن ۱۷۴

لَبّیک‌زنان: در حال لبّیک گفتن، لبّیک گویان. لبّیک: اجابت باد تو را، ایستاده‌ام فرمان تو را. هرگاه مخدومی، خادم را به طلب ندا کند، خادم در جواب گوید: لبّیک. و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات مکرّر می‌گویند ۲۰۱

لَجاج: ستیزه، دشمنی، خیره‌سری ۴۲

لَختی: مقداری، کمی، اندکی ۳۹، ۸۳، ۸۹، ۱۸۱، ۱۸۸

لِدات: جمع لِدَة (از و ل د) همزاد، کسی غیر از برادر و خواهر اگر با شخص در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم‌شأن و هم‌قدر او باشد (مینوی) ۲۶۵

لشکرکش: کشنده‌ی لشکر، فرمانده لشکر، سپه‌سالار ۲۲۱

لطایف: جمع لطیفه، سخن نیکو، سخن باریک، نکته، هر چیز نیکو ۶۴، ۱۳۹، ۱۶۷

لُعاب: آب دهان که روان باشد. لعاب مار: زهر مار ۱۴۸

لَعل: سنگی ظریف و گران‌بها به رنگ‌های مختلف سرخ و زرد و سبز و بنفش که بهترین آن، سرخ بدخشانی بوده است، نوعی یاقوت سرخ ۱۰۵

لعنت‌کردن: نفرین کردن، دور کردن از رحمت و نیکی ۱۶۶

لَعین: نفرین شده، رانده و دور کرده از رحمت و نیکی ۲۲۰

لُغَت: زبان، لسان، مجموعه‌ی الفاظی که قومی بدان تکلّم کنند ۳۲، ۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷

لفظ: سخن، زبان ۷۸، ۲۲۳، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۴

لِقا: دیدن، دیدار، نیز چهره و روی ۱۹۱

لٰکِن: امّا، ولی، لیکن ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۵۱ (و ۵۷ مورد دیگر)

لِوا: بیرق، عَلَم و نشان لشکر، درفش ۶

لَواحق: جمع لاحق و لاحقه، ملحقات، پیوسته‌ها به‌دنبال چیزی ۸، ۷۲، ۱۲۱

لَوزینه: لوز در عربی: بادام. لوزینه: نوعی شیرینی که از آرد بادام و شکر و گلاب (و امروزه + زعفران و پسته) سازند، باقلوا ۱۷۲

لَهجَت: لهجه، زبان ۴۵

لُهْنَه: ناشتاشکن، چاشت بامداد، ناهاری آن‌قدر که کفاف سدّ جوع نکند و سیر نکند (مینوی) ۱۲۷

لَهو: اشتغال به عیش و طرب و امثال آن، بازی ۳۱، ۹۸

لیل و نهار: شب و روز ۲۳۴

م

مَآثر: جمع مَأثره، آثار و کارهای پسندیده، مفاخر، مکارم ۶، ۹۵، ۹۸، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۸۸

مَآل: نتیجه و پایان کار، فرجام ۳۱، ۸۵، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۵۹

مآلی: منسوب به مآل، مربوط به سرانجام و عاقبت امر، موکول به آینده، نهایی ۱۲۶

مادام: تا زمانی که، تا وقتی ۷۶، ۱۴۲، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۹

۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۹۹

مُباثّت: با کسی راز خود آشکار کردن، از کسی اندوه‌گساری خواستن ۲۳

مُباح: حلال کرده شده، جایز و روا ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۶۳

مُبادَرَت: پیش‌دستی، سبقت‌گرفتن، شتاب کردن، اقدام به کاری کردن ۲۴، ۸۴، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۱۳

مُبارَک: بابرکت، بزرگ کرده شده، فرخنده ۹۴، ۱۱۷، ۱۴۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۷

مبارک‌قَدَم: خوش‌قدم، فرخنده‌پا، بابرکت ۱۵۶

مبارکی: فرخندگی، برکت و سعادت ۱۴۷، ۱۶۸

مُباسَطَت: روباز بودن، بی‌رودربایستی بودن نسبت به کسی در حاجت و خواهش (مینوی) ۲۳۷

مباسطت: با کسی فراخی ورزیدن و دوستی کردن، عشرت و شادی ۲۵، ۱۹۴

مباشرت: اقدام به کاری کردن ۱۱، ۵۳، ۸۴

مبالغت: زیاده‌روی، اغراق ۳، ۱۷، ۲۴، ۳۹، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۸

مباهات: نازیدن و افتخارکردن، سربلندی ۱۸، ۲۷، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۳۷، ۲۸۸

مبایَعَت: بیعت‌کردن، پیمان‌بستن ۲۲۴

مبایَنَت: دوری، جدایی ۹۵

مبتدی: آغازکننده، شروع‌کننده ۲۰۸

مُبَتَّر: بُریده، ناتمام، ناقص ۱۷

مبتلا: گرفتار، دچار ۳۲، ۴۹، ۵۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۳

مبذول: بخشیده‌شده، نیز قبول کرده، پسندیده ۲۳، ۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۹۵، ۲۰۷

مُبَرّا: پاک و منزّه، بری ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۹۵

مَبَرَّت: نیکوکاری، احسان ۲۳، ۶۰، ۲۶۴

مُبَرِّز: پیشی گرفته بر اَقران خود در فضل و شجاعت، بزرگ و نامور، برجسته ۱۷

مُبْرَم: محکم و استوار ۲۰۶

مبسوط گشتن: گسترده‌شدن، بسط یافتن ۷

مُبطِل: باطل کننده، تباه‌کننده ۴۵

مُبَغَّض: دشمن گردانیده‌شده، مورد بغض و کینه ۱۳۰

مبغوض: دشمن داشته شده، در تداول فارسی‌زبانان به معنی مبغَض یا مبغَّض است ۱۲۹

مَبنی: بناشده، ساخته ۱۸، ۱۸۵، ۱۹۵

مُبین: آشکار و ظاهر، پیدا و روشن ۶، ۲۴۷

متابعت: پیروی کردن، فرمان‌برداری، تبعیت ۸، ۱۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۰، ۵۴، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۱۶، ۲۴۲

مَتاع: کالا، مال و اسباب. متاع غرور: کنایه از دنیا ۲۵، ۴۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۰

مَتانَت: استواری و محکمی، پایداری و

مُتَلَهِّف: اندوهگین و افسوس‌خورنده، متأسّف ۱۷۴

مُتَمَکِّن: جاگیرنده، جای‌گزین، ثابت و محکم ۱۲، ۴۲، ۹۹، ۱۸۲، ۲۵۱، ۲۶۴

متموّل: مال‌دار و توانگر، دارا ۸۱

متنازع: مورد نزاع و ستیزه ۵۲

متواتِر: در پی یک‌دیگر آینده، پیاپی، پیوسته ۳۹، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۸۸، ۲۵۹

متواری شدن: پنهان شدن، مخفی‌شدن ۱۲۱

متوجِّه: روی‌آورنده. متوجّه شدن: روی آوردن ۲۶، ۱۱۶، ۱۲۲، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۴

متوقَّع: مورد انتظار، مورد چشم‌داشت، امید داشته شده ۱۱۷

مَتَهاوِن: سستی‌کننده، غافل و بی‌خبر ۱۶۴

مُـتَهَدّی: راه‌یـابنده، راه‌بـرنده. مـمکن است متهدّیٰ خـوانـده شـود بـه صـورت اسـم مفعول در معنی مکانی که به آن راه تـوان برد، از مقوله‌ی متوضّا و متنزَّه. (مـینوی) ۱۱

مُتَهَوِّر: گستاخ و بـی‌باک ۸، ۳۴، ۸۱، ۲۳۴، ۲۳۵

مُتَیَقِّظ: هوشیار و آگاه، زیرک و خردمند ۸۱

مـتَیَقِّن: بـه‌یقین‌دانـنده، بـی‌گمان‌دانـنده ۱۱۴، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۳۳

مَتین: استوار و محکم ۱۰۲

مَثابت: حدّ و مرتبه، مقام و منزلت ۱۵۸

مِـثال: فـرمان، حکـم ۸، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۴۲، ۲۶۶، ۲۶۷

مـثال دادن: فـرمان‌دادن، دسـتوردادن ۱، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵

مثال یافتن: دستورگرفتن، حکم دریافت کردن ۲۰۸، ۲۲۰

مُثبَت: نوشته‌شده، ثبت‌شده ۱۲، ۱۱۲

مُثبَت گرداندن: ثابت و برقرار کردن ۲۰۶

مُثبَت گردیدن: نوشته‌شدن، ثبت‌شدن ۱۸۸

مُثله: این‌جا: بینی بریده ← مثله کردن ۶۲

مُثله شدن: این‌جا: بینی بریده شدن ← مـثله کردن ۶۳

مُثله کردن: بریدن گوش و بینی یا دست و پای کسی، بریدن بینی ۶۳، ۹۸

مُثمِر: سودآورنده، نتیجه‌بخش ۴۵

مَـثوبات: جـمع مـثوبت، اجـرها و مـزدها، پاداش‌های نیکی در آخرت، نـیز کـارهای مستوجب ثواب اُخـروی ۳۸، ۸۴، ۲۱۵، ۲۵۷

مجادله: جدال و کشمکش، ستیزه و دشمنی، نیز مباحثه و مـناظره، مـناقشه ۹۰، ۱۱۸، ۱۵۷، ۲۸۲

مُجاذبت: کشمکش، بـا کسـی نـزاع و سـتیزه کردن در کشیدن چیزی، با یک‌دیگر چیزی را کشیدن ۱۰۱، ۲۲۲، ۲۴۱

مَجاری: جمع مَجرا، راه‌های روان‌شدن چیزی ۲۷۵

مَجاز: خلاف حقیقت، غیرواقع ۱۵۷

مُجازات: جزادادن در نـیکی و بـدی، پـاداش دادن ۱۲۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۷۴، ۲۸۵

مُحال اندیشی: بیهوده و باطل فکر کردن ۱۸۲

مُحاوَرَت: گفت‌وگو ۸۸، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۶۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۷

محبوب: دوست‌داشته شده، پسندیده ۷۸، ۲۵۰

محبوس: زندانی ۱۰۸، ۱۷۸، ۲۶۲، ۲۷۶

مُحتال: حیله‌گر، فریبنده و مکّار ۹۰

مُحتَرِز: پرهیزکننده و خویشتن را نگاه‌دارنده و با احتیاط (مینوی) ۸۱، ۱۳۰

مُحتَرَز: پرهیزشده، احتیاط‌شده ۱۵۳

مُحتَرِق: سوزان ← صفرای محترق ۱۶۵

مُحتَشَم: (نیز به کسر شین) دارای حشمت و شکوه، باعظمت ۸، ۱۳، ۶۳، ۹۳، ۲۱۷

مُحتَمِل: پذیرنده، قبول‌کننده، تحمّل‌کننده ۳۴

محجوب: پوشیده، در حجاب و پرده داشته ۹، ۱۶، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۲۲، ۲۴۱

محراب: جای امام جماعت در مسجد. روی به محراب آوردن: کنایه از نماز خواندن ۱۵۰

مُحَرِّض: تحریک‌کننده، تشویق‌کننده، محرّک ۹۸، ۱۲۹

مَحرَم: خویشاوند، آشنا، رازدار و مورد اعتماد ۲۵، ۶۰، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۰، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۶

مَحرمیّت: محرم‌بودن، رازداری ۲۳، ۲۴، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۵۲، ۲۷۱

محروم: بی‌بهره، بی‌نصیب ۱۷، ۳۸، ۴۹، ۶۴، ۷۳، ۹۰، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۶۰

محسود: رشک‌برده شده، مورد حسادت واقع‌شده ۱۳۴، ۲۱۷

محشر: جای گردآمدن مردم در روز قیامت، روز رستاخیز ۸۹، ۲۱۲

محض: خالص، ویژه ۷۰، ۲۰۴

محظور: حرام‌شده، منع‌کرده شده ۵۹، ۹۱، ۱۰۳، ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۹

محفل: مجلس، مجمع، انجمن ۳۲، ۱۰۸، ۱۶۰

مُحِقّ: حق‌دارنده، برحق، سزاوار ۴۵، ۲۶۶

مُحَقَّر: کار کوچک و حقیر ۱۷۹

مُحَقَّق گشتن: واقعیت‌یافتن، به حقیقت پیوستن ۲۳، ۱۰۶، ۲۵۷، ۲۷۳

مِحَک: سنگِ سنجش طلا و نقره، وسیله‌ی آزمودن ۱۹۲

مَحَل بودن: دارای ارزش و اعتبار بودن، مهم بودن ۲۷۴

مَحل داشتن: ارزش و اعتبار داشتن، اهمّیّت داشتن ۲۵۲

مَحمَدَت: (نیز به کسر میم دوم) ستایش و ذکر خیر ۲۶، ۱۱۰، ۲۵۶، ۲۶۸

محمود: ستایش‌شده، پسندیده ۷۴، ۲۸۸

مِحنَت: گرفتاری، بلا، سختی، بدبختی ۳۴، ۴۴، ۴۶، ۶۴، ۷۴، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰

مِحنَتی: سختی‌کشیده، رنج‌دیده ۲۰۳

مَحو: از بین بردن، نابودی ۸، ۱۲۰، ۱۸۲،

۱۱۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۲۲۸، ۲۷۱

مدارا: ملایمت و نرمی، بردباری و تحمّل ۱، ۲۳، ۵۴، ۷۶، ۸۴، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۱۲

مَدارِج: جمع مَدْرَج، پایه‌ها، رتبه‌ها، مراتب و درجات و پلّه‌ها ۲۷۳

مدافعت: مخالفت‌کردن، نیز دفع کردن و دور کردن، عذر آوردن از انجام کاری ۱۲۳، ۱۹۲، ۲۱۷

مداومت: پایداری، دوام دادن و ادامه‌ی کاری ۴۶

مُداهَنَت: چاپلوسی، چرب‌زبانی، نرمی کردن ۱۱۰، ۲۲۸

مُدْبِر: بدبخت، بخت‌برگشته ۱۶۳، ۲۵۴

مُدّت دادن: مهلت دادن، زمان دادن ۱۰۶

مُدّت گرفتن: زمان بردن، وقت گرفتن، طول کشیدن ۶۶، ۲۳۱

مدّتِ ملالتِ زن: این‌جا: دوران پس از زایمان زن. ملالت: آزردگی، بی‌آرامی از بیماری ۱۸۷

مَدح: ستایش، تحسین ۷، ۹، ۱۲۹

مُدَّخَر: ذخیره‌شده، اندوخته، جمع‌شده ۹، ۱۸، ۲۷، ۳۷، ۱۳۳، ۱۵۰

مَدخَل: راه وارد شدن، جای داخل شدن، گذرگاه ۵۰، ۹۸، ۲۲۸

مدد: کمک، یاری، نیز افزونی، زیادت ۲، ۱۲، ۱۸، ۷۵، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۹

مَدروس: کهنه‌شده، متروک و از رواج افتاده، ناپدیدشده ۱۷، ۴۵، ۱۲۸، ۲۸۷

مدّعی: ادّعاکننده، لاف زننده ۱۰۹، ۱۱۰

مدفوع گشتن: برطرف شدن، دفع و رانده شدن ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۵۱

مَدهوش: متحیّر، سرگردان، از خود بی‌خبر و بیهوش ۷۲، ۸۱، ۱۳۰

مَدهوش‌وار: متحیّر و سرگشته‌مانند، بیهوش‌وار ۱۸۸

مَدینةُالسّلام: نام دیگر بغداد است. لقبی که منصور خلیفه به بغداد داده است؛ بدان مناسبت که دجله را وادی‌السّلام می‌گفته‌اند ۱۳

مُذاکرت: گفت‌وگو، مکالمه ۱۱، ۷۵

مذکور: یادشده، بیان شده، نیز مشهور و معروف ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۹۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۷۱

مَذَلّت: خوارشدن، ذلّت و پستی، تحقیر ۹۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۱۷، ۲۲۷

مَذَمّت: نکوهش و عیب نهادن، بدگویی ۱۵۲

مذموم: سرزنش‌شده، مذمّت‌شده، نیز ناپسند و ناستوده ۴، ۸، ۹۲، ۱۶۱

مذمومْ‌طریقت: کسی که روشی ناپسند دارد، ناستوده‌روش ۷۳

مذهب: روش و طریقه، رسم و آیین، نیز طریقه‌ای خاص در فهم مسایل اعتقادی ۲۷، ۵۹، ۶۴، ۹۳، ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵

مراتب: جمع مرتبه، درجات، رتبه‌ها ۳۷، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۲۷۳

مُراد: آرزو، خواسته، مقصود، غرض ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۴، ۵۸،

مرّیخ: نام ستاره‌ی فلک پنجم، بهرام که قدما آن را نحس و مظهر جنگ و دشمنی و ظلم دانسته‌اند ۱۴۳، ۲۴۸

مُرید: سالک، سرسپرده به پیری و مرشدی ۶۳، ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۶۱

مِزاج: سرشت، طبیعت، نیز ترتیب، روش، حال، منوال، نیز مجازاً عقیده، نیز کیفیّتی است که از تأثیر کیفیّات عناصر اربعه در بدن آدمی پدید آید ۱۱، ۱۲، ۳۹، ۸۸، ۸۹، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۷۵

مزاح‌دوست: (به فتح و ضمّ و کسر میم) دوست‌دارنده‌ی شوخی و خوش‌طبعی کردن و مطایبه ۲۶۱

مُزد: ثواب، اجر کار نیک، به معنی عمل نیکو و کار ثواب به کار رفته است؛ در قبالِ بزه، گناه (مینوی) ۲۶۳

مُزدور: آن که کار کند و مزد گیرد، کارگر روزانه ۳۲، ۴۲، ۵۰، ۲۶۴

مُزمِن: کهنه و دیرینه، دارای زمان و علاج آن مشکل‌شده ۳۸

مُزوَّر: آراسته به دروغ و تقلّب، ساختگی ۲۶۲

مُزوِّر: با تزویر، ریاکار، حیله‌گر ۴۳

مَزیّت: برتری و فزونی، رجحان، امتیاز ۱، ۹، ۱۱، ۱۸، ۲۱، ۷۰، ۸۸، ۹۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۲۵

مَزید: افزونی و زیادتی، فراوانی ۵، ۹، ۱۶، ۳۷، ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۶۸

مُزَیَّن: زینت‌شده، آراسته ۱۰، ۱۴۸، ۱۸۱، ۲۸۷

مسابقت: پیشی گرفتن بر یک‌دیگر، سبقت گرفتن ۶۶، ۸۴، ۱۳۵، ۱۸۵، ۲۷۴

مسارعت: سرعت گرفتن، شتافتن، عجله کردن ۲۶، ۵۹، ۶۶، ۱۰۴، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۵۷

مساعدت: یاری کردن، کمک، همراهی ۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۴۳، ۲۷۴

مَساعی: جمع مَسعیٰ، تلاش‌ها و کوشش‌ها ۱۶۳، ۲۲۱، ۲۸۷

مَساق: راندن، بیان کردن ۱۶

مَسالِک: جمع مَسلَک، راه‌ها، طریق‌ها ۵، ۱۶۷

مَسامِع: جمع مِسمَع و مسمعه، گوش‌ها ۹۴

مساوات: برابری، یکسانی، تساوی ۱۶۷، ۱۸۰

مُستَأصَل: از بیخ برکنده، ریشه‌کن‌شده، نیز پریشان و سرگشته ۱۶۶

مُستَبِدّ: خودرأی، خودسر، خودکامه ۳۴، ۵۰، ۹۴

مُستبدَع: بدیع شمرده شده، نو و عجیب و ناروای موجبِ شگفتی تلقّی‌شده (مینوی) ۲۲۹

مُستَجابُ الدَّعوه: آن که دعای او برآورده شود ۱۶۱

مُستَحِثّ: برانگیزنده، تشویق کننده ۱۳۱

مُستَحِقّ: سزاوار، شایسته، لایق ۱۸۶، ۲۲۳

مُستَحکِم: استوار، محکم، پایدار ۹، ۱۵، ۲۳، ۲۵، ۳۸، ۴۴، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۸۹، ۱۹۱،

۱۵۷، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۱، ۲۶۸

مسموع: شنیده‌شده، قابل شـنیدن و پـذیرفتن ۲۲۱، ۲۵۲

مُسَوَّغ: گوارا، نیز روا و جایز شده ۱۱۵

مُشارَفَت: سِمَت اِشراف، مفتّشی و بازرسی بر کسی داشتن (مینوی) ۱۴۷

مَشّاطه: آرایشگر، عروس آرای ۷۹

مَشّاطه‌وار: همچون آرایشگـر، مـانند مشّـاطه ۶۳

مشافهه: سخن گفتن رویاروی، گفت‌وگوی ۲۸

مشاورت: مشـورت کـردن، بـا یک‌دیگـر رای زدن ۲۲، ۶۰، ۸۰، ۸۲، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۶

مَشاهیر: جمع مشهور، نام‌آوران، بـزرگان ۱۰، ۲۳

مشایخ طریقت: مشایخ: جمع مشـیخه و آن جـــمع شـــیخ است؛ یـــعنی مشـــایخ، جمع‌الجمع شیخ است. مرشدان و پـیران راه و روش عرفانی ← طریقت ۲۱۱

مشایعت: همراهی، پیروی ۲۳، ۱۲۷، ۱۶۸

مُشبَع: فراوان، مفصّل. فـصل مشـبع: تـفصیل طولانی و مفصّل ۲۴، ۲۷، ۱۱۶

مُشتَبِه: مشکل و نامعلوم، پوشیده، در اشتباه. مشتبه گشتن: اشتباه شدن، غلط شدن. در تداول به صورت مشتبَه به کار می‌رود؛ در صـورتی کـه در عـربی نـیامده است ۶۳، ۱۱۰، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۵۰

مُشتَمِل: دربردارنـده، شـامل، حـاوی ۴، ۱۱، ۱۵، ۲۷، ۳۱، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۹۱، ۲۵۲، ۲۸۸

مُشتی: مردم کم، گروه اندک، نیز مقداری که در کف دست با انگشتان فراهم آمـده جـای گیرد، مقدار اندک ۳۸، ۴۱

مشحون: پُر، آکنده ۲۸۲

مُشرِف: بالا، آن‌چه بر محلّی مرتفع قـرار دارد ۱۷۲

مُشَرَّف: بزرگ‌داشـته، حـرمت‌کرده، سـرافـراز ۱۷، ۲۸، ۵۱، ۲۷۲

مشروع: روا و جایز و مطابق شرع ۴۵

مَشعله: مشعل، نیز چراغدان بزرگ ۱۲۱

مشعوف: شیفته و عاشق، نیز خوش‌حال ۸۱

مشـــغولی: نگـــرانـی و اضـطراب، گـرفتاری، مشغله ۲۵۰

مُشفِق: مهربان، خـیرخـواه، دلسـوز ۷۴، ۷۸، ۸۵، ۹۸، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۴

مَشَقَّت: سـختی، رنـج، مـصیبت ۴، ۲۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۵۲، ۶۸، ۸۳، ۹۵، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۱

مُشک: مـادّه‌ای خـوش‌بو کـه از کـیسه‌ای بـه انـــدازه‌ی تـخم‌مرغ یـا نـارنجی کـوچک، موسوم به نافه، مستقر در زیر پوست شکم آهوی نر ختایی (آهوی خـتن) بـه دست می‌آید ۱۲۱، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۶۸

مُشک‌آلود: آلوده بـه مشک، مشک‌انـدود ← مشک ۲۸۰

مُشک‌بـیز: مشک‌افشـان، کـنایه از هـر چیز

مضبوط: محفوظ، حراست‌شده، استوار و قوی، نیز گرفتار و محبوس ۴، ۲۷۳

مِضراب: نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است؛ یعنی کیسه‌مانندی از تور که انتهای آن، به تدریج باریک می‌گردد و دهانه‌ی آن بر حلقه‌ای یا چنبره‌ای از چوب یا آهن مانند کم غربیل بسته شده است و دسته‌ی درازی بر این حلقه تعبیه شده است که به دست می‌گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین یا بر شاخ درخت، و ماهی را در آب، چنان به سرعت می‌زنند و حلقه‌ی مضراب را بر او می‌افکنند که در کیسه‌ی توری گرفتار می‌گردد. (مینوی) ۲۵۴

مُضَرِّب: سخن‌چین، دوبه‌هم‌زن، برانگیزاننده‌ی فتنه ۳۴

مَضَرَّت: زیان و ضرر، گزند و نقصان، آسیب و آزار ۴، ۳۲، ۴۱، ۴۴، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۶۹، ۸۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۷۱، ۲۷۹

مُضطَرّ: ضرررسیده، درمانده و بیچاره ۱۲۸

مضموم: افزوده‌شده، ضمیمه‌شده ۲۲

مضمون: مفهوم، مقصود و مطلب ۲۶، ۷۷، ۱۱۲، ۲۰۳، ۲۰۷

مُضَیِّع: ضایع‌کننده، تلف‌کننده، اسراف‌کننده ۲۶۱

مطابقت: متّحدشدن، متّفق‌شدن ۸۴، ۱۰۲، ۲۱۷، ۲۱۸

مُطاع: اطاعت و فرمان‌برداری کرده‌شده ۱۶۵، ۲۱۷

مطالبت: خواستن حقّی، خواهان شدن ۱۱

مطاوَعَت: کسی را فرمان بردن، اطاعت و فرمان‌برداری ۲، ۱۱۸، ۲۰۱، ۲۴۲

مُطاوَلت: درنگ‌کردن در کاری، تأخیرکردن و طول دادن ۲۲۰

مَطبَخ: جای پختن، آشپزخانه ۲۰۳

مَطبَخی: منسوب به مطبخ، آشپز، خوراک‌پز ۲۲۰

مُطرِب: طرب‌آور، ساززن، نوازنده ۲۶۲

مُطَرَّز: زینت‌داده‌شده، نگارین کرده، منقّش‌شده ۵، ۱۸، ۹۵

مطعون: مورد طعن و سرزنش قرارگرفته، عیب‌دار و مردود ۵۶، ۶۷

مَطلَع: جای طلوع و ظهور، آغاز و شروع ۶، ۱۹، ۱۴۸

مُطلَق: آزاد و رها، بی‌شرط و قید ۲، ۷۰، ۱۲۰، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۹

مطلوب: مقصود، طلب‌شده، خواسته ۲۲، ۴۵، ۲۴۱

مَطمَح: نظرگاه بلند، منظور دور و خطیر ۲۱۶

مُطَوَّقَه: کبوتر طوق‌دار، دارای گردن‌بند ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

مَطویّ: پوشیده و پنهان ۲۴۹

مُظاهَرَت: هم‌پُشتی، یاری و حمایت کردن ۱، ۶۶، ۸۶، ۹۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۰۶، ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۸۴

مُظَفَّر: پیروز، فتح و ظفریافته، به مرادرسیده ۷، ۲۵، ۳۱، ۴۵، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۴۳

مَظلِمَت: دادخواهی، شکایت از ظلم ۲۲۶

مُعاتَب: عتاب‌کرده‌شده، سرزنش‌شده ۲۶۱

مَعاد: جای بازگشت، عالم آخرت ۲۱، ۳۱، ۳۵، ۴۲

مُعادات: دشمنی کردن با کسی، عداوت کردن ۹۶، ۲۱۷، ۲۱۸ .

مَعاذیر: جمع معذار، عذرها، پوزش‌ها ۱۱۲

معارضه: با کسی برابری کردن، نیز رویارویی با یک‌دیگر ۲۶۵

مَعارف: جمع معروف، ناموران و مشهوران؛ ولی اغلب آن را معاریف خوانند؛ در حالی که در عربی فصیح، معارف به کار رفته است. ظاهراً این‌جا: آشنایان ۲۰۴

مَعاش: جای زندگانی، دنیا ۲۱، ۳۱، ۳۵، ۴۲

معاشرت: همدمی و مصاحبت، نشست و برخاست ۳۸، ۱۱۷، ۱۷۵

معاشقت: عشق‌بازی کردن، عشق ورزیدن با یک‌دیگر ۸۹، ۱۰۴

مَعاصی: جمع معصیت، گناهان ۳

مُعاف: بخشیده‌شده، عفوکرده‌شده ۲۱۷

مَعالی: جمع مَعلات، بلندی‌ها، مقامات بلند، نیز بلند، نیز خصلت‌های برجسته ۷، ۵۹، ۱۶۸، ۲۸۸

معاملت: رفتار، طرز عمل، روش ۲۶۰

مُعانَدَت: ستیزه‌کردن، گردن‌کشی، خلاف ۱، ۱۰۳

معاودت: بازگشت، مراجعت ۳۹، ۱۴۲

معاونت: یاری، مددکاری، کمک‌کردن ۱۳۸

مُعاهِد: کافر حربی که در امان مسلمانان درآمده باشد ۲۸۸

معاهدت: عهدکردن، پیمان بستن ۱۹۳

مَعایب: جمع مَعاب و معابت، عیب‌ها و بدی‌ها، کارهای ناشایسته ۸۸، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۲۴

معاینه: به چشم دیدن، رویاروی دیدن ۷۱، ۷۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۷

مُعَبِّر: تعبیرکننده‌ی خواب، خواب‌گزار ۲۴۴

مُعتَبَر: با اعتبار و استوار، با آبرو و محترم، قابل اطمینان ۱۷، ۳۲، ۳۴، ۵۹، ۱۰۰، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۸۱

مُعتَدی: متجاوز از حق، ستمگر، از حد درگذرنده ۲۰۸

مُعتَرِف: اعتراف و اقرار کننده ۹، ۲۲۳

مُعتَقَد: مورد اعتقاد، عقیده ۳۹

مُعتَمَد: مورد اعتماد، امین ۲۶، ۷۸، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۸۷، ۲۶۴

مُعجَب: مغرور، خودپسند، نیز شگفت‌زده، نیز شاد و خرّم ۵۵، ۲۶۳

مُعجِز: معجزه، امر خارق‌العاده، کاری شگفت‌انگیز و بیرون از جریان طبیعی امور ۱۶۶، ۱۶۸

مَعدَلَت: (نیز به کسر دال) عدل و داد، دادرسی ۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۰، ۲۰۳، ۲۱۸

معدود گشتن: شمرده شدن، به حساب آمدن ۵۱، ۱۳۴، ۱۵۳، ۲۰۸

معدوم: نیست و نابود ۲۳۶

معذور: صاحب عذر، آن که عذر و دلیل او پذیرفته باشد ۱۶، ۵۲، ۶۴، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۹

مَعَرَّت: عیب، زشتی، آسیب، زیان ۵۴، ۱۵۲

مُـعرِض: رویبـرگردانـنده، اعـراض‌کـننده، پشت‌کننده ۱۴۲

مَعرِض: جـای عـرضه و ظـاهرکردن چـیزی، جایگاه، محلّ وقوع، در تداول به فتح «را» تـلفظ شـود ۱۱، ۱۷، ۳۲، ۳۷، ۵۰، ۵۴، ۷۸، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۱

مـعرفت: شـناسایی، آشـنایی ۱، ۳، ۱۶، ۲۲، ۷۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۷۵

معزول گشتن: از کار برکنار شدن، از درجـه و منصب محروم شدن ۵۸

معصوم: بی‌گناه، پاک ۷۹، ۱۵۸، ۲۱۲، ۲۳۵

مُعَظَّم: بزرگ‌شمرده‌شده، تعظیم‌شده و محترم ۲

مُعَلَّق: آویزان، آویخته ۲۴۸

معلول: بیمار، رنجور و ناخوش ۵۷، ۲۰۷

مُعَمّا: سخن دشوار و پوشیده، رمز، چـیستان ۸۲

مُعَنبَر: عنبرآلوده، خوش‌بو ← عنبر ۸۱

مُعَوَّل: تکیه‌گاه، آن‌چه بر آن اعتماد و تکیه کنند ۱۷۷، ۲۷۱

مَعونَت: یاری و کمک، عـون و مـدد ۱، ۲۵، ۶۶، ۸۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۷۵، ۲۸۳

معهود: مرسوم، معمول، متداول، نیز عـهد و پـیمان‌کرده‌شده ۷، ۴۳، ۷۸، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۴، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۷۲

معیشت: زندگانی، نیز اسباب زندگانی، آن‌چه بـدان زنـدگی گـذرانـند از خـوردنی و پوشیدنی و جز آن ۵، ۳۸، ۴۹، ۵۸، ۶۵، ۸۵، ۲۰۹، ۲۳۹

مُعین: یاری دهنده، یـاور و مـددکار ۴۷، ۶۵، ۱۱۰، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۹

مغالبت: غلبه‌یافتن، چیره شدن بـر یک‌دیگـر ۵۵، ۹۹، ۲۲۲

مغرور: فریفته، گول‌خورده ۳۸، ۶۸، ۲۳۱

مغفرت: آمرزش، بخشایش گناه ۸۴، ۹۲

مُغَفَّل: نادان، غافل، ساده‌لوحی که زود بـتوان او را فریفت ۸۹، ۹۱، ۹۲

مُغَلَّظه: استوار و مؤکَّد، شدید ۱۹۳

مغلوب: غلبه کرده‌شده، شکست‌خورده ۴۵

مَغمَز: جای طعن و عـیب‌گیری، جـا و مـورد غمّازی و سخن‌چینی ۲۲۸

مغناطیس: سنگ آهن‌رُبا، اکسید طبیعی آهـن را گویند که خاصیت جذب براده‌های آهن را دارد ۱۹۹

مفاتحت: آغاز کردن، شروع‌کردن کاری ۲۰۶

مُفاجا: مخفَّف مفاجات، حمله‌ی ناگهانی بـر کسی ۱۴۲

مَفاخِر: جمع مفخر و مفخرت: هرکس و هـر چه به آن فخر کنند، مایه‌ی ناز و بزرگی ۹، ۹۵، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۸۷

مفاخرت: با کـسی فـخر کـردن و نـازیدن در بزرگی، سرفرازی و افتخار ۱۸، ۱۷۵

مفارقت: از یک‌دیگر جـداشـدن، جـدایـی و دوری ۳۳، ۴۲، ۴۹، ۸۵، ۱۳۲، ۱۷۵،

۱۷۹، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۶۷

مفاوضت: گفت‌وگو، مشاوره، باهم راز گفتن و مشـورت کـردن ۱۱، ۵۱، ۷۹، ۸۶، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۲

مِفتاح: کلید، آلت گشودن قفل و در بسته ۲۲، ۲۵، ۲۷۹

مُفتَتَح: آغاز، ابتدا، درآمد ۲۱

مـفتون: شـیفته، عـاشق، نـیز درفـتنه‌افـتاده، فـریب‌خورده ۶۱، ۷۸، ۸۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۲، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸

مُفحَم: درمانده در سخن و حـجّت، خـاموش گردانیده ۱۲۹

مُفَرِّح: شادی‌آور، در اصطلاح پزشکی، داروی مقوّی دل و از بین‌برنده‌ی اندوه ۱۳۷

مُفرَد: جدا، مستقل، متمایز ۲۸، ۲۰۳

مَفرَش: بستر و جامه‌ی خواب ۶۰

مُفَرَّق: پراکنده، جداشده ۲۴۳

مَفزَع: پناهگاه، مَلجأ ۱۹۹

مُفسِد: فسادکننده، گناه‌کـار، فـتنه‌انگـیز ۵، ۷، ۱۰۰، ۱۲۲، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۶۱، ۲۶۳

مَفسَدَت: تباهی، بدی ۱۶۰

مفقودگشتن: گم‌شدن، ناپدیدشدن ۱۴۶

مُفَوَّض: تفویض‌شده، سپرده‌شده، واگذارشده ۲۲۵

مَقابِح: جمع قُبح، زشتی‌ها، خوی‌های زشت و ناپسند ۴۲، ۸۸، ۹۲، ۲۱۳، ۲۲۱

مقابله: تساوی و برابری، نیز رویاروی شـدن، نیز تـلافی کـردن، نـیز مـقایسه کـردن. در مـقابله‌ی: در بـرابـر، در مـقابل ۷۰، ۷۲، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۸

مقاتلت: جنگ، نبرد، کشتار ۱۱۷، ۱۴۰

مَقادیر: جمع مقدور، امور مـحتوم، تـقدیرها ۲۸۰

مقادیر آسمانی (سماوی): تقدیرهای الهـی، سرنوشت‌های الهی ← مقادیر ۴۹، ۱۱۹، ۲۰۶

مـقاربت: نـزدیکی، قـربت ۹۲، ۱۲۱، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸

مقاسات: رنج‌کشیدن، تـحمّل رنـج و سـختی ۱۳۷

مَـقام: جـایگاه، مـحلّ اقـامت، مـرحـله، در اصطلاح تصوّف، مرتبه‌ای است که بنده به واسطه‌ی آداب خاصّی بدان رسـد. مـقام، صفت ثابت عبد و از امور اختیاری است و مـقابل حـال کـه از مـواهب است و در اختیار سالک نیست ۳۴، ۵۳، ۶۷، ۲۰۹

مُقام: اقامت کردن، ساکن شدن ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۸۲، ۸۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۴، ۲۶۰، ۲۷۶

مَقامات: جمع مقامه، مراحل و منازل ۲۳۶

مَقامات: جمع مقامه، کارهای پسـندیده، آثـار ستوده، هنرها ۹۸

مُقبِل: صاحب اقبال و دولت، سـعادتمند ۲۱، ۳۴، ۷۰، ۱۴۷

مقبولْ‌سخن: آن‌که‌سخنش‌موردقبول‌باشد ۱۴۳

مقبولْ‌شکل: زیبا، دارای چهره‌ای پسندیده ۱۶۱
مقبولْ‌طلعت: خوش‌چهره، خوب‌رخ، زیبارو ۱۸۷
مُقتَحِم: آن که بی‌ترس خود را در کاری اندازد، بی‌باک ۸۱، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۶۳
مُقتَدا: پیشوا، کسی که مردم پیروی او کنند ۲۳۴، ۲۷۹
مُقتضا: تقاضاکرده‌شده، لازمه، بایسته ۱۰۸
مَقتَل: جایی از بدن که به زدن بر آن جا، فرد یا حیوان کشته شود ۱۲۶
مَقدُرَت: (نیز به فتح و کسر دال) توانایی داشتن، تاب و توان، قدرت ۹، ۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۵
مَقدَم: بازآمدن ۲۳۷
مُقَدَّم: پیشوا، بزرگ، نیز فرمانده لشکر ۱۵، ۳۷، ۴۰، ۷۰، ۸۶، ۱۱۲، ۱۴۶
مُقَدَّم شمردن: ترجیح دادن، برگزیدن ۳۳
مُقِرّ: اقرارکننده، اعتراف کننده ۵۴
مُقَرَّر: قرارگرفته، برقرار و معیّن، نیز محقَّق گشته و ثابت، معلوم، آشکار ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۹، ۵۴، ۷۰، ۷۲، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۹
مقرون: نزدیک، پیوسته ۲، ۱۷، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۵۴، ۵۵، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۸۷
مُقَصِّر: کوتاهی‌کننده، سستی‌کننده ۱۱۶، ۱۴۵
مقصور: منحصر، مختص، محدود ۴، ۸، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۴، ۶۰، ۷۱، ۸۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶
مَقطَع: جای سپری شدن و قطع شدن، منتها و پایان ۱۴۸
مُقعَد: بر جای مانده، زمین‌گیر، نیز لنگ ۲۰۳
مُقَلَّد: پیشوایی که کارهای قوم بر عهده‌ی اوست، کسی که دیگران از عقیده و کار او پیروی کنند ۵۸، ۲۱۳
مُقمِر: مهتابی، روشن به مهتاب ۴۰
مُقنِع: اقناع کننده، راضی کننده، خرسند کننده ۹۹
مقهور: مغلوب، شکست‌خورده ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۲۸، ۲۴۳
مُقَیَّد: وابسته، ملتزم، علاقه‌مند ۲۳۰
مُقیم: ساکن و قرارگرفته، اقامت‌کننده، ۵۵، ۵۷
مُکابره: نبردکردن در بزرگی، جنگ کردن با کسی، نیز درشتی و زور ۷۶، ۱۵۳، ۱۶۶
مَکّار: بسیار فریبنده و پرمکر، بسیار حیله‌گر ۷۷، ۸۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۱۷، ۲۶۴
مَکارِم: جمع مَکرُمَت، بزرگی‌ها، بزرگواری‌ها، خوبی‌ها ۵، ۷، ۱۸، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۷۶

مَلالت: بیماری، کسالت ۱۷۹، ۱۸۷

مَلامت: سرزنش، نکوهش و طعن ۳۳، ۴۹، ۶۳، ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۵

مُلایم: موافق و مناسب، سازگار ۱۹۶، ۲۳۸، ۲۴۹

ملّت: آیین، دین، شریعت، نیز گروه مردم ۲، ۶، ۸، ۱۲، ۱۳، ۳۹، ۲۸۷

مِلْح: نمکین بودن، ملاحت و زیبایی ۱۱۳

مُلحَق: به هم پیوسته، ضمیمه و افزوده ۲

ملعون: لعنت و نفرین‌کرده، رانده و دورشده از نیکی و رحمت ۱۱۵، ۱۵۹، ۲۵۰

مَلَک: فرشته، سروش ۲۵۰

مُلک: کشور، مملکت، ولایت، نیز پادشاهی، حکومت ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷

مُلک‌آرای: آن که موجب نظم و رونق مملکت است ۱۴۳

مُلک‌خواه: خواهنده‌ی مملکت و پادشاهی، دوستدار و نگهبان ملک ۲۱۳

مُلَوَّث: آلوده ۱۵۱

مَلول: آزرده، خسته، به ستوه آمده ۵۰، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۹۲

مُمارست: تمرین کردن، نیز آزمایش، تجربه، رنج‌کشیدن در کاری ۱۲، ۲۱، ۳۴، ۶۵، ۷۹، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۴۳

مُماطَلَت: درنگ و معطّل کردن، تأخیرکردن در کاری ۱۹۲، ۲۰۶

مُمالَحَت: نان و نمک خوردن، هم‌سفره بودن ۲۳، ۲۴

مَمالِک: جمع مملکت، کشورها، سرزمین‌ها ۵، ۶، ۸، ۴۱، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۶

مُمتَحَن: امتحان‌شده، آزمایش‌شده، نیز در بلا افتاده، پریشان روزگار ۱۲۹

مُمتَنِع: دشوار، نیز ناممکن ۲۰۹

مُمَکَّن: برقرار و ثابت، پابرجا ۲۰۵

مُمَوَّه: زراندود، آراسته به دروغ و تقلّب، دروغ راست‌نما ۱۷۱، ۲۶۲

مُمَهَّد: آماده کرده، نیک گسترانیده ۴۶، ۱۳۴، ۱۷۰، ۲۰۷، ۲۵۲، ۲۶۵

مُمَیَّز: تمیزداده‌شده، تشخیص داده‌شده ۱، ۲۱، ۱۸۱

مُمَیِّز: تمیزدهنده، جداکننده‌ی خوب از بد ۲۲۱

مَن: واحد وزن که در جاهای مختلف فرق داشته و امروزه معادل سه کیلوگرم است ۹۳

مَنابِر: جمع مِنبَر، نشیمنی از چوب و جز آن که واعظ و خطیب و روضه‌خوان بر آن نشیند، کرسی چند پلّه برای واعظان و مذکّران ۱۰

مناجات: راز و نیاز، نجواکردن، رازگویی.

مناجات عقاید: پی بردن به عقاید یک‌دیگر ۴۶، ۶۲، ۱۷۷، ۱۹۷
منازعت: ستیزه، نزاع، جنگ و جدال ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۷۵
مَنازِل: جمع منزل، مقامات، مراتب ۵۳، ۷۳، ۱۴۶
مُناصَحَت: پند و اندرز دادن، نصیحت کردن ۳، ۲۷، ۵۶، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱
مناظره: گفت‌وگو، مباحثه ۱۷۷
مَناظِم: جمع نظم و مَنظِم، طرز جریان و پیشرفت مرتّب امور، آن‌چه موجب نظم و ترتیب نیکو در جریان کارها باشد (مینوی) ۱۶، ۲۲، ۳۱، ۱۶۷، ۲۱۰
مُنافَسَت: هم‌چشمی کردن، رقابت و حسد بردن ۱۰۱
مُنافِق: دارای نفاق و دورویی، ریاکار، دورو ۱۷۸
مَناقب: جمع مَنقَبَت، خصلت‌های نیک و پسندیده، صفات و هنرها که موجب ستودگی باشد ۷، ۹، ۱۵، ۱۹۳، ۲۷۱، ۲۸۷
مُناقشات: جمع مناقشت: سخت‌گیری کردن و باریک‌گرفتن بر کسی و کسی را (مخصوصاً در حساب) در تنگنا انداختن (مینوی) ۸۴
مُناقشت: ← مناقشات ۴۹، ۶۵، ۹۹، ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳
مَنال: در عربی مصدر است و به معنی یافتن و به چیزی رسیدن، یا چیزی به کسی رسیدن و در فارسی به معنی ثروت. در این عبارت، ظاهراً از منالِ آن مداخلی اراده شده است که از منصب و مقام به شخص می‌رسد. (مینوی) ۲۱۷
مَنبِت: محلّ روییدن، جای روییدن موی ۱۱۰
مِنبَر: ← مَنابِر ۹
مِنَّت: احسان و نیکویی، نیکی خویش را بر کسی شمردن ۲۱، ۶۲، ۶۶، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۷
مُنتَشِر: پراکنده، شایع ۱۴۱، ۲۸۸
مُنتَظَر: مورد انتظار، چشم داشته‌شده ۳۸، ۱۱۷، ۱۷۴، ۲۰۲
مُنتظَم: دارای نظم و ترتیب، نظم‌یافته ۱۳۸
منثور: پراکنده، پاشیده شده. درّ منثور: مروارید به رشته نکشیده ۲۴۷
مَنجَنیق: آلتی که به‌وسیله‌ی آن به‌سوی دشمن سنگ و آتش اندازند ۸۲
مَنزِلَت: مقام و رتبه، جایگاه و شأن ۴، ۵، ۱۱، ۲۲، ۲۷، ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۷۳، ۷۷، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۴
مُنزَوی: گوشه‌گیر، گوشه‌نشین، دورشونده و

در زاویه‌ی خانه قرارگرفته ۴۵، ۲۷۹

مُنَزَّه: پاک و دور از زشتی و پلیدی، بی‌عیب ۷۰، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۶۵

مُنسَدّ: بسته‌شده، مسدودشده، بندآمده ۳۹

منسوب: نسبت داده، وابسته ۱۷، ۷۹، ۹۰، ۱۸۱

منسوب شدن (گردیدن، گشتن): نسبت داده شدن، مرتبط گردیدن، وابسته شدن ۲۵، ۶۴، ۷۵، ۸۳، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۳

منسوب کردن (گرداندن): نسبت دادن، وابسته کردن ۱۵، ۹۹، ۲۲۷

منسوخ: محو و نابود شده، متروک و از رواج افتاده ۲۱۶

منشأ: محلّ زندگی، جایی که مردم در آن‌جا نشو و نما کنند ۱۲۵، ۱۴۰، ۲۰۹، ۲۸۳

منشور: فرمان، حکم و فرمان سرگشاده‌ی پادشاه ۱۴۳

مَنصِب: اصل و نژاد، نیز رتبه و مقام. در تداول مَنصَب تلفّظ شود ۲۷۹

مُنصِف: دارای عدل و انصاف، دادگر ۱۰۲

منصور: پیروز، نصرت‌یافته، غالب ۲۵، ۱۳۹، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۸۹

مَنظَر: جای نظر و دیدن، نیز چهره و ظاهر ۸۸، ۱۴۶، ۲۴۷

منظور: مورد نظر، مورد توجّه ۵۳، ۲۱۷، ۲۲۲

منظور گشتن: مورد توجّه واقع شدن، مورد پسند و قبول واقع شدن ۵۴

منظوم: به رشته کشیده شده، منظّم و آراسته شده ۲۴۷

منظوم: شعر و سخن موزون، سخن به نظم درآورده ۱۶

منعقد گشتن: قراردادن، هم‌پیمان شدن ۲۱۷

مُنعِم: مال‌دار و نعمت‌دهنده، صاحب نعمت و کریم ۸۱، ۲۲۴

مُنَغَّص: تیره و ناخوش، ناگوار ۲۶، ۶۸، ۱۰۷، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۶۵

مَنفَذ: سوراخ، شکاف، گذرگاه ۴۴

مَنقَبَت: خصلت نیک و پسندیده، صفت و هنر که موجب ستودگی باشد ۴، ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۵۲

مُنقَبِض: باهم آمده، درهم فشرده ۴۴

مَنقَصَت: نقصان و عیب، نقص، کاستی ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۳

مُنقَطِع: جداشده، قطع‌شده، نیز به پایان‌رسیده، تمام‌شده ۶۴، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۴۷، ۲۶۳

مَنکِب: دوش، کتف ۲۸۷

مُنکَر: کار زشت و ناپسند ۲۶۱

مُنکِر: انکارکننده، ناپذیرا و قبول‌نکننده ۴، ۵۴، ۱۴۳، ۲۲۰

مُنکَرات: جمع منکر، کارهای زشت و ناپسند ۴۱

منکوب: رنج و سختی کشیده، نکبت‌رسیده ۱۷۹

مِنوال: روش، طریقه ۸۴

مُنَوَّر: روشن، درخشان، بانور ۳۲، ۶۱، ۶۸، ۲۸۹

مَنوط: وابسته، مربوط ۵، ۲۸۰

مُنهَزِم: شکست‌خورده، مغلوب شده و فرار

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۸۲

موجِبات: جمع موجبه، اسباب، علّت‌ها، عوامل ۱۹۹، ۲۰۴

موجَز: کوتاه و مختصر، خلاصه، سخن کوتاه ۵، ۱۷، ۲۲۴

موجِع: دردآور، دردناک ۲۰۳

مَـوَدَّت: دوستی و محبّت، مهربانی و نیک‌اندیشی ۲۵، ۷۸، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۳۷

موذی: زیان‌رساننده و اذیّت‌کننده ۵۷، ۲۴۲

موذیات: جمع موذیه، جانوران زیان‌رساننده، حیوانات آزاررسان ۴۱، ۵۵

موروث: به ارث رسیده، ملک و مال ارثی ۹، ۵۳، ۵۷، ۱۰۱، ۱۵۷، ۱۸۹، ۲۳۵، ۲۷۳، ۲۸۴

موزه: نوعی کفش چرمین ساق بلند، چکمه ۲۸۲

موسِم: هنگام، وقت ۱۹، ۳۴، ۱۷۱

موسوم: شناخته شده، نامیده شده ۹۰، ۱۶۴، ۲۶۴

موصول گرداندن: پیوستن، متّصل کردن ۲۸

موضع: جا، مکان، جایگاه ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۵۵، ۷۴، ۹۱، ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۸۴

مُـوَظَّف: مقرّری‌گیر، مستمری‌گیر، نیز وظیفه‌دار، مسؤول. موظّف گشتن: مستمری و مواجب گرفتن، مقرّری و وظیفه گرفتن ۶۸، ۱۶۶

مَوعِظَت: پند دادن، اندرز و نصیحت ۱۲، ۱۷، ۳۱، ۴۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۴

موقوف کردن: متوقّف کردن، جلوگیری کردن، بازداشتن ۱۷۸

موقوف کردن: بازداشت کردن، زندانی کردن ۲۲۰

مَوکِب: گروه سوار یا پیاده که در خدمت سلطان باشند، برگزیدگان سپاه و گروه محافظ همراه شاه ۲۴۳

مَولِد: جای زادن، جای ولادت و وطن ۱۲۵، ۱۴۰، ۲۰۹، ۲۸۳

مولَع: حریص و آزمند، نیز آرزومند و مشتاق ۶۴، ۱۰۷

مولِم: دردآور، دردناک ۲۰۳

موم: ماده‌ی نرم و جامد و غالباً زردرنگی که از منابع مختلف گیاهی یا حیوانی و معدنی به دست می‌آید. آهن چون موم کردن: کنایه از نرم وملایم کردن آهن ۱۰۵

مونس: همدم، رفیق، انس گرفته ۱۵۹

موهبت: بخشش و دهش، عطا ۴، ۱۲، ۱۷۳، ۱۷۵

مَهابَت: ترس، شکوه و عظمتی که در دل مردم ترس ایجاد کند، نیز بزرگی و شکوه، شأن و شوکت ۲، ۳، ۵۸، ۵۹، ۷۶، ۱۳۲، ۱۶۸،

۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۷۴

مَیسَرَه: سمت چپ، جناح چپ لشکر ۲۴

میش: گوسفند، در قدیم اعم از نر و ماده و امروزه گوسفند ماده ۲۶۴

میعاد: وعده، قرار ۹۰، ۱۵۸، ۲۵۶

میعاد نهادن: قرارگذاشتن، عهد بستن ۷۲

مَیمَنَه: سمت راست، جناح راست لشکر ۲۴

میمون: مبارک، دارای یمن و برکت، فرخنده ۷، ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۳، ۲۵۳، ۲۸۷، ۲۸۹

مینا: شیشه، آبگینه، شیشه‌ریزه‌ی رنگارنگ شبیه به یاقوت و زمرّد ۶۸، ۹۱

ن

ناآزموده: بی‌تجربه، ناشی، نیز امتحان‌نشده، نیازموده ۲۲۱، ۲۶۴

نااهل: نالایق، ناسزاوار، نیز فرومایه، پست ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۵۵

ناب: خالص، ناآلوده، غیرمخلوط ۲۵۴

نابِکار: بدکار، فاسد، فاسق ۶۲، ۷۸، ۱۰۸، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۶۱

نابِکاری: بدکاری، فساد ۴۱

نابِل: تیرانداز، ماهر در تیراندازی ۲۳۱

ناپَیوسان: غیرمنتظَر، نااندیشیده. پَیوسیدن یا بَیوسیدن: انتظار داشتن، توقّع داشتن ۶۴

ناچیز: نیست و نابود ۲۶۴

ناحفاظ: بی‌حفاظ، بی‌شرم، بی‌حیا، بی‌عفّت، بی‌تقوا ۱۱۵

ناخُدایْ ترس: کسی که از خدا نمی‌ترسد، ناپرهیزکار ۵۴

ناخوش: ناپسند، ناگوار، نیز بدطعم، بدمزه ۹۴، ۹۵

نادر: عجیب و شگفت، نیز کمیاب ۱۶، ۷۸، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۵۷

نازُک: دقیق، خطیر، با اهمّیّت ۱۶۳

نازُکی: دقیق و مهم بودن ۲۵۸

نازل شدن (گردیدن، گشتن): فرودآمدن، نیز فرستاده شدن وحی ۱۱۹، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۶۵، ۲۸۵

نازنین: عزیز، گرامی، دوست‌داشتنی ۲۰۳

ناژ: درختی از نوع صنوبر و سرو و کاج. نوژن، نوژ، ناجو، ناژو، نُشک از نام‌های دیگر آن است ۱۸۰

ناساخته: آماده‌نشده، بی‌تهیّه ۴۱

ناسازواری: ناسازگاری، بدرفتاری، سرکشی ۱۴۶

ناستوده: ناپسندیده، نکوهیده، نیز پست و فرومایه ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۱۵

ناسزا: فُحش، دشنام ۹، ۲۶۰، ۲۶۱

ناشایست: گناه، فساد، فسق و فجور، بی‌عفّتی، نیز ناسزاوار، نامناسب ۶۳، ۲۱۶، ۲۳۳

ناصح: نصیحت‌کننده، پنددهنده، نیز دل‌سوز، خیرخواه، یک‌دل ۱۴، ۶۴، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۸۹، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۵۹

ناصواب: نادرست، خطا، ناپسند ۳۸، ۱۴۶

ناصیَت: پیشانی، نیز چهره، مجازاً بخت و اقبال ۲۵، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۷۲، ۲۵۸

ناصیه: چهره، سیما ۲۰۰

ناطق: بیان‌کننده، آشکارکننده ۲۵۲، ۲۸۸

نَحس: شومی، نامبارکی ۲۷۹
نَخجیر: شکار، حیوان شکاری ۶۰، ۶۳
نَخوَت: بزرگی، بزرگ‌منشی، نیز تکبّر ۲۲، ۵۹، ۷۴، ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۶۵
ندا افتادن: شایع شدن، خبر داده شدن ۹۳
نَدامَت: پشیمانی، تأسّف، افسوس ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۷۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۳
نَدَب: گروقمار، آن چه بر سر آن گرو بسته باشند که بازنده به برنده بدهد. (مینوی) ۱۴۱، ۲۰۴
نِرخ: قیمت و بهای جنس ۲۷۵
نرم‌دلی: ترحّم، ملایمت، دل‌سوزی ۱۵۷
نَرمْ نَرم: آهسته آهسته، باملایمت، نیز کم‌کم، به تدریج ۶۸
نِزار: (نیز به فتح نون) ضعیف، ناتوان، لاغر ۱۸۰، ۲۵۸، ۲۶۴
نِزاع: اشتیاق، آرزومندی ۱۷۵
نِزاع: ستیزگی، دشمنی، اختلاف ۲۸۳
نَزاهَت: پاکی، بی‌گناهی، پرهیزکاری. نزاهت جانب: پاک‌دامنی ۷۶، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۷۶
نزدیکِ: نزدِ، در نظرِ ۳۷، ۵۹، ۶۶، ۶۸، ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۵۰، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۴، ۲۷۶
نزول: پایین آوردن نغمه‌ی ساز هنگام نغمه‌ی بم ۲۶۲
نزول کردن: فرودآمدن، منزل کردن، وارد شدن ۶۱
نَزِه: پاکیزه، خرّم، باصفا ۹۱، ۱۱۷، ۲۴۷
نُزهَت: خرّمی، خوشی ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۱
نَسَب: اصل، نژاد، خاندان ۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۸۳
نُسخَت: نسخه، نوشته، رونوشت ۱۱، ۲۶
نَسَق: روش، طریقه، شیوه ۴۶، ۷۱، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۷۳
نِسیان: فراموشی، از یاد بردن ۹۳
نسیم: بو، بوی خوش ۳۸، ۸۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۱۶
نَشاط: خوشی، شادی ۲۳، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۸۶، ۱۲۷، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۶۶، ۲۸۴
نشاندن: از بین بردن ۲۶۸
نشاندن: نصب کردن، کار گذاشتن جواهر ۵۶
نشاندن آتش: خاموش کردن آتش ۳، ۵۳
نَشر: پراکنده و فاش کردن، آشکار کردن ۸۳
نشستن: به هدف خوردن و اصابت کردن تیر ۱۵۲
نِشگِردَه: وسیله‌ای فلزی که کفّاشان و صحّافان و سرّاجان با آن پوست و چرم را ببرند و بتراشند، گَزَن، شَفره ۶۲
نشیب: پستی، فرود. فراز و نشیب: پستی و بلندی ۳۹، ۷۲، ۱۳۷
نشیمن: جایگاه، آشیانه‌ی پرنده ۲۰۱
نَصّ: هر کلام صریح و آشکار، هر آیه از قرآن مجید که به‌طور وضوح دلالت بر مقصود کند ۷۳
نصایح: جمع نصیحت، پندها و اندرزها ۱۰۷، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۵۹

وصول: رسیدن ۲۶، ۲۷۵

وضع: تألیف کردن، تصنیف کردن، نیز روش، حال، حالت، نیز قراردادن، نهادن ۱۶، ۳۱، ۲۸، ۲۲۹، ۲۸۸

وضعِ حَمل: نهادن بار، زاییدن ۴۴

وُضوح: آشکارشدن، روشن و پیداشدن ۶۲، ۷۷

وَضیع: فرومایه، کوچک، پست ۵۲

وَعْد: وعده‌کردن، قول دادن ۱۹۲

وفا: به سر بردن عهد و پیمان، نیز دوستی و صمیمیت. به وفا رساندن (رسانیدن): وفاکردن، به انجام رساندن‌عهد و نذر و جز آن ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۵۱، ۲۷۴

وفاشدن: برآورده شدن، عملی شدن، انجام پذیرفتن ۱۱۵

وفاکردن: ظاهراً در این‌جا: بس و کافی بودن، وافی بودن ۲۳۳

وِفاق: سازگاری، همراهی، یک‌دلی ۱۳۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۱

وُفود: جمع وَفْد و جمع‌الجمع وافد، واردشوندگان، آیندگان ۱۳۳، ۱۸۸

وُفور: فراوانی، بسیاری ۳۷، ۶۰، ۷۰، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۶۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۵

وَقاحَت: بی‌شرمی، نیز بی‌ادبی، گستاخی ۲۲۵، ۲۶۰

وَقار: بردباری و آهستگی ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۷

وَقِح: بی‌شرم، بی‌حیا ۱۰۹

وقف کردن: منحصرکردن، مخصوص کردن، نیز صرف کردن ۸، ۱۷۳، ۲۱۵

وُقوف: آگاه شدن، دانستن ۲۴، ۳۲، ۳۷، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۷۳، ۲۸۸

وقوف افتادن: آگاهی حاصل شدن ۲۴۷

وقوف داشتن: آگاهی و اطّلاع داشتن، ۲۴، ۸۳، ۱۱۳، ۱۱۴

وقوف یافتن: آگاه شدن، اطّلاع یافتن ۲۶، ۹۷، ۱۱۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۸۲

وَقیعَت: عیب‌گویی و سرزنش، بدگفتن ۱۲۰، ۱۴۷، ۲۷۳

وَلا: دوستی و محبّت، یاری ۵، ۱۰، ۱۸۶، ۲۵۹

وَلایات: جمع ولایت، سرزمین‌ها ۱۴۷

وَلایت: کشور، مملکت، سرزمین ۲۴، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۹

وَلیُّ النِّعَم: صاحب و مالک نعمت‌ها ۱۰، ۱۸

وَلیک، وَلیکِن: ولی، امّا، اماله‌ی ولکن عربی است ۱۹۷، ۲۰۸

وَهم: گمان، پندار ۲۵، ۳۹، ۷۱، ۸۴، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۴۶

وَهْن: سستی، ضعف ۲۲۵

هـ

هامون: دشت و صحرا و زمین هموار، توسّعاً خاک، زمین ۲۷۴

هامون‌گذار: صحرانورد، دشت‌پیما، بیابان‌گذر ۲۴۸

۱۵۱، ۱۶۳، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۸۹

هم‌تَگ: هم‌دو، هم‌سرعت در دویدن، همراه ۲۳۸

هم‌تنگ: برابر، همانند، شبیه ۱۰۸

هم‌چندان: هم‌چند، برابر، به اندازه ۹۰

هم‌داستانی: موافقت، پذیرفتن ۱۰۶

هم‌زاد: دوست، رفیق، نیز هم‌سال، هم‌سن ۲۰۱

هم‌سَرایه: هم‌سرا، هم‌خانه، هم‌نشین، نیز همسایه ۵۷، ۶۳

هم‌عِنان: هم‌سیر، همراه و برابر ۲۳۸

هَمگِنان: جمع همگن، همه، همگی، نیز همکاران ۱۵، ۲۶، ۶۷، ۸۴، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۴۵، ۲۸۰

هموار: آهسته، آرام ۶۷

هِندو: هندی، مردم هند، نیز سیاه‌پوست ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۵۰

هِندُوان: جمع هندو، هندی‌ها، مردمان هند ۲۲، ۲۸

هِندُوی: منسوب به هندو، هندویی، هندی، زبان مردم هند ۲۲

هنر: دانش و معرفت، فضیلت و کمال، نیز کاردانی و لیاقت ۱۱، ۲۳، ۵۶، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۹

هنرمند: باهنر، لایق و کاردان ← هنر ۲۲۱، ۲۷۲

هَنی: گوارا، خوش، نیز آن‌چه بی‌رنج و بی‌زحمت به دست آید ۱۳۸، ۱۷۹

هوا: هوس، میل، خواهش نفس، نیز هواداری، طرف‌داری، نیز دوستی و عشق ۳، ۵، ۱۰، ۲۳، ۳۴، ۴۱، ۴۵، ۵۴، ۵۶، ۶۴، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۲

هواخواه: طرف‌دار، موافق، دوست ۲۵۴، ۲۸۸

هواخواهی: طرف‌داری، دوستی ۲۱۳

هَول: ترس، وحشت، نیز ترس‌آور ۴۶، ۹۸، ۱۳۰، ۲۶۶

هَیَآت: جمع هیأت، شکل‌ها، صورت‌ها و حالت‌های ظاهر ۵۳

هَیأت: شکل، صورت ۱۶۰

هَیبَت: شکوه و بزرگی ۲، ۷، ۷۹، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۶۵

هَیکل: صورت و شکل، پیکر. پرداخته‌هیکل: خوش‌اندام ۱۶۱، ۲۴۷

هیون: شتر، شتر بزرگ و تندرو ۲۴۸

ی

یادگرفتن: به‌خاطر سپردن، به حافظه سپردن، از بَر کردن ۱۰۸

یارا: توانایی و قدرت، نیز جرأت و دلیری ۲۱۲

یارستن: (یارد، یارم، یارست) توانستن، جرأت کردن، جسارت کردن. یارم گذرانید: بتوانم بگذرانم، جرأت کنم بگذرانم ۶۲، ۷۵، ۷۷، ۸۸، ۱۰۳، ۲۰۶، ۲۴۹، ۲۶۷

یاره: دست‌بند، بازوبند، هم‌پیرایه‌ی زنان بوده

و هم از گوهرهای گران‌بها به‌شمار می‌رفته که پادشاهان و پهلوانان و سپهسالاران آن را زیب بازوان خود می‌کرده‌اند. (این‌جا مورد اخیر است: یاره‌ی شاهی) ۷۵

یاقوت: جواهری از نوع سنگ‌های آذرین و به رنگ‌های سرخ، کبود و زرد که سرخ آن، نادرتر و پربهاتر است ۵۶، ۶۸، ۲۴۶، ۲۵۴

یال برکشیدن: رشد کردن، بزرگ‌شدن ۱۶۱، ۱۸۷

یاویدن: یافتن، یابیدن، پیدا کردن ۴۷، ۵۸، ۶۰، ۲۲۸، ۲۷۵

یأس: ناامیدی، حرمان ۱۸۶

یَراعه: کرم شب‌تاب، شب‌چراغک ۸۹، ۲۲۲

یکتا: بی‌مانند، بی‌نظیر، یگانه ۲۰۲

یک‌چندی: مدّتی، زمانی ۲۳، ۳۷، ۳۹، ۵۰، ۹۰، ۱۱۴، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۷۴

یک‌دل: صمیمی، هم‌نیّت و موافق ۷۳، ۱۰۱، ۱۱۷، ۲۲۷، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۸۸

یک‌دلی: صمیمت، اتّحاد، اتّفاق ۵۶، ۱۳۸، ۲۱۷، ۲۵۲

یک‌دَم: دایم، پیوسته، بی‌وقفه، یک‌ریز ۲۵۵

یک‌رویه: همه، متّفقاً ۸۲

یکسان: همانند، برابر، مساوی ۲۷۷

یک‌سر: یک راست، مستقیم، بدون توقّف ۶۷

یک کلمه شدن: هم‌سخن و هم‌عقیده شدن، متّفق شدن، هم‌دل و هم‌زبان شدن ۸۴، ۹۸، ۱۴۶

یکی: یک بار، یک نوبت، یک وقت ۷۷، ۹۱

یگان دوگان: یکی دو تا ۶۶

یگانگی: یک‌رنگی، صمیمیت، اتّحاد ۲۳، ۱۰۸، ۱۷۴، ۱۸۹

یگانه: بی‌نظیر، بی‌مانند، ممتاز ۲۸۴

یگان یگان: یکی یکی ۹۱

یُمن: مبارکی، فرخندگی، نیز برکت ۱۰، ۲۵، ۴۵، ۹۲، ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۷۳

یوبه: در اصل: طمع نیکی، آرزو و آرزومندی، ولی در این‌جا: دل‌گرمی و خوش‌بینی و اطمینان قلبی که لازمه‌ی امیدوار بودن است. (مینوی) ۱۲۳، ۱۷۶

فهرست‌ها

فهرست آیات

فهرست احادیث و سخنان و عبارات عربی

الف

ب

خ

ر

ز

س

ک

ل

م

و

ه

ی

فهرست اشعار عربی

الف

فـــعادت بک الایـــام زهـــراً کـانّما جـلا الدّهـر مـنهاعن خـدود الکـواعب
(بحتری) ۱۶۷

فـــما بـــبلاد غـــیر ارضک حـاجة و لا فـــی وداد غـــیر ودّک مـرغب
۱۲۴

تـــخوّفنی دون الّـــذی امـرت بـه و لم تـــدر انّ العـــار شـرّ العـواقب
(متنبّی) ۱۴۱

و مـــا السّـــلطان الّا البـحر عـظما و قـــرب البـحر مـحذور العـواقب
(صاحب بن عبّاد) ۸۰

حـتّی تـجلّی الصّـبح فـی جـنباته کـالماء یـلمع مـن خـلال الطحلب
(بحتری) ۶۳

هـــو الکـــلب الّا انّ فـــیه مـلالة و ســوء مـراعـاة و ذاک بـالکلب
۲۰۵

فـــان ابک لاشـفی الغـلیل و ان ادع ادع حـرقة فـی القـلب ذات تـلهّب
(بحتری) ۹۴

کـــالماء تـلفح فـیه شـعلة اللّـهب
۲۵۴

لعـــیون الخـــطوب فـیها خشـوع و لقـــلب الزّمـــان فـــیها وجـیب
(بحتری) ۲۵۰

لاتـــحمدنّ امـــرءاً حـــتّی تـجرّبه و لاتـــذمّنّه مـــن غـــیر تـجریب
(نابغه شیبانی) ۲۱۹

کـالعین مـنهومة فـی الحسن تـتبعه و الانف یـطلب اقصی منتهی الطّیب
(بحتری) ۲۳۸

الی ان غـدا نـحر الدّجـی مـتخضّبا بـــدالق صـــبح لایـــلیق قـرابـه
۶۱

فـــللموت خـیر للـفتی مـن قـعوده فـــقیراً و مـن مـولی یـدبّ عـقاربه
(ابونشناش نهشلی) ۱۲۹

و اعـــلم أنّـی فـائل الرّأی مـخطیء ولکـــن قـــضاء لااطـــیق غـــلابه
(ابوالفرج اصفهانی) ۸۱

یطوی الحریص الارض فی طلب الغنی و یـری الجـبان هـلاکـه فـی حـربه
(ابوالفرج اصفهانی) ۱۳۰

د

قـــلیل المـــال تـــصلحه فـــیبقی　　و لایـــبقی الکـــثیر مـــع الفســـاد
(مُتَلَمِّس) ۱۳۲

فـــانّ الجـــرح یـــنفر بـعد حـین　　اذا کـــان البـــناء عـــلی فســـاد
(متنبّی) ۲۳۹

فـــاذا النّـعیم و کـلّ مـا یـلهی بـه　　یـــوماً یـــصیر الی بـــلی و نـــفاد
(اعشی نهشل) ۱۵۱

شـــقائق یـــحملن النّـدی فکـانّها　　دمـوع التّـصابی فـی خـدود الخـرائـد
(بحتری) ۱۱۸

جـمال اللّـیالی فـی بـقائک فـلیدم　　بـــقاءک فـــی عـــزّ عـلیهنّ زائـد
(بحتری) ۲۵۵

و کـلّ یـری طـرق الشّـجاعة و النّدی　　ولکـــنّ طـبع النّـفس للـنّفس قـائد
(متنبّی) ۱۴۶

اقـــول و اروی کـلّما هـبّت الصّـبا　　الا یا صبا نجد متی هجت من نـجد ...
(ابن دمینه) ۲۱۰

و لم ار امـــثال الرّجـــال تـــفاوتت　　لدی المـجد حـتّی عدّ الف بـواحـد
(بحتری) ۲۸۰

ان اجـــز عــلقمة بـن سـیف سـعیه　　لااجـــزه بـــبلاء یـــوم واحـــد
۲۷۶

لکـــن اتت بـــین السّـــرور مســاءة　　و المـــرء یشـــرق بـــالزلال البـارد
(ابوفراس حمدانی) ۲۲۶

انّ الحســـــان مـــظنّة للـــحسّد
(مجنون) ۸۰

و أنـــی لقـــوّال لذی البثّ مـرحـبا　　و اهـــلاً اذا مـــا جـاء مـن غـیر مـرصد
(حسّان بن ثابت) ۱۲۳

و الضـــدّ یـــبرز حســـنه الضـــدّ
(عکّوک) ۷۹

اذا عـــظم المـطلوب قـلّ المســاعد
(متنبّی) ۵۲

مـــواعـــد للایّـــام فـیه و رغـبتی　　الی اللّـه فـی انـجاز تـلک المـواعـد
(بحتری) ۱۸۶

و أنـــی لمـــیمون النّـــقیبة مـنجح　　و ان کان مطلوبی سنا الشّمس فی البعد...
۸۷

طــلبت وفـــاء الغـــانیات و انّـما تکـــلّفت ایـــراء بـــمقدحة صـــلد
۲۰۵

و الجـود بـالنّفس اقـصی غـایة الجـود (صریع الغوانی) ۱۲۳

تـــقاذف بـــی بـــلاد عـــن بـلاد کـــــأنّی بـــینها عـــیر شـــرود
(بحتری) ۲۳۶

و یأتـــیک بـــالاخبار مـــن لم تـزوّد (طرفة بن عبد بکری) ۲۱۹

فـــالوجه مـــثل الصّـــبح مـبیضّ و الفـــرع مـــثل اللّـــیل مســـودّ
(دوقله) ۱۰۴

و فـــی عـــینیه تـــرجـــمة اراهـــا تـــدلّ عـــلی الضّـــغائن و الحـقود
(بحتری) ۲۴۴

مـتی مـا یـری النّـاس الغـنی و جـاره فـــقیر یـــقولوا عـــاجز و جـلید ...
(قریعی) ۱۲۹

مـتهجّد یـخفی الصّـلاة و قـد ابـی اخـــفاءها اثـــر السّـــجود البـادی
(بحتری) ۲۳۵

کـــفی حـــزناً الّا ازال اری القـــنا تمجّ نجیعاً مـن ذراعـی و مـن عـضدی
(عدیل بن فرخ عجلی) ۱۸۸

ر

و لا خـیر فـی حـلم اذا لم یکـن له بـــوادر تـــحمی صـفوه ان یکـدّرا
(نابغه جَعدی) ۲۴۲

اذا مـــا اتت مـن صـاحب لک زلّـة فکـــن انت مـــحتالاً لزلّـته عـذرا
(سالم بن وابصه اسدی) ۲۲۴

احبّ الفـتی یـنفی الفـواحش سـمعه کـأنّ بـه عـن کـلّ فـاحشة وقـرا ...
(سالم بن وابصه اسدی) ۲۲۶

ألم یـــخز التّـــفرّق جـــند کسـری و نـــفخوا فـی مـدائـنهم فـطاروا؟
۲۵۲

تـــبیّن اعـــقاب الامـور اذا مـضت و تـــقبل اشـباهاً عـلیک صـدورها
(شبیب بن برصاء مری) ۷۱

و أنــــی لتـــرّاک الضّــغینة قــد اری ثــراهــا مــن المـولی فـلا اسـتثیرها ...
(عوف یا شبیب) ۲۲۴

کـــذا عــقب الایّــام بــؤس و انــعم نـــعم و انـــتعاش تـــارة و عـــثار
۲۸۴

و انّ عـــــوائــــد الایـــام فـــیها لمـــن هـــاضت بـــودائـها انـجبار
(بحتری) ۱۶۵

أ أسـرّ ان احـظی و یـمنع صـاحبی أنــــــی اذا للـــــحرّ الام جـــار
۲۰۶

للّــــــه درّ الّنــــــائبات فـــانّها صـــدأ اللّـــئام و صـــیقل الاحـرار
(تهامی) ۱۳۲

یــمازج مــنه الحـلم و البأس مـثل مـا تـــمازج صـــوب الغـــادیات عـقار
۱۶۷

و کـــانّ الذّکـــاء یـــبعث مـــنه فـــی ســـواد الامـــور شـعلة نـار
(بحتری) ۲۲۰

و مکـــلّف الایّـــام ضـــدّ طـباعها مـــتطلّب فـــی المـاء جـذوة نـار ...
(تهامی) ۱۶۵

کـــالغصن حـرّکـه النّسیم و انّـما زادت عـــلیه یـــدملج و ســـوار
۲۵۷

انّ الخـــیار مـــن القـــبائل واحـد و بـــــنو حـــنیفة کـــلّهم اخـــیار
۹

شــــئز جــنبی کـــانّی مـــهدأ جـــعل القـــین عـــلی الدّفّ ابـــر
(عدیّ بن زید) ۶۰

فـــلمّا التـقینا صـغّر الخـبر الخـبر
(متنبّی) ۲۱۶

اضـــاف الی التّـدبیر فـضل شـجاعة و لاعـــــزم الّا للشّـــجاع المــدبّر
(بحتری) ۱۶۸

فـــی صـــحن آجـام حـصاها لؤلؤ و تـــرابـــها مسک یشـاب بـعنبر ...
(بحتری)

ایّـــاک و الامـر الّـذی ان تـوسّعت مـــوارده ضـاقت عـلیک المـصادر
(مضرس یا طفیل) ۱۸۵

ز

س

فـــان کـــانت الارزاق قـســماً مـقسّما — فقلّة حرص المرء فـی الکسب اجـمل
(امام علی) ۲۸۰

یـضاحک الشّـمس مـنها کـوکب شرق — مـــؤزّر بـــعمیم النّـــبت مکـــتهل
(اعشی) ۶۸

ان تـــلقه حـــدثاً فـــی السّـــن مـقتبلا — فـــانّه نـــصف فـــی الرّأی مکـــتهل
(بحتری) ۲۵۱

لاتـــبل بـــالخطوب مـــادمت حـــیّاً — کـــلّ خـــطب سـوی المـنیّة سـهل
۱۳۶

کـــــلّ یـــرید رجـــاله لحـــیاتة — یـــا مـــن یـــرید حـــیاته لرجـــاله
(متنبّی) ۱۶۷

فـاقع کـما اقـعی ابـوک عـلی استه — رای انّ ریـــــماً فـــوقه لایـــعادله
(مخبّل سعدی) ۵۲

رسـا اصـله تـحت الثّـری و سمابه — الی النّـــجم فـــرع لایـــنال طـویل
(سموأل یهودی) ۱۵۲

و اوعـــدتنی حـــتّی اذامـا مـلکتنی — صـفحت و صـفح المـالکین جـمیل
(ابی فراس) ۲۲۷

بـــقدر الکـــدّ تـــنقسم المـــعالی
۱۱

فـاصبحت مـحسوداً بـفضلی وحـده — عـــلی بـعد انـصاری و قـلّة مـالی
(ابوالعلاء معرّی) ۱۰۲

م

فـــماکـــان مـفراحاً اذا الخـیر مسّـه — و لاکـــان مـــنّاناً اذا هـــو انـــعما
(تمیم بن بدر) ۷۴

فـــاصبر لدائک ان جـــفوت مـعالجا — و اقـنع بـجهلک ان جـفوت مـعلّما
۷۴

أ و لم تکـــن تـــدری نـــوار بـانّنی — وصّـــال عـقد حـبائل جـذّامـها ...
(لبید بن ربیعه) ۲۵۷

فـــاقطع لبـانة مـن تـعرّض وصـله — و لشـــرّ واصـــل خـــلّة صـرّامـها
(لبید بن ربیعه) ۲۲۶

و البـــغی یـــصرع اهـــله — و الظّـــلم مـــرتعه وخـــیم
(یزید بن حکم ثقفی) ۹۵

ن

لایسألون اخـــاهم حـــین یـندبهم — فـی النّـائبات عـلی مـا قـال بـرهانا
(قریط بن انیف) ۲۱۷

یـا قـوم اذنـی لبـعض الحیّ عـاشقة — و الاذن تـعشق قـبل العـین احـیانا
(بشّاربن برد) ۱۳۱

اللّـــه یـــعلم أنّـــا لانـــحبّکم — و لانـــلومکم ان لاتـــحبّونا
(فضل بن عبّاس) ۱۲۲

و یـــرحـم اللّـه عـبداً قـال آمـینا
(مجنون) ۱۰

النّـاس اکـیس مـن ان یـمدحوا رجـلا — حـتّی یـروا عـنده آثـار احسـان
(عبدالملک حارثی) ۱۰

و فـــی الشّـــرّ نـــجاة حـــیـ — ن لا یـــنجیـــک احســـان
(الفند الزّمانی) ۱۰۰

تـــلقی بکـلّ بـلاد ان حـللت بـها — اهـــلاً بـــاهل و جـــیراناً بـــجیران
(صولی یا انصاری) ۲۰۹

فـی المـهد یـنطق عـن سـعادة جدّه — اثـــر النّـــجابة ســاطع البـرهان ...
۲۰۰

رشأ لو لا مـــلاحته — خـــلت الدّنـــیا مـــن الفـــتن
(ابی‌نواس) ۱۱۳

و انّ اولی البـــرایـــا ان تـــواسـیه — عندالسّرور لمـن واسـاک فـی‌الحـزن...
(ابراهیم صولی) ۱۲۰

و قـــد اصـــغیت للـــواشـین حـتّی — رکـــنت الیـــهم بـــعض الرّکـــون
(بحتری) ۲۲۵

تـــتقوّض الافـــلاک ان خـــالفنه — و یـعاض مـن بـعد الحراک سکون
۲۰۴

اذا المـــرء لم یأت مـــا ازیـــنه — و لم‌یـــرض مـــن امـره اسکـنه ...

فــان جــرت الالفــاظ یــوماً بــمدحة　　　لغــیرک انســاناً فــانت الّــذی نــعنی
(ابی‌نواس) ۲۸۸

فــــانّی لو تـــخالفنی شـــمالی　　　لمـــا اتـــبعتها ابـــداً یـــمینی ...
(مثقّب عبدی) ۱۲۴

فهرست اشعار فارسی

الف

ب

ت

هــــر عـــصایی نـــه اژدهـــا بـــاشد هــــر گـــیاهی نـــه کـــیمیا بـــاشد
(ابوالفرج رونی) ۲۵۱

نـــی پـــای همیشه در رکـابت بـاشد بـد نـیز چـو نـیک در حسـابت بـاشد
۱۶۵

روز مـــبارک شــد و مــراد بــر آمـد بــاز چــو اقــبال روزگــار درآمــد
۲۶۷

بـــارمایه گـــزین کــه بــرگذرد ایـــن هـــمه بـــارنامه روزی چـــند
(سنایی) ۱۷۳

خـــوب‌رویـــان زشــت‌پـیـوندنـد هـمـه گـریـان‌کنان خـوش‌خـندنـد
(سنایی) ۲۷۴

صـلح دشـمن چـون جـنگ دوست بـود کــه ازو مــغز او چــو پــوست بـود
(سنایی) ۱۵۷

یـــاری کـــه بـه بـندگیت اقـرار دهـد بـا او تـو چـنین کـنی! دلت بـار دهـد؟
۱۹۳

دیــو کـــان جـــا رســید، سـر بـنهد مــرغ کـــان جـا رسـید، پـر بـنهد ...
(سنایی) ۱۴۸

شـاد شـو ای مـنهزم، کـه در مـدد تـو حـــمله‌ی تأیـید و رکـضت ظـفر آیـد
۱۶۳

از نـیل و فـرات و دجـله، جـویی زایـد پس مـــوج زنـــد کـــه پـیل را بـربابد
۲۲۴

بـــد کـــاستن و نـــیک فــزودن بـاید زیـــرا کـــه هـــمی کشت درودن بـاید
(ابوالفرج رونی) ۲۵۹

از هـــجر تـو هـر شـبم فـلک آن زایـد کـــان رنـج اگـر مـهر کشـد، بـرنایـد ...
۱۳۶

کسی که عزّت عزلت نیافت، هیچ نیافت کسـی کـه روی قـناعت نـدید، هـیچ نـدید
(سنایی) ۱۷۵

بـرعکس شـود هـرچـه بـه غـایت بـرسید شـــادی کـن چـون غـم بـه نـهایت بـرسید
۲۸۴

صـبح آمـد و عـلامت مصقول بـرکشید وز آســمان شـمامه‌ی کـافور بـر دمـید ...
(کسایی) ۱۵۹

ر

س

کاندر این ملک چو طاووس به کار است مگس (سنایی) ۵۵

ش

هر کجا فریاد خیزد، مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر، آفتاب داد باش
(ابوالفرج رونی) ۲۵۹

نگارخانه‌ی چین است و ناف آهو چین درون چین دو زلف و برون چین قباش
(سنایی) ۲۸۱

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل
پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش
(سنایی) ۱۶۱

حیات را چه گوارنده‌تر ز آب ولیک کسی که بیشترش خورد، بکشد استسقاش
(سنایی) ۲۰۸

هر خط که او نویسد، شیرین از آن بود کان هست صورت سخونان چو شکّرش
(مختاری) ۲۴۷

صد روح درآویخته از دامن قرطه صد روز برانگیخته از گوشه‌ی شب‌پوش
(سنایی) ۲۵۶

چون آب همه زره زره زلف وز زلف همه گره‌گره دوش
۲۵۷

با هر که بدی کردی، تا مرگ براندیش
۲۰۷

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش؟
(معزّی) ۲۶۶

تو رنجه مشو برون میا از در خویش من خود چو قلم همی دوم بر سر خویش
۲۵۳

غ

دست زمانه یاره‌ی شاهی نیفگند در بازوی که آن نکشیده است بار تیغ
(مسعود سعد) ۷۵

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　آن مهر بر که افگنم؟ آن دل کجا برم؟
(مسعود سعد) ۹۸

گر ماه شوی، به آسمان کم نگرم　　ور بخت‌شوی، رخت به کویت نبرم
۱۸۲

کز ضعیفیِ دست و تنگی جای　　نیست ممکن که پیرهن بدرم ...
(مسعود سعد) ۱۰۸

آب صافی شده است خون دلم　　خون تیره شده است آب سرم ...
(مسعود سعد) ۱۰۷

تا بود چنین بده است کار عالم　　شادی پس انده است و راحت پس غم
۲۳۲

هم گنج داری هم خدم، بیرون جه از کتم عدم
بر فرق فرقد نه قدم، بر بام عالم زن علم...
(سنایی) ۲۵۰

اگر یگانه شوی، با تو دل یگانه کنم　　ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم
(معزّی) ۱۹۱

گر خصم تو آتش است، من آب شوم　　ور مرغ شود، حلقه‌ی مضراب‌شوم ...
۲۵۴

گر دسته‌ی گل نیاید از ما　　هم هیزم دیگ را بشاییم
(سنایی) ۵۵

ن

در کار خصم خفته نباشی به هیچ حال　　زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان
۷۱

پیش سپاه توست ز بخت تو پیشرو　　بر بام ملک توست ز عدل تو پاسبان
۱۶۷

بی‌طلعت تو مجلس، بی‌ماه بود گردون　　بی‌قامت تو میدان، بی‌سرو بود بستان
(معزّی) ۲۶۷

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن؟　　آب حیات، تحفه کی آرد به سوی جان؟ ...
۱۸

لقای تو سبب راحت است در ارواح بقای تو سبب صحّت است در ابدان
(معزّی) ۱۹۱

تا نباشی حریف بی خردان که نکوکار بد شود ز بدان ...
(سنایی) ۲۴۲

در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند، بکن دندان ...
(سنایی) ۱۵۹

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود چنان که برگ بهاری ز پیش باد خزان
(مختاری) ۲۱۰

از غرب سوی شرق زن، بدخواه را بر فرق زن
بر فرق او چون برق زن، مگذار ازو نام و نشان
۱۴۱

از خطر خیزد خطر،زیرا که سود ده‌چهل بر نبندد، گر بترسد از خطر بازارگان
۵۵

کز کوه گاه زخم، گران‌تر کنی رکاب وز باد وقت حمله، سبک‌تر کنی عنان
(مختاری) ۲۰۴

هایل هیونی تیزرو، اندک‌خور بسیاردو از آهوان برده گرو، در پویه و در تاختن ...
(معزّی) ۲۴۸

آنت بی‌همّت شگرفی کاو برون ناید ز جان وانت بی دولت سواری کاو فرو ناید ز تن
(سنایی) ۱۶۴

گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن (سنایی) ۱۲۱

بد توان از خلق متواری شدن، پس بر ملا مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن
(سنایی) ۱۲۱

باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی، بهر آنک خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن
(سنایی) ۱۳۱

عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن ۲۸۰

چون به آتش رسند هر دو به هم نبود فعل عود چون چندن
(مسعود سعد) ۱۸۰

ز نحسش منزوی مانده، دو صد دانا به یک منزل
ز دورش مقتدا گشته، دو صد ابله به یک برزن
(سنایی) ۲۷۹

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن　　دشمن دو شمر، تیغ دو کش، زخم دو زن
(سنایی) ۱۲۴

نه مرا بر تکاب تو پایاب　　نه مرا برگشاد تو جوشن
(ابوالفرج رونی) ۲۰۶

نیک به رنج اندرم از خویشتن　　گم شده تدبیر و خطا کرده ظن
۹۷

چون باد، خیز و آتش پیگار برفروز　　چون ابر، بار و روز ظفر بی‌غبار کن
(مسعود سعد) ۱۴۰

نشوم خاضع عدو هرگز　　ورچه بر آسمان کند مسکن ...
(مسعود سعد) ۱۴۳

بربسته میان و درزده ناوک　　بگشاده عنان و درچده دامن...
(مسعود سعد) ۷۷

سال‌هاباید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب　　لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
(سنایی) ۱۰۵

ای باد صبحدم، گذری کن به کوی من　　پیغام من ببر، به بر ماه‌روی من
(معزّی) ۲۱۰

من آن ترازوم اخلاص و دوستیِ تو را　　که هیچ گنج نتابد سر زبانه‌ی من...
(مختاری) ۲۲۳

اگر به نام کسی گفت بایدم شعری　　به پیش طبع، تو باشی همه بهانه‌ی من
۲۸۸

یگانه‌ی عالمی شاها، چه گویم بیش ازین؟ زیرا
همان آب است اگر کوبی، هزاران بار در هاون
(سنایی) ۲۸۴

برد تیغت ز نایبات شکوه　　داد رایت به حادثات سکون
(ابوالفرج رونی) ۱۶۷

جایی که سخن باید، چون موم کنم آهن　　**(ابوزراعه معمّری گرگانی) ۱۰۶**

ی

در نسیه‌ی آن جهان کجا بندد دل — آن را که به نقد این جهانیش توی
(سنایی) ۲۱۵

همچو احرار سوی دولت پوی — همچو بدبخت زاد و بود مجوی
(سنایی) ۲۳۷

گر توی، پس مکش ز ما رگ و پی — ور خدای است، شرم دار از وی
۲۳۴

به مارماهی مانی، نه این تمام و نه آن — منافقی چه کنی؟ مار باش یا ماهی
(سنایی) ۱۶۲

گر حسن تو بر فلک زند خرگاهی — از هر برجی، جدا بتابد ماهی ...
۶۱

همی داد گویی دل من گوایی — که باشد مرا از تو روزی جدایی ...
(فرّخی) ۱۹۷

گر چرخ فلک خصم تو باشد تو به حجّت — با چرخ بکوشی به همه حال و برآیی
۲۶۶

خرشید سر از سرای ما برنارد — تا تو ز در سرای ما درنایی
۱۲۵

فهرست امثال و کنایات فارسی

فهرست نام‌های کسان

فهرست حیوانات

فهرست جای‌ها

فهرست کتاب‌ها

فهرست زبان‌ها

فهرست طایفه‌ها و خاندان‌ها

فهرست گل‌ها و گیاهان

فهرست خوردنی‌ها

فهرست ستارگان و صورت‌های فلکی

فهرست شغل‌ها و صاحبان مشاغل

فهرست وسایل منزل و کسب و کار و جنگ

فهرست جواهرها و فلزها

فهرست پوشیدنی‌ها

فهرست رنگ‌ها

فهرست بیماری‌ها

فهرست مآخذ

آتشکده‌ی آذر، لطفعلی‌بیک آذربیگدلی، تصحیح میرهاشم محدّث، چاپ اوّل، ۲ جلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸.

آثار البلاد و اخبار العباد، زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی، ترجمه‌ی عبدالرّحمن شرفکندی (هژار)، چاپ اوّل، مؤسّسه‌ی علمی اندیشه‌ی جوان، تهران، ۱۳۶۶.

اشعار شیخ نجم‌الدّین رازی «دایه»، به کوشش و تحقیق محمود مدبّری، چاپ اوّل، طهوری، تهران، ۱۳۶۳.

اصول کافی، محمّد بن یعقوب کلینی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵.

الاصول من الکافی، ابی‌جعفر محمّد بن یعقوب کلینی، تصحیح علی‌اکبر غفاری، ۲ جلد، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۵ ه.

الاغانی، ابی‌الفرج اصفهانی، دار احیاء التّراث العربی، چاپ اوّل، ۲۳ جلد (در ۱۳ جلد)، بیروت، ۱۴۱۵ ه.

امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، چاپ ششم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

امثال و حکم، محمّد بن ابی‌بکر عبدالقادر رازی، ترجمه و تصحیح و توضیح دکتر فیروز حریرچی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

انوار سهیلی، واعظ کاشفی (حسین بن علی بیهقی)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

بحار الانوار، علّامه مجلسی، ۱۱۰ جلد، مؤسّسة الوفاء، بیروت، ۱۴۰۴ ه.

برزوی طبیب و منشأ کلیله و دمنه، فرانسوا دوبلوا، ترجمه‌ی دکتر صادق سجّادی، چاپ اوّل، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۲.

پنچاکیانه یا پنج داستان (کلیله و دمنه)، ویشنوشرما، ترجمه‌ی مصطفی خالقداد هاشمی عبّاسی، تصحیح دکتر جلالی نائینی، دکتر عابدی و دکتر تاراچند، چاپ اوّل، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۳.

پیشاهنگان شعر پارسی، دکتر محمّد دبیرسیاقی، چاپ سوم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.

تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، چاپ ششم، ۵ جلد، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۳.

تاریخ ادبیّات عرب، دکتر اکبر بهروز، چاپ اوّل، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۹.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ سوم، ۳ جلد، مهتاب، تهران، ۱۳۷۳.

تاریخ نیشابور، ابوعبداللّه حاکم نیشابوری، ترجمه‌ی محمّدبن حسین خلیفه‌ی نیشابوری، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اوّل، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۵.

تازیانه‌ی سلوک، (نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی)، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اوّل، انتشارات آگاه، ۱۳۷۲.

تذکرةالاولیاء، فریدالدّین عطّار نیشابوری، تصحیح رنولد الن نیکلسون، مطبعه بریل، لیدن، بی‌تا.

تذکره‌ی لباب الالباب، محمّد عوفی، به اهتمام ادوارد براون، به قلم محمّد عبّاسی، چاپ اوّل، کتاب‌فروشی فخررازی، ۱۳۶۱.

ترجمه‌ی آثار البلاد و اخبار العباد، محمّدمراد بن عبدالرّحمان، تصحیح دکتر سیّد محمّد شاه‌مرادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

جامع‌الشّواهد، محمّدباقر شریف، چاپ سوم، ۳ جلد، انتشارات فیروزآبادی، قم، ۱۳۶۴.

الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر النّذیر، جلال‌الدّین عبدالرّحمان بن ابی‌بکر سیوطی، چاپ اوّل، ۲ جلد، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ هـ.

جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، تألیف گی لسترنج، ترجمه‌ی محمود

عرفان، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷.
جمهرة اشعار العرب، ابی‌زید قرشی، شرح دکتر عمر فاروق، شرکة دارالارقم بن ابی‌الارقم، بیروت، ۱۴۱۶ هـ.
جمهرة الامثال، ابی‌هلال عسکری، حواشی از محمّد ابوالفضل ابراهیم و عبدالمجید قطامس، چاپ دوم، ۲ جلد، دارالجیل، بیروت، بی‌تا.
الجواهر السّنیّه فی الاحادیث القدسیّه، محمّد بن حسن بن علیّ بن حسین حرّ عاملی، چاپ اوّل، نشر یس، ۱۴۰۲ هـ.
حاصل اوقات، مجموعه‌ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی، به اهتمام دکتر سیّد علی‌محمّد سجّادی، چاپ اوّل، سروش، تهران، ۱۳۸۱.
حدود العالم من المشرق الی المغرب، مؤلّف ناشناس، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، طهوری، تهران، ۱۳۶۲.
حدیقة الحقیقه و شریعة الطّریقه، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
حکیم مختاری غزنوی، به کوشش رکن‌الدّین همایون فرّخ، مؤسّسه‌ی مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، تهران، ۱۳۳۶.
خصال، ابوجعفر محمّد بن علیّ بن بابویه ملقّب به صدوق، مترجم مدرّس گیلانی، جاویدان، تهران، ۱۳۶۲.
داستان‌نامه‌ی بهمنیاری، احمد بهمنیار، به کوشش فریدون بهمنیار، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
درباره‌ی کلیله و دمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها و دو باب ترجمه نشده از کلیله و دمنه، محمّدجعفر محجوب، چاپ دوم، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹.
دستور زبان فارسی، عبدالرّسول خیّام‌پور، چاپ دهم، کتاب‌فروشی تهران، تهران، ۱۳۷۵.
دوازده هزار مثل فارسی و سی هزار معادل آن‌ها، دکتر ابراهیم شکورزاده بلوری، چاپ دوم، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۴.
دیوان ابن الدّمینه، ابی‌العبّاس ثعلب و محمّد بن حبیب، تحقیق احمد راتب نفّاخ، قاهره،

۱۳۷۸ هـ.

دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، کتاب‌فروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۷.

دیوان ابی‌بکر الخوارزمی، دکتر حامد صدقی، آینه‌ی میراث، تهران، ۱۳۷۶.

دیوان ابی‌فراس، روایة ابی‌عبدالله الحسین بن خالویه، دارصادر، بیروت، بی‌تا.

دیوان ابی‌فراس الحمدانی، شرح دکتر خلیل دویهی، چاپ دوم، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۱۴ هـ.

دیوان ابی‌نواس، شرح علی العسیلی، چاپ اوّل، مؤسّسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۷ هـ.

دیوان ابی‌نواس، خمریّات ابی‌نواس، دکتر علی نجیب عطوی، چاپ اوّل، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۱۹۸۶ م.

دیوان ابی‌نواس، الغزلیّات و الغلمانیّات، دکتر فوزی عطوی، دار صعب، بیروت، ۱۹۸۷ م.

دیوان ادیب الممالک فراهانی قائم‌مقامی، (میرزا صادق‌خان امیری) به تصحیح و حواشی وحید دستگردی، چاپخانه ارمغان، ۱۳۱۲.

دیوان الاعشی، فوزی عطوی، دار صعب، بیروت، ۱۹۸۰ م.

دیوان امام علی (علیه السّلام)، تألیف قطب‌الدّین ابوالحسن محمّد بیهقی نیشابوری کیدری، تصحیح و ترجمه‌ی دکتر ابوالقاسم امامی، چاپ دوم، انتشارات، اسوه، تهران، ۱۳۷۵.

دیوان امیرالمؤمنین (علیه السّلام) علیّ بن ابی‌طالب، کاتب فرخ‌بن عبداللّه کرجی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، بی‌تا.

دیوان اوس بن حجر، تحقیق و شرح دکتر محمّدیوسف نجم، بیروت، ۱۳۸۰ هـ.

دیوان البحتری، چاپ اوّل، ۲ جلد، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۷ هـ.

دیوان بشّار بن بُرد، شرح دکتر صلاح‌الدّین الهواری، چاپ اوّل، ۴ جلد، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۱۹۹۸ م.

دیوان تأبّط شرّاً، عبدالرّحمان مصطاوی، چاپ اوّل، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۲۴ هـ.

دیوان التّهامی، شرح دکتر علی نجیب عطوی، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۱۹۸۶ م.

دیوان حسّان‌بن ثابت الانصاری، شرح علی عسیلی، چاپ اوّل، مؤسّسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۸ هـ.

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرّس رضوی، چاپ سوم، کتابخانه‌ی سنایی، تهران، ۱۳۶۲.

دیوان حکیم افضل‌الدّین محمّد مرقی کاشانی (بابا افضل)، تصحیح مصطفی فیضی، حسن عاطفی، عبّاس بهنیا و علی شریف، اداره‌ی فرهنگ و هنر کاشان، ۱۳۵۱.

دیوان حکیم فرّخی سیستانی، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، چاپ سوم، زوّار، ۱۳۶۳.

دیوان ذی‌الرُّمّة، شرح خطیب تبریزی، مقدّمه و حواشی و فهارس مجید طراد، چاپ اوّل، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۱۳ هـ.

دیوان صاحب بن عبّاد، تحقیق محمّدحسین آل یاسین، مؤسّسه‌ی قائم آل محمّد (عج)، قم، ۱۴۱۲ هـ.

دیوان صالح بن عبدالقدّوس، تحقیق عبداللّه خطیب، دار منشورات البصری، بغداد، ۱۹۶۷ م.

دیوان الطّرمّاح، (الطّرمّاح بن حکیم)، تحقیق عزّة حسن، دمشق، ۱۹۶۸ م.

دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدّین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱.

دیوان عدیّ بن زید العبادی، تحقیق محمّدجبّار المعیبد، شرکة دارالجمهوریة للنشر و الطّبع، بغداد، ۱۹۶۵ م.

دیوان عمربن ابی‌ربیعه، مقدّمه دکتر فوزی خلیل عطوی، ۲ جلد، دار صعب، بیروت، ۱۹۸۰ م.

دیوان عنصری بلخی، به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی، چاپ اوّل، کتابخانه‌ی سنایی، تهران، ۱۳۴۲.

دیوان کبیر (کلّیّات شمس تبریزی)، جلال‌الدّین محمّد مولوی، به کوشش توفیق

ه. سبحانی ، چاپ اوّل ، ۲ جلد، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۱.

دیوان کشاجم، مطبعة الانسیة، بیروت، ۱۳۱۳ ه.

دیوان المتلمس الضّبعیّ (جریربن عبدالمسیح)، تحقیق حسن کامل صیرفی، مجلّة معهد المخطوطات العربیّه، چاپ چهاردهم، قاهره، ۱۹۶۸ م.

دیوان المتنبّی، المکتبة الثّقافیه، بیروت، بی‌تا.

دیوان مجنون لیلی، شرح دکتر یوسف فرحات، چاپ اوّل، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۱۲ ه.

دیوان مسعود سعد، تصحیح دکتر مهدی نوریان، چاپ اوّل، ۲ جلد، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۵.

دیوان نابغة بنی شیبان (عبداللّه بن مَخارق بن سُلیم)، شرح قَدری مایو، چاپ اوّل، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۱۵ ه.

دیوان الهذلیین، دارالکتب المصریّه، قاهره، ۱۳۶۴ ه.

رباعیّات خیّام (طربخانه)، یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی، تصحیح جلال‌الدّین همایی، چاپ دوم، نشر هما، تهران، ۱۳۶۷.

رباعی‌نامه، منتخب رباعیّات از رودکی سمرقندی تا نیما یوشیج، احمد بهشتی، چاپ اوّل، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۵۶.

روضة‌الصّفا، محمّد بن خاوندشاه بلخی معروف به میرخوند، تهذیب و تلخیص دکتر عبّاس زریاب، چاپ اوّل، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۳.

ریاض الصّالحین من کلام سیّد المرسلین، النّووی، تحقیق دکتر محمّد جمیل غازی، چاپ دوم، دارالجیل، بیروت، ۱۴۰۹ ه.

ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب یاکُنی و القاب، محمّدعلی مدرّس، چاپ دوم، شفق، تبریز.

شاخ نبات حافظ، دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، چاپ دوم، زوّار، ۱۳۸۴.

شاعران هم‌عصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۰.

شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، چاپ اوّل، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۲.
شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح رستم علی‌یف، زیرنظر ع. آذر، ۹ جلد، مسکو، ۱۹۷۰ م.
شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴، ۵ هجری قمری، محمود مدبّری، چاپ اوّل، نشر پانوس، تهران، ۱۳۷۰.
شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه، دو شرح از فضل‌اللّه بن عثمان بن محمّد اسفزاری و مؤلّفی ناشناخته، تصحیح و تعلیقات بهروز ایمانی، چاپ اوّل، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۰.
شرح حال عبداللّه بن المقفّع، عبّاس اقبال آشتیانی، به اهتمام عبدالکریم جُربزه‌دار، چاپ اوّل، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۲.
شرح دیوان الحماسة ابوتمّام، خطیب تبریزی، ۲ جلد، عالم الکتب، بیروت، بی‌تا.
شرح دیوان المتنبّی، عبدالرّحمان البرقوقی، ۴ جلد، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۰۷ هـ.
شرح غرر الحکم و درر الکلم، عبدالواحد بن محمّد تمیمی آمدی، تصحیح و تعلیق میرجلال‌الدّین حسینی ارموی «محدّث»، چاپ سوم، ۷ جلد، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
شرح غزل‌های سعدی، دکتر محمّدرضا برزگر خالقی و دکتر تورج عقدایی، چاپ اوّل، ۲ جلد، زوّار، تهران، ۱۳۸۶.
شرح فارسی دیوان ابوالعلاء معرّی (سقط الزّند)، دکتر محمود ابراهیمی، چاپ اوّل، انتشارات دانشگاه کردستان، ۱۳۸۱.
شرح فارسی شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، تصحیح سیّد جلال‌الدّین حسینی ارموی «محدّث»، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.
شرح مشکلات کلیله، (پایان‌نامه‌ی دکتری)، محمّدحسن حسن‌زاده نیری، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، کتابخانه‌ی مرعشی، قم، ۱۴۰۴ هـ.
الطّبقات الکبری، ابن‌سعد، ۹ جلد، دار بیروت، ۱۴۰۵ هـ.
عبیدبن الابرص الاسدی (اخباره و اشعاره)، دکتر مفید محمّد قمیحة، چاپ اوّل، دارالکتب

العلمیّه، بیروت، ۱۴۱۱ هـ.

العقد الفرید، احمد بن محمّد بن عبدربّه اندلسی، تحقیق دکتر عبدالحمید ترحینی، چاپ اوّل، ۸ جلد، دارالکتب العلمیّه، بیروت، ۱۴۰۴ هـ.

عقلاء المجانین، ابی‌القاسم حسن بن محمّد بن حبیب نیسابوری، وجیه فارسی کیلانی، چاپ اوّل، مصر، ۱۳۴۳ هـ.

فتوح البلدان، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، ترجمه و تعلیقات دکتر محمّد توکّل، چاپ دوم، نشر قطره، ۱۳۶۷.

فرائد السّلوک، ناشناس، تصحیح و تحشیه دکتر نورانی وصال و دکتر غلامرضا افراسیابی، چاپ اوّل، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۶۸.

فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، چاپ پنجم، ۶ جلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

فرهنگ‌نامه‌ی شعری، (براساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری)، دکتر رحیم عفیفی، چاپ دوم، ۳ جلد، سروش، تهران، ۱۳۷۶.

فنّ نثر در ادب پارسی، دکتر حسین خطیبی، چاپ اوّل، زوّار، تهران، ۱۳۶۶.

فیض القدیر، شرح الجامع الصّغیر، علّامه محمّدعبدالرّؤوف المناوی، ۶ جلد، دارالفکر، بی‌تا.

قرآن مجید، ترجمه‌ی عبدالمحمّد آیتی، چاپ سوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۱.

قصص الانبیاء، ابواسحاق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲.

قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، خوارزمی، تهران، ۱۳۷۰.

کسایی مروزی (زندگی، اندیشه و شعر او)، دکتر محمّدامین ریاحی، چاپ پنجم، علمی، ۱۳۷۳.

کشف الخفاء و مزیل الالباس، اسماعیل بن محمّد عجلونی جرّاحی، چاپ دوم، ۲ جلد، داراحیاء التّراث العربی، بیروت، ۱۳۵۱ هـ.

کلّیّات دیوان امیر معزّی نیشابوری، تصحیح و تعلیقات محمّدرضا قنبری، چاپ اوّل، زوّار،

تهران، ۱۳۸۵.
کلّیات دیوان معزّی، تصحیح ناصر هیری، چاپ اوّل، نشر مرزبان، تهران، ۱۳۶۲.
کلّیات شمس تبریزی، جلال‌الدّین محمّد رومی، به کوشش توفیق سبحانی، چاپ اوّل، ۲ جلد، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۱.
کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصراللّه منشی، به کوشش حسن حسن‌زاده آملی، کتاب‌فروشی سعدی، تهران، بی‌تا.
کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصراللّه منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چاپ بیست و هشتم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصراللّه منشی، با انتقادات استاد سیّدمحمّد فرزان، به اهتمام محمّد روشن، چاپ اوّل، مؤسّسه‌ی نشر اشرفی، تهران، ۱۳۷۴.
کلیله و دمنه، (مقاله)، عبّاس اقبال آشتیانی، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۹، ۱۳۵۲.
کلیله و دمنه در زبان فارسی و عربی، (مقاله)، دکتر عبدالنّعیم محمّد حسنین، آموزش و پرورش، ۲۶.
کمال الدّین و تمام النّعمة، شیخ صدوق، مؤسّسه‌ی نشر اسلامی، قم، ۱۴۰۵ هـ.
کنز العمّال، متقی هندی، مؤسّسةالرّسالة، بیروت، ۱۴۰۹ هـ.
کیمیای سعادت، امام محمّد غزّالی، تصحیح حسین خدیوجم، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
گرشاسب نامه، ابونصر علیّ بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، طهوری، تهران، ۱۳۵۴.
گل و گیاه در ادبیّات منظوم فارسی، دکتر غلامحسین رنگچی، چاپ اوّل، مؤسّسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.
گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی، دکتر بهرام گرامی، با مقدّمه‌ی ایرج افشار، چاپ اوّل، سخن، تهران، ۱۳۸۶.
لسان العرب، ابن‌منظور، تعلیقات علی شیری، چاپ اوّل، ۱۸ جلد، دارالاحیاء التّراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ هـ.

لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، چاپ دوم از دوره‌ی جدید، ۱۵ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع‌الزّمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

مثنوی معنوی، به کوشش دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، چاپ دوم، زوّار، تهران، ۱۳۸۴.

مثنوی‌های حکیم سنایی، تصحیح محمّدتقی مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

المجانی الحدیثه عن مجانی الاب شیخو، فؤاد افرام البُستانی، چاپ چهارم، ۵ جلد، انتشارات ذوی القربی، قم، ۱۴۱۹ ه.

مجمع الامثال، ابی‌الفضل احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهیم نیسابوری میدانی، تحقیق و حواشی محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید، ۲ جلد، دارالمعرفه، بیروت، ۱۳۷۴ ه.

مرصاد العباد، نجم‌رازی، به اهتمام محمّدامین ریاحی، چاپ دوم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.

مسالک و ممالک، ترجمه‌ی فارسی المسالک و الممالک، تألیف ابواسحاق ابراهیم اصطخری، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

مستدرک الوسایل، محدّث نوری، آل البیت، قم، ۱۴۰۸ ه.

مسلم بن الولید (صریع الغوانی)، دکتر عبدالمجید الحُرّ، چاپ اوّل، دارالکتب العلمیّه، بیروت، ۱۴۱۲ ه.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزّالدّین محمود کاشانی، تصحیح عفّت کرباسی و دکتر محمّدرضا برزگر خالقی، چاپ دوم، زوّار، تهران، ۱۳۸۵.

مصنّفات فارسی علاءالدّوله سمنانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹.

معجم البلدان، شهاب‌الدّین ابی‌عبداللّه یاقوت بن عبداللّه حموی رومی بغدادی، ۵ جلد، دار احیاء التّراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ ه.

معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی، دکتر ا. ی. ونسنک، ۸ جلد، دارالدّعوة، استانبول، ۱۹۸۸ م.

المعلّقات العشر، فوزی عطوی، مقدّمه بولس سلامه، دار صعب، بیروت، ۱۹۸۱ م.
مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس‌الدّین محمّد لاهیجی، تصحیح و تعلیقات محمّدرضا برزگر خالقی و عفّت کرباسی، چاپ هفتم، زوّار، تهران، ۱۳۸۷.
مکاتیب سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح نذیر احمد، کتاب فرزان، ۱۳۶۲.
ملاحظاتی دربارهٔ اعلام کلیله و دمنه، (مقاله)، دکتر فتح‌اللّه مجتبایی، مجلّهٔ زبان‌شناسی، سال اوّل، شمارهٔ دوم، پاییز و زمستان ۱۳۶۳.
موسوعة امثال العرب، دکتر امیل بدیع یعقوب، چاپ اوّل، ۷ جلد، دارالجیل، بیروت، ۱۴۱۵ هـ.
نزهةالمجالس، جمال خلیل شروانی، تصحیح و توضیحات دکتر محمّدامین ریاحی، چاپ اوّل، زوّار، تهران، ۱۳۶۶.
نگاهی به کتاب کلیله و دمنه، (مقاله)، حمید زرّین‌کوب، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دوازدهم، شمارهٔ سوم، ۱۳۵۵.
النّهایة فی غریب الحدیث و الاثر، مجدالدّین ابی‌السّعادات المبارک بن محمّد جزری (ابن‌اثیر)، تحقیق محمود محمّد الطناحی، چاپ چهارم، ۵ جلد، مؤسّسهٔ اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۷.
نهج‌البلاغه، حضرت علی (ع)، مترجم محمّد دشتی، چاپ هفتم، نشر مشرقین، تهران، ۱۳۷۹.
نهج‌الفصاحه، مترجم و فراهم‌آورنده ابوالقاسم پاینده، چاپ شانزدهم، جاویدان، تهران، ۱۳۶۱.
وسایل الشّیعه، حرّ عاملی، آل‌البیت، قم، ۱۴۰۹ هـ.
وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان، ابوالعبّاس شمس‌الدّین احمد بن محمد بن ابی‌بکر بن خلّکان، تحقیق دکتر احسان عبّاس، ۸ جلد، دار صادر، بیروت، بی‌تا.
وهج الفصاحه فی ادب النّبی، علاءالدّین الاعلمی، چاپ اوّل، مؤسّسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۸ هـ.

هفت اقلیم، امین‌احمد رازی، تصحیح و تعلیق جواد فاضل، ۳ جلد، کتاب فروشی علی‌اکبر علمی و کتاب فروشی ادبیّه، تهران، بی‌تا.
یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه، (مقاله)، دکتر احمد مهدوی دامغانی، نشر دانش، سال هشتم، شماره‌ی چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۷.
یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر، ابومنصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل ثعالبی نیسابوری، مقدّمه و تحقیق ابراهیم صقر، ۴ جلد، مکتبة مصر، بی‌تا.
ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار، کمال‌الدّین حسین خوارزمی، به اهتمام دکتر مهدی درخشان، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی، تهران، ۱۳۶۰.

